فصل صاد مهمله مع فا **صفا** بفتح پاک و بی غش و بی کدورت شدن و نام کوهیست در مکه معظمه و کوه دیگر که مروه نام دارد نیز از انجاست و حاجیان در میان صفا
و مروه که تخمیناً دو صد قدم مسافت دارد سعی کنند ای میدوند و این دویدن یکی از لوازم حج ست از منتخب و کشف **صفرا** بالفتح خلطی ست زرد رنگ از اخلاط
اربعه که بفارسی آنرا تلخه گویند و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه این است اول خون که مزاج آن گرم تر ست دوم بلغم و آن سرد تر ست سوم صفرا و آن بغایت
گرم ست با خشکی چهارم سودا و رنگ آن سیاه است و بخاصیت سرد و خشک و گاهی صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت آنکه خلط صفرا تلخ میباشد و جوش و غلبه صفرا
خوردن ترشی نشاند و صفرا بمعنی هر شی زرد رنگ و بمعنی کمان که بان تیر می اندازند نیز آمده از منتخب و شرح نصاب و غیرها **صفور** بفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در
نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف **صفوت** بهر سه حرکت حرف اول و سکون دوم و فتح واو برگزیدگی و خلاصه کردن و صافی شدن و بمعنی برگزیده آنچه صاف باشد
از تیرگی و غش از منتخب و [illegible] و مدار و موید و کشف و بحر الجواهر **صفرت** بالضم زردی از موید و بحر الجواهر **صفت** بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال
و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان وصف و صفت آنست که وصف کلمات مدح مادح را گویند و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشند و باصطلاح صرف اسم فاعل
و اسم مفعول و صفت مشبه و افعل التفضیل **صفح** بالفتح و حاء مهمله بمعنی عفو کردن گناه و در گذشتن از خطای کسی از منتخب و کشف **صفائح** تختها و سنگهای پهن
و پاره های هر شی که مثل کاغذ پهن باشند و این جمع صفیحه است **صفدر** بالفتح از هم درنده صف لشکر **صفار** بالفتح و تشدید فا نام بادشاهی که در اوائل خود روئین
میساخت **صفر** بالکسر بمعنی تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی دائره کوچک باین شکل ۰ که در علم حساب برای ده چند کردن اعداد بطرف راست آن
عدد مینویسند و فی زماننا در عربی و فارسی بعوض آن دائره کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره زهره است و نیز صفر
مذکور یعنی نقطه علامت برج حمل است در تقویم و بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم بمعنی زردی و بمعنی روئین که بهندی کانسی گویند و بفتحتین نام ماه معروف
و این ماخوذ است از صفر بالکسر که بمعنی خالیست چرا که چون اینماه صفر بعد محرم واقعست قبل از ظهور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم قتال در محرم حرام بود از این سبب در ینماه
صفر مردم عرب برای قتال میرفتند و خانها را خالی میگذاشتند لهذا اینماه را صفر نام کردند و بعضی نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم اینماه موسم خزان و ایام برگ ریز بود
و برگ درختان زرد میشدند لهذا اینماه را صفر نام کردند درینصورت ماخوذ از صفر بالضم ست که بمعنی زردی باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر و رساله نجوم که غایت معتبر است
و از بعضی کتب معتبره دیگر **صفیر** آواز طائران و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و این معرب سیل است از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و رساله معربات **صفع** بالفتح
سیلی زدن از لطائف **صفصاف** بالفتح درخت بید از منتخب و کشف و بحر الجواهر **صفصف** بفتح هر دو صاد مهمله زمین هموار از منتخب **صفیق** پوست درشت و در منتخب
نوشته که بمعنی جامه سخت بافته که تنگ بافته باشد و روی سخت که حیا نداشته باشد **صفاق** بکسر اول پوستیکه بر گرد روده ها و حشا باشد و این یک پرده است از سه
پرده شکم تا لفظ باشد از منتخب **صف نعال** بکسر نون صف آخرین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل آن نعلین از پا گذارند نعال جمع نعل است و نعل بمعنی
پا پوش و کفش ست **اصفاهان** بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و معرب سپاهانست در زمین آن کان سرمه است که سرمه آن بغایت خوب باشد و نام پرده
از موسیقی که آنرا در آخر شب سرایند **صفوان** بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام مردیست که منافقان بتهمت ام المومنین عائشه بدان نسبت کرده بودند از منتخب
صفه بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب **صفوه** بهر سه حرکت بمعنی خلاصه **صفقه** بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع از منتخب **صفیه**
بفتح اول و کسر فا و تشدید تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات رسول صلی الله علیه و آله و سلم **صفت مشبه** نوعی از اسم فاعل است که بر وزن فاعل نباشد و بمعنی ثبوت باشد
یعنی صفتیکه در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این را صفت مشبه از ان گویند که مشابه بصیغه اسم فاعل است در تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع بودن **صفویه** بفتح
اول و ثانی و کسر واو و تشدید تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است شاه تیمور بکمال معنوی او اعتقاد تمام داشت شاه اسمعیل
نبیره او بسلطنت اعلی رسید شاه طهماسپ و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند **صفی** برگزیده و دوست صافی

وخالص هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی **صفوی** بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود و اولادش بادشاه ایران شدند ؛؛

فصل صاد مهمله مع قاف **صقالت** بکسر اول صیقل کردن **صقر** بالفتح بمعنی چرغ که مرغ شکاری ست و هر مرغیکه شکار کند از بحر الجواهر و منتخب
صقال بالفتح و تشدید قاف مهره کش و صیقل کننده از لطائف و بکسر اول بروزن وصال زدودگی شمشیر و آئینه از منتخب **صقیل** زدوده شده و روشن از منتخب

فصل صاد مهمله مع کاف **صک** بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و نامه و قباله معرب چک از منتخب **صکاک** بالفتح و تشدید ثانی کسیکه قباله‌ها
نویسد از کشف **فصل صاد مهمله مع لام** **صلا** بالفتح آواز دادن برای طعام خوردن یا چیزی دادن و بکسر بمعنی بریان از مدار و لطائف و منتخب و در سراج نوشته که صلا
بفتح آوازه کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن مگر در کتب معتبرهٔ عربیه بدین معنی دیده نشده **صلیبادیروا** پنجم بای موحده هفتم دال هشتم بای فارسی دهم واو
چوب چهار گوشه که در تابدانها بجهت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی **صلب** بالفتح بردار کردن و بالضم مهرهای پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی سخت از صراح و منتخب
و کشف و بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که برای معنی سخت بفتحتین نیز آمده **صلیب** بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت و بمعنی بردار نهاده شده و چوبی است که ترسایان در زنار بندند و
بفارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب چلیپ است و شکلش این باشد + وجهش آنکه چون عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند طرطوس نام شخصی را که
هم شکل عیسی علیه السلام بود بردار کشیدند و بعد این واقعه ترسایان آنرا عیسی پنداشته شکل دار با عیسی از چوب تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کردند و صلیب بمعنی آن خط چهار
گوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عند الذین فرض کرده میشود و چهار ستاره اند که در قرب نسر واقع و افتاده اند از مدار و بحر الجواهر و کشف و منتخب
صلت بالفتح و بالضم و تشدید لام کشاده پیشانی و بحر اشکار او سخاوت از منتخب و غیره **صلات** بکسر عطایا و انعامات **صلاحیت** بتخفیف تحتانی بروزن کراهیت
از منتخب **صلوات** به سه حرف اول مفتوح جمع صلوة فارسیان بسکون دوم از عالم ظلمات نیز آرند از چراغ هدایت **صلابت** بفتح سختی و سخت شدن از منتخب **صلوة**
دعا و رحمت و آمرزش و نماز از منتخب و در صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت از خدا تعالی و بمعنی درود بر رسول و فرشتگان و در شرح نصاب که صلوة ماخوذ از صلا
که بمعنی سرین است چون نماز کننده در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوة گفتند و بعضی بمعنی لغوی صلوة تحریک الصلوین نوشته اند یعنی جنبانیدن هر دو سرین و بمعنی نماز منقول است
از بمعنی **صلاح** بفتح نیکی ضد فساد و بکسر آشتی و مصالحه از منتخب **صلد** بالفتح سخت و صاف از صراح **صلیبی خط** کنایه از خط چهار گوشه و در سکندرنامه مراد از جریب مساحت
صلع بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن و بهندی گنج گویند و صاحب این مرض را اصلع نامند **صلف** بفتحتین بمعنی لاف زدن از منتخب و شرح نصاب
صلصل بروزن بلبل بمعنی فاخته و بقیه آب در حوض و موی پیشانی اسب و نام موضع و نام آبی است از موید و مدار و منتخب **صلصال** بالفتح گل با ریگ آمیخته و گل خشک
و خام که چون انگشت بران زنند آواز بر آید که خمیر آدم علیه السلام از آن بود از کشف و منتخب **صلیل** آواز آهن و آواز ضرب شمشیر از منتخب و غیره **صلاصل**
بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی بمعنی فاخته ها و موهای پیشانی اسب و قدحها **صلح کل** طریقهٔ موحدانست که با همه مذاهب صلح داشته با مردمان مختلف المذهب خصومت ندانستن و
با دوست و دشمن با آشتی بسر بردن **صله رحم** بکسر اول و فتح لام و فتح را مهمله و کسر حاء مهمله محبت و سلوک داشتن با خویش و اقربا **صلصله** بفتح هر دو صاد مهمله آواز زنجیر و امثال این
جرس از شرح نصاب **صلبیه** بالضم و بای موحده مکسور و تشدید تحتانی نام پردهٔ هفتم از هفت پردهٔ چشم که اندرون همه پرده‌ها ست **صلایه** بکسر اول و حرف چهارم تحتانی سنگی که بدست
گرفته دارو سایند و بمعنی سنگ پهن که بر آن دارو سایند از منتخب و بحر الجواهر **صله** بکسر اول و فتح لام انعام و عطا دادن و بمعنی پیوستن و پیوند و خویشی از منتخب و صراح **صلیبی** قوم نصاری

فصل صاد مهمله مع میم **صما** بالفتح و تشدید میم زن کر و سنگ سخت از منتخب **صمت** بالفتح و سکون میم و بضم اول خطاست بمعنی خاموشی از کشف و منتخب
و غیر آن **صموت** بالضم خاموش بودن از منتخب **صمدیت** بفتحتین و کسر دال مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح بزرگی و بی نیازی و پاک شدن از عادات حیوانی **صماخ**
بکسر اول و در آخر خای معجمه بمعنی سوراخ گوش از موید و کشف و بحر الجواهر و مدار و منتخب و در بحر الجواهر بمعنی سوراخ دیده نیز نوشته **صمد** بفتحتین مهتر و بی نیاز و بلند و دائم و مردی
تشنه و گرسنه نباشد از منتخب و در نهایه ابن اثیر جزری نوشته آنکه قصد کرده شود بسوی او در انجاح حوائج **صماد** بکسر اول جاهای بلند و زمینهای درشت این جمع صمد است

گر بفتح اول وسکون میم باشد وبفتح اول آنچه میان تهی وجوف دار نباشد **صمغ** بفتح اول وسکون میم چیزی است لزج که از بعض اشجار حاصل شود بهندی گوند گویند وبفارسی
ژد وامند بفتح زای فارسی ودال مهمله از بحر الجواهر ومؤید وفریل ورشیدی وبالکسر وبفتحتین چنانکه مشهور خطاست **صمیم** خالص وخلوص وته دل ومیانه دل وبمعنی مرد ناشنوا که ادراک
اصوات نکند از کشف وکنز وتاج ومنتخب وصراح وبهار عجم ودر بحر الجواهر نوشته که صمیم میان هر چیز وخلاصهٔ هر چیز **صمصام** بالفتح بمعنی شمشیر بُرّان از منتخب **صمم** بفتحتین
کری وگرانی گوش وناشنوائی از منتخب **صم بکم** بضم صاد وضم بای موحده بمعنی کران وگنگان واین هر دو لفظ جمع اصم وابکم است واستعمال جمع بجای
مفرد برای مبالغه باشد در کثرت یا آنکه فارسیان بعض جا صیغهٔ جمع در مقام مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حوراء باشد از خیابان **فصل صاد مهمله**
مع نون صنعا بالفتح ومد ونون در آخر قصبه‌ایست در یمن مگر در لغت نسبت نون در آخر خلاف قیاس زائد کرده صنعانی گویند از مدار وبحر الجواهر وکشف
ومؤید ولب الالباب ومنتخب **صناعت** بکسر اول پیشه وکار از منتخب وکشف وصراح **صنعت** بالفتح پیشه وهنر از کشف وصراح ومنتخب ودر بهار عجم بالفتح وبالضم **صنج**
بالفتح وجیم معرب چنگ نام ساز معروف که آنرا مینوازند وبمعنی دو طبق رویین که آنرا بر یکدیگر میزنند درینصورت معرب جهانج باشد که لفظ هندیست هر کلمه که در آن صاد
وجیم جمع میشود معرب باشد چراکه صاد وجیم در کلمهٔ عربی الاصل جمع نمیشود از صراح ومنتخب وشرح نصاب وغیره **صنادید** بفتح مهتران وبزرگان واین جمع
صندید است از کشف **صنوبر** درخت چلغوزه که بهندی چیر گویند ودر مدار نوشته که صنوبر درخت چلغوزه وسرو ناز را نیز گویند **صنع** بالضم کار کردن وآفریدن
ونکوئی کردن بر کسی از کشف ومدار ومنتخب وصراح **صنف** بالکسر هو النوع المقید بالصفات العرضیة الکلیة از بحر الجواهر وبعضی باین وضع تصریح کنند که صنف
بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس است وانواع او بقر وفرس وجمل وانسان وغیره باشد پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند
همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع فرس ترکی وتازی وکچهی وکوهی است واصناف نوع انسان چینی ورومی وهندی وحبشی وفرنگی
صنوف بفتحتین جمع صنف **صندوق** بالضم هر لفظ که بر وزن فعلول آید بالضم باشد چنانکه زنبور وعصفور وجمهور مگر صعفوق بالفتح از مؤید ودر خیابان
نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول است نه بفتح چراکه فعلول وفعلیل بفتح در کلام عرب نیامده مگر بفتح خواندن اینچنین الفاظ نوعی از تفریس است زیراکه فارسیان
هر لفظیکه برین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور وجمهور وصندوق **صنادیق** بفتح اول جمع صندوق **صنم** بفتحتین بمعنی بُت ودر محاورهٔ فارسیان بمناسبت خوبی
صورت بر معشوق اطلاق کنند **صنعان** بالفتح نام بزرگی که هفتصد مرید داشت وشیخ فرید الدین عطار هم از مریدان اوست گویند که از بد دعای حضرت غوث الاعظم
بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام درگذشت مگر بآخر هدایت غیبی دست او گرفت از مؤید وکشف ومدار **صنان** بضم اول بوی بغل وگنده بغل از منتخب وشرح نصاب
صنوان بالکسر درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشد ودو جوی که از یک چشمه بر آمده باشند وبرادران که از یک مادر وپدر باشند از منتخب **صندلی** نوعی از تخت کوچک بهندی چوکی گویند
فصل صاد مهمله مع واو صوم العذراء روزهٔ حضرت مریم **صوب** بالفتح طرف وجانب از کشف ومدار ومنتخب صوب بالفتح راستی که ضد خطا باشد
ودرست رفتن **صواب** بالفتح راست ودرست که ضد خطا باشد وبمعنی راستی ودرستی از منتخب وغیر آن **صولت** بالفتح حمله بردن از منتخب وغیر آن وبمعنی رعب وهیبت مستعمل
صور مرئیات بضم اول وفتح واو وفتح میم وکسر همزه وتشدید تحتانی صورتهای اشیا که دیده میشوند ونظر می آیند **صوابدید** بمعنی صلاح وتجویز **صور** بالضم
شاخ حیوان که آنرا مینوازند وآنچه اسرافیل روز محشر خواهد دمید یکبار جهت میراندن وبار دیگر برای زنده کردن ومیان هر دو نفخه چهل سال فاصله باشد وصور بضم
صاد وفتح واو بمعنی صورتها یا بمعنی جمع صورت است **صوامع** بفتح اول وثانی وکسر میم عبادت خانهای ترسایان یا این جمع صومعه است **صوارف** بمعنی حوادث وگردشهای
زمانه از منتخب مستفاد از معانی لفظ صرف **صواف** گاوان وسیاهان وشتران تیز رو که بر رسته پا ایستند وقیل شترانی که برای قربانی ایستاده باشند از لطایف **صوف**
بالضم بمعنی پشم بعض حیوانات ونوعی از جامهٔ گنده پشمی از بحر الجواهر ودر شرح نصاب موی دنبه ومیش **صواعق** جمع صاعقه که بمعنی آتشیست که از ابر بزمین می افتد
صوارم تیغهای برنده وتیز **صوم مریم** نوعی از روزه است که از شب نیت کرده همه روز از کسی کلام نکنند واین روزه ایجاد حضرت مریم است از شرح خاقانی

صولجان بالفتح و لام نیز مفتوح و جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صولجان بمعنی عصای سر کج و خمیده مشتق از صلج که بمعنی کجی آمده کذا فی المنتخب چون چوگان نیز
سر کج میباشد لهذا چوگان را هم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و اگر صولجان را معرب چوگان گویند زیاده بودن لام را
وجهی نباشد و تحقیق اینست که چون چوگان که چوبی سر کج باشد در اصل چولگان بوده مرکب از چول که بفتح بمعنی خم و کجی است و لفظ گان برای نسبت پس چولگان را
که اصل لغت است معرب کرده صولجان گفتند صون بفتح اول و سکون واو نگهبانی صور عبد الرحمن بضم اول و فتح ثانی کتابی است در بیان اشکال بروج و دیگر
صورتهای آسمانی تالیف عبد الرحمن صوفی که یکی از حکماء متاخرین بوده است صور علمیه بضم اول و فتح واو باضافت باصطلاح صوفیه آنچه موجود شد و موجود خواهد شد چراکه
اینهمه موجودات صورتهاست که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بودند صومعه بالفتح و میم و عین نیز هر دو مفتوح عبادت خانه ترسایان و نصاری که سر آن
بلند و باریک سازند و مجازاً عبادت خانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و بنزل صوفیچه نام جامه صوفیان صورت بازی صورت خود را بوضع و شکل دیگری
ساختن بهندی بهروپ گویند از مصطلحات صورت نوعی جوهریست که چون بجسم مطلق لاحق شود انواع علحده سازد یعنی صورت نوعی حقیقی است که بدان
هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید صوری بالضم و بواو معروف منسوب بصورت صوفی پشمینه پوش زیرا که صوف پشم را گویند و در اصطلاح فقرا
صوفی آنرا گویند که نگاه دارد دل خود را و صاف دارد خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف و لطائف و در شرحی معتبر از شروح نوشته که صوفی منسوب بصوفه است که قومی
بوده از اهل تجرد در ایام جاهلیت که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق می نمودند پس اهل تصوف بایشان منسوب شدند و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده است

فصل صاد مهمله مع هاء صهبا بالفتح شراب انگوری از منتخب و بحر الجواهر و بفکر ناقص مؤلف بمعنی شرابیکه مائل بسرخی باشد چراکه صهبا مؤنث اصهب است
و اصهب صفت مشبه از صهوبت صهیب بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر باء موحده نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از روم آمده
باسلام شده بود گویند که بغایت فصاحت و شیرینی کلام داشتند از منتخب وغیره صهوبت بضمتین و در حرف چهارم موحده مفتوح بمعنی رنگ سرخ مائل بزردی
و سفیدی و از صراح ظاهر میشود که رنگ سفید مائل بسرخی که درین دیار آنرا گلابی گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که در موی سر و ریش بعضی مردم باشد و در منتخب گفته
که رنگ سرخ به تیرگی مائل و در مفرح القلوب نوشته که صهوبت رنگیست متوسط میان سرخی و زردی که مائل تر باشد بسفیدی صهریج بالکسر و جیم آوزآب و حوضیکه
در وی آب جمع شود از منتخب و لطائف و صراح صهر بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر و پدر زن هر دو را اصهار گویند و خویش شوهر و خویش زن و بمعنی شوهر خواهر
از منتخب و شروح نصاب صهیل بفتح اول و یاء معروف آواز اسپ از منتخب صهوه بالفتح میان پشت اسپ از صراح صه بالفتح و سکون هاء اسم فعل است بمعنی خاموش باش از
منتخب فصل صاد مهمله مع یاء تحتانی صیت بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب و صراح صیانت بکسر اول نگاه داشتن و نگاهبانی از منتخب صیرورت
بالفتح بمعنی گردیدن و شدن صیاح بکسر اول و حاء مهمله بمعنی آواز و نوحه و فغان از شرح نصاب و منتخب صید جانوری که آنرا شکار کنند و هم بمعنی مصدر است
بمعنی شکار کردن از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر صیاغ بالفتح و تشدید تحتانی و غین معجمه زرگر از منتخب و کشف صیف بالفتح موسم تابستان یعنی ایام
گرما صیقل بفتح زداینده آئینه و تیغ و جز آن و تیز کننده و بمعنی آلت زدودن مجاز است و بمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب صیام بکسر اول جمع صوم که بمعنی
روزه است صید حرم وحشی که در سر زمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام است و اطلاق حرم بر زمین حوالی مکه معظمه کنند باین حد و دار که بطرف
مشرق از مکه تا شش کروه و بجانب شمال دوازده کروه و بسمت مغرب هژده کروه و بسوی جنوب بست و چهار کروه صیغه در لغت نوعی ریختن زر در قالب
و خلقت و طریقه و اصل کذا فی المنتخب و الکشف و باصطلاح صرفیان هیئته حاصله للکلمة باعتبار تقدیم الحروف و تاخیرها و حرکاتها و سکناتها و صیغه باصطلاح خاص بمعنی
نکاح نیز آمده از مصطلحات صیحه بالفتح و حاء مهمله بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب از منتخب و لطائف و موید و کشف صیرفی بالفتح بمعنی صراف که درم و دینار را
گردانیده سره را از ناسره دریابد و تصرف کننده در کارها و لقب خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف و منتخب و صراح و لطائف وغیره صیقلی سنگ فسان

باب ضاد معجمه

فصل ضاد معجمه مع الف **ضاب** در آخر با موحده درختی تلخ مثل حنظل و زقوم **ضار** بتشدید را مهمله ضرر رساننده **ضاجر** بکسر جیم دلتنگ و بی آرام از غم و مضطرب از منتخب و خیابان **ضاغوط** بکسر غین معجمه و طا مهمله نام دروی است که صاحبش پندارد که آن عضو را می افشرند از شرح نصاب **ضاغوط** بضم غین معجمه حالتیست که آدمی خفته می پندارد که کسی گلوی من می فشارد از شرح نصاب و بحر الجواهر **ضاحک** بکسر حا مهمله بمعنی خندان و خنده کننده **ضال** بتشدید لام بمعنی گمراه از منتخب **ضالین** بتشدید لام مکسور بمعنی گمراهان **ضان** بمعنی میش و بمعنی بدبوی بدن آدمی از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب **ضابطه** بکسر با موحده نگاهدارنده هر شی را که خود دشش مستقل بمعنی قاعده و دستور **ضاری** در پی صید دونده از صراح

فصل ضاد معجمه مع با موحده **ضب** بالفتح و تشدید با بمعنی سوسمار که حیوانیست آنرا بهندی گوه گویند از شرح نصاب و منتخب **ضباح** بضم اول و با موحده و حا مهمله آواز روباه از شرح نصاب **ضبع** بفتح اول و ضم ثانی و عین مهمله بمعنی جانوریکه آنرا کفتار گویند و بهندی هندار نامند و بسکون با نیز آمده و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بازو و بغل از صراح و منتخب و بحر الجواهر

فصل ضاد معجمه مع جیم **ضجرت** بالضم و سکون تنگدلی و بی آرامی از غم از کشف و در منتخب بالفتح **ضجور** بفتح اول و ضم جیم و را مهمله بمعنی تنگدل و مضطرب و غمگین از کشف و بحر الجواهر **ضجر** بفتح اول و کسر جیم تنگدل و غمگین **ضجیع** در آخر عین مهمله بر وزن فعیل بمعنی همخوابه و هم بستر از منتخب و لطائف

فصل ضاد معجمه مع حا مهمله **ضحک** بکسر اول و سکون حا مهمله بمعنی خنده که با آواز باشد **ضحاک** بالفتح و حا مهمله مشدد بمعنی بسیار خنده کننده و نام بادشاه ظالم که در میان شانهای او جراحت پیدا شده در ان ها مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار میشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شد و لفظ ضحاک بمعنی نام بادشاه مذکور معرب ده آک است یعنی خداوند ده عیب و آن ده عیب این است اول زشت روئی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم دروغگوئی پنجم بددلی ششم بیدینی هفتم بسیار خواری هشتم بی شرمی نهم بیخردی دهم بدزبانی از رشیدی و کشف و شرح نور الله و منتخب و یکی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان پیشین داشت چون مادر و پدرش عرب بودند از روی تفئول ضحاک نام کردند بمعنی بسیار خنده کننده و این قول عند العقل راجح است **ضحل** بالفتح و حا مهمله آب اندک از منتخب و صراح **ضحیم** بحا مهمله کسیکه کجی در دهان و یا گردن او یا در زنخدان او باشد از منتخب **ضحو** بالفتح چاشتگاه از منتخب و در لطائف بمعنی روشن و آشکارا شدن و طعام چاشتگاه خوردن **اضحکه** بالضم آنکه مردم بر وی خندند از منتخب **ضحکه** بالضم آنچه مردم را بخنده آرد و آنکه بروی مردمان خندند و بالفتح زن بسیار خنده کننده و راه فراخ

فصل ضاد معجمه مع خا معجمه **ضخامت** بفتح و خا معجمه بزرگ تن شدن و سطبر شدن و سطبری از منتخب **ضخیم** بزرگ جثه و سطبر

فصل ضاد معجمه مع دال مهمله **ضد** بالکسر خلاف و فرق درمیان ضد و نقیض آنست که نقیضین جمع نشوند و نه مرتفع شوند مثلا عدم و وجود و ضدین جمع نمیشوند و لیکن مرتفع شوند مثلا سواد و بیاض از بحر الجواهر

فصل ضاد معجمه مع را مهمله **ضرا** بالفتح و را مهمله مشدد سختی و گزند از منتخب **ضرب** بالفتح زدن و بنا کردن و آمیختن و جری بجری و تیز رفتن و بمعنی مانند و مثل و نوع از هر چیز و بمعنی لفظ آخر شعر و آشکارا کردن و بفتحتین شهد سفید و غلیظ از منتخب و کشف و بحر الجواهر **ضروب** بضمتین بمعنی انواع و اقسام از مهذب الاسما **ضربت لازب** بکسر زا معجمه بمعنی ضربیست که هر چند بشود نشان آن بماند از خیابان **ضراب** بکسر برجستن نر بر ماده و با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و تشدید را بر درم سکه زننده درو دزدن از منتخب و لطائف **ضریبت** بفتح اول و کسر ثانی و چهارم با موحده بمعنی خوی و طبیعت از منتخب **ضراعت** بفتح زاری و عجز از صراح و منتخب و لطائف **ضرارت** بفتح گزند رسانیدن و نابینا شدن از منتخب و کشف **ضرورت** بفتح حاجت و بیچارگی از کشف و منتخب و صراح **ضرب و قسمت** ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانکه سه را در پنج ضرب کردن پانزده شد و قسمت بمعنی تقسیم کردن عددی را بر عددی چنانچه سیزده را بر شش تقسیم کردند بهر دو ۲ و ۱/۶ رسید **ضریح** بحا مهمله قبر و جمع آن از منتخب **ضرب الفتح** نوعی از نواختن نوبت و نقاره که در وقت فتح نوازند و آنرا شادیانه گویند از چراغ هدایت و رساله موسیقی **ضرب کسور** از ضرب کردن کسور اعداد و عدد سالم یا کسر با هم مراد است و این نوع ضرب نسبت ضرب اعداد سالم مشکل است **ضریر** نابینا که بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر از منتخب و بحر الجواهر **ضرار** بکسر اول یکدیگر را

ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حق تعالی در هدم آن امر فرموده از منتخب و صراح **ضر** بالفتح و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و زیان
و نقصان و بالکسر و بالضم زن خواستن بر زن پیشین از منتخب و لطائف **ضرس** بالکسر و سین مهمله بمعنی دندان بزرگ یعنی دندان آسیا که بهندی ڈاڑھ گویند از شرح
نصاب و لطائف و بحر الجواهر **ضراط** بضم اول بمعنی تیز یعنی ریحیکه باواز از شکم باسفل بر آید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر **ضرع** بالفتح و عین مهمله پستان
گاو و گوسپند و مانند آن و بفتحتین زاری و فروتنی و نام گیاهی ست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر **ضریع** بفتح گیاهی ست که بر کنار آب روید بغایت بدمزه که از تلخیت
آن هیچ چارپایه نزدیک وی نتوانند شد از منتخب و برهان **ضرزیک** بکسر اول و کسر زای معجمه و یای معروف نوعی از توپ **ضرب المثل** زدن مثل یعنی آوردن مثل جهت
در کلام **ضرغام** بالکسر شیر درنده و بالفتح غلط ست از مدار و کشف و بحر الجواهر و منتخب **ضرام** بکسر اول هیزم باریک و ریزه که بدان آتش فروزند از شرح نصاب
ضروان نام دهی ست از لطائف **ضرتان** بالفتح و تشدید را دو زن که در نکاح یکمرد باشند **ضربان** بفتحتین و با موحده طپیدن دل و نوعی از درد ست که شرائین
بشدت تمام حرکت کنند بهندی لپک گویند از حدود الامراض و شرح نصاب **ضربه** بفتح اول و سکون ثانی و بای موحده پاشنه که بدان قمار میبازند و آنرا قرعه
نیز گویند **ضره** بالفتح و تشدید رای مهمله بمعنی زنیکه بر زنی آورده شود و آنرا بفارسی انباغ گویند و دو کسی که بهندی سوت و سوکن گویند هر کدام مر دیگری را
ضره باشند از منتخب **ضروری** بفتح منسوب بضرورت بحذف تا **ضربی** بفتحتین و کسر بای موحده منسوب بضرب که بمعنی شهد ست **فصل ضاد معجمه مع**
عین مهمله **ضعف** بالکسر دو چندان و بالفتح بیهوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و ناتوانی بدن از مدار و منتخب و مزیل **ضعاف** بکسر جمع ضعیف
از لطائف **ضعف التالیف** آنچه برخلاف محاوره باشد چنانچه در مصرعه بعضی گمان برند مصرعه حکیمی سخن بر زبان آفرین + چرا که فصل میان اسم
و امر که مفید معنی فاعلیت باشد و بیت عیب مثال دیگر مصرعه همه از مهر او خون دل آشام + و مصرعه ثانی این بیت **بیت** در وضو کن بیمین استنجا + دار مرد روی
نیمیس را + **فصل ضاد معجمه مع عین معجمه** **ضغط** بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب **ضیغم** گزنده و درنده از منتخب **ضغن** بالکسر و سکون ثانی بمعنی
کینه از منتخب و شرح نصاب و لطائف **ضغائن** بفتح کینها واحدش ضغینه **ضغطه** بالفتح یکبار فشردن و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش از منتخب و بحر الجواهر **ضغینه**
بر وزن نگینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب **فصل ضاد معجمه مع فا** **ضفیر** بفتح اول و کسر ثانی موی سر که بافته باشد از کشف **ضفائر** جمع ضفیره
که بمعنی موی بافته است **ضفدع** بالکسر و دال مهمله نیز مکسور و عین مهمله بمعنی غوک و این لفظ بفتح دال نیز آمده مگر ضعیف است از صراح و بحر الجواهر و در منتخب بحرکات
ثلاثه و نام مرضیست که مانند غوک در حلق پیدا شود **ضفادع** بفتح غوکها و اینجمع ضفدع است **ضفیره** موی بپیچیده و جمع کرده بر سر از منتخب **ضفه** بالفتح و تشدید فا
کناره رود از شرح نصاب و در منتخب بالکسر **فصل ضاد معجمه مع لام** **ضلالت** بفتح گمراهی از منتخب **ضلت** بکسر اول و تشدید لام گمراهی **ضلع** بالکسر و سکون
لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن و بعضی بفتح نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلو **ضلال** بفتح گمراهی از مؤید و لطائف **فصل ضاد معجمه مع میم**
ضماد بکسر اول دارویی که با آب یا بچیز رقیق دیگر سرشته بر اندامی پهن کنند و آنرا بهندی لیپ گویند از منتخب و مؤید و کشف و بحر الجواهر **ضمور** بضمتین ضعف و لاغری
و بفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر **ضمیر** بفتح اول اندیشه و خاطر و اندرون دل و آنچه در دل گذرد و پنهانی و راز از مدار و بحر الجواهر و مؤید و کشف و منتخب
و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم **ضمائر** جمع ضمیر **ضمن اللفظ** صنعتی ست در علم شعر و آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ دیگر
مذکور سازند چنانچه درین بیت **بیت** تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم + بجانبی که ندارد رخ تو تاب نظر + **ضم** بالفتح و تشدید میم بمعنی پیوستن
و فراهم آوردن چیزی را با چیزی و نام حرکت که آنرا پیش گویند مگر در کلمه مبنی از منتخب بدانکه حرکت پیش را ضمه ازان نامند که بضم الشفتین یعنی فراهم آمدن
هر دو لب حاصل میشود از عبد الرحمن حاشیه شرح ملا **ضمیران** بالفتح و یای تحتانی مضموم بمعنی سپرغم که آنرا ریحان و نازبو نیز گویند از مؤید و کشف و لطائف
و مدار و بضم اول و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز گویند و در صراح ضومران نوشته بفتح اول و ضم میم **ضمین** بفتح اول بمعنی ضامن

ضمن بالکسر و سکون میم اندرون از مؤید و کشف و لطائف **ضمان** بفتح پذیرفتاری از لطائف و در محاوره اینها یار آنرا ضامنی گویند **ضمیمه** بمعنی چیز که آنرا
با چیزی فراهم و جمع کرده باشند **فصل ضاد معجمه مع نون** **ضنت** بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب **ضنک** بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز از منتخب
و لطائف **ضنین** بروزن فعیل بمعنی بخیل از منتخب **ضنی** بفتح اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب
فصل ضاد معجمه مع واو **ضواحک** چهار دندان که میان انیاب و اضراس واقع است از منتخب و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش **ضو** بالفتح روشنی آفتاب
فصل ضاد معجمه مع یای تحتانی **ضیا** بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی ترست و نور از سنا قوی ترست از شرح نصاب **ضیاعات**
بکسر اول و عین مهمله زمینهای مزروعه **ضیر** بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف **ضیق النفس** تنگی دم و کوتهٔ دمی و نام مرض که بهندی دمه گویند
ضیاع بکسر و عین مهمله دهها و زمینهای مزروعه جمع ضیعه بالفتح از لطائف و منتخب **ضیف** بالفتح بمعنی مهمان و مهمانان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب **ضیوف**
بضمتین مهمانان **ضیق** بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یای مکسور بمعنی تنگ از منتخب **ضیغم** بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین معجمه گزنده و شیر درنده
از منتخب **ضیم** بالفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مضرت نه اندیشیدن در انتقام +

باب طاء مهمله

فصل طاء مهمله مع الف **طاطا** سر پست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر وغیرها **طاها** نام سوره قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
چرا که اشارت است از یا طاهر **طاب** بوی خوش از بحر الجواهر **طامات** لاف و گزاف صوفیان در باب اظهار کشف و کرامات خود و هرزه گوئی از رشیدی و کشف
و برهان و بهار عجم و مؤید و در سراج نوشته که طامات بمیم بروزن حاجات در اصل عربیست بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و
سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی واهیه و حادثه عظیم مگر در فارسی
بتخفیف بمعنی سخنان بلند صوفیه مستعمل میشود **طاغوت** بضم غین معجمه و تاء فوقانی نام بت و نام دیوی از لطائف **طالوت** نام سرداری از بنی اسرائیل
که سقا بود با جالوت نام کافر جنگ کرده داود علیه السلام که از سپاهیان طالوت بودند جالوت را کشتند طالوت وعده ها که از داود علیه السلام کرده بود
از ان برگشت و دشمن گردید بعد مردن او داود علیه السلام ملک اندوختند از منتخب و لطائف **طالح** بکسر لام و حاء مهمله مرد بدکردار که ضد صالح باشد **طامح**
بکسر میم سرکش و بلند از منتخب **طافح** بکسر فاء و حاء مهمله بمعنی مست که پر شده باشد از شراب از کشف و بحر الجواهر **طاس** بسین مهمله در اصل فارسی
تاس است بتاء قرشت فارسی زبانان عربی دان بطاء حطی نویسند و رواج گرفت از عالم طپیدن و طلا و بمعنی طشت کلان و کاسهٔ گهری و نیز نام جامهٔ زرتار
از چراغ هدایت و در منتخب نوشته که ظرفیست که در وی آب و شراب خورند و هیچ نگفته که معرب است و در شرح نصاب نوشته که طاس از لغات مولد است یعنی عربی
نیست بلکه از ان گرفته اند **طاقدیس** بقاف و دال مهمله و یای معروف و سین مهمله نام تخت خسرو پرویز که طول آن یکصد و هفتاد ذراع و عرض آن
یکصد و بست ذراع و مکلل بجواهر بود و در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است تطویل بیند اشته نه نگاشتم **طائر قدس و طاوس عرش**
جبرئیل علیه السلام **طالع** بکسر لام بمعنی بر آینده و صعود کننده و باصطلاح منجمان برجیکه هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار
باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علیحده است از منتخب **طائع** فرمان بردار از منتخب **طارف** بکسر راء مهمله مال که
تازه و نو و بیشتر باشد شرح نصاب از یوسف بن هانی **طائف** طوف کننده و خیال که در خواب نماید و نام ناحیه است قریب مکه در ملک حجاز
بسبب آنکه جبرئیل علیه السلام آن ناحیه را بدست گرفته گرد خانهٔ خدا طواف نموده بود از منتخب و غیر آن **طابق** بفتح باء موحده معرب تابه و آن ظرف
آهنی است مدور که بر آن نان پزند **طارق** بکسر راء مهمله حادثه شدید و ستاره که قریب بصبح طالع شود و هر شئی که بشب ظاهر شود و کسیکه بشب راه رود

ازین باعث دزد و ساحر را نیز طارق گویند از لطائف **طالق** بکسر لام صاحب رهائی یعنی رها از شرح نصاب **طاق** بنای خمیده و محراب و نوعی از جامهٔ پوشیدنی
و آن فرجی و جبه بینه دار است و بمعنی تنها و فرد که ضد جفت باشد و نام درختی از منتخب و صراح و برهان و در شرح نصاب و در رساله معربات نوشته که طاق بمعنی بنای
خمیده و محراب معرب تاک است و بمعنی فرد که ضد جفت باشد معرب تاست و بعضی قاف در آخر زیاده کرده اند **طاخک** بفتح خای معجمه تمر آزاد درخت از بحر الجواهر
طابق النعل بالنعل بمعنی مطابق کننده کفش بکفش یعنی قدم نهنده بر قدم پیش روندگان و بفتح بای موحده و فتح قاف بمعنی آنکه مطابق آمد کفش با کفش
و باینمعنی بدر جائی استعمال کنند که این چیز بآن مطابق آمد مگر در بهار دانش وجه اول ست که سابق مذکور شد **طائل** بکسر همزه بمعنی فائده از منتخب **طارم** بفتح را
مهمله و ضم آن نیز بمعنی خانهٔ چوبین و خانهٔ بلند و بالاخانه و این لفظ معرب تارم ست از بحر الجواهر و بهار عجم و کشف و مدار و مؤید و در برهان بفتح را مهمله فقط و در سراج
بفتح و ضم را هر دو نوشته و در مصطلحات گفته که در حرکت را طارم اختلاف ست بعضی مفتوح و بعضی مضموم آرند و سالک قزوینی بمکسور آورده که با بو المکارم
قافیه ساخته **طالقان** نام شهر از لطائف **طاعون** بضم عین مهمله ورمی بود که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران و اقتضو دار ماده سمی که عضو را فاسد
کند و قی و غثیان و غشی و خفقان همراه آن بود از کفایه منصوری و در لطائف شامت و مرگ عام و در بحر الجواهر نوشته که بثره می باشد کوچک مانند باقلا سرخ یا سیاه
با سوزش بسیار و در حدود الامراض مرقوم ست که بثره باشد بقدر کنار صحرائی با کبودی و سوزش و تب و بائی لازم اوست **طاعن** نیزه زننده و طعنه زننده
از منتخب **طاجن** بفتح جیم عربی بمعنی تابه که چیز بر آن بریان کنند از شرح نصاب **طاوس علوی آشیان** کنایه از آتش **طاحونه** بضم حای
مهمله و حرف پنجم نون بمعنی آسیا و طاحون نیز آمده از شرح نصاب **طائر سدره** جبرئیل علیه السلام از برهان **طابه و طیبه** هر دو نام مدینه
منوره از شرح نصاب **طاقه** یکعدد جامه از برهان و در شرح قران السعدین نوشته که چنانکه در اسپ راس و در فیل زنجیر آرند همچنین در جامه طاقه مستعمل
کنند و طاقه بمعنی توانائی و بکسور رسن و پاره سبزه **طائفه** بمعنی گروه مردم و پاره از چیزی از منتخب **طاری** ظاهر شونده بر کسی ناگاه و فرود
آینده از جائی از منتخب **طاغی** بکسر غین معجمه از حد در گذرنده و کسیکه از حد طاعت و ادب در گذشته باشد و این ماخوذ از طغیان است و جائی در گلستان کنایه
از فرعون **طاقی** بقاف نوعی از کلاه از برهان **طامهٔ کبری** بتشدید میم و ضم کاف و فتح را بمعنی قیامت **طاهر تاتی** بدو تای فوقانی بلفظ اضافت
یعنی باسقاط کسره که در میان این صفت و موصوف بود علم شخصی است که طاهر نام داشت و الکن بود و بجای قاف و کاف تا میگفت و او یکی از ملازمان میرزا احمد
که معشوق میر نجات بود از شرح گلگشتی **طافی** بکسر فا آنچه بر سر آب از سبکی و لطافت بالا بر آید ضد راسب و راسب آنچیز است که در آب و مثل آن در ته نشین
شود مانند درد **طاس بازی** نوعی از بازی بازیگران و آنچنان باشد که طاس را بهوا انداخته بر سر چوبی یا نی میگیرند و بر آن میگردانند و بمعنی
شعبده بازی نیز آمده و گاهی مراد از ان فریب باشد از چراغ هدایت **طائی** منسوب بطی که قبیله ایست از عرب که حاتم منسوب بآنست و در لفظ طی
دو یاست اول مدغم و دوم مدغم فیه چون یای نسبت که در عربی مشدد می باشد در آخر آن در آورند بجهت ثقالت اجتماع چهار یا از هر دو یا اصلی اول را
بالف بدل کردند و ثانی را بهمزه فارسیان یای نسبت لفظ عربی را نیز بتخفیف خوانند

فصل طای مهمله مع بای موحده

طباطبا بفتح
هر دو طای مهمله لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهم السلام زیرا که در زبان لکنت داشت و بجای قاف طا میگفت آورده اند که در ایام
خردسالی بروز عید والد بزرگوار او با و فرمود که چه نوع جامه برای تو مهیا کنم او گفت طباطبا یعنی قبا قبا از ان روز اسمعیل را بلقب
طباطبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبائی گویند از منتخب و غیره **طبطاب** بالفتح چوگانی ست که سر آن پهن باشد کفچه سازند
و گوی در آن نهند و بر هوا افگنند چون بفرود آمدن آید باز بسر طبطاب بر زنند همچنین نگذارند که بر زمین آید تا از بال نگذرانند و بفارسی آنرا تخته
گوی بازی گویند از منتخب و صراح **طب** بهر سه حرکت و تشدید با بجشکی و نرمی و سحر از منتخب **طبابت** بکسر بجشکی از کشف **طباشیر** صمغ

کنایه از سفیدی صبح صادق از برهان **طبخ** بالفتح و خای معجمه پختن و پزانیدن **طبیخ** آب چیزی جوشانیده شده **طبّاخ** بالفتح و تشدید بای موحده بمعنی پزندهٔ طعام
و بمعنی باورچی مستعمل **طبرزد** بمعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گویا که اطراف او را به تبر تراشیده اند یا آنکه بسبب سختی به تبر شکسته میشود از منتخب و رساله
معربات **طباق الاضداد** بکسر اول موافق کردن چند چیز که ضد یکدیگر باشند یعنی در پی یکدیگر آوردن آنها **طباشیر** معرب تباشیر و آن دوائی باشد سفید مائل بقدری
کبودی بهندی بنس لوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب **طبلک باز** نقاره کوچک باشد که بازداران و میر شکاران همراه خود دارند هرگاه که صید بر ابر زمین نشسته
یا در آب شناور بیند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان باز را بر آن سر دهند و این از سراج مستفاد ست
طبس بفتحتین و سین مهمله نام شهری **طبع** بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن از منتخب و لطائف
طبّاع بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کوزه گر نیز آمده و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوی مردم که زائل نشود از منتخب و بهار عجم و کشف و میر نور الله
در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت مردم و طباع در جائی استعمال نمایند که صاحب آن را شعور باشد و طبیعت را در مقامی استعمال کنند
که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل آرند از بعض المعتبرات و لفظ طباع بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم میتواند شد چنانکه بحار جمع بحر و
صباح جمع صبح مستفاد از فصول اکبری و شایفه **طباق** بکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند از منتخب **طبق** بفتحتین موافق
و برابر یعنی هر شیئی که برابر آن شیئی دیگر باشد از منتخب و مؤید و ظرف معروف و نام علتی ست که اسپ را پیدا میشود و آن ورمی است که گرد ناف اسپ بهم رسد و در لطائف
نوشته بکسر اول و سکون ثانی بالمعنی طریق و دستور و در مصطلحات نوشته که طبق عملی است که زنان چکه باهم کنند صرف مالیدن و سائیدن عضو مخصوص باشد بیکدیگر **طبل** بفتح اول
و سکون بای موحده نقاره کلان و بفتحتین چنانکه شهرت دارد غلط ست **طپیدن** بفتح اول و کسر بای فارسی بمعنی تپیدن در اصل بمعنی گرم شدن است چون کمال
گرمی را بیقراری لازم است لهذا مجازاً بمعنی غلطیدن می آید **طبل از زیر گلیم بر آمدن** کنایه از ظاهر شدن راز کسی **طبل در زیر گلیم بودن**
کنایه از پوشیده ماندن راز کسی **طبل خوردن** رمیدن و خود را کناره کردن از مصطلحات **طبرخون** بید سرخ از برهان و در مدار چوبیست سرخ رنگ
تلخ مزه و در مجموع اللغات و فردوس اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته **طبانچه** درین لفظ بجای طا تای فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی است
از فریل و خان آرزو در خیابان نوشته که طبانچه از مدار بیای موحده معلوم میشود و فصحای عرب بیای فارسی خوانند مؤلف گوید که طای مطبقه در فارسی نیامده
و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم که در بعض الفاظ تصرف گونه کرده اند برخی را بطای مطبقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن و طپانچه وغیره تم کلامه **طبله** بالفتح
صندوقچه کوچک **طبائع اربعه** اول سرد و تر دوم سرد و خشک سیوم گرم و تر چهارم گرم و خشک **طبعی** بفتح اول و فتح بای موحده و کسر عین مهمله منسوب بطبیعت
چرا که حرف ثالث را اگر یا باشد در حالت نسبت حذف کنند چنانچه مدنی منسوب بمدینه و بمعنی حرکات نام فنی از فنون حکمت و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده درین
صورت منسوب بطبع باشد **طبقری** بالفتح و قاف نیز مفتوح نام مقامی و قیل طبقچه از کشف و برهان **طبی** بالکسر و بالضم پستان چارپایه از منتخب
و صراح **طبری** بفتحتین کنایه از لب معشوق منسوب بطبر درینجا مخفف طبرزد است که بمعنی نبات باشد **فصل طای مهمله مع حای حطی مهمله** **طحلب**
بالضم و لام مفتوح و بای موحده سبزی که بر آب استاده جمع شود بهندی کائی گویند از منتخب **طحال** بکسر اول سپرز و بضم اول بیماری
که در سپرز بهم رسد از منتخب **طحن** بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن غله وغیره از منتخب **فصل طای مهمله مع رای مهمله** **طرفا** بالفتح
و حرف سوم فا درخت گز که بهندی جهاؤ گویند **طروب** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شادمان و بفتحتین بشادیها از لطائف
طریقت راه و در اصطلاح سالکان تزکیه باطن و شریعت تزکیه ظاهر است و این معنی را خانصاحب عبد الکریم خان مغفور
از منهاج تحقیق کرده اند **طراوت** تازگی از منتخب و بمعنی تری **طرثوث** بدو ثای مثلثه نام میوه از برهان **طرح** بالفتح انداختن و دور کردن

و قائم کردن بنائی مکان و نمونه و عمارت نو و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از کاری از لطائف و منتخب و در چراغ هدایت بمعنی فروختن جنسی بزور بر رعایا و در خیابان
نوشته که طرح رسمیست مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیردستان دهند **طراح** بالفتح و تشدید ثانی و حاء مهمله بمعنی نقاش **طرد** بالفتح
بروزن مرد و بفتحتین نیز بمعنی راندن و دور کردن و استعمالش اکثر در گریزانیدن هوام باشد مثل مگس و زنبور و موش و پشه و مار از منتخب و لطائف و مدار و کشف
وغیره **طرفدار** بفتحتین پادشاه عظیم الشان و حاکم سرحد نشین از رشیدی و برهان **طرار** بالفتح و تشدید را بمعنی تیز زبان و دزد و گره بر از برهان و خیابان و
طرار ماخوذ است از طر که بفتح و تشدید تیز کردن و بریدن باشد **طریر** بروزن فقیر مرد خوبصورت و خوش لقا از منتخب **طرائر** بفتح خوبصورتان و چیزهای کج تیز
و روان باشد **طر** بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن پیکان و بریدن و شگافتن و بالضم بمعنی همه و جمع از منتخب و لطائف **طرر** بضم طاء و فتح را اول سوی
پیشانیها و کرانهای هر چیز و وادیها و نقوش جامه و کنارهای بام و این جمع طره است از صراح و منتخب و غیر آن **طراز** بکسر نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه و بمعنی سجاف
و بفتح نام شهری حسن خیز از حدود ترکستان و بهر دو معنی معرب تراز است از قاموس و لب الالباب و مدار و بهار عجم و برهان و زبدة الفوائد و ابراهیمی **طرابلس** بضم اول
و ضم با موحده و ضم لام و سین مهمله شهریست بشام و شهریست بمغرب و این لفظ رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر است از منتخب و در خیابان نوشته که طرابلس
بفتح اول و ضم با موحده و لام بلده ایست از شام و بلده از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست بمعنی معموره چنانکه در قاموس است **طرطوس** بفتح نام پهلوانی و نام دیه بروم
طروسیقوس بضمتین و هر دو واو معروف و **طرسیقوس** بالضم هر دو یکیست نام پادشاهی از نصاری و بعضی گویند حکیمی بود نصاری از مؤید وغیره **طریف**
غریب و نادر و نوزاده از لطائف و منتخب **طرائف** چیزهای لطیف و خوش و مالهای نو و تازه **طرف** بفتحتین کناره و بمعنی جانب و پاره از چیزی و حصه و بفتح اول و سکون
را مهمله بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن پلک و نگریستن و بمعنی گوشه و کناره و باستعمال فارسی بمعنی کلیچه کمر که برای آرائش بندند و بمعنی سبزه زر و نقره که بر کمر بندند
و بمعنی ساخت اسپ هم آمده از بحر الجواهر و مدار و برهان و کشف و رشیدی و لطائف و منتخب و مؤید و باستعمال فارسی طرف بفتحتین بمعنی مقابل از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت
نوشته که طرف بفتحتین بلفظ عربیست مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال کنند و گاهی بمعنی وقت آید چنانچه طرف صبح و طرف شام و نیز در مصطلحات نوشته که طرف
بفتحتین بدون صله بلفظ بستن بمعنی فایده آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم بمعنی معشوق مستعمل میشود و در فخر بالکسر بعربی بمعنی اسپ خوش اصل و گرانمایه
از کشف و مدار و شرح نصاب **طرق** بالضم و بضمتین بمعنی راهها این جمع طریق است از مؤید و منتخب وغیره **طریق** راه و درین ماخوذ از طرق که بالفتح است
بمعنی کوفتن چون پای روندگان راه را میکوبد لهذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب و بمعنی نخل نیز آمده و طریق باصطلاح رمل نام شکلیست از اشکال
شانزده گانهٔ رمل **طراق** بالفتح آواز که از زدن تازیانه بر آید **طربال** بالکسر و حرف سوم با موحده بمعنی منارهٔ بلند و هر بنای
بلند و صومعه بلند از منتخب **طرفدار پنجم** کنایه از مریخ چه فلک پنجم جای اوست از برهان و سراج **طرم** بالکسر شهد غلیظ از منتخب
و شرح نصاب **طرف بستن** حاصل کردن و فایده و نفع برداشتن چه طرف بمعنی کلیچه کمر است و بستن آن موجب زینت است از رشیدی
و برهان و بهار عجم و سراج و چهار شربت و وجه تسمیه که مذکور شد از رشیدی **طرفة العین** بفتح طاء مهمله و سکون را یکبار بر هم زدن پلک
چشم از منتخب و فرائد و کسانیکه بضم طا خوانند محض غلط **طرف شدن** مقابل و حریف شدن از مصطلحات **طرف گرفتن** حمایت کردن و گوشه
نشینی از برهان و سراج **طرح کردن** و ریختن و افشاندن بنا چیزی انداختن **طرقوا زن** بفتح نقیب و چوبدار از برهان **طرخان**
بالفتح نام پادشاه ترکستان و شخصیکه پادشاه خدمات خود او را معاف کرده باشد و نام تره خوردنی از برهان و سراج **طرخون** بالفتح و خاء معجمه درختیست که عاقرقرحا بیخ آنست
از برهان و سراج نوشته که چوب بید سرخ است و این معربست **طریان** بفتحتین حادث شدن و وارد شدن خبریست در جزیری شرح نصاب از یوسف بن مانع **طرقوا** بفتح
اول و تشدید را مهمله مکسور و ضم قاف و در آخر الف زائده غیر ملفوظ علامت واو جمع صیغه امر حاضر است بمعنی راه دهید و یکسو شوید معمولست که نقیبان عرب پیش سلاطین طرقوا طرقوا

میگویند **طرفه** بالفتح وحرف سیوم فا یکبار چشم برهم زدن ونقطه سرخی که در چشم پیدا شود از ضرب وسقطه ونام منزلی نهم از منازل قمر وآن دو کوکب است بمنزله دو چشم برج
اسد از منتخب وکشف وبرهان وغیره وبالضم چیز نو وخوش ومجازاً بمعنی معشوق **طره** بالضم وتشدید را بمعنی زلف وموی پیشانی وکناره هر چیز وعلاقه مقیش وبمعنی سقفیکه از
چوب وخشت بر دروازه ها سازند وآنرا باران گریز گویند وبهندی چهجا نامند از منتخب وصراح وبهار عجم ومصطلحات وچراغ هدایت وبرهان **طراوه** بفتح اول وواو وها چارتگین که بر سر
علم ونشان بندند ودر موید بجای واو دال مهمله نوشته **طریده** بفتح اول ویاء معروف بمعنی حمله غالباً مشتق از طرد که بمعنی گریزانیدن است مفهوم شد از بهار عجم ومدار وخان آرزو
در شرح سکندر نامه نوشته که طرید معرب ترید که بمعنی شور است ومؤلف گوید میتواند که طرید بکسر اول ویاء مجهول اماله طراد باشد که بمعنی بیکدیگر حمله آوردنست کذافی المنتخب اگر
از معنی اشتراک وتقابل تجرید کرده بمعنی حمله آوردن گویند مضائقه ندارد **طریق گشته** یعنی شرمنده شده از شمس فخری مؤلف گوید که طریق در اصل بمعنی کوفته ومضروب است
خاطر آدم خجل وشرمنده نیز کوفته میباشد **طریقه** روش ومذهب ونزد منجمین مدت طی کردن قمر مسافت این پانزده درجه از نوزدهم درجه میزان که محل هبوط شمس است
تا سوم درجه عقرب که محل هبوط قمر است وبمدت راکه تقریباً یک شبانه روز ودو پهر باشد طریقه محترقه نامند ونهایت منحوس است **طرفی** بالفتح ویاء مجهول بمعنی اندکی
از خیابان **طرّی** بفتح اول وکسر ثانی وتشدید تحتانی بمعنی تازه ونو **طراحی** بالفتح وتشدید راء مهمله وحاء مهمله بمعنی نقاشی شستفاد از لطائف

فصل طاء مهمله مع سین مهمله **طسوج** بالفتح وتشدید سین مهمله وواو معروف وجیم عربی کرانه وناحیه وربع دانگ مقدار دو حبه معرب تسو از منتخب ودر رساله اوزان
نوشته که طسوج هشت وچهارم حصه هر چیز را گویند **فصل طاء مهمله مع شین معجمه** **طشت** معرب تشت بمعنی معروفست از سراج **طشت گر وکاسه گر**
هر دو نام سازنده یعنی سازنواز که در زمان سابق بوده **طشت کسی از بام افتادن** رسوا شدن کسی وفاش شدن راز کسی از چهار شربت **طشت وخایه**
نوعی از بازی که بیضه مرغ را خالی کرده از شبنم یا از سیماب پر کنند ودر طشت نهاده بآفتاب گذارند بیضه برقص می آید وکنایه از آسمان وزمین از برهان

فصل طاء مهمله مع عین مهمله **طعم** بالفتح مزه ولذت وبالضم خوردنی یعنی طعام وطعمه مرغ از صراح ومنتخب وموید وکشف **طعان** بکسر اول نیزه زدن
ونیزه زنندگان باین معنی جمع طاعن است **طعن** بالفتح نیزه زدن وعیب گیری کردن در کار کسی از منتخب ودر قاموس بمعنی سیر ورفتار نیز آورده **طعمه**
بالضم خورش وروزی وبالفتح یکبار چشیدن از منتخب وصراح وموید ومدار **طعنه** بالفتح یکبار نیزه زدن وعیب جوئی کردن از منتخب **فصل طاء**
مهمله مع غین معجمه **طغرا** بالضم نوعی از خط پیچیده حروف که بآن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند ظاهراً این لفظ ترکی است از بهار عجم وبرهان
ودر مناظرة الانشا نوشته که طغرا خط سطری باشد بخط پیچیده که القاب واسم سلطان باشد مثل السلطان الاعدل الاعظم جلال الدین اکبر شاه غازی
طغماج بالفتح ودر آخر جیم فارسی نام ولایتی از ترکستان ودر این لفظ میم طمغاج است تقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان وسراج است **طغرل** بضم اول
وسکون ثانی وکسر راء مهمله نام پادشاه از پادشاهان سلجوق وبضم اول وثالث بر وزن بلبل جانوریست شکاری طائر مثل باز وعقاب از برهان وسراج
ومدار وبهار عجم ودر چهار شربت نوشته که تغرل بتاء فوقانی در ترکی بهری را گویند که طائر شکاری معروفست مؤلف گوید که تغرل تا مبدل همین است
طغان بضم نام یکی از پادشاهان ترک ومخفف طغیان نیز آمده **طغیان** بضم از حد درگذشتن از منتخب ولطائف ومجازاً بمعنی افزونی وکثرت استعمال
این در افزونی چیزهائی نامرغوب وازین باعث گاهی بمعنی ظلم وبیفرمانی آید **طغرل شدن** مردن سلاطین چغتائی از چهار شربت **طغان شاه**
بضم اول نام پادشاه عظیم القدر از اولاد افراسیاب **طغیانی** بزیادت یاء در آخر لفظ طغیان ظاهراً درست نباشد چراکه طغیان خود مصدر است حاجت
بیار مصدری ندارد مگر آنکه گوییم معمول فارسیان است که در آخر بعض مصادر یاء مصدری زیاده کنند چنانچه فضول وفضولی وخلاص وخلاصی وسلامت وسلامتی

فصل طاء مهمله مع فاء **طفل شب** کنایه از ماه **طفولیت** بفتح اول وتشدید یاء تحتانی بمعنی کودکی وطفلی وبمعنی مصدر جعلیست بزیادت واو بخلاف القیاس
ونظیر این رجولیت **طفیف** قلیل وناتمام از منتخب **طفل** بالکسر نوزاده از آدمی وحیوان جمع ومفرد آید از منتخب **طفیل** بضم اول وفتح ثانی نام شخصی از عرب که ناخوانده

در مجالس طعام میرفت از منتخب و مجازاً هر شخص که بدون طلب همراه مردم مدعو بدعوت رود و گاهی مولدین یاء آخر زائد کرده طفیلی گویند و گاهی لفظ طفیل در محاوره
فارسی مجازاً بمعنی وسیله و ذریعه آید و گاهی یاء طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن **طفل هندو** مردمک چشم از برهان **طفل چهل روزه** کنایه از آدم علیه السلام
از آنکه در چهل روز طینت او سرشته شد از سراج **طفره** بفتح اول و سکون فا برجستن و فرصت انداختن و فاصله که میان کاری افتد از منتخب و کشف و صراح
و نزد اهل حکمت طفرة الزاویه عبارتست از نیکه شی صغیر اکبر گردد از شی کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش اینکه زاویه که پیدا میشود فیما بین محیط دائره و قطر آن
اعظم باشد از جمیع زوایای حادّه که پیدا شوند در میان دو خط مستقیم و برهانش مذکورست در مقاله ثالثه تحریر اقلیدس و قتیکه اندک حرکت دادیم سر قطر را بجانبی
با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس از ین حرکت آن زاویه حادّه که از هر سه اقسام زاویه صغیر تر بود ناگاه از زاویه منفرجه گردد که اکبر اقسام خودست و نگشت در اثنای
حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خردی و کلانی و این نیست مگر طفره که شی صغیر با شی متوسط برابر نشده ناگاه کبیر گردد و صورتش
اینست **طفاوه** بضم اول و حرف چهارم واو بمعنی دائره که گرد آفتاب واقع شود و دائره گرد ماه را هاله گویند از منتخب

فصل طاء مهمله مع قاف

طقطق بفتح اول آواز با هم زدن دو چیز سخت از لطائف

فصل طاء مهمله مع لام

طلا بالکسر دوای رقیق که بر عضو بمالند و بمعنی زر سرخ و صاحب رشیدی
نوشته که غالباً لفظ طلا معرب تله است که لفظ هندیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی زر و بمعنی ملمع کردن
و ملمع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زر سرخ در اصل تلا بتاء قرشت بود بسبب اختلاط عجم و عرب بطاء
مطبقه نوشته اند حتی که مطلا بمعنی زر اندود که استعمال کنند **طلوب** بفتح اول بمعنی طالب از لطائف **طلاب** بالضم و تشدید لام بر وزن جلاب جمع طالب
طلب بالضم و سکون لام و باء موحده معرب تلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف و سراج **طلعت** بالفتح دیدار و دیدن روی از منتخب و صراح
طلاقت بفتح و حرف چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و لقلقه از بحر الجواهر و منتخب و کشف **طلح** بالفتح و حاء مهمله درختیست بزرگ خاردار در
ریگستان و بمعنی شگوفه خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کیله گویند از منتخب و شرح نصاب مدار **طلاء دست افشار** نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز
داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زر دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته **طلع** بالفتح شگوفه خرما از منتخب **طلوع** بر آمدن آفتاب و هر ستاره
و بمعنی مطلق بر آمدن بر کوه و جز آن از منتخب **طلاق** بفتح رها شدن زن از قید نکاح و بمعنی کشادگی و روانی و آزادگی و نشاط نیز آمده **طلق** بفتح
اول و سکون ثانی درد یکه زنانرا بوقت زادن پیدا شود و آنرا درد زه نیز گویند و نوعی از سنگ سفید و براق و طبق بر طبق باشد آنرا ابرق نیز گویند
و چون ابرق محلول را بر چیزی بمالند آتش آنچیز را نسوزد از منتخب و صراح و غیره و مجازاً بمعنی شراب آید بمناسبت آنکه ابرق محلول که مانند آب میشود اکسیر
اعظم است و شراب را نیز در فوائد قریب اکسیر دانند و بهمین جهت شراب را طلق روان نیز گویند و در حدود الامراض برای معنی درد زه بفتحتین نوشته و بالکسر
حلال و رها شده و بر آمده از چیزی چنانکه در منتخب و صراح است **طلق محلول** آنچه کیمیاگران بحکمت و ترکیب ابرق را مثل آب میگردانند و این اکسیر
اعظم است **طل** بالفتح و تشدید لام باران قطره های باریک و بمعنی شبنم از منتخب **طلل** بفتحتین جسم و کالبد و تن و جثه و نشانهای خانهای ویران
اطلال جمع آن از منتخب و برهان **طلسم** بکسرتین آنچه خیالهای موهوم بشکل عجیب در نظر می آرند و نیز بشکلی و صورتی مهیب بسر دفائن و خزائن
تعبیه کنند از مؤید و مدار و بهار عجم و کشف و از بعض کتب دریافت شده که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته میشود یعنی از بعض ادویه و ساعات مخصوصه
فقیر مؤلف گوید که ظاهراً طلسم لفظ یونانی است عربی نیست چه بر تقدیر عربی بودن بکسرتین آمدن این لفظ وجهی ندارد چرا که این وزن در کلام عرب
نیامده اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی بر وزن قمطر آمدی **طلق حلال باردان** صاحب مؤید نوشته که بفتح اول مجموع بمعنی شراب طلوق

بمعنی خالص و حلال بمعنی بیرون آمده و بار دادن ببای موحده صراحی باید دانست که بر معنی هر دو لفظ اول کتب لغات معتبره گواهی میدهد و دیگر آنکه شراب را که حرمت آن
منصوص ست حلال گفتن کفر ست فقیر مؤلف گوید که طلق مجاز آ بمعنی شراب و طلق حلال عبارت از شراب مثلث که مباح ست و آن شیرهٔ انگور باشد که دو ثلث آن
بجوشیدن بسوزد و یک ثلث بماند سکر نمی آرد و منافع آن قریب بخمر ست یا آنکه طلق بالکسر بمعنی آنچه برآمده باشد از چیزی موصوف و حلال صفت آن پس
مجموع صفت موصوف مضاف بسوی ناروان بنون که مخفف انار دانه است یعنی آب حلال که برآمده است از دانهای انار یا آنکه حلال با تخفیف را مخفف
حلال با تشدید گویند درست میتواند شد چراکه شراب کشاینده سدها و مسامات ست **طلجن** بالفتح این لغت نصاب ست و در دیگر کتب دیده نشده است مگر
در منتخب طاجن نوشته و معرب تابه گفته و نزد مؤلف طاجن معرب تابه نیست چه طاجن ماخوذ از طجن است که بمعنی بریان کردن باشد ظاهرا طلجن از تحریف
کاتبان است و صحیح طاجن باشد **طلبیدن** بفتحتین ماخوذ از طلب که لفظ عربی است همچنین چند مصدر عربی است که از تصرف فارسیان تعریف آنها بطریق فارسی
میکنند مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن از رقص و طلبیدن از طلب و بلعیدن از بلع که بمعنی چیزی را بگلو فرو بردن است و غارتیدن از غارت از چراغ هدایت
و خیابان و دیگر شروح محققین **طلیعه** بفتح اول و کسر لام و عین مهمله فوجیکه بشب حفاظت لشکر و شهر کند و مقدمهٔ لشکر را نیز گویند ای فوجیکه پیش رو لشکر
باشد تا از دشمن واقف شود از منتخب و کشف **طلایه** بفتح و حرف چهارم یای تحتانی فوجیکه بشب حفاظت شهر و لشکر کند از منتخب و کشف و مردم اینجا که تلاوه
گویند خطاست و صاحب بهار عجم در رسالهٔ جواهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج محافظ لشکر است در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان بمعنی مفرد
استعمال کنند چنانکه بجای عجیب عجائب و بجای ملک ملائک چنانکه سعدی گوید مصرعه ملائک صورتی طاوس زیبی * و مشائخ و امرا و اولیا همین حال دارد
طلبه بفتح هر سه حرف اول بمعنی طالبان و این جمع طالب است **طلحه** بالفتح درختی و نام یکی از اصحاب عشرهٔ مبشره **طلاق رجعی** طلاقیکه بعد آن
در میان مدت عدت رجوع کردن بزن بدون نکاح جائز باشد و آن یکبار یا دوبار بلفظ طلاق گفتن است بخلاف طلاق بائن که رجوع کردن در آن بدون
نکاح جائز نباشد و آن گفتن است زن را انتِ بائنة یا آنچه در معنی این باشد و بخلاف طلاق مغلظه که در آن تا زن منکوحهٔ شخص دیگر شده طلاق نیابد نکاح
آن زن بشوهر اول را جائز نباشد و آن سه طلاق دادن است **طلق روان گوهری** کنایه از شراب انگوری **فصل طای مهمله مع میم**
طمانینت بضم طای مهمله و کسر نون اول و یای معروف و فتح نون ثانی بمعنی سکون قلب و کسانیکه بفتح طا و بیک نون اول خوانند و نون ثانی راند اند خطاست
از منتخب و مزیل و از فصول اکبری همین معبر بن است مگر از صراح جواز حذف یکنون ظاهر میشود **طمث** بالفتح و ثای مثلثه بمعنی خون حیض و حائض شدن و جماع
از منتخب و لطائف **طمغاج** بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی است از ترکستان از برهان و سراج **طمس** بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح صوفیه
ذهاب رسوم و عادات است بالکلیه در صفات حق تعالی و این انتهائی مرتبه است از لطائف و کشف و منتخب **طماع** بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بضم و تشدید
طمع کنندگان در نصورت جمع طامع است **طمع** بالفتح و بفتحتین امید و حرص از منتخب **طمطراق** بضم هر دو طا بمعنی کر و فر و شان و تجمل از برهان و کشف و بهار و صاحب
مؤید نوشته که طم بمعنی علو و طراق بمعنی آوازهٔ خوشی و طمطراق ازین مرکبست **طمع خام** تمنای امریکه ممکن نباشد **طم و رم** بالکسر واو عاطفه و کسر را مهمله
دو کلمه است مرکب بمعنی مال بسیار از لطائف **طمانین** آرام و آرامش از لطائف **طماقه** و **طماغه** بضم اول هر دو یکیست با ابدال قاف بغین معجمه بمعنی کلاه باز و چرغ و غیره
و این لفظ ترکیست **فصل طای مهمله مع نون** **طناب** رسیمان خیمه از بهار عجم و در مدار بفتح و بکسر **طنب** بفتحتین صفه مشک و بضمتین طناب خیمه از صراح
و مدار و منتخب **طنجیر** بالکسر و جیم عربی مکسور بروزن دلگیر بمعنی پاتیله که آوند معروفست از شرح نصاب **طنز** ناز و سخریه و سخن برموز گفتن و طعنه از لطائف
طناز بالفتح و تشدید بسیار سخن برموز گوینده و ناز کننده و رفتار بناز کننده و شوخ از لطائف و مدار **طنبک** بالضم نوعی از دهل کوچک معرب تنبک از برهان
و سراج نوشته که طنبک بالضم دهلی باشد دم دراز که بازیگران وغیره در بغل گرفته نگاه دارند و این در اصل تنبک بتای قرشت بوده **طنک** بالفتح بمعنی صدا و آواز

از لطائف **طنین** بفتح اول بر وزن قرین آواز مگس و زنبور و پشه و بانگ گوش و آواز طاس و آواز طنبور از لطائف و منتخب **طنبور و طنبوره** بالضم
ساز معروف و این معرب تونبره است که بلغت هندیست بمعنی کدوی تلخ چون ساز مذکور در اصل از کدو است لهذا باین اسم مسمی گشت از بهار عجم و مدار و منتخب
و رشیدی چنین نوشته که طنبوره معرب تنبوره است و تنبوره در اصل دنب بره بود و بره است که در عرف آنرا دنبه گویند چون ساز مذکور مشابه بدم بره است
لهذا باین اسم مسمی گردید **طنطنه** بفتح هر دو طای مهمله آواز طنبوره و رود و بربط و بمعنی کر و فر از لطائف و منتخب و برهان و بمعنی آواز نقاره و کوس
نیز مستعمل شده زیرا که از هر دو نقاره یکی زیر باشد و دیگر بم پس آواز زیر را طنطنه نامند و آواز بم را دبدبه

فصل طای مهمله مع واو

طوبی بالضم و بای موحده مفتوح مونث اطیب بمعنی خوشبوتر و پاک تر و گاهی بمعنی عیش خوش و بشارت و فرحت آید و نام درختیست در بهشت که بهر خانه از اهل
جنت شاخی از ان باشد و میوه های گوناگون و خوشبوها از ان حاصل آید گاهی فارسیان برای همین معنی طوبی بکسر بای موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب وغیره
طور سینا بالضم و سین مهمله مفتوح کوهیست بشام که موسی علیه السلام را بر آن تجلی شده بود از منتخب **طوعا و کرها** بفتح طا و فتح کاف قدری
خوش و قدری ناخوش از خیابان **طویّت** بفتح طا و کسر واو و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی پیچیدگی و نیت و اندیشه و چاه از منتخب و زبدة الفوائد
طوائح بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و حای مهمله حوادث و آفات و هلاکی از صراح **طود** بالفتح و در آخر دال مهمله کوه کلان از صراح و منتخب **طور** بالضم
بمعنی مطلق کوه و بزبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بر آن شده بود آنرا طور سینا نام است و فقط طور نیز استعمال کنند
طویله در سلک مروارید **طومار** بالضم نامه و صحیفه از منتخب و در کشف مکتوب دراز **طوامیر** بفتح و میم مکسور جمع طومار **طوس** بالضم معرب توس و آن شهریست
در خراسان و نام شخصی از رساله معربات **طورسقوس** بضم اول و فتح واو و یاو واو ثانی هر دو معروف و هر دو سین مهمله و قاف زاهد نصرانی و حکیم ایشان و نزد بعضی
نام بادشاهی از نصاری **طوالع** بفتح جمع طالعه و نام کتابی است **طوع** بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت و آنچه واجب نباشد بجا آوردن **طوغ** بواو
مجهول و غین معجمه بلفظ ترکی است بمعنی نشان فوج و طا این بدل از تاء فوقانی است **طوف** بالفتح گرد اگرد چیزی گردیدن از لطائف و بمعنی مطلق سیر
و گشت نیز می آید **طواف** بفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم کنیز که بمهربانی خدمت کند و مرد بسیار طواف کننده از منتخب
طوق بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و حلقه و هرچه مدور باشد گرد چیزی برآمده باشد از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که طوق چیزیست از زر عالم
علم که شکل پنجه بر آن نصب کنند **طوارق** بفتح اول و کسر را از جمله حوادث که بشب از آسمان فرود می آیند و سختیهای زمانه جمع طارقه از منتخب و کشف
طوطک بواو معروف نام ساز **طویل** دراز و نام بحریست از نوزده بحور اشعار و این بحر باشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چرا که
در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش **بیت** دلارام ما را گر بوعده وفا بودی + بنوعی بدی کاخر تسلی بما بودی +
و این بحر را از ان جهت طویل گویند که واضع علم عروض بخلاف این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر مثمن اند بسبب زحافات کوتاه هم
میشوند و مجزو هم میکردند یعنی یک رکن از آخر هر مصرعه می انداختند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید و بعضی گویند
که در ارکان این بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل است به نسبت سبب و آنچه در عام بحر طویل شهرت دارد بحر رمل مثمن مخبون است
که آنرا مضاعف کرده بر شانزده رکن بنا نمایند **طول امل** کنایه از حرص دنیا **طوفان** بالضم سیل غرق کننده و شدت باد تند و هر چیز که
بسیار غالب باشد و همه را فرو گیرد از منتخب **طوطیه** اول طای حطی نوشتن غلط است صحیح تای فوقانی باشد بر وزن ترکیه بمعنی گستردن و تمهید کردن
و بی سپر فرمودن **طویله** بیای معروف مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که بدان پای چند اسپان می بندند و مجازا بمعنی مکان و عمارتی که در ان
اسپان نگاه دارند و آن عمارت اکثر جا طویل باشد که در آن چند اسپان را مقام باشد و کسانیکه لفظ طویله را بیای مجهول خوانند خطاست مگر آنکه این را

از تصرف فارسیان دانند چنانکه مدهوش و غوطه که هر دو لفظ بواو معروف ست و فارسیان بواو مجهول خوانند و طویله بمعنی سلک و رشتهٔ مروارید از بهار عجم و منتخب
و لطائف و کشف و مؤید **طوی** بالضم و واو معروف معرب توی که بتای فوقانی و واو مجهول ست در ترکی شادی عروسی را گویند کذا فی البرهان و مؤلف از کتاب
معتبر بثبوت رسیده که طوی بضم طا و واو غیر ملفوظ که علامت ضمهٔ طاست و سکون واو در ترکی شادی را گویند در اصل بتای قرشت است مگر متاخرین تا را درین
لفظ را بطا مبدل نموده اند و بضم طا و فتح واو و الف بصورت یا نام وادی است در شام که آنرا وادی ایمن نیز گویند از منتخب و بفتح طا و فتح واو و الف بصورت
یا بمعنی گرسنگی از شرح نصاب **طوطی** معرب توتی از رشیدی و آن طایریست سبز که بعرف آنرا طوطا نامند و نیز طوطی بهر دو تای فوقانی طایری کوچک
است که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را دوست میدارد و این منسوب بتوت است **فصل طای مهمله مع های** **طهماسپ** بالفتح و سین
مهمله ساکن چنانکه در فارسی بلفظ پارس کار دو در آخر بای فارسی نام یکی از بادشاهان ایران که سخی و عادل بود از مدار و برهان و گویند که او جد شاه عباس
بود و در سراج نوشته که طهماسپ نام بادشاه ایران و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفوی است و او بادشاه دوم از سلاطین صفویه ست **طهارت** بفتح پاک شدن از منتخب
و بمعنی وضو و استنجا مستعمل **طهمورث** نام بادشاهی است از ابنای هوشنگ که شیطان را مرکب خود ساخته بود در اول و آخر این لفظ تای فوقانی خواهد بود از برهان
و سراج **طهر** بالضم پاک شدن از حیض و ایام پاکی که ضد ایام حیض باشد **طهور** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی پاک کننده و پاک **طهیر** پاک کننده و پاک **طهران** بالکسر معرب تهران
که شهریست در ایران **طه یس** هر دو لفظ نام دو سوره قرآن مجید و در حقیقت این هر دو اسم مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ست طه کنایه از
یا طاهر است و یس اشارت است باسم یا سید **فصل طای مهمله مع یای تحتانی** **طیب الاداء** کنایه است از خوش ادا و از خوش گو
از فردوس اللغات **طیب** بالکسر و در آخر بای موحده بوی خوش و خوشی و پاک شدن و خوش طبعی از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد
بمعنی حلال و لذیذ و پاک **طیب و مطیب** هر دو بیای تحتانی مشدد نام هر دو پسران نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در مردم نام ایشان
طیب و طاهر مشهور ست از منتخب و مزیل **طیبات** بالکسر خوش طبعیها و ظرافتها **طیبت** بالکسر و حرف ثالث که بای موحده ست مفتوح بمعنی مزاح
و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب **طینت** بالکسر و حرف ثالث نون اندکی از گل و سرشت و خوار منتخب **طیهوج** بالکسر و یای معروف و ضم ها
و جیم عربی معرب تیهو و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچک تر از برهان بعضی گویند که بهندی آنرا لوا نامند **طیر** بالفتح مرغ و مرغان این لفظ
جمع و مفرد هر دو آمده است از منتخب و در مختصر نوشته که طیر اسم جمع است احیانا بر واحد نیز اطلاق کنند **طیار** بالفتح و یای تحتانی مشدد بمعنی
پرواز کننده فارسیان مجازاً بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال کنند و تحقیق آنست که این لفظ در اصل اصطلاح قوشچیان یعنی میر شکاران ست که چون جانور
شکاری از گریز بر آمده مستعد و آماده پرواز و شکار زنی می شود گویند که این جانور طیار شد چون باین معنی شهرت گرفته مجازاً هر شی مهیا را طیار
گویند و تیار بتای فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل ست از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج فقیر مولف گوید که تیار بتشدید بمعنی جلد رفتار
و جهنده و مواج است چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی درست و مهیا مجاز باشد از معنی لغوی و تفصیلش در باب تای فوقانی نوشته ام **طی کشش** روزه
دارنده طی و روزهٔ طی چنان باشد که بعد سه روز طعام خورند اگر چه بوقت شام به سه چهار قطرهٔ آب افطار میکنند **طیش** بالفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن
و رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح و در خیال مجازاً بمعنی غصه و بدمانی **طیف** بالفتح خیالی که در خواب نماید از منتخب **طیران** بفتحات هر سه حرف
اول بمعنی پریدن و بسکون نیز آمده مگر اصل اولست از بهار عجم و منتخب **طی لسان** بالفتح و یای تحتانی مشدد و مکسور چرا که مضاف است بسوی لسان بمعنی نوردیدن زبان مراد
ازان خاموشی است و گاهی کنایه از استعداد و گفتن باشد **طیلسان** بالفتح و فتح لام به سه حرکت معرب تالسان نوعی از ردا و فوطه که عرب آن خطیبان و قاضیان
بر دوش اندازند از سراج و منتخب و برهان **طین** بالکسر گل و خاک نمناک از شرح نصاب **طیان** بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی گرسنه و بچیده و گلکار یعنی کلال و

نام شاعر بیهوده گو از منتخب و شرح خاقانی **طیره** بالفتح بمعنی خشم و غضب و بالکسر خفت و سبکی و خجالت و عیب از خیابان و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب
و خان آرزو و در سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طیره بیاء معروف بروزن خیره بمعنی غمناک و خجل نیز آمده و آنچه سروری گوید که از بیت سعدی مصرعه دو چیز
طیرهٔ عقل ست دم فرو بستن * الخ بمعنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود مؤلف گوید که در عربی طیره بالفتح بمعنی خشم و غضب آمده چون در بیت مذکور ست نمیشود نااتش
آنکه از خشم مرد بسبب خشم خواهد بود و طیره بکسر اول و فتح تحتانی و راء مهمله بمعنی فال بد از منتخب و صراح **طیاره** کنایه از اسپ تیز رفتار و این مجاز است و در برهان نوشته که بمعنی کشتی
و جهاز تیز رو **طیبه** بفتح اول و سکون یاء تحتانی و فتح باء موحده اسم مدینهٔ منوره از صراح و منتخب **طی** بفتح بروزن حی نام قبیله است از یمن که حاتم طائی منسوب باوست و بالفتح و تشدید یاء بمعنی
گرسنگی و بمعنی نور دیده و نور و چیزی و نام علتی که از آن آهو حلقه دار میشوند از منتخب و مؤید و لطائف و شمسی در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر به تخفیف هم استعمال کنند و فقیکه بمعنی نور دیده باشد

باب ظاء معجمه

فصل ظاء معجمه مع الالف **ظاهر** میدان عقب شهر و قصبهای حوالی شهر و قصبه **فصل ظاء معجمه مع باء موحده** **ظبی** بفتح اول و سکون باء موحده بمعنی آهو از منتخب **ظبا** بکسر اول آهوان این جمع ظبی ست از منتخب

فصل ظاء معجمه مع راء مهمله **ظرفا** بضم اول و فتح راء مهمله و فا جمع ظریف از منتخب **ظرافت** بفتح دانائی و زیرکی و خوش طبعی از منتخب
ظریف زیرک و دانا و خوش طبع از منتخب **ظراف** بالفتح و تشدید راء شخصیکه بدرجه کمال زیرک و خوش طبع باشد از منتخب **ظرف** بالفتح
زیرکی و آوند که در آن چیزی را نگاهدارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که در محاورهٔ فارسی ظرف بمعنی حوصله آرند تم کلامه

فصل ظاء معجمه مع عین مهمله **ظعن** بالفتح و عین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب **ظعین**
رونده و کوچ کننده از لطائف **ظعینه** بعین مهمله زنی منکوحه و زنیکه در هودج باشد از صراح

فصل ظاء معجمه مع فا **ظفر** بفتحتین فیروزمندی و بالضم ناخن از منتخب

فصل ظاء معجمه مع لام **ظلمت** بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بضمتین **ظلمات** بضمتین و این جمع ظلمت است و در نظم
بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز داشته اند از مدار و بهار عجم و منتخب و فرهنگ **ظلیت** بالکسر و تشدید لام و تشدید یاء تحتانی بمعنی سایه شدن
از شمسی **ظلف** بالکسر سم شگافته چون سم گاو و گوسپند و آهو و مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و بغل و گورخر که آنرا حافره گویند اظلاف جمع آن از منتخب
و دیگر کتب معتبره **ظل** بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه و سایهٔ اول روز و فی بالفتح سایهٔ آخر روز را گویند از منتخب **ظل ظلیل** سایهٔ که مدام ماند
و سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید و مدار **ظلال** بفتح سایه ابر و جای سایه دار و بکسر اول جمع ظل است از منتخب و صراح
ظلم بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب و لطائف **ظلوم**
بفتح اول و ضم ثانی صیغهٔ مبالغه بمعنی سخت ظالم و نهایت ظلم کننده از کشف و لطائف **ظلام** بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید
لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمسی **ظل زمین** کنایه از شب از برهان **ظل الله** سایهٔ
خدا و باصطلاح بادشاه را گویند چه سایهٔ هر شی مناسب اوست و حکایت میکند از ذات آن شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام مملکت
بذات اوست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باریتعالی از خیابان **ظلمات ثلاثه** کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم
تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و بیت بدر **ظلمه**
بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان و این جمع ظالم ست **ظله** بالضم و تشدید لام سایبان و صفه و آنچه سایه کند و ابریکه سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح **ظلمانی**

بفتحتین تاریک و این منسوب بست بظلم که بفتحتین بست نه بضم بمعنی تاریک شدن و الف و نون ما قبل یاء نسبت و بعض محل از اکابر نوشته اند که در نورانی و ظلمانی

فصل ظاء معجمه مع میم **ظما** بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و بد تشنگان از لطایف و منتخب

فصل ظاء معجمه مع نون **ظنّت** بالکسر و تشدید نون بمعنی تهمت از صراح **ظنون** بفتح اول بدگمان **ظن** بالفتح و تشدید بمعنی گمان و بمعنی یقین و بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین وقوع و لا وقوع از لطایف و منتخب و مدار

فصل ظاء معجمه مع ها **ظهار** بکسر اول بمعنی هم پشت شدن و گفتن مرد زن خود را که تو بر من پشت مادر منی باین گفتن مرد را زن حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد از منتخب **ظُهر** بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین درد پشت از منتخب **ظهیر** بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او درد کند از منتخب و نام شاعری از فاریاب **ظهاره** بکسر اول بمعنی آبره قبا وغیره از شرح نصاب

فصل ظاء معجمه مع یاء تحتانی **ظئر** بکسر اول و سکون همزه و راء مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و شرح نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت یاء تحتانی دارد لهذا برای مبتدیان درین جا نوشت

باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف **عاقرقرحا** بکسر قاف اول و فتح قاف دوم و حاء مهمله نام دوایی معروف از مزیل **عاشورا** و **عاشوراء** و **عشوراء** روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در آخر لفظ عاشورا الف را بها بدل کرده عاشوره نوشتن غلط است **عالم آب** نشهٔ شراب و عالم شراب و حالت مستی نوشتی از بهار عجم **عاریت** بتشدید یاء تحتانی و بتخفیف آن نیز آنچه بدهند و بگیرند از منتخب و مزیل و صراح نوشته که منسوب بسوی عار چرا که طلبیدن آن عار و ننگ است **عاهت** بمعنی آفت از منتخب و کشف **عاهات** آفتها و سختیها از منتخب **عاطفت** مهربانی کردن **عابث** بکسر باء موحده و ثاء مثلثه بازی کننده از لطایف **عارج** بکسر راء مهمله بالا برآینده **عالم برزخ** مقام ارواح که مابین موت و قیامت است **عاد** قومیکه هود علیه السلام برسالت ایشان .... آمدند و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان باد هلاک شدند از منتخب وغیره **عاقد** عهد کننده و گره زننده **عاید** باز گردنده و عود کننده از منتخب **عاذر** بفتح ذال معجمه نام مردی که بی ایمان مرده بود و عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده مسلمان ساخته بودند **عاطر** بکسر طاء مهمله بوی خوش دارنده **عاقر** بکسر قاف بمعنی عقیم و نازاینده و درین مذکر و مؤنث یکسان است یعنی در تانیث تا نیارند **عابر** بکسر باء موحده عبور کننده و در راه گذر کننده **عامر** آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردی از منتخب **عار** ننگ و عیب از بهار **عالم صغری** و **عالم صغیر** هر دو یکی ست عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هر چه درین عالم کبیر موجود ست نظیرش در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد چنانچه روح بادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک که سپاه او هستند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان شبیه ستارهٔ سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگها انهار علی هذا القیاس **عالم امر** عالم ارواح و ملایکه **عارض** عرض دهنده و لشکر شمار کننده لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود و بخری و رخساره و ابر پراگنده در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطایف نوشته که بمعنی ابر در محاورات است بمعنی رخساره عارض بفتح راء است و برای معنی دیگر بکسر راء **عاطف** مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گرو بسته دوانند از منتخب **عاکف** بجای مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشیننده از منتخب **عاشق و معشوق** دو نگین متغایر اللون که در یک خانهٔ انگشتری باشند از چراغ هدایت **عاق** سرکش با مادر و پدر از منتخب **عایق** بکسر سوم که همزه است بمعنی مانع و باز دارنده و برگرداننده از منتخب **عاجل** بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب باشند و بی مهلت گاهی مراد باشد از دنیا از منتخب و صراح وغیره **عاطل** برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب **عالم مثال** عالمی است لطیف تر

بہ نسبت این عالم اجسام هر چیز که درین عالم بنظر می آید نظیر آن دران عالم موجود هست **عائل** بکسر همزه بمعنی درویش **عادل** برابر کننده و دادگر و بمعنی ضد فاسق که در
شرع گواهی و معتبر باشد **عاذل** بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب **عاصم** بکسر صاد مهمله بازدارنده و نگاهدارنده و نام یکی از قراء سبعه که حفص شاگرد اوست **عالم** بکسر لام
دانا و داننده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و موید و بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین در زبان عرب که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تا فوقانی بمعنی انگشتری پس عالم بفتح
لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم بر قدرت و ذات حقتعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازا بمعنی انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی
ارد و بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود **عام** بمعنی سال و بتشدید میم بمعنی همه با فراد رسنده و ضد خاص از منتخب **عادیان** کسانیکه منسوب بقوم عاد بود **عامل** دریاکان
کنایه از آفتاب از سراج **عامر** **عامره** آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف **عارفه** زن شناسا و شکیبا از منتخب و بمعنی مهربانی نیز آمده **عاصفه** بکسر صاد مهمله و فا
باد تند و سخت از منتخب و کشف عواصف جمع آن **عانه** بفتح نون زیر ناف **عارضی** آنچه لاحق شود بچیزی **عادی** هر چیز که عادت شود و منسوب بعادت بجالت
الحاق یا نسبت تا مصدر را از آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیداد کننده **عالم هیولانی** عالم اجسام **عامری** منسوب بقبیله بنی عامر
عاری بمعنی برهنه از منتخب **عامی** در اصل بتشدید میم است منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند از خیابان **عاصی** گنهگار و بیفرمان و
باصطلاح اطبا معده که اثر مسهل نه پذیرد و رگیکه در فصد خون ندهد و ابر سیاه که بارش نکند **عائلی** بکسر همزه که حرف سیوم است بمعنی درویشی از لطائف

فصل عین مهمله مع بای موحده **عبا** بفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی است **عبد المطلب** بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **عب** بالفتح و تشدید بای موحده پی در پی خوردن آب و بدهان بری خوردن آب از منتخب **عباب** بضم سیل بزرگ و بیری و بسیاری
و بلندی آب و اول هر چیز از منتخب **عبوست** بضمتین ترش روئی **عبودیت** بضمتین بندگی از منتخب **عبرت** بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب
و موید و صراح و مؤلف گوید ظاهرا چون عبرت بالکسر بر وزن فعلت است و فعله بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت بنوع خاص عبور کردن طبیعت
است از غفلت بسوی آگاهی و آنچه اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجاز است **عبارت** بکسر بیان کردن و تعبیر کردن **عبد الله بن زیاد** یکی
از امرای یزید پلید طعون گویند که او در احتساب خیلی تاکید داشت **عبید** بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که معنی
جمع دارد و بضم اول و فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف **عباد** بکسر بندهای خدا از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و تابعی جمع
عابد است **عبیر** نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئیکه از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و موید و هم در منتخب
نوشته که نوعی از خوشبوئی است با زعفران آمیخته ظاهرا قول سراج اللغات مطابق محاوره است **عبهر** بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف
شهلا که سیاه باشد **عبور** بضمتین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده **عبر** بالفتح تعبیر خواب
گفتن و بالضم بسیار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم و بالکسر باج که بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح گرانه جو و رود خانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن
و اشک باریدن از منتخب و غیره **عبد القادر** نام یکی از استادان علم موسیقی **عبس** بالفتح و بفتحتین ترش روی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام یکی
از لطائف و منتخب **عباس دوس** بفتح دال و هر دو سین مهمله نام مردیکه بلطائف الحیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور است و دوس
قبیله است از یمن و ابن عباس از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دبس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود **عبوس**
بضمتین و سین مهمله ترش روئی و نام بیماری که از ان چین ما بر پیشانی می افتند و بفتح اول و ضم ثانی شخصیکه ترش رو باشد از منتخب و کشف **عباس**
بالفتح و تشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب و نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفای عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر
که بعد وفات حضرت فاطمه بنکاح آورده بود **عبد المناف** بفتح میم نام جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **عبق** بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی خوشبودار

عبد الرحمن اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عباسیان بود ظالم بسیار که بغداد خلفای از یکی مروان بن عبد الملک نصاب شرح از
محصولات و گیرند باز کشتیها از نشینان کشتی که محصولات بالکسر عبره منتخب از کابوس نون تشدید و جیم بکسر عبد الجنه از دست عبد الرحمن صور که هیئت علم ائمهٔ از یکی نام
که عابد جمع ثالث و ثانی و اول بفتح عبده حشم اشک بمعنی بالفتح عبره که نوشته نصاب شرح در و شروح از آید هم ملک خراج بمعنی مجازا گاهی و آمده نیز عبور بمعنی و راهداری
باشد غریب و عجیب که لطیف جامهٔ بمعنی قاف و بالفتح عبقری ادم بندهٔ یعنی است عبده انا مخفف عبده که نوشته بعضی و بندهٔ او بمعنی ها ضم و دال ضم و بالفتح و است پرستنده بمعنی
نصاب شرح از کنند نسبت بعبقر نفیس را چیز هر عربان مانند بسیار آنجا در جن که عرب بادیه در است موضع عبقر و بعبقر منسوب این و باشد بهتر و نفیس که چیز هر بمعنی و
اهل زبان نام بالکسر عبری و عبرانی ساخته بودند مقبول خود لباس سیاه را عباسیه خلفا که چرا سیاه رنگ از کنایه نیز و مائل بکبودی سرخ رنگی و بعباس منسوب عباسی

فصل عین مهمله مع تاء فوقانی عتیب بکسر تین و یاء مجهول اماله عتاب بمعنی قهر عتب بالفتح خشم گرفتن و بفتحتین فرجه میان بیابه و وسطی میان ابهام و انگشت
از منتخب عتاب بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب عتبات بفتحات آستانها و سختیها و امور ناپسندیده
عترت بالکسر و حرف دوم و چهارم فوقانی خویشان و نزدیکان و قرابتان از منتخب و مدار و موید عتاد بکسر اول و آخر دال مهمله بمعنی تیاری اسباب سفر مثل سواری
و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب عتید حاضر و مهیا از لطایف عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب عتیق بر وزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد شده
و گرامی و برگزیده از منتخب عتاق بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره عتیل بر وزن فعیل بمعنی تشنه از لطایف عتل بضمتین و تشدید لام درشت
آواز و ستمگار و ستیزه سطبر از منتخب و لطایف عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و سرکشی از منتخب عتبه بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده نام مردی
و بفتحات چوب پایین در که پا بر آن می نهند و سختی و نام شکلی از علم رمل از مدار و صراح و منتخب و زبدة الفواید عتی بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در
گذشتن و تکبر نمودن و بنهایت پیری رسیدن از منتخب عتابی بضم اول قسمی از خارا که جامه معروف است از شرح خاقانی فصل عین
مهمله مع ثاء مثلثه عثرت بکسر اول و سکون ثانی لغزش و بسر در افتادن از منتخب عثرات بکسر اول و فتح ثانی و ثالث لغزشها و به
سر در افتادگیها عثر بفتح اول و سکون ثانی در افتادن عثار بکسر اول و راء مهمله بمعنی بسر در آمدن از لطایف و در منتخب عثاره بفتح بسر در افتادن

فصل عین مهمله مع الجیم عجب بضم اول و سکون ثانی تکبر و خود بینی و مرد متکبر از صراح و منتخب و موید عجاب بضم اول شگفت و تعجب از منتخب
عجلت بالکسر شتابی از مدار و منتخب عجالت بکسر اول شتاب کردن و بضم چیزی که بشتاب حاضر آورده شود از کشف عجادات بکسر اول و دال مهمله بمعنی
دانهای انگور مستفاد از منتخب عجاج بفتح هر دو جیم بمعنی غبار و گرد از شروح نصاب عجز بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوانائی از مدار و بهار عجم و بحر الجواهر
منتخب و کشف و مزیل و بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب باینمعنی بفتح اول و کسر جیم نیز و در شرح نصاب باینمعنی بالضم و سکون جیم نیز آمده عجوز به
فتح اول و بدون ها بمعنی پیرزن و عجوزه بها نوشتن خطاست چرا که در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مؤنث یکسان است از مدار و لطایف و صراح و موید
و صحاح و بحر الجواهر و منتخب عجائز زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب عجف بفتح اول و کسر جیم لاغر و بفتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب عجاف
بکسر اول لاغران از منتخب عجول بفتح اول شتابنده و حیران از شمسی و لطایف عجل بالکسر بچه گاو که آنرا گوساله گویند و نام قبیله از عرب از منتخب
عجیل بفتح اول باشتاب از قاموس عجم بالفتح نقطه نهادن بر حروف و اعراب حروف و بالضم گنگ زبانان و باشندگان ملک عجم و بفتحتین بمعنی ملکیکه غیر عرب باشد
خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند و حب و دانهٔ خرما و انگور و دانهٔ هر چیز از منتخب و موید گویند که چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب
می رفتند و از باعث ناواقفی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمی توانستند و خاموش میماندند لهذا اهل عرب ایشانرا عجم میگفتند یعنی گنگ کنند زبان ... هستند
عجن بالفتح خمیر کردن عجین بمعنی خمیر از منتخب عجاله بالضم و بکسر هر چه بشتاب حاضر آورده شود از منتخب و صراح عجه بالضم و تشدید بمعنی خاگینه که از بیضه

مالکیان سازند از شرح نصاب و در منتخب بالفتح و تشدید **عجوه** بالفتح خرمای است نیکو و بهتر در مدینهٔ منوره هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند زهر ایمن باشد
عجمی بفتحتین منسوب بسوی عجم از لب الالباب و در شرح خاقانی نوشته که عجمی مخفف اعجمی است و عجمی بمعنی گنگ زبان و آنکه عربی زبان نباشد

فصل عین مهمله مع دال مهمله **عدا** بکسر اول جمع عدو که بمعنی دشمن است و بالکسر و در آخر همزه دویدن و صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن از منتخب و صراح
عدّت بالکسر و دال مشدده و بعده فوقانی بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان که در آن مدت شوهر نکند برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز
و عدت زنان حامله وضع حمل و لفظ عدت بالضم و دال مشدده بر وزن مدت بمعنی تیاری و آمادگی چیزی و ساخت و ساز که برای دفع حاجات باشد از صراح
و کشف و بحر الجواهر و منتخب **عدات** بضم اول و تخفیف دال و تاء فوقانی جمع عادی که بمعنی دشمن و بیداد کننده و از حد درگذرنده است از منتخب و صراح **عد**
بالفتح و تشدید بمعنی شمردن از لطایف **عداد** بکسر اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب **عدید** بمعنی نظیر و بمعنی شمار و شمرده شده و مراد بمعنی بسیار در افواه
آید از منتخب **عدول** بضمتین برگشتن از راه و اعراض کردن و درگذشتن و جمع عادل و بفتح اول و ضم ثانی گواه مقبول و مرد راست گو و بسیار عادل از
لطایف و غیره **عدیل** هم سنگ و برابر و قدر و مرتبه از منتخب و دو کس که بهر دو جانب یک کجاوه نشینند هر یکی مر دیگر را عدیل باشد **عدل** بکسر اول و سکون
ثانی بار یکطرف که برابر جانب دیگر بر بندد و بفتح اول و سکون ثانی داد دهنده و مرد صالح که شایسته گواهی باشد و بمعنی مانند و نظیر و برابر کردن چیزی برابر چیز
و بمعنی داد و انصاف و دادگری را بهمین جهت عدل گویند که ظالم را با مظلوم برابر کنند و باصطلاح نحویان عدل خروج اسم باشد از صیغهٔ اصلی خود بدون
قاعده و تفصیلش بهمین فصل مرقوم میشود **عدوان** بضم اول و حرف سیوم واو بمعنی دشمنی کردن و ستم و طغیان از لطایف و بمعنی دشمنان در فصول
جمع عادی است که بمعنی دشمن و بیداد کننده باشد **عدن** بالفتح و سکون دال مهمله اقامت و در جای همیشه بودن و باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند
بود و بعضی ثقات نوشته که چون عدن بمعنی اقامت است بهشت را عدن بهمین سبب گویند که بهشتیان دائم در وی اقامت خواهند داشت و بفتحتین نام شهری است
در حدود یمن که مروارید خوب از آنجا حاصل شود پس لفظ عدن را بفتحتین بمعنی بهشت آوردن خطا است **عدنان** بالفتح نام یکی از اجداد رسول الله صلی الله علیه و سلم که تا عدنان نسب صحیح بود و نسب
مابعد عدنان بالاتفاق بثبوت نمیرسد **عدلین** بفتح اول و سکون دال و فتح لام دو مرد صالح شایستهٔ گواهی **عدو** بفتح اول و ضم دال و تشدید واو و تخفیف او بمعنی دشمن از منتخب و کشف
عدوه بالضم کناره رود از شرح نصاب **عده** بالکسر و تشدید بمعنی گروه و شمار مدتی که در آن مدت زن مطلقه را با مرد دیگر نکاح جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح نصاب و منتخب **عدل**
تقدیری بدانکه عدل باصطلاح نحویان خروج اسم باشد از صیغهٔ اصلی خود بدون قاعده و آن بر دو قسم است تحقیقی که خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت کند بروی دلیلی بجز
منع صرف چون ثلث و مثلث که معدول است از ثلثة ثلثة زیرا که چون یافتند اینها را غیر منصرف پس محتاج شدند بوجود سببین و یافتند در آن وصف و آن یک سبب و سبب دیگر
سبب منع صرف نباشد و سبب دیگر در آن موجود نبود پس دانسته شد که در اینجا عدل است و دلالت میکند بر و دلیل دیگر سوای منع صرف و آن اینست که چون معنی تکرر باشد
لفظ هم مکرر در اینجا معنی تکریر است نه لفظ پس دانسته شد که اصل اینها لفظ مکرر باشد و آن ثلثة ثلثة است و تقدیری که خروج اسم باشد از اصل مقدر و دلیل نباشد بروی غیر منصرف
چون عمر که معدول است از عامر چون یافته شد غیر منصرف و نبود در وی سببی غیر علمیة و آن کفایت نمیکند فقط در سبب منع صرف پس فرض کرده شد خروج او از عامر

فصل عین مهمله مع ذال معجمه **عذرا** بالفتح بمعنی آشکارا و بمعنی دختر دوشیزه و زن بکر و نام معشوقه که وامق بر وی عاشق بود و نام برج سنبله چرا که برج مذکور
بصورت دختری است که در دست او خوشه گندم است و نام تنهای غلبه بازی نرد از کشف و صراح و منتخب و موید و مدار و زبانی ثقات مسموع است که دختر دوشیزه
را عذرا از آن گویند که مجامعت با او متعذر تمام دارد یعنی دشوار است **عذب** بالفتح آب شیرین خوش مزه و خوشگوار از بحر الجواهر و شرح نصاب و در منتخب خوردنی
و نوشیدنی خوشگوار **عذوبت** بالفتح خوش مزگی آب و بمعنی شیرینی و گوارائی سوای آب مجاز است از کشف و منتخب و دیگر شروح رسائل **عذار** بکسر زیر بناگوش که رستن گاه
خط رخسار است یعنی رخساره و عارض و بمعنی عذار اسپ و بضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب و موید و بحر الجواهر **عذره** بالضم بهانه و معذرت از صراح **عذیوط**

بکسر اول و سکون ذال معجمه و فتح تحتانی و سکون نون و دال و طاء مهمله کسی که بجز دانزال برا از خارج شود از حدود الامراض و صراح و مجازاً گاهی بر مرض نیز اطلاق کنند **عذر لنگ**
بهانهٔ ضعیف و سست و بهانهٔ پوچ و ناشنوده از سراج اللغات و چراغ هدایت و برهان **عذر زنان** کنایه از حیض **عذاب الهون** بضم ها و سکون واو بمعنی عذاب خواری

فصل عین مهمله مع رای مهمله **عرق النسا** بکسر عین مهمله و فتح نون و سین مهمله و الف مقصوره نام رگیست که از سرین تا شتالنگ آمده و علت درد رگ
در رگ مذکور بهم رسد آنرا نیز عرق النسا گویند و بهندی رانگهن نامند از حدود الامراض و صراح و بحر الجواهر **عروة الوثقی** بضم اول و ضم واو دوم و سکون ثای مثلثه
و فتح قاف بمعنی دست آویز محکم و عروه که بمعنی رسن شهرت دارد خطاست **عرا** بفتح و قصر یعنی بدون همزه در آخر بمعنی درگاه و ساحت سرای و بالمد گشادگی بیجا آب
و صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از صراح و منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حایل سازند
برای حفاظت شاه **عرفا** بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علما و شعرا جمع عالم و شاعر **عروس عرب** کعبه معظمه از برهان و سراج **عروب** بفتح اول
و ضم ثانی و باء موحده زنیکه شوهرش او را دوست دارد و زنی خنده رو و زنیکه او شوهر خود را دوست دارد مستفاد از منتخب و تفاسیر **عرب** بفتحتین بلکسیت
معروف و بالضم و بفتحتین مردمان ملک عرب که باشندهٔ شهر باشند از صراح و منتخب و مردمی شهر باشی از کشف **عرفات** بفتحات نام جای استاده شدن حاجیان
بروز عرفه که روز نهم ذی الحجه ست و آن صحرائیست بفاصله نه کروه از مکه حاجیان در آنجا استاده شوند و لبیک و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر در آنجا گذارند و بمکه باز گردند از
کشف و صراح و غیره **عرصات** بفتحات جمع عرصه از کشف و در منتخب بمعنی قیامت **عرات** بضم برهنگان جمع عاری **عرض حیات** بخوبی و خوشی گذشتن
ایام زندگانی از مصطلحات **عرعر** بفتح هر دو عین مهمله بر وزن صرصر درختیست که قسمی از سرو باشد و آن سرو کوهی ست از کشف و منتخب و برهان و موید و مدار و لطایف
مسموع هست که بهندی ابراچیر گویند که روغن چوب آن معروفست **عرق بهار** عرقیکه از گل نارنج و ترنج بطور گلاب کشند و بمعنی شراب نیز آورده اند **عرض عمر** کنایه
از لذت عمر **عرق ریز** خادم و بمعنی خجلت دهنده نیز آمده **عروس** بفتح اول زن نوکدخدا و مرد نوکدخدا اگرچه در عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند و بضمتین خواندن
خطاست از مدار و کشف و منتخب و صراح و بهار عجم و مزیل لطایف **عرائس** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع عروس که بمعنی زن نوکدخدا باشد
نه که بمعنی مرد نوکدخدا باشد چرا که جمعش عرس می آید بضمتین از منتخب **عرس** بالکسر زن با شوی و بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجازاً بمعنی مجلس
طعام فاتحه بزرگان که بروز وفات بعد از سالی کنند چرا که رحلت از غمکدهٔ دنیا بمنزلهٔ شادی عروسی ست بحق عاشقان حق چنانکه سعدی فرموده بیت عروسی
بود نوبت ماتمت * اگر نیک روزی بود خاتمت **عرش** تخت و سقف از شرح نصاب **عریش** کازه و کلبه و هودج و نیز نسبتی که بران شاخهای انگور افتاده
میباشند از لطایف **عرض** بالفتح ظاهر کردن چیزی را بر کسی و پهنائی و متاع و رخت خانه و بمعنی ملامت و دیوانگی و بفتحتین چیزیکه قایم بچیز دیگر باشد مثل رنگ بر جامه و
حروف بر کاغذ پس جامه و کاغذ جوهر باشند چرا که بذات خود قایم ست و رنگ و حروف عرض چرا که قیام آن بوسیلهٔ جامه و کاغذ ست و بمعنی بیماری و رنجیکه بسبب
رنجی حادث شود چنانکه صداع که بسبب تپ حادث شود و تپ که بسبب وجعی پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و بدن و جسد و بالضم بمعنی کرانه و جانب
از منتخب و کشف و صراح و مدار و لطایف **عروض** بضمتین ظهور و بمعنی عارض شدن و بفتح اول نام علمی ست معروف که بدان وزن بحور دریافته میشوند و
در وجه تسمیه این بمعنی در رسالهٔ عروض بسیار وجوه نوشته منجمله آن دو وجه اینست که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم ملهم شده یکی از اسماء مکه عروض است این علم را بنام
مکه خواندند تیمناً یا آنکه عروض بمعنی معروض ست و این علم نیز معروض علیه شعر است که شعر را بر آن عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و جزو واخیر مصرع
اول هر بیت را نیز عروض گویند این لفظ را سوای رسائل عروض از کشف و منتخب نیز تحقیق نموده چون تذکرهٔ عروض درمیان آمد برای خوشی طالبان قدری بیان آن
ضرور مینماید حامداً و مصلیاً و مسلماً میگوید بنده کمترین محمد غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان را از عروض حاجت می افتد لهذا از منهاج العروض که مستخرج
ست از رسالهٔ ضیاء الدین خزرجی و حدائق السحر رشید وطواط و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رسالهٔ سلمان ساوجی و هم از حدائق البلاغت و عروض سیفی

وحدائق العجم محمد بن القیس و رسالهٔ شمس الدین فقیر و تشریح الحروف وغیره مقدمات ضروری انتخاب نموده شد اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و دانستن
است و باصطلاح عبارت است از کلام موزون و مقفی که بقصد متکلم صادر شود و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقق نفس شعر لازم نیست
بل امر عارضی است و سکاکی در مفتاح همین قول را رجحان داده و نزد بعضی قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است اگر کلام موزون بی قصد واقع شود آنرا
شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُوْنَ ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلَاۤءِ تَقْتُلُوْنَ و باید دانست که موجد و مدون علم عروض خلیل بن احمد است که اوزان اشعار عرب
تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و ادعای حصر درین اوزان نمودن دور از کار است و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته اند و آن الفاظ را اصول و افاعیل
و تفاعیل گویند و ارکان نیز نامند و آن ده است و نزد بعضی هشت و این افاعیل نزد اکثر از دو جزو ترکیب یافته سبب و وتد سبب در لغت ریسمانست و در اصطلاح
عروض کلمهٔ دو حرفی را گویند اگر حرف دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون بر و سر و اگر هر دو متحرک باشند سبب ثقیل نامند چون لفظ همه در همه و حرف ها
که در مثال این هر دو کلمه مینویسند محض برای اظهار حرکت ماقبل اوست و بتلفظ در نمی آید و وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح عروض کلمهٔ سه حرفی است اگر حرف آخرش
ساکن باشد وتد مجموع نامند و بعضی وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق گویند مانند لاله و ژاله ها این نیز بجهت اظهار حرکت
ماقبل است و نزد بعضی بنای افاعیل بر سه رکن است سبب و وتد و فاصله و فاصله در لغت بمعنی ستون است و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری و کبری فاصلهٔ صغری
کلمهٔ چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ صنما و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون شکنمش و بعضی از عروضیان پارسی گفته
اند که سبب سه قسم است خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کار و بار و وتد نیز بر سه قسم است وتد مجموع و وتد مفروق و وتد کثرت
مثال وتد کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد چون جهان و نهان و فاصله نیز سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی پس عظمی پنج متحرک دارد و یک ساکن و مثال آن از پایهٔ
اعتبار ساقط **فصل** بدانکه افاعیل عروض که ده است بعضی خماسی است و بعضی سباعی لیکن خماسی از آنها دو باشد فعولن و فاعلن هر یکی مرکب از وتد مجموع و سبب
خفیف و سباعی هشت است مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن هر یک ازین سه مرکب است از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن پنجم مفاعلتن هر یکی ازین
مرکبست از یک وتد مجموع و یک فاصلهٔ صغری ششم مس تفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات بضم تا و هر یک ازین مرکبست از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق
فصل بدانکه بحور که از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود همگی نوزده است اسامی آنها بلا ترتیب درین قطعه مجمع **قطعه** بحر خفیف و رمل
منسرح دگر مجتث ٭ بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید ٭ مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است ٭ مضارع و متدارک قریب و نیز جدید ٭ و بعضی عروضیان
پارسی یازده بحر دیگر استخراج نموده اند و بیان آنها در آخر همین رساله آورده خواهد شد و آن عریض و عمیق و صریم و کبیر و مدیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم
فصل بدانکه اول خلیل بن احمد بنای عروض برین پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و
مجتث و مقتضب و متقارب و بعد ازو ابوالحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و بعد ازو بحر قریب و جدید و مشاکل از مخترعات متاخرین است **فصل**
بدانکه طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عربست فارسیان درین پنج بحر شعر نگفته اند مگر جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب
و عجم و ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضی از دو رکن آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن
صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل چهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدید از فاعلاتن
فاعلن چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن هشت بار و کامل از هشت متفاعلن و هزج از هشت مفاعیلن و رجز از هشت مستفعلن و رمل
از هشت فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و مضارع از
مفاعیلن فاعلاتن چهار بار و مقتضب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت فعولن و متدارک از هشت فاعلن و قریب

از مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دوبار جدید از فاعلاتن و مستفعلن دوبار و مشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دوبار **فصل** اتم اجزای بیت هشت رکن است
بسبیل کثرت و آنرا مثمن گویند و الا بعضی از شعر العرب بحور را بر شانزده رکن بنا کرده اند و بعضی بر سی و دو و بیتی که در آن شش رکن باشد آنرا مسدس نامند و اگر بیت
چهار رکن دارد آنرا مربع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن و مسدس کرده اند و استعمال مربع بنهایت قلیل و مثلث و مثنی در فارسی هرگز نیامده مگر در عربی **فصل**
بدانکه از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آیند مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی از آن و هر بحری که در ارکانش
تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد مزاحف نامند **فصل** رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض و رکن اول مصرع دوم
ابتدا و مطلع و رکن آخر مصرع دوم را ضرب و عجز و هر رکن که در میان این هر چهار ارکان باشد آنرا حشو نامند **فصل** در کیفیت تقطیع بدانکه تقطیع در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح
عروض اجزای بیت هر بحر را با اجزای افاعیل آن بحر که این بیت در آنست برابر نمودن بوجهی که هر متحرک در برابر متحرک و هر ساکن در مقابله ساکن بیاید و اختلاف حرکات که
ضمه و فتحه و کسره باشد اعتبار نیست چنانچه لفظ الهی بر وزن فعولن و ثنا گفتن را بر وزن مفاعیلن شمارند و در تقطیع حرف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه الف ممدوده
که در اول کلمه می آید بجای دو حرف شمارند و کسره اضافت جایگه باشباع باشد حرف اعتبار نمایند چنانچه من بنده را بر وزن مفاعیلن دارند و حرف مشدد را
بجای دو حرف شمارند و الف وصل را گاهی ساقط کنند و گاهی بحال دارند ...... و اگر بعد از مده دو حرف ساکن واقع شود همچو گوشت و جلیت و ساخت و مانند آن و در میان
مصرع باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن متحرک گردد
و واو خواب و خور و خواجه و خوش ساقط میگردد و واو عطف را گاهی بجای حرکت شمارند و گاهی بجای حرف ساکن و ها گریه و خنده گاهی ساقط و گاهی سلامت و نون
ساکن بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط میشود و اگر در آخر مصرع افتد اکثر بحال باشد مگر تا که قبل از وی یک ساکن باشد چون در میان بیت افتد متحرک محسوب شود و اگر در آخر
بیت واقع شود در حساب ساکن گردد چنانچه نامست و پریست بدانکه در تقطیع دانستن اوزان بحور و ارکان آن واجب و ضرور است تا امتیاز تقطیع حقیقی و غیر حقیقی
حاصل شود مصرع بنام جهاندار جان آفرین هو در بحر متقارب که حقیقی است همچنین تقطیع باید کرد بنا مِ فعولن جهان دا فعولن رِ جا آ فعولن فرین فعول و در وزن غیر
حقیقی نیز تقطیع نموده میشود بنام فعولن جهاندار مفاعیل جان آفرین مستفعلن و در آخر از اوزان هیچ یکی از بحور نیست **فصل** چون اوزان اصلی بحور سالم معلوم شد زحافات و
علل هم باید دانست بعضی نوشته که زحف در لغت از اصل دور افتادن و باصطلاح تغیرات چندست که در اصول افاعیل واقع میشود و این تغیرات بر سه قسم است بنقصان یا بافزایش
یا به تسکین متحرک و نزد بعضی زحاف بکسر در لغت رسیدن تیر نزدیک نشانه و باصطلاح متقدمین ارباب عروض مثل ضیاء الدین خزرجی و محب الدین بصری و رشید وطواط
مولف حدائق السحر و خواجه نصیر الدین طوسی صاحب معیار الاشعار و سلمان ساوجی و غیرهم زحاف ساکن یا حذف کردن حرف آخر سبب خفیف یا ثقیل را گویند لیس در صور
اینمعنی حرف دوم و سوم و ششم افاعیل مزاحف نمیشود چراکه حرف اول و سوم و ششم تخمین حرف سبب یا وتد است تغیرات این حروف را علل و غیره گویند و بعضی همه را زحاف
نامند اسمای زحافات **اضمار** بالکسر در لغت لاغر کردن اسپ و باصطلاح ساکن کردن تا متفاعلن بماند و نقل کنند بلفظ مستفعلن چراکه ضابطه عروضیان
است اگر رکنی از زحاف یا علل غیر مانوس گردد در لفظ مانوس هموزن او بجایش نهند **خبن** بالفتح در لغت پنهان کردن و نزد بعضی نوردیدن دامن و دوختن آن
تا کوتاه شود و باصطلاح اسقاط حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین شود و از فاعلاتن فعلاتن بکسر عین گردد و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید
و در مستفعلن چون خبن کنند متفعلن بماند مفاعلن بجایش نهند و از مفعولات معولات ماند منقول به فعولات کنند و بعضی مفاعیل بجایش نهند و در مس تفع لن منفصل نیز
در خبن حکم مستفعلن متصل دارد و هر بحر که از این پنج رکن خالی است مخبون نمیگردد **وقص** بالفتح گردن شکستن در ینجا اسقاط حرف دوم متحرک از رکن چنانچه
از متفاعلن مفاعلن کنند و وقص جز در بحر کامل نمی آید **طی** بالفتح اسقاط حرف چهارم ساکن است از دو سبب خفیف که بی فاصله در اول رکن واقع شود چنانچه از مستفعلن
مستعلن بماند به مفتعلن بجای آن نهند و از مفعولات مفعلات بماند پس فاعلات بضم تا بجایش نهند و در مس تفع لن منفصل طی نمی آید و طی در بحر بسیط و رجز و سریع

و منسرح و مقتضب وقوع میابد و در بحر کامل نیز می آید لیکن بشرط اضمار **عصب** بفتح عین و سکون صاد مهملتین فراهم کردن شاخهای درخت برای بریدن
و نیز بعضی خشک شدن آب دهن در دهن و درینجا ساکن کردن لام مفاعلتن را گویند بجهت لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش نهند و عصب غیر بحر وافر نمی آید
قبض گرفتن به پنجه درینجا اسقاط حرف پنجم ساکن ست چنانچه از رکن مفاعیلن و فعولن در اول مفاعلن و در ثانی فعول بضم لام میشود و این زحاف در بحر طویل
و هزج و متقارب و مضارع وقوع می یابد **عقل** بالفتح بستن پای شتر و درینجا اسقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلتن مفاعلن کنند و این به بحر وافر اختصاص دارد **کف**
بالفتح باز داشتن درینجا اسقاط حرف هفتم ساکن ست چنانچه از فاعلاتن فاعلات بضم تا و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج
و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود و زحافات مفرد همین هشت است **فصل** زحافات مزدوجه یعنی مرکب از دو زحاف **خبل** بفتح خای معجمه و سکون
بای موحده دست و پا بریدن درینجا اجتماع خبن و طی را گویند که بیان این هر دو گذشت چنانچه از مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند و از مفعولات معلات بماند
فعلات بجایش نهند و این خاص همین دو رکن و در بحر منسرح و غیره آید **خزل** بفتح خای معجمه و سکون زای معجمه بریده شدن درینجا اجتماع اضمار و طی ست چنانچه از متفاعلن مفتعلن
سازند و این مخصوص همین یک رکن ست و این رکن مختص به بحر کامل **شکل** بالفتح پای چهارپایه برسن بستن درینجا اجتماع خبن و کف و این خاص در رکن فاعلاتن و مستفعلن
آید چنانچه از فاعلاتن فعلات بضم تا و از مستفعلن متفعل بضم لام بماند مفاعیل بجایش آرند و این در بحر خفیف و مدید و رمل و مجتث افتد **نقص** کم کردن درینجا
اجتماع عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل کنند و این مخصوص به بحر وافر ست قایم مقام زحاف و آن تشعیث است **تشعیث** در لغت پراگنده شدن و درینجا
حذف یکی از دو متحرک ست در وتد مجموع که در فاعلاتن باشد یا فالاتن یا فاعاتن پس مفعولن بجای آن نهند و این تغیر در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید
معاقبه در لغت از پی دیگر آمدن ست و باصطلاح دو سبب خفیف را که در شعری مجتمع باشند از زحاف مامون و سلامت داشتن ست جوازاً یا یکی از آنها را دیگر با
نگاهداشتن و این اجتماع هر دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکنی چنانکه در مستفعلن و مفاعیلن خواه از زحاف چنانچه متفاعلن از اضمار مستفعلن شود
و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود خواه از اتصال یک رکن برکن دیگر مثلاً در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر رکن اول و سبب اول رکن ثانی را
سالم داشته تن فاگوئی یا نون سبب اول را حذف کرده تن فاعل کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف خوانی این هر سه صورت معاقبه است و
جایز نیست که ت ف گوئی چرا که بعلت حذف حرف دوم هر دو سبب مذکور بحر بفاصله کبری میشود و عروضیان این را ثقیل می پندارند و معاقبه در مدید و منسرح و رمل
و وافر و هزج و خفیف و طویل و کامل و مجتث می آید و در کامل و وافر بشرطیکه مضمر و معصوب باشد **مراقبه** در لغت با یکدیگر نگهبانی کردن و باصطلاح معاً حذف نکردن
دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن را گویند در مشاکل و قریب و جدید مراقبه لازم است و در سریع و منسرح غالب و در بحر خفیف مراقبه جایز **مکانفه**
در لغت فرا گرفتن یکدیگر را و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط و رجز سه حال جایز داشتن است یعنی درین بحور جایز ست که هر دو سبب خفیف را معاً سلامت دارند یا
معاً حذف کنند یا یکی را سلامت و یکی را ساقط کنند بدانکه علل جمع علت و باصطلاح انچه از اول یا از آخر رکن سوای زحافات مذکور چیزی کم کردن یا بیفزایند
ست پس از آنجمله انچه در آخر زیاده شود دانیست اول **اذالت** بکسر بمعنی دامن دراز کردن و درینجا یک الف در وتد مجموع که در آخر رکن باشد زیاده کردنست پیش از
ساکن چنانچه در متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان و این در رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض
و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع دوم **تسبیغ** بسین مهمله و غین معجمه تمام کردن ست و درینجا یک الف در آخر سبب خفیفی که در عروض و ضرب واقع باشد
زیاده کردن ست چنانچه در فعولن فعولان و در فاعلاتن فاعلاتان پس منقول شود بفاعلیان بدو یا و در مفاعیلن مفاعیلان و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل
و مجتث امکان وقوع دارد **ترفیل** بفا دامن کشیدن و دراز کردن درینجا بر وتد مجموع که در عروض و ضرب واقع شود سبب خفیف زائد کردن ست چون متفاعلن را مرفل نمایند
متفاعلاتن شود بمتفاعلاتن منقول گردد و چون مستفعلن را مرفل کنند مستفعلاتن شود بمستفعلاتن منقول گردد و این در بحر عربی مختص به بحر کامل است

ودر بحر بسیط آید و آنچه اول افاعیل زیاده کنند خزم بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه حلقه در بینی شتر و غیره کردن است و درینجا یکحرف یا دو یا سه یا چهار زیاده کردن است و در تقطیع شمار
نمیکنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد و قدما در فارسی یکحرف آورده اند متاخرین استعمال نکنند و از جمله علل آنچه از آخر افاعیل ساقط شود نه است حذف در لغت انداختن
درینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر رکن پس در فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی بماند اول را بفعل بفتح عین و سکون لام ثانی را بفاعلن و ثالث
را بفعولن منقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و هزج و خفیف قطف بفتح قاف و سکون طاء مهمله بریدن خوشه انگور
و غیره و اینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر و ما قبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام میماند فعولن بجایش نهند و این مخصوص بحر وافر است
قصر کوتاه کردن و درینجا اسقاط حرف ساکن است از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ما قبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای
آن نهند و از فعولن فعول بوقف لام و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام میماند قطع بالفتح بریدن و درینجا اسقاط یکحرف ست از آخر وتد مجموع و ما قبل آنرا ساکن
کردن است چنانچه از مستفعلن مستفعل ماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل ماند فعلاتن بجای آن نهند و از فاعلن فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش
نهند اما در مذهب نصیر الدین طوسی و اتباعش قطع در فاعلاتن چنان ست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و از وتد مجموعش حرف ساکن را اسقاط نموده ما قبل
آنرا ساکن گردانند درینصورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود چنانچه در فاعلن گفته آمد و این در بحر رجز و کامل و رمل متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف
و مجتث و مقتضب وقوع یابد حذذ بفتح حاء مهمله و دو ذال معجمه کوتاه شدن ست درینجا اسقاط وتد مجموع ست از آخر رکن پس در مستفعلن مستف و در فاعلن فا و در
متفاعلن متفا میماند اول را بفعلن بسکون عین و ثانی را بفع و ثالث را بفعلن بتحریک عین منقول میسازند و این تغیر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید صلم بالفتح
گوش از بن بریدن درینجا اسقاط وتد مفروق ست از آخر رکن مفعولات و درینصورت مفعو میماند و منقول بفعلن بسکون العین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب
می آید وقف و آن در لغت بمعنی استادن ست و درینجا ساکن کردن تاء مفعولات بضم تا را گویند درینصورت منقول بمفعولان میگردد و این تغیر در بحر
بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب کسف بسین مهمله و آن در لغت بریدن پاشنه شتر است و درینجا سقوط حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا ماند
مفعولن بجایش آرند وقف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید بتر بفتح باء موحده و سکون تاء فوقانی بریدن دم را گویند و از بیخ برکندن درینجا
اجتماع ثلم و حذف در رکن فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانچه در فعولن فع و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و در مفاعیلن
فع بدل از فا آرند و این بحر متقارب و هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید بعضی رکنی را که در و بتر واقع شود ملقب بابتر کنند و بعضی مقطوع و محذوف و بعضی اخرم
و مجبوب نامند از جمله علل آنچه از اول رکن ساقط شود ده ست اول خرم بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله شگافتن پرده بینی و درینجا اسقاط حرف اول از وتد مجموع
که در اول رکن آید و این تغیر اگر تنها در مفاعیلن باشد بنام خود ست یعنی خرم گویند و آن ساقط کردن میم مفاعیلن ست فاعیلن ماند مفعولن بجایش آرند و در هزج
و مضارع افتد و الا در هر موضعی ملقب بلقب خاص میشود مثلا اگر فعولن را خرم تنها کنند اثلم گویند و با قبض اثرم نامند و قس علی هذا ثلم رخنه کردن در دندان
حرف اول از رکن فعولن افگندن عولن بماند و بدل آن فعلن آرند ثرم بفتحتین ثاء مثلثه و راء مهمله شکستن دندان پیشین درینجا اجتماع خرم و قبض در فعولن
یعنی فاء و نون آنرا ساقط کردن عول میماند فاع بجایش نهند و اثرم می نامند این هر دو در طویل و متقارب افتد شتر بفتحتین شین معجمه و تاء فوقانی بریده شدن پلک
در برگشتگی پلک و درینجا اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط کرده فاعلن کنند و اشتر نامند خرب ویران شدن و درینجا اجتماع
خرم و کف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف اول و هفتم فاعیل بضم لام میماند مفعول بضم لام بجایش نهند اشتر و اخرب هر دو در هزج و مضارع افتد عضب
بضاد معجمه شکستن شاخ و درینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند مفتعلن بجای فاعلتن آرند و اعضب نامند مختص بوافر قصم بفتحتین
قاف و صاد مهمله شکستن دندان و درینجا اجتماع خرم و عصب بصاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آنرا ساقط کرده حرف پنجم را ساکن کنند

فاعلتن بسکون لام ماند مفعولن بجایش نهند و اقصم نامند **جمم** بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ اینجا اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط
کنند فاعلتن بماند فاعلن بجای آن نهند و اجمم گویند **عقص** بفتح عین مهمله و سکون قاف پیچیدن موی کلاله درینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف
اول و هفتم ساقط کردن و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول از فاعلت شود و اعقص نامند این چهار خاص بحر وافر اند **رفع** برداشتن درینجا اسقاط یک سبب
خفیف ست از جزوی که اول او دو سبب خفیف باشند چنانچه در مستفعلن فاعلن بدل از تفعلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از عولات آرند و مرفوع نامند در
بحر منسرح و رجز می آید **فصل مرکبات جدیده** که متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج کرده اند **جب** بفتح جیم و سکون موحده خصی کردن اینجا دو سبب خفیف
از آخر مفاعیلن دور کردن یعنی چون از مفاعیلن عیلن دور کنند مفا باقی ماند بدلش فعل آرند **هتم** بالفتح دندان از بن شکستن درینجا اجتماع حذف و قصر چون مفاعیلن
را لن از حذف و یا با حرکت ما قبل از قصر بیفتد مفاع بماند فعول بدل کنند **زلل** بفتحتین و زا معجمه بی گوشتی ران درینجا اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن
میم و لن و یا با حرکت ما قبل دور شود فاع بماند و این هر سه یعنی جب و هتم و زلل در هزج و مضارع افتد **خلع** بالفتح بیرون کردن جامه و درینجا اجتماع
خبن و قطع چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و بعده از مفاعلن بقطع فعولن گردد و چون در فاعلن این هر دو عمل کنند فعل بگردد **جحف** بفتح جیم و سکون حاء
مهمله نقصان کردن و درینجا از فاعلاتن خبن کرده فعلاتن کنند و باز فعلا را که فاصله صغری ست ساقط کنند تن بماند فع بجایش نهند و مجحوف گویند
ربع بالفتح چار شدن و درینجا اجتماع خبن و قطع و بتر در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فا و تن و الف علا پس فعل بسکون لام بماند و در رمل و مضارع آید
نحر گلو بریدن درینجا اسقاط هر دو سبب و تا از مفعولات ست چون لا بماند فع بدلش آرند منحور گویند و این در سریع و منسرح و مقتضب آید **جدع** بفتح جیم و سکون
دال مهمله بینی و گوش و دست بریدن درینجا اسقاط هر دو سبب خفیف ست از مفعولات و اسکان تا ست چون لات بماند فاع بجایش نهند و مجدوع نامند...
و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید **فصل در فروع** بعضی افاعیل بسیار مستعمل **فروع مفاعیلن** شانزده ست اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن
مقبوض سوم مفاعیل بضم لام مکفوف چهارم مفعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم
فعول بوقف لام اهتم دهم فعل بفتح عین مجبوب یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم مفاعلان مقبوض مسبغ چهاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم
فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم فعولان محذوف مسبغ **فروع فاعلاتن** سیزده ست اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات
بضم تا مکفوف چهارم فعلات بکسر عین و ضم تا مشکول پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر
و بعض مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن مشعث دهم فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعل بفتحتین مربوع دوازدهم فع مجحوف سیزدهم فاع مجحوف مسبغ
فروع مستفعلن نیز سیزده اول مستفعلان مذال دوم مفاعلن مخبون سیوم مفاعلان مخبون مذال چهارم فعلن بسکون عین محذذ پنجم فع محذذ
محذوف ششم مفتعلن بکسر عین مطوی هفتم مفتعلان مطوی مذال هشتم مفعولن مقطوع نهم فعولن مخلع دهم فعلتن بفتح عین و لام مجبول یازدهم فاعلن مرفوع
دوازدهم فاعلان مرفوع مذال سیزدهم مستفعلاتن مرفل **فروع مفعولات** چهارده ست اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام
مخبون موقوف سیوم فاعلات بضم تا مطوی چهارم فاعلات بوقف تا مطوی موقوف پنجم فعلات بفتح عین و ضم تا مجبول ششم فعلات بوقف تا مجبول موقوف
هفتم مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکسوف نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم فعولن مخبون مکسوف یازدهم فعلن بسکون عین اصلم دوازدهم فاع مجدوع سیزدهم
فع منحور چهاردهم مفعول بضم لام مرفوع **فروع فعولن** هشت ست اول فعولان مسبغ دوم فعول بضم لام مقبوض سوم فعول بوقف لام مقصور چهارم فعل
بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعل بسکون عین اثلم ششم فعلان بسکون عین اثلم مسبغ هفتم فاع اثرم هشتم فع ابتر **فروع فاعلن** پنج ست اول
فعلن بکسر عین مخبون دوم فعلن بسکون عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و سکون لام مخبون مقطوع چهارم فع محذذ پنجم فاعلان مذال **فصل در انفکاک بحور**

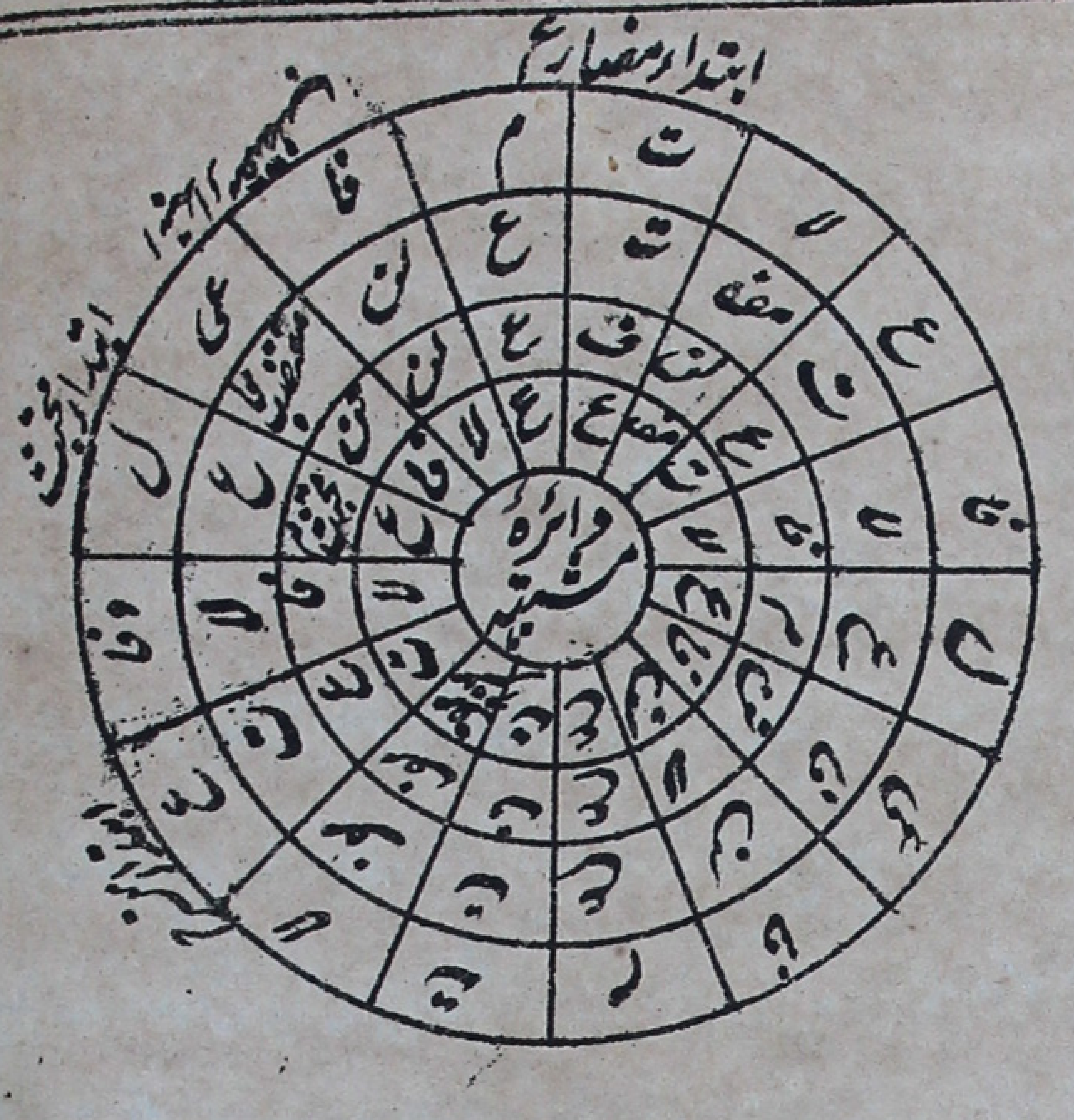
دوایر آنها باید دانست که بعضی از بحور منفک شوند علیحده از بعضی دیگر میشوند بسبب آنکه ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل میشود و خلیل ابن احمد و متبعان او برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دایره وضع نموده برای هر دایره نامی مناسب مقرر کرده بود و لیکن فارسیان یک دایره منتزعه افزوده همگی شش دایره مقرر کرده اند چنانچه بهمین تقدیم و تاخیر اجزا بحر طویل و مدید و بسیط از یکدایره مستخرج میشود مثلا اگر فعولن مفاعیلن را چهار بار بدور بر خط دایره نویسی و از فعولن آغاز نمائی بحر طویل باشد و اگر از لن لفظ فعولن آغاز کنی و لن مفاعیلن فعو چهار بار بگوئی بر وزن چهار فاعلاتن فاعلن میشود که بحر مدید است و اگر از عیلن شروع سازی و چهار بار بگوئی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود که بحر بسیط است و نام این دایره مختلفه باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی و بحر وافر و کامل از یکدایره است چه اگر مفاعلتن بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز نمائی بحر وافر است و از علتن آغاز کنی و علتن مفا چهار بار بگوئی بر وزن چهار متفاعلن میشود که بحر کامل است و این دایره را بنابر الفت و اتحاد ارکان مؤتلفه نامند و هزج و رجز و رمل از یکدایره است زیرا که اگر مفاعیلن چهار بار بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی هزج است و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن مفا خوانی بر وزن مستفعلن میشود که بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی بگوئی بر وزن فاعلاتن گردد که رمل است و نام این دایره مجتلبه باشد بسبب جلب ارکان از دایره مختلفه و بحر منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب از یکدایره برون آیند زیرا که اگر مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات را یک یک دو دو حرف جدا جدا بر خط دایره نویسی و از میم مفاعیل آغاز نمائی و بر تا فاعلات دوم تمام کنی بحر مضارع مثمن مکفوف است و اگر از عیل آغاز کنی و گوئی عیل فاع لات مفاعیل فاع لات مفا بر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن میشود که بحر مقتضب مثمن مطوی است و اگر از لام مفاعیل شروع نمائی و گوئی لفاعلات مفاعی لفاعلات مفاعی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر مجتث مثمن مخبون است و اگر از لات آغاز کنی و گوئی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات میشود که بحر منسرح مثمن مطوی است و این دایره را مشتبهه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس لفعولن و فاع لاتن است مستفعلن و فاعلاتن متصل چه اول و ثانی بمجتث و خفیف مضارع تعلق دارد و ثالث و رابع بسریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل از دایره منتزعه همه مسدس بر می آیند زیرا که مفتعلن مفتعلن فاعلات را دو دو یکیک حرف جدا جدا بر خط دایره نویسی و از مف آغاز نمائی و بر لات تمام سازی سریع مطوی حاصل شود و اگر از تا مفتعلن شروع نمائی و گوئی تعلن مف تعلن فاعلات مف بر وزن فعلاتن فعلاتن مفاعلن میشود که بحر جدید مخبون است و اگر از علن مفتعلن آغاز نمائی و بگوئی علن مفت علن فاع لات مفت بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلات میشود که بحر قریب مکفوف است و اگر از تا مفتعلن دوم آغاز کنی و گوئی تعلن فاعلات مف تعلن مف بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر خفیف مخبون است و اگر از لات آغاز نمائی و بگوئی لات مفت علن مفت علن فاع بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل میشود که بحر مشاکل مکفوف است اما متقارب تنها یکدایره داشت و آنرا منفرده می گفتند ابو الحسن اخفش از ان بحر متدارک استخراج نموده متفقه نام نهاد با شرط آنکه چون هشت فعولن را متقارب بر خط دایره بنویسی و از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن آغاز نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است این است تمام بیان در حقیقت دوایر بحور

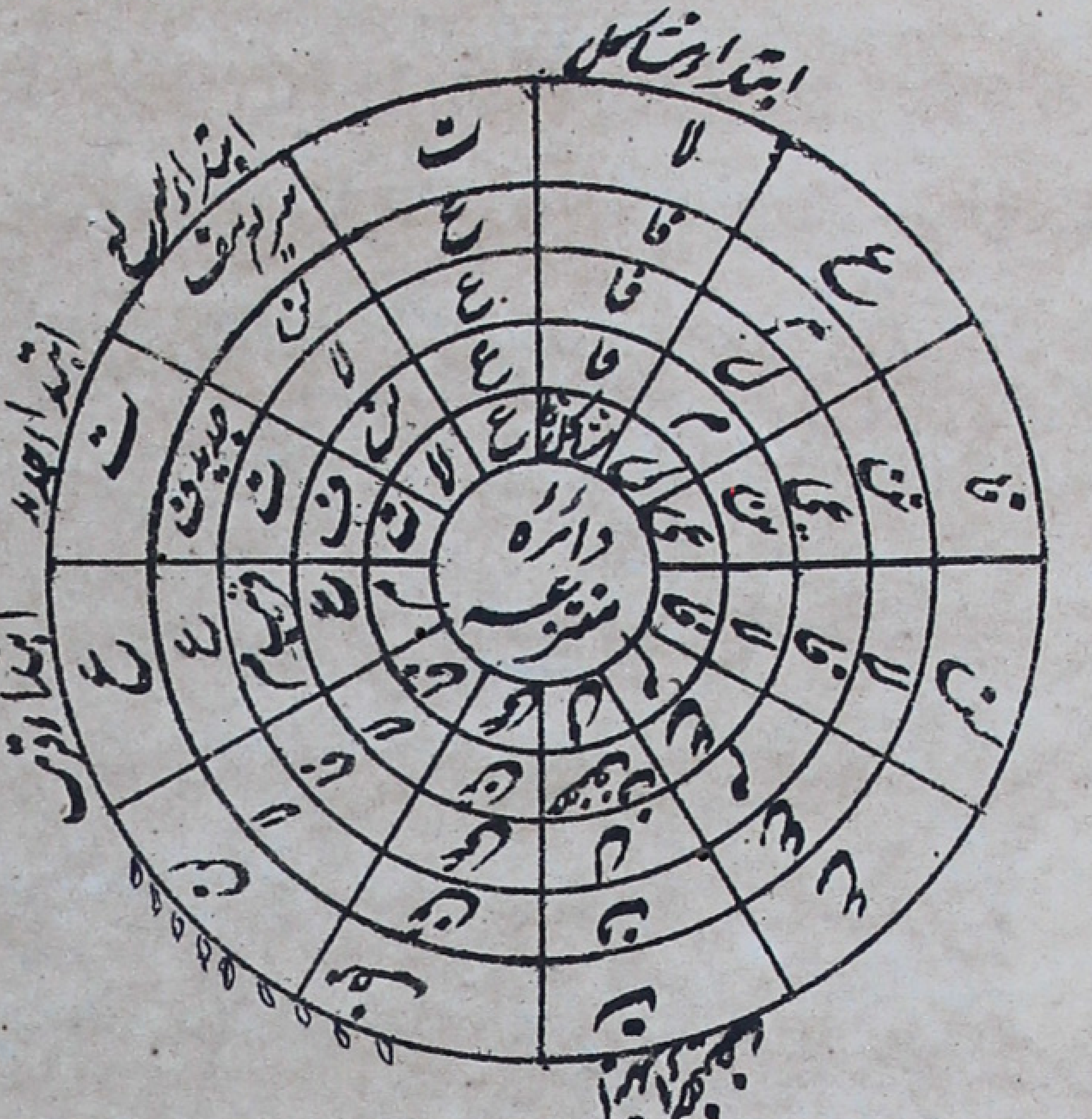












فصل چون اینهمه معلوم شد اولی و انسب آنست که ابیاتی چند در نظیر اوزان مستعمل کثیر الوقوع هر بحر مع اوزان و افاعیل هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت هر بحر حاصل آید **بحر طویل** این بحر باشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چرا که نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل ازینجهت نام یافته که واضع علم عروض سوای این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعض دیگر را مثمن وضع کرده مجزو و مسدس می آیند یعنی یک رکن از هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید **بحر طویل سالم** از سلمان ساوجی **بیت** باحسان تو ئی حاتم برفعت تو ئی کسری ✽ بفرمان تو ئی آصف ببرهان تو ئی عیسی ✽ مثال دیگر **بیت** چه گویم نگارینا که با من جها کردی ✽ قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی ✽ فعولن مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض محذوف و مسبغ نیز می آید **بحر طویل عروض و ضرب** مقبوض از سعدی **بیت** سری طیف من یجلو بطلعته الدجی ✽ شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا ✽ بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن ✽ فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن **بحر مدید سالم** این بحر را ازین جهت مدید گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است از جامی **بیت** دل ز هجرت ای صنم خون خود را میخورد ✽ جان بدستت ای پسر جامهٔ تن میدرد ✽ فاعلاتن فاعلن چهار بار **بحر بسیط سالم** البسیط در لغت گسترانیده است در ابتدای رکن سباعی او دو سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان و اسباب گسترانیده شده سباعی را دو سبب و خماسی را یک سبب از جامی **بیت** چون خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت ✽ باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت ✽ مستفعلن فاعلن چهار بار ✽ مثال دیگر در همین بحر از سیفی **بیت** ای با وصالت دلم شادان ز دور فلک ✽ هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک **بحر البسیط** صدر و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی **بیت** دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحری ✽ تو خود چه آدمئی کز عشق بیخبری ✽ اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب ✽ گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری ✽ مستفعلن فعلن چهار بار **بحر وافر** وافر آن را گویند که درین بحر حرکات بسیار باشند چنانچه در هر رکن پنج متحرک است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار است **بحر وافر مثمن سالم** از سیفی چه شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نمی نگری ✽ ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری ✽ مفاعلتن هشت بار **بحر وافر مربع** از نصیر الدین طوسی **بیت** بدی چه کنی بجای کسی که او نکند بجای تو بد ✽ **بحر کامل مثمن سالم** از جمال الدین حسین بصنوبر قد دلکشی اگر ای صبا گذری کنی ✽ بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی ✽ متفاعلن هشت بار **بحر کامل** از آن نامند که همچنانکه در دایره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل است **بحر کامل مثمن مضمر** **بیت** صنما خیالت را چه بند که باندارد الفتی ✽ چه کلم ز داغت کز وفا بسرم گذارد منتی **بحر کامل** از سعدی **بیت** بلغ العلی بکماله ✽ کشف الدجی بجماله ✽ حسنت جمیع خصاله ✽ صلوا علیه و آله ✽ رکن صلوا علی بر وزن مستفعلن و باقی همه متفاعلن در بحر کامل اگر سالم مقابل مضمر یا بالعکس آید جائز است در یک بیت **بحر هزج** این بحر را هزج از آن گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است

و عرب بیشتر اشعاری که با آواز خوش در سرود ها میخوانند درین بحرست و این بحر عربی و چهار وزن آمده است هزج سالم از حافظ بیت الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ❊ مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر بعضی سالم و بعضی مسبغ آرند جائز است هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور از امام محمد غزالی
رحمة الله علیه بیت شوری شده از خواب عدم دیده گشودیم ❊ دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم ❊ مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار درین بحر اگر آخر یکی مفاعیل و آخر
دیگر فعولن باشد جائز چنانکه سعدی گوید ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ❊ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ❊ مصرعه اول مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و در
آخر مصرعه دوم فعولن و اگر در حشو سالم و اخرب آرند جائز باشد چنانکه عرفی گوید جم مرتبه خانی خانان که ز انش نطق ❊ چون گل همگی گوش کند جذر اصم را ❊ بر وزن مفعول
مفاعیلن مفعول مفاعیل ❊ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن هزج مثمن اخرب یعنی صدر و ابتدا و حشو بعضی اخرب و باقی سالم از حافظ ای دسته خوبان ز داغ غم تنهائی
دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی ❊ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار هزج مثمن مقبوض از سیفی دلم برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد ❊ ز تو
شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد هزج مثمن مکفوف از جامی ترا لعل شکر ریز و مرا چشم گهر بار ❊ ترا خنده بود خوی مرا گریه بود کار ❊ بر وزن مفاعیل هشت بار
هزج مثمن اشتر از ناصر علی دیدن و ز خود رفتن طرز آشنائیها ❊ بیش آن صنم بود ز عالم جدائیها ❊ بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار هزج مجبور یعنی مسدس سالم از سلمان
چه دید آن لولوی لعل تو لا بر لا ❊ بلالائی در آمد لولو لالا ❊ بر وزن مفاعیلن شش بار هزج مسدس مقصور از جامی الهی غنچه امید بگشای ❊ گلی از روضه جاوید بنمای
بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل نسخه یوسف زلیخا و شیرین خسرو نظامی و مثنوی ناصر علی و مثنوی غنیمت و مثنوی زلالی درین وزن است هزج مسدس اخرب مقبوض
مکفوف از سلمان ای دوست بدست دوست خانه نور است بچشم نار ❊ بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل و بجای مفاعیل فعولن آوردن هم درست و بدانکه گاهی درین وزن حرف
ساکن در مقابله حرف متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه در مصرعه مصرعه چون رخصتهای بوحنیفه ❊ تا در رخصت که ساکن است در مقابله متحرک واقع گشت و در
بیت فیضی بیت نقش همه دید در مقابل ❊ اسکندر آئینه وی از دل ❊ را اسکندر که ساکن است در مقابله متحرک افتاد و مثنوی نل دمن و تحفة العراقین و لیلی مجنون از نظامی
بر همین وزن است بدانکه فصحای عجم اوزان رباعی که آنرا دو بیتی و ترانه نیز گویند از همین بحر هزج اختراع کرده اند و آن بیست و چهار وزن است
آن در دو شجره مقرر کرده اند یکی شجره اخرب که رکن اول آن مفعول باشد و دیگر شجره اخرم که رکن اول آن مفعولن باشد و هر یکی از آن هر دو شجره دوازده وزن دارد
و مجموع این اوزان از اجتماع مفاعیلن سالم و نه قسم زحافات دیگر ظاهر میگردد و آن زحافات اینست خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و شتر و بتر و زلل حذف کن
مفاعیلن را اخرم نمایند مفعولن شود و چون اخرب نمائی مفعول بضم لام شود و چون مقبوض نمائی مفاعلن گردد و چون مکفوف آری مفاعیل بضم لام شود و چون مجبوب سازی
فعل بسکون لام گردد و چون اهتم نمائی فعول شود بوقف لام و چون جب را با خرم جمع کنی فع ماند و آنرا ابتر گویند و چون هتم را با خرم جمع کنی فاع شود و آنرا ازل خوانند
و چون اشتر نمائی فاعلن شود و همچنانکه در زحافات مفصل ذکر شد اوزان شجره اخرب اینست اول مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دوم مفعول مفاعیل مفاعیلن
فاع سوم مفعول مفاعلن مفاعیل فعل چهارم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع پنجم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع ششم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع هفتم
مفعول مفاعیلن مفعول فعول هشتم مفعول مفاعیلن مفعولن فع نهم مفعول مفاعیلن مفعول فعل دهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول یازدهم مفعول مفاعلن مفاعیل
فعول دوازدهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعل اوزان شجره اخرم و آن اینست اول مفعولن مفعولن مفعول فعول دوم مفعولن مفعول مفاعیل فعولن سوم
مفعولن مفعولن مفعول فعل چهارم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع ششم مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع هفتم مفعولن
مفعول مفاعیل فعل هشتم مفعولن فاعلن مفاعیلن فع نهم مفعولن مفعولن مفعولن فع دهم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل
فعل دوازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فع و اجتماع هر چهار وزن ازین اوزان .... بیست و چهار مذکوره در یک رباعی جائز است هفتم بحر رجز
این ازان رجز نامند که رجز بفتحتین در لغت اضطراب و سرعت است و عرب اکثر اشعاری که در معرکه ها بمقام مفاخرت خود میسرایند درین بحرست و در جلوس اوقات آواز ❊❊

مضطرب و حرکات سریع میباشد از ین جهت بدین اسم مسمی گردید و بعضی گویند که رجز بالفتح شتری را گویند که چون حرکت کند باز ساکن شود و درین بحر در اول ارکان
دو سبب خفیف ست و بعد حرکتی سکون از ینجهت رجز نامیدند رجز مثمن سالم از خسرو ای چهرهٔ زیبای تو رشک بتان آذری ٭ هرچند وصفت میکنم در حسن
زان بالاتری ٭ وزنش مستفعلن هشت بار بعض استادان رجز سالم را بر سی و دو رکن آورده اند از عبد الواسع جبلی یا صاحب الشی الکذا ٭ زمان
سرو قد سیمبر ٭ کز عشق او گشتم سمر ٭ با کام خشک و چشم تر ٭ تشنه لب و خسته جگر ٭ برکنده جان افگنده سر ٭ کرده زغم زیر و زبر ٭ دنیا و دین و جان و تن ٭
آید بچشم هر نفس ٭ عالم ز عشقش چون قفس ٭ بی او مرا فریاد رس ٭ تنها خیالی اوست بس ٭ تا چند باشم چون جرس ٭ بی او خروشان از هوس ٭ هرگز مباد
احوال کس ٭ در عشق چون احوال من ٭ رجز مثمن مطوی بیت می شگفد گل بچمنها ز نسیم سحری ٭ وه چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری ٭ وزنش مفتعلن هشت بار
رجز مثمن مطوی مخبون از سعدی آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد ٭ در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد ٭ وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار رجز
مثمن مخبون مطوی از جامی فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم ٭ چو نیست ره سوی توام ببام و در می نگرم ٭ بر وزن مفاعلن مفتعلن چهار بار درین بحر
اگر مفتعلن بجای مفاعلن آید مضایقه ندارد رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع از جامی سرو نخواهمت که او نیست بدین رعنائی ٭ ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی ٭
بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن رجز مسدس سالم بیت ساقی بعشرت کوش در دوران گل ٭ مگذار از کف جام تا پایان گل ٭ مستفعلن شش بار رجز
مسدس مخبون از جامی کنون که گرد از بهار خوش هوا ٭ فزون شود بهر دل اندرش هوا ٭ بر وزن مفاعلن شش بار رجز مسدس مطوی بیت نیست مرا جز
تو نگاری دگری ٭ می نکنی هیچ بکارم نظری ٭ وزنش مفتعلن شش بار بحر رمل این را از آن رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن ست چو ارکان این بحر را وتد
میان دو سبب ست و دو سبب در میان وتد گویا که اوتاد او را با اسباب بافته اند چنانکه حصیر را بر ریسمان می بافند یا آنکه رمل نوعی از سرود ست و این برین وزن باشد
یا آنکه از رملان ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن شتر ست بشتاب چون این بحر از کثرت اسباب خفیف بسرعت و شتاب خوانده میشود لهذا رمل نامیدند رمل مثمن سالم
بیت سنگدل دلبر دن که تو داری نباشد دلبری را ٭ خواب بندیهای چشمت کم بود جادوگری را ٭ وزنش فاعلاتن هشت بار رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو
مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور از سلمان چشم دولت ز سواد قلمت گشت منیر ٭ باغ دانش ز سحاب کرمت هست نضیر ٭ بر وزن فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلان رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مجحوف سلمان آن کند قهر تو با ظالم که با گل دی ٭ آن کند لطف تو با عدل که با تن می ٭
بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع رمل مثمن مسبغ سلمان تا بگی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران ٭ از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران ٭ فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلیان رمل مثمن یک رکن مشکول و یک سالم علی الترتیب حافظ بلا زمان سلطان که رساند این دعا را ٭ که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مخبون مشعث از نصیر الدین طوسی حکیم هرچه کنم با تو نمیدارد سود دم ٭ بجز آن حیله ندانم که ز عشقت بگریزم ٭ فعلاتن
فعلاتن فعلاتن مفعولن رمل مثمن صدر و ابتدا و حشوها سالم و عروض و ضرب محذوف بیت هر کرا بینم سخن با او ز هر جا می کنم ٭ تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا می کنم
وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن رمل مثمن مشکول بیت قدری بخند و از رخ قمری نمای ما را ٭ سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را ٭ فعلات فاعلاتن
فعلات فاعلاتن رمل مثمن صدر و ابتدا مخبون و حشو بعضی سالم و بعضی مخبون و عروض و ضرب سالم از سعدی نه بر اشتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم ٭ نه خداوند رعیت
نه غلام شهریارم ٭ غم موجود و پریشانی معدوم ندارم ٭ نفسی میزنم آسوده و عمری میگذارم ٭ بر وزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن
فاعلاتن رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشوها مخبون و عروض و ضرب مخبون محذوف میر نجات باز دل بر در من پر فنی با تدبیری ٭ شیر اندام تنی تو چه گشتی گیری
٭ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ٭ مثنوی گل کشتی میر نجات درین بحر ست و شعر مگو رهم ازان ست رمل مثمن مخبون بیت شکرستانه شده گرچه به مور مرتب
٭ مگسی هیز بجواهم که کند سایه بر آن لب ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن ... بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف نا واقفان از غلطی بحر طویل گمان برند

مثالش از عصمت الله بخاری رنگ رخساره و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال لب ای سرو پری روی و سمن بر ٭ شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار

بهشت ست و هلال و طرف چشمه کوثر ٭ فعلاتن شانزده بار **رمل** مسدس سالم **سیفی** ای نگاری روی دلبران مائی ٭ رخ مکن پنهان چو اندر جان مائی ٭ فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن **رمل** مسدس محذوف **بیت** گفت زاهد از بهشتم ده خبر ٭ گفتمش زینهار نامم وه مبر ٭ فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ٭ مثنوی مولوی جلال الدین
رومی و منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار و نان و حلوای بهاءالدین آملی در همین بحر است **رمل** مسدس مخبون مقصور **سیفی** شکرین لعل تو کان نمک است
گرچه شکرنه مکان نمک ست ٭ فاعلاتن فعلاتن فعلات **رمل** مسدس مجنون محذوف **بیت محتشم** زاده زلبش نخوت مجاه ٭ خضر امید ظرفانه براه ٭ فاعلاتن
فعلاتن فعلن ٭ و برین وزن مثنویها کم واقع شده اند **بحر سریع** چون درین بحر اسباب بیشتر اند از او تاد زود تر گفته میشود لهذا سریع نام کردند و این بحر
را در فارسی همه ارکان مطوی آرند و سالم نیامده مگر بتکلف **بحر سریع** مطوی موقوف **سعدی** وقت ضرورت چو نماند گریز ٭ دست بگیرد سر شمشیر تیز ٭ مفتعلن
مفتعلن فاعلان و درین وزن اگر مقطوع مقابل مطوی آرند جائز ست تقدیم و تاخیر شرط نیست چنانچه نظامی فرموده **بیت** هست کلید در گنج حکیم ٭ بسم الله
الرحمن الرحیم ٭ بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان ٭ مفعولن مفعولن فاعلان درین وزن اگر عروض و ضرب مختلف باشد جائز است چنانکه در آخر یک مصرعه فاعلن
مطوی مکسوف و در آخر مصرعه دیگر فاعلات مطوی موقوف درین بحر گاهی حرف موقوف در مقابله حرف متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه خاقانی گوید **بیت**
حلقه ارکم شود از زلف تو ٭ خاتم جم خواهی تاوان آن ٭ یار خواهی موقوف است که بجای حرف متحرک افتاده مصرعه اول بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و ثانی بر
وزن مفتعلن مفعولن فاعلات و درین بحر ست قران السعدین و مخزن اسرار و مطلع الانوار و درین وزن اگر صدر یا ابتدا سالم آید و حشو مطوی و عروض و ضرب
موقوف جائز است **سلمان** صورت اقبال تو از بر جبین ٭ انا فتحنا لک فتحا مبین ٭ مفتعلن مفتعلن فاعلان ٭ مستفعلن مفتعلن فاعلان **سریع**
مطوی مکسوف مجدوع از **جامی** ای گل رویت سنبل خیز ٭ زلف سیاهت آتش بیز ٭ مفتعلن مفعولن فاع درین وزن اجتماع طی و کسف در حشو جایز است
بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی آسان چون درین بحر سبب ها مقدم اند بر اوتاد آسان تر گفته میشود و سالم نیامده **منسرح** مثمن مطوی موقوف **سیفی**
آنکه دلم صید او ست میر شکار من است ٭ دست بخونم نگار کرده نگار من ست ٭ مفتعلن فاعلان چهار بار ٭ مفتعلن فاعلات و مفتعلن فاعلن نیز درست و فاعلن مفتعلن
فاعلن اگر با آن جمع شود نیز جائز چنانکه سعدی فرماید **بیت** پشت دوتای فلک راست شد از خرمی ٭ تا چو فرزند زاد مادر ایام را ٭ **منسرح** مثمن مطوی و عروض
و ضرب منحور **سعدی** فرماید در گلستان **بیت** دیده اهل طمع بنعمت دنیا ٭ پر نشود همچنانکه چاه به شبنم ٭ مفتعلن فاعلات مفتعلن فع **منسرح** مثمن اخرب
سیفی مینی گذاران شد در شهر آن پریرو ٭ تا روزهای دوران آید بجانب او ٭ مفعول فاعلاتن دو بار **منسرح** مسدس مطوی **بیت** شاه جهان باد تا زمانه
بود ٭ گرد کرمش خلق شادمانه بود ٭ مفتعلن فاعلات مفتعلن **منسرح** مسدس اخرب مکفوف **بیت** ای نازنین که ماه منی امشب ٭ رحمی بکن چو شاه منی امشب
مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار **بحر خفیف** سبکترین بحور ست در عربی مسدس آید فارسیان بندرت مثمن هم آورده اند **بحر خفیف** مسدس صدر و ابتدا سالم
و باقی مخبون از **جامی** سبزها نو دمیده یار نیامد ٭ تازه شد باغ و آن نگار نیامد ٭ فاعلاتن مفاعلن فعلاتن **بحر خفیف** صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب
مقطوع و اگر عروض فعلن آید و ضرب فعلات یا فعلان یا بالعکس آید جائز نیست **سعدی** کس نه بیند ز تشنگان حجاز ٭ بر لب آب شور گرد آیند ٭ و نسخه نام حق تا مقیمان
و هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو و حدیقه حکیم سنائی در همین بحر است **بحر خفیف** عروض و ضرب مشعث از **جامی** وقت گل شد هوای گلشن دارم ٭
ذوق جام مدام روشن دارم ٭ فاعلاتن مفاعلن مفعولن **بحر مضارع** چون مضارعت بمعنی مشابهت ست این بحر را مضارع از ان گویند که با بحر منسرح مشابهت
دارد و درین که جزو دوم این دو بحر وتد مفروق دارد و جزو دوم مضارع فاعلاتن ست مشتمل فاع و جزو دوم منسرح مفعولات مشتمل لات بضم تا و خلیل گفته که مشابه است
به بحر هزج در یکه ارکان هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب **مضارع** مثمن مکفوف مقصور از جامی **بیت** خوش آن موسم بهار که بر طرف لاله زار ٭ نهد یار گلعذار

بکف جام خوشگوار مفاعیلن فاعلات مفاعیلن فاعلات دو بار مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو خواهم که سیر بینم روی چو یاسمینش ۞ لیک آفتست چشمش ترسم
از کمینش ۞ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار مضارع مثمن اخرب مسبغ از جامی ای لعل نوش خندت کام شکر دهانان ۞ سر دهانت بیرون از فهم
نکته دانان ۞ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار مینمائی و پرهیز می‌کنی ۞ بازار خویش و آتش
ما تیز می‌کنی ۞ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات تو شأن علم ۞ کلک گهرفشان تو رطب اللسان
علم ۞ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن ۞ خوشا میوهٔ وصال
تو چیدن مفاعیل فاعلات فعولن دو بار بحر مقتضب اقتضاب بریدنست این بحر از بحر منسرح بریده اند چرا که ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب آن
مقتضب مثمن مطوی از سیفی بالبت چه می طلبم باده نزد جان چه بود ۞ بارخت چه نگرم بنده پیش خان چه بود ۞ فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن چهار بار
مقتضب مطوی مقطوع از سیفی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ۞ حاصل از حیات ای جان یکدمست تا دانی ۞ فاعلات مفعولن چهار بار و گاهی درین وزن در وسط مصرع یک حرف
از تقطیع زاید افتد و این را از حروف مروج گویند چنانکه درین بیت می پرست ایجادم نشهٔ ازل دارم ۞ همچو دانهٔ انگور شیشه در بغل دارم را م
انگور زاید است بحر مجتث اجتثاث از بیخ بر کندنست مسدس این بحر را از خفیف بر کنده اند چرا که الفاظ این هر دو یکیست اینجا مستفعلن مقدم بر مفاعلاتن
مقدم بر هر دو فاعلاتن و در خفیف در میان مجتث مثمن مخبون از سیفی زد و زینت میسر نظر روی تو مارا آنچه دولتست تعالی الله از قد تو قبا را مفاعلن فعلاتن
دو بار در خفیف در میان بحر مجتث مثمن مخبون مقصور از سیفی ز بسکه در دل تو بر جان ناتوان منتست ۞ هلاک من طلبد هر که مهربان منست ۞ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار
و گاهی رکن آخر فعلاتن و گاهی فعلن و گاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجدارانند ۞ فدای بادهٔ لعل تو هوشیارانند ۞ بحر متقارب زیرا که اوتاد
با اسباب باهم نزدیکند بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لاله را داغ بر دل ۞ ز رشک قدت سرو را پا در گل ۞ فعولن هشت بار متقارب مثمن
مقصور یا محذوف از سلمان نه چون نور رویت بود آفتاب ۞ که این از خطا آید آن از صواب ۞ فعولن فعولن فعولن فعول یوسف زلیخا فردوسی و بوستان
و سکندرنامه و شاهنامه بر همین وزنست متقارب مثمن اثلم از حافظ من رند عاشق و آنگاه توبه ۞ استغفر الله استغفر الله ۞ فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار
متقارب مثمن مقبوض اثلم از حافظ اگر بخوانی ور برانی ۞ دل حزین را کجا جانی ۞ فعولن فعلن چهار بار متقارب اثرم مقصور از جامی ای شب زلفت غالیه
سا ۞ ای مه رویت غالیه پوش ۞ فاع فعولن فاع فعول متقارب مسدس سالم از سیفی ز درد جدائی جانم ۞ که از زندگانی بجانم ۞ فعولن فعولن فعولن دو بار
و بعضی متقارب مقبوض اثلم را بر شانزده رکن نهاده اند از عصمت الله بخاری زهی دو چشمت بخون مردم ۞ گشاده تیر و کشیده خنجر ۞ رخی چو ماهست صباح دولت
۞ خطی سیاهست شب معنبر ۞ فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن هشت بار نوشته اند و احتمال بحور دیگر هم نموده اند و از شاعری درین وزن
یک حرف از تقطیع زاید افتاده و این را از حروف غیر مروج نامند مصرعه اگرچه صد سال زیر خود رها بجاک ره افتاده باشم ۞ لام سال از تقطیع زایدست و
این قسم زیادت ممنوع باشد بحر متدارک این را از آن متدارک گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است یکدیگر را اسباب این بحر دریافته اوتاد را
یا آنکه ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرده به بحرهای دیگر که خلیل ابن احمد پیدا نموده بود به پیوست اصلش فاعلن هشت بار متدارک مثمن سالم از سیفی حسن و لطف تو بنده شد
مهر و مه ۞ خط و خال ترا مشک چین خاک ره ۞ فاعلن هشت بار متدارک مثمن مخبون از سلمان چو رخت نبود گل باغ ارم ۞ چو قدت نبود قد سرو چمن ۞ فعلن هشت بار
همین هشت بار و بعضی متدارک مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه بیت می و نغمه سلم و صله که قدح کش گردش بهر نشود ۞ بجلست سکبری آنقدرت که دماغ خنود نشود
تر نشود ۞ وزنش فعلن بحرکت عین شانزده بار متدارک مثمن مقطوع از جامی تا کی ما را در غم داری ۞ تا کی آری بر من خواری ۞ فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مخبون مقطوع از جامی
سنبل سیه بر سمن مزن ۞ لشکر حبش بر ختن مزن فاعلن فعل فاعلن فعل و بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده اند بحر قریب مخصوص فارسیست و ترتیب ارکانش گویند که بحر مضارع

یا آنکه بعد از خلیل ابن احمد مولانا یوسف نیشاپوری وضع کرده بحر قریب مسدس مکفوف بیت خداوند جهان بخش شاه عادل * شهنشاه جوان بخت ز کامل * مفاعیل مفاعیل فاعلاتن بحر قریب مسدس اخرب مکفوف عروض و ضرب سالم از سیفی تا طبع رهی برقرار باشد * مداح در شهریار باشد * مفعول مفاعیل فاعلاتن بحر قریب اخرب حشو اهتم عروض سالم و ضرب مسبغ نعمت خان در شنایه قطعة الضاب گفته بیت سر فوج چو شد اسیر میگفت * از علم لعنت هر انجه بد باد * مفعول فعول فاعلاتن و ضرب فاعلیان هفدهم بحر جدید غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده است بعد از خلیل و ابو الحسن اگرچه اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است لیکن اکثر سالم نمی آید بحر جدید مخبون از سیفی چه قدرت گر چه صنوبر شد سری * نبود چون قد سرو تصنوبری * فعلاتن فعلاتن مفاعلن بحر مشاکل این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو یکیست اینجا فاعلاتن مقدم بر هر دو مفاعیلن و در قریب موخر اصلش فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و سالم نمی آید و اکثر مسدس آمده مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند بحر مشاکل مثمن مکفوف از جامی خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن روی * گوگاه سنبل ترچین و گاه شاخ سمن بوی * فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل چون از بحور متفق علیه جمهور فراغت شد بیان بحور مستحدث بموجب وعده لازم آمد باید دانست که بعضی عروضیان از دایره مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر را که عریض و عمیق نامند انفکاک کرده اند عریض را از جزو سوم دایره مذکور ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار و عمیق را از جزو پنجم شروع نموده اند فعولن مفاعیلن که بر وزن فاعلن فاعلاتن میشود چهار بار چون اشعار درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه اعتبار فرو افتاده و بعضی از عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان سوای دوایر شش گانه مذکوره یک دایرهٔ دیگر مسمی بمنعکسه بزعم خود پیدا کرده اند و جمله بحوران نه است صریم و کبیر و بدیل و قلیب و حمید * و صغیر و اصم و سلیم و حمیم بحر صریم مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار بحر کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار بحر بدیل مستفع لن مستفع لن فاعلاتن دو بار بحر قلیب فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار بحر حمید مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار بحر صغیر مستفعلن فاعلاتن مستفعلن دو بار بحر اصم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار بحر حمیم فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه سابقه باعتبار توحد ارکان و اوزان بعضی به بعضی مندرج اند و عند التامل تغایر کلی ندارند لهذا بتفصیل ایشان هیچ فایده ندانسته بهمین قدر اختصار افتاد تمام شد رساله معراج العروض

عرف بفتح اول و سکون ثانی بوی خوش و بالضم شناختگی و نکوئی و احسان از منتخب **عروق** بضمتین بیخ گیاهی بدان رنگ کنند نیز جمع عرق و بیخهای درخت جمع عرق بالکسر **عرق** بفتحتین خوی اندام و آبیکه از بخار طبخ ادویه حاصل کنند و بالکسر بمعنی رگ بدن و بیخ درخت باریک از موید و منتخب و بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب **عراق** بکسر اول جائیکه عراق دو هستند یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست و دیگری عراق عرب و ملک آن از روی دجله است و بغداد داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کنارهٔ دریاست چون هر دو ملک مذکور بر کنارهٔ دریا واقع شده است لهذا عراق گویند عراق عجم بر کنارهٔ جیحون است و عراق عرب بر کنارهٔ دجله و فرات و عراق نام مقامیست از موسیقی که بوقت چاشت سرایند **عراک** بکسر انبوهی کردن و بفتح اول و تشدید را مهمله سخت ملازه و گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و صراح و مصطلحات **عروسک** بفتح اول و تحتانی کوچک و آن از آلات جنگ قلعه گیری است و لعبت که دختران بآن بازی کنند و نام میوه ایست از قسم زردآلو از مصطلحات و رشیدی و برهان و بهار عجم و مدار و سراج **عرض عام** بفتحتین باصطلاح منطقیان کلیست که صادق می آید بر کثیرین که مختلف باشند در حقیقت و جزو و افراد نباشد چنانکه ماشی که صادق است بر انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت و جزو ایشان نیست **عرم** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رود خانه و سدی که پیش آب رود خانه گرفته راه آب مسدود سازند از منتخب **عرمرم** بکسر عین و فتح هر دو را و سکون هر دو میم بمعنی لشکر نوشته اند و بعضی گویند که ترکی است و در بعضی اقسام ترکی عین مهمله هم می آید والله اعلم بالصواب **عروس عدن** عبارت از ماه از برهان و سراج **عرقچین** نوعی از کلاه که در زیر دستار پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدی و برهان

وبعضی بمعنی رومال هم نوشته اند **عرجون** بالضم وجیم مضموم خوشهٔ خرما که بشکل داس خمیده میباشد **عراقین** تثنیهٔ عراق ست ...... چراکه عراق دو اند یکی عراق عرب
و دیگری عراق عجم و در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز باشد **عرفان** بالکسر و فا بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن و معرفت حق تعالی ست و بمعنی شرم
و حیا نیز آمده کذا فی المصطلحات **عرق کردن** خجالت کشیدن از مصطلحات **عرق ریختن** شرمنده شدن و بمعنی سعی در کاری کردن **عرین** بفتح اول بروزن قرین
بمعنی بیشه و صحرای پر درخت و شیر را اکثر بآن نسبت کنند چنانچه گویند شیر عرین و بعضی که از ناواقفی بجای عین مهمله غین معجمه خوانند خطاست از کشف و شرح نصاب و
منتخب **عرخو** بالفتح و تشدید را و ضم خاء معجمه آواز گربه و سگ هنگام خشم از لطائف **عرقیه** بفتحتین و قاف مکسوره و تشدید تحتانی رومال کوچک که بآن عرق پاک
کنند از سراج **عروه** بالضم گوشهٔ هر چیز و دستهٔ هر چیز و دستهٔ کوزه و آفتابه و هر چیز که مثل آن باشد که آنرا بدست میتوان گرفت و کسانیکه بمعنی رسن گویند در هیچ کتاب دیده
نشده ظاهرا خطاست و نام مردیکه بر عفرا نام زنی عاشق بود از موید و مدار و منتخب و کشف **عریکه** بروزن طریقه بمعنی طبیعت و بمعنی کوهان شتر از منتخب و کشف **عراضه**
بضم اول و ضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه بیارد از شرح نصاب **عرضه** بالفتح یکبار ظاهر کردن چیزی برابر کسی و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن و بالضم
همت و حیله و درمیان انداخته شده و بپیش آورده شده و آنچه بپیش کشیده شود و بمعنی سپر نیز مستعمل ست **عریبه** بضم اول نام قومی که موکل راه هستند از شرح خاقانی
عرضگاه بفتح اول و سکون ثانی میدان شمار کردن سپاه **عراده** بالفتح و را مشدد و بعد الف دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری و آن آلتی باشد کوچک تر
از منجنیق که بدان سنگ بر سر خصم اندازند از منتخب و سراج و رشیدی و بهار عجم **عربده** بفتح اول و فتح باء موحده بروزن و حربه بمعنی بدخوی و جنگ جوئی از کشف و منتخب
و بهار عجم و صحاح **عرفه** بفتحات روز نهم ذی الحجه چراکه روز ایستاده شدن حاجیان است در مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست از مدار و کشف وغیره فقیر مؤلف
گوید عوام هند که یکروز پیشتر شب برات و عید الفطر و نهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست **عرصه** بالفتح میدان و بساط شطرنج از کشف **عروسی** بالفتح شادی نکاح
عراقی تخلص شاعر **عرق مدنی** بالکسر نام بیماریست که بفارسی آنرا رشته نامند و بهندی نارو گویند **عرش ثانی** عبارت ست از کرسی که بر آن همه
ستارگان هستند **عرشی** تخلص شاعری **عرض بیگی** بکسر باء موحده و یاء مجهول و کاف فارسی کسیکه سوال و حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند **عرای**
بفتح صحرای بی درخت و گیاه که بهیچ چیز دران پناه نتوان برد از منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت
شاه از کشف و بعض مردم که بجای عرای لفظ اعراب گویند بزیادت باء موحده خطاست **عرگوزی** بالضم و را مهمله مشدد و کاف فارسی مضموم و زاء معجمه بگوز برگین بر
آوردن چه عر بالضم بمعنی سرگین ست کذا فی اللطایف و در مصطلحات عرگوزی بفتح اول و تشدید را مهمله بمعنی شور و غوغای بیجا **عربی** بفتحتین منسوب بعرب و مردم از بی اتفاقی بسکون خوانند

فصل عین مهمله مع زاء معجمه

عزا بالفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و دران استقامت ورزیدن و شکایت کردن و در عرف حال اینجا بمعنی ماتم پرسی و نسبت داشتن
بکسی یا بچیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف وغیره **عزّی** بالضم و تشدید زاء معجمه و در آخر الف مقصوره بصورت یا مؤنث اعز و نام بت است و آن درختی بود که
عرب آنرا می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم خالد بن ولید آن درخت را سوخت از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ را بتخفیف هم آورده اند **عزل
و نصب** لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مهمله و مردم بضم عین و فتح صاد خوانند و آن خطاست بمعنی تغیر و بحالی **عزب** بفتحتین و باء موحده
مرد مجرد که زن نداشته باشد از کشف و منتخب و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده **عزلت** بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از کشف
عزیمت دل نهادگی و قصد و آهنگ و افسون از منتخب **عزمات** بالفتح جمع عزم **عزمات** بکسر اول و سکون زاء معجمه و در آخر فوقانی بمعنی سست
یعنی کسیکه قوت باه او زائل شده باشد از شرح نصاب **عز** بالکسر و تشدید بمعنی عزت و ارجمندی که خلاف ذل باشد و بالفتح و تشدید بمعنی غلبه از مدار و کشف **عزیز** ارجمند و مرغوب
و کمیاب و غالب و لقب پادشاه مصر و در زمانهٔ قدیم وزیران مصر را عزیز لقب میبود از موید و کشف و لطائف و مصطلحات و صراح و منتخب **عزّوجلّ** بفتح اول و فتح زاء معجمه مشدد و واو عاطفه
و فتح جیم و تشدید لام مفتوح هر دو صیغهٔ ماضی ست بمعنی غالب شد و بزرگ شد این ماضی برای دوام است **عزرائیل** نام فرشته که قابض ارواح است **عزازیل** نام شیطان

عزال بالضم وتشدید ونزد بعضی بتخفیف نام پردهٔ موسیقی که آن شعبه از زنگوله است از کشف **عزل** بالفتح بیکاری وبیکار کردن کسی را و بالضم خطاست از مدار ومنتخب **عزم** بالفتح اراده وقصد و آهنگ کردن و بالضم نیز آمده از منتخب ومدار وکشف **عزائم** افسونها وادعیه که برای احضار جنیان وپریان خوانند وآیات قرآن مجید که برای منفعت بیمار خوانند وفرائض خدا واجب کرده بر بندگان از منتخب وصراح ومصطلحات **عزو** بالفتح نسبت کردن بچیزی وشکیبایی کردن بر مصیبت از صراح وغیره

فصل عین مهمله مع سین مهمله **عسی** بفتحتین ودر آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی قریب است ونزدیک است که چنین شود وبمعنی یقین وشاید هم آمده از لطائف وکشف ومنتخب **عسرت** بالضم دشواری از منتخب **عسجد** بالفتح وجیم نیز مفتوح بمعنی زر وطلا وبمعنی جواهر چون در ویاقوت از منتخب وصحاح ومدار وشرح نصاب وکشف **عسر** بالضم وبضمتین دشواری ودشوار شدن کار وبفتح اول وکسر سین مهمله بمعنی دشوار ومشکل از شرح نصاب ومنتخب **عسیر** بفتح اول وکسر ثانی بمعنی دشوار از منتخب **عسکر** بالفتح معرب لشکر کذا فی المغرب وصراح ودر منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر وبسیار از هر چیز وتاریکی شب ومحله ایست به نیشاپور ونام سامره که دهیست میان حرمین واز آنجاست امام علی نقی عسکری وامام حسن عسکری وعسکران عرفه ومنا **عساکر** بکسر کاف لشکرها جمع عسکر **عسار** بفتح درویشی وتنگدستی از شرح نصاب **عسعس** بفتح اول وفتح عین دویم وسین دویم صیغه ماضی از عسعسه که بمعنی تاریکی در آوردن شب است از صراح **عس** بالضم وتشدید قدح بزرگ از صراح ومنتخب **عسس** بفتحتین کسیکه بمحافظت شهر شب گردد از منتخب وکشف ودر لطائف نوشته که عسس جمع عاس است که بمعنی شحنه شب باشد ودر فارسی بر مفرد اطلاق کنند **عسل** بفتحتین بمعنی شهد **عسن** بضمتین ودر آخر نون بمعنی پیه کهنه از صراح ومنتخب وصحاح **عسقلان** بفتح اول وفتح قاف نام شهریست بشام ونام رود نیز نوشته اند از منتخب وغیره **عسکری** منسوب بعسکر که شهریست از خوزستان د اهواز میان بصره وفارس از تقویم البلدان ودر منتخب نوشته که دهیست میان حرمین وکنایه از امام علی نقی عسکری وامام حسن عسکری ونوعی از شراب که از نیشکر سازند از موید وکشف وغیره **عسلی** بفتحتین پارچهٔ زرد که یهودان بجبهه امتیاز بر دوش جامه دوزند از برهان وسراج

فصل عین مهمله مع شین معجمه **عشا** بکسر اول تاریکی شب که وقت نماز شب است وبفتح اول طعامیکه شب خورند و**عشا** بفتح اول وهمزه بمعنی شب کوری از منتخب ومدار وکشف **عشب** بالضم وباء موحده گیاه تر از منتخب **عشرت** بالکسر صحیح وبفتح خطاست بمعنی خوشدلی وخوش زندگانی کردن با هم از بحر الجواهر وقاموس وصراح **عشرات** بفتحتین جمع عشره که آنرا دهائی گویند ودهائی همه نه اند چنانکه ده وبیست وسی وچهل وپنجاه وشصت وهفتاد وهشتاد ونود **عشیت** بفتح اول وکسر شین معجمه وتشدید یاء تحتانی وبعده تاء فوقانی بمعنی شبانگه **عشیر** بر وزن فقیر بمعنی کسیکه با کسی بیک جا زندگانی کند وبمعنی خویشاوند وهمسایه وبمعنی ده حصه از چیزی از کشف وموید **عشایر** بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم است بمعنی خویشان وقبائل واین جمع عشیره است **عشر عشیر** لفظ اول بالضم بر وزن شکر ولفظ ثانی بر وزن فقیر بمعنی حصه دهم از دهم حصه چیزی پس آن صدم حصه میشود از مجموعه اول چنانکه عشیر صد ده است وعشر ده یک است از موید وکشف وغیره **عشر** بالفتح دهم حصه از چیزی گرفتن وبمعنی ده آیت قران مجید را گویند وبالضم دهم حصه از چیزی که در زمان قدیم رسم قاریان این بود که شاگرد خود را هر روزه ده آیت سبق میدادند وبضم اول وفتح ثانی هر نباتی که شیر دهد خصوصا درخت آک وبفتحتین عدد معروف که بفارسی آنرا ده گویند وده زن چنانکه عشره ده مرد از منتخب وبرهان وشمسی ودیگر شروح کتب **عشش** بالضم وشین معجمه مشدد آشیانه مرغ از لطائف **عشاق** بالضم وتشدید شین جمع عاشق ونام مقامیست از دوازده مقام موسیقی که آنرا دو گهڑی روز باقیمانده می سرایند **عشوق** بفتح اول وضم ثانی بسیار عشق کننده وصاحب عشق **عشق** بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی از منتخب ونزد اطبا مرضیست از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود وعبد الرزاق شارح ظهوری از شرح اسباب وفتوحات الحکم نقل کرده است که عشق ماخوذ از عشقه وآن نباتیست که آنرا لبلاب گویند چون بر درختی پیچد آنرا خشک کند همین حالت عشق است بر دلیکه طاری شود صاحبش را خشک وزرد کند ودر مصطلحات بمعنی سلام ووداع نیز نوشته جدا اصطلاح آزادانست که بجای

سلام علیک عشق الله گویند **عشیران** بروزن فقیران نام شعبه از بوسلیک که یکی از پرده های موسیقی ست از کشف و مدار **عشق پیچان** نباتی ست که گرد درخت
پیچد گل آن سرخ باشد و درعرف آنرا عشق پیچه گویند **عشرخوان** طفل نوآموز قرآن خوان چراکه طفل را اول ده آیت بطریق تبرک سبق دهند و بمعنی قاری کلام الله
و مجازا بمعنی معزول از رشیدی و در مصطلحات شخصیکه برگور مرده قرآن خواند **عشوه** بهرسه حرکت عین و سکون شین معجمه کار پوشیده کردن از صراح و قاموس و
منتخب بهرسه حرکت اول بمعنی آتش که در شب از دور دیده شود و در مدار و کشف و بهار عجم و موید عشوه بالکسر بمعنی ناز و فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان
فریفته شود و کسره افصح ست **عشیره** خویشان و تبار و قبیله از منتخب **عشره کامله** بالفتح ده چیز کامل و کنایه از ده روزه حاجیان که سه روزه در ایام حج
دارند و هفت بعد از حج و این حکم بر کسانی ست که قدرت قربانی ندارند **عشقه** بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق پیچان از برهان **عشیقه** بمعنی معشوقه **عشاری** نام صنعت شعری

فصل عین مهمله مع صاد مهمله **عصا** بفتح چوب دستی و صیغه ماضی از عصیان بمعنی بی فرمانی کرد و اشاره باین آیت وعصی آدم ربه فغوی و باصطلاح آلت
تناسل **عصب** بفتحتین بمعنی پی و آن چیزیست سفید که حس و حرکت و مضبوطی اعضا بدانست و در منتخب و صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنی پی ها جمع عصبه مولف گوید
که ازینجا معلوم شد که اعصاب جمع الجمع عصب است و در شرح نصاب از صحاح منقول است که عصب بمعنی پی زرد است نه بمعنی پی سفید که آنرا عقب نامند **عصبیت**
بفتح اول و ثانی طرفداری و استواری و خویشاوندی **عصمت** بالکسر بازداشتن خود را از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و مزیل و باصطلاح اطلاق این لفظ برآنست
که از ابتدای وجود تا انتهای عمر گناه کبیره خصوصا ازو ناکرده باشد **عصبات** بفتحتین جمع عصبه که بمعنی پسران و خویشاوندان نرینه باشد از جانب پدر **عصات**
بضم اول و تخفیف صاد مهمله و در آخر فوقانی جمع عاصی و بتشدید صاد خطاست چه در اصل عصیة بود بروزن فعلة بضم اول و فتح ثانی و ثالث یا متحرک ما قبل آن مفتوح
آن یا را بالف بدل کردند عصات شد و برهمین قیاس قضات جمع قاضی و رُوات جمع راوی و ولات جمع والی و غزات جمع غازی غرض که هر اسم فاعل که ناقص یائی باشد
جمع آن برهمین وزن آید از فصول اکبری و شافیه **عصفر** بضم اول و ضم فا گل کاجیره که بهندی کسنبه گویند و جامه که برنگ آن سرخ کرده شود آنرا معصفر گویند و گل
عصفر را گل معصفر گفتن چنانچه مردم میگویند خطاست از قاموس و منتخب **عصّار** بالفتح و تشدید صاد روغنگر و بالضم خطاست از قاموس و منتخب و اسم هر پیشه ور
بهمین وزن باشد چنانکه قصار و خیاط و حلاج و غیرهم از کشف و منتخب **عصافیر** بفتح جمع عصفور است بمعنی گنجشکان **عصفور** بالضم گنجشک و بالفتح خطاست
عصر بالفتح روزگار و زمانه و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن از صراح و شمسی **عصیر** شیره انگور و غیر آن و گاهی مجازا بمعنی شراب انگوری **عصعص** بضم هر دو عین مهمله
و هر دو صاد مهمله بروزن بلبل استخوانها بین هر دو سرین قریب مقعد از منتخب و کتب طب همین مستفاد است و هم در منتخب بفتح هر دو عین نیز گفته **عصام** بکسر اول دوال
مشک آب که بدان مشک را از آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب بند مشک و نام مردی نیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود **عصیان** بالکسر معصیت
ست در اصل لغت بمعنی آن سخت شدن است پس گناه را عصیان ازان نامند که آدمی از گناه سخت دل میشود شرح نصاب از یوسف بن نافع **عصو** بالفتح بعصا زدن از صراح
نصا **عصابه** بکسر نوعی از جامه که بدان سر بندند از مدار و کشف و بفتح خطاست **عصبه** بفتحتین پی که حس و حرکت و پیوستگی مفاصل اندام بدانست جمع آن عصب و اعصاب
می آید و هم عصبه بفتحتین پسران و خویشاوندان نرینه از جانب پدر و عصبه بالضم گروه مردان از ده تا چهل از صراح و منتخب **عصیده** بروزن قصیده نوعی از حلوا ست
از منتخب **عصاره** بضم اول ثفل چیزی که افشرده شود و بمعنی انچه بفشاردن بیرون آید از آب و روغن و جز آن از منتخب و شرح نور الله

فصل عین مهمله مع ضاد معجمه **عضب** بالفتح و ضاد معجمه ساکن و با موحده در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب **عضبیت** بالفتح
و موحده مکسور و تشدید تحتانی تیززبانی **عضد** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و همین اصل و بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر ثانی و بفتحتین و این چهار دیگر فرع است
از منتخب و صحاح و صراح و بالفتح یاری دادن و نام پادشاهی از پادشاهان شیراز **عض** بالفتح و تشدید ضاد بدندان گزیدن از منتخب **عضرفوط** بالفتح عین و سکون ضاد
معجمه و فتح را مهمله و ضم فا و طاء مهمله فارسی آنرا کاسو گویند از جاربردی و در منتخب جانوریست سفید و نرم که انگشت دختران را بدان تشبیه کنند **عضل** بفتحتین گوشت پارها

بازوبهابمرکب واحدش عضله از منتخب **عضو** بالضم اندام و بالفتح خطاست از بحرالجواهر و کشف و صراح و منتخب **عضاده** بضم اول به تخفیف ضاد معجمه و دال مهمله چوب طرف در که آنرا بازوی در گویند از منتخب و بکسر اول قطعه باشد مستطیل ملصق بر پشت اصطرلاب که آنرا بجهت احکام بگردش می آرند **فصل عین مهمله مع طاء مهمله** **عطای کبری** کنایه از عمر طبیعی که یکصد و بست سال باشد **عطب** بفتحتین و بای موحده بمعنی هلاک که بعرف آنرا هلاکی گویند از منتخب و صراح و لطایف **عطلت** بالضم بیکاری از صراح **عطالت** بالکسر بیکاری و معطلی مگر در لغات معتبره باین معنی یافته نشده **عطارد** بضم اول و کسر را ستارهٔ معروف که بر فلک دوم تابد و آنرا دبیر فلک گویند علم و عقل بدو تعلق دارد و شرف او در سنبله و وبال او در حوت از صراح و قاموس و مزیل و تقاویم و نام دوایی که آنرا سنبل رومی گویند و باصطلاح کیمیاگران بمعنی جیبق که یکی از فلزات ست از تحفة المؤمنین و غیره **عطر** بالکسر خوشبو و بوی خوش و بالفتح خوشبو شدن و خوشبو کردن از قاموس و بحرالجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح **عطار** خوشبو فروش و در محاوره مردم بمعنی دوا فروش و این خالی از کراهت نیست از کشف **عطاس** بضم اول بمعنی عطسه و عارضه که عطسه آید از منتخب و شرح نصاب **عطاش** بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی بر فزود از منتخب **عطش** بفتحتین تشنگی از صراح **عطف** بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و مهربانی کردن و سجاف دامن جامه از بهار عجم و موید و بحرالجواهر و مدار و منتخب **عطل** بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب و بمعنی حرف بی نقطه مثل دال و سین و لام و میم **عطن** بفتحتین جای آب خوردن شتران از شرح نصاب و در منتخب آرامگاه گوسپندان نزدیک آب **عطشان** بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی نیز آمده **عطوف** بالفتح زن مهربان **عطر جهانگیری** عطری که از گلاب گیرند چون این عطر سابق نبود نورجهان بیگم در عهد جهانگیری ایجاد نموده لهذا بعطر جهانگیری موسوم شده از چراغ هدایت **فصل عین مهمله مع ظاء معجمه** **عظما** بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان این جمع عظیم ست **عظمت** بهر سه حرف اول مفتوح بمعنی بزرگی و قدر از قاموس و بحرالجواهر و کشف و صراح و منتخب و بسکون ظاء معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهور ست خطا باشد **عظم** بالفتح استخوان و بالضم بزرگی از موید و کشف و منتخب و بکسر اول و فتح ظاء معجمه بمعنی کلانی ضد صغر **عظام** بکسر بمعنی بزرگان و کلانان و باین معنی جمع عظیم است و بمعنی استخوانها در نصورت جمع عظم است که بالفتح بمعنی استخوان باشد و بضم و تشدید ظاء و تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب **فصل عین مهمله مع فاء** **عفرا** بالفتح نام معشوقه عروه **عفرنا** بفتحتین و سکون راء مهمله و نون بمعنی شیر درنده از شرح نصاب **عفونت** بضمتین بدبوئی و گنده شدن چیزی **عفریت** بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح **عفاریت** بفتح بمعنی دیوان این جمع عفریت است **عفت** بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسائی بمعنی احتراز از محرمات خصوصا از شهوات حرام از منتخب و غیره **عفص** بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دوائیست که آنرا مازو گویند و بفتح اول و کسر فا هر چیز که مزهٔ آن تلخ و ترش باگرفتگی دهن باشد از منتخب و صراح **عفاف** بفتح پارسائی و پرهیزگاری از منتخب و صراح **عفیف** مرد پارسا و پرهیزگار از حرام **عفعف** بالفتح هر دو عین مهمله آواز سگ **عفن** بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن و بالفتح اول و کسر فا بمعنی گنده و بدبو **عفو** بفتح اول و سکون فا بر وزن سرو از خطا درگذشتن و ترک گردن عقوبت گناه و حالت قدرت از کشف و منتخب و غیره مگر در ابتدا باب چهارم بوستان لفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف واو آمده است چنانچه مصرع عفو کردم از وی عملهای زشت و این نوعی از تفریس ست و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه کسی **عفیفه** زن پارسا و پرهیزگار از حرام **فصل عین مهمله مع قاف** **عقول اولی** کنایه از عقول عشره که حق تعالی اول از همه عالم آن ده فرشته را پیدا ساخت و این قول حکما هند است لفظ عقول که جمع ست بلفظ اولی که صیغهٔ مؤنث واحد است صفت آورده چرا که جمع حکم مؤنث واحد دارد **عقب** بفتح اول و کسر قاف و بای موحده بمعنی پاشنه و فرزند و فرزندزاده و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از آن حلقه کمان سازند و بفتح اول و سکون ثانی مصدر ست بمعنی پی چیزی درآمدن از منتخب و صراح و انوری برا معنی پس چیزی بفتحتین آورده است **عقاب** بکسر اول عذاب نمودن و شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه و هر چیز ملبند

که بسیار بلند نباشد و سنگ بزرگ بر آمده از کوه و مجازاً بمعنی بلندی مطلق نیز آمده و رشته کوچک که در سوراخ گوش کشند برای گوشواره و باصطلاح کیمیاگران بمعنی
نوشادر از منتخب و صراح و شمسی و شرح سکندرنامه وغیره **عقرب** بالفتح بمعنی کژدم و نام برج هشتم از بروج آسمان و آن بصورت کژدم است و مجازاً بمعنی منحوس آید
عقارب بالفتح اول و راء مهمله بکسور جمع عقرب است که بمعنی کژدم است **عقیب** پیرو و آنچه پس باشد **عقبات** بفتحات راههای دشوار و این جمع عقبه است
عقل محیر و یکی از عقول عشره **عقد** بالفتح گره دادن و بمعنی پیمان و نکاح و بیع کردن و بفتحتین گرفتگی زبان در سخن و بالکسر بمعنی سلک مروارید و گلوبند که آنرا بهندی
هار گویند و بضم اول و فتح ثانی جمع عقده بالضم بمعنی گره است از مؤید و بهار عجم و منتخب و کشف و صحاح **عقاید** جمع عقیده که چیزی را حق دانسته در دل خود محکم گرفتن است
عقاقیر بفتح اول و دو قاف و یای معروف و راء مهمله جمع عقار که بالضم و تقاف است دواست بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات است از بحر الجواهر و منتخب و صراح
عقر بالفتح و سکون قاف نازاینده شدن و عقیم شدن زن و پی کردن ستور را و بازداشتن از رفتن از منتخب و لطائف **عقیر** نازاینده و ناامید از
لطائف و منتخب **عقار** بفتح آب و زمین زراعت و اراضی و ملک و قریه و خزاین و بمعنی متاع و اسباب و بضم اول شراب و می از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف
و کشف و مدار **عقور** بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شرح نصاب **عقد زفاف** باضافت عبارت است از نکاح **عقعق** بفتح هر دو عین طایری است
سیاه و تیزپرواز و در منتخب نوشته که مرغیست سیاه و سفید که آنرا عکه و زاغ دشتی گویند **عقوق** بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب **عقیل** بفتح اول و کسر قاف
مرد زیرک و بسیار دانا و با زانو بند شتر و نام برادر ابیطالب که دانا تر بود به نسبت قریش **عقل** بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسانرا که بدان تمیز دقایق
اشیا کند و آنرا النفس ناطقه نیز گویند و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب گفته که عقل در اصل لغت مصدر است بمعنی بند بر پا بستن چون خرد و دانش مانع رفتن
طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان معین هستند
عقول بفتح خردمند و بضمتین جمع عقل که بمعنی دانش است و جمع عقل که بمعنی ملک و فرشته است چه نزد حکما مقرر است که حق تعالی اول یک فرشته پیدا کرد و پس آن فرشته
یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده و بعده فرشته چهارم
یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده از اینها متحقق نیست **عقل فعال**
بفتح و تشدید عین مهمله بصیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است و نزد حکما همه افراد عالم را همون پیدا کرده است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال است چنانچه در مؤید
مسطور است **عقل اول** فرشته اول که از نه فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان نوشته که عقل اول نور محمدیست و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلوة
والسلام **عقل کل** کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد از برهان و رشیدی **عقال** بکسر اول رسنی که بدان ساق شتر بندند
و پایهای ستوران بندند از بهار عجم و کشف **عقد انامل** نوعی از اسباب شمار است که باشکال بستن و کشادن انگشتان دست اسمای اعداد ملحوظ دارند و تفصیلش اینست
که برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت دو بنصر را با خنصر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز چنانکه در عدد اشیا بین الناس معهود و متعارف است
ولیکن درین سه عقد باید که رؤس انامل بسیار نزدیک باصول اصابع باشند و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای پنج بنصر را نیز
رفع کردن و بجهت شش وسطی را رفع کرده فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله آن بر وسط کف باشد و برای هفت بنصر را هم برداشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه
سر انگشت نیک مایل باشد بجانب بند دست یعنی قریب منتهای کف بسوی ساعد و برای هشت با بنصر همان باید کرد و برای نه با وسطی نیز همان باید کرد و باید که در
عقود ثلاثه اخیر سرهای انگشتها بر طرف کف باشند تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و برای ده سر ناخن سبابه دست راست باطن را بر مفصل اول انمله ابهام یعنی سر انگشت
باید نهاد چنانکه فرجه میان این دو انگشت بحلقه مدور مشابه باشد و برای بیست طرف عقد زیرین سبابه که متصل وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه
پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را در دلالت عدد بیست دخلی نباشد چه اوضاع او برای عقود احاد متغیر و مبدل گردد

ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر بست کند و برای سی ابهام را قایم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه با
بنصر بصورت قوس و رود آن و برای چهل ناخن انمله ابهام را برابر ظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام بطرف کف هیچ فرجه نماند و برای پنجاه سبابه را قایم داشته
ابهام را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد و محاذی سبابه و برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را برابر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد ابهام را
قایم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله
سبابه را برابر پشت مفصل انمله اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن سبابه را برابر باطن مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر
عقدی از عقود احاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانه
عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نهصد بدانکه باصابع هر دو دست بدان صور هژده گانه مذکورة الصدر
از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه ضبط توان کرد و برای عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد و طرف پشت ظفر

او **عقیم** بمعنی نازاینده خواه مرد باشد خواه زن درین لفظ مذکر و مؤنث برابرست از منتخب و مرد عقیم آنست که نطفه او قابل زرع نباشد **عقاب افگن** کنایه از
حلقه بگوش یکی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته است که در سوراخ گوش کنند برای انداختن حلقه از شرح خان آرزو **عقاب آسمان** چند ستاره است بصورت
عقاب و آنرا نسر طایر نیز گویند **عقابین** بضم و بای موحده و یای معروف خارهای آهنی از شروح سکندرنامه و در مصطلحات بضم اول و فتح بای موحده دو چوب بلند که مجرمان را
بدان بندند **عقیان** بالکسر و حرف سیوم یای تحتانی بمعنی زر که آنرا طلا گویند از شروح نصاب **عقبان** بالکسر و حرف سیوم بای موحده جمع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب است
و بالضم جمع عقاب که پرنده معروف است **عقد روان** و **عقد تمکین** نکاح متعه از مصطلحات **عقبه** بفتحات راه دشوار در کوه و جای دشوار و مراد از امر سخت و عظیم نیز از مدار و منتخب
عقده بالضم گره از منتخب **عقله** بالضم بمعنی بند و نام شکلیست منحوس از اشکال رمل از منتخب **عقیله** سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده ترین از منتخب و لطایف و
بمعنی رسن و پای بند **عقیقه** بدو قاف بر وزن فعیله ضیافت نام نهادن و موی ستردن طفل بروز هفتم از ولادت از شرح نصاب **عقوه** بالفتح بمعنی میدان و صحن سرای از شرح نصاب
عقول عشره ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما همگی ده فرشته اند اول حق تعالی یک فرشته پیدا کرد و ازان فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و ازان فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد
همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد **عقربی** نوعی از لعل که جوهر مشهور است **عقل کلی** همان عقل کل که مذکور شد

فصل عین مهمله مع کاف عربی

عکس و طرد یکی از صنایع شعری که نصف مصرعه را الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه درین مصرعه مصرعه
باده چه کنی نهان چه نهان چه کنی باده **عکس** بالفتح باژگونه کردن و آنچه در آب و آئینه امثال اشیا دیده میشود **عکاظ** بضم اول و ظای معجمه نام بازاریست بین نخله و طایف
عکه بالفتح و تشدید کاف نوعی از کلاغ و آن ابلق بود از برهان و در مؤید نوشته که مرغیست که آنرا عقعق نیز گویند **عکاشه** بضم اول و شین معجمه عنکبوت از لطایف
عکس مستوی در اصطلاح منطق در قضیه حملیه آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکس او چنین باشد بعض الحیوان انسان و در شرطیه
آنست که مقدم را تالی سازند و تالی را مقدم چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود عکس او چنین باشد ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة

فصل عین مهمله مع لام

علا بضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی از صراح **علیا** بالضم و حرف سیوم یای تحتانی هر چیز که بلندتر باشد از دیگران تانیث
اعلی است و آنچه در گلستان حدیقه علیا نویسند خطاست صحیح علبا بالفتح غین معجمه و بای موحده است بمعنی باغیکه درختانش سر بهم آورده دارند چنانکه در صراح است **علت اولی**
کنایه از عقل اول **علالا** بفتح شور و غوغا از لطایف و برهان و رشیدی **علت آفتاب** مرکب بمعنی یرقان **علت** بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب
چیزی از منتخب و صراح **علات** بفتح و تخفیف لام بمعنی سندان که بر آن آهن را نهاده میکوبند بهندی آنرا اهرن گویند از شروح نصاب **علت مشایخ** بیماریست که از سو
سوداوی در مقعد بعضی پیران خارشی پیدا شود که مقتضی مفعولیت گردد نعوذ بالله منها **علم نظر** علم مناظره که در آن آداب بحث بیان کرده شود

چنانچه ثبت نا... باشد ...

و بمعنی علم عقلی چنانچه منطق و حکمت از شرح قران السعدین وغیره علاقهٔ دستار بمعنی طرهٔ دستار از مصطلحات علف بفتحتین خورش ستوران و دیگر بهائم از منتخب
و در برهان نوعی از گیاه علاف بالفتح و تشدید لام بمعنی کاه فروش از منتخب و بمعنی کسیکه کاه و دانه و هیزم فروشد نیز آمده علق بفتحتین خون بسته و کرم سیاه که آب
که خون حلبه بدان میکند و آنرا بفارسی زلو و بهندی جونک گویند و هر چیزی بچیزی در آویخته شود از منتخب علوق بضمتین در آویختن و دوست داشتن و بسته شدن
خون زن در رحم با نطفه مرد در ابتدای ایام حمل علل بکسر اول و فتح لام سببها و بیماریها جمع علت از منتخب علیل بیمار از منتخب علت اصل عقل اول علی
الحال کنایه از زده دستار علت عالم کنایه از عقل اول علم بفتحتین رایت و نشان لشکر و بمعنی کوه و چون درین هر دو وضوح و سطوع یافته میشود لهذا مجازاً
بمعنی مشهور و معروف مستعمل میگردد و بمعنی نقش جامه و بمعنی اسم خاص نفس فالکه یعنی نامی که مرد یا زن وغیره بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و مکه و جیحون و جائیکه در لب بالا
میباشد و بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش از منتخب و کشف علم کلام عبارت از علمی است که در آن علم مقدمات نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و صاحبان این علم را
متکلمین گویند از چهار شربت علوم بضمتین جمع علم که بمعنی دانستن و دانش است و جمع علمی که بمعنی دانستن ماهیت فن خاص است و علوم مدونه اینست علم صرف علم نحو علم لغت
علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم معما علم مناظره علم قرائت علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم منطق علم
حکمت و آن مشتمل است بر بسیار علوم بعضی از آنها درینجا مذکور و بعضی نه علم هیئت علم هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظر و مرایا علم
جبر و مقابله علم جر اثقال علم رمل علم جفر علم طلسم علم قیافه علم مساحت علم اصطرلاب علم محاضرات و آن لطیفه گوئی و حاضر جوابی ست و علم تعبیر و علم تعویذات و علم تصوف و علم
و علم تواریخ وغیره علام بالفتح و تشدید لام بمعنی دانا تر و بسیار دانا علی الرغم بفتح را مهمله و سکون غین معجمه مجازاً بمعنی خلاف و برعکس چه رغم بمعنی خاک آلوده شدن
و خوار گشتن است کذا فی المنتخب پس بر خلاف و برعکس کردن کسی گویا که خاک آلوده شدن و خوار گشتن اوست علویان بفتحتین سادات و بضم و بکسر اول و سکون لام
ملائکه و کواکب از رشیدی و برهان علان بکسر اول و تشدید لام نام مردی سنگتراش و صناع و نام قلعه نزدیک صنعا از منتخب وغیره علن بفتحتین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا
از صراح و شرح نصاب علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و دو یای تحتانی و نون غرفهای بهشت جمع علیه و جایهای بلند بهشت و کتاب اعمال بندگان صالح از منتخب و مؤید و قیل
علیین اسم مفرد است بمعنی بهشت و قیل آسمان هشتم و قیل قائمة العرش الیمنی و قیل سدرة المنتهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات علیین در مثنوی بمعنی نیکان
الآخرة و الاولی است از لطائف علم الیقین دانستن امری یا چیزی باشد بکمال یقین بکیفیت و ماهیت آن که اصلا آن شک و شبهه در آن نباشد بشرط حالتی که آن را دیده نباشد
و این قسم نخستین است از سه اقسام یقین که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین باشد علم شدن بفتحتین ظاهر شدن علو بضمتین و تشدید واو بلندی از صراح و بالکسر و بالضم نیز
و این لفظ را فارسیان گاهی بفتحتین و تخفیف واو آرند بضرورت نوعی از تقریس باشد علاوه بکسر اول باریکه بر سر باری نهند و هر چیز که بالای چیز دیگر باشد و چیزیکه بر سر چیزی
زیاده کنند بفارسی آنرا سربار گویند از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بفتح غلطست علانیه بفتح اول و کسر نون و تخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب و در صراح آشکارگی علیقه
بفتح بمعنی توبره که بدان اسپان بسته دانه میخورانند از شرح نصاب علاقه بفتح آویزش دل و مناسبت میان دو چیز در رابطه معنوی با کسی و شغل مثل دوستی و دشمنی و نوکری
و آنچه بدان معیشت تواند کرد و بکسر اول جسم ظاهری که بسته و آویزان باشد بچیزی مثل دوال تازیانه و شمشیر و علاقه زیور و پالکی وغیر آن از بهار و مؤید و منتخب و کشف فرهنگ شیخ ابراهیم
علیم بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدده بمعنی بلند از منتخب علوفه بضمتین و فا بمعنی خوردنی و خوراک از کشف علی الله شور و غوغا و فریاد از رشیدی علاله بضم بقیه شیر
و باقی هر چیز و بمعنی شئی قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب علت تامه بتشدید میم سبب کامل علی بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفه
چهارم کرم الله وجهه و نام پدر خاقانی که بنجاری میکرد و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرف است ترجمه بر و در جای مخفف علیک السلام نیز آمده علوی بفتحتین بمعنی اولاد
حضرت علی کرم الله وجهه و مصطلح آنست که علوی بفتحتین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد و بضم اول و سکون لام و بکسر اول و سکون لام بمعنی ملک
یعنی فرشته و کوکب از لب اللباب و برهان علی قاپی بقاف و بای فارسی بمعنی دروازه بلند چه در ترکی قاپی بمعنی دروازه است و علی قاپی کنایه از دروازه ملوک و سلاطین است

از مصطلحات و در چراغ هدایت نوشته که علی قاپی نعاف و بار فارسی مقامی ست در صفاهان که آستانهٔ امیر المومنین علی علیه التحیات مقرر کرده اند و آن حکم کعبه دارد که داخل
آن امین ست از آفات **علم ریاضی** علمیست که بحث کرده میشود در آن از اموریکه فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود در مادیات ست و اصول
این علم چهار ست علم هندسه و علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و فروع آن چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **علم حضوری** بدانکه علم صورت حاصله
نزد عقل را گویند و آن بر دو قسم ست یکی علم حصولی و دیگر علم حضوری علم حصولی علمیست که بواسطهٔ حصول صورت در ذهن باشد و مراد از صورت مفهوم ماهیت کلی ست مانند
حیوان ناطق بے لحاظ اعراض جسمانی من حیث انه حیوان ناطق مثلاً اگر تصور انسان کنی فقط بی لحاظ اعراض جسمانی در ذهن آید و اگر تصور فرس یا حمار کنی بالبداهة معلوم گردد که حیوان صاهل ست یا حیوان
ناهق و هیچگونه تصور اعراض جسمانی نمیشود زیرا که قسم علم حاصل میشود بواسطهٔ حصول صورتی که در ذهن ست و علم حضوری علمیست که حصول صورت در ذهن نمیشود بلکه بحضور شی بلا واسطهٔ صورت
باشد چنانچه علم نفس ناطقه بر نفس خود و بصفات منضمهٔ خود اگر نفس ناطقه تصور نفس خود نماید بحصول صورت نمیتواند شد زیرا که اگر صورت نفس در نفس حاصل شود اجتماع المثلین لازم آید و همچنین
علم عقول بر نفسهای خود و علم باری تعالی بر نفس خویش و صفات خود و بر جمیع ممکنات بر مذهب بعضی علم حضور یست که جمیع ممکنات نزد او سبحانه تعالی موجود ست و محتاج بحصول
صورت نیست **علامه و علامی** هر دو لفظ بفتح عین و تشدید لام بمعنی بسیار داننده و تا و یا در آخر این هر دو لفظ برای تانیث و نسبت نیست بلکه هر دو
برای مبالغه و یا آنکه درین هر واحد دو علامت مبالغه است مگر اطلاق این هر دو لفظ بر حق تعالی نکنند جهت شائبهٔ تا تانیث و یا نسبت از منتخب **علم**
لدنی بفتح لام و ضم دال و تشدید نون علمیکه کسی را از نزد حق سبحانه و تعالی محض بفیض فضل او حاصل شود حال آنکه از استاد نیاموخته باشد لدن در اصل عربی
بمعنی نزد ست **علت غائی** عبارت از امریکه بدعای حصول چیزی مقصود اصلی از ساختن کاری باشد بدانکه علت یعنی سبب آنچیز را گویند که بدان توسل کنند برای حصول
امری دیگر و این علت که آنرا سبب نیز گویند بر چهار قسم ست اگر سبب در مسبب داخل بود یا خارج اگر داخل بود بالقوه آنرا علت مادی گویند بتشدید دال چون نسبت
چوب با سریر و اگر داخل بود بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت سریر که مربع باشد یا مسدس و اگر خارج بود و اگر آن سبب موجد او ست آنرا علت فاعلی گویند چون
نجار و اگر ایجاد و برای آنست آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سریر پس علت غائی در ظهور موخر از همه علتهاست و در ذهن و تعقل از همه مقدم علت غائی در اصل غایتی بود
یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع علتهای لعبه ست تا رفو فانی را در حالت الحاق یای نسبت حذف کرده غائی گفتند و بدانکه اطلاق علت غائی در افعال حق سبحانه
تعالی و انداز ند چرا که حق تعالی در خلقت اشیا محتاج بغرضی نیست این منفعتها که دیده میشود بجهت اظهار صنائع خود آفریده است **فصل عین مهمله**
مع میم عما بفتح و تخفیف میم گمراهی و نابینائی و بمعنی ابر سطبر و غلیظ و بمعنی ابر تنک و رقیق مانند دود از منتخب وغیره **عمیا** بالفتح زن نابینا و هر چیز مونث
که نابینا باشد و در منتخب بپوشیدگی و چیز پوشیده **عمارت** بکسر آبادی و آباد کردن از منتخب و بمعنی مرمت نیز آمده **عمادات** بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله
بمعنی ستونهای عمارت **عمرانات** بکسر اول آبادیها این جمع عمران است که بالکسر بمعنی آبادی باشد از کشف و منتخب **عمرولیث** بفتح اول و سکون میم و واو زائده
غیر ملفوظ و فتح لام و تحتانی و ثا مثلثه نام بادشاهی که بانی شیراز بود و این نام مرکبست از اسم محض و لقب چرا که لیث بمعنی اسد است و واو زائده درین اسم
برای علامت عمرو بالفتح است تا که فرق ماند میان عمر بالضم از کشف و مدار وغیره **عمید** پیشوای قوم از منتخب و صراح **عمود** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب
خیمه و گرز و شاهین ترازو و مهتر قوم از منتخب و صحاح و مدار و کشف و باصطلاح آلت تناسل و باصطلاح علم هندسه هر خطی که واقع میشود بر خطی باین
وضع که ثابت شود از ملاقات آن هر دو خط قائمه یا دو قائمه پس هر یکی از آن دو خط عمود ست بر دیگری باین شکل **عماد** بکسر اول بمعنی ستون و
بناهای بلند جمع عماده از منتخب و صراح و صحاح و مدار و کشف و منتخب نوشته است که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده **عمد** بفتح اول و سکون ثانی باختیار کار کردن و قصد و آهنگ و بفتحتین
و بضمتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب و صراح **عمر** بالفتح و بضم اول و سکون میم اسم للمدة التی فیها عمارة البدن بالحیات یعنی لفظ عمر اسم ست برای مدتی
که در آن عمارت اسی آبادانی بدن میشود بسبب حیات از طیبی شرح مشکاة و صراح و **عمر** بالفتح و سکون میم اسم شخصی در هر صورت

در آخر این لفظ واو زائده نوشتن ضرورت است بدین صورت عمرو دیگر این واو بخواندن نمی آید چراکه برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که بالضم اول و فتح میم اسمی علیحده باشد و عکس
نگردد چراکه بالضم ثقیل ست و بالفتح خفیف پس حرف زائده نوشتن در خفیف مناسب دانسته و گاهی عمر را که بالضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم تشدید
میم آرند **عمور** بضمتین گوشت بیخهای دندان از منتخب و صراح **عمش** بفتحتین و شین معجمه ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی از منتخب
عمرخاص لقب جعفر طیار که کافران سه بار او را کشتند و باز زنده شد **عمرعاص** بعین و صاد مهملتین نام صحابی گویند که دوباره جوان شده یا جوانی ثانی کنایه از
اسلام از شرح خاقانی **عمق** بضمتین بنگ چاه و حوض و دریا و غیر آنها و بالضم ژرف شدن از موید و منتخب **عمیق** ژرف و بمعنی دور و عموق نیز آمده از منتخب **عمق** بفتح
هر دو عین مهمله نام شاعر **عمال** بضم اول و تشدید میم جمع عامل و آنچه بعضی عمالان نویسند خطاست چه صیغه جمع را بازنطبه فارسی جمع کردن چه حاجت و این را بر لفظ حوران قیاس نباید کرد
چراکه عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نثر اعتبار نشاید **عمر خیام** بضم عین و فتح میم و فتح خای معجمه و تشدید تحتانی نام شاعر که رباعیاتش در بیان شراب بسیار است
عم بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب **عموم** بضمتین فراگرفتن همه را از صراح **عمیم** تمام و همه را فراگیرنده از صراح و منتخب **عمائم** بفتح عین و کسر همزه که بحرف چهارم
ست بمعنی دستارها این جمع عمامه است که بمعنی دستار باشد **عمان** بضم نام شهریست به یمن بر کناره بحر اعظم یعنی دریای محیط لهذا دریای اعظم را بآن نسبت کرده دریای
عمان گویند از کشف و منتخب و موید و کنز و تاج اللغات و عمان بالفتح و تشدید نام شهریست از شام و جمع عم که بمعنی برادر پدر باشد اگرچه لفظ عربیست جمع آن اعمام
می آید مگر گاهی فارسیان لفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر آن لفظ ملکان است جمع ملک که بمعنی بادشاه باشد انوری گوید مصرع زد رگ ملکان خنگ و
ابرق و ابلق ٭ و برین قیاس ست لفظ غلامان از خیابان **عمران** بالکسر آبادی و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام ابوطالب عم پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم از منتخب **عمو** بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی از منتخب و بالفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر در بنصورت واو زیاده بود و بر لفظ عم از چراغ هدایت و همچنین در لفظ خالو که
در اصل خال بود بمعنی برادر مادر که درین زمانه بمعنی شوهر خاله استعمال است **عمل گیسو** نوائی است از موسیقی هندی و بنارسی گویند از مصطلحات **عمامه** بکسر اول و تخفیف میم
اول بمعنی دستار از منتخب و مدار و سکندری و بحر الجواهر و کشف و قاموس و بهار عجم و بتشدید میم نیز آمده است **عمله** بالکسر کاره و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کار کنندگان
و بنصورت جمع عامل است از منتخب و موید **عملخانه** دیوانخانه **عمه** بالفتح و تشدید میم خواهر پدر و گروهی از مردم **عمده** بالضم آنچه بر وی اعتماد کرده شود از صراح و
صحاح **عمره** بالضم عبادتی ست حاجیان را و آن چنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بمفاصله سه کروه است از مکه میروند و در آنجا چند رکعت نفل گذارده باز
بمکه آمده طواف خانه کعبه میکنند **عمادی** بکسر اول نام شاعری **عماری** بفتح و تشدید میم آنچه بر پشت پیل نهند و در آن نشینند و آن محرف منسوب بعماره که نام درخت
است و عماری بالفتح و به تخفیف نیز آمده از کشف و سراج و موید و برهان و مجازا بمعنی گردون و رته خواه اسپان کشند خواه نرگاوان و در مصطلحات عماری بتخفیف
میم معروفست در اصل محمل شتر است و بمعنی تابوت نیز آمده **عمی** بضم اول و سکون میم و یای تحتانی بمعنی کوران جمع اعمی و بالفتح اول و فتح میم و در آخر الف مقصوره بصورت
یا بمعنی کوری و نابینائی **عمر طبیعی** عبارت از عمر یکصد و بیست سال است چراکه نزد حکما عمر نوع انسان صد و بیست سال باشد که کمی و بیشی آن بعوارض +

فصل عین مهمله مع نون

عنا بفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و کشف **عنقا** بالفتح طائریست دراز گردن که نزد بعضی وجود خارجی دارد چراکه هیچ کس
آنرا ندیده است و عنقا آنرا بهمین جهت گویند که طویل العنق بوده باشد بفارسی نام آن سیمرغ است و در نفائس الفنون از تفاسیر مسطور است که در زمین اصحاب الرس
مرغی بس عظیم با چهار پا و رویی مانند آدمی با پرهای الوان و با فراط درازی گردن پیدا شده بود هر جا که کودکی دیدی ببردی آن قوم پیش حنظله بن صفوان که
پیغمبر ایشان بود رفته از آن شکایت کردند حنظله دعا کرد حق تعالی آنمرغ را در بعضی از جزائر انداخت و در آن جزائر فیل و اژدها را شکار کرده میخورد
ثم کلامه و نام سازی و آن نیز گردن دراز دارد و نام نوای از موسیقی و بمعنی مسخی زمانه و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهور است از رشیدی و برهان
و بهار عجم و کشف و سراج **عنقای مغرب** بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله مرغی بود بس عظیم دراز گردن و مغرب از ین جهت گویند

که طیور را فرو می برد و اطفال و دختران را نیز بلع میکرد از منتخب و بعضی نوشته اند که بفتح را بمعنی نو و غریب آورده شده چون عنقا را حق تعالی بهیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود از ینجهته مغرب می گفتند و بعضی مغرب بمعنی مخفی و نابود نوشته اند **عندلیب** بالفتح و دال نیز مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر خطا است از منتخب و موید و مدار و کشف **عنب** بکسر اول و فتح نون و موحده بمعنی انگور که میوهٔ معروفست **عنان تاب** اسپیکه فقط باشارهٔ عنان بگردد از شرح سکندرنامه **عنایت** بفتح و بکسر قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی از منتخب و در صراح رنج کشیدن بجهة کسی **عنکبوت** نام کرم معروف و نام طبقه از طبقه های اسطرلاب که آن مشبک باشد **عنت** بفتحتین و تاء فوقانی گناه و فساد و هلاک از منتخب و لطایف **عنود** بضمتین برخلاف حق کاری کردن و ستیزه کردن و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستیزنده و گمراه از منتخب و لطایف **عنید** ستیزنده و سرکش از منتخب **عناقید** بفتح اول و کسر قاف جمع عنقود بالضم که بمعنی خوشهٔ انگور است از منتخب **عنصر** بضم اول و فتح ثالث و بعضی بضم ثالث اصل و بنیاد و نزد اطبا خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواهر و کشف **عنبر** خوشبوئی است معروف گویند آن سرگین جانور بحری است که بصورت گاو باشد و بعضی گفته منبع آن چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که از انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و بسیل آنرا بدریا میبرد و شست و شو میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو میبرد و میتواند که هضم کند آنرا بیندازد و از ان جهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانور است از بعضی ثقات مسموع شده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و بآتش میگدازد و این نشان ظاهر است که موم باشد والله اعلم بالصواب از منتخب **عنبر و جوهر** بواو عاطفه نام غلامان است **عنان گردش** کنایه از گاو دادن اسپ از شرح سکندرنامه **عنف** بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن از منتخب و صراح **عنیف** بفتح اول درشت و تند و ستیزه کننده از صراح **عنق** بضمتین گردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و موید و مدار لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته **عناق** بفتح بزغالهٔ ماده از شرح نصاب و منتخب و بعضی نوشته که از حین ولادت تا چهار ماهگی **عنادل** بفتح اول و کسر دال جمع عندلیب که بمعنی بلبل است بدانکه هر اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی باشند در حالت جمع یک حرف یا دو حرف از آخر آن اسم ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب **عنوان** بالضم دیباچه و سر نامه و اول هر چیز که از آن بچه فهمیده شود از چیزی از منتخب و مدار و کشف و موید **عنفوان** بضم اول و ضم فا بمعنی اول هر چیز و آغاز جوانی از منتخب و کشف و قاموس و موید و مدار **عنین** بالکسر و تشدید نون مکسور جوانیکه بر جماع قادر نباشد آنرا بعرف نامرد گویند از مدار و کشف و غنی بحذف نون آخر خطاست و بعضی گویند اگر عنی را منسوب بسوی عنه که مصدر است بحذف تا گفته شود صحیح باشد **عنبریان** قومی است از عرب منسوب بعنبر که پدر قبیله از تمیم است این مستفاد از منتخب است **عنان** بکسر اول لگام و معارضه و آنچه از آسمان ظاهر شود در وقت نظر کردن بدان از منتخب و در لطایف عنان بفتح نواحی آسمان نوشته است و در صراح بفتح بمعنی ابر نیز آمده **عنان دادن** دوانیدن اسپ **عنان زبان رفتن** کنایه از شتاب رفتن سوار **عنان بر عنان** یعنی برابر برابر و همسر از برهان و سراج **عنان دزدیدن** کنایه از باز ماندن از سراج **عنان گران کردن** بمعنی ایستادن سوار **عن** بالفتح این لفظ را نحویان حرف گویند و ترجمه این در فارسی لفظ از باشد و استعمال عن در محل مجاوزت است یعنی از چیزی گذشتن یا صوری بود مانند رمیت سهما عن القوس که تجاوز تیر است از کمان یا معنوی مانند قوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره از شرح نصاب مولانا یوسف **عنبیه** بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و تشدید تحتانی نام طبقه سوم از هفت طبقات چشم و لون آن مختلف میباشد در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق بود و از کفایه منصوری وغیره **عنبر چه** و **عنبرینه** نوعی از زیور مثل دیگر هاست که جوف آن را عنبر پر کنند و گرد آن مروارید آویزند از برهان و مصطلحات و سراج و در چراغ هدایت بمعنی شمامه **عنکبوتیه** صفحه بالائین اسطرلاب که مدار اکثر احکام اسطرلاب بر آنست و طبقه چهارم از طبقات چشم و آن غشای رقیق است مانند نسیج عنکبوت **عنکبوتی** صفحه باشد مشبک بر اسطرلاب **عنصری** تخلص شاعر قدیم **عنونتی** اسپ بغدادی از جانب دادا ماد لالئ السلطان آنکه در ین لفظ بجای عین الف نوشته‌اند

فصل عین مهمله مع واو

عوا بالفتح و تشدید بمعنی سگی که بانگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کواکب است بر سینهٔ سنبله و نام شکل از اشکال شمالی و آن بصورت مرد استاده است و دستها کشیده بدست راست عصا گرفته و کواکبش بست و دو **عواء** بضم اول و تخفیف واو بانگ گرگ و سگ و شغال و روباه و آهو از منتخب و شرح نصاب وغیره **عوجا** بالفتح و جیم بمعنی کمان تیراندازی از شرح نصاب **عود الصلیب** بالضم چوبی است از درخت خاص که ترسایان

بدان صلیب سازند و چون آنرا در گلوی اطفال آویزند بخواب نه ترسند و صرع را بسیار مفید از منتخب وغیره **عواقب** پس آیندگان و آن چیزها که پس آن چیزی آید
انجامهای کار **عورت** بالفتح اندام شرم مردم و هرچه از دیدن و نمودن آن شرم آید از منتخب و صراح و بمعنی زن که در عرف شهرت دارد مجاز است و بمعنی رخنه صف لشکر و
حصار که از ان بیم و هراس باشد از منتخب و مجاز بمعنی دشواری نیز آید **عوارات** بهر سه حرکت عین بمعنی عیبها **عوج** بالضم و واو معروف و جیم نام مردی طویل
القامت که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد تا زمان موسی علیه السلام بزیست عمرش سه هزار و پانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمر او بود و موسی علیه السلام
عصای خود بر کعب او زد و بهفتاد و بمرد و نام پدر او عوق بالضم ست و آنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح عوج بن عوق است و
بکسر اول و فتح واو بمعنی کجی از منتخب و لطایف و صراح **عوائد** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بازگردندگان و سودها و منافع و فوائد و صلها و مهربانیها
از منتخب و صراح این جمع عایده است **عود** بالفتح بازگشتن و بمعنی شتر پیر که نر باشد و بالضم و واو معروف بمعنی چوب مطلق از هر درخت که باشد و نام چوبیست
خاص که رنگش سیاه باشد چون در آتش سوزند بوی بهای خوش دهد بهندی آنرا اگر گویند و نام سازی که آنرا بربط گویند از منتخب و صحاح و لطایف و شرح نصاب **عوذ** بالفتح و ذال
معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب **عور** بالضم و واو معروف بمعنی برهنها از کشف و لطایف و در منتخب بالفتح و عور بفتحتین یک چشم کور شدن و بالفتح و کسر واو بد باطن
و بعضی نوشته که عور بالفتح مرضی باشد که در بن ناخن پیدا شود **عوز** بفتحتین و زاء معجمه نایافت و درویش شدن از منتخب و لطایف **عود سوز** بمعنی مجمر **عوص** بالفتح و صاد
مهمله و دشواری از کشف **عویص** بصاد مهمله مشکل و دشوار از شرح نصاب **عوض** بکسر اول و فتح واو و صاد معجمه بمعنی بدل چیزی و مردم از بی اتفاقی عوض
گویند و آن غلط است از منتخب و مدار و کشف و مؤید و بهار عجم **عوارض** بفتح جمع عارضه **عواصف** بفتح اول و کسر صاد مهمله بمعنی بادهای سخت و تند از منتخب
عواطف مهربانیها از منتخب **عوارف** شناسندگان و صابران و احسان کنندگان و خوشبوها مستفاد از منتخب و مجاز بمعنی بخششها نیز آمده **عوائق** بفتح
بمعنی موانع و حوادث این جمع عائقه است که بمعنی مانع باشد مشتق از عوق بالفتح بمعنی باز داشتن و برگردانیدن است از منتخب **عول** بالفتح کسی را اعیال خود ساختن
و بسیار عیال شدن و بخشش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور نمودن و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن و گریه کردن و میل کردن و دشوار شدن کار و بفتح اول
و کسر واو اعتماد و تکیه بر کسی از لطایف و منتخب **عویل** بر وزن فعیل آواز گریه از منتخب **عوالم** بفتح اول و کسر لام جمع عالم که بفتح لام باشد بمعنی جهان **عوام**
بتشدید میم جمع عامه که بتشدید میم از عموم ماخوذ ست بمعنی همه مردم و بفتح اول و تشدید و تخفیف واو اسپ راهوار از صراح وغیره **عوان** بفتح اول که با نو وزن
میانه سال و بمعنی زنیکه او را شوهر باشد و بفتح و تشدید واو بمعنی سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان از منتخب و لطایف و مدار و کشف
عون بالفتح یاری و مددگاری از منتخب **عواره** بالفتح و تشدید واو بمعنی بددل از شرح نصاب **عویصه** بمعنی مشکل و دشوار **عوالی** بفتح چیزهای بلند و این جمع عالیه
است که بمعنی بلند باشد **عودی** بالضم رنگیست مشابه بچوب عود و آن رنگی باشد سیاه مائل باندک سفیدی و سرخی و نوعی از جامه ابریشمی که رنگش سیاه باشد **عود قماری** بضم
قاف عودیکه از قمار آورده شود و قمار بالضم اول نام شهریست در منتهای هند قریب دریای شور بطرف جنوب کذا فی البرهان و در سراج نوشته که قمار بالضم نام شهریست از هند چون قاف در هندی
ظاهر قمار بالضم معرب کمار باشد چنانچه قند معرب کند و در منتخب و لطایف و بحر الجواهر و کشف باین معنی قمار بالفتح قاف نوشته است

فصل عین مهمله مع ها

عهد بالفتح زمانه و روزگار و پیمان
و سوگند و زینهار از منتخب و لطایف **عهود** بضمتین زنهارها و پیمانها و سوگندها **عهر** بالکسر و بالفتح و بفتحتین زنا کردن از منتخب **عهن** بالکسر بمعنی پشم رنگین از منتخب و ابن حاج

فصل عین مهمله مع یای تحتانی

عیشا بالفتح و شین معجمه قرارگاه بچه در رحم مادر و آن حجاب که بچه بدان در رحم موجود گردد از مؤید وغیره **عیادت** بکسر
اول بیمار پرسی از منتخب و مدار و کشف و صراح و مزیل و لطایف و بفتح دیده نشده ظاهرا خطاست **عین الحیوة** چشمه آب حیات **عید** بالکسر روز جشن مسلمانان
و این جشن را از ان عید گویند که عید بمعنی آن چیز که در آن عود کند فرح و شادی از شرح نصاب و در منتخب و صراح نوشته که عید بالکسر هرچه باز آید چون عید بهر سال عود میکند لهذا
عید گفتند **عیاذ** بکسر اول و ذال معجمه بمعنی پناه و پناه گرفتن از مدار و کشف و منتخب **عیر** بالفتح گورخر وحشی و بمعنی خر اهلی که خر شهری باشد و رفتن اسپ بجولان کردن و بالکسر

قافله و هر مرکبی که بر آن غله آرند از منتخب **عیاره** بکسر اول چاشنی زر و سیم که آنرا بهندی بانگی گویند و بمعنی ترازوی زر سنج از مدار و موید و لطایف و در بهار عجم و منتخب بفتح
بمعنی سنجیدن و چاشنی زر و سیم و بفتح اول و تشدید ثانی مرد بسیار آینده و رفت کننده و مرد بسیار حرکت ماخوذ از عیر بالفتح که بمعنی بهر سو رفتن اسپ است بجولان **عین
القطر** بکسر قاف نام روغنی سیاه و بدبو که بر شتران خارش دار مالند و بعضی گویند چشمه گوگرد و بمعنی مس گداخته از موید و منتخب و در شرح نصاب نوشته که عین القطر چشمه مس گداخته
که حق تعالی برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود و در مدار نوشته که عین القطر روغنی ست سیاه که بوی گنده دارد و بر شتران گرگین مالند و بعضی اهل تحقیق
نوشته اند که عین بمعنی چشمه و قطر مخفف قطران که بمعنی روغن درخت چیر است **عین الهر** بکسر ها و تشدید را مهمله جوهریست قیمتی که بچشم گربه مشابهت دارد و به
هندی لهسنیا نامند از چراغ هدایت **عین محیر** بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید تحتانی و را مهمله قسمی از عین که حرف است و این اصطلاح خوشنویسان است از
چراغ هدایت **عین الثور** ستاره ایست که آنرا دبران گویند اگر کسی بوقت طلوع آنرا ببیند کور شود و آن ستاره برج ثور را بجای چشم واقع شده است **عیس** بالکسر
و سین مهمله شتران سپید که سپیدی شان بسرخی آمیخته باشد از منتخب گاهی ازین لفظ قافله مراد باشد **عیش** بالفتح خوش زندگانی کردن از منتخب و صراح **عیاش** بالفتح
و تشدید خوب زندگانی کردن از منتخب **عیص** بالکسر و صاد مهمله درخت بسیار پیچیده و انبوه و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که رومیان از اولاد اویند از منتخب
و صراح **عیوق** بالفتح و تشدید تحتانی مضموم نام ستاره که سرخ رنگ و روشن است در کنار راست کهکشان که پس ثریا بر آید و پیش آن نشود از منتخب و آنرا
عیوق ازان گویند که او گویا نگهبان ثریاست مشتق از عوق بمعنی باز داشتن و نگهبان را باز دارنده است از اهور بکرده از برجندی شرح بیست بابی **عین الدیک**
چشم خروس و آن دانه ایست سرخ رنگ که سرش سیاه باشد بهندی آنرا گهنگچی گویند **عیال** بکسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از منتخب و لطایف و کشف
و مدار و صراح و مزیل و بفتح خطاست **عین الکمال** چشم زخم یعنی نظر بد که بچیز زیبا و خوش ضرر رساند **عیون** بضمتین چشمها و بمعنی چشمهای آب و نام کتاب حکمت از بو علی
سینا و بفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسی که بنظرش ضرر رساند از صراح و منتخب و کشف و مزیل و منهاج و بفتح خطاست **عیان** بکسر اول دیدن بچشم و بمعنی ظاهر مجاز است
از منتخب و صراح و کشف و مزیل و منهاج و مداج و بفتح خطاست **عین** بالکسر زنان خوش چشم و این جمع عینا ست که بمعنی زن خوش چشم است و بالفتح بمعنی
چشمه آب و آفتاب و زانو و دینار و زر سرخ و مال و باران و ابری که از قبله آید و چشم و مهتر و برگزیده هر چیز و ذات هر شی و برادر مادری و پدری و شخص و نفس و حقیقت هر چیز و دالمخانه و قوم و جاسوس
و دیدبان و جای روان شدن آب و دیدار و نظر کردن از منتخب و صراح و موید و کشف و معانی لفظ عین بسیار است چنانچه صاحب منتخب چهل و هشت معنی نوشته است
و بعضی برین نیز زیاده کرده اند **عین الیقین** بکیفیت و ماهیت چیزی بیقین دریافتن بعد دیدن آن بچشم بدانکه یقین را سه مرتبه است یکی علم الیقین که دانستن امری یا چیزی
باشد بمحال بیقین بکیفیت و ماهیت آن که اصلا بوی شک در آن نباشد دوم عین الیقین و آن دیدن چیزیست بچشم خود مثلا دیدن آتش از دور و این بنسبت اول اقوی است
سوم حق الیقین و آن داخل شدن است در آنچیز یا خود آن چیز گردیدن یا در آن محو شدن مثلا داخل شدن در آتش که از دور دیده میشود و سوخته شدن در آن و این
یقین از یقین دوم اقوی است و بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر میکشد این علم الیقین است و اگر دید که بر دیگری کسی زهر خورد و بمرد این عین الیقین
است و اگر خود بخورد و در نزع افتاد این حق الیقین است **عیب بران** ظاهر کردن عیب از مصطلحات **عیله** بالفتح درویشی از منتخب **عیبه** بالفتح و حرف سوم بای موحده بمعنی جامه
دان و صندوق مانند ظرفی باشد از چرم که در آن رخت و سلاح و جامه نگاه دارند از منتخب و شرح نصاب و در شرح خاقانی بمعنی جوشن نوشته **عیقه** بالفتح و قاف بمعنی کناره جوی و
ساحل رود از منتخب **عین الله** بمعنی حفظ الله فردی علیه عین الله چه چشمان سیاه مستش چه مژگان سنان آسا چه مرد افگن نگاهستش از مدار **عیسی** نام پیغمبر معروف
علیه السلام معرب ایشوع که لفظ سریانی ست از رساله معربات **عیناتی** بالفتح و حرف پنجم تا فوقانی یعنی حروف عینهای او در ترکی یای معروف در آخر کلمه برای ضمیر
غایب آید ترجمه او **عی** بکسر اول و تشدید یا درماندگی در کاری و درمانده شدن به سخن از منتخب **عین النبی** نام چشمه در مدینه منوره

باب عین معجمه

فصل غین معجمه مع الف غانما در آن حالت که غنیمت دارنده باشد غاب بباء موحده بیشه ها و صحراها خصوصاً بیشه هائی که در آن شیر ماند و این جمع
غابه است از منتخب و صراح غابات بیشه ها و صحراها غابر فرو شونده و در نشیب فرو رونده و زمین پست غاتفر بسکون تاء فوقانی و فتح فا و راء مهمله نام محله ایست از سمرقند از
صراح و رشیدی و در لطایف نوشته نام شهریست از ترکستان خوبان خیز و در برهان غانقر بنون و قاف نام شهریست از ترکستان اول اصح غافر بکسر فا بمعنی پوشنده و بخشنده
گناه از لطایف غابر بکسر موحده بازنده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل از لطایف و در منتخب آینده و رونده غایب باز بو طرح باز
کامل که خود از حریف غایب نشسته بواسطه دیگری مهره بخانه ها دواند و بر حریف مات کند غارس بکسر راء مهمله و سین مهمله درخت نشاننده غاشیه بافان ریش
کنایه از مردمان مسخره غائص بصاد مهمله غوطه زننده غائط سرگین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل بمعنی زمین پست و مغاک است چون در صحرا مردم برای قضای حاجت
در زمین پست می نشینند لهذا کنایةً سرگین آدمی را می گویند و گاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف غارتیدن تاراج کردن ماخوذ از غارت که لفظ عربی
است از عالم طلبیدن و فهمیدن از سراج و رشیدی غاریقون بضم قاف نام دوای مسهل که اسهالش بجهت اخراج خلط بلغم مفید غائله بکسر ثالث بمعنی شر و بدی
و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است از منتخب و صراح و موید و کشف و نیز آن غاشیه قیامت و بیماری اندرون
و زین پوش اسپ و پالان از منتخب غالیه خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و دهن البان وغیره از منتخب غازه براء معجمه گلگونه و آن سرخی باشد
که زنان بر روی مالند از برهان و سراج غادیه بدال مهمله و یاء تحتانی ابری که بامداد پیدا شود و بامداد از لطایف و صراح غاذیه بذال معجمه و تحتانی نام قوتی است که در غذا تصرف
کند و آنرا شبیه جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق باعضا نماید غالی گران قیمت نقیض کم بها غانی حرف سوم نون بمعنی بی نیاز و توانگر و بمعنی سرود کننده غازی
بعربی کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی دار باز و بازیگر که بهندی نٹ گویند از رشیدی و برهان غایی منسوب بغایت که بمعنی نهایت چیزی است ٭٭٭

فصل غین معجمه مع باء موحده غبرا بالفتح و المد بمعنی زمین و این مؤنث اغبر است و گاهی در نظم همزه ساقط شود از کشف و منتخب و لطایف و شرح نصاب
غبیرا بضم اول و فتح موحده شراب گاورس و نام میوه که آنرا سنجد گویند از منتخب غب بالکسر و تشدید موحده بمعنی یکروز در میان تپ آمدن و در هفته یک روز ملاقات کسی کردن
از منتخب غبغب بفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر ذقن از منتخب و آن مردم پر گوشت را از لوازم خوبصورتی است غبغب بفتحتین گوشت آویخته زیر ذقن و آنرا طوق گلو نیز
گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب غباوت بفتح و چهارم واو کند فهمی غبن فاحش خسارهٔ صریح و بسیار در خرید جنس بنحوی که دو شخص ماهر از دستورات خرید و فروخت خساره زیاده
از حد عادات آن تجویز نمایند غبوق بفتح اول شراب شبانگاه و آخر روز از منتخب غبن بفتحتین خطا واقع شدن در رای و تدبیر و بفتح اول و سکون ثانی زیان یافتن در خرید و فروخت با لفظ
کشیدن مستعمل از شروح نصاب و بهار عجم و منتخب و کشف و مدار غبین ضعیف رای از لطایف غبطه بالکسر و طاء مهمله آرزو بردن بحال کسی که زوال او خواهد از منتخب غبی کند ذهن

فصل غین معجمه مع ثاء مثلثه غث بالفتح و تشدید لاغر و بمعنی فاسد و تباه شدن
گوشت و هر چیز مجازاً گوشت گنده و ریم و خون از منتخب غثیان بفتحتین و ثاء مثلثه شوریدن دل یعنی تقاضای طبیعت بر قی بی حرکت از منتخب و صراح

فصل غین معجمه مع جیم فارسی غجک بکسر اول و فتح جیم فارسی و کاف عربی نام سازی که بهندی سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نور الدین و در جهانگیری و سراج و بهار عجم و بر سازی که آنرا کمانچه گویند

فصل غین معجمه مع دال مهمله غدا بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا و درین در اصل غدو بود از شرح نصاب غدد بضم اول و فتح ثانی جمع غده
که بضم و تشدید گره مانند چیزی سرخ که در گوشت پیدا می باشد غدر بالفتح بی وفائی از منتخب و صراح غدیر بفتح اول و یاء معروف و راء
مهمله بمعنی تالاب که آب باران و سیل در آن جمع شده ماند از منتخب وغیره غدار بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار بیوفا از منتخب غدق بفتحتین آب بسیار از منتخب و صراح
غدو بضمتین و تشدید واو بمعنی بامداد و بفتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لطایف و منتخب و شروح نصاب غدوه بالضم میان فجر و طلوع آفتاب از منتخب

فصل غین معجمه مع ذال معجمه غذی بکسرتین و یاء مجهول آلهٔ غذا از شرح خاقانی

فصل غین معجمه مع رای مهمله **غر** بفتح اول و کسر و تخفیف رای مهمله بمعنی سریشم که از ماهی برآورند و هر چه چسپنده باشد و بالفتح و تشدید رای مهمله و همزه هر چیز
سونت که سفید و روشن باشد از صراح و منتخب و فردوس اللغات **غرب** نادر و مسافر **غرقاب** بالفتح و تقلب اضافت بمعنی آب عمیق **غرب** بالفتح و سکون
رای فوقانی ستن و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی ناسوری و موری که بگوشه چشم که بطرف بینی است پیدا میشود و بفتحتین نام درختی که کبود
رنگ باشد و برلب رودخانه ها روید بفارسی آنرا پد گویند از منتخب و شرح نصاب و در صحاح بمعنی درخت سفیدار نوشته و بضمتین بمعنی غریب و نادر **غراب** بضم در
عربی زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریا **غرامت** بفتح تاوان زده شدن و پشیمانی و عذاب از کشف و صراح **غریزت** چهارم زای معجمه بر وزن فضیلت بمعنی سرشت
و طبیعت از منتخب **غرث** بالفتح و ثای مثلثه گرسنگی از شرح نصاب **غرر** بفتحتین روشنائی و خطر و گرو و شرطیکه در بیع و جز آن کنند و بیع غائب یعنی بیع چیزیکه در تصرف نباشد
چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و بضم اول و فتح ثانی سپیدیها و اول چیزها و سپید بهای پیشانی و بهترهای هر چیز و سردارهای قوم در نصورت جمع غره
است و در غرر بمعنی مردار بدهای بهتر و برگزیده از لطائف و موید و منتخب **غرغر** بفتح هر دو غین معجمه چرخیکه ریسمان را بر آن بکشند از جهانگیری **غرار** بکسر اول کمی و نقصان
در هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب **غرور** بضمتین مصدر است بمعنی فریفتن و بفتح اول فریبنده از لطائف و صراح **غمر**
بالکسر و تشدید مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان و مشاهیر و سفیدیهای پیشانی در نصورت اغر است و در فارسی بفتح و تخفیف بمعنی بد دل و زن
فاحشه و قحبه و بالضم مرضیست که خصیه از مقدار کلان شود و گاهی این مرض در پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب و شرح نصاب و جهانگیری **غرائر** بهر دو
رای مهمله بمعنی جوالهای جمع غراره و بمعنی خوهای نیک و ضامنان و جوانان کار ناآزموده باین معنی جمع غریر و بمعنی نقصانها و بمعنی روشنیها و طرزها و تیزیهای
شمشیر و بمعنی نیزه و تیرها و مقدار مدت های چیز و باین معنیها جمع غرار است از منتخب **غرس** بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده از منتخب
غرش بضم اول و رای مهمله مشدد و مکسور آواز کردن و هیبت از سراج **غرض** بفتحتین و ضاد معجمه بمعنی هدف و نشانه و مجازا مطلب و مقصود و حاجت از شرح نصاب
و کشف و موید و منتخب و قاموس و بهار عجم **غرف** بضم اول و فتح ثانی جمع غرفه مرادف **غرق** بفتحتین مصدر است بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر
گذشتن آب و غیره مشهور و مستعمل بسکون را است و بالفتح اول و کسر را بمعنی غریق از کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم **غرانیق** جمع غرنوق که بمعنی جوان زیبا شکل
است و غرانیق العلا مراد از اصنام اند از لطائف و منتخب و غیرها **غرچک** بفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جهانگیری **غربال** بالفتح مبدل کربال بالکسر معرب
آن و بعضی گویند که مبدل گربال است و معرب بیست و بمعنی بر ویزن از خیابان و در منتخب بالکسر و معرب **غردل** بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی بد دل که ضد شجاع باشد
چراکه غر بالفتح قحبه است از رشیدی و برهان **غرم** بالضم تاوان و بفارسی بمعنی میش کوهی سعدی گوید **مصرعه** پس از غرم و آهو گرفتن به پی غرم از موید و رشیدی
و شرح نصاب و برهان و سراج **غرام** بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار **غریم** تاوان زده از لطائف **غراب البین** بضم اول و فتح موحده
دوم زاغ سیاه و زشتی که از شومی نشستن خود مباینت و مفارقت انداز د میان دوستان و اقربا و در صراح بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند نوعی از
زاغ که منقار و پای او سرخ باشد عرب آنرا اخیل خوانند و گویند که اگر کسی از خانه برآید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب چنانکه در خیابان
غرق شیدن تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین **غران** بالفتح و تشدید را شور کننده و آواز گران و مهیب برآرنده **غرین** این لفظ در صفت شیر واقع
میشود و لیس این لفظ را بالعین معجمه خواندن و بمعنی شور کننده فهمیدن محض خطاست صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که در آن شیر باشد کذا فی المنتخب **غرثان** بالفتح و ثای
مثلثه گرسنه **غریوان** شور کننده **غرو** بالفتح بر وزن سرو بمعنی نی که از آن قلم سازند از برهان و در شرح نصاب بفتحتین **غرلو** بکسرتین و یای مجهول
شور و غوغا از موید و برهان و مزیل **غرفه** بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بالضم بقدر یکمشت و بالاخانه بر کنار بام از
منتخب و کشف و از لطائف بمعنی دریچه نیز مستفاد میشود **غرقه** بالفتح بمعنی غریق چه در غرق ها نسبت است **غرچه** بالفتح و جیم فارسی مخنث و نادان و [illegible] از برهان

غراره بفتح نا آلوده کار شدن و فریب خوردن و بکسر جوال از منتخب **غرغره** بفتح هر دو غین معجمه لفظ عربیست بمعنی گردانیدن آب در گلو فارسیان تغرغر نیز گویند
غراره گویند **غریب زاده** لولی زاده از مصطلحات **غره** بالضم و تشدید را سفیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درم و سید قوم و بهتر از هر چیز و اول روز ماه را
که غره گویند بر وجه استعاره از بیاض پیشانی ماخوذ است و غره بالکسر و تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و مؤید و در لطایف بالفتح و تشدید فریفته شدن و بکسر اول و تشدید فریفتگی
و غافلی **غریزی** بفتح اول و یای معروف و حرف چهارم زای معجمه بمعنی طبیعی چه غریزه بمعنی طبیعت است از کشف **غریبی** دوری از خان و مان و تهیدستی است بسیار از مصطلحات

فصل غین معجمه مع زای معجمه **غزا** بالفتح با دشمن دین جنگ کردن از صراح **غزات** بضم اول و زای معجمه مخفف و تای فوقانی جمع غازی که قاتل کفار باشد و بتشدید
غلط است **غزوات** بفتحات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد **غزار** بفتح اول و در آخر رای مهمله در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرداگرد دیوار و در دلی منزل در
منتخب و صراح غزاره بزیادت تا بمعنی بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن **غز** بالضم قومی از ترکان که بزمان سلطان سنجر خراسان را غارت کردند **غزال** بالفتح
آهو بره و بمعنی آفتاب نیز از مدار و کشف و مؤید و بحر الجواهر و منتخب و بهار عجم **غزل** بفتحتین بازی کردن بمحبوب و حکایت کردن از جوانی و صحبت عشق زنان و بالفتح رشتن
و ریسیدن و بمعنی رشته و ریسمان از مدار و منتخب **غزنین** و **غزنی** و **غزنه** بفتح اول و سکون ثانی هر سه یکیست نام شهر مولد محمود غزنوی **غزاله** بفتح بچه آهو که ماده باشد
و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از منتخب **غزوه** بالفتح جنگ مومنین با کفار بجهت اسلام بشرطیکه رسول علیه السلام یا امام وقت در آن جنگ همراه باشد و اگر جنگ مومنین
با کفار بسرکردگی امام وقت نباشد آنرا سریه گویند **غزالی** بفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه ایست از مضافات طوس مولد امام محمد غزالی رحمة الله علیه الباب لالباب
بعضی گویند که غزالی بتشدید زای معجمه منسوب بغزال که ریسمان فروش باشد چون ریسمان فروشی الیشان از دوستی کمال بعید لهذا این نسبت شد باید دانست که این وجه خطاست

فصل غین معجمه مع زای فارسی **غژب** بالضم و بای موحده دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی **غژ** بالفتح امر است از غژیدن که بمعنی
نشسته بسرین راه رفتن است بطور اطفال از لطایف و برهان **غژم** بالضم دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی **غژیدن** بفتح نشسته بسرین راه رفتن
بزور بازوی و دست از برهان **غژگاو** بالفتح نوعی از گاو است که از دم آن پرچم علم و مگسران سازند و آن قسم گاو در کوهستان که مابین خطا و هندوستانست بهم میرسد
بهندی آنرا سرگای گویند بضم سین مهمله از صراح

فصل غین معجمه مع سین مهمله **غسق** بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب **غساق** بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیزی گندیده چون آب
و ریم و خون و جز آن از منتخب و شرح نصاب **غسک** بفتحتین جانوریست کوچک گزنده بهندی کهتمل گویند از برهان **غسل** بضمتین و بضم اول و سکون ثانی شستن شوی تمام بدن و
بالفتح بمعنی مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر آبیکه بدان شسته شود از منتخب و صراح **غسلین** بالکسر آبیکه بدان جراحت یا چیزی دیگر را شسته باشند و آن چیزیکه از بدن
دوزخیان روان شود مثل خون و ریم و زرد آب از صراح و منتخب و مولانا شاه رفیع الدین دهلوی نور الله مرقده در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلین چشمه ایست در دوزخ
که کثافتها و آلودگیهای گناهگاران آن جمع شود **غساله** بالضم آبی که بدان روی و دست شویند و هر آبیکه بعد شستن بجایی افتد از منتخب **غسلخانه** عبارت از حمام

فصل غین معجمه مع شین معجمه **غشا** بکسر اول پوشش و پرده و غلاف و بمعنی پوست تنک و باریک که بهندی جهلی گویند از کشف و منتخب و مدار و مؤید و بحر الجواهر
غش بالکسر و تشدید شین معجمه کدورت و بالفتح بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش چیزی کم بها در زر و نقره و مشک و شراب و بمعنی
بیهوشی و بدین معنی در اصل غشی بیای تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان یا را از آن لفظ حذف کردند و بالفظ کردن مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی غش کرد از مؤید و تاج
المصادر و بهار عجم و چراغ هدایت و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و زبدة الفواید مگر صاحب صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح
کدورت و بکسر عیب و خیانت و در لطایف بالکسر بمعنی خیانت و کدورت و تشویش و بالفتح مصدر است بمعنی خیانت کردن **غشیان** بالکسر جماع کردن
و بفتحتین بیهوش شدن از لطایف **غشاوه** بکسر پرده از منتخب **غشی** بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن از لطایف و منتخب

فصل غین معجمه مع صاد مهمله **غصب** بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب **غصص** بضم اول و

و فتح صاد اول جمع غصه از منتخب **غصن** بالضم و صاد و نون شاخ درخت از منتخب **غصون** بضمتین شاخهای درخت این جمع غصن است از منتخب و در کتب
لطب بمعنی چینها و شکنها **غصّه** بالضم و تشدید اندوه گلوگیر از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در مردم بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن تحقیق اینست که لفظ غصه
مجازا بمعنی خشمی است که آنرا از خوف کسی ضبط کرده باشد باین معنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبتی باقی میماند لهذا فصحا اطلاق غصه بر حق تعالی جایز نمیدارند بلکه در مقام لفظ
غضب مستعمل نمایند **فصل غین معجمه مع ضاد معجمه** **غضوب** بفتح اول و ضم ثانی بسیار غضب ناک و خشمگین **غضات**
بالفتح بر وزن حیات درختی است صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضاست از منتخب و برهان ظاهرا در استعمال فارسیان بمعنی واحد
شهرت یافته چنانکه حور که جمع حوراست بمعنی واحد شهرت گرفته **غضنفر** بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب **غض**
بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن بکروه و نقصان کردن از منتخب **غضبان** بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبه
از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک از کنز و در استعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق بسوی قلعه خصم اندازند از سراج اللغات و برهان و رشیدی **غضایری** بالفتح نام شاعر مداح یمین الدوله
محمود سبکتگین **فصل غین معجمه مع طاء مهمله** **غطا** بکسر اول و طاء مهمله بمعنی پرده و پوشش از کشف و صراح و منتخب و لطایف **غطیط** بدو طاء مهمله
بر وزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعض مردم بحالت خواب کامل بر می آید از منتخب **غطریف** بالکسر و را مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از
منتخب **فصل غین معجمه مع فا** **غفر** بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکب است
کم نور در میزان و بمعنی جماعت نیز از منتخب **غفیر** بر وزن فقیر بمعنی بسیار و جمعی که زیاده از انسان نتواند دید و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف **غفص** بالفتح
و صاد مهمله تن دلمه و دلک سطبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نمیشود ظاهرا اصل گبز بوده بمعنی سطبر و قوی چنانکه در برهان است موافق قاعده فارسی
کاف فارسی را بغین معجمه و باء موحده را بفا و زاء معجمه را بسین مهمله بدل کردند غفس بعده سین مهمله را بدستور عربی و فارسی بصاد مهمله مبدل نمودند **غفران** بالضم
آمرزش **فصل غین معجمه مع لام** **غلباء** بفتح اول و سکون لام و باء موحده و بعد الف همزه بمعنی موضعی که درختانش بیکدیگر پیوسته و درهم و باانبوه باشند
غلب بضم اول جمع آن و غلباء را بالضم اول خواندن محض غلط چرا که صیغه مؤنث است از افعل فعلاء **غلا** بفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب و صراح **غلات**
بالضم اول و تخفیف لام و تاء فوقانی بمعنی از حد درگذشتگان جمع غالی **غلبات** بفتحات جمع غلبه **غلیواژ** بکسرتین و یاء مجهول طایریست معروف که آنرا زغن نیز
گویند و مرکب است از غلیو بمعنی سرگشتگی و این در وی ظاهر است و نوشته اند که آن سالی نر و سالی ماده باشد و بعضی گویند که در شش ماه این انقلاب میشود از کشف و غیره
غلس بفتحتین و سین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب و لطایف **غلط** بفتحتین خطا کردن در سخن و در حساب و کتابت و غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی
غلط کرده شده نیز می آید و غلطی بزیادت یاء تحتانی محاوره ناواقفان است و غلط بر دو گونه است غلط عوام و غلط عام پس غلط عام آنست چنانکه لفظ منصب که بکسر
صاد می آید و بفتح شهرت دارد و عامه شعرا بالفتح و غیره قطعه می آرند و غلط عوام چنانکه لفظ تعینات بمعنی تنخواه که متعین گردیده باشد بطرفی یا کاری و
این محاوره عوام است از بهار عجم و مزیل و منتخب **غلاظ** بضم اول و ظاء معجمه بمعنی سطبر و درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب **غلیظ** سطبر و درشت ضد رقیق
از منتخب و بمعنی ناپاک در خلایق شهرت عظیم گرفته و یافته نشد **غلظ** بکسر اول و فتح لام سطبری و سطبر شدن از منتخب **غلق** بالفتح در بستن و بفتحتین چوبی
که بدان در را بربندند و بفارسی کلیدان گویند **غلطک** مبدل غلتک نه معرب بمعنی غلطیدن و یکبار از پهلو به پهلو گردیدن و پایه ارابه که آن مدور و غلطان باشد
از رشیدی و سراج و برهان **غلول** بضمتین خیانت کردن در غنیمت و آب روان در میان درختان و بفتح اول طعامیکه بازدرون شکم سیر ناتوان نه و دگوار شود از منتخب و
لطایف **غل** بالضم طوق آهنی و بند و تشنگی و بالکسر کینه و خیانت و کدورت از بحر الجواهر و مؤید و مدار و کشف و صراح **غلیل** تشنگی و تشنه و کینه از لطایف و منتخب و غیرها **غلل**
بفتحتین تشنگی و سوزش و بفتحتین تشنگان و این جمع غلیل است از منتخب و صراح **غلام** بمعنی کودک و مجازا بمعنی نوکر و بنده **غلیان** بالفتح و حرف سوم یاء تحتانی

بمعنی جوشیدن و جوش از منتخب و سوئید و نیز لفظ غلیان بمعنی حقه مستعمل چرا که آب حقه بسبب کشیدن بجوش می آید و بعضی غین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف
خوانند و بعضی گویند غلیان بفتحات لفظ عربیست بمعنی جوشش درین صورت بفتح اول باید و فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت و بهار عجم **غلمان** بالکسر جمع
غلام و اطلاق غلام بر امرد میشود و در بهشت نیز مخلوقی بصورت امردان در خدمت اهل جنت خواهند بود اگرچه لفظ غلمان صیغهٔ جمع است مگر در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل و این لفظ از عالم
حورست که جمع حور است که بالفتح باشد و در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل است از چراغ هدایت **غلتبان** بالفتح و تاء فوقانی و باء موحده سگی باشند گرد و دراز مردم بی حمیت و دیوث را غلتبان
ازان گویند که چنانکه آن سنگ را اختیار گردانند باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشند و غین را بقاف بدل کرده قلتبان نیز گویند از جهانگیری **غلو** بضمتین در لغت بمعنی
دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطایف بمعنی هجوم و بمعنی از حد در گذشتن نیز آمده و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه و آن آنچنان باشد که مدعای
متکلم بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد چنانچه نظامی فرماید بیت ز سم ستوران درین پهن دشت ٭ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ٭ **غلاله** بکسر جامهٔ
کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند از منتخب و کشف و صراح و **غلاله** بضم اول در فارسی بمعنی زلف معشوق از برهان و سراج **غلبه** بفتحات بمعنی زبردستی و زور از منتخب
و کشف **غلوله** بضمتین و واو معروف بمعنی جوشش و هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر بنظر نیامده **غلمه** بفتح اول و سکون لام تیزی شهوت و بالکسر جمع غلام از منتخب

فصل غین معجمه مع میم

غمر الردا بالفتح فرو گرفتن چادر اندام را و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب پوش از منتخب و موید و در شرح
بمعنی سخاوت زیرا که سخاوت فرو میپوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فرو میپوشد صاحب خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از قبیل زید عدل **غمرات** بفتحتین
سختیها و انبوهیهای مردم و بسیاریهای آب از صراح **غمد** بالکسر نیام شمشیر و کارد از موید و مدار و کشف و منتخب و قاموس و صراح **غمر** بالفتح و سکون میم آب بسیار
و فرا پوشیدن آب چیزی را و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و جوانمرد و سخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان و کار ناآزموده و احمق از منتخب و لطایف و شرح نصاب **غمار** بضم
اول و فتح اول و راء مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح **غمگسار** بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار چه گساردن بمعنی خوردنست از سراج **غمز** بالفتح اشارت کردن بچشم و بسخت
افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطایف **غمّاز** بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده از لطایف **غمص** بفتحتین و صاد مهمله بمعنی رنگ یعنی چرک
چشم و پیچال چشم از شرح نصاب **غموص** بفتح اول و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب **غمض** بالفتح و ضاد معجمه زمین پست و مغاک و پوشیده و دور
از فهم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح **غموض** بضمتین و ضاد معجمه مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و هنر **غمایم** جمع غمامه که بمعنی ابر واحدست **غمام** بفتح
بمعنی ابر و سحاب از منتخب **غم** این لفظ عربیست بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود باید دانست که در کلمهٔ مفرد فارسی لااصل حرف مشدد هیچ جا نیامده مگر بضرورت ادغام
چنانکه شپّر که در اصل شب پر بود نام طایر معروف و فرّخ که در اصل فرخ بود و بندرت در نظم واقع شود و بعادت نظم و نثر نیز مشدد خوانند چنانکه کلّه و پلّه اگر لفظ عربی که حرف
آخرش مشدد باشد در فارسی بعنوان فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی به تخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی اندوه است و قد و خد و
دُر و حجر و غیر ذلک که همه نامشدد هستند و در فارسی همه را مخفف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه مصرعه توان دُر مکنون یکدانه ٭ اما در صورت
ترکیب عربی الاسلوب باصل کلمه رعایت کرده تشدید ظاهر کردن انسب و اولیست چون عوام الناس و خواص الملوک و حوائج بیت الله که در اصل عوام و خواص و
حوائج بود این همه از رسالهٔ عبدالواسع نوشته شد **غمدان** عمارتی بود بسیار عالی در نیشاپور و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی و برهان **غمان** بفتح غمناک از لطایف
غمزه با ابرو و چشم اشارت کردن معشوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب و برهان **غمجه** بالضم و جیم عربی پس خورده آب ای جرعه از صراح

فصل غین معجمه مع نون

غنا بکسر توانگری و بی نیازی و دولتمندی و بکسر اول و بمد یعنی در آخر همزه بمعنی نغمه و سرود خوانی و بالفتح و المد سود و نفع و فایده و
بالفتح و تشدید نون و در آخر همزه جای انبوه چیزی چون قریهٔ غنّاء بمعنی دیه بسیار مردم و روضهٔ غنّاء بمعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب و رسالهٔ ابن حاجب **غنجهٔ آب**
بمعنی حباب آب از سراج **غنیت** بضم اول و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی مالداری و توانگری **غنج** بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از منتخب و موید و کشف و در فرهنگی معتبر

اعتدال حرکات معشوق و صاحب منتخب و صراح بالضم نوشته اند بمعنی کرشمه و ناز و در برهان غنج بالفتح بمعنی حرکت چشم و ابرو **غنجیده** بالضم بمعنی پیچیده و فراهم آمده و جمع
شده و بهم آمده از موید و کشف و سراج و برهان و جهانگیری **غنجار** بالفتح گلگونه از موید و مدار و برهان **غنجک** بالکسر بمعنی غژغاک که نام سازیست و بعضی کمانچه را گویند **غنم**
بفتحتین بز و گوسپند از منتخب **غنائم** الهای غنیمت **غنچه** بالضم و جیم عربی گل ناشگفته در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی ماخوذ از گنجیدن چراکه در ذات او گنجیدگی است بجهت آنکه برگ غنچه در اندرون باهم
و گنجان میباشند لهذا چنین گفته و کاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت و قیل بجیم فارسی است از بهار عجم و موید و مدار و برهان و منقول از شرفنامه ابراهیم
شاهی **غنه** بالضم و تشدید نون آواز بینی و تحریری است از موسیقی که در هنگام غنا و سرائیدن بخیشوم بینی و دماغ ادا کنند از منتخب و شرح خاقانی

فصل غین معجمه مع واو **غوایت** گمراهی از منتخب **غوث** بالفتح و ثاء مثلثه فریاد رس و فریاد از منتخب و صراح
و نیز یکی از آن دو تن که بعد قطب باشند از شمسی **غوچ** بواو معروف و جیم فارسی بمعنی قوچ که نر گوسفند جنگی است لفظ ترکی است **غور** بالفتح در عربی بمعنی
عمق و قعر هر چیز و زمین پست و فرو رفتن و فائده رسانیدن و بالضم و واو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم از منتخب و صراح و برهان و لطائف **غوص**
بالفتح و صاد مهمله در آب غوطه زدن از منتخب **غوامض** پوشیدگیهای کلام و معانیهای باریک **غوک** بواو مجهول جانوریست که در آب و زمین نمناک می ماند
بعربی آنرا ضفدع گویند از جهانگیری و در برهان غوک بروزن دوک نوشته و بفتحتین مبدل گوگ که بمعنی زمین کننده عمیق است **غوائل** بفتح اول و کسر همزه که
حرف چهارم است بمعنی سختیها و بدیها و بلاها و این جمع غائله است از کشف و منتخب **غول** بواو معروف در عربی نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه میباشند بهر شکل که
خواهند بر می آیند و نام ستاره است که آنرا سر غول نیز گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی گوش و بمعنی انبوه سپاه از برهان و در ترکی فوجی را گویند که سردار در آن باشد
غوام بتشدید میم موهای سر که بپیشانی و رخسار افزون گردد مستفاد از منتخب و صراح **غوغائیان گلبن** کنایه از بلبلان **غوطه** بواو معروف نه بواو مجهول چراکه
در لفظ عربی واو مجهول نمی آرند بمعنی فرو شدن به آب و نام شهریست **غوره** بواو مجهول انگورهای نارسیده که مزه آن ترش میباشد از سراج **غوزه** بفتح اول و زای معجمه
پوستیکه بالای پنبه پیدا شود و هنوز نترقیده باشد و این لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز بفتح کاف فارسی بمعنی چارمغز و ها نسبت که افاده معنی تشبیه کند از سراج
غوانی جمع غانیه بمعنی زنیکه بنیکوئی خود خوش باشد و بحسن خویش از زیور و آرایش بی نیاز بود از منتخب **غواشی** پرده ها و خیمه ها و زین پوشها و بیهوش کنندگان و بیماریهای اندرون
از منتخب **غوادی** ابرهای بامداد جمع غادیه از صراح **غوجی** بالفتح و جیم فارسی گوخرد یعنی مغاک کوچک از برهان **غوی** بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی گمراه از لطائف

فصل غین معجمه مع یای تحتانی **غیبت** بالفتح ضد حضور و بالکسر عیب کسی در قفای او گفتن **غیابت** بفتح آنچه بپوشد چیزی را و غائب شدن و عمق
و تک چاه و غیره **غیبوبت** بالفتح و دو بای موحده ناپدید شدن از صراح و مجازا بمعنی مفارقت نیز مستعمل شده **غیث** بالفتح و ثاء مثلثه بمعنی باران که از ابر میبارد از منتخب
و کشف و صراح **غیاث** بکسر اول و ثاء مثلثه بمعنی فریادرسی و فریادرس و چیزیکه بدان مخلصی یابند از موید و لب اللباب و صراح و مدار و کشف و فردوس اللغات
غیر بالفتح منفعت رسانیدن و آب خورانیدن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مغایر از منتخب و صراح و لطائف **غیر مکرر** عبارت از شخص اجنبی که سابق ازو
ملاقات نشده باشد **غیار** بکسر پارچه زرد که یهودان بر جامه نزدیک دوش میدوزند تا معلوم شود که از قوم یهود است از منتخب و موید **غیور** بفتح بروزن غفور بمعنی بسیار غیرت کننده و
برنده از منتخب و شرح نصاب **غیژ** بالکسر و یای مجهول و زای فارسی امر است از غیژیدن که بمعنی نشسته بزور دست و سینه رفتن است چنانکه اطفال روی دست پایان روند از لطائف
غیض بالفتح کم شدن آب و مراد ازین آب اندک و مجازا بمعنی بخشش اندک و در فردوس اللغات بمعنی صحرا و بیشه بالکسر و در منتخب بمعنی شگوفه **غیظ** بالفتح و ظاء معجمه خشم سخت
از منتخب و در لطائف خشم نهان از بحر **غیر منصرف** آنست که دران دو علت یا یک علت که قائم مقام آن دو علت باشند از نه علت منع صرف یافته شود و حکم آن
نیامدن کسره و تنوین است مگر بضرورت و آن نه علت مذکوره اینست اول عدل چون عمر و ثلث دوم وصف چون احمر و اسود سوم تانیث چون حمراء و حبلی و طلحه
و زینب چهارم و پنجم معرفه و عجمه چون ماه و جور و اسمعیل و ابراهیم ششم جمع یعنی وزن منتهی الجموع چون مساجد و صحائف و مصابیح و تماثیل هفتم ترکیب چون بعلبک هشتم الف

و نون زائد تان چون عثمان و عطشان نهم وزن فعل چون شمر و احمد **غیداق** بالفتح نام موضعی از ترکستان از برهان و در شرح خاقانی غیلاق بلام نوشته نام موضعی در دشت قبچاق که تیر خوب در آنجا میشود **غیل** بالکسر و یای معروف بیشه و صحرا و نیستان و بالفتح شیر که زن در هنگام جماع یا در هنگام آبستنی بطفل دهد و آن نهایت مضر است و رجوع طفل و بمعنی آب روان بر زمین و نام آبیست که در پای کوه ابوقبیس و انست از منتخب و شرح نصاب **غیم هاطل** ابر ریزنده چه غیم بمعنی ابر و هاطل بمعنی ریزنده از لطایف **غیم** بالفتح بمعنی میغ یعنی ابر که آسمان را ابر پوشد از لطایف و منتخب و شرح نصاب **غیوم** بضمتین جمع غیم است **غیلان** بالفتح نام شاعر و بالکسر دیوان جمع غول است از منتخب **غین** بالفتح بمعنی ابر و ابر که آسمان را بپوشد و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتخب و لطایف و صراح و غین بمعنی بلبل مناسبت آنکه بلبل را بفارسی هزار گویند بلحاظ هزار داستان بودن او و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس بلبل را بطریق تعمیه غین گفتند و نام یکی از حروف تهجی صبا ز رشیدی گوید که این حرف در فارسی کم آمده و گاهی بجیم عربی بدل شود چون مغاک و مغلاج بمعنی ترکیبی آن گودال باز نیست مغ بمعنی گودال و لاغ بمعنی بازی و بخا معجمه بدل شود چون چرغ و چرخ نام پرنده شکاریست و بقاف چون آروغ و آروق و بمیم چون غلیغ و غلیچ خاریدن زیر بغل و پهلو تا خنده آید و بواو چون کاغنه و کاونه بکاف عربی کرمیست سرخ پر زهر دار و نقطهای سیاه و در فالیزها بهم رسد و بها چون اسپرغم و اسپرهم و در آخر زاید هم آید چون چرا و چراغ بمعنی چریدن **غیضه** بالفتح و ضاد معجمه بیشه و جنگل از منتخب **غیلیه** بفتح اول و حرف سیوم با موحده ترکش و جبه و پارهای آهن که آنرا در زیر برگستوان بکار برند از برهان **غیداقی** بالفتح نوعی از تیر نهایت محکم که سنگ را می شکند و از شهر غیداق آرند که از ترکستانست از برهان **غی** بالفتح و تشدید یا گمراهی از لطایف **غیر وقوعی** ناشایستگی و نالایقی و امر که بوجود نیامده باشد

باب فا

فصل فا مع الف

فا بمعنی با چنانکه فا و گفت یعنی با او گفت از لطایف و غیره و حرف فا در مضارع بعض مصادر به یای تحتانی بدل شود مکافی چون از گرفتن گیرد و بواو چون از گفتن گوید و از شنفتن شنود و بیا عربی از کوفتن کوبد و از یافتن یابد و بخا معجمه چون قلاده و خلاده بمعنی سراسیمه چون فلیو و غلیو و بکاف عربی چون فلاده و کلاده بدال مهمله بمعنی مذکور و بها چون تفو و تهو بمعنی تف بالضم **فال ظفر افا** فالیست که بر ابتدای صفحه قرآن مجید بسم الله یا اسم حق تعالی بر آید و این مبارک است از شرح خاقانی **فاخته ضرب** نوعی از اصول که آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند **فاریاب** معرب پاریاب و آن شهریست در خراسان در حوالی بلخ وطن ظهیر فاریابی که شاعریست معروف از سراج و رساله معربات **فاراب** شهریست در نواحی ترکستان انطرف آب سیحون مولد معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی و این فاراب شهریست دیگر سوای فاریاب از سراج و منتخب و لب اللباب و برهان **فائت** بکسر همزه و حرف سوم ست یعنی نیست شونده و فوت کننده **فالج** بکسر لام و جیم عربی استرخا و سستی نیمه بدن آدمی در عرض بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند **فالق الاصباح** بکسر حرف هفتم شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب و آن حق تعالی است **فاسخ** تباه و فاسد کننده و تباه و فاسد شونده و گرداننده بیع و عزم از منتخب **فاقد** بکسر قاف و سکون دال مهمله گم کننده و لفظ گم در اینجا بالضم کاف فارسی است از کشف و غیره **فواد** بضم اول و فتح حرف دوم که همزه است بسبب ضمه ما قبل خود بصورت واو نوشته شد بر وزن مراد از منتخب یعنی دل و در لطایف و شرح نصاب فواد بضم اول بمعنی دل و درد دل **فارد** یگانه یکتا در زمان و جدا از منتخب **فانید** بکسر نون و دال معجمه شکر سفید از منتخب **فاقد البصر** نابینا **فاتر** بکسر تای فوقانی سست و زبون و آب نیم گرم از منتخب و لطایف **فاجر** بکسر جیم مرد بدکار و زانی از منتخب **فاکر** بکسر کاف عربی اندیشه کننده در کاری **فار** موش نان و احد فاره و بمعنی نافه مشک از منتخب **فائز** بکسر همزه که حرف سوم است و زای معجمه بمعنی رسنده در رهائی و پیروزی یابنده از منتخب **فارس** بکسر را مهمله بمعنی سوار اسپ و خداوند اسپ و نام ولایتی است از ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم صفاهان سوم کرمان چهارم یزد و در رساله معربات نوشته که فارس بکسر را معرب پارس [illegible] راست نام ولایت معروف **فاس** بسین مهمله تبر که بدان چوب و غیره تراشند و شگافند از منتخب و شرح نصاب **فانوس** در اصل بمعنی سخن چین است فانوس شمع را از ینجهت گویند

فاحش بکسر حاء مهمله از حد فابیش بمعنی فراپیش از سراج فاش بشین معجمه بمعنی آشکار و ظاهر این مبدل پاش ست از منتخب هویدا بیرون گردشنی
درگذرنده در بدی و هر بدی که از حد درگذرد از منتخب فایض بکسر همزه که حرف سوم ست فیض دهنده فاقع بکسر قاف و عین مهمله هر چیز که بسیار زرد و صفر باشد
فافا زبان بسته و لکنت کننده در سخن از فردوس اللغات فاروق فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر رضی الله عنه و نام تریاقی ست که فرق
میکند میان صحت و مرض از منتخب فایق بکسر همزه که حرف سوم ست بهتر و برگزیده و افزون از منتخب و نام کتابی ست در علم حدیث از جار الله زمخشری صاحب
تفسیر کشاف فالق شگافنده و برآرنده چیزی از منتخب فاتق بکسر تاء فوقانی شگافنده از منتخب فاق سوفار تیر ظاهر الفظ ترکیست از چراغ هدایت
و آنچه از استادان فن تیراندازی مسموع شده اینست که فاق ریسمان خام که در وسط چله کمان بعرض یک انگشت بپیچند تا سوفار بر آن بند کرده زه بکشند فال
بمعنی شگون و بلفظ زدن و دیدن و کشودن و گرفتن و جستن و برآوردن و بستن مستعمل از بهار عجم فام رنگ و لون از سراج و در برهان بمعنی قرض و وام نیز نوشته فاطن
زیرک و دانا از لطایف فئتین بکسر اول و فتح همزه بمعنی دو گروه مردمان این تثنیه فئه است فاخره گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب مراد از خال فاخر جواهرات باشد فاره
براء مهمله موش و بمعنی نافه مشک و بکسر راء مهمله و هاء ملفوظ بمعنی تیز رفتار و بمعنی زیرک از منتخب و شرح نصاب فازه بزاء معجمه فارسی دهن دره که بهندی جمهائی گویند و نیز آنچه
و در برهان بمعنی خمیازه نوشته فئه بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم است و سکون ها که در اصل تا بوده در حالت وقف ها شده است فارسیان اینچنین ها را اکثر جا مختفی خوانند
پس لفظ فئه بمعنی گروه مردم است از منتخب و کشف فایحه و فایح بکسر همزه که حرف سوم است و حاء مهمله بوی خوش دهنده و بوی خوش باخود از فوح که بمعنی دمیدن
و بوی خوش آمده از منتخب و منقول از زبدة الفواید فاکهه بکسر کاف و فتح ها و در آخر تاء فوقانی که آن نیز در حالت وقف ها شده است بمعنی میوه مثل انگور و خرما و سیب و انار
و غیره و فواکه جمع آن فاطمه بکسر طاء مهمله زنی که بچه دو ساله را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشه رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فاجتاروا الیه بتضرع گیند بسوی
او و اختیار تضرع کردن کذا فی الصراح از لطایف فاتحه بکسر تاء فوقانی بمعنی زنیکه کشاینده باشد مونث فاتح و نام سوره که در اول قرآن واقع ست چون افتتاح
و آغاز قرآن بدان میشود لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سوره مذکور در اول قرآن مجید واقع است لهذا فاتحه مجازاً بمعنی اول و آغاز هر چیز باشد فاخته بکسر خاء معجمه و فتح تاء بمعنی
عربیست نام طایر معروف فارسیان بجاز موقوف استعمال کنند فاضله بزرگ و افزون و بمعنی عطا فاصله بصاد مهمله باصطلاح عروض دو قسم ست یکی صغری
آن کلمه چهار حرفی باشد چون جبل به تنوین و دیگر فاصله کبری و آن کلمه پنج حرفی باشد چون سمکة به تنوین فارسی یا پارسی هر دو یکیست نام زبانی معروف
و این زبان بپارس پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام منسوب است و آن هفت گونه است یکی پارسی صرف که بلاد پارس که اصطخر دار الملک آن بوده
بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و پهناوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست و پهلو بفتح بای فارسی و فتح لام بمعنی
شهر ست پس پهلوی بمعنی شهری است چون در زمان سابق همین ری و همدان و نهاوند وغیره شهر بودند لهذا این زبان را پهلوی گویند سوم دری که در دره‌های کوه
روستا بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا افصح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف است و چهار زبان دیگر که هروی و
سکزی و زاولی و سغدی باشند متروک و مطروح ست هروی بفتحتین و سکزی بکسر سین مهمله و سکون کاف عربی و زاء معجمه و زاولی بزاء معجمه و ضم واو و سغدی بضم سین مهمله و
سکون غین معجمه و در رساله ناجی مرقوم ست که شیخ ابن حجر شارح صحیح بخاری گفته است که فارسی منسوب بفارس بن غامد بن یافث بن نوح علیه السلام ست و بعضی
گویند که منسوب بفارسان که پسران بنداد رام ابن ارفخشد بن سام بن نوح اند چون بنداد رام را ده پسر بودند همه ایشان سوار بس بزبان عرب فارس سوار را گویند ایشان بدین
نام موسوم شوند و زبان ایشان بلقب ایشان ملقب و منسوب شد فانی فنا شونده و سخت پیر از شرح نصاب فانوس خیال و فانوس خیالی فانوسی باشد که اندرون
آن گرد شمع یا گرد چراغ برچیزی یعنی حلقه تصاویر از کاغذ تراشیده وصل کنند و آنچیز را بگردش آرند عکس تصاویر از بیرون فانوس بیک گونه لطف مینماید از سراج و برهان
فصل فا مع تاء فوقانی فتا بفتح مرد جوان و بمعنی شجاع و سخی نیز آمده فتح الباب گشادگی کار و آغاز موسم برسات از لطایف فتوت بضمتین و

و تشدید دال مفتوحه بمعنی جوانمردی و مروت از مدار و منتخب و صراح و موید **فترت** بالکسر بمعنی سستی و ضعف و زمانه میان دو پیغمبر از منتخب و در صراح بهر دو معنی بالفتح است
فتات بفتح اول زن جوان از صراح **فترات** بکسر اول و فتح دوم جمع فترت **فتح** بالفتح بمعنی گشادن و گشایش و نام حرکت حروف که آنرا بفارسی زبر گویند و استعمال
آن در مبنیات است و این حرکت را فتح از آن گویند که بتلفظ آن دهن انفتاح میابد و نام فنی است از فنون کشتی و آن حریف را از پس در آمده در میان کمر دست انداخته
بالا کشیدن است از مصطلحات و غیره **فتوح** بضمتین و حاء حطی گشایشها باین معنی جمع فتح و بمعنی گشایش و شادی در بیصورت مصدر است **فتور** بضمتین سستی
شدن و مجازا بمعنی خرابی از مدار و بحر الجواهر و لطایف و قاموس **فتر** بالکسر و سکون تا و راء مهمله فرجه میان سبابه و ابهام و فرجه بالضم و جیم عربی گشادگی و فرق میان دو چیز
از شرح نصاب و منتخب **فتش** بالفتح کاویدن و جست و جو کردن از منتخب و صراح * **فتق** بالفتح گشادگی و شگافتن و نام بیماری که خصیه کلان شود از منتخب
و کشف **فتراک** بالکسر دوالی که بر پس و پیش زین اسپ آویزند بجهت بستن شکار و غیره از سراج و مجمع الفرس و برهان **فتن** فتن بکسر اول و فتح ثانی لفظ عربی ست بمعنی
فتنه ها چرا که جمع فتنه است و بفتحتین بر وزن چمن نام شهری است در گجرات معرب پٹن از سراج و برهان و منتخب **فتنه بر چیزی شدن** عاشق بر چیزی شدن از سراج
فتیان بالکسر و حرف سوم یاء تحتانی بمعنی مردان جوان از منتخب **فتان** بالفتح و تشدید تاء فوقانی فتنه انگیز از کشف و منتخب **فتادن** بضم اول نه بکسر اول **فتنه** عذاب
و دیوانگی و باصطلاح بمعنی عاشق و فریفته و بمعنی معشوق هم آمده از منتخب و غیره **فتحه** بالفتح حرکت زبر و استعمال این نزد بصریان در مبنی و معرب هر دو آمده **فتیله** ماخوذ
از فتل که بالفتح است بمعنی تافتن و تابیدن و کسانیکه فلیته بتقدیم لام خوانند خطاست از بهار عجم و بعضی گویند که **از فلیته** مشتق از فلتت بمعنی ناگاه گفته شود و معنی آن ناگاه
گیرنده شعله ای جلد گیرنده شعله گویند در هیئت باشد **فتاته** بفتح اول و هر دو تاء فوقانی بمعنی ریزه هر چیز از برهان و سراج **فتوی** بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا
حکم شرع از منتخب و کشف **فتی** بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یاء تحتانی بمعنی مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل سالگی و بمعنی سخی نیز آمده از شرح
نصاب و در لطایف نوشته که بفتح جوان و جوانمرد و بضم جوانان و بفتح و کسر تانی و تشدید تحتانی مرد جوان و بالف دراز نیز نویسند و بامالہ نیز خوانند

فصل فا مع جیم عربی

فجاءه بکسر و بالضم اول و مد مفاجات یعنی ناگاه گرفتن از لطایف و کشف و منتخب **فجیعت** بر وزن حقیقت دردمندی و مصیبت
از مهذب و صراح و منتخب **فجعت** بالفتح دردمندی و مصیبت **فجاجت** بکسر اول و هر دو جیم بمعنی خامی و نابختگی از منتخب **فج** بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان
دو کوه از منتخب و صراح **فجور** بضمتین برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بفتح مرد بدکار از منتخب **فجار** بالضم و تشدید جیم عربی جمع فاجر و بالفتح و تشدید بسیار
بدکاری کننده از مدار **فجل** بالضم و بضمتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن از منتخب و در لطایف بکسر اول و فتح جیم سست و نامرد **فجفج و فجفجه**
بضم هر دو فا سخنیکه در افواه افتد بطریق اتحاد و سخن با هم آهسته گفتن و این معرب یا مبدل پچپچه است از لطایف **فجره** بفتح اول و ثانی و ثالث زناکاران و بدکاران و این جمع فاجر است

فصل فا مع حاء مهمله

فحوی و فحواء بالفتح و در آخر الف مقصوره و ممدوده هر دو آمده بمعنی مضمون و معانی از کشف و منتخب و رساله ابن حاج **فحش** بالضم
و حاء مهمله و شین معجمه از حد در گذشتن بدی از صراح و مدار موید و منتخب **فحص** بالفتح و صاد مهمله بمعنی پژوهیدن و کاویدن چیزی از شرح نصاب و منتخب **فحل** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی نر که ضد ماده باشد و ستاره سهیل از منتخب و لطایف **فحول** بضمتین بمعنی مردان و نرهای حیوانات این جمع فحل است از منتخب
و غیر آن **فحم** بالفتح و بفتحتین بمعنی زگال و انگشت که بهندی کوئلا گویند از منتخب **فحاوی** بفتح جمع فحوا که بمعنی مضمون و سخن است

فصل فا مع خاء معجمه

فخامت بفتح بزرگی و قدر و سطبری و بلندی از منتخب **فخت** بالفتح و در آخر تاء فوقانی بر وزن تخت بمعنی روشنی ماه از شرح
نصاب **فخ** بالفتح بمعنی تله و آن نوعی از دام است که بدان مرغان را شکار کنند از برهان و شرح نصاب **فخذ** بالفتح و سکون ثانی و ذال معجمه و بفتح اول و کسر ثانی به
معنی ران از منتخب و شرح نصاب **فخار** بالفتح نازیدن و بکسر بسیار نازکننده و بالفتح و تشدید خاء سفال پخته و گل خشک **فخور** بضم نازیدن و بفتح اول و ضم ثانی
بسیار نازنده از منتخب و در فردوس اللغات نازان و متکبر و سرکش **فخیم** بزرگ قدر و هر چیز بزرگ، از منتخب **فخر الدین** نام عالم اجل و محقق اکمل جامع معقول

و منقول است از تعداد مصنفاتش خامه در زبان ملول و اینها را امام فخر الدین رازی گویند **فخفره** بفتح هر دو فا بر وزن مسخره غلغله چوب از سراج اللغات و رشیدی و لطایف
و در برهان بمعنی غلغله جو و سبوس آرد گندم **فخری** بالفتح و خای معجمه و را مهمله نوعی از انگور از کشف و بهار عجم و چهار شربت و فردوس اللغات

فصل فا مع دال مهمله **فدا** بالکسر اول سربها و سرخریده و آنچه فدا کرده شود و بمعنی مصدر هم آمده **فدامت** بفتح درشتی و جفا کاری از منتخب **فدفد** بفتح هر دو فا
بمعنی صحرا و زمین هموار از لطایف و منتخب **فدک** بفتحتین نام دهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا باغ خرما داشتند از صراح و مؤید و غیره **فدان**
بالفتح و تشدید دال از صحاح نوشته آلت الثورین و در منتخب گفته که هر دو گاو را باهم بندند در قلبه عرض که چیزیست بهندی آنرا جوا گویند که بر گردن هر دو گاو قلبه دار ا
نهند **فدیه** بالکسر آنچه که اسیر را بدان بخرند و بمعنی سربها و صدقه از منتخب و صراح و غیره **فدی** بالکسر سربها شونده و عوض کسی جان دهنده و قربان شونده از فردوس اللغات

فصل فا مع ذال معجمه **فذلک** بفتح بر وزن مالک اگرچه الف بسبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح بمعنی باقی و بقیه چیزی از شرح خاقانی و در مؤید نوشته که باصطلاح
محاسبان دفتر مجمع حساب بعد تفصیل **فصل فا مع را مهمله** **فر** بالفتح بر وزن سر بمعنی پیش که بمعنی قبل گویند و بمعنی نزدیک و دور و بالا نیز آمده و این کلمه الیست که گاهی زاید هم می آید از سراج و در عربی
بمعنی گور خر از منتخب و شرح نصاب و **فرا** بالفتح و تشدید ثانی بمعنی پوستین دوز و لقب نحوی است از منتخب **فربی** بفتح اول و سکون را و فتح با و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی
فربه و کلان انوری آورده است از جهانگیری **فرادی** بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی تنها تنها و این جمع فرد است از منتخب و صحاح **فریب** بکسرتین
و یای مجهول عشوه و مکر و دغا و طلسم از برهان و کشف **فرس اصطرلاب** چیزی باشد در وسط اصطرلاب قدری مرتفع از سطحه عنکبوت و قطب اصطرلاب را بدان استوار
کنند و آن شبیه باشد بشکل سر اسب **فراست** بکسر اول بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی و دانائی و قیافه و آن علمی ست که از صورت پی بسیرت برند و بفتح اول سواری اسب
کردن و دانائی در مقدمه اسپان و اسب شناختن از مرل و منتخب و بهار عجم **فروسیت** و **فروست** سواری اسب و شناختن اسب از منتخب **فراهت** بفتح زیرکی و استادی
و تیز رفتاری اسب از منتخب **فرات** بضم اول آب خوش و آب شیرین و نام رودیست نزدیک کوفه از منتخب و شرح نصاب **فرصت** بالضم در منتخب نوشته که بمعنی
نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و مهلت دادن و بعض اهل لغت بمعنی موافقت روزگار نوشته **فرتوت** بالفتح بمعنی پیر سخت سالخورده از لطایف و
برهان و در سراج نوشته که بمعنی سالخورده و از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود **فرت** بالکسر و تای فوقانی بمعنی شتابی و جلدی از بهار عجم **فرث** بالفتح و تای مثلثه
سرگین که در شکنبه میباشد از لطایف و منتخب و در لطایف بمعنی شگافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته **فرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نهانی زن و مرد و رخنه و شگاف و دریچه
و شگافتن و گشادن و گشادگی میان دو چیز و وا شدن اندوه و بفتحتین بمعنی گشایش و آسایش و بمعنی دا گشتی و مصارعت ظاهرا این معنی اصطلاح عجمیان است و بضم اول و فتح را
بمعنی شگافها جمع فرجه از منتخب و لطایف و صراح و شرح گلشنی **فروج** بضمتین و جیم عربی شگافها و اندامهای نهانی زن و مرد درینصورت جمع فرج است و بضم اول و
فتح اول و تشدید را مهمله مضموم و واو معروف بمعنی چوزه مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از صراح و منتخب و شرح نصاب **فرخج** بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت
و در برهان و سراج نوشته که بفتحتین و خای معجمه ساکن بمعنی نازیبا و زشت **فرح** بفتحتین و حای مهمله شادی و شادمانی و سرور و بفتح و کسر ثانی بمعنی شادان از منتخب **فرخ** بفتح
اول و سکون ثانی و خای معجمه در عربی چوزه مرغ خانگی و بچه هر مرغ و افراخ جمع آنست و بفتح اول و ضم را اشد در فارسی بمعنی مبارک و همایون و زیبا رخ درینصورت مرکب است از
فر که بمعنی زیبائی و شکوه است و رخ که بمعنی چهره باشد در اصل فررخ بود بمعنی کسیکه در روی او فر و زیبائی باشد دو حرف از یکجنس بهم آمدند ادغام کردند از منتخب و لطایف و برهان
و صراح و سراج و شرح نصاب **فرفخ** بفتح هر دو فا و سکون را مهمله و خای معجمه بمعنی تره خرفه و این معرب پرپهن است از منتخب و رساله معربات و شرح نصاب **فرسخ** بالفتح و سین
مهمله مفتوح و خای معجمه مقدار سه میل و این معرب فرسنگ است و میل چهار هزار قدم اشتر راهوار است از منتخب و لطایف و رساله معربات و در برهان نوشته که هر میل چهار هزار گز و هر گز
شش مشت و در سراج نیز نوشته که میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت **فراخ** معنی آن معروفست گاهی مجازاً بمعنی بسیار آید از سراج **فراسخ** بفتح اول و ثانی
و کسر سین مهمله جمع فرسخ **فرود** بضمتین بمعنی زیر و تحت از کشف و در برهان بکسر اول و ضم ثانی **فرجد** بالفتح و جیم عربی نیز مفتوح بر وزن ابجد بمعنی بدر جد از برهان و رشیدی

و کشف **فرخ آباد** بحاء مهمله نام شهری در ایران **فرغند** بالفتح و غین معجمه مفتوح و سکون نون اکاس بیچ ل ر آن نباتی ست که بر درختان خاردار پیچد از لطایف
فرصاد بکسر اول و صاد مهمله توت که میوه معروفست از برهان و مدار و موید و در منتخب و صحاح نوشته که بمعنی توت یا توت سرخ **فرقد** بالفتح گوساله و هر یکی از آن دو ستاره
که نزدیک قطب ست از منتخب و قاموس **فرند** بکسرتین و سکون نون معرب پرند بمعنی شمشیر و بمعنی جوهر شمشیر و جامه معروفست از منتخب و قاموس و صحاح و رساله معربات
و سراج بکسر اول و فتح ثانی **فرستند** بکسرتین و تاء فوقانی مفتوح صحیح باشد و فرسند بجای آن غلط **فرزین بند** آنست که فرزین بتقویت پیاده که پس او باشد مهره
حریف را پیش آمدن ندهد چرا که اگر مهره حریف پیاده را کشد فرزین انتقام او خواهد گرفت **فرزد** بضمتین و بفتحتین و سکون زاء معجمه گیاهی ست که بها سبز باشد از برهان
و مدار **فرزند** بفتح اول و سوم پسر و دختر هر دو را گویند **فرائد** جمع فریده که بمعنی مفرد و تنهاست **فرس طنبور** بمعنی خرک و آن چوبی و استخوانی باشد که بر طنبور
نصب کنند بهندی گهرج گویند **فر** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی گریزنده و در فارسی بالفتح و تخفیف شان و شوکت و بمعنی نور و پرتو و در موید بمعنی زیبا و بلفظ
فرخ ازین مرکبست از سراج **فراخور** بمعنی لایق و سزاوار از سراج **فرخار** بالفتح و خاء معجمه نام شهریست در ترکستان حسن خیز منسوب بخوبرویان از برهان و سراج و در شرح
و در موید و کشف بمعنی بتخانه نیز نوشته **فرار** بکسر اول گریختن و ترسیدن و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و قاموس و موید و لطایف
فرجار بالکسر معرب پرکار زیرا که فعلال بالفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی مضاعف نیامده چنانچه خلخال و سلسال **فرفیر** بر وزن شبگیر بمعنی بنفشه که گل معروفست
و در برهان نوشته که بالضم بمعنی عزیست **فرفر** بفتح هر دو فا بمعنی زود زود از جهانگیری **فرغر** بفتح فا و فتح غین معجمه تالاب کوچک از برهان **فراز** بفتح اول و در آخر زاء معجمه بمعنی گشاده و
بسته شده و بمعنی بالا که ضد نشیب ست و بمعنی نشیب نیز آمده و بمعنی فرود و زیر و بمعنی بر که بعربی علی گویند چنانکه فراخشم بمعنی بر خشم لیکن بدین معنی اسم است نه حرف و
بمعنی پهن و گشاده و بمعنی عقب و بمعنی درآمده و فرارفته و بمعنی قریب و نزدیک و بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و روشن و بلند و جمع و فراهم و زائد نیز آمده از سراج و برهان
و جهانگیری و لطایف **فرز** بالکسر و در آخر زاء معجمه مخفف فرزین که مهره شطرنج ست و آن بمنزله وزیر بود در رفتار آن کج میباشد از برهان **فراویز** بفتح و یاء معروف
سجاف و دامن جامه از برهان **فرابرز** بفتح و باء موحده مضموم و سکون راء مهمله و بعد زاء معجمه نام پهلوانی از سپهداران دارا از سراج **فریبرز** یا آنکه فرابرز و نام
پهلوانی و نام پادشاهی از شرح خاقانی **فرامرز** بفتح و میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج **فرود** بضمتین بالش از برهان و بمعنی فرو و زیر آمده ظاهرا بدین معنی بذال معجمه باشد چرا که
هر دال مهمله که ما قبل او حرف علت باشد آنرا ذال معجمه خواندن هم رواست و فرود بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو مخفف فراویز که بمعنی سجاف جامه است **فرنجمشک** بفتح اول و
یاء معروف گیاهیست خوشبو دار که بهندی مرچیاگند گویند از برهان و شرح نصاب و بعض بزاء فارسی گفته **فرلیس** بفتح اول و یاء معروف و سین مهمله بعربی چنبر را گویند که از
چوب سازند از صراح و چنبر در ینجا بفتح جیم فارسی و سکون نون و باء موحده مفتوح از برهان **فرس** بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ و بالضم اهل بلاد فارس از منتخب و مزیل **فرا**
بفتح شیره و ورده و بفتح و تشدید راء بمعنی خماء دم اسپ **فردوس** بالکسر و دال مهمله مفتوح نام بهشت و بعضی گفته که طبقه اعلای بهشت و بوستانی که آنچه در همه بوستانها بود در آن موجود باشد
از درخت انگور و خرما و جز آن از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی باغ انگورست و در رساله معربات نوشته که فردوس معرب پردوس کذا فی التاریخ بیهقی و در قاموس گوید که فردوس
بستانیکه در و موجود بود آنچه در همه بستانها می بود و اصلا عربیست یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت و فراخی و سنة الفردوس تم کلامه
فرادیس بفتح اول و کسر دال و یاء معروف جمع فردوس از منتخب **فرنگیس** بفتحتین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یاء مجهول و سین مهمله نام دختر افراسیاب که در نکاح
سیاوش بود و کیخسرو پسر او ست از برهان و جهانگیری **فراست شناس** قیافه شناس و قیافه علمیست که بدان از صورت سیرت شناخته میشود **فرس** بضمتین جمع فرس که بمعنی
اسپ باشد **فریش** بفتح فا و راء مهمله مکسور و یاء مجهول و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج از سراج **فرش** بالفتح بساط و بلفظ کردن و افگندن و انداختن و کشیدن
مستعمل از بهار عجم **فراش** بکسر اول جامه خواب و فرش گسترده و بفتح اول پروانه که جانوریست معروف گرد شمع و چراغ میسوزد از کشف و شرح نصاب و منتخب **فروکش**
فرود آمدن و درجای ماندن و اقامت کننده بمکانی و بمعنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن در جایی **فرص** بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله جمع فرصت از شرح نصاب

و در منتخب بالفتح بمعنی بریدن و دریدن و شگافتن **فرض** بالفتح تعیین کردن و وقت چیزی مشخص کردن و عطا دادن و اندازه کردن و فرموده خدا
کرده خدا و نوعی از خرما از منتخب و صراح **فرائض** بکسر همزه که حرف چهارم است فرموده خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب **فرط**
بالفتح بمعنی زیادتی و غلبه از صراح و منتخب **فرع** بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب **فروع** بضمتین شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه **فروغ** بضمتین بمعنی
روشنی از جهانگیری و رشیدی و مؤید **فرق** بالفتح جدا کردن و گشادن راه میان موی سر و بالکسر رمه گوسپندان و بکسر اول و فتح ثانی گروهها جمع فرقه از منتخب و در لطائف
نوشته که فرق بالفتح بمعنی سر که بعربی راس گویند و بمعنی گشادگی میان موی سر که هندش مانگ گویند و در برهان نوشته که بفتح اول و سکون ثانی یعنی میان سر **فرزدق** بفتحتین و سکون زای معجمه
و فتح دال مهمله لقب شاعر مشهور از عرب **فریق** گروهی که از قومی جدا شده بموضع دیگر رود از شرح نصاب و در منتخب نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه **فروق** بضمتین بمعنی
فرق کردن و بفتح اول و ضم ثانی فرق کننده از لطائف **فرسنگ** بالفتح مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر شش مشت از برهان و در صراح نوشته
که فرسنگ مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت و بعضی دوازده هزار ذراع و هر ذراع بست و چهار انگشت بر هم نهاده و هر انگشت شش جو شکم بر
شکم نهاده و سطری هر جو شش موی دم اسپ و در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم اشتر راهوار است **فرنگ** بفتحتین و کاف فارسی نام ملک معروف و کنایه بمعنی صبح و سفیدی
و بر نور از شرح گل کشتی **فرنجک** بفتحتین و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی کابوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد از برهان و بعضی نوشته
که آن نوعی از دیو است که بخواب مردم را زیر کند **فرهنگ** عقل و ادب و اندازه هر چیز نگاه داشتن و بمجاز بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه فرهنگ جهانگیری
و فرهنگ رشیدی از برهان و سراج و لطائف **فرگل** بالفتح و کاف فارسی مضموم نوعی از سپر این سرایی از بهار عجم **فرجام** بالفتح انجام و انتها و آخر و نیکوئی
آخر کار از برهان و رشیدی و لطائف و بهار عجم و در سراج نوشته که همه اهل لغت فرجام را بمعنی آخر کار و انتها و مرادف انجام نوشته اند لیکن مراد بمعنی عاقبت معلوم میشود و بمعنی
لایق نیز پس نافرجام بمعنی بدعاقبت و بمعنی نالایق باشد **فرزان** بالفتح علم و دانش از برهان **فروردین** بالفتح و واو مفتوح و سکون را مهمله و کسر دال و یا معروف مدت ماندن آفتاب
در برج حمل و آن سی و یکروز است و این ماه سر سال باشد و اول ماه از سه ماه بهار ولایت همین است و بهندی این ماه را اکثر بیساکه گویند و روز نوزدهم هر ماه شمسی را نیز فروردین
نام است از رشیدی و برهان و سروری **فریفتن** بکسرتین فریب دادن از کشف **فرامین** جمع فرمان این تصرف فارسی زبانان عربی دانست که جمع لفظ فارسی را
بطور عربی آورده اند از بهار عجم **فراوان** بکسر بسیار از کشف **فرزان** بضمتین روشن از کشف و برهان **فروکش شدن** بمعنی ماندن و توقف کردن در
جائی و فرود آمدن از چراغ هدایت و بهار عجم و رشیدی **فرستادن** بکسرتین معروف است استفاده از برهان **فرزین** بالفتح نام مهره شطرنج لفظ فارسی است و بالکسر معرب
آن چه فعلیل و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده لهذا فرزین را که بفتح اول لفظ فارسی ست در حالت تعریب بالکسر گویند و همچنین هر جا از مؤید و مدار و فرهنگ و کشف و برهان
و در خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام مهره که وزیر شطرنج است در اصل فرزان بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل است بزیادت ها مختفی پس اطلاق این بر مهره مذکور مجازا
بود زیرا که مهره مذکور را وزیر خوانند و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر معرب است **فرزین نهادان** کنایه از کج نهادان چرا که رفتار فرزین کج میباشد **فریدون** بکسرتین
نام بادشاهی عظیم الشان که ضحاک را کشته بادشاه شده بود از سروری و مدار **فرا گرفتن** آموختن و یاد گرفتن و معلوم کردن از چراغ هدایت **فرس افگندن**
عاجز ساختن **فرمان رسیدن** اجل مقرر رسیدن **فرو خوردن** تحمل کردن **فرقان** بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کننده حق از باطل باشد
از لطائف و منتخب **فرقدان و فرقدین** بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرداگرد قطب میگردند و مدام از شام تا صبح ظاهر باشند و غایب نشوند از صحاح
و غیره **فرمودن** معروف است و بمعنی آمدن و رفتن از مصطلحات **فرصت جو** بالضم فرصت جوینده از لطائف **فرو** بالفتح بر وزن سرو بمعنی پوستین و روباه از منتخب
فرسوده بالفتح چیزیکه بغایت کهنه و ریخته شده باشد از برهان **فرغانه** بالفتح و غین معجمه و نون نام ولایت است از ماوراء النهر مابین سمرقند و اندجان و نام شعبه از موسیقی و آن شعبه از نهاوند
از سراج و برهان **فروزینه** بالضم آنچه که بدان آتش افروزند از خار و خاشاک و بمعنی چقماق از سراج و برهان **فره** بالفتح و تشدید را مهمله مفتوحه

بمعنی شان و شوکت و عظمت و بکسر تین و تخفیف را مهمله و ها ملفوظ بر وزن گره بمعنی زیادتی علیه و سبقت و ظفر و بمعنی زیاده و افزون و غالب و مظفر از سراج و کشف و بفتحتین و
تخفیف بمعنی خوش منش از لطایف و در منتخب بفتحتین بمعنی سخت شاد شدن **فرزانه** بالفتح حکیم و دانشمند و این منسوب بفرزان که بمعنی دانش و حکمت ست از برهان و جهانگیری
فرزجه بالفتح و حرف سوم زاء معجمه مفتوح و جیم عربی ...... پارچه که انرا دوا تر کرده در بر نهند و این معرب پرزه است از بحر الجواهر و رساله معربات **فرومایه** بکسر اول بمعنی
بد اصل و بی هنر از برهان و مؤید و کشف **فرشته** بکسر تین در اصل فرسته بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن پس سین مهمله را بشین معجمه بدل کرده اند و فرشته ترجمه ملک ست که
ماخوذ از الوکه باشد که بمعنی فرستادن ست از برهان و مؤید و رشیدی و جهانگیری و بهار عجم و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته که فرشته در اصل پرسته بفتحتین
بمعنی عبادت کننده ماخوذ از پرستیدن **فروخته** بکسر اول بیع کرده شده و روشن از برهان و مؤید **فرجه** بالضم و جیم عربی کشادگی و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شگاف
چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و شرح نصاب **فرسیه** بسین مهمله صید که شیر یا یوز یا سگ گردن او شکسته باشد و بمعنی
بادلی نیز آید **فرهیخته** بالفتح و ها مکسوره و یا تحتانی و خا معجمه بمعنی ادب آموخته شده **فربه** بفتح اول و کسر با موحده معروف است و اطلاق این لفظ بر حیوانات میشود
فریه بالکسر و یا تحتانی دروغ و افترا از منتخب **فراه** بفتح نام شهریست نزدیک سجستان و از انجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان از منتخب و شرح نصاب و در شرح نصاب نوشته
که شهریست نزدیک هرات **فرضه** بالضم و ضاد معجمه از نهاد مکانی را گویند که باج از تردد دین و تجار می ستانند از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دهانه جوی و جای
در آمدن بکشتی از لب دریا **فریضه** فرموده خدا از نماز و روزه از منتخب و صراح **فراشه** بالفتح و تشدید را و شین معجمه بمعنی جاروب نوشته اند **فرغوده** بالفتح و غین
معجمه مضموم بمعنی سرشته و پیچیده از لطایف **فریفته** بکسر تین و یا مجهول در اصل فریبیده بود و با موحده را بفا و دال را بفوقانی بدل کرده تحتانی ثانی بجهت تخفیف حذف
کردند بمعنی فریب خورده و مجازاً بمعنی عاشق آید **فرفته** مخفف فریفته **فرایض پنجگانه** نماز پنجگانه یا ارکان اسلام که پنج است چنانکه صوم و صلوة و حج و زکوة و یکبار
خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات میدادند **فرخنده** بفتح اول و ضم و فتح خا معجمه هر دو درست است از مدار و مؤید **فروجه** بالفتح و تشدید را مضموم
و جیم عربی چوزه یعنی بچه ماکیان **فرفره** بفتح هر دو فا و جرم مدور بدو سوراخ که کودکان در رشته کشیده بدو دست بچرخ آرند بهندی پهرکی گویند از جهانگیری
فرجی بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای پی بند کشاده و بیش بعضی تکمه افزایند و بیشتر بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری **فری** بفتح اول با شان و شوکت و پر نور و زیبا
منسوب بفر و بکسر تین مخفف فریبی بمعنی افزون و غالب است **فردی** بالفتح و دال مهمله و یا مجهول کلمه مرکب است یعنی یگانه و فرد بودمی از حواشی مولانا روم مثنوی **فصل**
فا مع زاء معجمه **فزع اکبر** بفتحتین کنایه از قیامت **فزع** بفتحتین و عین مهمله بمعنی خوف و ترس و بیم و بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی ترسان از منتخب و صراح و بحر الجواهر و لطایف و شرح نصاب **فزودن** بضمتین زیاده کردن از کشف **فزون** بضمتین بمعنی افزودن و قیل بفتح اول
فصل فا مع سین مهمله **فسحت** بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید **فسخ** بالفتح و خا معجمه فساد کردن در رای و فکر و بازگردانیدن بیع
و نکاح و برگردانیدن عزم از منتخب و در صراح بمعنی زایل کردن **فسار** بکسر چیزی است از چرم که بر کله اسپ باشد و بعضی آنرا تخته گویند و مخفف افسار نیز که بمعنی رسن
اسپ است از شرح نصاب و کشف **فسوس** بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و سخریه و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و بواو معروف نام شهر و قیاس از برهان و
جهانگیری و در رشیدی بضمتین ست مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا **فستق** بالضم و تا فوقانی مفتوح معرب پسته و بالضم تا نیز درست از منتخب و رساله معربات
و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی **فسوق** بضمتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مرد که همیشه فسق کند از منتخب **فسق** بالکسر ترک امر حق نمودن و کار بد کردن از
منتخب **فسکل** بکسر اول و سوم نام اسپ دوازدهم و در منتخب نوشته که این نیز نام اسپ دهم است **فستقم** بفتح اول و کسر قاف اشارتست بآیه فاستقم کما امرت یعنی
پس استوار باش ای محمد چنانکه امر کرده شده تو **فسردن** بضمتین از سردی منجمد شدن از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف **فسایدن**
بهمزه و **فسابیدن** بنون هر دو درست و بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان **فسان** بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چیزی که بهن و مدور

که از انگردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند بهندی سان گویند نیز آمده از برهان و مدار بکسر **فسون** بضمتین بمعنی افسون از مدار و موید و برهان و کشف گویند که افسون آنرا گویند
که دران کلمات کفر باشند بخلاف سحر **فسیحه** بفتح بمعنی فراخ از شمسی **فسقه** بفتحات ثلاثه بمعنی فاسقان واین جمع فاسق ست **فسده** بفتحات ثلاثه
فساد کنندگان این جمع فاسد ست **فسانه** بفتح مخفف افسانه بمعنی سرگذشت و ماجرا و بمعنی حکایت بی اصل مجاز است از سراج و برهان **فاینده**
بفتح افسونگر **فستقی** بالضم رنگی ست سبز بزردی مایل مشابه برنگ مغز پسته واین معرب پستئی است **فصل فا**
مع شین معجمه فشار بفتح بمعنی افشردن و باین معنی بکسره نیز آمده از برهان و بهار عجم و جهانگیری و بضم اول هذیان و بیهوده
و دشنام و باین معنی هم فارسی ست از لطایف و غیره **فشر** بفتح هذیان و بیهوده از لطایف **فش** بالفتح مرادف وش بمعنی مانند و بمعنی شمله دستار
و بمعنی موی یال اسپ از موید و برهان و رشیدی و کشف و سراج **فشافش** بفتح هر دو فا آواز باران در جنگ و آواز تیر انداختن پی در پی از برهان **فشردن**
بضمتین چیزی را بانگشت بزور گرفتن یا بر چیزی پا نهاده زور کردن از سراج و موید و مدار و کشف **فشاردن** بکسر بمعنی فشردن و خلانیدن از موید **فشاندن** در کشف بکسر
اول **فصل فا مع صاد مهمله فصل الخطاب** احادیث نبوی که فاصل ست میان حق و باطل یعنی جدا کننده ست حق را از باطل و هر کلامیکه فصیح و روشن
باشند و فرق کننده بود میان حق و باطل از منتخب و غیره **فصل قریب** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز دهد چون ناطق بنسبت
انسان **فصاحت** کشاده سخن شدن و تیز زبانی و خوش گوئی از منتخب و باصطلاح علم معانی خالی بودن کلام ست از الفاظیکه زبان زد بلغا نباشند و از ضعیف
ترکیب کلمات یعنی تراکیب غیر مانوس و الفاظ ثقیل و درشت و اجتماع دو حرف از یک جنس که موجب ثقل ست چنانکه درین الفاظ جمع علم وصدق قول که دو عین و دو
قاف جمع شده اند و الفاظ غیر مانوس و لغات مشکله کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسایل **فصد** بالفتح رگ زدن و لبین نوشتن خطاست از موید و منتخب و صحاح و مدار
و بحر الجواهر **فصل البعید** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجمله امتیاز دهد چون حساس بنسبت انسان **فص** بالفتح و تشدید بمعنی نگین
که بر انگشتری و غیره نشانند و بالکسر و بالضم نیز ابدا از کشف **فصوص** بضمتین و هر دو صاد مهمله بمعنی نگینها جمع فص ست و نام کتاب در علم تصوف از شیخ محی الدین بن عربی
در بیان اسرار حقیقت الهیه **فصال** بکسر اول مفارقت و از شیر باز داشتن کودک را و جمع فصیل و بالفتح و صاد مشدد بمعنی جدا کننده و گاهی مجازا بمعنی دربان و پرده
دار آید یا بصفت پرده دار واقع شود چرا که جدا کننده ست بار یافتگان را از بیگانگان **فصیل** بچه شتر از شیر مادر جدا کرده شده و دیوار قلعه و عوام که صفیل
گویند غلط ست از منتخب و مدار و موید و کشف و مزیل **فصل** بالفتح یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن و پرده
و حجاب میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب و مجازا بمعنی قطع چیزی نیز آید چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب و باصطلاح منطق چیزی ست که تمیز دهد شی را از مشارکات
ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شی هو فی ذاته چنانچه لفظ ناطق که تمیز دهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت **فصول چهارگانه** زمستان
تابستان ربیع خریف **فصلی** بعد از حمد و صلوة میگوید محمد غیاث الدین مولف این کتاب که آنچه حقیقت تاریخات از آئین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان و دیگر
رسایل و تقاویم و زیجات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختیار مینویسد و تعریف تاریخ چنین کرده اند یوم معلوم ینسب الیه زمان یاتی علیه یعنی روز معین
که ایام دیگر را بدو باز جویند بدانکه فصلی تاریخی ست از سال شمسی که بفصل تعلق دارد اما ماخذ آن تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این اجمال بدین منوال ست
که در عهد جلال الدین اکبر بادشاه هرگاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سیاق میرزایان فارس قرار یافت بجهة حمیت اسلام تاریخ سنبت بکرماجیت
که در دفاتر شان از قدیم معمول بوده برآورده سال هجری قمری که در آنوقت بود مندرج ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه ست لهذا تفاوت بسیار
پیدا شدن گرفت ازین باعث بقولی دیوان تودرمل و بقولی میرزایان فارسی در آنوقت که سنین هجری نهصد و هفتاد و یک بود ۹۷۱ و اتفاقا در آن
ایام مبدا سال هجری که غره محرم باشد بایام ابتدای فصل خریف و قرب زمان اعتدال لیل و نهار که نزد نهدیان یازدهم درجه سنبله است

مطابق افتاد از آنوقت سنین ہجری را بانقدر که گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمس بسنبله که تقریباً ابتدای ماه کوار و شروع هنگام درودن
زراعت فصل خریف باشد مقرر ساختند چون سال تاریخ ہجری که قمری بود در دفاتر تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و دیگر مقدمات
سال تاریخ ہجری بدوازده شهور قمری بدستور مطابق بحال خود ماند پس مقابله تعداد ایام هر دو تاریخ در مدت دو سال و هشت ماه و شانزده روز و چهار گهڑی زیادت یکماه
در شهور قمری پیدا گشت چراکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهڑی باشد و پنجاه و دو
روز مجموع روز و شب بست که شصت گهڑی باشد پس ازینجا دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی ده روز و پنجاه و سه گهڑی و نه پل و سال شمسی دراز باشد
از سال قمری بهفت گهڑی کم یازده روز تقریباً و همین زیادت یکماه را هندیان ماه لوند گویند لبعد انقضای صد سال فصلی شمسی زیادت سه سال و چندروز در صد سال
ہجری قمری بظهور می آید چنانچه در وثائق مکتوبه عهد نورالدین جهانگیر تفاوت ہجری و فصلی بدو سال ست و در ابتدای عهد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سه سال
چنانکه در آخر عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر روحی برای مرداحد مطابق سنه ہجری و فصلی دو تاریخ گفته تاریخ ہجری لفظ طاهر ست و تاریخ فصلی لفظ ظهور در میان این هر دو تاریخ
تفاوت مقدار چهار سال ست و در قبالجات مرقومه زمانه محمد شاهی تفاوت پنج سال بنظر آمده و رفته رفته تا الیوم که یکهزار و دو صد و چهل و دو ہجری ست و
یکهزار و دو صد و سی و چهار فصلی تفاوت میان بین هر دو تاریخ هشت سال رسیده همچنین بزمانه آینده تفاوت در ترقی خواهد ماند در کتب اخبار مذکور است
که یکی از اهل کتاب بجناب امیرالمومنین علی مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که شما در کتاب خود میخوانید لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا یعنی درنگ کردند
اصحاب کهف در غار خود سه صد سال و زیاده کرده اند مردم نه سال دیگر و ما زیاده بر سه صد در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت میان هر دو کتاب ازین راه است حضرت
امیرالمومنین فرمودند سه صد در کتاب شما بحساب یونانیان ست و در کتاب ما بحساب عرب و سه صد سال یونانیان سه صد و نه سال عرب میشوند کتابی متعجب شدند
و اسلام آورد دلیل این قول حضرت امیرالمومنین کرم الله وجهه هم اشعار برهمین معنیست که تفاوت شمسی و قمری در یکصد سال سه سال تقریبی است در سه صد
نه سال میرسد **بیان سال هندیان و وجه پدید آمدن ماه ادیک** که بعرف ماه لوند گویند بدانکه نزد هندیان سال چهار قسم است یکی سال
بچهتر دوم سال بشتری سوم سال شمسی چهارم سال قمری بیان سال اول و ثانی که رائج نیست تطویل بی‌نتیجه است ترک نموده بیان شهور و سال شمسی است
که کره فلک بر دوازده حصه تقسیم شده است و هر حصه را بعربی برج گویند و اسمای بروج دوازدگانه اینست حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت و هندیان برج را راس نامند و اسامی دوازده راس بطریق ترجمه بروج مذکور نیست میکهه برکهه متهن کرک سنگه کنیان تلا
برجهک دهن مکر کنبه مین شمس بحرکت خاص خود که از مغرب بسوی مشرق ست مسافت هر یکی را از حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله در سی یک روز طی
مینماید و جوزا را بسی و دو روز هر یکی را از میزان و عقرب و دلو و حوت بسی روز قطع میکند و قوس و جدی هر یکی را به بست و نه روز و چند ساعت طی مینماید
مدت ماندن آفتاب را ببرجی ماه شمسی میگویند پس همگی مدت دوازده شهور شمسی که مذکور شده سه صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهڑی باشد و ابتدای این سال از
سنکرات میکهه گیرند یعنی از تحویل حمل و شهور و سال قمری هندیان اینست از وقتیکه قرص قمر مکمل شده شروع بانحطاط و نقصان کند ابتدای ماه قمری
ایشان شروع میشود و هنگامیکه قرص قمر کامل و مدور و تمام گردد ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و آن روز را تمام ماه را ایشان پورنماسی گویند و ابتدای
تاریخ نیز در هر ماه هلالی عرب بست روز دیگر آن که چهار دهم ماه عربی باشد و قرص قمر شروع به نقصان و انحطاط کند ایشان از روز اپروا نامند و ابتدای
ماه قمری هندی ازهمین روز کنند و اسمای شهور قمری هندی اینست چیت بیساکهه جیتهه اساڑه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگهه پهاگن
و هر سال شش ماه ازین شهور مذکور بطور شهور عرب سی روزه باشد و هر یکی از شش ماه باقی بست و نه روز و دو گهڑی و چهل پل باشند پس همگی مدت دوازده
شهور قمری که مذکور شد سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهڑی باشند چون دانسته شد که سال شمسی که بدوازده سنکرات تعلق دارد سه صد و شصت و پنج روز و پانزده

نیم گهڑی باشند و سال قمری هندی سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهڑی پس تفاوت این باشد که سال شمسی ده روز و پنجاه و سه و نیم گهڑی کلان
باشد از سال قمری لهذا از یکهزار و چهار روز و هیژده گهڑی در دو سال و نه ماه شمسی مرکب میشوند همچنین از یکهزار و چهار روز و نیم گهڑی دو سال و دو ماه قمری ترتیب
مییابد چون در مقابل تعداد ایام شهور شمسی شهور قمری را بسبب قلت تعداد ایام خود در هر سال شش نیم گهڑے کم یازده روز زاید میمانند ازین باعث در مقابله
دو سال و نه ماه شمسی بسبب اجتماع این زیادت چیزی کم یازده روز که در سال قمری ست دو سال و دو ماه و دو سال و ده ماه قمری بهم میرسند برای آنکه شهور
شمسی کلان هستند و شهور قمری کوچک بهمین جهت در سال سوم قمری تا حد بر ماهی که ایام کسور مجتمع شده مدت یکماه تکمیل میشود آنمدت را بالضرور باهم همان ماه موسوم ساخته
آن سال سوم را سیزده ماهه گیرند یعنی آن زیادت یکماهه در همان دو سال و نه ماه درج نموده از نظر می اندازند و علحده بحساب ملحوظ ندارند تا سال قمری با سال
شمسی برابر ماند و آن ماه زائد را ادهک ماس گویند بفتح همزه و کسر دال و های خفی و سکون کاف عربی و عامه خلایق لوند نامند و این ماه زائد از جهت تکرار دو ماه شود
و سوای این شش ماه در پنج ماه دیگر افزوده نگردد اگر در سال سوم بنا بر تطابق شهور شمسی و قمری و تدارک تفاوت آنها یکماه را افزوده نگیرند و زیادت ایام شهور قمری
را بهمان شهور قمری مندرج نسازند بالضرور هر ماه هندی بطور شهور عرب بهر موسم دائر و سایر گردد گاهی ساتره در زمستان و گاهی پوس در تابستان بر دو روز بعد
در دو سال و هشت ماه و پانزده روز و سی گهڑی زیادت یکماه فراهم آید والله اعلم بالصواب **بیان تاریخ رومی** بدانکه اکثری از تواریخ مبنی بر شهور شمسیه
اند چنانچه چند تواریخ متعارفه بتقدیم اسمای شهور آنها مذکور میگردد اسامی شهور رومیه شهور تاریخ رومی که ابتدای آن از عهد جالالیجی میگیرند اینست تشرین اول تشرین
آخر کانون اول کانون آخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول این سال رومیان سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز ست و هر یک از تشرین آخر و نیسان
و حزیران و ایلول سی روز باشند و هر یک از ماههای دیگر سی و یک روز الا شباط که بست و هشت روز ست و آن ربع زاید که در مدت چهار سال یک روز تمام میشود در ماه
شباط افزایند و کبیسه گویند مبدء این تاریخ از عهد سکندر ست که تا این زمان دو هزار و یکصد و سی و هشت سال شمسی میشوند **بیان تاریخ انگریزی** بدانکه
اسامی مشهوره شهور تاریخ انگلشی اینست جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان مانند سال رومیان است هر
یک از اپریل و جون و ستمبر و نومبر را سی روزه و هفت ماه دیگر را سوای فروری سی و یک روزه شمار کنند و فروری بست و هشت روزه تا سه سال اعتبار کنند و در سال
چهارم همان کسر ربع زاید را یک روز تمام گرفته در آخر فروری افزایند و بست و نه روز گیرند و آن روز کبیسه باشد قاعده برای دریافت کبیسه اینست که سنه عیسوی را بر چهار
تقسیم نمایند اگر خارج القسمت صحیح بلا کسر باشد آن سنه را سال کبیسه دانند اگر یک باقی ماند سال اول از سه سال تا کبیسه بود اگر دو باقی ماند سال دوم و اگر سه ماند سال سوم
و مبدء این تاریخ از زمان ولادت حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند لهذا تاریخ عیسوی نیز گویند در این زمان یکهزار و هشتصد و بست و هفت سال است از
تاریخ و یکم ماه جنوری که سر سال ایشانست بعد ده روز از تحویل آفتاب در برج جدی که شروع دی ماه فارسی از زمان تحویل ست میشمارند شاعری شهور انگلشی را با قاعده
دریافت کبیسه بنظم آورده اینست **نظم** جنوری و فروری و مارچ اپریل و مئی ٭ جون و جولائی اگست و نیز ستمبر بدان ٭ هست اکتوبر نومبر هم دسمبر آخرین ٭ از شهور
سال انگریزی بلسان رومیان ٭ ولیک بود اپریل و جون نیز ستمبر دگر ٭ هست نومبر این همه سی روزه باشد در میان ٭ فروری دو کم بود لیکن بسال چار بار
یک برین افزا کبیسه بود و آنگه دگر ٭ سی و یک باقی همه دیگر درست فکر قسمت کن ٭ سالهای عیسوی بر چار تا ای مهربان ٭ بر نیاید کسر گر سال کبیسه دان همین ٭
ور بر آید پس ز ترک کسر کن تقسیم آن ٭ گر یکی ماند ز سال بے کبیسه اول ست ٭ ور دو دوم ور سه سوم سال باشد بیگمان **بیان تاریخ فارسی یزدجردی**
اسامی شهور فارسی که آنرا تاریخ یزدجردی گویند اینست فروردین اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ سال ایشان
در تعداد ایام برابر سال رومیان ست لیکن هر ماه را سی روزه گیرند پنج روز زاید را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و آن پنج روز را خمسه مسترقه گویند و آن کسر ربع را امتداد
ترک مینمایند و متقدمین در مدت یکصد و بست سال جمع کرده یکماه تمام میگرفتند و سال صد و بستم را سیزده ماهه میساختند و هر روز ماه را نیز نزد فارسیان نامی معروف است

ارجه بهمن اردی بهشت شهریور اسفندارمذ خرداد مرداد دیبادر آذر آبان خور ماه تیر گوش دیمهر مهر سروش رش فروردین بهرام رام باد دیبادین دین ارد اشتاد
آسمان زمیاد مارسفند ایران بهر ماه روزیکه نام ماه با نام روز مطابق افتد عید کنند و اسماء خمسه مسترقه اینست اهنود اشتود سفندارمذ هشت هشتو پس مبداء این تاریخ
از اول بادشاهی یزدجرد ست که تا اینوقت یکهزار و یکصد و نود و شش سال گذشته و سر سال درین تاریخ از تحویل آفتاب باول درجه برج حمل گیرند آنروز را نوروز نامند

بیان تاریخ جلالی اسامی مشهوره تاریخ جلالی که آنرا تاریخ ملک شاهی نیز گویند بعینه اسامی مشهوره یزدجردی ست لیکن بجهة تمیز اسامی شهور یزدجردی
را بالقدیم مقید سازند و سال این تاریخ سه صد و شصت پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و هر ماهی را سی روزه گیرند و خمسه مسترقه را در آخر اسفندارمذ
زیاده کنند و در سال چهارم که یکروز از کسر زاید جمع شود در آخر خمسه مسترقه افزایند تا شش روز گردد آنرا کبیسه گویند و مبداء این تاریخ عهد جلال الدین ملک شاه سلجوقی ست
که تا این زمان هفتصد و چهل و نه سال گذشته **بیان هر دو تاریخ هندی که سال یکی را سنبت و سال دیگر را ساکا گویند** اسامی شهور تاریخ هندی
که سال آنرا سنبت گویند اینست چیت بیساکه جیتها اساڑه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگهه پهاگن و این تاریخ سنبت منسوب براجه بکرماجیت است
تا اینوقت ازین تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری شده هرگاه راجه سالباهن بر راجه بکرماجیت بجنگ غالب آمد سوای سنبت بکرماجیت تاریخ خود
نیز مقرر نمود و سال آنرا بساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکه سالباهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده و ابتداء این هر دو تاریخ از شروع ماه چیت که
آفتاب در برج حوت باشد گیرند بدانکه نزد منجمان هند بروز یازدهم از تحویل آفتاب ببرج حوت مساوات لیل و نهار ربیعی ثابت باشد و حکماء هند شب و روز را شصت
بخش مساوی کنند و هر بخشی را گهڑی گویند و هر گهڑی شصت پل باشد و هر پل شصت بپل که بکسر با عربی و فتح با فارسی ست مقدار شش تنفس آدمی
معتدل المزاج بلا عروض دویدن و خشم وغیره باشد **بیان تاریخ هجری** اسامی مشهوره شهور قمری هلالی که در تاریخ عرب متداول باشد اینست محرم صفر
ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از روز دویم رویت هلال گیرند
آنرا غره نامند و بروز رویت هلال منتهی نمایند و آنروز را سلخ گویند و در هر سال شش ماه ازین شهور هلالی سی روزه باشند و شش ماه بست و نه روزه پس تمامی مدت
دوازده شهور هلالی سه صد و پنجاه و چهار روز باشند و مبداء این تاریخ هجری از زمان هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه معظمه بمدینه منوره است لهذا سال این
تاریخ را سنه هجریه نامند و در وقت تحریر رساله هذا یکهزار و دو صد و چهل و دو سال ست صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی
موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله تعالی عنه نوشت که از جانب شما مکاتیب که بمن صدور مینمایند تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته
شده باید که بار دیگر نامه بمن نگارند به تعیین تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رض باصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام بجهة وضع تاریخ مشوره نمودند بعضی گفتند
که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بود عمر رضی الله تعالی عنه این را پسند نکرد که مرا ازین امر بسبب یاد وفات آنحضرت هر لحظه غمی تازه رو خواهد
داد بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آن سرور موجودات باید ساخت آنهم عمر را نیز نه پسندید بود که ازین اندوه والم زیاده خواهم کشید زیرا که در آنوقت بضلالت گرفتار بودم
هرگاه که تاریخ کفر خودم یاد خواهد آمد بشکنجه هموم خواهم کشید پس این عقده لاینحل مرقوم ساخته بجناب امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت اشارت
بهجرت فرمودند پس بنابر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتداء ظفر و نصرت و قوت اسلام بوده از انوقت روز بروز دولت اسلام
ترقی پذیرفت و هجرت عبارت ست از تشریف بردن خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره بتاریخ بست و هفتم [۲۷] صفر و داخل شدن بمدینه بدوازدهم [۱۲]
شهر ربیع الاول و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم [۱۷] بوده است از هجرت یعنی وقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال از هجرت گذشته بود چون آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم اراده هجرت از ابتدای محرم بهمین نهاد خاطر داشتند لهذا بهنگام وضع تاریخ هجری ابتداء عزم معتبر داشته این تفاوت یکماه و بست و شش روزه را نظر
انداختند یا آنکه محرم اشهر از شهور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند **بیان تاریخ جلوسی** تاریخ جلوسی آنست که مبداء سال آن از تاریخ جلوس بادشاهی بر تخت سلطنت باشد

شمار سنین این تاریخ تا حیات سلطان عهد مستعمل گردد بعد رحلتش منقطع شود چنانکه بالفعل سال جلوسی بادشاه دین پناه معین الدین محمد اکبر ثانی بیستم است و ابتدای سال
از تاریخ هفتم ماه رمضان است **بیان تاریخ آلهی** تاریخ آلهی عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین اکبر بادشاه که بسیوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری
اتفاق افتاده سال و ماهش شمسی حقیقی است کبیسه درین تاریخ نیست نام ماه و نام روزهای فارسی یعنی قدیمی یزدجردی را بحال خود گذاشت و شمار روزهای ماه از بیست
و نه تا سی و دو باشد بموجب بیت مشهور **بیت** لا ولا لب لا د لا لا کش مه است ۰ لل کط و کط لل مشهور که هست ۰ دو روز لیسن را که سی و یکم و سی و دوم باشد
بروز شب نسمی ساخت بالفعل که سنه هجری یکهزار و دو صد و چهل و دو است سنه تاریخ الهی دو صد و هفتاد و یک است **بیان تاریخ ترکی** این را تاریخ ایغور و
تاریخ خانی هم نیز گویند و اسامی مشهور تاریخ ترکی اینست آرام آی اکیندی آی اوچونج آی ترتنج آی بشینج آی التنج آی یتنج آی سکزنج آی توقزنج آی اونونج آی اونبرنج
آی اون ایکنج آی سال ترکان بطور هندیان قمری باشند گاهی سی روزه و گاهی بیست و نه روزه و بسال سوم یکماه کبیسه بدستور اهل هند افزوده سال سوم را سیزده ماه
گیرند و نام ماه سیزدهم ابستر شوا آی و ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر باشد که در برج دلو واقع میشود و ابتدای هر ماه از اجتماع گیرند اگر اجتماع پیش از نیمروز شود از آن
روز ابتدای ماه کنند و اگر بعد نیمروز شود از روز دیگر ابتدا کنند بهمین جهت ماه ترکیه یکروز و یا دو روز از ماه عربیه پیشتر بود مبدا این تاریخ از ابتدای بادشاهی ایلخان است
که تا اینوقت چهار هزار و یکصد و بیست سال ازین تاریخ سپری شده ابوریحان گوید که ترکان نه عدد بر سالهای تا نقصه رومی فزایند و بر دوازده قسمت کنند آنچه بماند از
سال موش آغاز نهند و بهر جا که انتها رسد سال وی باشد هر چند آغاز سال معلوم نگردد ولیکن ازین حساب لختی شناسائی بدست می افتد که کدام سال است ازین
دوازده نام دارد سال اول سیچقان ئیل یعنی سال موش سیچقان بکسر سین مهمله و سکون جیم فارسی و قاف بمعنی موش و ئیل بدو یای تحتانی ثانی معروف بمعنی سال دوم اود ئیل
بضم اول و سکون واو و دال مهمله موقوف بمعنی سال گاو سیوم بارس ئیل یعنی سال پلنگ چهارم توشقان ئیل بفتح فوقانی و کسر واو و سکون شین معجمه و قاف بمعنی سال
خرگوش پنجم لوی ئیل بلام و واو مجهول و کسر یای تحتانی اول بمعنی سال نهنگ ششم ییلان ئیل بکسر تحتانی اول بمعنی سال مار هفتم یونت ئیل بضم یای تحتانی و واو معدوله
و سکون نون و تای فوقانی بمعنی سال اسپ هشتم قوی ئیل بواو مجهول بمعنی سال گوسفند نهم بیچی ئیل بیای عربی مکسور و یای معروف و جیم فارسی بمعنی سال بوزنه دهم تخاقو ئیل
بفتح تای فوقانی و خای معجمه و قاف مضموم بمعنی سال مرغ یازدهم ایت ئیل بکسر اول و یای معروف و تای فوقانی بمعنی سال سگ دوازدهم تنگوز ئیل بضم تای فوقانی و سکون
نون و ضم کاف فارسی و زای معجمه ساکن بمعنی سال خوک **تاریخ آدم علیه السلام** هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای آدم تا ایندم گذشته
تاریخ طوفان سر آغاز از حادثه طوفان گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای سال از حمل گیرند تا این سال چهار هزار و نهصد و بیست و هشت سال گذشته
تاریخ بخت نصر آغاز از عنفوان فرماندهی و سال شمسی سه صد و شصت و پنجروز بی کسر هر یک ماهی سی روزه و پنجروز در آخر سال افزایند دو هزار و پانصد و نود
و سه سال تا حال گذشته **تاریخ موسی علیه السلام** سه هزار و یکصد و سی و هفت سال شمسی گذشته **تاریخ جدهشتر** بدانکه بیشتر در هندیان سنین
راجه جدهشتر رواج داشت که راجه مذکور نزد ایشان در آغاز کلجگ حال بوده تمام جهان را بر گشاده تا این زمان از سنین ایالت او چهار هزار و نهصد و بیست
و هشت سال شمسی گذشته **تاریخ ابراهیم علیه السلام** چهار هزار و دو صد و ده سال گذشته **تاریخ داود علیه السلام** سه هزار و پانصد
و چهل و دو سال گذشته **تاریخ منجم مطابق قول اهل فارس** آغاز آن از ابتدای آفرینش گیرند گویند که در آن هنگام همگی سیاره در اول حمل بودند
سال شمسی باشد تا اکنون یک لکهه و هشتاد و چهار هزار و نهصد و سه سال گذشته **تاریخ ابتدای عالم بقول حکمای هند**
۱۹۵۵۸۰۸۹۳۳ یعنی یک ارب نود و پنج کرور پنجاه و هشت لکهه چهار هزار و نهصد و سی و سه سال شمسی گذشته و قول حکمای هند است که حق سبحانه تعالی
درین عالم فانی چهل و سه لک و بیست هزار سال شمسی را بیکدور آفریده است مشتمل بر چهار قرن اول را ست جگ نام باشد مدت آن ۱۷۲۸۰۰۰ یعنی هفده لکهه
و بیست و هشت هزار سال بوده است قرن دوم را تریتا نام باشد مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لکهه نود و شش هزار سال بوده است قرن سیوم را دواپر نام باشد

مدت آن ۸۶۴۰۰۰ یعنی هشت لکهه شصت و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم را کلجگ نام است ابتدای آن ماگهه بدی ماوس یعنی بست هشتم ماه که
آفتاب در جدی بود و این زمان عمل اوست مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لکهه سی و دو هزار سال است تا اکنون منجمله مدت کلجگ ۴۹۲۸ یعنی چهار هزار
نهصد و بست و هشت سال گذشته ۴۲۷۰۷۲ یعنی چهار لکهه بست و هفت هزار هفتاد و دو سال باقی مانده اند هرگاه که باقی کلجگ تمام خواهد شد دوره دیگر به ترتیب مذکور شروع خواهد گشت والله اعلم
بالصواب **فصل فا مع ضاد معجمه فضا** بفتح و ضاد معجمه زمین فراخ و فراخی زمین و کشادگی صحن خانه و میدان از منتخب بحر الجواهر و مزیل و کشف و صراح و اکبر خطاست **فضلا**
بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع فاضل از منتخب **فضح** بالفتح رسوائی **فضوح** بضمتین و حا رسوائی از منتخب **فضول النفس** بفتح اول و لام موقوف و سکون فا
کنایه از ناصح و واعظ **فضل ربیع** نام وزیر هارون رشید که بس سخی و نیکوکار بود و نام حاجب علی بن عبدالله که در فراست یگانه عصر بود از موید **فضل** بالفتح افزونی
و زیادت و بخشش و غلبه کردن بکسی بفضیلت و نام شاعر از منتخب **فضائل** افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل نعمتهای باطن
و فواضل نعمتهای ظاهر **فضیل** بضم اول و فتح ثانی نام ولی کامل از لطایف **فضول** مصدر است بمعنی افزونی و هم جمع فضل بمعنی زیادتها و افزونیها و بفتح اول و ضم ثانی
بمعنی زیاده گو و کسیکه با فعال غیر ضروری پردازد **فضاله چین** بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زائد را میبر باشد **فضله** بالضم بس مانده خوردنیها و
شاخهای که بعد چیدن میوه قابل ثمر نباشد و نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن ثقل با کولات از معده و مثانه و دماغ وغیره خارج شود **فضاله** بالضم اول زیاده
آمده از چیزی و آنچه زائد از هر چیز که باشد و بمعنی شاخهای بیوقع و برگهای ریخته و بمعنی شاخهای که از آن میوه چیده باشند و آینده قابل گل و بار نباشند و بمعنی بس مانده
طعام و فضله نیز نوشته اند و نام یکی از غلامان رسول صلی الله علیه وسلم که با سیری آمده بود و در شرح نصاب بمعنی بفتح اول نوشته و در منتخب بضم **فضه** بالکسر و تشدید
ضاد معجمه بمعنی نقره از منتخب وغیره آن **فضائل اربعه** اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت و بیان
انواع اینها اینست حکمت را دو قسم است یکی قوت نظری و آن ادراک حقائق اشیا است بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد
دوم قوت عملی و آن قیام کردنست بافعال نیکو تا باخلاق پسندیده نفس را عادت شود و بس انواع حکمت چهار است اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان
قوی شود که استنباط نتایج از مقدمات بمجرد توجه تواند نمود دوم صفای ذهن آن ملکه استعداد استخراج مطلوب است بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت
از سهو و خطاست چهارم تحفظ و آن چنانست که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی بعمل آید و شجاعت را که انبعاث قوت غضبی
است که نفس ناطقه را در مهالک و مخافت مسست نماید شش انواع است اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و براحت و مشقتی که در ضمن
آن است و نماید التفات نمودن دوم علو همت که نفس ناطقه را در طلب و تحصیل و کمالات انسانی مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد سوم حلم یعنی ثبات و استقامت
بهنگام غضب و سبکباری و اضطراب نکردن در مشاهده امور ناملائم چهارم تواضع یعنی خود را برکسانیکه در جاه و فضیلت از وکمتر باشند مزیتی ننشمرد اما بشرط
اعتدال چنانکه قوت عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت و محافظت حرمت خود و حرمت احباب خود باشد از امور نالایق ششم رقت
یعنی نرم دلی و شفقت بر ابنای جنس بر وجهی که از مشاهده آلام و مکاره ایشان متغیر شود و بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه
شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و انواع این هفت است اول حیا که ملاحظه از افعال قبیحه و احتراز نمودن از ملامت پشیمانی و لحاظ استخفاف که در ضمن آن
حاصل آید دوم حسن ابتدای یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای
نفسانی است از لذات قبیحه از روی قدرت و اختیار و بعضی صبر را دو قسم گفته یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مطلوب چهارم قناعت و آنچنان بود که نفس کار ماکول
و ملبوس را سهل فرا گرفته بهمان قدر که سد ضرورت او کند از هر جنس که باشد اقتصار نماید پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات و احتراز
شتاب زدگی ششم حریت و آن مکنت و اکتساب مال است از مکاسب جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن در وجوه لایق نیکو موافق شریعت و حکمت باشد

و آن ملکه صرف کردن مال است بآسانی در مراعات مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظهٔ مصرف استحقاق و عدالت آنست که اینهمه قوتهای با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در وی ظاهر شود و انواع عدالت پنج است اول صداقت و آن دوستی صادق است بر وجهی که هر چه در حق خود خواهد بر دوست پسند نماید و آنچه بر خود نه پسندد بر دوست روا ندارد دوم وفا و آن جوانمردی است با طبقات بنی نوع خصوصا با قرابت و این را صلهٔ رحم گویند سوم تسلیم و آن چنان بود که باحکام الهی و قوانین شرعی و اوضاع نبوی رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت و آن تعظیم الهی است و بجا آوردن فرایض و واجبات پنجم توکل و آن چنان بود که درستی کار خود بخدا سپارد و توکیل بنعم الوکیل نموده خیالات سعی خود تا بغیر سر طرف سازد

فضولی بضمتین بمعنی مصدر شایع است اما فضول بضم چون خود مصدر است بودن یای مصدری دران وجهی معقول ندارد مگر آنکه ضابطهٔ فارسیان چنانست که گاهی در آخر کلمه یای زیاده لاحق کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر فارسی باشد یا عربی چون رمضان و رمضانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی از بهار عجم و خیابان و در منتخب و شرح نور الله نوشته که فضولی بالضمتین بمعنی شخص صاحب فضول که بکار لا یعنی مشغول شود و زیاده بسیار گوید و کلام مهمل میخوانند که فضولی بالفتح اول و یای مصدری بمعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول و یای مصدری بمعنی کسی است که بافعال غیر ضروری پردازد در صورتیکه بضم اول خواندن خطاست

فصل فا مع طاء مهمله **فطنت** بالکسر زیرکی و دانائی از کشف **فطانت** بفتح زیرکی و دانائی از منتخب و کشف و صراح و قاموس **فطرت** بالکسر آفرینش و دانائی و صدقهٔ عید رمضان و آن دو آثار گندم باشد یا چهار آثار جو بر آدمی خانه بر غنی از منتخب و کشف **فطر** بالفتح شگافتن و آفریدن و روزه کشودن و بالکسر روزه کشائی و عید روزه کشایندگان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و کنز و قاموس **فطیر** آرد سرشته و خمیر نا رسیده **فطس** بفتحتین پهن بینی شدن و پهن بینی از لطایف **فطیس** بالکسر و طاء مشدد و یای معروف و سین مهمله مطرقهٔ بزرگ یعنی پتک کلان که بدان آهن را میکوبند بهندی بزا گهن گویند **فطرت اول** بعد انیس ارواح **فطام** بکسر اول موقوف کردن شیر خوارگی کودک بعد عمر دو سالگی و بمعنی شکستگی و مفارقت از هر چیز از لطایف و منتخب **فطن** بالکسر و بالفتح و بالضم و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرک و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا از منتخب **فطری** بالکسر خلقی و پیدایشی و این منسوب بفطرت است

فصل فا مع ظاء معجمه **فظ** بالفتح و تشدید بدخو و سخت دل و درشت سخن از منتخب **فظیع** بمعنی شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد از صراح و منتخب

فصل فا مع عین مهمله **فعل ناقص** مثل کان و صار و اصبح و فعل ناقص را ناقص ازان گویند که معنی آن بدون خبر فایدهٔ تام نمی بخشد بخلاف سایر افعال چنانچه گفته شود که کان زید بمعنی بود زید فایدهٔ تام نبخشد تا وقتیکه قایما نگوید **فعال** بالفتح و تشدید عین بمعنی بسیار کار کننده و بکسر اول و تخفیف عین جمع فعل که بمقابلهٔ اسم و حرف باشد خواه فعل بمعنی کار باشد **فعل و انفعال** هر دو لفظ بواو عاطفه فعل کار و کردار چنانچه حرکت نجار در بریدن چوب و انفعال اثر پذیرفتن چنانچه بریده شدن از بریدن نجار

فصل فا مع غین معجمه **فغفور** بالفتح نام پادشاه چین در اصل فغپور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی بت است و پور بپای فارسی بمعنی پسر چون پدر و مادر او را اندر بت کرده بودند باین اسم مسمی گشت از رشیدی **فغ** بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند از برهان و در سراج بالضم است **فغاک** بضم اول آبله و نادان از برهان و بعضی بمعنی حرامزاده نیز نوشته اند **فغان** بضم اول بمعنی ناله و فریاد و این لفظ بکسر شهرت دارد دیگر از لهجهٔ عراقیان بضم اول مسموع است و فغان از ناله بلندتر باشد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل بمعنی ناقوس است زیراکه فغ بالضم بمعنی بت است و الف و نون برای نسبت حالا معنی ناقوس مهجور گشته و بمعنی ناله و فریاد مستعمل شده **فغانی** تخلص شاعر

فصل فا مع فا **فف** بالضم هر دو لب بهم چیده یکبار بزور دمیدن بهندی پهونک گویند از شمسی و غیره

فصل فا مع قاف **فقها** بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیه **فقاهت** بفتح دانشمندی و دریافتن و دانستن **فقاح** بالضم و تشدید قاف و حاء مهمله گل و شکوفه هر چیز از منتخب **فقد** بالفتح گم کردن و گم شدن از صراح و منتخب و درینجا هر دو لفظ گم بضم کاف فارسی است **فقیر** درویش که قوت و کفاف چند روزه عیال داشته باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و هیچ ندارد از منتخب **فقار** بالفتح مهرهای پشت از گردن تا کمر از منتخب **فقاع** بضم اول و عین مهمله بمعنی بوزه که از برنج سازند

دلشه می آرد واز بهار عجم وسراج ودر بحر الجواهر نوشته که بمعنی شراب غیر مسکر ودر لطایف بمعنی شیشه وحباب نیز و بعضی بمعنی پیاله وکوزه آورده اند وخان آرزو در شرح سکندر نامه بمعنی شربت نوشته ودر منتخب مرقوم است که بضم اول وتشدید قاف شرابیکه از جو وغیر آن سازند **فقع** بضم اول وفتح ثانی مخفف فقاع که نوعی از شراب است وقسمی از سماروغ از برهان **فقید المثل** بکسر میم بمثیل وعدیم النظیر **فقع کشادن** بمعنی تفاخر کردن ولاف زدن وتحسین نمودن از برهان ومؤید **فقدان** بالضم وبالکسر گم شدن وگم کردن از منتخب وصحاح وکشف ودر بیجا لفظ گم بضم کاف فارسی است **فقه** بالکسر وهاء ملفوظ دریافتن ودانستن وعلم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت احکام شرعیت از منتخب وشرح نصاب **فقاه** بفتح دانائی از شرح نصاب **فقیه** بروزن فصیح بمعنی دانشمند ودانای علم شرع **فقره** بالکسر استخوان مهره پشت وپاره از نثر بمنزله مصرعه بیت از منتخب

فصل فا مع کاف عربی

فکاهت بضم اول مزاح ومطایبه یعنی خوش طبعی از منتخب **فکرت** بالکسر اندیشه از منتخب **فکر** بالکسر اندیشه وبالفتح نیز آمده وبکسر اول وفتح ثانی جمع فکرت از منتخب وشافیه **فگار** بکسر اول وکاف فارسی بمعنی مجروح وبمعنی جراحت هر دو آمده از سراج وبرهان واز بنجاست دلفگار بمعنی عاشق وکسانیکه دلفگار بمعنی معشوق گمان برند خطاست **فکیف** معنی ترکیبی پس چگونه از فردوس اللغات وصاحب بهار عجم نوشته که فکیف برای استفهام حالت است که بجهت علو شان امری وغرابت مرتبه آن دیده ودانسته استفسار کرده میشود وکاف بعد وی آرند برای بیان وقت وحالت باشد چنانکه در عبارت ابو الفضل یکی از روابط درالتیام دلالکافی است فکیف که اینهمه دواعی جمع شده باشند **فک** بالفتح دانسته جدا کردن دو چیز بهم درشده را از یکدیگر وخلاص نمودن وآزاد کردن ویکی از دو استخوان که دندان در آن مرکوز اند زیرین را فک اسفل وبالائین را فک اعلی نامند بهندی جبڑا گویند از منتخب ولطایف وصراح **فگانه** بفتح وکاف فارسی ونون بچه که پیش از ایام ولادت بیفتد وقطع شود از سراج وبرهان

فصل فا مع لام

فلا بفتح بیابان از لطایف **فلونیا** معجونی است مکیف که افیون وبذر البنج در آن داخل کنند از مصطلحات **فلز** بکسرتین وتشدید زاء معجمه وتاء فوقانی جمع فلز است که بکسرتین وتشدید زاء معجمه باشد هر سنگی که گداخته شود در آتش وآن هشت مشهور است مثل آهن وارزیز ومس وسیم وزر وروی وجست وسیماب ودر روئین اختلاف است بعضی گویند که روئین دو قسم است یکی کانی وآن کمیاب است ودیگر مصنوعی وآن بسیار است ومتعارف واز همه گران تر زر است واز همه سبکتر ارزیز وبرنج وروئین از ترکیب جست ومس وارزیز حاصل میشود از صراح وکشف وقاموس وبحر الجواهر وشرح نصاب وغیره **فلاحت** بفتح وحاء مهمله کشاورزی از صراح **فلات** بفتح ودر آخر تاء فوقانی بمعنی بیابان که خالی از آب وگیاه باشد وصحرای فراخ از منتخب وشرح نصاب **فلاکت** بفتح فلک زدگی ونادارای وگردش زمانه از فردوس اللغات واین مصدر جعلیست وضع کرده متاخرین **فلاح** بفتح وحاء مهمله رستگاری وفیروزی وبقا وماندن در خیر ونیکی وبفتح وتشدید لام بمعنی کشاورز برزگر از منتخب **فلز** بکسرتین وتشدید زاء معجمه وبضمتین جوهر کانی که گداخته می شود از منتخب **فلک اطلس** عبارت از فلک الافلاک که آنرا در شرع عرش گویند چه اطلس بمعنی درم بی سکه است پس چنانکه درم بی سکه از نقوش ساده میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب ساده است **فلس** بالفتح پول که از مس میباشد وجمع آن فلوس بضمتین است اهل هند بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند ودرین نظر است از کشف **فلع** بفتح فا وکسر لام وعین مهمله بمعنی شگافنده وبمعنی تبر بزرگ که بدان هیزم شگافند وبکسر فا وفتح لام نیز آمده **فلق** بالفتح شگافتن وبفتحتین سپیده صبح صادق از کشف **فلک** بضم اول وسکون لام بمعنی کشتی که بدان از دریا عبور نمایند بمعنی کشتیها مفرد وجمع این لفظ برابر وزن آمده وبفتحتین بمعنی آسمان افلاک وفلک بضمتین جمع آن از منتخب وصراح ودر مصطلحات نوشته که فلک بفتحتین نام چوبیست که در هر دو سرش سوراخ کنند وریسمان از آن بگذرانند معلمان در هر دو پای طفل بازی گوش افگنده تاب دهند تا مربوط شود آنگاه چوب زنند **فلک الافلاک** عبارت از فلک نهم که آن آسمان همه آسمانهاست یعنی بالای همه افلاک وبر همه محیط است وملیان در شرع آنرا عرش نامند بدانکه عالم همه یک کره است مرکزش مرکز زمین وافلاک همه نه اند گرد یکدیگر بر آمده مانند پوستهای پیاز از آن نه یکی فلک الافلاک است که محیط شده است بجمیع افلاک وابتدای آسمانها از فلک الافلاک است وبفلک قمر منتهی شوند ودر جوف فلک قمر کره آتش است ودر جوف آن کره هوا ودر جوف کره هوا کره آب است ودر میان کره آب کره خاک است وکره خاک وکره آب هر دو بمنزله یک کره اند چه آب کره خاک را که زمین باشد احاطه تامه نکرده است بلکه ربعی از کره زمین از آب مکشوف است

وبدانکه دورهٔ کرهٔ زمین لبست وچهار هزار کروه است وطول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه وعرض شش هزار کروه وقطر زمین هفت هزار و ششصد وسی وپنج کروه وبُعد مقعر فلک قمر از سطح زمین چهل هزار وششصد وشصت وسه فرسنگ هست وبُعد مقعر فلک شمس از زمین یک لکه چهل وهفت هزار وششصد وده فرسنگ ست وبُعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک است از روی زمین سی وهشت لکه ولبست وسه هزار وشصت وسه فرسنگ است وبُعد محدب فلک الافلاک بجز خدای تعالی کسی نمیداند والله اعلم بالصواب برای تفهیم وتفریح طالبان شکل افلاک وکره های عناصر که مجموع عالم باشد نوشته میشود

فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند

و بنجم و حکمای بطلمیوس [illegible] ... منافرق زمین چهار کروه ... از زمین ... نصف ... قطر زمین ... [illegible]



فلاسنگ بمعنی فلاخن وبیابان از لطایف **فلفل** بضم هر دو فا وبکسر هر دو فا دوای معروف وآن دانه های سیاه باشد معرب پلپل از منتخب ودر بحر الجواهر فقط بضم هر دو فا نوشته **فلخودن** بالفتح وخای معجمه پنبه را از پنبه دانه جدا کردن از برهان **فلخمیدن** بالفتح پنبه را محلوج کردن از برهان **فلیوان** بالفتح بیهودگان واحمقان **فلاخن** بفتح اول وفتح خای معجمه چرا که مخفف فلاخان است بمعنی آلت سنگ اندازی که از رسن دو تا سازند بهندی گوپهن گویند وفلاخن بضم خای معجمه چنانکه مشهور است خطا باشد از ینجاست که بعض استادان بالفظ من وگلشن قافیه کرده اند از سراج وسروری وبرهان **فلاخان** بفتح بمعنی فلاخن از برهان **فلان** بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیست فارسیان یا در آخران زیاده فلانی گویند چنانکه صدقربانی کرده اند چه در اصل قربان است بمعنی فدیه از سراج ودر منتخب ومؤید وکشف ومدار ومزیل نیز بضم اول است وبفتح خطاست **فلسطین** بکسر اول وفتح لام وسکون سین مهمله وکسر طای مهمله نام ملکیست در شام از لب الالباب **فلو** بفتح اول وضم ثانی وتشدید واو بمعنی کره اسپ وکرهٔ خر ینکه از شیر باز کرده شده باشد از صراح **فلیو** بفتح اول وکسر لام ویای مجهول بمعنی بیهوده وبفایده از لطایف **فلک ثابته** بمعنی فلکیست که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بر وی مرکوز اند وآن فلک هشتم است در شرع آنرا کرسی نامند وحکما آنرا فلک البروج گویند **فلکه** بضم با دریه وآن چوبک مدور میان سوراخ بود که بر ستون خیمه نهند وقرص کوچک سوراخ دار که در دوک چرخه می کشند از منتخب ومؤید **فلذه** بالکسر وذال معجمه بمعنی پارهٔ جگر از منتخب **فلسفه** بالفتح حکمت ودانشمندی از منتخب ومیر نور الله نوشته که این مصدر است جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کرده اند **فلاسفه** بفتح اول وکسر سین مهمله حکیمان ودانشمندان این جمع فلسفی است که بمعنی حکیم باشد **فلمه** بضم اول وفتح لام مخفف شیر نخستین حیوان نوزاده که چون بر آتش نهند منجمد وبسته شود بهندی آنرا کهیس وپیوسی گویند از کشف ورشیدی وسروری ودر برهان بالفتح وتشدید وتخفیف لام **فلاطوسی** نام حکیم از برهان وبعضی شارحان سکندر نامه نوشته که فلاطوس نام پهلوانی بوده است ودر کشف مسطور است که قومی ست بهایت دلاور ودر فرهنگ آمده که فلاطوس در زنخ یکدرم را گویند **فلونی** معجونیست

معجونی ست کثیف که افیون و بذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات **فلس یونی** بمعنی خرمهره نوشته اند مگر در کتب لغت یافته نشد **فلسفی**
بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله و فا بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوب است بفلسفه که بمعنی حکیم و دانشمند شدن ست کذا فی المنتخب **فصل**
فا مع میم **فم** بفتح و تخفیف میم بمعنی دهان از شرح نصاب و لطایف و در منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان و بتشدید میم نیز آمده **فصل**
فا مع نون **فنا** بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی و بمعنی گرد اگرد خانه و بمعنی سرای که فراخ و کشاده باشد و بفتح اول مبری شدن و نیست شدن و نزد صوفیا عبارت از
زایل شدن تفرقه و تمیز میان حدوث و قدم از منتخب و لطایف **فنخ** بفتح اول و سکون نون و حای مهمله پیر شدن اسپ از آب یعنی کم تر نوشیدن از سیری از
منتخب و صراح **فند** بالفتح دروغ و خطا و سستی رای از صحاح و منتخب و در استعمال فارسی بمعنی مکر چنانکه در برهانست **فنجوش** بفتح اول و ضم جیم و ضم نون ثانی و شین
معجمه ریم آهن مصنوعی از برهان **فندق** بضم اول و ضم دال میوه ایست ولایتی بمقدار خرمهره برابر کنار مشابه بسر انگشتان آنرا بندق نیز گویند گاهی کنایه از
لب معشوق و گاهی سر انگشت حنابسته معشوق در هندوستان که تخم فندق از ولایت می آید آنرا نیز فندق گویند و بدو الجار می برند و لفظ فندق بمعنی گوی
بازی کنند و بمعنی کاروان سرا که براه باشد و نام موضعیست از منتخب و بحر الجواهر و مدار و بهار عجم و برهان و در لطایف بکسر اول و ضم دال **فنک** بفتحتین و کاف
عربی جانوریست پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند و پوستش را نیز فنک گویند از صراح و برهان **فنجان** بکسر اول و جیم عربی و در آخر نون
پیاله کوچکی که قهوه دران پر کنند و این ظاهر معرب پنگانست که در فارسی بمعنی پیاله باشد از مصطلحات **فن خورد زدن** و غا خوردن **فندق بستن** سر انگشتان بحنا رنگین کردن
فن بالفتح و تشدید در عربی حال و گونه و نوع از هر چیز و راندن از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی هنر و داو کشتی **فندق شکستن** کنایه از بوسه دادن بفتح
بوسه گرفتن از بهار عجم **فندق زدن** آن باشد که دست چپ راست کنند و سر انگشت سبابه دست راست مصنوعی در ما بین انگشت سبابه و وسطی دست چپ بنشاند
از بهار عجم و برهان **فصل فا مع واو** **فوحات** بالفتح و حای مهمله بوهای خوش از منتخب و شمسی **فوات** بفتح بمعنی نیستی و در گذشتن از منتخب **فوت** بالفتح در
اجوف است و نار این اصلی ست از صراح اگرچه این لفظ مصدر ست لیکن در عرف مردم بمعنی فائت مستعمل میشود **فوهات** بالفتح و ها جمع فوه که بمعنی دهانست **فوج**
بالفتح و جیم عربی بمعنی گروه و بالفظ کشیدن مستعمل ست از بهار عجم **فوائح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و حای مهمله جمع فایحه بمعنی خوشبو دهنده و بوهای خوش از منتخب
فواد بضم اول و فتح همزه که حرف دوم است و بسبب ضمه ما قبل خود بصورت واو نوشته میشود بر وزن مراد بمعنی دل و بمعنی درد دل کذا فی المنتخب و اللطایف و النصاب و شرح
و الصراح و در منتخب نوشته که فواد بفتح واو بمعنی دل نادرست تم کلامه درینجا مکرر نوشته شد بنا بر مصلحتی تا جوینده بیابد **فولاد** بضم و واو معروف معرب پولاد از کشف
و شرح نصاب **فور** بالفتح و رای مهمله بمعنی هنگام و ساعت و زود و بمعنی جوشش خاوه در دیگ یا غدخاوه در چشمه و جز آن از منتخب و کشف و بالضم و واو معروف بر وزن
نور نام پادشاه قنوج از برهان **فوز** بالفتح و زای معجمه رستن و رسیدن بخوبی بمقصد و فیروزی از برهان و منتخب و کشف و در لطایف نوشته که فوز بالضم معرب پوز
که بمعنی بینی چهار پایان و چهره بهایم ست **فواق** بالضم بر وزن غراب بادیکه از سینه برآید زیراکه از معده صعود میکند بطریق فق فق بفارسی آنرا هکهک گویند بکسر ها و دال
هر دو کاف عربی بهجکی بهندی نامند از منتخب و قاموس و غرایب اللغات و در منتخب نوشته که هم بمعنی حالتیکه بوقت نزع شخص را میشود **فواضل** بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو از
منتخب و بعضی از محققین نوشته اند که فواضل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل باشد چون وصف فاعلیت امر متعدیست لهذا استعمال فواضل در اوصاف متعدیه میباشد
یعنی صفاتیکه از فاعل بسوی مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا و علم و هنر و ادب و فضائل جمع فضیلت است که صیغه صفت مشبه باشد چون صفت مشبه از اوصاف
لازم ذاتیه است لهذا استعمال فضایل در اوصاف لازمه میباشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتواند شد چنانکه حسن و ذکا و قوت و حیا و اصالت وغیره
فواصل بکسر صاد مهمله کلمه های اواخر آیات قرآن مجید بمنزله قوافی در شعر از منتخب **فوفل** بالضم و واو معروف و فتح فاء دوم سپاری که با برگ تنبول میخورند و این
معرب پوپل ست از منتخب و کشف و رساله معربات **فوم** بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان **فوران** بالفتح جوشش و بالضم نام شهر قنوج

از برهان **فواره** بالضم و تخفیف سر جوش از بحر الجواهر و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مستحدث فارسی زبانان عربی دان است از ماده فور که بمعنی جوشیدن است اشتقاق
کرده اند تم کلامه و در سراج نوشته که فواره بالفتح و تشدید واو معروف است بعضی گویند که ظاهرا صیغه مبالغه است از فور بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست لیس التصرف
فارسیان متعرب باشد و از قاموس بمعنی منبع آب دریافت میشود تم کلامه و در منتخب نوشته که فواره بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش کنند
تم کلامه فقیر مؤلف گوید که فواره بضم اول و تخفیف معرب پهوهارا که لفظ هندی الاصل است منسوب به پهوهر که بهندی قطرات باریک را گویند و الف آخر را که بقاعدهٔ
هندی برای نسبت بود بجهة تخفیف حذف کرده تا را نقل که در اواخر الفاظ عربی برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق کردند چنانکه تا در لفظ خلیفه و ذبیحه و کافیه و
شافیه و تعریب لفظ هندی بسیار است چنانکه قرنفل و اطریفل معرب کرن پهل و تری پهل **فوطه** بالضم کمربند و جامهٔ نادوخته و لنگ حمامی و بمعنی دستار و رومال نیز آمده
و بمعنی زری که رعایا داخل خزانه نمایند در اصل فوته بتاء فوقانی بوده و فوطه بطا تصرف است از صراح و موید و مصطلحات و مدار و بهار عجم **فوه** بالضم بوی خوش چنانکه در
معرب و دیوان است و صاحب مهذب اللغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بر وزن نوع بمعنی دهان و افواه جمع آن از منتخب و بالضم و تشدید واو مفتوحه و ها مختفی بمعنی بیخ
باریک که مائل بسرخی باشد و بدان جامه را رنگ سرخ رزند بهندی آنرا مجیته گویند از برهان و سراج **فواکه** بفتح اول و کسر کاف و ها ملفوظ میوه ها و این جمع فاکهه است که بمعنی میوه باشد

فصل فا مع ها **فهرست** بکسر اول و سوم آنچه تفصیلی باشد در اعداد ابواب فصول وغیره در ابتدا کتاب و غیر آن که در آن بطریق اجمال اسامی ابواب
و فصول وغیره بیان کنند و بعربی آنرا فهرس گویند بحذف تا فوقانی درینصورت فهرس معرب است از برهان و سراج و در موید و رشیدی فهرست را بالفتح نوشته
فهد بالفتح بمعنی یوز که جانور شکاری است بهندی چیتا گویند از منتخب و شرح نصاب **فهرس** بکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج و رساله معربات وغیره

فصل فا مع یای تحتانی **فیفاء** بالفتح و حرف سوم نیز فاست بمعنی بیابان هموار از شرح نصاب و صراح **فیحا** بالفتح جوشش جهنم از شرح خاقانی و در دیگر
کتب لغات یافته نشد مگر در صراح و منتخب بمعنی فیح موید معنی مذکور است و در برهان فنجا بالفتح نون و جیم عربی خمیازه و قشعریره و باد که بوقت باریدن برف وزد
فیوحات بضمتین و حای مهمله میدانهای بوی خوش و ارزانیهای بهاره و فراخیهای بسیار این جمع الجمع فیح است که بالفتح بمعنی میدان بوی خوش باشد کذا فی
المنتخب و جمع فیح فیوح است **فیخنج** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم حای مهمله و فتح ذال معجمه و جیم عربی حالتی باشد مثل حالت تب که خمیازه و دنازه و سرخی روی
و چشم از آثار او است این لفظ معرب بیهده است از حدود الامراض **فید** بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از منتخب و در کشف و سرور
و برهان دو نام موضعیست در راه مکه و در لب اللباب نام شهر در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی خرامیدن و نفع نیز آمده **فیل بند** ترکیبی است در بازی شطرنج که برای
حفاظت شاه و دیگر مهره های خود در پس پیل خود دو پیاده نهند تا این هر سه تقویت داشته باشند دیگر نمانید و مهره حریف را بانطرف راه ندهند **فیروزمند** درین لفظ
کلمهٔ مند زائد است و بعضی محققین نوشته اند که زائد نیست بلکه گاهی لحاق حرف نسبت اسم ملحق به را بمعنی مصدر کنند پس درینصورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد
و از همین قبیل است مان در شادمان **فیروز** بالکسر و یای معروف و بالفتح نیز معرب پیروز که بیای مجهول باشد بمعنی کامیاب چون یای مجهول در عربی نباشد در تعریب
ماقبل آنرا گاهی مکسور و گاهی مفتوح خوانند فلهذا در قاموس است که فیروزآباد بفتح و کسر نام شهر از سراج و رساله معربات **فیلقوس** نام پدر سکندر و این مرکب است
از لفظ فیلق که بمعنی لشکر است و از لفظ اوس که بمعنی امیر است حاصل آن امیر لشکر است از کشف **فیلاقوس و فیلوقوس** نام حکیمی و نام پدر سکندر از برهان **فیثاغورس**
بالفتح و غین معجمه مضموم نام حکیمی است این معرب پیتاگورس است که بضم کاف فارسی و واو معدوله باشد از رساله معربات **فیض** بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب و رود
چنانکه از اطراف بریزد و ریختن آب و خیر بسیار و فاش شدن خبر از منتخب و لطایف و صراح و شرح نصاب **فیلسوف** بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و
حکمت چه لفظ فیلسوف مرکب است از لفظ فیل که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی علم و حکمت باشد و جمعش فلاسفه آید و فلسفی منسوب بآن کذا
از بحر الجواهر و کشف و در برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی دوستدار و سوف بمعنی حکمت **فیصل** بفتح فا و صاد مهمله

حاکم و حکم که فصل کند میان مقدمات حق و باطل فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند و این مجاز ست از بهار عجم و منتخب **فیل تن** توده چیزی که بقدر قامت فیل باشد
فیجن بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب و آن گیاهی ولایتی ست مثل پودینه از برهان و منتخب **فیروزهٔ کهن** فیروزهٔ کهنه بهتر و خوش رنگ و بیش قیمت باشد
فیضان بفتحات ثلاثه بمعنی بر ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر از منتخب و کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظیکه برین وزن باشد
از مصادر و در معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه میباشد چنانچه حیوان و سیلان و میلان و حیران و غثیان و دوران و جولان و طیران و توان و هیجان
وغیرهم مگر فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از مزیل وغیر آن **فیل باران** باران آخر برسگال و آن بشدت باشد از مصطلحات **فیروزه**
بالکسر و یاء معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز زنگاری رنگ و بفتح اول نیز آمده **فیلوله** بالفتح و لام مضموم ضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب
جنون ست از شرح نصاب **فیه** بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم ست و حرف سوم هاء مختفی که در اصل تا بوده پس لفظ فیه بمعنی گروه مردمان ست کذا فی المنتخب این لفظ
درینجا بنا بر مصلحتی مکرر نوشته شد **فی الجمله** بمعنی من وجه و اندکی و بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نور الله **فیروزهٔ بوسحاقی** نوعی از فیروزهٔ خوب که کان آنرا بو
اسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود از شرح سکندرنامه و خان آرزو و دیگر لغات **فیروزهٔ حبابی** فیروزه که بشکل حباب برانگیخته و گنبد دار باشد **فی** بالفتح سایهٔ
هر شیٔ پس از زوال یعنی سایهٔ هر چیز که بعد نصف النهار باشد و ظل سایهٔ پیش از نیم روز از منتخب و در لطایف سوای معنی مذکور بمعنی خراج و غنیمت و باز گشتن و جماع و بکسر
معروفست که در عربی یکی از حروف جاره باشد و در فارسی ترجمهٔ آن لفظ در است **فیافی** بفتح اول و فاء دوم مکسور بیابانها ... و این جمع فیفا ست از کنز

باب قاف

فصل قاف مع الف **قاقم انگشت نما** قاقمی که موی دراز بقدر انگشت و ست دراز دارد از شرح قران السعدین و بخاطر ناقص فقیر مؤلف میرسد
که عبارت است از پوست قاقمی که مع دم آن باشد که بصورت انگشت میباشد و بدم داشتن آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قاقم انگشت نما
مراد از آن بهتر باشد چرا که چیز بهتر را بانگشت مینمایند **قاضی بیضا** صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهریست در فارس **قالب** بفتح لام و کسر لام هر دو درست
بمعنی قالب خشت و کفش و چیزی که بدان نقش چهینت بر جامه کنند بهندی آنرا چهاپه گویند و بمعنی جسم و بدن از منتخب و مدار و خیابان و بحر الجواهر و چراغ هدایت ◆
قاب در آخر باء موحده خوان طعام این لفظ ترکی ست از بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ ترکی ست بمعنی آوند و ظرف و چون طبق ظرف طعام ست
آنرا قاب نیز گویند و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در عربی قاب بمعنی ما بین قبضهٔ کمان و خانهٔ کمان و مقدار چیزی کذا فی المنتخب و در چراغ هدایت نوشته که قاب
بمعنی خانهٔ عینک و آئینه و استخوانها که بدان قمار بازند بهندی پانسه نامند **قامت** بمعنی قد و اشارتست باین کلمات که بوقت استاده شدن امام در تکبیر گویند
قد قامت الصلوة **قانت** بکسر نون فرمان برنده و دعا خوانده در نماز و خاموش از منتخب و لطایف **قاذورات** بضم ذال معجمه پلیدیها و نجاستها از منتخب
قاضی چرخ ستارهٔ مشتری که سعد اکبر ست **قاعد** نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض و زادن باز مانده باشد از منتخب **قائد** بکسر همزه که حرف سوم است عصاکش
مردم کور و بمعنی لشکرکش و سردار فوج از منتخب **قاصد** آهنگ کننده و راه راست رونده و چوب شکننده گاهی استعمال فارسی بمعنی مستعد قتل هم می آید **قار**
برا مهمله در ترکی برف را گویند و بعربی بمعنی قیر و آن ضد قیست سیاه لهذا نسبت این لفظ بچیزهای سفید و سیاه هر دو کنند از سراج و برهان و لغات ترکی
و قار بمعنی قیر از منتخب و نیز در عربی قار براء مشدد بمعنی قرار گیرنده که صیغهٔ اسم فاعل ست از قرار **قاصر** کوتاهی کننده از منتخب **قاطر** در ترکی استر را گویند که بعربی
آنرا البغل نامند و بهندی خچر گویند ظاهرا این لفظ بتاء فوقانی بوده متاخرین بطا بدل کرده اند **قاتمشلر** در ترکی بمعنی آمیخته آید **قاسر** بکسر سین مهمله بزور کار [illegible]
دارنده از صراح و منتخب **قاشور** بضم شین معجمه اسپ یازدهم از شرح نصاب و در منتخب نوشته اسپ دهم از ده اسپ که پس همه اسپان دود و آن را فسکل نیز گویند
قادر انداز و قدر انداز بمعنی تیرانداز کامل هنر و بیخطا از رشیدی و بهار عجم و برهان و چراغ هدایت **قائم انداز** شطرنج باز کامل و بی نظیر و مراد از معنی غالب از بهار عجم

و برهان **قاز** بزای معجمه نام طایر معروف و این لفظ ترکیست از سراج وغیره و آن نوعی از بط است **قاموس** دریای عمیق و جای ژرف ترین از دریا و میان دریا و نام
کتابی ست در لغت از مجد الدین بن یعقوب فیروزآبادی از منتخب و شرح نصاب ابو یوسف بن بانخ **قابوس** بباء موحده و سین مهمله نام بادشاهی و معرب کاوس از منتخب
و بعضی نوشته که نام حکیمی که بادشاه استرآباد بود **قاش** لفظ ترکیست بمعنی ابرو و بمعنی پاره دراز که از جانب طول میوه تراشیده باشند بهندی پهانک گویند
قاص بتشدید صاد مهمله قصه خوان و واعظ و بر پی کسی آینده و خبر دهنده از منتخب و قاموس **قامع** شکننده و خوار گرداننده از منتخب **قارع** بعین مهمله فال زننده
بقرعه و کوبنده و ستور گشتی کننده و کسیکه هوی سرا ولجات ریخته باشند و قبول کننده مشورت و کسیکه باز ایستد از آنچه فرمایند از منتخب وغیره **قاع** در آخر عین مهمله بمعنی
زمین هموار و فراخ از کشف و منتخب **قاصرات الطرف** زنانیکه گوشه چشم بسوی غیر شوهر خود نگردانند **قاف** نام کوه که گرداگرد عالم است و گفته اند که از زمرد
ست از منتخب **قاطع طریق** بمعنی قطاع الطریق که رهزن باشند **قالق و قتق** در ترکی بمعنی ترشی که در آش تهها کنند از سراج **قاشق** بضم شین معجمه چمچه و
این لفظ ترکیست **قادر علی الاطلاق** صاحب قدرت بر هر کاری **قاق** لفظ ترکیست بمعنی گوشت خشک کرده شده که آنرا بریان کرده میخورند و مجازا بمعنی لاغر
و نیز از برهان و در منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله نوشته معربات که قاق بمعنی قسمی است از نان معرب کاک نیست بلکه تصرف فارسی زبانانست که بمخرج
مخرج حرف زنند کاک را قاق گویند **قائل** بکسر همزه گوینده و قبول کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود **قابل پذیر** و قبول کننده
و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب **قال مقال** گفتگوی بسیار از چراغ هدایت **قاقم** بضم قاف دوم جانوریست که پوستش نهایت سفید و ملایم
باشد و از آن پوستین میسازند از برهان **قایم** باصطلاح شطرنج آنکه هر دو حریف برابر باشند از فردوس اللغات **قازغان** بزاء و غین معجمتین دیگ مسین از
لطایف و در غرایب اللغات نوشته که قزغان بمعنی ظرف آهنین که دران روغن انداخته چیزی بریان نمایند از اکرهای گویند و این لفظ ترکیست **قاآن** بر وزن سامان
لفظ ترکیست نام بادشاه پسر عادل سخی و عاقل پسر چنگیز خان و حالا لقب بادشاهان ترکستان و مجازا هر بادشاه جلیل القدر را گویند از نفایس الفنون و رشیدی **قاطن** بکسر طای مهمله
مقیم **قاطنین** مقیمان و باشندگان ضد مسافرین **قاب قوسین** مقدار دو کمان **قال کردن** حرف زدن و نغمه خواندن **قانون** این لفظ سریانی ست
یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس هر شی یعنی آله اندازه کردن هر چیز و مجازا بمعنی قاعده و دستور و نام کتاب بوعلی سینا در علم طب و نام سازی
معروف و آن تخته باشد پهن با تارهای بسیار و لفظ مقیاس هر شئی از بحر الجواهر و صراح و قاموس و شرح تهذیب و باقی از جاهای دیگر و در برهان نوشته که قانون معرب
کانون ست برای معالجه مذکور **قاش زین** بمعنی خانه زین **قایم رنجیتن** مغلوب و عاجز شدن از برهان و بهار عجم **قارن** بفتح رای مهمله نام پهلوانی از زمانه رستم
برهان و نام پسر خانخانان نام عبد الرحیم **قاین** برادر شوهر و برادر زن از لغات ترکی **قاقلتین** بر وزن الاچی سرخ و سفید **قالب تهی کردن** بیهوش شدن و
جان دادن از شرح الشعراء **قان** بمعنی خون و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **قافیه شایگان** قافیه که مشتمل باشد بر الطای جلی که حرف زاید را با
قافیه گردانند چنانکه دلیران و مردمان را با جان و زبان با آهنین و رنگین را با نسرین و چین با خندان و گریان را با کمان و مکان یا خوردن و خفتن را با گلشن و سوسن قافیه
آرند و شایگان در فارسی کاری که بحکم حاکم کنند بی مزد و منت بهندی بیگار گویند چون کار بیگار زشت و خراب باشد همچنین این قسم قوافی نیز بسبب بی اهتمامی در زشتی
با آنکار مشابهت دارد لهذا این را نیز شایگان نام نهادند از رسایل قوافی نوشته شد **قافیه تنگ شدن** عاجز شدن در گفتار و کردار از برهان و سراج **قاطعین**
ستاجرین **قانتین** بکسر نون و تاء فوقانی فرمان برندگان و دعا خوانندگان در نماز و خاموشان **قالین** لفظ ترکیست بمعنی قالیچه که فرش مشهور است **قاپو**
بضم پاء فارسی لفظ ترکیست بمعنی دروازه و بضم باء عربی در ترکی بمعنی فرصت **قاطبة** بکسر طاء مهمله و فتح موحده و این لفظ دایما منصوب بتنوین می آید و معنی این لفظ
قاطبة تمام و همه است از مدار و شرح نصاب و بهار عجم وغیرها **قابخانه** قمارخانه چه قاب بباء موحده در اصل بمعنی استخوان است که بدان قمار میبازند از چراغ هدایت
قاروره حقه باروت و نوعی از ریحان و بمعنی شیشه و نزد اطبا شیشه کوچک مدور که بصورت مثانه سازند و دران بول پر کنند و چون بول را نیز بدین نام خوانند

لیس این مجاز بالتسمیه حال باسم محل از بحر الجواهر و لطائف قاقله بضم قاف وضم لام الایچی کلان که پوست آن سرخ مایل به تیرگی باشد از برهان قاه‌قاه خنده با واز
از برهان قابله بکسر بای موحده در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن است اگر بمعنی دایه که بوقت تولد تدبیر و خدمت بچه و زچه کند از شرح نصاب از یوسف بن مانع
قارعه حادثه زمانه و سختی و بمعنی قیامت از منتخب و لطائف قاهره غالب چیره و زبردست و نام شهر در مصر از منتخب وغیره قافیه در لغت از پی رونده است
و این از قفو گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن است چون بیشتر آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع میشود گویا از پی آنها میرود لهذا قافیه
نام کردند و باصطلاح عبارتست از مجموع الخ تکرار یابد در الفاظ متشابهة الاواخر بالفظی متغایر المعانی که واقع اند در اواخر مصراعها یا بیتها از رساله عطائی و دیگر
رسائل قافیه قاعده بکسر عین مهمله زن نشسته و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب قافله بکسر فا گروه از سفر بازگردنده ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر بازگشتن است کما فی
الصراح حالا برای تفول خیر بمعنی گروه بسفر رونده نیز استعمال نمایند قائمه بمعنی پایه از موید و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند که خطی مستقیم را بر خط مستقیم دیگر
نصب و قائم کنند که از هر دو پهلویش دو زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی ازین زاویتین زاویه قائمه گویند و هر یکی را ازان خطوط که بدانها زاویه قائمه پیدا شود عمود باشد شکلش اینست
قانی بکسر نون بمعنی بسیار سرخ از شرح نصاب و منتخب و درین لفظ بسیار تردد است ظاهرا توافق لسانین باشد میان عربی و ترکی



قاری خواننده از منتخب قاسی سخت و سیاه دل از منتخب قاصی بصاد مهمله بنهایت رسنده از منتخب و بمعنی بعید و بازگشته از راه دور
مستعمل قاضی حکم کننده داد کننده قاپی بکسر بای فارسی در ترکی دروازه را گویند قائی نام قوم قاپوچی بباء فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکی است

فصل قاف مع بای موحده

قبا بفتح جامه و دو معنی معروف و بالضم موضعیست نزدیک مدینه که مسجد قبا منسوب بآنست از منتخب قبعثری
بفتحتین شتر بزرگ که بار بسیار کشد و جانوریست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف بفصاحت از منتخب قباچا قبای کوچک از برهان
قباب بکسر اول و دو بای موحده جمع قبه و بهندی قبه را کلس نامند و قباب بالضم جانیکه مشهور شده خطاست از منتخب و کشف قبب بکسر قاف و فتح بای موحده اول جمع
قبه قبقاب بالفتح و سکون قاف و دو بای موحده نعلین چوبین و بمعنی دروغگوی و شتر مست آواز کننده و شتر غرنده و اندام فراخ زن و مهره است که بدان جامها را مهره کنند
از منتخب قباحت زشتی و بدی قبج بالفتح و جیم عربی معرب کبک که طائریست معروف است از منتخب قبح بالضم زشتی از منتخب قبیح زشت و نازیبا
قبائح زشتیها قبوح بفتح اول و ضم ثانی زشت و زبون از فردوس اللغات قباد بالضم نام یکی از بادشاهان کیان و نام پدر نوشیروان و از آل ساسان
بود و نام معز الدین که بادشاه دهلی بوده است و هر بادشاه معظم گویند از برهان و سراج و لطائف و در جواهر الحروف نوشته که در اصل این لفظ کواد بود زیرا که قاف در فارسی
نمی آید قبق انداز بفتحتین تیرانداز هدف زننده چه قبق بفتحتین در ترکی کدو را گویند و در زمانه قدیم ترکان کدوی از چوب دراز آویخته نشانه میزدند و حالا بجای کدو
طشت را می زنند قبله گاه مجوس کنایه از آتش از برهان قبس بالفتح و سکون ثانی و سین مهمله آتش گرفتن و بفتحتین بمعنی پاره آتش که بدود باشد از شرح نصاب و صراح
قبص بالفتح و صاد مهمله بسر انگشتان گرفتن چیزی و بفتحتین درد شکم و درد جگر و شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر با شادمان از منتخب قبض بفتحتین درد و گرفتگی شکم از
بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحاف و آن انداختن حرف پنجم ساکن است چون در بحر هزج یا مفاعیلن شفید مفاعلن بماند و در بحر متقارب فعولن
نون بیندازند فعول بماند بضم لام قبچاق بکسر نام دشتی است میان توران و ترکستان که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم کش میباشند متاخرین از عالم التسمیة الحال
باسم المحل باشندگان آنجا را نیز قبچاق گویند و مجازا لفظ قبچاق بمعنی بیباک نیز می آید از برهان و لغات ترکی وغیره قبول بفتح اول پذیرفتن و این وزن مصدر شاذ
است و بضمتین هیچ نیامده از صراح و منتخب و کشف و بعضی که یا و نا در آخر افزوده قبولیت گویند غلط است از مزیل و قبول در استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید
قبل بالضم فرج زن و بضمتین بمعنی گرد و بهاد بمعنی ضد دبر که بمعنی جانب پشت است و بکسر قاف و فتح بای موحده بمعنی طرف و جهة و جانب و مجازا بمعنی طاقت
هم آمده و بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد یعنی پیش و بفتحتین بلندی زمین از منتخب و کشف و بحر الجواهر قبائل گروهها جمع قبیله از منتخب قبیل پذیرفتار و بمعنی گروه مردم

از منتخب **قبة الاسلام** بضم لقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است **قبا کردن** چاک کردن جامه و پیرهن از بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری و سراج
قبه بالضم و تشدید با بنا گرد آورده چون گنبد و هرچه مثل آن باشد چون قبه سپر و قبه عماری از منتخب و گاهی مراد ازان چتر و خیمه و حقه باشد و بمعنی کنگره و کلس
نیز آید و در رساله معربات نوشته که معرب کپه است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته **قبرغه** بفتح قاف و ضم با موحده و سکون را مهمله و غین معجمه ترکی
است بمعنی پهلو و استخوان پهلو **قباله** بفتح پذیرفتاری کردن و مجازا بمعنی ضامنی نامه و خط شرعی از منتخب و صراح و موید و کشف و مدار و مزیل و بکسر چنانکه
مشهور است **قبله** بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب و در شرح نصاب مولانا یوسف بن نافع نوشته که قبله در اصل لغت بمعنی
یک نوع بیش کرده شده چه فعله بالکسر برای نوع باشد و اگرچه قبله مصدر است مگر بمعنی مفعول استعمل **قبیله** گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند از برهان
قبضه بالفتح آنچه در مشت گیرند و دسته چیزی و بالضم مقداری که در مشت درآید و بقدر یک مشت از هر چیزی از منتخب و مدار و صراح **قبره** بالضم و تشدید با موحده طایری
است خوش آواز و تاجی مثل هدهد بر سر دارد از شرح نصاب و در منتخب نوشته که چکاوک است که آنرا پرستو نیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند و در موید بمعنی
مرغابی نوشته **قباق افگنی** بفتح اول و ثانی و الف غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی هدف زنی و آنچنان باشد که چوبی چهل یا پنجاه گز طویل در میدان استاده
کرده و طشت مس یا نقره وغیره بالای چوب تعبیه نمایند و سواران در عین دوانیدن اسپ تیر یا تفنگ بران طشت میزنند و در زمانه قدیم سلاطین
ترک بجای طشت کدوی طلایی یا نقرئی را ازان چوب می آویختند چه قبق بتحتین و بفتح اول و ضم ثانی در ترکی کدو را گویند **قبولی** قسمی از پلاو که برنج با دال
نخود آمیخته می پزند **قبطی** بالکسر و طا مهمله منسوب بقبط که شخصی بود از نبیره گان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر و با لعان فرعون بودند از اولاد
اویند **قبضه بهرامی** نوعی از گرفت قبضه کمان است و آنچنان باشد که بخنصر و بنصر و وسطی قبضه را گرفت مینمایند و سبابه و ابهام را حلقه وا کرده چند تیر
بآن بگیرند تا بوقت زود افگنی هر بار حاجت بکشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت قبضه کمان منسوب است به بهرام که یکی از استادان فن تیراندازی بوده است

فصل قاف مع تاء فوقانی **قتلی** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان این جمع قتیل است **قتق** بفتح اول و کسر
ثانی ماست و کشک و این ترکی است بمعنی ترشی که در آش کنند و نان خورش سازند از برهان و سراج **قتیل** بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده خواه زن
باشد خواه مرد از کشف و منتخب **قتال** بکسر اول با هم جنگ و سلاح و کارزار کردن و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و قتل کننده **قتام** بفتح
بمعنی گرد و غبار از منتخب و شرح نصاب **قتی** بالضم و تشدید در ترکی صندوقچه را گویند

فصل قاف مع تاء مثلثه **قثا** بالکسر و تشدید تاء مثلثه بمعنی خیار دراز از منتخب و شرح نصاب **قثد** بالفتح خوردن خیار و
بالکسر سبز بزرگ کوهان از منتخب و بفتحتین بادرنگ و آن از خیار کوچک باشد از منتخب و شرح نصاب و صحاح

فصل قاف مع جیم فارسی **قچ** بالضم میش نر شاخدار جنگی از برهان و لطایف ظاهرا این لفظ ترکی است

فصل قاف مع حاء مهمله **قح** بالضم و تشدید بمعنی ساده و خالص و درشت و جفاکار از منتخب **قحف** بالکسر کاسه سر یعنی استخوان فوق دماغ از صراح
و کشف **قحطان** بالفتح نام یکی از نبایر سام بن نوح علیه السلام **قحبه** بالضم زن بدکار و فاحشه مشتق از قحاب که بالضم سرفه و سعال است چون فاحشه عرب با مردم
طلب مینمایند لهذا باین اسم موسومه شد

فصل قاف مع دال مهمله **قدمت** بالکسر و **قدامت** بفتح دیرینه شدن و کهنگی **قدح** بالفتح شگافتن و
کرم چوب و دندان و آتش زدن و عیب کردن و طعنه زدن و در نسب کسی آن ضد مدح باشد و بفتحتین کاسه بزرگ و بالکسر تیر بی پیکان و تیر قمار و آن دوازده تیر باشند که عرب بآن بازی
کنند از صراح و موید و کشف و منتخب و لطایف **قد** بالفتح و تشدید دال مهمله از اسگافتن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و در برهان بیابان و بالا و قامت و قطع اعتدالی
و پوست بزغاله که ازان ظرفی سازند از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده **قدید** بفتح بر وزن شدید بمعنی گوشتی که آنرا در آفتاب خشک کرده نگاهدارند تا بوقت حاجت

حرفیت
بمعنی لیس

بریان کرده بخورند و پارچه های آن گوشت را دراز و تنگ میتراشند تا زود خشک شود از منتخب و برهان و کشف **قدر** بالکسر بمعنی دیگ خواه مسین باشد

خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازه چیزی و اندازه کردن و قسمت و روزی و توانگری و بی نیازی

و طاقت و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم کلی مجمل الهی در روز ازل و اندازه کرده خدای تعالی برای بنده و مرادف تقدیر از منتخب و مدار و بهار عجم و در

مصطلحات نوشته که قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی برابر در معانیهم و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح

آمده بمعنی اندازه کرده خدا برای بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده تم کلامه **قدرانداز** تیرانداز بیخطا که تیرش بخطا نرود از چراغ هدایت و رشیدی و برهان **قدس**

بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاک و نام کوهی از منتخب و در کشف و صراح بضمتین پاک و پاک شدن و بالضم و سکون ثانی نام کوهی در زمین نجد و کوهی ست در زیر

بیت المقدس **قدوس** بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی **قدر مشترک** عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود

مطلق که با هیئش مقداری ست مشترک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان وغیره **قدر اول** بدانکه جمله کواکب مرصوده که یکهزار و بست و پنج اند و از نیجا اشکال

بروج وغیره مرکب شده اند هرگاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف است پس شش قسم مقادیر قرار داده اند هر قسمی را قدر علحده است

تفاوت هر قدر یکی شششم حصه است از یکدیگر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و کواکب قدر رابع چهار صد

و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دو صد و هفتده و کواکب قدر سادس چهل و هفت از شرح چغمینی فارسی **قدم** بکسر اول و فتح دال دیرینه شدن

و دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی پای و هفتم حصه هر چیز که سایه آن بگیرند و مسافت میان

هر دو پای در رفتار **قدوم** بضمتین مصدر است بمعنی آمدن از جای و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشه نجاران از منتخب و شرح نصاب

قدرخان بفتحتین لقب بادشاه چین از برهان و بعضی گفته اند که لقب بادشاه ترکستان **قد کشیدن** ظاهر و نمایان شدن **قدغن** بالفتح و غین معجمه

بز مفتوح ظاهر الفظ ترکیست و بمعنی تاکید و تقید **قدر دان** بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعض مردم از بی التفاتی دال را نیز متحرک خوانند و این خطاست

قدسیان بالضم فرشتگان و صلحا و اولیاء الله **قدم بر سر چیزی نهادن** بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات **قدوه** بالکسر و بالضم بمعنی پیشوا

از منتخب و کشف **قدریه** بفتحتین بمعنی اندک مقدار **قدوری** بضمتین منسوب به بیع قدور این لفظ قدور جمع قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین وغیره از

لب الالباب **قدیمی** در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی وجدیدی **قدغنچی** بمعنی تاکید کننده و بمعنی دربان و چوبدار و محصل از چراغ هدایت

فصل قاف مع ذال معجمه

قذی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک که در چشم افتادن و بمعنی خاشاک و بکسر اول خاک

باریک از منتخب و قاموس **قذر** بضمتین پلیدی و نجاست و بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و در لطایف بفتحتین **قذف** بالفتح سنگ انداختن

و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن و قی کردن و بفتحتین بیابان فراخ از منتخب و لطایف و شرح نصاب **قذعمل** بضم اول و فتح

ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم شتر فربه از جار بردی و ترجمه شافیه از ملا سعد **قذال** بفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسب از منتخب و موید

فصل قاف مع راء مهمله

قردمانا بضم قاف و ضم دال کربای صحرای از برهان **قرناو کرنا** بفتح در اصل خرنا بود بمعنی نای بزرگ زیراکه خر

بمعنی کلان می آید خاء معجمه بقاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف **قربی** بالضم و باء موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی خویشی و نزدیکی از منتخب

قرا بکسر اول مهمانی و بضم اول دیهها جمع قریه و بالضم و تشدید را جمع قاری و بالفتح و تشدید را خوش خوان از منتخب و چون مرد خواننده آرام دوست

باشد لهذا مجازاً بمعنی گرانجان نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند **قرء** بضم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر که ضد حیض است

و بمعنی حیض نیز آمده و این از لغات اضداد است از شرح نصاب و منتخب **قرطعب** بکسر اول و سکون راء مهمله و فتح طاء مهمله و سکون عین مهمله و باء موحده

بمعنی شیء قلیل از چهار بردی **قراب** بکسر اول و با موحده بمعنی نیام تیغ و خنجر و با کد یگر یکجا شدن و نزدیکی از منتخب و صراح و بعضی بمعنی جریب مساحت و منکهای آب نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قراب بکسر اول لغت ترکی ست بمعنی نیام تیغ و مجد الدین علی قوشچی این لفظ را بهمین معنی عربی نوشته پس توافق لسانین باشد **قرب** بکسر اول و فتح ثانی و با موحده منکهای آب جمع قربه از لطایف **قریب** نام بحری از نوزده بحور اشعار **قرانات** بکسر جمع الجمع قرن است که مدت سی سال باشد چه قرانات جمع قران ست و قران بکسر جمع قرن چون بحار جمع بحر است **قرت** بالضم و تاء فوقانی جغرات خشک و یکدم آب و این لفظ ترکی ست از فردوس اللغات **قروت** بضمتین و در آخر فوقانی در ترکی پنیر و جغرات خشک شده از فردوس اللغات **قرارات** خوراکها و علوفه های سپاهیان از شرح قران السعدین **قروت شدن صحبت** برهم خوردن صحبت از چهار شربت **قرائت** بکسر اول بر وزن هدایت بمعنی خواندن و باصطلاح نام علم تجوید و از مخارج برآوردن حروف و این لفظ بر وزن حکمت نیز آمده **قراح** بفتح و حاء مهمله آب خالص و صاف هر چیز از منتخب و شرح نصاب **قرح** بالفتح و حاء مهمله زخم کردن و ریشی که بعضا منجر شود از شرح نصاب و منتخب **قروح** بضمتین جمع قرحه که بمعنی جراحت است از منتخب **قرد** بالکسر و دال مهمله بوزینه که آنرا گپی نیز گویند از منتخب **قراد** بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوریست که در بدن سگ اکثر باشد در هندی چچڑی گویند **قریر** خنکی چشم و خنک چشم یعنی شادمان از لطایف **قراقر** بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف ست بمعنی آواز بطن که در اندرون شکم مفهوم و مسموع شود از بحر الجواهر و قریل **قر** بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی سرما که فصل زمستان باشد و سردی و بالفتح و تشدید چیز یکه پیر باشد از شرح نصاب **قرص مار** نام دوای مرکب از مار و دیگر ادویه گرداگرد زهر مار است **قراسنقر** بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکیست نام مرغ شکاری سیاه رنگ و گاهی کنایه باشد از شب و نام بادشاهی و نام غلامان ترک نیز باشد و آقسنقر بمعنی سنقر سفید و کنایه از روز **قرمز** بکسر اول و سوم و سکون دوم و چهارم که زاء معجمه است و آن چیزی باشد که بدان ابریشم را سرخ رنگ رزند و در حقیقت آن جانوران باشند کوچک بقدر نخود که در بیشه کلک از زمین پیدا میشوند آنرا خشک کرده نگاه دارند و بوقت حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ قرمز معرب و مخفف کرم کز است چون در اصل کرم کز بود یعنی کرمیکه بدان کز را یعنی ابریشم را رنگ دهند پس معرب کردند قرمز شد بعده تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم یعنی جانوران کوچک که بدان ابریشم را رنگ سرخ دهند و در چراغ هدایت بکسر اول و فتح میم **قربوس** بفتح اول و ضم بای موحده بلندی پیش زین که آنرا خانهٔ زین گویند از برهان **قرناس** بالضم بینی کوه از قاموس و نیز نام دیویست **قرطبوس** بکسر قاف و سکون را و فتح طاء مهملتین و ضم بای موحده بلای عظیم و داهیه از چهار بردی **قریض** بفتح اول و کسر ثانی و ضاد معجمه بمعنی شعر یعنی کلام منظوم از منتخب و بالضم قاف و فتح را نام قبیله است از یهود از لطایف و صراح **قرب فرائض** آنکه حق تعالی مانند سالک فاعل و مدرک باشد و بنده با قوای و اعضای و جوارح خود بمنزلهٔ آله وی شود از کشف و بعضی نوشته که قرب فرائض بمعنی قرب حق که بنده را بسبب ادای فرائض حاصل شود **قرط** بالضم و تاء مهمله گوشواره از منتخب و کشف و صراح و در برهان نوشته که قرط بالضم آواز فرود آب بگلو **قرواط** بالکسر بعضی از شارحان سکندرنامه بمعنی کشتی و سفینه نوشته و بعضی نوشته اند که قروات هفت اند چنانکه رودس هفت اند و در بدائع الافاضل گویند قرواط بمعنی خشک نوشته و آن منک جزیره باشد که آنرا برباد کرده بر آن نشسته از دریا عبور نمایند والله اعلم بالصواب **قرع** بالفتح و عین مهمله کدوی که تر و سبز باشد بمعنی کوفتن و زدن و بفتحتین ریختن موی سر لعلتی و بضم اول و فتح ثانی جمع قرعه که بدان فال زنند از شرح نصاب و منتخب و در جایکی از شارحان نصاب در ترجمه لفظ حمی گفته که قرع لفظ ترکیست بمعنی چراگاه پس این چگونه درست باشد چرا که عین مهمله در ترکی نمی آید غالبا درینصورت قرغ باشد بضمتین و غین معجمه که قرق و قورق مبدل وی ست والله اعلم بالصواب **قراباغ** بفتح نام شهریست در حد شرقی ایران **قرقف** بفتح هر دو قاف بمعنی شراب و نام کتابیست ترسایان در هند و شتان از منتخب و مؤید و شرح نصاب **قرناق و قرنوق** بالضم و حرف ثالث نون خدمتگار و کنیزک این لفظ ترکیست از لطایف **قرق** بالفتح آواز ماکیان باینمعنی لفظ عربیست کذا فی المنتخب و بالفتح در ترکی بمعنی دنبه کذا فی المدار و بالضم نیز در ترکی بمعنی نگهبانی و در مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع و بازداشتن و در چراغ هدایت قرق شدن بضمتین بمعنی منع شدن

قرطق بالضم معرب کرته...... یعنی پیراهن مخروط **قرمساق** بضم قاف وفتح را وسکون میم هر که زن خود بدیگران بدهد لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد
قرنفل بفتحتین وضم فا نام دوائیست معروف واین معرب کرن پهول است ومعنی آن در هندی گل گوش چرا که کرن در هندی گوش را گویند وپهول ترجمهٔ گل است
چون اکثر زنان هند در سوراخ گوش گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت از سراج ورشیدی **قراول** بفتح اول وضم واو لفظ ترکیست بمعنی کسیکه به بندوق شکار اندازد
از بهار عجم ودر چراغ هدایت شکار انداز برق انداز ودر شمسی بمعنی پیشرو لشکر ودر لغات ترکی بمعنی شکار ر و فوجیکه برای تعین مکان جنگ معین شود ودر مصطلحات
فوجیکه پیشتر پیش رود از سپاهی زدن یعنی نمودار شدن دشمن خبر دهد چه قرار در ترکی سپاهی را گویند **قرب نوافل** مولانا عبدالرحمن نوشته اند که بنده سالک
فاعل ومدرک باشد وحق تعالی آلهٔ وی شود از کشف ونزد بعضی قرب حق تعالی که بنده را بسبب التزام نوافل حاصل شود **قرمل** بکسر قاف وکسر میم شتر کوهچی از منتخب
قرام بکسر اول پردهٔ تنگ وباریک وبمعنی پردهٔ رنگین ومنقش نیز نوشته از کشف ومنتخب ومدار **قرم** بالفتح شتر نر ومهتر قوم از منتخب وشرح نصاب **قراقرم**
بفتح قاف اول وضم قاف ثانی وضم راء مهمله ثانی لفظ ترکیست نام شهری از ترکستان **قرن** بفتح اول وسکون ثانی شاخ حیوان وگیسو ومدت طویل ودر
تعیین آن اختلاف است صاحب قاموس نوشته که صد سال ودر منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد سال ودر برهان هشتاد سال وبعضی گویند که سی سال است ودر صراح
وکشف وغیره سی سال ومردم یک زمانه همین مختار است مگر انوری در شعر خود برای همین معنی بفتحتین آورده ودر منتخب نام موضع وبفتحتین پدر قبیله است از یمن واویس قرنی
از انجاست **قرین** مصاحب وهمنشین ویار از منتخب وبمعنی مثل ونظیر هم آمده **قراطغان** بفتح قاف وضم طاء مهمله وغین معجمه نام بادشاه عراق **قراطغان**
مشته لشتیمن صورت قراطغان است که بادشاه عراق بوده کودکان برای بازی از پشم سازند **قرطین** بالضم وطاء مهمله مفتوح دو گوشواره حسنین
رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار ولطایف **قرص روئین** بمعنی گهریال واین لفظ ساختهٔ هندیان فارسی دانست **قرون** بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای
حیوان وزمانهای طویل **قرائن** بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم است جمع قرینه از منتخب **قربان** بالضم چیزیکه در راه خدا تعالی تصدق کنند وبدان تقرب
جویند بخدا از منتخب وقربان در محاورهٔ فارسیان بمعنی کمان دان وآن دوالی باشد که در ترکش دوخته حمایل وار در گردن اندازند بطوریکه ترکش پس دوش بماند وگاهی
سواران کمان خود را دران دوال نگاه دارند وقربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن ونیز کنایه از جماع باشد از منتخب ودر لطایف وکشف وصراح بدین معنی بالکسر است
قران بکسر اول قرین شدن واتصال چیزی بچیزی وحج وعمره باهم کردن وباصطلاح علم نجوم یکجا شدن دو کوکب از جملهٔ هفت کواکب سیاره سوای شمس
در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه قران زهره با مشتری وقران ماه با زهره یا مشتری در حق مولود وبرای کردن هر کار بغایت نیکوست وصاحب قران
کسیکه وقت ولادت او زهره ومشتری را قران باشد ویا برج قران در طالع او باشد وصاحب قران لقب امیر تیمور است که بادشاه هفت اقلیم بوده است بدانکه چون هر برج را
حصه کنند هر حصه را درجه گویند وچون درجه را شصت حصه کنند هر حصهٔ آنرا دقیقه نامند بدانکه مجتمع شدن قمر را با شمس اجتماع نامند ومجتمع شدن یکی از خمسهٔ متحیره را
با شمس احتراق آن کوکب گویند وخمسهٔ متحیره پنج کوکب سیاره را نامند سوای شمس وقمر وآنها را متحیره از ان گویند که گاه گاه این پنج کوکب را در سیر خود تحیر میشود
یعنی در رفتار از پیش روی خود برگشته بسوی عقب روند وگاهی برجای خود وقوف نمایند و**قرآن** بالضم ومد الف کلام الله است وآن صد وچهارده سوره است
وشش هزار وشش صد وشصت وشش آیت وپانصد وچهل رکوع ومنجمله آیات مذکوره بروایت جار الله زمخشری صاحب کشاف در یکهزار قصص است ودر
یکهزار مثل ودر وعده یکهزار ودر وعید یکهزار ودر امر یکهزار ودر نهی یکهزار وبعده پانصد در حل وحرمت ویکصد در دعا وشصت وشش در ناسخ ومنسوخ ولفظ
قرآن مصدر است بمعنی خواندن که مستعمل شده است بمعنی مفعول **قرابه** بالفتح وتخفیف وتشدید را وبا موحده شیشهٔ شراب از صراح وکشف **قریحه** بفتح وحاء مهمله طبیعت
آدمی از منتخب **قره** بالضم وتشدید راء مهمله بمعنی خنکی وسردی از صراح وکشف ومؤید وبعضی بمعنی راحت وروشنی نوشته اند مگر اول اصح وآنچه در عرف مردم قره بمعنی مردمک
چشم شهرت دارد غلط محض است ومردم ازین مناسبت غافل اند که چشم را بسردی وخنکی موافقت تمام است ودر منتخب بمعنی روشنی چشم ودر لطایف

بمعنی روشنی چشم و خنکی **قرطہ** بالضم گوشوارہ واحد از منتخب **قروہ** بفتح ہر دو قاف نی کہ دا[...]
بمعنی سنگ آب از منتخب **قراضہ** بضم اول و ضاد معجمہ ریزہ زر و سیم از منتخب و در اصل لغت قراضہ بضم اول [...]
ریزہ زر مستعمل **قروتی شدن معاملہ** برہم خوردن و صورت نگرفتن معاملہ از چراغ ہدایت و مصطلحات **قرعہ** با[...]
بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر از منتخب **قریہ** بالفتح دہ و موضع **قرینہ** پیوستہ شدن چیزی بچیزی و مناسبت معنوی [...]
دو چیز و آنچہ در بعض بحور در وسط ہر دو مصرعہ بیت واحد دو لفظ قافیہ دار واقع شوند **قرحہ** بالضم و حاء مہملہ ریش و جراحت از منتخب و[...]
کہ در آن ریم پیدا شدہ باشد **قرون خالیہ** بضمتین و خاء معجمہ زمانہای گذشتہ از مدار **قریشی** بضم قاف و فتح راء مہملہ و کسر شین معجمہ منسوب بطرف
است معروف و پدران قبیلہ نضر بن کنانہ است از اجداد پیغمبر ما و قریش در اصل تصغیر قرش ست و قرش بالفتح جانور عظیم الجثہ است در دریا کہ بر تمامی جانوران
بحری غالب باشد و بقول علیہ لقب قبیلہ مذکور مقرر شدہ از مؤید و شرح شافیہ و لب الباب و منتخب وغیرہ و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریشی بسلامت دانستن
یا ہر دو صورت درست نوشتہ و لہذا خاقانی در تحفۃ العراقین قریشی آوردہ است **قرطی** نوعی از پارچہ کہ سبز و سیاہ باشد ظاہرا منسوب بقرط کہ گندنا را گویند
قرمزی عبارت از سرخ رنگ ست منسوب بقرمز **قربانی** درین لفظ یای تحتانی زائد است چرا کہ ضابطہ فارسیانست کہ گاہی در آخر کلمہ یای زائدہ لاحق کنند چنانکہ
فلانی و فلان و فضولی و فضول و خلاصی و خلاص پس قربانی بمعنی آنکہ در عید اضحی شتر یا گوسفند ذبح کنند **قروتی** بضمتین و تاء فوقانی نام آشی ست کہ از جغرات خشک
بزند **فصل قاف مع زاء معجمہ** **قزح** بضم اول و فتح ثانی و حاء مہملہ نام کوہ و نام فرشتہ موکل ابر **قزاگند** بفتح قاف و فتح کاف فارسی و سکون نون جامہ
کہ با ابریشم خام آگندہ کنند و در جنگ میپوشند تیغ بران کاری نمی کند چہ قز بمعنی ابریشم خام ست از رشیدی **قز** بفتح قاف و سکون زاء معجمہ نوعی از ابریشم کہ کم بہا
باشد و این لفظ قز معرب کز است بفتح کاف عربی و سکون زاء فارسی از رشیدی و سراج و کشف **قزلباش** بکسرتین لفظ ترکیست بمعنی سرخ سر و کنایہ
از سپاہی چہ شاہ اسمعیل صفوی ایجاد کردہ کہ ہمہ لشکر خود را تاج قرمزی کہ دوازدہ ترک داشت پوشانید چون قزل بمعنی سرخ است و باش بمعنی سر از آن رو
این لقب در ایران بر لشکریان یافت و از عدد ترک کلاہ کہ دوازدہ اند عدد ائمہ اثنا عشر علیہم السلام منظور داشت از سراج **قزاق** بالفتح و تشدید زاء معجمہ
در ترکی بمعنی رہزن از لغات ترکی **قزل** بکسر اول و زاء معجمہ سرخ و احمر این لفظ بالمعنی ترکی است از مؤید و کشف و لغات ترکی بفتحتین لفظ عربی
بمعنی لنگی رفتن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب و کشف **قزل ارسلان** بکسر اول و ثانی و فتح الف و سین مہملہ مرکب است از دو کلمہ
و این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چہ قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و اسد و قزل ارسلان لقب بادشاہ است کہ ممدوح ظہیر فاریابی بود از کشف
و غیر آن چون بادشاہ مذکور لنگ بود میتوان گفت کہ مرکب باشد از عربی و ترکی و درین صورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چہ در عربی قزل بالفتح قاف و کسر زاء معجمہ
بمعنی لنگ است **قزغان** بالفتح و غین معجمہ پاتیلہ بزرگ از برہان **قزوین** بالفتح و کسر واو و یاء معروف نام شہریست از ایران در عراق عجم
فصل قاف مع سین مہملہ **قسطا** بالضم نام کتاب در احکام دین آتش پرستی کہ لوقا نام حکیم تصنیف ساختہ است از مؤید
قساوت و قسوت بفتح اول و چہارم سخت دلی و سیاہ دل شدن از منتخب **قسمت** بالفتح حصہ کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصہ از مزیل
قسر بالفتح بزور بر کاری داشتن از منتخب و قسری و حرکت قسری بمعنی در حرکت چیزی کہ محرک آن دیگری باشد **قسطاس** بالکسر و بالضم کپان
یعنی ترازوی بزرگ کہ بہندی اترانک گویند و این لفظ رومی است از کشف و قاموس و منتخب و برہان و مدار **قسیس** بکسر اول و تشدید سین مکسور و سکون
تحتانی و در آخر سین مہملہ دانشمند و عالم دین نصاری معرب کشیش از مؤید و منتخب **قسط** بالفتح و طاء مہملہ بیداد و جور کردن و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصہ و نصیب و پارہ
از چیزی و بالضم نام چوبیست کہ آن برای امراض برودت دوا باشد و آن دو قسم ست تلخ و شیرین بہندی اترا کوٹ گویند بضم کاف عربی و تاء ہندی

الفحی

و سوگند بسیار خورنده **قسم** بفتحتین سوگند و بکسر اول و سکون ثانی بهره و بخشش صنف و بفتح اول
نسب و غیر آن **قسیم** قسمت کننده اگرچه در منتخب نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده مگر
بمعنی قسمت کننده بموجه ساخته است و بمعنی شریک و هم بخشش و قسیم بمعنی خوبرو نیز آمده **قسطنطین** بالضم بر
نام بادشاه بانی شهر قسطنطنیه که الحال باسلامبول در روم شهرت دارد و آن دار الملک روم است از سراج **قسطنطنیه** بضم
اول و سکون نون و کسر طاء ثانی و سکون تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحه نام شهریست که آن دار الملک روم ست از لب الالباب و
برهان **قسامه** بفتح سوگند دادن پنجاه مردم را و آنچنان باشد که چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل آن ما را معلوم نیست پنجاه کس
اهل قریه سوگند دهند از منتخب و شرح نصاب **قسیمه** در نصاب بمعنی نافه مشک نوشته **قسوه** بفتح سخت شدن دل از منتخب **قسوره** بالفتح و راء مهمله
نیز بردو مفتوح بمعنی شیر درنده از منتخب **قسطلانی** بالفتح منسوب بطرف قسطله که نام شهری است و بالضم خطا باشد از مزیل **فصل قاف**
مع شین معجمه **قشیب** بروزن نقیب بمعنی جامهٔ نو و چیز نو از شرح نصاب **قشر** بالکسر پوست دانه و پوست درخت و میوه و پوست حیوان و
جز آن غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف و منتخب **قشور** بفتح اول و ضم ثانی و اردی است که بر چهره مالند تا رنگ رو صاف شود و بضمتین پوستها جمع
قشر از منتخب **قش** بالفتح و تشدید بعد از لاغری فربه شدن آدمی و ستوره کوکی یافتن ستور از منتخب و لطائف **قشف** بالکسر متغیر شده و رنگ برگردیده
و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و خشکی روی از درویشی و تنگی معاش از صراح و منتخب **قشلاق** بالکسر جاهای گرم که زمستان در آن بسر برند لفظ ترکی است
قشون بضمتین این لفظ ترکی ست در حقیقت بدون واو ست و او برای اظهار ضمه در ترکی مینویسند فارسیان اکثر قشون را بواو معروف خوانند
بمعنی گروهی از فوج از سراج و لغات ترکی **قشقه** بفتح هر دو قاف بمعنی نشانی که هندوان بر پیشانی از صندل و غیره سازند از سراج **قشعریره** بالضم
قاف و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و ناگاه موی بر بدن خاستن از دیدن یا تصور ترکرده

فصل قاف مع صاد مهمله **قصوی** بضم و سکون ثانی و فتح واو و در آخر الف بصورت یا بمعنی نهایت و نهایت تر و پایان و دورتر و این صیغه مونث
اقصی ست از کشف و غیره **قصب** بفتحتین نی و هر چه مانند نی باشد مثل نی قلم و جامهٔ باریک از کتان و ابریشم باشد و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بریدن و
قصاب ازین ست از منتخب و در خیابان نوشته که قصب بمعنی جامه معرب کسب است و کسب بفتحتین و کاف عربی جامه است که در هند مشهور است نوعی از
پارچهای ابریشمی **قصب الجیب** بفتحتین قاف و صاد و جیم عربی مکسور و سکون تحتانی و باء موحده نوعی از خرما و گیاهی ست که اندک شیرینی دارد از خیابان و گویند که آن
بیخ کالنی ست که در قرب دریا روید و بعضی قصب الجُب نوشته اند بضم جیم و تشدید باء موحده بمعنی چاه پس قصب الجب بمعنی نی که بصحرا در میان چاههای کهنه میروید
و بعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته اند و آن پارهٔ کوچک از نی باشد که نامه بران نامها در آن نهاده بگریبان و جیب پنهان ساخته بمسافات بعیده میبرند
بعضی محققین قصب الحبیب نوشته اند بفتح حاء مهمله و کسر باء موحده و سکون تحتانی بمعنی نیشکر درینصورت در فقرهٔ گلستان بجای نیشکر لفظ شکر مینویسند یا بر روی قصب الحبیب
حدیثش را که همچو شکر میخورند **قصارت** بفتح جامه شستن یعنی پیشه گازری از منتخب **قصد** بالفتح بمعنی آهنگ و بمعنی اعتدال و هر چیز معتدل را قصد گویند
و بمعنی راه راست رفتن و راستی راه از شرح نصاب و منتخب **قصار** بالفتح و تشدید گازر از مدار **قصر** بالفتح کوشک و کوتاهی و جامه شستن از منتخب
قصیر کوتاه و کوتاهی کننده و نام غلامیکه بسیار با وفا بود **قصور** بضمتین کوتاهی و عاجز شدن و فرو ماندن از چیزی و جمع قصر که بمعنی کوشک است و کوشک خانهٔ بزرگ را گویند
که از سنگ و خشت و جز آن سازند از منتخب و نام شهر از توابع لاهور **قصص** بکسر قاف و فتح صاد مهمله اول جمع قصه و بفتحتین مصدر ست بمعنی حکایت کردن و نزد بعضی
بمعنی قصه ها درینصورت اسم جمع قصه باشد نه جمع قصه **قص** بالفتح و تشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب **قصب السبق** بفتحتین

قاف و صاد و بفتحتین سین مهمله و با موحده گویند که بفاصلهٔ بعید یک نی بر زمین ایستاده میسازند و

میدوانند اول کسیکه از جملهٔ سواران سبقت نموده آن نی را از همه بیشتر بردارد در همه سواران معزز و ممتاز میـ

دنا رسیده که بفارسی خوید گویند از لطایف **قصد کردن** اراده خون کسی کردن **قصب السبق بردن** غالب آمد

قصابگان جمع قصاب است بطور فارسی لیکن خلاف القیاس و گویند که نام قسمی از مرغان است از شرح قران السعدین

باشد بکاف عربی است جمع قصابک که غالباً کرگس باشد و در رشیدی نوشته که قصابک مرغیست بغایت تیز پرد و خوش رفتار که بر

شهر کوچک و بادهٔ کلان و بمعنی نی و هر چه مثل نی باشد و نائی گلو و لبکون صاد خطاست از کشف و در رشیدی و منتخب **قصب الزریره** بفتح زا

و یاء معروف و راء مهمله دوائی معروف که بهندی چرائته گویند بکسر جیم فارسی **قصعه** بالکسر کاسهٔ بزرگ از بحر الجواهر و در شرح نصاب بالفتح **قصیچه** بال

کتان **قصیده** در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ و در اصطلاح شعرا نظمیکه هر دو مصرعهٔ بیت اول او مصرعهای ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد و در آن مدح یا ذم یا وعظ یا

حکایت یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده بیت نباشد و وجه تسمیه این است که در قصیده معنی جلیلهٔ کثیره مندرج میگردد که در مذاق طبع مستقیم لذیذ آید ۶

فصل قاف مع ضاد معجمه **قضا** بفتح حکم کردن و گذاردن واجب و ادا کردن و آفریدن و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی عبادتیکه وقت آن

گذشته باشد و در شرح نصاب بنظر آمده که قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات دفعةً واقع شده و قدر آنچه بتدریج بر طبق آن حکم ازلی در عرصهٔ ظهور میرسد

لهذا قضا امر است و قدر مامور است و در لطایف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در مرتبهٔ تفصیل و گاهی لفظ قضا بمعنی اتفاق و ارادهٔ حق

نیز آمده چنانکه قضا را چنین باشد **قضا را** بمعنی از قضا چرا که در محل کلمهٔ را بمعنی از باشد از رسالهٔ معتبره نوشته شد **قضیب** بفتح اول و کسر ثانی و یاء تحتانی و موحده شاخ

درخت و مجازاً ذکر مردان و جز آن از لطایف **قضات** بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و تاء فوقانی جمع قاضی و باین معنی بتشدید ضاد معجمه خطاست همچنین اسم فاعل

که ناقص باشد جمع آن بر وزن همین قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه رواة جمع راوی و غزاة جمع غازی و ولاة جمع والی **قضیهٔ منعکسه** در محاورهٔ علما

از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود و باصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود در جزو اول را ثانی و جزو ثانی را اول بر وجهیکه ایجاب و سلب و صدق اصل

محفوظ باشد نه کلیت و جزئیت و کذب اصل چنانچه قضیهٔ منعکسه از کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان می آید و این را قضیهٔ منعکسهٔ مستویه گویند **قضیم** جو که ستور

را دهند از شرح نصاب **قضبان** بالضم و بالکسر و موحده شاخهای درخت این جمع قضیب است که بمعنی شاخ درخت باشد از منتخب و خیابان **قضاعه** بضم اول

و عین مهمله حیوانی است بصورت سگ که در آب میماند و خایهٔ آنرا جند بیدستر گویند و نام قبیله است از عرب از شرح نصاب **قضیه** بفتح اول و کسر ثانی و یاء تحتانی

مشدده بمعنی مطلوب و در منتخب بمعنی حکم گذاردن و خبر و حکم و باصطلاح منطق مرکبیست که احتمال دارد صدق و کذب را که باصطلاح نحو آنرا جملهٔ خبریه گویند چنانکه

العالم حادث و زید قایم **قضیهٔ کلیه** آنست که حکم کرده شود در آن بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوان **قضیهٔ مهمله** آنست که نبود موضوع آن منحصر

معین و نباشد در آن بیان کلیت و جزئیت چنانچه الانسان حیوان **قضیهٔ جزئیه** آنست که حکم کرده شود در آن بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان انسان

قضیهٔ انشائیه اگرچه بنعمت خان و وقایع آورده است لیکن هیچ قضیهٔ منطقیه از قضایای منطقیه باین اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیهٔ انشائیه مراد جملهٔ انشائیه باشد

فصل قاف مع طاء مهمله **قطا** بفتح مرغیست که بفارسی آنرا سنگخوار گویند از منتخب و لطایف و گویند که آواز کردن قطا در بیابان مسافران را دلیل باشد

بر اینکه در اینجا آب است **قطعاً** بالفتح بمعنی هرگز **قطاب** بکسر اول جیب یعنی گریبان جامه از منتخب و در آئین اکبری نوشته که بضم اول نوعی از سنبوسه است

قطب بالضم میخ آهنی که آسیا بران میگردد و سید قوم و سالار که مدار کار بر او باشد و اصل هر چیز از منتخب و باصطلاح علم هیئت قطب یکی از آن دو نقطه است

که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره معین کنند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب

…ت الٰهی و ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون ربع مسکون هم شمالی
…ر دو در بعض جزایر که قریب خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و بعضی از رویت قطب
…املی یا شهری در عالم معنوی بحکم الٰهی در قبضهٔ اقتدار او مفوض باشد **قطرب** بالضم و را مهمله نیز مضموم و با موحده
…ن اسم کرمی ست سیاه که بر روی آب بسرعت تمام متحرک بحرکات مختلفه غیر انتظام میرود و بمناسبت آن نام مرضی که نوعی از انواع
…احب این مرض در هیچ جا قرار نگیرد و از همه گریزان باشد از سدیدی و منتخب **قطعیت** بریدگی و جدائی و دور شدن **قطره دزد** کنایه از
…ب الو بند از سراج و رشیدی **قطور** بفتح چیز رقیق که در گوش یا بینی چکانند از منتخب **قطر** بالفتح باران و بالکسر مس گداخته و بالضم کرانهٔ چیزی از منتخب
…کشف و باصطلاح علم هندسه و هیئت خطی که در میان دایره کشند بهیجکه آن خط بر مرکز دایره گذشته تنصیف دایره نماید بدانکه قطر هر شئی دراز
مسافت دور آن شئی تقریباً سومی حصه میباشد **قطار** بکسر اول شتران برابر برابر شده و بر یک نسق رونده و چند اجسام که پهلوی همدیگر باشند و بفتح اول خطا است از منتخب و صراح
و کشف و بهار عجم و در لطایف نوشته که قطار در عرف بمعنی ده شتر است و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی ده شتر فراهم آمده حالا اطلاق
آن بر جمیع هر چیز که باشد واقع میشود **قطمیر** بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما میباشد یا نقطهٔ سفید که بر پشت تخم خرما میباشد یا شگاف تخم خرما یا رشته که در میان
تخم خرما باشد و گاهی کنایه بمعنی شئی قلیل و کوچک نیز می آید و قطمیر نام سگ اصحاب کهف است از منتخب و صراح و کشف و شرح نصاب **قطاس** بضم اول و سین
مهمله معرب قوتاس که لفظ ترکی ست بمعنی موی دم گاو کوهی که آنرا غژگاو گویند از برهان و غیر آن و از لغات ترکی نیز **قط** بالفتح و تشدید بریدن چیز
سخت و از اینجاست قط قلم و بالکسر گربهٔ نر که جانور معروف است و بالفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن بمعنی هرگز و همیشه و این کلمه خاصهٔ زمانه گذشته
است و بالفتح و تشدید طا بمعنی بس نیز آمده و از اینجاست فقط از منتخب **قطع** بالفتح بریدن و بمعنی برداشت و نوشتن خطاست از بهار عجم **قطف** بالفتح
چیدن میوه و جز آن و خراشیدن و آهسته راه رفتن ستور و بالکسر بمعنی میوه و بار درخت که پخته باشد و بفتحتین نام تره است که آنرا اسفاناخ رومی
سرمق نیز گویند و بهندی بتهوه نامند از منتخب و شرح نصاب **قطوف** بضمتین میوه ها جمع قطف است از منتخب **قطاف** بکسر وقت چیدن میوه و چیدن انگور از منتخب و در
لطایف بمعنی گام تنگ نیز نوشته **قطایف** چادرهای پیچیده جمع قطیفه و بمعنی لوزینه و نان لوزینه و رشته که از میده گندم سازند آنرا رشتهٔ قطایف گویند از منتخب
و در لطایف نوشته که حلوای است نفیس **قطاع الطریق** بضم اول و تشدید ثانی بمعنی رهزنان که مال مسافران را بغارت برند یا قتل کنند یا الف بر کشند
قطاریق هاهی و هوی جنگ بمعنی شور و غوغائی که بوقت جنگ و امثال آن می بر آید از لطایف **قطران** بالکسر نام شاعری و نام شهری و نام روغنی باشد سیاه و بدبو
که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد میگیرند و آنرا بر شتران خارش دار میمالند از برهان و در بحر الجواهر بمعنی روغن بدبو بالفتح است و در منتخب بالفتح و بالکسر مولف گوید قطران بالفتح بمعنی
چیزیست **قطره زدن** دویدن و سعی کردن و تیز رفتن از برهان و بهار عجم و سراج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن کردن و فشاندن و بر انگیختن
نیز بمعنی سعی کردن و دویدن آمده **قطره زن** دونده و تیز رفتار از بهار عجم **قطن** بالضم و بضمتین بمعنی پنبه و پنبه زار و بفتحتین استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ از منتخب
قطزن معروف است و حقیقت این لفظ بر کاتب صادق می آید یا بر کار دیگر چون بر مقط اطلاق کنند مجاز باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات **قطره** بالفتح دویدن
و پاره آب که از جائی چکیده از منتخب **قطیعه و قطیع** گله گوسپندان و گاوان و شتران و غیر آن از منتخب و شرح نصاب **قطام** بالفتح و تشدید نام زنی بسیار شهوت ماخوذ از قطم که بمعنی
تیز شهوتیست از مصطلحات **قطعه** بکسر اول و سکون ثانی پاره از چیزی و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده مطلع دار و یا ندارد گویا که آن پاره از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار و کشف و بهار عجم
و بمعنی بالفتح خطاست مگر بعضی فصحا متاخرین جایز داشته اند **قطابی** بالضم بر وزن گلابی شبیه سنبوسه چیزیست که در روغن بریان نمایند و در فارسی لوعدن این لفظ فرست از سراج
قطنی بضم قاف و سکون طا و کسر نون کرپاس و بافته که از ریسمان پنبه باشد و بمعنی جامهٔ مشروع که تار آن از ابریشم و پود آن از ریسمان پنبه

فصل قاف مع عین مهمله قعود بضمتین مطلق نشستن و نشستن بعد از خواب
و غیر آن و عمق چیزی از لطایف و غیره قعل بالفتح سنگاری را گویند که جانوران سنگاریرا یکبار
این لفظ در کتابی معتبر یافته نشده و قعل بکسر اول و ضم عین معجمه در ترکی خروس صحرائی را گویند و این از اهل لسا
نشستن و بالکسر نوعی از نشست و بالضم مرکبی که بران شتربان سوار شوند و چیزیکه بران سوار شوند از منتخب و لطایف قعق
عین مهمله و دال آواز کاغذ و پوست خشک و آواز سلاح قعیده بفتح زنیکه همنشین شوهر خود باشد از شرح نصاب قعلچی بفتحتین

قاف مع فا قفا بفتح پس گردن و پس سر از منتخب و شرح نصاب و مجازاً بمعنی مطلق پس و عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و منت د
کسی نهند قفل ابجد نوعی از قفل است که دران چند حلقه پهلو دار تعبیه باشند و بر هر پهلوی حلقه ها چند حروف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوهای حلقه هم
حروف ابجد با لفظ مرتب شوند قفل بکشاید و اگر حروف بر پهلو در هم باشند قفل هرگز کشاده نشود قفار بفتح و را مهمله نان بی نان خورش و زمین خالی
از آب و گیاه از منتخب و لطایف قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بفتحتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطایف
قفاهیر بفتح بمعنی صورت و روی نیکو از برهان و در نصاب قفاچیره بجا و حطی نوشته اند و آنچه شارحان آنرا دو لفظ پنداشته و بمعنی آن تکلفات کرده اند ظاهراً خطاست
و صاحب فردوس اللغات بجا و حطی نوشته بمعنی روی خوش روی قفیز بفتح اول و کسر ثانی و یاء معروف و زاء معجمه پیمانه ایست مقدار دوازده
صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم آثار بود و از زمین بمقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رساله معربات نوشته که قفیز معرب کفیز است قفل وسواس
چیزی با قفل از آهن که حلقه های آهنی دارد که بستن و کشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گورکهه دهندا گویند از بحر عجم و سراج و رشیدی قفس بفتحتین
پنجره مرغان این لفظ بسین و صاد هر دو عربیست لیکن اینقدر هست که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صاد هر دو میشود و در عربی فقط بصاد از سراج و کشف و غیره
قفا نبک بکسر قاف و فتح نون و سکون باء موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امراء القیس که شاعری نامور بوده است در عرب و آن مطلع اینست بیت قفا نبک من ذکری
حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل + و معنی بیت اینست که بایستید تا بگریم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام آن سقط اللوی است و واقع است در میان دخول و حومل که هر دو نام
مکانست قفل بضم اول و سکون ثانی و بضمتین نیز آمده معنی معروفست از صراح و فصول اکبری قفا غاریدن لشرمنده شدن از چراغ هدایت قفه بالضم و تشدید فا
بمعنی زمین بلند از صراح و از منتخب نیز همین مستفاد میشود دیگر بمعنی بلند و جای بلند مستعمل و در مصطلحات که قفه منار بمعنی نشیمنی که بالای منار سازند قفل رومی نوعی از قفل که بغایت
محکم باشد فصل قاف مع قاف ققنس بضم قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله جانوریکه مخفف ققنوس است که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط
و آن مرغی است که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و توالد و تناسل او باین طور میباشد که هرگاه هیزم میگیرد و هیزم
جمع کرده در میان آن می نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز میکند از هر سوراخ منقارش سرودی علحده برمی آید و سرودیکه آنرا بهندی دیپک
گویند نیز برمی آید و دران هیزم آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در منقارش سه صد و شصت سوراخ باشد چون هوشش آید در
هیزم نشسته سرود آغاز کند و از آواز خود دست گشته بال بر هم میزند چندانکه آتش از بال او میجهد و میسوزد پس بقدرت الهی باران بران خاکستر میبارد
و دران خاکستر یک بیضه پیدا میشود باز همان جانور ازان بیضه بیرون می آید و بفارسی آنرا آتش زن گویند از کشف و برهان و موید و مدار و لطایف

فصل قاف مع لام قلم دست و یا استخوان ساق و آرنج از مصطلحات قلما بالفتح و تشدید لام بمعنی اندک از شرح نصاب قلولا
بفتح اول و ثانی بمعنی قازکه مرغ معروفست از شرح نصاب و مولانا یوسف بن مانع شارح نصاب بضم اول و فتح لام نوشته قلا بفتح دشمنی و دشمنی داشتن کسی را
از منتخب و کشف و بضم بدرون همزه بمعنی اسپیکه رنگش بادامی و از موی پای تا دم او خطی سیاه برکشیده باشد قلیب بروزن قبیل در آخر باء موحده

…وب بکسر قاف وضم لام و واو غیر ملفوظ وسکون بای موحده در ترکی بمعنی کرده که صیغهٔ ماضی ست از کردن
…ی میده حلقه مانند که چیزی بدان توان آویخت و بالفتح وتشدید لام گرداننده از بره بنابره بمعنی دغا باز از لطایف
…انده وبمعنی دل گویند که دل را قلب نام ازان شد که در سینه واژگون آویزانست ونیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز وسیم وزر نامره
…منازل قمر وان سه ستاره است ستارهٔ میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده وبمعنی فوج میانه و وسط لشکر که بادشاه در
…بر جناح وساقه ومیمنه ومیسره بود پیرامون آن باشند از کشف ومنتخب ولطایف **قلعهٔ گلاب** بضم کاف فارسی نام قلعه ایست که بر کوه
…ت ودندانیان را دران نگاهدارند از مصطلحات **قلت** بضم وتاء فوقانی مانش هندی از برهان وبکسر اول وتشدید لام کمی وکمیابی **قلم نسبت** حب
…س نیست از مصطلحات **قلم دست** کسیکه بقلم کار کند **قلیچ** بکسرتین ویاء معروف وجیم فارسی شمشیر از لغات ترکی و در بدایع قلیچ بکسرتین وبدون یا و این لفظ
…ترکیست **قلاج** بالضم وتشدید لام وجیم عربی بزور کشیدن چیزی مثل کشیدن کمان ومقدار درازی هر دو دست طغرا گوید مصرعه چون بنجه بقلاج زدی سوی
کمان بکج و لفظ قلاج ترکیست از چراغ هدایت ولغات ترکی وسراج **قلح** بفتحتین وحاء مهمله زردی دندان وچرک آلودگی آن **قلائد** بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم
است جمع قلاده **قلعهٔ بغداد** باصطلاح لوطیان شکم را گویند **قلم بند** سازندهٔ سر قلم که نقاشی بدان کنند وآنچه بقید تحریر آورده شده باشد **قلمکار** نوعی از بافته که بصور
الوان منقش باشند **قلندر** در اصل کلندر بود بکاف عربی بمعنی کندهٔ ناتراشیده که در پس در اندازند تا در وا کشاده نگردد وبس تغیر السنه بسبب اختلاف عرب وعجم قلندر بقاف
شده وبعضی معرب گفته اند اول صحیح ست از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل غلندر بود بغین معجمه **قلقطار** بالضم وقاف ثانی مفتوح زاک که بهندی پهٹکری گویند
از برهان **قلاوز** بفتح اول وضم واو و زاء معجمه لفظ ترکیست بمعنی راهبر ومقدمه لشکر وسوار اینکه محافظت لشکر کنند از برهان وسراج ولطایف ودر لغات ترکی بالضم قاف وکسر
واو **قلیدس** بضم قاف وفتح لام وسکون تحتانی وکسر دال مهمله وسین مهمله نام حکیم ونام کتابی و در اشکال علم هندسه ابن مخفف اقلیدس ست **قلس** بالفتح وسین
مهمله آنچه از گلو بیک دفعه بر آید از طعام وآنچه بدو بار وسه بار بر آید آنرا قی گویند از منتخب وصراح **قلقاس** بالضم بدو قاف وسین مهمله آروی که بهجی ست معروف که آنرا
پخته نان خورش سازند از برهان **قلماش** بالضم وشین معجمه بیهوده وهرزه طامات هرا بالمعنی ابن مخفف قلماشیت باشد یعنی بگو هرچه خواستی تو و در فرهنگی بمعنی متاع
خانه مرقوم ساخته طامات هرا بالمعنی مزید قلماش خواهد بود از لطایف **قلاش** بالفتح وتشدید لام وشین معجمه بی نام وننگ ومفلس ومردی بی خیر وبی جگر دو لوند واین لفظ ترکی
است از برهان وسراج **قلوص** بفتح اول وضم ثانی وصاد مهمله شتر ماده جوان از منتخب وشرح نصاب **قلاع** بکسر اول وعین مهمله جمع قلعه وبضم اول خوشنش دهان
که بپاری معروفست از منتخب **قلع** بالفتح بر کندن ونیز نام معدن ارزیز از منتخب **قلاق** بالفتح نام ملکیست از ترکستان ونام قومی از ترک **قلپاق** بیای فارسی
در ترکی کلاه را گویند از مصطلحات **قلچاق** بضم اول وجیم فارسی در ترکی دستانهٔ آهنی از مصطلحات **قلاق** بضم اول لفظ ترکی بمعنی گوش از لغات ترکی
قلق بفتحتین بیقراری وبی آرامی وبفتح اول وکسر لام بیقرار وبی آرام وترسان **قل** بالضم در ترکی غلام را گویند وبعربی صیغهٔ امر بمعنی بگو **قلقل** بضم هر دو قاف
آواز ریختن آب وشراب از شیشه وصراحی ومجازا بمعنی کلام مهمل وبمعنی حب قلقل دوائیست مشابه بفلفل گرد **قلل** بضم اول وفتح ثانی سرهای کوه جمع قله ::
قلزم بفتح اول وضم زاء معجمه موضعیست درمیان مصر ومکه واضافت بحر بطرف او کرده میشود چراکه بر کنارهٔ بحر محیط واقع است از قاموس ودر رشیدی نوشته که رودی
است در حوالی خوارزم ودر لطایف قلزم بضم اول وسوم دریا وچاه بسیار آب وبفتح سوم نیز آمده ودر عجایب المخلوقات ست که دریائی ست که از هند بر آید وقلزم نام
شهریست که بر کنار آن آبادست بآن نام خوانند وفارسیان آنرا قرزم نیز گویند تم کلامه ودر بهار عجم نوشته که فارسیان قلزم را بضم اول وفتح زاء معجمه میخوانند ودر
مؤید قلزم بمعنی دریا وچاه عمیق بسیار آب ونیز نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه وبمعنی آن ابتلاع است یعنی فرو بردن چیزی بگلو چون دریای مذکور بغایت عمیق است لهذا
قلزم گویند **قلم** بالفتح بریدن وتراشیدن ناخن گرفتن وبفتحتین خامهٔ تراشیده شده وهرچه بریده ومقطوع باشد ماخوذ از قلم بالفتح که مذکور شد وبمعنی اندکی از موی

که بهره وجانب درمیان ابرو وگوش فرو گذاشته بمقراض ببرند از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب از یوسف
بالفتح وبدو قاف در ترکی سپر را گویند که بهندی ڈهال گویند قلیان بالکسر حقهٔ تنباکو کشی و این در اصل غلیان بود
ترکی و ان تصرف نموده بکسر اول وگاهی بفتح اول وسکون دوم بمعنی حقهٔ تنباکو کشی آرند بمناسبت آنکه بوقت دم کشیدن آب
میشود قلتبان بالفتح وحرف سوم تاء فوقانی بی غیرت و دیوث یعنی کسیکه بر احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم پوشی نما
سنگی را گویند که مدور و دراز باشد و آنرا بر بام نو ساخته می غلطانند تا هموار و محکم گردد و شخص بیغیرت و بیحیا را از ان قلتبان گویند که
اختیار نسبت و اختیارش بدست گردانندهٔ است همچنین او نیز محکوم زن خود است در اصل غلتبان بغین معجمه بود بجهة قرب مخرج بقاف بدل شده از برهان
و لطائف و جهانگیری قلتین بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی بمعنی دو خم بزرگ که در آن یکهزار و دو صد رطل عراقی آب بگنجد پس بقدر این چنین دو خم آب
نشافعی از استعمال نجس نمیشود قلمزن کنایه از نویسنده و بمعنی مصور نیز آمده از سراج قلم پاک کن بضم کاف دوم پاک کننده قلم و آن پارچهٔ پشمینه یا کرباس باشد که بدان قلم
سیاهی آلوده را پاک کنند قلم درکشیدن کنایه از محو کردن از سراج قلم ناخن شکستن بسبز رسانیدن قلم درسیاهی نهادن یعنی رقم بدبختی کشیدن از رشیدی
و بسبز رسانیدن قلم بدم شمشیر افتادن دندانه وار شدن تیغ شمشیر و دمش برگشتن از مصطلحات قلمرو و ملکی و ولایتی که در ان نوشته قلم بادشاهی یا امیری رود
مردم آنجا نوشته او را قبول نمایند و درین لفظ از ترکیب اسم و امر معنی اسم ظرف پیدا شده یعنی محل روان بودن قلم کسی خلاصه که معنی قلمرو ملک مطیع است قلابه بضم قاف و
تشدید لام خار آهنی خمدار که بدان شکار ماهی کنند ماخوذ از قلب یعنی برگردانیدن قلعه قهقهه نام قلعه در ایران از متعلقات آذربایجان که در استحکام ضرب المثل روزگار است قله بالضم و
تشدید لام سرکوه و بالای هر چیز و سبوی بزرگ از منتخب و بعضی نوشته خم آبی که در ان سه صد من آب بگنجد هر من دو رطل باشد و بالضم بتخفیف لام نوعی از الوان است
کبابی بزردی باشد مثل رنگ بادام و از موی یالی تا دم او خط سیاه بر پشت باشد قلیه بفتح اول و کسر دوم و تشدید تحتانی گوشت تر را به بریان کرده شده و با
گوشتی که در روغن میان دیگ بریان کرده نان خورش سازند از کشف و منتخب بحر الجواهر قلاده بکسر اول و دال مهمله گلوبند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات قلبه
بالضم و با موحده چوبی دراز آهن زده که بدان بواسطهٔ جفت گاو زمین را شگافند از برهان قلغه بفتحتین و سکون ثالث و غین معجمه لفظ ترکی محاصره کردن و خفه کردن
پیاده که بر دیوه بدستگ میرود از فرهنگی نوشته شد قلنسه بفتحتین و سکون نون و سین مهمله کلاه ظاهراً این مخفف قلنسوه است از فردوس اللغات و غیره قلعه بالفتح عمارت سنگین و حصار
از کشف و موید و مدار و صراح و مزیل و منتخب بالکسر قلقله بفتح هر دو قاف جوش و بیقراری و جنبانیدن حرف ساکن در مخرجش باشد و حروف قلقله پنج اند قاف و دال و طاء مهملتین و با
موحده و جیم و بالضم آواز صراحی و شیشه بوقت برآوردن شراب و مثل آن قلعی بالفتح و کسر عین مهمله منسوب بقلعه که نام معدنیست که ارزیز خالص از ان آید خرد از صراح قلاآقاسی
بضم اول در ترکی سردار غلامان چه قل غلام و را بالفتح لام و سکون را مهمله حرف جمع و آقاسی سردار از مصطلحات قلی و قل هر دو بالضم بمعنی غلام بهند لفظ ترکیست از موید قل علی بضم
نام کبوتر باز از شیمه قلقچی بالضم و لام مشدد و مضموم و سکون قاف ثانی و جیم فارسی آنکه نوکر بادشاه باشد مگر نوکر بادشاه نباشد از مدار و بمعنی خدمتگار نیز آمده قلی بالفتح و سکون لام ترا به بریان کرده شد
چیزی از منتخب بالکسر شخار که بهندی آنرا سجی گویند از مدار و بحر الجواهر و در موید و برهان قلی بکسر بثین بمعنی شخار بضم اول و کسر لام در ترکی بمعنی غلام قلمی بفتحتین شیشی از برد که مخطوط با خطوط شده
است قلاوزی بفتح اول و ضم واو و کسر زا معجمه رهبری و پیش روی و مقدمه لشکر بودن از رشیدی و سراج و برهان قلابی بالفتح و تشدید لام و با موحده ناسره و فریبی و
دغا بازی قلندری نوعی از خیمه قلای بالفتح نوعی از اسپ مگر در کتابی معتبر یافته نشده ظاهراً همان است که در بیان لفظ قلـ گذشت
فصل قاف مع میم قما بالضم و تشدید میم کنیزک و نام دوائیکه برای فزونی قوت باه بکار آید بهره و معنی ترکیست از لطائف و غیره قمراء بفتح اول و سکون
میم و بعد الف همزه بمعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصاب قماج بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان است و آنرا اکماج نیز گویند ظاهر الفظ ترکیست قمح بالفتح و
حاء مهمله گندم و پست خشک خوردن از منتخب و در لطائف گندم و پست قمار بکسر اول در عربی هر بازی که در ان شرط و گرو بندند و هر بازی که در ان زر

...ر منتهای هندوستان قریب دریائی شور بطرف جنوب که عود خوب در آنجا پیدا میشود از برهان و سراج
...اند که قماری بفتح اول نام موضعیست از بلاد هند که عود آنجا بهتر باشد و نیز در سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست
...ی در هند بوده باشد **قمر** بفتحتین ماه و باصطلاح کیمیاگران نقره **قمطر** بکسر اول و فتح میم و سکون طاء مهمله شتر فربه و مرد
...ب را نگاه دارند از منتخب و قاموس و بمعنی خریطه کتاب نیز نوشته اند **قماش** بضم اول رخت و اسباب و جامه ابریشمی و متاع خانه و بمعنی
...از منتخب و کشف و صراح و مؤید و لطایف **قماط** بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را در آن بپیچند و بالای آن ریسمان بر پیچند بگردی طفل گشاده
...رسم ولایت هست و در هندوستان این رسم را کمتر می شناسند و بفارسی آنرا غندک گویند بضم غین معجمه از منتخب و سرور و شمسی و بمعنی پارچه جامه که طفل
...رامیده بران بول و براز کند غلط است **قمع** بالفتح و عین مهمله عمود زدن بر چیزی و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب و صراح **قمل** بالفتح و تخفیف میم شپش شدن و شکم کلان شدن
و بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی کنه و ملخها و بدین معنی جمع قمله است از منتخب و در برهان بضم و تخفیف میم شپش و تشدید میم کنه و کنه جانوریست که در گوسفند و شتر و گاو می افتد و خون میمکد
قمقام بالفتح و هر دو قاف کارد بزرگ از مؤید و صراح و در منتخب بالفتح دریا و بمعنی مهتر و نوعی از شپش و آن کنه ریزه باشد **قمم** بکسر اول و فتح ثانی جمع قمه بمعنی سر هر چیز
و مجازاً بلندیها **قم** صیغه امر است بمعنی برخیز و ایستاده شو و بالضم و تشدید میم نام شهریست در میان ساوه و اصفهان **قم** بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه را بمعنی دوم
از لب اللباب و بمعنی سوم از منتخب **قمین** بر وزن فعیل سزاوار و لایق از شرح نصاب **قمران و قمرین** هر دو تثنیه قمر که عبارت از شمس و قمر است بجهت تغلیب قمر زیرا که در لفظ
عرب قمر مذکر است و شمس مؤنث چنانکه مادر و پدر را والدین گویند نه والدتین **قمه** بالضم و تشدید میم سر هر چیز و بلندی هر چیز و بمعنی گروه از منتخب و غیره و در فردوس اللغات
نوشته که قمه بمعنی کلس که بر سر گنبد نصب کنند و بفتحتین و تخفیف در ترکی نام سلاح است دو دمه که بکمر می بندند **قمرغه** بفتح اول و ضم میم و سکون را مهمله و فتح غین معجمه شکارگاه که گاه گاه امرا و
سلاطین در احاطه کلان آهو و گوزن و غیره میگذارند از لغات ترکی نوشته شد **قمره** بالفتح قمارخانه و قمار **قمقمه** بضم هر دو قاف نام ظرفیست کوچک که بفارسی آنرا
کوزه گویند **قمحدوه** بفتح اول و دوم و سکون حاء مهمله و ضم دال و فتح واو پس سر یعنی آدم خوابیده که در سوی آسمان کند آنجای سر که بزمین ملاقی گردد **قمامه**
بضم اول خار و خاشاک که از خانه روفته شود و گروه آدمی از منتخب و در شرح قصائد خاقانی نام شهر ملحدان **قمی** بالضم و تشدید میم و تخفیف میم نیز آمده منسوب
بقم که نام شهریست در ایران تخلص شاعری که ملک نام داشت و او یکی از ملازمان سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بیجاپور بود و او دختر خود را بنکاح
ظهوری داده بود **قمچی** بالفتح و جیم فارسی در ترکی تازیانه را گویند **قماری** بفتح قاف و کسر راء مهمله جمع قمری که طائر معروف است

فصل قاف مع نون

قنب بالکسر و تشدید نون مفتوح و موحده درختیست که برگش نشه آرد و بهندی بهنگ گویند **قندیل آب** نوعی از
قندیل آبگینه بلوری که آنرا آب پر کرده و روغن بر آن انداخته فتیله میان آن روشن نمایند **قنات** بالفتح کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت از منتخب و شرح نصاب
و بمعنی پرده کرباس که قایم مقام دیوار باشد ترکیست **قناعت** بالفتح راضی شدن باندک چیز از صراح و بهار عجم و مزیل و غیاث و منتخب و شگرستان و موید و کشف و بکسر
نوشته **قنوت** بضمتین فرمان برداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و منتخب و نام دعای معروف و کاریزها و مهرهای پشت از لطایف **قنوات** بفتحتین کاریزها
جمع قنات و بمعنی کاریز در بیان لفظ کاریز مسطور است **قند** بالفتح شکر کذا فی المنتخب و در سراج نوشته که قند معرب کند است و لفظ کند مفرس کهند است که محاوره
اهل پنجاب باشد **قناد** بالفتح و تشدید نون و دال مهمله قندساز و حلوائی **قنفذ** بالضم و سکون نون و ضم فا و ذال معجمه و بفتح فا نیز آمده خارپشت و آن جانوریست
خزنده که بر پشتش مثل دوک خارها باشد بهندی آنرا سیهی گویند از منتخب و لطائف **قند مکرر** قندیکه آنرا دوبار صاف کرده باشند و باین عمل بغایت مصفی تر میشود و اکثر جا
مراد از قند مکرر لبان معشوق باشد از رشیدی **قنطار** بالکسر یک پوست گاو پر زر و بعضی گفته اند که یکصد و بست رطل از طلا و نقره از منتخب و برهان **قنبر** بالفتح و با
موحده نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه **قناره** بضم قاف چوبی یا آهنی طویل که قصابان گوسفند سلخ کرده بدان آویزند و قطعه قطعه کرده فروشند از مصطلحات **قنطیر** بکسر

اماله قنطار قندز بضم قاف و سکون نون و ضم دال مهمله و زای معجمه نام ولایتی است قریب ظلمات و نام جانوری سیاه رنگ شبیه بسگ که در ترکستان می باشد از پوست
آن پوستین سازند مجازاً پوست آن را نیز قندز گویند از برهان و سراج و کشف و نیز در سراج نوشته که بعضی گویند قندز سگ آبی است غالباً این لفظ ترکی است و در لغات ترکی
نوشته که قندز بالضم نام ولایتی است مابین بلخ و بدخشان و جانور آبی که پوست او بغایت گرم بود و خند بید ستر خایه اوست **قنص** بالفتح شکار کردن و دام نهادن **قنوط**
بضمتین ناامید شدن از منتخب و شروح نصاب و در لطایف بفتح اول و ضم ثانی ناامید **قنوع** بضمتین قناعت شدن از لطایف **قناع** بکسر پرده و پوشش که بالا مقنعه باشد
و بعضی بمعنی مقنعه گفته از منتخب **قنداق** بالضم چوبیکه نال بندوق را در وی نشانند لفظ ترکیست از لطایف مردم هند از ناواقفی کنده گویند **قنق** بضمتین
مهمان و بفتح نون نیز آمده ظاهراً ترکیست از لطایف **قندیل** بکسر صحیح و بالفتح خطاست و آن معروف که در آن چراغ می افروزند و نیز چیزی باشند میان تهی که تر با
در آن اندازند برای کمال محافظت تا از چراغ هدایت و در رساله معربات قندیل معرب کندیل بالفتح **قنوان** بالکسر خوشه ها از کشف و در منتخب نوشته که خوشه
های خرما ها جمع قنو است و دو خوشه خرما و بدین معنی تثنیه قنو **قنوق** بالکسر در ترکی بنام کارد و شمشیر را گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما از منتخب و شرح نصاب **قنتوره**
بفتح اول و سکون نون و ضم فوقانی و رای مهمله نوعی از جامه رنگین است که دامنش کوتاه باشد و بند بسیار دارد و هم بمعنی چیزی است از سقرلات که بر جراب بندند
تا گرد در جراب نرود از مصطلحات **قنیه** بالکسر و بالضم سرمایه از بحر الجواهر و منتخب **قنینه** بالکسر و نون مشدد مکسوره و بعده تحتانی ساکن و بعد
آن نون و این لفظ به تخفیف هم آمده آوندی که شراب در آن پر کنند مثل شیشه و صراحی وغیره و قنانی جمع آن از بحر الجواهر و صراح **قنطره**
بالفتح پل که بر دریا بندند از منتخب و صراح و قاموس **قناد خانه** جائیکه قند سازان در آنجا قند سازند بهندی کهنڈسال گویند

فصل قاف مع واو

قوا بالضم اول جمع قوت در اصل قوو بود واو متحرک ما قبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد **قوبا** بالضم و واو معروف و
بای موحده علتی است که بر جلد بدن پدید آید بهندی داد گویند **قوس السما** عبارت از نصف فلک یا ربع مسکون غیر آن چرا که چون تمام فلک مرئی غیر مرئی بشکل
دایره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع آن البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السما قوس قزح مراد باشد **قوچاقلاشوب** در ترکی بمعنی بغل
گیری کرده **قورت** بواو معروف و ضم رای مهمله و تای فوقانی حشرات خشک از لغات ترکی **قولنج** بضم اول و فتح لام دردی معروف که در روده قولون حادث شود
و بکسر لام نیز آمده از منتخب و بحر الجواهر و در حدود الامراض و در مؤید بکسر لام و در برهان نوشته که معرب کولنج که درد شکم باشد **قوچ** بالضم و واو معروف و جیم فارسی
میش نر شاخدار جنگی و قچ بحذف واو نیز آمده این لفظ ترکیست از برهان و سراج و خیابان **قول شارح** مرکبی است که مجهول را باشد بر معرف بفتح را تا فایده دهد تصور آن
و قول بمعنی مرکب و شارح شرح کننده و این مرکب که شارح معرف می باشد بهمین جهت قول شارح گویند چنانکه حیوان ناطق قول شارح است که مجهول را باشد و لفظ انسان معرف
مشروح **قوس قزح** بضم قاف و فتح زای معجمه و حای مهمله کمان شکلی رنگین و ملون که در هوای ابر ظاهر می شود و آن را کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند قوس قزح از آن
گویند که قزح مأخوذ است از قزحه بضم بمعنی نند و سرخ و سبز یا آنکه بلند است مأخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب بقزح که نام فرشته است موکل ابر از منتخب
و در لطایف از کنز آورده که قزح نام شیطان است و از اینجاست قوس قزح یعنی کمان شیطان فقیر مؤلف گوید ظاهراً بشیطان از آن منسوب کرده اند که چون شیطان نیز از
جنس دیو است و معمول است که هر چیزی که از مقدار خود کلان باشد بدیو منسوب کنند و سبب ظهور قوس قزح اینست وقتیکه آفتاب قریب بافق مکشوف باشد و محاذی او از ابر
ترشح قطرات صغار پر انبوه باشد پس آن ترشح قطرات مذکور ابری دیگر بود که تا بافق که قریب است پهن شده باشد درینصورت از کناره نصف اعلای آفتاب
عکس در آن قطرات مترشحه می افتد پس آن کسانرا که از آن قطرات مترشحه بجانب آفتاب باشند و آفتاب پس پشت او شان است کمان وار شکلی ملون بنظر می آید و این وجه
محض بفضل حق سبحانه تعالی فقیر مؤلف را در آینه فکر ناقص خود منکشف شده چون در بعضی کتب حکمت بدین باعث ظهور قوس قزح اتفاق افتاد مطابق یافت
الحمد لله علی نعمائه و این فقیر در بن عمر سی و شش سال خود از عکس ماه هم قوس قزح بوقت شب دیده است مگر آن بعید بود **قواد** بالفتح و تشدید واو و دال مهمله دلال

و بمعنی مرد بی غیرت و قلتبان از لطایف وغیره **قود** بفتحتین و دال مهمله قصاص از منتخب و صحاح و لطایف **قواعد** نام کتاب و جمع قاعده **قوس النهار**
عبارت از مقدار مسافت سیر ظاهری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی چرا که چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بالصورت دائره فرض کنند نصف آن بالضرور بالای زمین
قوس باشد پس نصف مرئی فلک را که سیر شمس در روز بر آن باشد قوس النهار گفتند **قور** بواو مجهول در ترکی سلاح و آهن را گویند **قوس** بالضم و واو معروف نام شهریست **قواس**
بالفتح و تشدید واو کمان ساز **قوش** بالضم و واو معروف و شین معجمه مرغ شکاری کذا فی المنتخب وغیر آن و در لغات ترکی نوشته که قوش بضم قاف و واو معدوله
غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و جره و شکره و شاهین عموماً و بمعنی باز خصوصاً **قوارع** حوادث زمانه و سختیها جمع قارعه **قورق** بضم اول
و سکون را مهمله لفظ ترکی ست مطابق قاعده ترکی واو علامت ضمه قاف است پس قورق بر وزن لفظ سرخ باشد بمعنی ممنوع و منع کرده شده از چراغ هدایت و بهار
عجم و دربدار بمعنی نگهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبرست چنین نوشته که قورق بضم قاف اول و واو معدوله یعنی غیر ملفوظ و ضم را مهمله و سکون قاف بمعنی احاطه و در فرهنگی
بمعنی شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و ضم را مهمله بمعنی ممنوع و منع شده چنانچه اثر گوید بیت قورق شد گفتگوی می بجز آن
نحو * که ساقی نامه شد از نسخها محو * و در فرهنگی بمعنی وثیقه نوشته **قوشلق** در ترکی بمعنی همسایگی **قوافل** جمع قافله **قوال** بالفتح و تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن
و در عرف سرود گوی را گویند از منتخب و لطایف **قول** بالفتح در عربی گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در آن عبارت عربی نیز داخل باشد و در ترکی بضم اول
فوج درمیان و انبوه سپاه و نیز در لغات ترکی قول بضم قاف و واو معدوله و سکون لام بمعنی دست و بازوی غلام و آنچه در مردم متعارف ست که بوقت عهد و پیمان دست
را بدست دیگر میدهند و میگویند که ما قول دادیم و با قول گرفتیم درین صورت لفظ قول ترکیست پس لفظ قول را بمعنی بفتح خواندن و عربی دانستن خطاست **قوی ییل**
بضم قاف و کسر همزه که بدل از یای تحتانی ست بمعنی سال گوسپند چه قوی بترکی گوسپند را گویند و ییل بمعنی سال بدانکه نزد حکمای ترکستان دوره دوازده سال معین هست و هر سال را از نام
یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنرا از خوی آن جانوران استنباط مینمایند و قوی ییل سال هشتم ست از دوازده سال مذکوره و آن اینست سیچقان ییل اود ییل بارس
ییل تشقان ییل لوی ییل ییلان ییل یونت ییل قوی ییل بیجی ییل تخاقو ییل ایت ییل تنگوز ییل **قوام** بفتح راستی و عدل و بکسر اول نظام و اصل چیزی از مؤید و منتخب و کشف
و لطایف و استادن و بقای چیزی **قوائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است پایهای چیزی که قیام آن چیز بدان است جمع قائمه و دست و پای آدمی و بهائم
از لطایف و کشف و فردوس اللغات **قویم** بفتح اول و کسر واو بمعنی راست و استوار **قوم** بالفتح گروه مردان از شرح نصاب یوسف **قویمه** بفتح اول و کسر
واو هر چیز مؤنث که راست و استوار باشد **قواره** بضم اول پاره هر چیز و پارچه مدور که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل گریبان برمی آید و هر چیز که از اطراف آن بریده شود از
منتخب و مؤید **قوقه** بضم قاف اول و فتح قاف دوم تکمه کلاه و تکمه گریبان و امثال آن این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان و سراج **قورمه** بفتح اول و ضم واو و سکون را مهمله
بمعنی مطلق بریان خصوصاً گوشت بریان از لغات ترکی **قوصره** بفتح اول و صاد مهمله خریطه و جوال خرما که از برگ خرما سازند از لطایف **قوه** بضم و تشدید واو قوت و استعداد
و امکان **قوپقچی** بالضم هر دو قاف و جیم فارسی لفظ ترکیست بمعنی نوکر و خدمتگار از مصطلحات وغیره **قوشچی** بالضم میر شکار **قورچی** بالضم سلاحدار و آنگه از
مدار چه قور در ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی قورچی بمعنی اهتمام کننده دربار بادشاه نوشته **قورچی باشی** سردار سلاحداران و داروغه سلاح خانه این لفظ مرکبست
از قور که سلاح و ادوات حرب را گویند و چی علامت فاعلیت و باش بمعنی سر و حرف یا حرف اضافت است **قورغی** بضم قاف و واو در ترکی طاسی گرد چنبه برای بند و بست
بندند و حالا مستعمل در بند و بست و ضبطی است **قوی** بضم قاف و واو معدوله و سکون یا در ترکی گوسپند را گویند و بضم اول و تشدید واو مکسور در عربی منسوب بقوة بحذف
تا فوقانی مصدری **قوای طبیعی** تعلق آنها بجگر است و آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و غاذیه و دافعه و نامیه و مولده است **قوای حیوانی** آنکه از دل منبعث
شود و مختص بحیوان باشد چون حرکت قلب و نبض و قوتیکه حافظ حیات است و قوت که بدن را از تعفن نگاه میدارد و غضب و شهوت و فرح از عوارض
اوست **قوای نفسانی** از دماغ منبعث میشود چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه و حس مشترک و خیال و متفکره و واهمه و حافظه

فصل قاف مع ہا قہبلس بالفتح وبای موحده نیز مفتوح وکسر لام وسین مهمله بروزن جحمرش بمعنی ذکر وقضیب مرد بابزرگ وسطبر ازان جنس از شرح نصاب ومنتخب قهرمان بفتح اول وسکون ہا وفتح رای مهمله معرب کهرمان بمعنی کارفرما از برهان ورساله معربات ومنتخب وبمعنی حکم باجلال وقهر وبعضی محققین چنین نوشته اند که در لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت است یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس قهرمان بمعنی حاکم باشد ومجازا بمعنی حکومت نیز آمده وبعضی محققین نوشته اند که قهرمان بفتح اول وثانی لفظ ترکی است بمعنی کارفرما قهستان بضم اول ولایتیست از خراسان قهوه بالفتح تخمیست مخصوص بالکثر لبیاهی که آنرا بن گویند بضم بای موحده ودر بعضی بلاد آنرا کوفته جوش داده آب آن مینوشند ودر شرح نصاب نوشته که قهوه بالفتح شراب بجهت آنکه اقهام می آرد یعنی آرزو ناکردن بطعام قهقاه بفتح هر دو قاف خنده بسیار بآواز بلند ونام قلعه در ایران از توابع ملک طوس از برهان وغیره

فصل قاف مع یای تحتانی قیامت بکسر اول مصدر است بمعنی قایم شدن وقیامت معروف را قیامت بهمین سبب گویند که در آنوقت مردگان زنده شده قیام خواهند کرد ونیز لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت وبسیار وکار عجیب مستعمل میشود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ است از بهار عجم وسراج قیاد بکسر اول قاید شدن یعنی رهبری نمودن ومجازا بمعنی قرمساقی ودلالی نیز آید قیح بالفتح وحای مهمله ریم وآن خون متعفن است که سفید مایل بزردی وغلیظ میگردد از شرح نصاب قید بند قلعه وحصار از کشف قیر بالکسر بروزن میر روغنی است سیاه که بر شتران گرگین مالند وصمغیست سیاه وچسبنده که بر کشتی وجهازها مالند تا آب بدرزهای کشتی نرود از برهان وبهار عجم بمعنی بسال نوشته ودر لطایف مثل برهان ودر منتخب چیزیست که بر کشتی وشتران مالند قیصر بالفتح لقب بادشاه روم است هر کسیکه باشد بدانکه بزبان رومی قیصر آن طفل را گویند که مادرش پیش از انکه او را زاید بمیرد وشکم مادرش را بشگافند وآن فرزند بیرون آید چون اول بادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت همچنین بوجود آمده بود بنابران بدین اسم مسمی گشت از آنروز هر بادشاه روم را قیصر گویند از برهان قیصور بالفتح نام شهریست بجانب شرقی دریای محیط کافور خوب از آنجا پیدا میشود از برهان وسراج ونیز نام کوهیست که در کوهستان کابل واقع است از برهان قیماز بالفتح وزای معجمه کنیز وخدمتگار از لطایف قیس بالفتح وسین مهمله نام مجنون که عاشق لیلی بود ونام جزیره ایست از معموره کیش است از منتخب قیاس بکسر اول اندازه واندازه گرفتن میان دو چیز وبرابر گردانیدن در فکر یکی را بادیگری در حکمی از منتخب ومؤید وبهار عجم وکنز وکشف وصراح وباصطلاح منطقیان قولیست مرکب از دو جمله که لازم آید از وی نتیجه واین را باصطلاح منطق شکل نیز گویند قیقاوس بالفتح معرب کیکاوس وتحلیت بر فلک از اشکال شمالی بصورت مثلث بزرگ قیراط بالکسر وطای مهمله نیم دانگ که چهار جو میانه باشد از منتخب واز الفاظ الادویه ومعصومی وکتاب حکیم محمد شریف خان شاهجهان آبادی نیز بمعنی بثبوت میرسد که قیراط نیم دانگ است که چهار جو میانه باشد ودر شرح وقایه پنج جو وابهام باندک زیادتی قریب بانگشت ودر کنز الفقه وقنیه یکجو ودر کشف نوشته که قیراط یکحبه ونیم وچهار خمس حبه وحبه یکجو باشد وقیل سه ونیم جو ودر منتخب است که صاحب قاموس نوشته که قیراط در شهرها مختلف باشد در وزن وغرض که منتخب اکثری قول منتخب است که قیراط نیم دانگ است قیاس مع الفارق قیاس کردن چیزی را بچیزی بلا مناسبت واشتراک میان هر دو قیماق بالفتح سر شیر که بهندی ملای گویند از لغات ترکی قیفال بالکسر ویا معروف وفا رگیست که کشادن آن بخون گرفتن سردردی وگلو مفید باشد بهمین سبب برعرف سرورد گویند از منتخب قیل بالکسر نام بیابانی است وکنایه از کلام وسخن در بصورت مخفف قیل وقال است که اول ماضی مجهول بمعنی گفته شد وثانی معروف بمعنی گفت چون در کلام عرب خصوصا کلام مباحثه باین دو لفظ بیشتر اتفاق می افتد ازینجهت مجازا بمعنی کلام وسخن مستعمل شده از لطایف ومؤید ومدار وبالفتح بمعنی بادشاه واقیال جمع آن قیام بکسر قاف استادن از بحر الجواهر وصراح کشف قیم بکسر اول وفتح ثانی قیمتها این جمع قیمت است وبفتح قاف وتشدید یای مکسوره بمعنی بر پا دارنده از منتخب قیوم بفتح اول وضم تحتانی مشدد صیغه مبالغه بمعنی بسیار قایم شونده ویکی از اسماء الهی قیطون بالفتح انچه از نخ ابریشم بافند آنرا بر زه دامن وگریبان جامه دوزند از مصطلحات واین لفظ ترکیست قیروان بالفتح ورای مهمله مضموم نام شهریست در منتهای ملک مغرب در نواحی افریقیه از منتخب ولب اللباب ودر برهان ولطایف بالکسر ویای معروف ورای مهمله موقوف ونیز در لطایف ومنتخب نوشته که معرب کاروان است قیامت کردن کارهای عجیب وغریب کردن وزیاده از طاقت در کاری کمال نمودن از شرح الشعرا ودر برهان قیتن بالفتح آهنگر بامعنی عربیست از شرح نصاب ترکی زن سکوجه ونام کاره ودشمشیر قیتله بالکسر بمعنی قیلوله از لطایف ظاهرا بالفتح مخفف قیلوله باشد ویا معروف

نوعی از فتق که بزرگ شدن خایه باشد **قیصریه** نام شهر **قیدافه** بفتح قاف و حرف سیوم فا و بدال مهمله و بعضی بذال معجمه نیز نوشته اند نام نوشابه ملکهٔ بردع از رشیدی
قیلوله بالفتح و واو معروف خواب نیمروز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه **قی** بالفتح رد طعام و نام زمینیکه مسکن بعضی مغلان شده است از شرح قران السعدین
قیسی بالفتح قسمی از زردآلو از جهار شربت **قیچی** بالفتح مقراض و این لفظ ترکیست از بهار عجم **قیروطی** بالفتح و واو معروف بلغت یونانی موم روغن را گویند از
برهان **قیاس اقترانی** بدانکه قیاس که باصطلاح منطقیانست بر دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه
بالقوه بود یعنی مادهٔ نتیجه در صغری و کبری موجود باشد مگر در ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی
ازان گویند که اقتران یعنی مقارنت با نتیجه است و بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه مادهٔ آن موجود است و استثنائی آنست که در وی عین نتیجه یا نقیض او بالفعل مذکور
باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود است بهیئت خود و اگر چنین استثنا کنند ان کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود پس نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد درین صورت در قیاس نقیض نتیجه موجود است که عبارتست از الشمس طالعة

باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف **کالا** اسباب و رخت و متاع که غیر حیوان باشد از برهان و سراج **کارکیا** بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای
تحتانی مقلوب بالاضافت است یعنی کیای کار بمعنی خداوند کار یا که کار را بدو متعلق باشند و آن عبارتست از بادشاه از سراج و لطایف و در برهان بکاف دوم فارسی
بمعنی فرمانروا نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی کار فرما و کاردار نیز نوشته اند و بمعنی یک عنصر از اربعه عناصر نیز در برهان و لطایف مرقوم است **کاغذ حلوا** کاغذیکه حلوا در آن
بپیچند پس آن کاغذ بیکار میگردد و لهذا هر چیز ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از کاغذ است بغایت نفیس **کاکا** برادر کلان و بمعنی غلام قدیم که در خانه پرورده باشد
و بهندی و اعتقاد برادر پدر را گویند از برهان **کاسب** بکسر سین مهمله کسب و پیشه کننده **کار آب** باضافت شراب خوردن از مصطلحات **کاتب** دانا و منشی
نیز که آنرا دبیر نیز گویند و نویسنده از منتخب **کار طلب** کنایه از شجاع و بهادر **کات** نام شهری از خراسان که نزدیک خوارزم واقع است و نوعی از برنج و عصاره
چوب درختی که با برگ تنبول خورند از جهانگیری **کافت** تفحص و این صیغه ماضی بمعنی مصدر است **کاشت** زراعت کردن و این ماضی بمعنی مصدر است از برهان **کافر نعمت**
پوشندهٔ نعمت و ناسپاس **کامات** جمع کامه که بمعنی پیاله است **کائنات** موجودات و مخلوقات **کاج** بجیم عربی احول و بمعنی کاش که کلمه تمنا و افسوس است
باین معنی جیم مبدل از شین است و نام درختی از قسم صنوبر از برهان و در لطایف صنوبر هوائی یعنی سمعلی نیز نوشته است که بر گردن مجرم زنند **کاخ** بخای معجمه قصر و
کوشک از برهان و در لطایف بمعنی بالاخانه نیز نوشته **کاسد** بکسر سین مهمله بی رواج یعنی متاع و نقدی که از باعث نقصان آن کسی رغبت نکنند **کاربند**
عمل کننده و اطاعت کننده از برهان **کارد** براء مهمله موقوف بفتح آن معنی معروفست **کالبد** بلام موقوف و ضم باء موحده قالب هر چیز و بمعنی تن و بدن آدمی
و دیگر حیوانات و بفتح لام نیز گفته اند از سراج و برهان **کاغذ باد** باضافت و بی اضافت کاغذیست معروف که بر رشته بسته بهوا کشند از مصطلحات **کاد** بدال
مهمله خر و شتر از لطایف **کامد** بکسر میم بمعنی بیکار **کارمند** خدمتگار **کاغذ** معرب کاغد که بدال مهمله است و کاغد مرکب از کاغ که بمعنی بانگ باشد و بدال مهمله
که کلمه نسبت است از بهار عجم **کافر** بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده چون بیدین دین حق را میپوشد و باسلام نمیگرود کافرش گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند چنانکه
کافر با خنجر قافیه سازند از لطایف و موید و کشف و بهار عجم و منتخب و غیره و همین کیفیت مذکور است که کافر بمعنی زره و زنگ گشاد و درز و شب تاریک و آنکه بالای
زره جامه پوشند اینهمه مجاز است از معنی ساتر **کاریگر** مزید علیه کارگر **کافور** دوائی خوشبو و سفید معروف و نام چشمه است در بهشت از برهان **کافورخوار** سرد و
نامرد از برهان **کالنجر** بر وزن بالین سر نام قلعه است در هندوستان از سراج **کاچار** اسباب خانه از سراج و برهان **کاسهٔ فغفور** پیالهٔ چینی **کاغذ**
زرنشان قبالهٔ هندی و براءت و غیره از جهانگیر **کارزار** جنگ و مقاتله چرا که آنجا کشتن کار و حرکات مردم است **کاسر** بکسر سین مهمله شکننده و نام درویست که صاحب

آن عصفور را بندار و که می شکند از شرح نصاب **کامگر** مخفف کامگار **کاسه گر** نام مطربی که واضع قول ست و نام لحنی ست از شرح خاقانی **کار** بمعنی فعل آن و بمجاز صنعت و پیشه و هنر و زراعت و کشت و امر بدین معنی و گاهی در اواخر اسما بمعنی فاعل و مفعول دهد چون جفاکار و مینا کار و بمعنی جنگ و جدل چون کارزار از سراج و برهان

کاشغر بفتح غین معجمه شهریست از توران در اقلیم پنجم ما بین توران و ترکستان و چین **کاغذگیر** پنجره و دریچه که بطلق و کاغذ گرفته باشند از مصطلحات **کار خیر** باصطلاح فارسی دانان هند نکاح دختر را گویند **کاز** بزاء معجمه خانه که از نی و علف سازند و مکانیکه از شاخهای درخت پیران گذارند چنانکه مزارعان و نگهبانان بیابان یا صیادان وقت پنهان شدن برای صید سازند و بمعنی صومعه که بر کوه سازند مجاز است از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری و صاحب برهان بمعنی درخت صنوبر نیز نوشته و گفته که برای معنی درخت صنوبر بزاء عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ **گاز** بکاف فارسی و زاء عربی بمعنی دندان و مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشند یا برای طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و بمعنی علف و گیاه که بزبان هندی آنرا گهاس گویند ها مخلوط التلفظ را که بر غیر هندی تلفظ آن دشوار است حذف کرده و سین را بزاء معجمه بدل گردند و توافق این دو زبان بسیار است کذا فی سراج اللغات و الرشیدی و اللطائف **کاریز** بیاء مجهول بروزن فالیز جوی آب را گویند که مزارعان و باغبانان بصنعتی در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود از برهان و سراج و زبانی بعض اهل ولایت

کاژ بزاء فارسی احول و قسمی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید **کاس** بسین مهمله نقاره و بمعنی خوک که جانوریست معروف و بعربی جام پر شراب و بمعنی مطلق جام نیز نوشته اند از برهان و منتخب و شرح نصاب و صراح **کاوس** پادشاهی بود عظیم الشان که رستم از نوکران او بود او را کیکاوس نیز گویند و بعضی نوشته اند که آن نمرود بود در اصل این لفظ بدو واو است و درین زمان رسم خط یک واو است مانند طاوس و واو اول را بهمزه بدل کرده اند از جهت تخفیف از سراج **کابوس** بضم باء موحده و واو معروف و سین مهمله حالتی ست که مرد خفته را فرو گیرد و آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب یا هنگامه آفتی در خواب دیده مترسد بنحیکه بدن همه گران معلوم میشود و خروش کردن یا از دست هم نمیتواند و اکثر بودن این حالت را اطبا مقدمه صرع نوشته اند و ضاغوط و بندلان نیز نامند و بفارسی سکاچه گویند از منتخب و لطائف و شروح نصاب و بعضی کابوس را بمعنی ابله و نادان نیز نوشته اند **کاورس** نوعی از غله که بهندی چینه نامند و آن ریزه و باریک باشد از مصطلحات و مؤید و بعضی بمعنی غله باجره نوشته اند لیکن اول اقوی ست **کاویانی درفش** علم فریدون منسوب بکاوه آهنگر و آن چرمی بود از پلنگ که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست فریدون بجنگ ضحاک آنرا بر علم بسته بود و بعد از فتح آنرا بجواهر مرصع کرده از برهان و سراج

کاش بشین معجمه کلمه آرزو و افسوس و نام شهر و بمعنی شیشه و آبگینه باین معنی معرب کاچ ست که لفظ هندی باشد به تبدیل جیم فارسی بشین معجمه از برهان و سراج

کاکل شمع دودیکه بر سر شمع باشد **کاغ** بغین معجمه آتش و بمعنی نشخوار چارپایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طایر از برهان **کاف** مخفف تنگا و نام جزیره و این حرف برای چند معنی آید اول برای بیان و آن بعد یا صفت و اسما اشارت آید چنانکه **مصرعه** گلی که یک ورقش آبروی نه چمن است ٭ و گاهی این کاف از یاء توصیفی بفاصله افتد چنانکه **بیت** وجودی دهد روشنائی بجمع ٭ که سوزیش در سینه باشد چو شمع ٭ و گاهی حذف هم باشد مثال آن **بیت** ٭ ماه من گفتا مکن هر سو نظر گفتم بچشم ٭ سوی من بین و مبین سوی دگر گفتم بچشم ٭ و گاهی در آخر مصرعه ساکن هم آید چنانچه **بیت** نگردد درد من به از دوا تا که ٭ بپرسی حال من ای آفت جان ٭ دوم برای معنی تعلیل که آن برای اظهار علت مدعا می آید و قائم مقام زیرا که بود مثال آن **مصرعه** جفا مکن که جفا رسم دلربائی نیست ٭ سوم کاف مفاجات و این را فجائیه نیز گویند و معنی ناگاه دهد چنانکه **بیت** لشکر اسلام چه آنجا رسید ٭ بود زمین تشنه که دریا رسید ٭ چهارم کاف نتیجه و ترتب فائده و تفریعیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق کردم که خط من شاملی پیدا کرد و مثال دیگر چنانکه درین **مصرعه** ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی ٭ پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدای مصرعه ثانی این **بیت** **بیت** ای لیاس تیز رو که بماند که خر لنگ جان بمنزل برد ٭ ششم کاف ربط و آن اکثر برای ربط میان دو جمله و میان مبتدا و خبر واقع شود مثال آن **بیت** گفتم که دلم گفت که پر خون کنمش ٭ گفتم چشم گفت که جیحون کنمش ٭

هفتم کاف گدامیه و این در محل استفهام آید و استفهام سه قسم است انکاری و تقریری و استخباری مثال انکاری بیت که میگوید که بر عزم سفر نیست ؛ بقتل
عاشق مسکین کمر نیست ؛ و مثال تقریری بیت که بر فروزد مهر بامداد مطلع صبح ؛ که بر فرازد مهر شب بعد صبح شفق ؛ مثال استخباری مصرعه فراق و هجر که آورد در
جهان یارب ؛ و کاف استفهام در آخر مصرعه باشباع نیز می آید چنانچه درین بیت بیت گر سر قتل من مسکین بداری راست گو ؛ جز تو کافر خصم جان عاشقان
زار که ؛ باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را باشباع کسره خوانند و هندیان بیاء مجهول هشتم کاف تفضیل و آن معنی بلکه دهد چنانکه بیت نه من بر آن گل
عارض غزل سرایم و بس ؛ که عندلیب تو از هر طرف هزارانند ؛ نهم برای تردید چنانچه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم ؛ وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک
دهم کاف بمعنی از چنانچه سعدی گوید قطعه ترک احسان خواجه اولی تر ؛ کاحتمال جفائی بوابان ؛ بتمنائی گوشت مردن به ؛ که تقاضائی زشت قصابان ؛
یازدهم کاف بمعنی هر که چنانکه بیت دگر کشور آباد بیند بخواب ؛ که دارد دل اهل کشور خراب ؛ دوازدهم کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و ماقبلش مفتوح باشد
چون مرغک و جولک و تبک سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک چهاردهم کاف برای تعظیم چنانچه بهنرگ و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک و ما
شانزدهم کاف بمعنی تائید و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که ما بعد این برای تائید ماقبلش باشد چنانکه درین بیت بیت محبت را
بس از قطع محبت لذتی باشد ؛ که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد ؛ ناصر علی گوید بیت محبت کی به دیگر استخوانم توتیا گردد ؛ که از سائیدن صندل کجا
نقصان رسد بو را ؛ هفدهم کاف تشبیهیه و آن در فارسی معنی چنانچه دهد بیت جهان بخورد و زنگی خام را ؛ که زنگی خورد مغز بادام را ؛ و از همین قسم است
کاف بمعنی هیچ و لیست نیست در جنگ معلی دار که او ؛ بنو دیبح دغا دار که او ؛ صاحب جواهر الحروف نوشته که گاهی کاف تشبیهیه در آخر کلمه ساکن واقع میشود چنانکه
بمعنی دردیکه مانند تیر و چوال دوزند مخلد و خشتک بمعنی پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پائجامه دوزند چرا که مشابه خشت باشد و در عربی کاف تشبیهیه در اول
کلمات عربی مفتوح می آید و آن کلمات را مجرور سازد چنانچه درین شعر شعر فطوبی لباب کبیت العتیق ؛ حوالیه من کل فج عمیق ؛ هیزدهم کاف خطاب و آن در آخر
کلمات عربی مضاف الیه واقع میشود چنانکه کاف الله معک و گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود و معنی ترا دهد چنانکه جزاک الله و جزاک الله و گاهی کاف خطاب بمعنی
خود آید چنانچه کما اثنیت علی نفسک نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسی کمتر آید چنانکه گوزک بمعنی گوز کننده بستم کاف مفعول المهم کم آید چنانچه پیچک بمعنی گلوله ابریشم و غیره
که پیچیده شده باشد و در جواهر الحروف بجای کاف فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشته چون چوتک بمعنی معروف بمعنی کوزه لوله دار منسوب بچوشیدن
که بمعنی تکیدن است و برونک بمعنی لغز و چیستان منسوب به پرده بحذف هاء مختفی و کودک منسوب بکود که بمعنی فضله و نجاست است بست و یکم کاف زائد چنانکه در لفظ
که مولوی روم فرماید بیت گه چنین بنماید و گه ضد این ؛ جز که حیرانی نباشد کار دین ؛ و جامی میفرماید بیت انهمه شور و اضطراب که چه ؛ وین همه ترک خورد و خواب که چه
و از همین قسم است کاف برای تکیه کلام چنانکه در شرح الشعرا نوشته مثالش از زلالی بیت نخواهم جان از و با برگ گردد ؛ که تیر سم که شادی مرگ گردد ؛ درین بیت
مقصود کاف ثانی در مصرعه ثانی است مثال دیگر در زیادت کاف بمصرعه چهارم این قطعه هاتفی قطعه طراز نده داستان کهن ؛ چنین شد حلی بند بکر سخن ؛ که از
فر اقبال شاهنشهی ؛ که از فتنه شد آن ممالک تهی ؛ و بزیادت کاف در آخر بعضی اسما هم آید چنانکه کفک بمعنی کف آب و جز آن و زلو و زلوک و کرکو و کرکوک و گاهی
کاف بعد و قبل لفظ تا بهر دو صورت زائد باشد بست و دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت بیت می لعل گون از لب سر نگون ؛ روان همچنان که ز لب کشته
خون ؛ بست و سیوم کاف تعریف ای بمعنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت درین بوم حاتم شناسی مگر ؛ که فرخنده خوئیست و نیکو سیر ؛ بست و چهارم کاف
دعا چنانچه سعدی فرماید بیت مرا حاجی شانه عاج داد ؛ که رحمت بر اخلاق حجاج باد ؛ بست و پنجم کاف نفی و این را تفضیلیه و استفهامیه هم گویند زیرا که معنی
نفی و تفصیل و استفهام که هر سه ازو مستفاد میشود مصرعه جوی مشک بهتر که یک توده گل ؛ و مثال دیگر بیت خزینه تهی به که مردم برنج ؛ مثال دیگر چنانچه سعدی
فرماید بیت شرف نفس بجود است و کرامت بسجود ؛ هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود ؛ بست و ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش درین عبارت هر که با تن

دوست ست من دوست ادیم یعنی هر کسیکه با من دوست است لیست وهفتم کاف بمعنی اگر بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار * کنی از لطف ای بدخو نگاهی لیست هشتم
کاف بمعنی هر که یعنی شرط چنانچه بیت گفته بودی که بیایم که بجان آئی تو * من بجان آمدم اکنون تو چرا می نائی * لیست ونهم کاف بمعنی هم چنانچه درین بیت
بیت اعتقادی بوفائی هنت ای کافر نیست * گر همه وحی بیاید که ترا باور نیست * مثال دیگر بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید * گر مرغ کباب است که
با بال و پر آید * سیم کاف بمعنی کس چنانچه درین بیت هر کراستی از آن نرگس جادو باشد * اختر سوخته اش دیده آهو باشد * سی ویکم کاف معترضه
بیت چشم بد اندیش که برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر * سی ودوم کاف بمعنی قلت مثالش بیت اندک اندک بهم شود بسیار * دانه دانه است
غله در انبار * سی وسوم کاف بمعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند سی وچهارم برای نسبت چنانکه چو شنک کوزه
لوله دار منسوب بچو شیدن که بمعنی بکیدن است و پردک بمعنی چیستان ولغز منسوب به پرده بدانکه این کاف عربی بالف بدل شود چون کالفته وآلفته بمعنی آشفته
وبام چون تاوک وتاول بمعنی گاو دختر جوان وکوچ ولوچ بمعنی احول وبمیم چون لشنک ولشیم بفتح موحده بمعنی شبنم وبها چون تارک وتاره بمعنی فرق سر وچکاوک
وچکاوه نام پرنده وبجیم معجمه چون ساباکچه وساباچه بمعنی سینه بند زنان وبغین معجمه چون کرنگاو وغرنگاو وکاف فارسی برای نسبت آید چون شنگ بمعنی شوخ وظریف مرکب
از لفظ شن بمعنی ناز وکرشمه ونیز در جواهر الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الها در حالت جمع زائد هم آرند چنانچه قمریگان بمعنی قمریان ودر نصاب
شعر میر معزی لیسند آورده ونیز کاف فارسی بتبدیل یابد بغین معجمه چون گاودغاو وگلوله وغلوله وبدال مهمله چون آونگ وآوند واورنگ واورند بمعنی تخت وبالف
چون گستاخ واستاخ وبیاء عربی چون گلگونه وبلغونه وبجیم عربی چون گوال وجوال بالضم وبواو چون گل وول بالضم وگراز ووراز بالضم خوک نر وبیاء تحتانی چون زرگون
وزریون **کاشف** پیدا کننده وبرهنه کننده از منتخب **کاک** در منتخب نوشته که نان تنگ وکعک معرب اوست ودر سراج قرص نان روغنی **کابک**
بضم باء موحده آشیانه مرغان عموماً وخانهٔ کبوتران خصوصاً از برهان **کاچک** بجیم فارسی وکاف عربی استخوان فوق سر از برهان وسر دری **کاواک**
خالی وبیمغز وهر چیز که میان تهی باشد از برهان وسراج **کاچال** بجیم فارسی اسباب خانه از برهان **کابل** بضم باء موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان
متصل بملک توران تا لفظ شهری از برهان است **کامل** نام بحریست از نوزده بحور اشعار **کاکل** بضم کاف دوم عربی موئی میان سر مردان وکودکان وموی گرد
اسپ از برهان وسراج ودر چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر لهذا تیری را که سر گذار باشد تیر کاکل ربا گویند **کافل** بکسر فا ضامن از منتخب **کاهل**
بکسر ها سست ومیان دو کتف ستور از منتخب **کام** مراد ومقصود وبمعنی سقف حلق که بهندی تالو گویند وبکاف فارسی قدم وبمعنی ده وقریه از لطایف و
کام بکاف عربی بزبان هندی بمعنی شهوت وجماع است **کام وناکام** چار وناچار **کاظم** بکسر ظاء معجمه خشم فرو خورنده ولقب امام موسی رضا بن جعفر صادق علیهما التحیة
از منتخب **کالم** بضم لام ضد باکره یعنی زنیکه بکارت او رفته باشد از سراج وبرهان ودر رشیدی زنیکه شوهر او مرده یا شد با او طلاق داده باشد داین لفظ فارسیست
کاه کهنه بباد دادن لاف زدن از بهار عجم ورشیدی ودر برهان لاف زدن وفخر کردن ودر سراج نوشته که حکایات وسخنان زمانه گذشته بجهة عظم شان خود
گفتن وبعضی نوشته اند که کار بیفایده کردن وبعضی نوشته که ازاله خواری نمودن ازین عبارت کاه کهنه بباد دادن اینهمه معانی مرقومه مستفاد میشود ومثال **کار فرمودن**
بعمل آوردن ورواج نمودن **کارد باستخوان رسیدن** کنایه از تنگ آمدن وقریب بهلاک شدن از چهار شربت **کابین** بکسر باء موحده ویاء معروف زری که
هنگام نکاح بذمه مرد مقرر کنند بعربی آنرا مهر گویند از برهان وسراج ورشیدی وبعضی بمعنی مهر مؤجل نوشته اند **کار بستن** بعمل آوردن از شرح سکندرنامه **کار یکرو**
کردن قطع معامله وقطع دوستی کردن **کانون** آتشدان مطلقاً خواه کوره آهنگران خواه گلخن خواه منقل ونام دو ماه است بزبان رومی یکی کانون اول که تقریباً به
هندی پوس باشد دوم کانون آخر که تقریباً بهندی ماگه باشد از برهان ومنتخب وشرح نصاب **کاسه لیسان** حریصان وگدایان ودون همتان از برهان
کاسه در زیر نیم کاسه یافتن فریب کسی ظاهر ساختن عجائبات مشاهده نمودن **کاسه بند کردن** خوشامد نمودن وطمع داشتن

احمد ربیع
۱۲ ۱۶

کاسه بر سر کسی شکستن رسوا کردن کسی را از مصطلحات کار بجان رسیدن قریب بهلاک رسیدن کالیدن درهم و پریشان شدن و گریختن و صحیح آنست
که بکاف فارسی ست از رشیدی کاویان بفتح واو و حرف چهارم یای تحتانی بتقدیر مضاف است و حذف یای نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر
و آن پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست چون بجنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بسته بود و مبارک افتاد لهذا آنرا بجواهر قیمتی مکلل نموده بود انتهی از
شرح دیوان خاقانی کاروان قافله از برهان کافتن بمعنی شگافتن از سراج و برهان کاویدن کندیدن از سراج کاستن کم شدن گاهی
بمعنی کم کردن نیز می آید از سراج کاهکشان و کهکشان خطیست بشکل جاده در آسمان از ستاره های خرد با هم آمیخته که بشبها گاهی بنظر می آید از سراج و گویند
که کاهکشان را از آن کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطیکه بر زمین نرم از کاه و خار کشیدن پیدا آید کافور خوردن کنایه از عدم رجولیت یعنی نامرد شدن
از سراج کائن بکسر همزه که حرف سیوم ست موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن و هست شدن است و کأیّن بفتح کاف و فتح همزه و تشدید یای تحتانی
مکسور و سکون نون و کائن بکسر همزه بر وزن ضامن و کأی بفتح کاف و سکون همزه و یای تحتانی مکسور منون و کیٔ بفتح کاف و سکون تحتانی و همزه مکسور منون
و کاءٍ بفتح کاف و سکون همزه این هر پنج الفاظ در حقیقت گویا که یک لفظ است بمعنی کم خبریه و معنی کم خبریه لفظ بسیار باشد چنانکه کم رجل عندی یعنی بسیار مردانند نزد یک
من پس معنی کأین رجل عندی همین است و احتراز از کم استفهامیه کرده است و معنی کم استفهامیه لفظ چند است چنانچه کم رجلا عندک یعنی چند مرد اند نزدیک تو کأین
اصل همه است و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متنوعه شده اند از آن و لفظ کأین مرکب است از کاف تشبیه و لفظ ای استفهامیه و تنوین آنرا عمدا بنون ظاهر نویسند
لقوله تعالی و کأین من قریة از چهار شروح نصاب کاهن بکسر ها فال گیرنده از آواز جانوران و ساحر و غیب گوی از لطایف و منتخب کائن و من کان بکسر همزه
که حرف سوم ست و واو عاطفه و فتح میم کنایه از مخلوقات کامن بکسر میم پنهان و پوشیده شونده از لطائف و منتخب کاشان نام شهر کافران نام شهری که قریب بین است
و این کنایه از فرح ست از لطایف کاف و نون کنایه از لفظ کن که کلمه عربیست بضم کاف صیغه امر بمعنی شو یعنی موجود شو از کاف کون اول حق تعالی کن گفت قلم پیدا گردید
بعده قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمدیست از شرح زلیخا و غیر آن مستفاد از مرأة العارفین کاه در دهن گرفتن کنایه از عجز و زنهار
خواستن چه زنهاری برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستانست از مصطلحات کار کسی شدن مردن کسی از مصطلحات کار کسی ساختن
کشتن کسی را از مصطلحات کاسه سرنگون مفلس و نادار از مصطلحات کاو و کاو تجسس و تفحص از برهان و سراج و بعضی بمعنی کاویدن و آواز دادن
نیز نوشته کالیو بیای مجهول سرگشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج کامرو بواو معروف نام ولایتی است یا قصبه ای بنگاله که ملک مشرقی هندوستان است کاوه
نام آهنگریست که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع است بشرطیکه ها را زیاده شمرند از سراج کالیوه بیای مجهول سرگشته و حیران
و احمق و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سروری و جهانگیری و در لطایف بمعنی گردنا نیز نوشته کالیده بیای معروف پریشان و درهم از
رشیدی و کشف کامه بمعنی کام و مقصود و مراد و نان خورشی ست ترش مزه از برهان و لطایف کاشانه خانه کوچک و محقر از برهان و سراج و لطایف و در بهار
عجم و رشیدی نوشته که خانه زمستانی که در آن آبگینه ها در تابدانها برای روشنی وصل کرده باشند مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه است کازه بزای معجمه سبدی که صیادان در آن نشینند و بر شاخهای
درخت گذارند تا صید او را نه بیند و خانه مزارعان که از نی و علف سازند و بمعنی صومعه که بر سر کوه سازند مجازست و بمعنی ریسمانی که بر درخت وغیره آویزند اکثر زنان و کودکان
در آن نشسته در هوا آیند و روند از سراج و برهان و لطایف و رشیدی و مؤید و قیل برای معنی آخر بکاف فارسیست و زای عربی و برای باقی معانی اولین بکاف عربی و زای فارسیست
کابلیشه بکسر بای موحده و یای معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسنبه گویند از برهان کاژیره و کاجیره اول بزای فارسی مکسور و یای معروف و ثانی بجیم عربی بمعنی
گل عصفر که بهندی کسنبه گویند کارنامه مرقع نقاش و مصور که نقاش برای اظهار کمال خود تیار سازد و بمعنی جنگ نامه و کتاب تواریخ و کتاب قوانین ریاست و عدالت که آنرا کتاب
آئین و دستور العمل نیز گویند از کشف و ابراهیمی و مؤید و برهان و سراج کالا متاع که آنرا کالا نیز گویند و کدوی شراب و بمعنی خربزه خام و زمینی که برای زراعت تیار ساخته باشند

از لطایف و مصطلحات **کار دست بسته** کار مشکل که از دست دیگران بآسانی صورت نه بندد از چراغ هدایت و بهار عجم **کافه** بتشدید فا بمعنی همه از
منتخب و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود مگر منون لیکن در فارسی بی تنوین آید **کارگاه** محل ساختن چیزها خصوصاً بافتن جامه از سراج **کاورسه**
هر چیز ریزه و باریک که در خردی مشابه بکاورس باشد **کار طلبی** بهادری و جنگجوئی **کافر ماجرائی** کافر ماجرا شدن و کافر ماجرا کسیکه حال او مانند حال کافر باشد و بمعنی ظالم و بدعهد آمده
مجاز است از بهار عجم **کالیوگی** سرگشتگی و حیرانی و دیوانگی **کارگیائی** بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یاء تحتانی امیری و بادشاهی و کار فرمائی و بیانش بتفصیل در
لفظ کارگیا گذشت **کاشی** منسوب بکاشان که شهریست در ایران **کاخ مشتری** برج حوت **کاتب وحی** حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان **کاوی**
بکسر دال مهمله نباتی ست که گلش کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوڑه گویند از سراج و برهان **کاسه بازی** نوعی از رقص بازیست از عالم شیشه بازی و صراحی باز
و تحقیق آنست که کاسه باز کسی باشد که خرقه میپوشند و از زیر خرقه ظرفها بر می آرد و در مصطلحات نوشته که دو سه کاسه چینی پر از آب کنند و کاسه بازان واژگون شده کاسها
بر پشت گذارند و بحرکت سرین آنرا جنبانند و بدوش خود رسانند و قطره آب از آن نمی ریزد و مجازاً بمعنی مکاری و حیله گری آید **کاغذ شامی** بغایت سفید و شفاف
و نفیس باشد **کافی** بس شونده که بدیگری حاجت نگذارد و ضمان کننده و بمجاز بمعنی امداد کار گذارنده و کار رونده و پیشکار و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب و لطایف
و در هندی نام راگنی **کاوی** بکسر واو بآتش داغ دهنده بر عضو از منتخب **کاسیموی** موی خوک چه کاس بمعنی خوک ست **کاشکی** کلمه تمنا در اصل کاش که بود ها مختفی که
در آخر کاف بیانی بود بسبب کسره کاف بیاء تحتانی بدل کرده کاشکی مینویسند **کاراسیه** جانوریست که آواز خوش دارد و نام حکیم که بنسبت سلطان محمود احوال سلاطین ماضیه
[illegible] از سراج **کاتبی** بکسر تاء فوقانی شاعری بود عظیم القدر صاحب نسبت باوجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت **کاولی** نوعی از ملبوسات بمعنی الی از مصطلحات

فصل کاف مع باء موحده

کبریا بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب **کبار** بضم اول و فتح ثانی بزرگان و این جمع کبیر ست **کبوتر پر** با هر دو باء فارسی قسمی از کبوتر که پر بر
پا دارد و در پرواز ضعیف باشد از مصطلحات **کبری** بضم اول و فتح راء و در آخر الف مقصوره بشکل یاء تحتانی مؤنث بزرگ تر و باصطلاح منطق جزو ثانی شکل و جزو ثانی
را کبری از آن گویند که همیشه کلیت در وی ثابت باشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس العالم متغیر صغری است و کل متغیر حادث کبری است و بعضی نوشته اند که قضیه ثانی
را کبری از آن نامند که مشتمل است بر اکبر و اکبر محمول نتیجه را گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت خاص اکبر است یعنی کثیر است در افراد چنانکه کل انسان حیوان است
صغری است و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است و لفظ جسم محمول آن ظاهر است که افراد جسم مطلق اکبر است یعنی کثیر
است از افراد انسان زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل است **کبیب** بر وزن نصیب بسر در آمده و بر روی افتاده از لطائف **کبت**
بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و برو افگندن از لطائف و سراج **کبریت** بالکسر و یاء معروف و تاء فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و بمعنی زر و نقره خالص نیز از منتخب و لطائف **کبد** بفتح
اول و کسر ثانی و سکون ثانی و دال مهمله جگر که عضوی ست رئیس و در پهلوی راست واکباد جمع آن و بفتحتین سختی از شرح نصاب و سراج **کباد** بضم اول در دیگر از شرح نصاب و سراج **کبود** بفتح اول
بر وزن حسود و نیلگون از برهان **کباب تر** عبارت از برف از شرح سکندر نامه **کباب قندهار** نوعی از کباب از چراغ هدایت **کبریت احمر** گوگرد سرخ کنایه از اکسیر چرا که
اکسیر از وساخته میشود و آن جزو اعظم اکسیر طلا است و گوگرد سرخ بغایت کمیاب است **کبر** بالکسر بزرگی و بزرگ شدن بکسر اول و فتح ثانی کلان سالی و پیری و بفتحتین میوه است ترش
مزه دراز تر از سپاری که از آن اچار سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا میشود از منتخب و لطائف و شرح نصاب **کبار** بکسر اول بزرگان و این جمع کبیر است و بالضم و تشدید
موحده بسیار بزرگ و بمعنی بزرگان با تمیمی جمع اکابر است **کبائر** گناهای بزرگ این جمع کبیره است **کبس** بالفتح و سین مهمله انباشتن چاه و جوی و سر گریبان
فرو بردن و بمعنی شبخون بردن و بفتحتین بپیشانی در مغاک افتادن و سر پیش آمدن و بکسر خاکیکه چاه بدان انباشته شود از لطائف و منتخب **کبش** بالفتح و شین معجمه
گوسپند نر یعنی میش نر شاخدار جنگی از منتخب و لطائف **کبوتر دم** بفتح دال مهمله بوسه خاطر خواه و بضم دال قلمیست بطرز خاص تراشیده که مشابه بدم کبوتر باشد از مصطلحات
کبرسن بکسر اول و فتح باء موحده و کسر راء مهمله و کسر سین مهمله و تشدید نون کلانی عمر و کلان سالی و پیری **کباب در رسانیدن** پختن کباب از مصطلحات **کبوتر یاهو** نوعی

از کبوتر که آواز یاهو دهد از بهار عجم کبیسه بروزن هریسه در لغت چاه و جوی بخاک انباشته و سر بگریبان کشیده و باصطلاح یازده روز و باد بالا از سال
شمسی که در مقابله قمری زائد می افتد و آنرا جمع کرده سال سوم قمری هندی را سیزده ماهه گیرند بهندی لوند نامند و بزیادت ایام و ماه که در حساب سال دیگر اقوام افتد آزاد باشی و چنانکه بیند
کبیشه بضم کاف و فتح بای موحده و سکون تحتانی و شین معجمه نام غلام حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کباده بالفتح کمان بسیار نرم و بمعنی لزم که پهلوانان کشند و جلجل از آن آهن باشد از مصطلحات

فصل کاف مع بای فارسی

کپنک بفتحتین کاف عربی و بای فارسی و فتح نون و کاف عربی نمدیکه مردم نیوا در زمستان پوشش گیرند کپان بالفتح و بای
فارسی مشدد ترازوی کلان که بدان هیزم و قماش و جز آن می سنجند و وزن کنند بهندی تک گویند از کشف و برهان و در سراج بتخفیف بای فارسی نیز آمده کپی بفتح اول و کسر بای فارسی
یای معروف میمون و بوزنه از لطایف و جهانگیری و برهان و بعضی نوشته که بمعنی بوزنه سیاه و در سراج نوشته که ببای موحده و تشدید و تخفیف بمعنی بوزنه و بعضی بمعنی بوزینه نیز نوشته اند اصطلاح

فصل کاف مع تای فوقانی

کتاب بکسر اول نبشته بمعنی نوشتن و اندازه فرض کرده و آزاد کردن غلام و کنیزک بمعاوضه مال الشان و بالضم و تشدید نویسندگان
و بمعنی مکتب و دبیرستان از منتخب و صراح و لطایف و کشف و بالضم و تخفیف نیز بمعنی مکتب آمده و یکی از ارباب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل است
بمعنی نوشتن پس بمعنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته که کتاب بالضم و تشدید نویسندگان چرا که این جمع مکسر کاتب است و بمعنی
مکتب و دبیرستان و در قاموس است که صحیح بمعنی نویسندگان است و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح است خطاست و بعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجاز است
کتب بضمتین جمع کتاب از منتخب کتائب بالفتح اول و کسر همزه جمع کتیبه که بمعنی لشکر است کتیب بفتح اول و کسر ثانی بروزن نصیب بمعنی نوشته شده و بکسرتین و یای مجهول
اماله کتاب و اماله آنرا گویند که حرکت ماقبل الف را بکسر میل دهند بطرزیکه الف بصورت یای مجهول پیدا شود در تلفظ و در کتابت نیز چنانچه کتاب کتیب و رکاب رکیب و حساب حسیب
و حسیب و اقبال و اقبیل و در الفاظ فارسی نیز اماله میکنند چنانکه آزیر و آبید اماله آزار و آباد کت بالفتح لفظ هندیست بمعنی چارپائی و در تیغ لیس کرده اند از مصطلحات
کتر بفتح اول و کسر ثانی کوهان شتر از منتخب و صراح و شرح نصاب کتورمش بمعنی آورده کتف بفتح اول و کسر ثانی و این اصل است و بکسر اول و سکون ثانی و
بفتح اول و سکون ثانی فرع آن بمعنی شانه مردم از مدار و کشف و صحاح کتل بضم اول و فتح ثانی زمین بلند در صحرا از رشیدی کتم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن
و مجازا بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتحتین گیاهی است که بدان خضاب کنند از منتخب و در لطایف بفتحتین گیاهی که خلط کرده میشود و بوسمه و در برهان نوشته که لفظ عربیست بمعنی
بمعنی پوشیدن و انخاد برگ نیل که از آن وسمه سازند و بفتحتین گیاهی است شبیه بوسمه که داخل بوسمه کنند کتام بالفتح پنهان داشتن راز از لطایف کتمان بالکسر پوشیدن
و پوشیدگی و پوشیدن گواهی و غیر آن از لطایف کتان بالفتح و تشدید و تخفیف فوقانی هر دو درست نوعی از جامه باریک که از پوست گیاهی بافند و بمعنی تخم نیست
که روغن چراغ از آن حاصل کنند بهندی السی گویند از برهان و در سراج نوشته که کتان مخفف و مشدد جامه است معروف که شاعران پاره شدن آن بسبب نور ماه
گفته اند و بعضی گویند که مکرر آزموده شده که این معنی را اصلی نیست تم کلامه و بعضی گویند که جامه مذکور را از پوست ساق درخت کتان که تخم معروفست بافند چنانکه
در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان کشیده ریشه ریشه کرده مثل ابریشم پنبه ریسند و از آن جامه میبافند و آن جامه در گرما فوت ندارد
کتابون بفتح اول و ضم بای موحده بروزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در نکاح گشتاسب بود و اسفندیار از او متولد شده از برهان و جهانگیری و مؤید کتیبه بروزن
نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه ایست از قلاع خیبر از منتخب کتاره بالفتح لفظ هندیست که کٹار بتای هندی و حذف ها مشهور است از برهان و بعضی بمعنی خنجر و شمشیر نیز نوشته و در
رشیدی مسطور است که در اصل قتاله است و معرب است و اهل یمن چنین گویند کتکه بالضم عصای کوچک و سطر این لفظ ترکیست کتابه بکسر اول بروزن و معنی
آنچه بخط جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه امرا نویسند و یا نقش کنند از برهان و مؤید و مدار و کشف کتبه بفتح اول و سکون تای فوقانی و بای
موحده مصدر است بروزن فعله بمعنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی مفعول و گاهی بمعنی مطلق نوشتن آرند و بفتحتین جمع کاتب کتابی بالضم و تشدید منسوب بکتاب
که بالضم و تشدید بمعنی مکتب و دبستانست و بکسر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کاغذ کتابی که درین منسوخ دارد کتان متقالی نوعی از کتان لطیف از شرح

فصل کاف مع تاء مثلثه **کثیب** توده ریگ گرد آمده بلند شده از منتخب **کثب** بضمتین و بای موحده توده های ریگ بلند شده **کثرت** بسیار شدن
و مجاز بمعنی انبوه مردم نشستن و بمعنی علائق دنیوی نیز باشد **کثرات** جمع کثرت **کثافت** بفتح ضد لطافت و سطبر و غلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب وغیره
کثیر بسیار و وافر **کثیف** سطبر و تیره ضد لطیف از لطایف و منتخب **کثبان** بالضم خاک توده بلند از لطایف و در صراح ریگ توده های بلند و جمع کثیب است

فصل کاف مع جیم عربی و فارسی **کجا** معروف و بمعنی هرجا نیز آمده از مصطلحات **کج مج** بفتح کاف و فتح میم آنکه سخنش فصیح نباشد و زبانش بکلمه
خوب جاری نباشد از رشیدی و سراج **کجواج** بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج و نگون مرکبست از کلمه کج و لفظ واج که مبدل باژ است بمعنی نگون **کجدار و مریز**
عجائبات و احکامیکه بجا آوردن آن دشوار باشد **کجک** آنکس که فیلبانان در دست میدارند و چیزیست که طاس قبق را بدان آویزند و بمعنی چیزیست که
مردم ولایت بر دور گریبان دوزند و چوبیکه دہل و کوس را بدان نوازند از مصطلحات **کجل** بضم اول و فتح جیم فارسی بد رفتار و خراب از لطائف هندیست **کجکول**
کاسه گدایان از برهان بجیم **و کجین** بفتح کاف و کسر جیم عربی بمعنی برگستوان و آن پوششی باشد که بروز جنگ بر اسپ اندازند بهندی باکهر گویند و این ترکی است
از برهان و لغات ترکی **کجه گل گردن** کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن راز نهانی و عیب پنهانی باعتبار بازی کجه که در دستها پنهان کنند و بر آن اشارت بدان
کنند و از آن برآید بازی را او میر دار از برهان و سراج و چار نشست **کجاوه** بفتح اول آنچه بر پشت شتر بندند و دو شخص در آن متقابل یکدیگر نشینند از برهان **کجه** بضمتین و تخفیف جیم فارسی
انگشتری بی نگین که خانه نگین هم نداشته باشد بهندی آنرا چهله گویند از برهان و بهار عجم و سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج و بالضم و تشدید جیم عربی چیزیست که طفلان از پارهای کرباس مدور و رسمان بندند و بدان بازی
کنند از منتخب

فصل کاف عربی مع حاء مهمله **کحل الجواهر** سرمه که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته می سایند برای روشنی چشم از
کنف **کحل** بالضم سرمه **کحال** بفتح اول و تشدید حاء سرمه کش بمعنی کسیکه سرمه دوا بچشم مردم کشیدن پیشه او باشد **کحیل** بفتح اول و کسر ثانی
سرمه دار و کسیکه سرمه بچشم خود کشیده باشد **کحلی** بالضم سرمه رنگ و نام جامه است سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند از مؤید

فصل کاف مع خاء معجمه **کخ کخ** بکسر هر دو کاف کلمه است که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بضم هر دو کاف آواز سرفه
از لطائف **کخ** بالضم نام گیاهی که بدان بوریا بافند و بمعنی کرم که در میوه وغیره می افتد و صورت مهیب که طفلان را بدان می ترسانند و بمعنی
صورت زیبا که از چوب وغیره ترتیب داده لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر مزه تلخ و کلمه نفرت و باز داشتن از برهان و شرح دیوان خاقانی

فصل کاف مع دال مهمله **کدخدا و کتخدا** صاحب خانه و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده از چراغ هدایت **کدخدا و کدبانو** خداوند خانه و بی بی خانه
و باصطلاح منجمان دو دلیل است که استخراج عمر مولود از آن کنند از سراج **کد** بالفتح خانه و ده از سراج و برهان **کدر** بفتح اول و کسر دال مهمله تیره و مکدر از شرح نصاب
و بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کاوی که بهندی کیوڑا گویند و آن گلیست معروف از منتخب و برهان و سراج **کدیور** بکسرتین و یای
مجهول مزارع و دهقان و برزگر از مؤید و جهانگیری و در سروری و برهان و مدار بفتح اول و در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بالفتح و یای مجهول و فتح
واو و رای مهمله رئیس ده و خداوند خانه و مجاز بمعنی زراعت کننده و باغبان و تحقیق آنست که کدیور را ماله کداور که مرکبست از کد که بمعنی خانه و ده باشد و کلمه ور
بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زائد است چه هرگاه که کلمه دو حرفی را با کلمه دیگر ترکیب دهند الف در میان زاید کنند چنانچه در شاد رود قد آور **کدس** بالضم
و سین مهمله خرمن ناکوفته از شرح نصاب و صراح **کدوی حجام** کدوئی باشد کوچک و مدور که حجامان بعد استره زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون بکشد
کدام بضم اول برای استفهام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید **کده** بالفتح خانه و ده از سراج و برهان **کدیه** بمعنی بکدر و پوشیده که نوشته اند

فصل کاف مع ذال معجمه **کذب** بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزیکه بدروغ ساخته باشند و دروغگو و بمعنی دروغ هم آمده از صراح و منتخب
کذاب بالکسر و تشدید ذال معجمه دروغ گفتن و بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغگو از منتخب **کذا و کذی** بمعنی چنان و چنین و کنایه از دشنام

فصل کاف مع رای مهمله **کرا** بکسر اول کرایه دادن و کرایه از منتخب **کرویا** بالفتح و واو مکسور و تحتانی بر وزن اغنیا نوعی از زیره که مقوی معده است
از برهان **کربلا** بفتح مشهد حضرت امام حسین صلوة الله علیه ظاهرا این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد بای اول را حذف کرده اند چراکه چون دو کلمه را ترکیب دهند
و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند **کری** بفتح اول و ثانی و در آخر الف بصورت یا مرغ شکاری که نر باشد و آغاز خواب از منتخب
کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و بی آرام کردن اندوه کسی را و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن از منتخب و لطایف و بحر الجواهر و مدار **کروب** بضمتین جمع کربت
کرنب بفتحتین و سکون نون و بای موحده کلم که آنرا کرم کله گویند از برهان و سراج و در مدار و منتخب بالفتح و نون مفتوح **کرسی اصطرلاب** چیزیست بلند در اصطرلاب که
عروه اصطرلاب بدو لیسته باشد **کربت** بالضم اندوه از منتخب **کرت** بالفتح و تشدید را نوبت و بار چنانکه سه کرت بمعنی سه بار **کرات** بالفتح و تشدید را بار ها جمع کرت و بضم کاف
و تخفیف را جمع کره که بمعنی گوی باشد یا هر چه مثل گوی مدور باشد **کراهیت** بفتح اول و کسر ها و تخفیف یای تحتانی ناپسندی از صراح و در خیابان نوشته که کراهیت بر وزن
صلاحیت بتخفیف نه بتشدید یا ناپسند داشتن از **کرخت** بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه بمعنی عضو بی حس و حرکت و بمعنی سخت مستعمل از برهان **کروت** نام ظرف آب
کرات بالضم و تشدید را گوسفند ماده از منتخب **کرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه دهیست قریب بغداد و قیل محله از بغداد و بفتحتین مخفف کرخت از لطایف و برهان
و سراج **کرد** بالفتح کار و عمل و بالکسر نیز بهمین معنی آید و بالضم طایفه است از صحرانشینان و بمعنی قطعه زمین که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند و بدیگر معنی
نشان از برهان و لطایف و رشیدی و سروری و جهانگیری **کره باکشاد** بضم اول بمعنی بچه اسب که هنوز بران سواری نکرده باشند **کردار** بالکسر طرز و روش از سراج و در
جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و بعضی نوشته که کردار اگرچه بالکسر مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد چراکه چون بر لفظ آر که افاده معنی مصدری کند صیغه
ماضی را بیارند ماضی بمعنی مصدر شود چنانکه گفتار و رفتار و دیدار **کردگار** بالکسر نام حق تعالی و معنی لفظی این لفظ کننده کار است از سراج و رشیدی نوشته که معنی ترکیبی
این لفظ خداوند کار چه کرد بالفتح بمعنی کار و گار بمعنی خداوند **کر** بالفتح ناشنوا یعنی کسیکه گوش او چیزی نشنود از برهان و سراج و بالفتح و تشدید را در عربی بمعنی باز گشتن و
باز گردانیدن و حمله بردن و بالضم پیمانه است و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و نام دو رود است یکی در شروان که زیر ملک برذعه هم گذرد و دیگری
فارس از منتخب و لطایف و برهان **کرار** بالفتح و تشدید را اول باز گردنده و باز گرداننده و تکرار حمله برنده و ازینجاست لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که
آنحضرت در جنگ بر صف اعدا بارها حمله میبردند و هیچ اندیشه نمیکردند از منتخب و لطایف و غیرها **کرور** بضمتین باز گشتن و واگردیدن از منتخب و **کرور** بالفتح و دال مهمله نیز
زمین سخت و لشته لشته از برهان و موید **کرباس** بالکسر و بای موحده و سین مهمله جامه سفید معروف از منتخب و موید و مدار و در سراج نوشته که این معرب کرباس است که بالفتح باشد
رساله معربات نیز نوشته که کرباس معرب کرپاس است که بفتح اول و بای فارسی لفظ هندی کپاس باشد بمعنی پنبه و مجازا بمعنی جامه که از پنبه ساخته شود در حالت تعریب اول را کسره
داده اند که وزن فعلال بالفتح فا از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است **کراریس** بفتح اول و یای معروف جزوهای کتاب و سیپاره های قرآن مجید و این جمع کراسه است که بالضم
و تشدید را باشد **کریاس** بالکسر و یای تحتانی و سین مهمله در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس بمعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشند مگر در منتخب بمعنی بالاخانه و در بعضی
و در برهان و کشف و مدار و جهانگیری و موید بمعنی بالاخانه و در بار بادشاه و امرا **کرس** بکسر اول و سکون را مهمله و سین مهمله سرگین با هم نشسته از صراح و در خیابان نوشته
که عجین کرس سرگینی باشد که با گل و آب آمیخته کهگل سازند **کرگس** بالفتح و کاف دوم فارسی مفتوح و سین مهمله طایریست معروف مردار خوار که بهندی گجه گویند بکسر
کاف فارسی اکثر بر او دیر بکار برند و مجازا بر های تیر را نیز کرگس گویند و کرگسان گردون دو ستاره اند بصورت کرگس یکی را النسر طایر و دیگر را النسر واقع گویند از لطایف
و غیر آن **کرفس** بفتحتین و سکون فا و سین مهمله دوائی است مانند اجوائن بوی آن ناخوش و تیز باشد و آنرا جمود ولایتی است و از خواص او یکی اینست که کژدم گزیده
بخورد فی الحال بمیرد از منتخب و لطایف **کرلیس** بفتح چلپاسه **کرفش** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و شین معجمه چلپاسه و آن جانوریست که در سقف خانها باشد بهندی
چهپکلی گویند از برهان و سراج **کرشش** بالفتح و بفتح اول و کسر را و شین معجمه شکنبه و ستور نشخوار زننده از منتخب **کراع** بضم اول و عین مهمله پاچه گوسپند و گاو یا بمعنی

ساق حیوانات و بنی کوه و گروه اسپان و لفظیکه بآن اسپان را فراهم آورند از منتخب گریغ بفتحتین آب باران استاده و آب باران خوردن از جوی
و باریک ساق شدن از منتخب و لطائف گرگ بالفتح و کاف دوم فارسی مخفف کرگدن و آن جانوریست که بهندی گینڈا گویند از رشیدی و سراج و برهان و بعض
شروح سکندرنامه نام ملکی از روس گرشتو بالفتح و هر دو کاف عربی و های متصل بکوه لبنان کذا فی القاموس و در منتخب بفتحتین قلعه ایست بنواحی کفار و در برهان بفتحتین و هر دو کاف
عربی نام پرنده ایست دم دراز که سیاه و سفید باشد و بیشتر بر کنارهای آب نشیند و آنرا عقعق نیز گویند گرنانک بالفتح و نون و تای هندی مفتوح و کاف عربی نام شهریست
از ملک دکن گرنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون و کاف فارسی بر وزن تفنگ اسپ سرخ رنگ از بهار و رشیدی و سروری و کشف گردک بالضم و دال مهمله مفتوح
و کاف عربی بمعنی قوی هیکل و بکسر اول بیحیا و زبان آور در فرهنگی دیده شده کرم بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و بفتحتین مروت و سخاوت و عزیزی و بزرگواری
از منتخب و لطائف و شرح نصاب و نیز در لطائف نوشته که کرم بالضم بمعنی غم و اندوه سخت کرام بکسر اول بزرگان و این جمع کریم است کروم درختان انگور
و غمها و اندوه ها از لطائف کرشم بکسرتین بمعنی کرشمه از لطائف کر دیام کردارهای من از حواشی مثنوی معنوی نوشته شد کرکم هر دو کاف عربی زعفران
از مدار کرزم بالفتح و حرف سوم زای معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو از سروری و ابراهیمی کران بکسر اول در عربی نام ساز که آنرا بربط نیز گویند و بفتح اول در فارسی
بمعنی کناره چیزی و نهایت چیز از کشف و برهان و رشیدی و مدار کرمان بالکسر نام شهریست از فارس از لطائف و در مزیل نوشته که بفتح اول است و گاهی بالکسر آمده فرش نجابت
نفیس باشد و زیره سیاه از نواحی آن خوب بهم میرسد کرکن بفتح هر دو کاف عربی غله سبز و نیم پخته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه گندم و جو از سراج
و برهان کردستان بضم کاف و کسر دال ملکیست از ایران کرگدن بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال مهمله جانوریست شبیه بگاومیش و قبل دو برجم
کوچک از فیل و کلان از گاومیش و پوست او بنهایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی گینڈا گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار
کرده میخورد و بچه آن خار دار باشد و بعد پنج سال متولد میشود همه خرافات است از سراج و برهان گرانیدن و گراندن هر دو متعدی کردن است و کنانیدن که در عوام
مشهور است غلط باشد باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون ما قبل دن که علامت مصدر است آرند چنانچه از گردیدن گردانیدن و اگر علامت
مصدر تن باشد اول ما قبل آن مصدر را بر آورند و بعد الف و نون و یا زاید کرده بدال و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن
و سوزاندن و از رسیدن رسانیدن و رساندن از نهر الفصاحت و نزد اکثری کنانیدن صحیح باشد بقاعده مصادر صاحب تن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن مصادر صاحب
تن و دن قاعده واحده است چنانچه از رمیدن و سائیدن و خواندن و ماندن و سایاندن و خوانانیدن آید گراجیدن بجیم عربی فریاد کردن مرغ خانگی بوقت
بیضه نهادن از برهان گرازیدن بضم و بکسر خرامیدن بناز و بکاف فارسی نیز آمده از برهان گردن سوای معنی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه نور الله و خان
آرزو در شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند گردن و واردن بواو عاطفه مغرب و مشرق از سراج و قران السعدین گرگسان گردون دو ستاره بصورت
کرگس که النسر الطائر و دیگر را النسر الواقع گویند گروبیان بالفتح و تشدید و تخفیف را مضموم و واو معروف و با موحده و تحتانی فرشتگان مقرب از برهان و لطائف
کرامت کردن دادن کرد بکسر اول و فتح ثانی کشتی خرد که در دریا باشد از جهانگیری کرباسو بالفتح و با موحده و ضم سین مهمله بمعنی چلپاسه که بهندی چھپکلی
گویند از سراج کراسه بضم اول و فتح سین مهمله بمعنی قرآن مجید و مطلق کتاب از برهان و در منتخب بالضم و تشدید را مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله
این لفظ عربیست کرانه بفتح اول و نون بمعنی کناره هر چیز از برهان و رشیدی کرایه بکسر اول و یای تحتانی اجرت بار کردن اسپ و شتر و بیل و اجرت نشستن خانه و دوکان
از برهان و بعضی بمعنی برابری و سزاوار نیز نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود میدانند کراندو بکسر اول کرایه کننده از سراج و اشتقاق این مصدر
جعلیست از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا که لفظ کرایه عربیست کرسنه بالفتح و سین مهمله و نون هر دو مفتوح غله ایست تیره رنگ که طعم آن مابین عدس و ماش است از برهان
و صاحب مصطفوی نوشته که بهندی آنرا مٹر گویند کره بضم اول و تخفیف را مهمله بمعنی گوی که بدان بازی کنند و هر چیز مدور و گرد که مثل گوی باشد و بالضم

بزرگواران

دازگرد

بچه اسپ و خر و بمعنی تازیانه و بضم اول و سکون دوم و اظهار ها ناخوشی و سختی و رنج و بفتح اول و سکون ثانی جبر و نارضائی و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن خجل بمعنی کریه و
نامرغوب و بضمتین مخفف گروه که بهندی کوس گویند و بمعنی اسپ و تازیانه و بمعنی کوس فارسی است و باقی عربی از منتخب و لطایف و برهان و مدار و چراغ هدایت **گروه** بضمتین
بهندی کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت زمین باشد و نزد بعضی سه هزار گز و هر گز دو ذراع و هر ذراع هشت گره از مؤید و سروری و برهان و جهانگیری و دیگر کتب
هیئت هند با جمع یونانیان و رسائل مساحت و حساب اگرچه در کتب مذکوره در تعیین گروه اختلاف بسیار است مگر خلاصه همین است که نوشتم **گرشمه** بکسرتین اشارت
بچشم و ابرو از بهار عجم و برهان و مجمع الفرس و در رشیدی و کشف بفتحتین **کرم پیله** بکسر اول و کسر با فارسی کرم ابریشم از لطایف **گراثی** بالضم و تشدید راء مهمله و ثای مثلثه
گندنا گون **گربلائی** نوعی از لباس و قماش **گری** بفتح ناشنوائی **گرگی** بالضم و کاف دوم عربی مکسور بمعنی کلنگ که طایر معروفست از منتخب **گریزی** بالضم و بای فارسی
مکسور مکاری و حیله گری و بمعنی شجاعت و دانائی هم آمده از کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بضم بای عربی نوشته اند و بیانش خواهد آمد انشاء الله تعالی
کروبی بالفتح و راء مهمله مشدده مضموم و کسر بای موحده بمعنی فرشته مقرب و در خیابان نوشته که کروبی قسمی از ملائکه مقربه و در قاموس ست الکروبیون سادات الملائکه
دنشبندند را نیز واقع شود **کرسی** بالضم تخت کوچک و فلک هشتم و کرسی خط برابر و بمقام خود افتادن حروف در نوشتن و کرسی ایوان و خانه عبارت از بلندی زمین ایوان و خانه
لطایف و چراغ هدایت **فصل کاف مع زاء معجمه** **کزاز** بضم کاف و هر دو زاء معجمه دردیست که از سختی سرما در بندگاه گردن و سینه بسبب تشنج و انجماد اعضا پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف
و حدود الاعراض **گز** بالفتح و زاء عربی گج و نوعی از ابریشم کم قیمت که قز معرب آنست از برهان **گزلک** بکسر اول و ثالث و هر دو کاف عربی کارد کوچک از مؤید و برهان
و کشف و مدار و سروری مگر در جهانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی و در سراج نوشته که بکاف عربیست و قیل بکاف فارسی و بالفتح و بکسر اول و لام مفتوح بمعنی
مطلق کارد کوچک **گزک** بفتحتین و زاء فارسی آنکس که فیلبانان بر سر فیل زنند **گژدم** بفتح کاف و زاء عربی و فارسی هر دو درست و بکاف فارسی چنانکه گمان
خطاست **گزم** بالفتح سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی روید از برهان **گزفرزبان** بفتح اول و ثالث و دوم و چهارم زاء فارسی طفلی که زبانش بکلمات خوب جاری نباشد
از رشیدی و در برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که بمعنی کسیکه زبانش لال است نگردد و لفظ گز مبدل گج است و مراد از توابع است **گزبره** بالضم و بای موحده مضموم و راء
مهمله مفتوح گشنیز سبز از برهان و شرح نصاب **گزه** بفتحتین و زاء فارسی گوشت پاره که در حلق آدمیزاد بهم رسد یا بهندی کوا نامند و بعضی کاگ گویند از غرایب اللغات و
برهان و بمعنی کارد بزرگ جمدار که بدان گوشت قیمه کنند و در جای بمعنی مژه زحمت دیده شد **گزخیمه** بدعمل و دغاباز از سراج اللغات **فصل**
کاف مع سین مهمله **کسا** بکسر اول بمعنی گلیم که آنرا پوشند از منتخب **کسری** بالکسر و راء مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان و در قاموس
است که کسری معرب خسرو که بمعنی واسع الملک ست از سراج و رساله معربات و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرو لقب نوشیروان و لقب دیگر
ملوک فارس و مداین لهذا جمع اکاسره می آید **کسنی** بفتح اول و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از گیاه صحرائی که تلخ باشد **کسب** بالضم کنجاره روغن
و آن ثفل روغن ست و بالفتح بمعنی حاصل کردن و مجاز بمعنی هنر و پیشه از لطایف و منتخب و غیره **کسوت** بالکسر جامه پوشیدنی از منتخب **کسالت** بفتح کاهل
شدن از منتخب **کساد** بفتح اول و دال مهمله ناروائی متاع و بی رواجی اشیا و عدم خریداری آن از منتخب و صراح و هم در سراج نوشته که کساد بزیادت یا نیز آمده
کسر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی و حرکت زیر چرا که تلفظ آن بانک زلب زیرین حاصل میشود و با کسر و فتح سین یار ناجمع کسره از منتخب و غیره
کسور بضمتین جمع کسر از منتخب و بیشتر استعمال این لفظ در باره های اعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره **کسیر** شکسته شده **کس** بالفتح بمعنی یار و رفیق و
مرد شریف و بمعنی مطلق آدمی نیز می آید از خیابان **کسوف** بضمتین گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن و بعرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب
کسیف پوشیده و بد حال و ترش روی از منتخب **کسل** بفتحتین کاهلی و سستی از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و مدار **کسال** در حاشیه مثنوی این لفظ را بمعنی دود و دهد
نوشته است و در لطایف و غیره یافته نشد ظاهرا صحیح بکاف فارسی باشد **کسیل** بضم اول دفع کردن و فرستادن از لطایف و مؤلف گوید که این لفظ بکاف فارسی

صحیح باشد کسلان بالفتح کاهل و سست **کس و کو** بهردو کاف عربی بمعنی اقربا و رفقا از مصطلحات **کسیده** ناسره و متاع بی‌رواج از صراح و منتخب **کسمه** بالفتح موی
چند که عوض زلف آنرا معترض کنند و خم داده بر رخساره آویزند از سراج و رشیدی و برهان و کشف **کسائی** بکسر اول نام شخصیست قاری و نحوی مشهور که او اکثر کساء
یعنی گلیم میپوشید از منتخب **کسینه** بالفتح مخفف کاسنی از برهان **کسی** بایا این لفظ برای نکرهٔ ذوالعقول می آید چنانچه گوئی کسی درینجا نیست یعنی آدمی درینجا نیست
و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی حویلی و کسی خط و امثال اینها محض غلط است از نهر الفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی
یا را اصلی نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی سوای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از فطرت بیت
از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش * بیرحم باش جان کسی بیوفا مباش * مثال معنی دوم اشرف گوید بیت بیا که بر سر رحمت الهی ام از عینک * بکف گرفته
ترازوی انتظار کسی **گستی** بالضم و سین ماخوذ از گستن که بمعنی مالیدن است و بمعنی کوفتن نیز و مجازا بمعنی آنکه دو شخص ایستاده با هم آویخته زور آزمائی کنند از برهان و جهانگیری و بهار عجم و مؤید

فصل کاف مع شین معجمه **کشاب** بالفتح آتش حجر که برای بیماران پزند از برهان **کشتاسپ** نام بادشاه چون این لفظ بکاف فارسی است لهذا التفصیل آن
در کاف فارسی مسطور است **کشت** بالکسر زراعت و باصطلاح شطرنج بودن شاه در آنخانه که اگر در آنجا سوای شاه مهرهٔ دیگر باشد کشته شود **کشوث** بضمتین و واو معروف
و ثای مثلثه نام دوائیکه تخم آنرا السریانی دینار گویند و شربت دینار از آنست از برهان **کشاد** بالضم کاف عربی و فارسی صیغهٔ ماضی است از کشادن و بمعنی فراخ و تیر از کمان
رها کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از برهان و رشیدی و جواهر الحروف نوشته که لفظ کشا در مردم فارسی بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال کنند **کشکدار** بکسرتین پاسبان
و چوبکیدار **کشمر** بکسر اول و فتح میم نام دیهیست از ولایت ترشیز و بالفتح و بالکسر و میم مکسور مخفف کشمیر که شهر معروفست از برهان **کشور** بالفتح از جهانگیری و بهار عجم و در برهان
و مؤید و کشف و مدار بالکسر است بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشورهای هفتگانه بیکی از سبعهٔ سیاره تعلق دارد چنانچه هند متعلق بزحل است و چین بمشتری و
ترکستان بمریخ و خراسان بآفتاب و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر **کشکنجیر** بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف عربی و سکون نون و جیم
مکسور و یای معروف و رای مهمله چیزیکه بدان دیوار قلعه می‌شکنند و بمعنی توپ مجاز است و این مخفف کوشک انجیر است و معنی ترکیبی این لفظ قلعه شکاف است از جهانگیری
و سراج و در مؤید بمعنی گوله نوشته **کشاورز** بفتح اول و چهارم و در آخر زای معجمه مزارع و دهقان از مؤید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب مدار بکسر اول نوشته و بعضی
گویند که در اصل کشت ورز بود تا را برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف نوشته که در اصل کشت آور بود تا را بجهت تخفیف حذف کردند
و قاعده است که زای معجمه را در فارسی در آخر بعض الفاظ زائد هم آرند **کشنیز** بالضم تخم معروفست از مؤید و کشف **کش** بالفتح بغل و سینه و کمر از رشیدی و
برهان و در کشف بمعنی تهیگاه و در برهان نوشته که کش نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک به نخشب ابن مقنع هر شب ماهی از چاهی که در نواحی شهر کش واقع است می
برآورد **کشیش** لفظ ترکیبست بفتح اول و بدو شین معجمه بر وزن حریص پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان از مؤید و کشف و برهان
و چراغ هدایت و لغات ترکی و رشیدی **کشاف** بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر از جارالله زمخشری **کشف** بالفتح برداشتن پرده
از روی چیزی و کشاده و برهنه کردن و بفتحتین جانوریست که در آب ماند و آنرا باخه و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب **کشک** بالفتح و بهر دو کاف عربی
دوغ خشک شده و بعضی گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامیست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو با شیر گوسفند درست کنند از برهان و سراج و بالضم و فتح ثانی بمعنی قصر
و ایوان چرا که مخفف کوشک باشد و بکسر اول و ثانی در ترکی بمعنی پاسبانی از لغات ترکی نوشته شد **کشکول** بر وزن مقبول کاسهٔ بزرگ که گدایان دارند
از سراج و جهانگیری و برهان **کشخان** بالفتح و خای معجمه قلتبان و دیوث از برهان **کشیشان** زاهدان نصاری و تفصیلش در کشیش گذشت **کشیدن** بمعنی
جماع نیز آمده از مصطلحات **کشن زدن** بالفتح دست در گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گل کشتی بضم کاف ناگهان دست در گردن حریف
انداخته زور کرده بر زمین زدن **کشاد نامه** بضم کاف عربی و فارسی فرمان بادشاهی و پروانهٔ معافی و طلاق نامه از برهان و سعره **کشته** بالکسر بر وزن رشته

بمعنی آلو و شفتالو و زردآلو و امثال آن که دانه‌ها بیرون ساخته خشک کرده باشند و در آئین اکبری نوشته که کشته بالکسر چیزیست مرکب از عود و لوبان و صندل
و لادن و مشک و نبات و گلاب و قرص بسته نگاه دارند در سوختن بوی خوش دهد و بالضم بمعنی مقتول و مجازاً بمعنی عاشق **کشتیزه** غوره انگور که در ابتدا بر آید
کشنیز باشد **کشتی** بالفتح سفینه که در دریا باشد و نوعی از پیاله شراب از برهان و موید و رشیدی و سراج و نیز صاحب رشیدی نوشته که بتحقیق پیوسته
که بالفتح کاف فارسیست منسوب بگشت و سیر و کشتی بالضم مصارعت و از روی تحقیق این لفظ بمعنی بستن کمر بمعنی کوفتن است و چون دو کس باهم کشتی گیرند
یکی مر دیگر را خواهد که بر زمین بکوبد از رشیدی و در جهانگیری و برهان و سروری و بهار عجم نیز تلفظ این بمعنی بسین مهمله بتحقیق رسیده **کشتیکی** بکسر اول و ثانی یاسمان

فصل کاف مع عین مهمله **کعب** بالفتح و باء موحده شتالنگ و بمعنی استخوان مربع که بدان بازی نرد بازند بمعنی اول از منتخب و لطائف و باصطلاح علم
حساب نام مرتبه سوم ست از منازل جبر و مقابله چنانچه مرتبه اول را شی گویند و مرتبه ثانی را مال و مرتبه ثالث را کعب چون شی را در شی ضرب کنند مال گویند و چون
مال را در همان شی ضرب کنند کعب نامند مثلا عدد سه را شی فرض کردیم و چون سه را که شی باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد و این نه حاصل ضرب را مال خوانند
و چون مال را که نه ست باز در شی که سه است ضرب نمائی بیست و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که مرتبه سوم ست کعبه نامند و نام پدر قصیده از عرب و نام بازی
اطفال و نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زهیر که مداح حضرت صلی الله علیه وسلم بود **کعوبت** بضمتین و حرف چهارم باء موحده نحوست و دشواری از شمس
این لفظ که در نامه ابوالفضل آمده بمعنی مذکور مناسب مقام نمی‌آید و نه موافق لغات معتبره پس از صراح و قاموس و غیره بمعنی بلند و ترفع مفهوم میگردد و چون
شماتت واقع شده و شماتت بمعنی شاد شدن است بر رنج دشمنان پس کعوبت هم بمعنی بلندی و ترفع خود باشد بر مخالفان و غالب هست که کهوبت باشد
بضم کاف و ضم همزه بمعنی شکستگی و بدحالی چنانکه از قاموس و صراح ظاهر میشود و نسخه در نسخهای حال بعین یافته میشود باتباع تحریف کاتبان قدیم است **کعیت**
بضم اول و فتح عین مهمله و سکون تحتانی بعده فوقانی بلبل از صراح و شروح نصاب **کعک** بالفتح نوعی از نان است معنی و شیرین و این معرب کاک است از
شرح نصاب و رساله معربات و موید **کعب غزال** و **کعب الغزال** نوعی از شکرپاره از برهان و بعضی گویند که آنرا بهندی بتاسه گویند **کعب گرگ** پیکان
استخوان شتالنگ گرگ که پیکان در پای خود بندند بخاصیت آن از رفتن مانده نشوند **کعبتین** دو پاسنه باشند کوچک از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی
هر یک پاسنه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند از کشف و غیره **کعبه** اسم بیت الله در اصل بمعنی مرتفع است چون بنای کعبه از زمین مرتفع
و بلند است لهذا الکعبه نام کردند یا مرتفع است از زر و مراتب از شرح نصاب و در صراح نوشته از آنکه کعبه مربع و چهار گوشه است تکعیب بمعنی چهار گوشه کردنست و بمعنی
پاسنه قمار بیم آمده زیرا که پاسنه بازی نرد مربع و چهار گوشه باشد **کعب لنگری** نام شخصی که نهایت حریص خوردن و پر طمع بود **فصل**

کاف مع فا **کف الخضیب** بالفتح و تشدید فا مضموم و فتح خاء معجمه و کسر ضاد معجمه و یاء معروف و باء موحده نام ستاره ایست سرخ رنگ
بجانب شمال که چون بدائره نصف النهار رسد وقت اجابت دعا است و کف خضیب بدون الف و لام تعریف بمعنی دست رنگین از منتخب
و غیر آن **کفالت** بفتح ضامن شدن و متعهد شدن از مدار و غیر آن **کفایت** بکسر بس شدن و کافی شدن مسود گرفتن از منتخب و بکسر اول
و حرف چهارم همزه مانند همدیگر شدن در قوم **کفات** بضم اول جمع کافی بمعنی دانایان کارگذار **کفت** بفتح کاف عربی بمعنی شکافتن و ترکانیدن و این صیغه ماضی
از گفتن از زبان **کفتار** بالفتح جانوریست صحرائی درنده که بهندی هونڈار گویند از لطائف و غیر آن و بعضی گویند که بمعنی زن ساحره نیز است که جگر مردم بنگاه خویش بر
آورده میخورد و بهندی ڈائن نامند و صحیح اصل اینست که کفتار در فارسی و ڈاین در هندی نام همان درنده است که بیشتر سگ را شکار میکند چون زن ساحره مذکوره آن
درنده را بسحر مسخر کرده سوار میشود مجازاً زن ساحره جگرخواره را گویند **کفر** بالضم ناگرویدن و ناسپاسی
و بالفتح بمعنی پوشیدن و کوزه بزرگ از منتخب و صراح **کفور** بضمتین ناسپاسی و بفتح اول و ضم ثانی

۱۶۰

ناسپاسی کننده نعمت از منتخب **کفلیز و کفچلیز** بالفتح و جیم فارسی و یاء معروف و در هر دو لفظ زاء معجمه نام جانور آبی از قسم وزغ و بمعنی کفچه که آن سوراخ سوراخ
باشد از لطائف **کف** بالفتح و تشدید نیز پنجه و کف دست و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا گردان و خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف
هفتم رکن بحر چون فاعلاتن و مفاعلتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی کف دست و با و بمعنی زبد چنانچه کف دریا و کف صابون و بمعنی سوخته چقماق از منتخب و لطائف
و صراح **کفاف** بالفتح اندازه و آن قدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب و آن روزی معاش و خرج روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف
و صراح و خیابان **کفک** بفتحتین کف دست و بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح نصاب **کفل** بفتحتین سرین آدمی و حیوانات و بالکسر
و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و گلیم که بر پشت ستور اندازند از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و بهار عجم **کفیل** متعهد و ذمه دار و ضامن و قبول کننده کار بر خود
از منتخب و غیر آن **کف دعا گرفتن** دست بدعا برداشتن **کفنیتن** بالکسر و تشدید فاء و تاء فوقانی مفتوح هر دو یکه تاز **کفیدن** بالفتح ترکیدن از برهان **کفانیدن**
ترکانیدن از برهان **کف کردن** بمعنی خوردن از مصطلحات **کفن پاره کردن** شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات یافتن از آفت و هلاکت **کفران** بالضم
ناسپاسی **کفن** بفتحتین لفظ عربیست فارسیان گاهی بغرض گروه کفن را بسکون فاء آرند شفائی گوید ع از الله چیتی خواهرت کفن کنند **کفو** بضمتین همجنس و همسر
و همتا و این لفظ بالضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح **کفچه** بالفتح چمچه کلان و سر مار که بصورت کفچه پهن میکند **کفه** بالفتح و بالکسر و تشدید فاء ترازو و هر چیز که مثل
آن گرد باشد از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و کشف و صراح و تاج اللغات و نیز در لطائف نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیه پیراهن و بالفتح و تخفیف در فارسی چوب
پیموده و آنچه در دو دانه باشد **کفاره** بالفتح و تشدید فاء پوشنده گناهان و آن بدل جنایت باشد مثلاً در شکستن قسم و خوردن روزه معاوضه گناه نماید کفاره
یک بنده آزاد کردن یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را طعام یا ده مسکین را کسوت پوشانیدن و کفاره صوم دو ماه روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام از منتخب
و کشف و فتاوی فیروز شاهی **کفیده** بالفتح اول بمعنی ترکیده و شگافته از کشف و فرهنگ حسینی از برهان و سروری **کفره** بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر **کفشکی** بالفتح
آخر یاء معروف نام داو کشتی که چون حریف دریابد که هیچ جای خودش در بند خصم نیست ناگاه سر پا در خصیه اش زند تا معلق بر زمین آید از شرح گلشتی

فصل کاف مع لام **کلا** بالفتح و تشدید لام حرف است برای رد سخن پیشین حاصل معنی آن اینست که چنین نیست و گاهی برای مسلم داشتن
سخن غیر باشد در این صورت اسم باشد بمعنی حق است و به تخفیف لام بمعنی گیاه تر از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تثنیه در حالت بدون اضافت
مستعمل میشود **کلیسا** بکسر اول و ثانی و یاء مجهول و سین مهمله پرستشگاه کفار از کشف و مؤید و مدار و برهان **کلب عوا** بالفتح عین مهمله و تشدید واو سگ بسیار فریاد
کننده و نام منزلی از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آواز کننده **کلب** بالفتح سگ و بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه دگر بنده از منتخب **کلاب** بکسر اول جمع کلب
که بمعنی سگ باشد از منتخب **کلب کلب** لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از منتخب **کلوب**
بالضم و تشدید لام مضموم و باء موحده ابزار آهن گر که بدان آهن گرم را میگیرند از منتخب **کلوخ کوب** آلتی ست که مزارعان بدان کلوخ کلان را کوبند و بشکنند از خیابان
کلک خنب بفتحتین و کاف عربی و ضم خاء معجمه مفلس پریشان حال چه کلک بمعنی گلخن است از چراغ هدایت و بعضی بجای خنب لفظ جیب بفتح جیم فارسی نیز
نوشته اند و کلک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند **کلات** بفتح دیه و قریه و قلعه بالای کوه و نام قبیله از کشتی از چراغ هدایت و غیره **کلفت** بضمتین و سکون فاء
بعده فوقانی بمعنی گنده و درشت و ناهموار از برهان و بهار عجم و بالضم و فتح فاء کدورت و رنج و اندوه بامعنی عربیت از منتخب و صراح **کلالت** بالفتح مانده شدن و
کند شدن و بی پدر و مادر شدن و بی فرزند شدن از منتخب **کلاءه** بکسر اول بر وزن ع معنی حراست و حفاظت از منتخب **کلانوت** بفتح اول و نون و فتح
واو قومیست از مطربان و این لفظ هندیست **کلکلج** بجیم عربی ستیزه کننده **کلند** بر وزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت بکاوند بهندی کسی گویند از
سروری و صراح و برهان **کلید** بکسرتین آنچه که بدان قفل بکشایند **کله قند** بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند **کلب الجبار** ستاره است بصورت کلب

کلوخ انداز سوراخها که در دیوار قلعه سازند که از میان آن سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند والحال از آنها بندوقها جنگ میکنند و بمعنی صبوحی و شراب خواری که در
هفته آخرین ماه شعبان کنند و بمعنی فلاخن نیز آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم **کلس** بکسر اول و سکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید و چونه و آهکی که بدان عمارت سازند
و بفتحتین و سین مهمله در هندی قبه را گویند که بر گنبد عماری و بروج و مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند **کلیات خمس** بدانکه در منطق پنج کلی است اول جنس چون
حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی **کلاغ** بضم و بفتح زاغ دشتی از برهان **کلمرغ** بالفتح نوعی ست
از کرکس سرخ سر که بر سرش پر نباشد از سراج و برهان **کلف** بفتحتین داغهای تیره که بر رخساره بعضی مردم پدید آید و بمعنی غنج از شرح نصاب منقول از کنز و مغرب
و قاموس و در منتخب نوشته که بالفتح شیفته شدن بچیزی **کلمح البرق** مثل درخشیدن برق یعنی بزودی تمام **کلک** بالکسر نی میان خالی را عموما و نی قلم را خصوصا و
بفتحتین بمعنی نشتر حجام و فصاد که بهندی آنرا ججهنه گویند و بمعنی شوم و نامبارک و بلا و سختی و درد سر و بالفتح بمعنی نعل و آغوش و بالضم بمعنی پشم نرم دنبه از سراج و مصطلحات
و برهان و لطایف **کلنگ** بضمتین و نون و کاف فارسی دست افزاریست که بدان زمین و دیوار کاوند و بضم اول و فتح ثانی نام پرنده مشابه بلبارس نام ساز از
برهان و شرح نصاب و در لغات ترکی برای معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته و گفته که بفارسی آنرا کلند نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و فوقانی بدل
زیرا که دال مهمله بکاف فارسی بدل میشود **کلال** بفتح اول در عربی ماندگی اعضا و خیرگی و کندی و بضم اول در فارسی بمعنی کسیکه ظروف از گل سازد از منتخب و برهان
کل بالفتح کسی که سر او بی مو باشد از جوشش سر یا بمعنی ترکیب و بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ و لال در ینصورت لفظ عربیست و در منتخب بمعنی کند شدن زبان
و بالضم و تشدید بمعنی همه و جمیع و در لطایف نوشته که این لفظ مفردست که بمعنی جمع آید و در اصطلاح صوفیه کل واحد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی است باعتبار حضرت
واحدیت و الهیه جامع مجموع اسماست **کلل** بفتحتین پری چند از مرغ مخصوص که پادشاهان و جوانان بر دستار و کلاه نهند و آنرا جیغه و کلغی نیز گویند از برهان و در
عربی شگفتگی مرغزار یا گلها استفاده از صراح و بالکسر گنگی و بسته زبانی از لطایف **کلمل و کلکل** بهر دو کاف مفتوح هرزه گوئی از مصطلحات **کلمکل** بفتح هر دو کاف
عربی و فتح میم و سکون هر دو لام شور و غوغا **کلیل** بفتح کند و سست و مانده شده و خیره و گنگ از منتخب و صراح **کلام** بفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو لفظی است
که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بر نهجی که فائده تام دهد چنانچه زید قائم و قام زید و کلام علمی است که در آن مسائل
نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم دانند آن علم است از منتخب و چهار شربت **کلام مستدام** عبارتست از کلام الهی و وحی **کلم** بالفتح خسته و مجروح کردن
و بفتح اول و کسر لام تنها جمع کلمه از منتخب **کلوم** بضمتین جراحتها از شروح نصاب **کلیم** سخنگو و هم سخن و مجروح و لقب موسی علیه السلام چراکه آنحضرت
با حق تعالی کلام میکردند و تخلص شاعر **کلبتان و کلبتین** بفتح اول و فتح بای موحده و فتح تای فوقانی آلتی ست آهنگران را که بدان آهن گرم را گرفته بدست
دیگر از مطرقه میکوبند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند و بمعنی گلگیر شمع نیز آمده از برهان و سراج و شروح نصاب ظاهرا این هر دو لفظ تثنیه کلبه است که یک پره آنرا
شگفته باشند **کلبتین** بضم اول و فتح یای تحتانی و فتح تای فوقانی هر دو گرده و این تثنیه کلبه است **کلیدان** بفتح اول کنده را گویند که بر پای دزدان و گنهگاران
نهند و بکسر اول آلتیست و گشاد در باغ و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و کشف و موید **کلاشکن** بفتح نوعی از حلوا که بغایت سخت باشد
از برهان **کلید افگندن** در ولایت رسم است که چون زنان آنجا بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص بر کلید دمیده بر سر راه اندازند از مصطلحات
کله بر کله کسی زدن کنایه از دعوی برابری داشتن از مصطلحات **کلاغ گرفتن و کلاغ زدن** طعنه زدن و استهزا کردن از مصطلحات
کلاه انداختن و کلاه بهوا انداختن و کلاه بر آسمان انداختن کنایه از کمال ذوق و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و برهان و بهار عجم و بمعنی کلاه
انداختن بمعنی عاجزی کردن نیز نوشته **کلاه افگندن و کلاه برکشیدن** مراد از تعظیم چراکه در بعضی ملکها برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه در اهل فرنگ
معمول است **کلاه گوشه شکستن** فخر کردن **کلوخ خشک بر لب مالیدن** کنایه از مخفی پنهان داشتن امری از برهان **کلو** بضمتین و واو مجهول

بمعنی کلان تر و رئیس محله و بعضی بکسر اول خوانده اند از لطایف و بضمتین و واو معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر بمعنی بخورید در ضرورت بعد واو الف زاید هم
مینویسند برای علامت تمیز واو جمع از واو اصلی **کلمه** بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطایف بمعنی یک سخن و نیز در منتخب نوشته که باصطلاح
نحویان کلمه لفظیست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه را فعل گویند **کله** بالکسر و تشدید لام انچه مثل خیمهٔ کوچک از جامهٔ باریک و تنگ بجهت منع پشه و مگس
سازند از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف و موید بمعنی خیمه و سایبان نوشته و کله بالضم و تخفیف لام و تار ملفوظ معروفست که بر سر پوشند
و بمعنی آلت تناسل و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت **کلته** بالفتح و تار فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف بمخرج گفتن نتواند و چوبدست
کوچک و سطر بهندی آنرا سونٹا و گتکه گویند از جهانگیری و کشف و برهان و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع است لهذا کلته دم بمعنی بریده دُم و کلته بر بمعنی بریده
بر و کلته زبان بمعنی گنگ و هرچیز ناقص را مجازاً کلته گویند **کلافه** بمعنی کلاوه و فیست از کشتی که هر دو پای خود دیگران حریف بند کرده او را مثل کلافه به پیچید
فا در کلافه مبدل از واو است در اصل کلاوه بود از مصطلحات **کلیچه** بضم اول و کسر لام نان خمیری میده **کلاوه** **کلابه** بفتح در لفظ دوم بعد الف بار موحده ریسمانی
که بر چرخلوک تنند بهندی اٹیا گویند از برهان و سراج **کلاته** بفتح و حرف چهارم تار فوقانی بمعنی ده کوچک و بمعنی مزرعه از برهان و شرح نصاب **کلیه** بضم
اول و سکون لام و تخفیف تحتانی مفتوح گرده که عضو درونی معروفست و بضم اول و تشدید لام مکسور و تشدید یار تحتانی بمعنی همگی و همه بودن از منتخب و باصطلاح
منطق بودن مفهومی بوجهیکه منع نکند نفس تصور او از وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان که حیوان ناطق است صادق می آید بر زید و بکر و خالد و غیرهم
کلپتره بفتح اول و سکون لام و فتح بار فارسی و سکون تار فوقانی و را مهمله بمعنی نادرست از کشف و مدار و سروری و در برهان و سراج بمعنی بیهوده **کلنبه**
بضمتین و سکون نون و بار موحده کلیچه که از حلوا و مغز بادام پر کنند از سراج **کلاله** بضم اول موی پیچیده و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف فارسی نیز آمده از برهان و غیر آن
کلبه بالضم و بار موحده خانهٔ کوچک و بمعنی گوشه و دکان هم آمده از برهان **کلاه** بضم اول معروفست و بمعنی تاج بادشاهی آمده از برهان **کلیله** نام شغالیست که قصه
او در کتاب کلیله و دمنه مشهور است از لطایف **کلپیسه** بفتح اول و بار فارسی مکسور و یار مجهول و سین مهمله گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم نهان
شود و بلند است بسیار شهوت یا بواسطهٔ ضعف یا بجهت خشم و اعراض از لطایف **کلاسه** بکسر اول و سین مهمله یا خود از کلس که بالکسر است بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کنز آمده پس معنی
کلاسه انچه از چونه ساخته باشند چنانکه حباله بمعنی دام که از حبل ساخته میشود و شرح گلستان از عبد الغنی و سراج و انچه بعض شارحان گلستان و بعض اهل لغت کلاسه بضم اول نام موضع گفته اند ظاهراً
خطاست چرا که در مسجد تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد فتامل **کلامی** منسوب بعلم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقاید است بادلهٔ عقلیه موید بنقل و گاهی مراد از کلامی شخصی که ذوق توحید عیانی
نیافته باشد و راه معرفت الهی بپای استدلال رفته باشد از لطایف **کلک فرنگی** یعنی از قلم که آنرا احتیاج بدوات نباشد و آن چوبی میان تهی باشد و اندرون آن میلی از قسم آهن
مصنوعی یا از سرب محکم کرده می نهند که بوقت نوشتن میل مذکور را بکاغذ سوده حروف مایل بسیاهی ظاهر میگردد و بادشاهان و اکثر امرایان بدان قلم بر عرایض مردم دستخط مینمایند
کلی جزئی باصطلاح منطق کلی آنست که مفهوم او از شرکت ابا نکند چنانچه حیوان و جزئی آنست که مفهوم او ابا کند از شرکت چنانچه زید و عمرو **فصل کاف**
عربی مع میم **کمتری** بیا نفس در آخر همین فصل مسطور است **کمخاب** صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح است و در برهان نوشته که بالکسر و بالفتح
هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست چرا که خاب کم دارد و خاب بمعنی آنست که آنرا بهندی روئوان گویند بضم یعنی ابریشم باریک **کمات** بفتح و در
آخر تار فوقانی سماروغ و آن چیزیست سفید بشکل بیضه و بعضی صورت چتر در ایام برسات از زمین میروید و بضم کاف بمعنی دلاوران و سپاهیان این
جمع کمی است که بمعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و این لفظ را هر دو معنی بتا مدور مینویسند **کمیت** بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی بمعنی شراب لعل انگوری
که بسیاهی زند و اسپ سرخ رنگ که بسیاهی زند و یال و دُم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب و بفتح اول و تشدید میم مکسور و تشدید تحتانی بمعنی چندی
مقدار چیزی که سنجیده شود یا شمرده شود یا پیموده شود از شرح نصاب از یوسف بن یانع و برهان و رشیدی و منتخب و صراح و غیر آن **کمتد** وحدت

ریسمانی باشد که از ریشم وغیره که درویشان وصوفیان بوقت مراقبه گرد کمر وزانو پیچیده می نشینند از مصطلحات وبهار عجم وچراغ هدایت **کمر وحدت** بمعنی کمند وحدت
از مصطلحات **کماج** بضم اول وجیم فارسی نوعی از نان ست که سطبر باشد وبمعنی بادریه خیمه واین لفظ ترکیست از برهان ومصطلحات **کمند** در اصل خم‌بند بود زیرا که
بمعنی خم وپیچ وانعطاف در دو ظاهرست از جواهر الحروف **کمربند** چاکر وبمعنی میان بند **کماد** بکسر اول ودر آخر دال مهمله گرم کردن عضو بچیزیکه آنچیز را اول از آتش گرم کرده
باشند از کشف **کمر بر کمر** بمعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده وبمعنی برابر برابر نیز آمده از سراج وکشف وبرهان **کمر** بفتحتین معروفست یعنی میان وبمعنی
میان بند که بهندی پٹکه گویند وباینمعنی مجازست وگریوه میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت وسراج ودر خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان ست وبمعنی بندیکه بر کمر
بندند مجازا شهرت گرفته پس کمربند را که بعضی غلط گویند محل نظرست **کمیز** بضم اول وکسر میم بر وزن گریز بمعنی بول وبکسر اول نیز آمده وبکاف فارسی نیز نوشته اند از برهان
کمک بضمتین اعانت ومددگاری چه در کار وبار وچه در جنگ از لغات ترکی نوشته شد **کمال** تمام وتمام شدن وتخلص دو شاعر یکی از اصفهان ودیگر از خجند از
منتخب ومؤید **کمان رستم** قوس قزح از مصطلحات **کم** بالفتح وتخفیف میم در عربی بمعنی چند وبمعنی بسیار وبالضم وتخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب بمعنی شما وبالفتح والتشدید
مقدار چیزی وبالضم والتشدید میم بمعنی آستین وبالکسر والتشدید غلاف شگوفه واکمام جمع این هر دو از منتخب وغیره ولفظ کم بالفتح در فارسی لفظ اندکی هر دو اگرچه برای معنی تقلیل است
لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید از جواهر الحروف **کم** بفتحتین نام تالاب در کشمیر **کمین** پنهان شدن در جای بقصد دشمن یا شکار از برهان ودر منتخب پنهان شونده در
کارزار وجز آن ودر سراج نوشته که کمین بر وزن نگین لفظ عربیست از ینجاست که صاحب قاموس بمعنی کسی آورده که بقصد کسی پنهان نشیند وکمینگاه جای مخفی مذکور
کمین کردن مجازا بمعنی پنهان شدن بقصد کسی یا چیزی ومیتواند که کردن در ینجا بمعنی شدن باشد چنانکه سعدی فرماید ع طبع ترا تا هوس نحو کرد ... وتیز مجازا بمعنی
کمینگاه آمده چنانکه فلانی در کمین ست ودر فارسی بمعنی چیز کم آمده **کمزن** بالفتح وزای معجمه مفتوحه بمعنی کم همت نوشته اند وبعضی گفته که کم زن یعنی ذکرش کم کن یعنی
ذکرش ترک کن **کمان** در اصل خمان بود بفتح خای معجمه منسوب بخم بتغیر السنه خا بکاف بدل شده از برهان **کم چیزی گرفتن** بفتح اول واضافت تا شده
دانا بود انگاشتن بدانکه لفظ کم در مقام معدوم ونفی مطلق استعمال کنند از مصطلحات **کمند حلقه کردن** مستعد صید وبیکار بودن **کمان کسی کشیدن**
هم آورد او شدن واز عهده آن برآمدن از مصطلحات **کمون** بالفتح وتشدید میم مضموم نام دوائیست که بهندی زیره گویند از منتخب وبحر الجواهر معجون کمونی از ین مرکب
باشد **کمر باختن** کمر شکستن وبطاقت ماندن از بیم وغم **کمر گشادن** ترک کردن کاری وفراغ کردن از برهان **کمان شیطان** قوس قزح **کمان از**
طاق بلند آویختن از ظهور امر عظیم وکار عجیب تفاخر کردن معمول است که چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را از جای بلند می آویزد **کمانچه** نام سازی معروف که
مضراب آن کمان شکل چیزیست از برهان وسراج **کمانه** کمان نجاران که برمه را بدان بگردش آرند از برهان **کمر کوه** میان کوه از سراج **کمان جوله** بجیم عربی وواو مجهول
بمعنی قربان که کمان را در آن گذارند چرا که جوله بمعنی ترکش ست چون قربان بی ترکش نه بندند لهذا چنین گفته شد از سراج **کمان گروهه** بضم کاف فارسی وضم رای مهمله وواو
مجهول کمانیکه در آن غلوله نهاده رها کنند از برهان وبهندی آنرا غلیل گویند **کمثری** بالضم وتشدید میم مفتوح وسکون ثای مثلثه وفتح رای مهمله والف مقصوره بصورت یا نام میوه
که آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب وشرح نصاب **کمی** بفتح کاف وکسر میم وتشدید یا بر وزن فعیل بمعنی دلاور دلیر که باسلاح باشد از شرح نصاب ومنتخب **کما ینبغی**
بفتح اول وکسر ها وفتح یا در محاوره فارسی بسکون یا بمعنی چنانچه آن بمقدمه ست **کما ینبغی** بمعنی چنانچه که سزاوارست درین لفظ کاف حرف تشبیه ولفظ ما زائده
چرا که بعد کاف تشبیه لفظ ما زایده آرند تا حرف جاره بر فعل نیاید وینبغی صیغه مضارع از انبغاء که ناقص یائیست از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن

فصل کاف عربی مع النون

کنده بالضم وبا زفارسی چوب کلان وسنگین که سوراخی چند داشته باشد که پای گنهگاران در آن اندازند
کنب بفتحتین ریسمانی ست که آنرا از پوست کتان سازند وآن نهایت محکم باشد ونوعی از خیارست وبمعنی برگ وتخم بنگ وبعربی بمعنی چرک دست وپا از برهان **کنشت**
بضم اول وکسر نون وسکون شین معجمه وتای فوقانی بتخانه از مدار وکشف وجهانگیری ودر رشیدی آتشکده نوشته ودر برهان بهمان حرکات مذکوره بمعنی معبد یهود

و در سراج نیز بهمان حرکات مذکوره بمعنی عبادت خانهٔ کفار **کنیت** بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تاء فوقانی نامیکه در اول آن لفظ اب باشد بنصب یا بجر یا برفع
یا لفظ ام باشد یا ابن یا بنت چون ابو الحسن و ابی بکر و ابا هریره و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری و بنت الصدر
بمعنی اندیشه و گاهی لفظ کنیت در فارسی بمعنی مطلق لقب هم مستعمل میشود **کنایت** بکسر پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده و باصطلاح چیزی را بچیزی دیگر تشبیه کرده
اسم مشبه را نفی داشته نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن بیت لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد + و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد + یعنی معشوق
رنجیده شده اشک از چشم فرو بارید و رخساره را آب داد و از دندان روح پرور لب خود را مالش داد **کنجد** بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیست معروف که از آن روغن
گیرند بهندی آنرا تل گویند بکسر تای فوقانی **کند** بالفتح بمعنی شکر و قند معرب این است و نام دهی است از خجند و بترکی مطلق ده را گویند از سراج و در برهان بمعنی جراحت و
ریش و بمعنی گریز و گریختن بر آمده و در مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان کشتی ست که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند **کنود** بفتح اول و ضم نون و دال مهمله
بمعنی ناسپاس و زمینیکه در وی گیاه نروید و بضمتین ناسپاسی از لطایف **کنگر** بالضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارات سازند از سراج **کندر** بالضم
اول و سوم صمغ درختیست مشابه بمصطکی از منتخب **کنار** بفتح کناره چیزی و گوشه و طرف و بکسر بمعنی بغل و آغوش و بضم اول ثمره است خوش مزه بهندی آنرا بیر گویند
از برهان و صاحب رشیدی خلاف آن نوشته که بکسر گوشه هر چیز و طرف و بفتح بغل و صاحب کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته **کنداور** بالضم دانا و حکیم و پهلوان از رشیدی **کنندهٔ در**
خیبر بفتح کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه **کند پیر** بضم کاف و سکون نون و دال مهمله موقوف و کسر بای فارسی و یای معروف پیر زن سالخورده **کنز** بالفتح و زای معجمه گنج
و خزانه و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در لغت **کنوز** بضمتین جمع کنز که معرب گنج است **کنیز** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زن مملوکه و پرستار زنان و بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز آمده
از برهان و جهانگیری بکسر نیز **کناس** بالفتح و تشدید نون و سین مهمله آنکه خاک خانها مردم روبد و آنرا بفارسی هندوستان خاکروب و مجازاً بمعنی جلاد و گردن زننده نیز آمده
و بکسر اول و تخفیف نون جای خواب کردن آهو و گوزن از صراح وغیره **کنائس** بفتح کاف و کسر همزه که حرف چهارم است و سین مهمله مساجد و معابد ترسایان از کشف
و منتخب **کنگاش** بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی و شین معجمه مشورت و صلاح بترکی و این لفظ ترکیست از بهار عجم و سراج و مدار و مؤید و جهانگیری و لغات ترکی
کنگش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره و این مخفف کنگاش است **کنش** بفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کینه و بالضم کاف و کسر نون بمعنی کردار
و عمل از مصطلحات **کنف** بفتحتین جانب و کناره و پناه از منتخب و مدار و مؤید و کشف **کنیزک** کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر **کنجشک**
بالضم و کسر جیم طایر معروف و نام چوبیست در ساز و در برهان مرادف و مؤید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم است و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم **کنگ**
بالضم و کاف دوم فارسی فربه و قوی هیکل و خوشه خرما و بالکسر بمعنی بیحیا و زبان آور و بالفتح بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی بمعنی
انسان نیز برهان از لطایف **کنام** بضم اول آرامگاه بهائم و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه از سروری و لطایف و برهان **کندلان** بالضم و دال مهمله نیز مضموم
خیمه کلان و بزرگ که پیش دروازه بادشاه استاده کنند و این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان **کنان** بالفتح اول بمعنی کهنه و بکسر بمعنی پوشش از منتخب و نصاب **کن**
بالکسر [illegible] بمعنی پرده و پوشش و بضم کاف در عربی صیغه امر است بمعنی بشو مشتق از کان یکون کنا و اشارت باشد بامر حق تعالی در روز ازل در باب پیدا شدن موجودات
از منتخب و شرح نصاب و بکسر اول در ترکی بمعنی پس و عقب **کن مکن** بمعنی امر و نهی که حکومت عبارت از آنست از برهان **کنعان** بالفتح نام پسر نوح علیه
السلام که کافر و رنجیده بود و نام شهر یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و مؤید و برهان **کنده شدن** بالضم بند شدن **کنده کردن**
بالضم نام داو از کشتی و آن پای خود را در پای حریف بند کرده بزور سینه حریف آورد لستان از شرح **کندن** بالفتح معروف است و بمعنی رسیدن نیز آمده **کن**
فکان بضم کاف و فتح فا حاصل معنی این مجموع شو پس شد مراد از عالم موجودات **کن فیکون** کنایه از عالم موجودات **کنون** بضمتین بمعنی اکنون از برهان **کندو**
بالضم خم بزرگ که از گل سازند و در آن غله پر کنند از لطایف **کنایه** بکسر اول و حرف چهارم یای تحتانی پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح و ظاهر نباشد **کنانه** بالفتح اول

ویدو نون کهنه و بکسر اول گیشنیچ که آنرا ترکش گویند از منتخب و برهان و شرح نصاب **کُنه** بالضم و در آخر ها ملفوظ در عربی بمعنی پایان چیزی و وقت کار و حقیقت
چیزی و بضمتین و ها مختفی در فارسی جانوریست کوچک که بر سگ و دیگر جانوران چسپد بعربی آنرا قراد گویند بضم قاف از برهان و سراج و منتخب و غیر آن **کُنده** بالضم چوب سطبر
بزرگ و بمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای مجرمان بسوراخ داخل کرده میخ بند نمایند و نام فنی از کشتی و بالفتح بمعنی خندق و لفظ خندق معرب همین است از برهان و لطایف و
مصطلحات **کنیسه** بکسرتین و یای معروف و سین مهمله معبد گبران و ترسایان از برهان و صراح **کناره** بالفتح معروف است از برهان و جهانگیری و رشیدی **کنجاره**
بالضم و جیم عربی آنچه بعد از کشیدن روغن ثفل کنجد و غیره ماند از برهان **کناسه** بضم اول و سین مهمله خاشاک و آنچه بجاروب از جائی رفته گردد از منتخب **کندوری**
بالفتح و دال مهمله مضموم سفره و دستر خوان طعام از برهان و لطایف و سراج **کنجکاوی** بضم کاف عربی و جیم عربی و کاف عربی و واو بمعنی
تفحص و تلاش و دقت و غور و امعان **کنده کاری** هر دو کاف عربی مفتوح نقشها که بر چوب و سنگ و امثال آن کنند از مصطلحات

فصل کاف عربی مع واو

کوکب بفتح هر دو کاف و بای موحده ستاره روشن و بزرگ از منتخب **کولاب** بواو مجهول بمعنی تالاب از برهان
کواعب بفتح اول و ثانی و کسر عین مهمله و بای موحده زنان نارپستان و این جمع کاعب است از منتخب **کوداب** بالضم و واو مجهول و دال مهمله و بای موحده آشی باشد
که آنرا از شیره انگور پزند از برهان **کوچه سلامت** خندقی باشد بسیار پیچ در پیچ که اهل محاصره از میان مورچال خود در پناه کجی های آن تا بالش القرب قلعه غنیم میرسند **کوه رحمت**
نام کوهی است قریب مکه که آنرا جبل الرحمة گویند **کوست** بالضم بمعنی صدمه از برهان **کوسج** بالفتح و سین مهمله نیز مفتوح و جیم عربی معرب کوسه که معنی آن در تحقیق
کوسه مذکور است از برهان و رساله معربات **کوخ** بضم و واو مجهول و خای معجمه خانه که از نی و علف سازند و خانه بی در و زن و گیاهی که از آن حصیر بافند و بمعنی
کرم چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده از برهان و سراج و لطایف **کود** بالضم و واو معروف و دال مهمله توده و خرمن غله و تفسیر مجموعه هم است که در مقابله پراگنده باشد
از برهان **کون و فساد** بالفتح موجود شدن و تباه گردیدن **کوه زمرد** مراد از ین شی محال **کوچه بند** بمعنی محفوظ و کوچه که بهر دو سر آن دروازه بنا کرده باشند
که بوقت اندیشه آفتی آنها را بند نمایند **کور** بالفتح و رای مهمله فردنی و پیچ دستار از صراح **کوکنار** بالضم و واو مجهول و کاف عربی و نون غوزه خشخاش مرکب از
کوک که بمعنی سرفه است و نار که ترجمه آن انار است چه بسرفه مفید است از برهان و سراج **کورر** بضم کاف و فتح رای مهمله اول در ترکی بمعنی می بیند **کون خر** بالضم و نون
و احمق و مرد بی عقل از برهان و رشیدی و در سراج نوشته که کون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز و احمق **کوته نظر** ناعاقبت اندیش از برهان **کویر** بر وزن دلیر
زمین بی آب و سراب از برهان و در شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار **کوتر** بالفتح و تای فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر **کوزه قمار** نخسکه زر بقمار بازان
وام بدهد چون مقامر از آنها باز ستانند در کوزه جمع میکنند **کوز** بواو معروف و زای معجمه در عربی بمعنی کوزه و هر ظرف دسته دار از منتخب و در فارسی بمعنی خمیده و دوتا
و بمعنی پشت خمیده از برهان و سراج **کوز** بضم کاف و واو و سکون زای معجمه در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین است از لغات ترکی **کوس** بالضم و واو مجهول و سین مهمله نقاره
بزرگ و بمعنی کوفتن و آسیب و صدمه و نقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و بمعنی صف لشکر و پره فوج و قطار و نوعی از بازی که منسوب به شطرنج است و بمعنی گوشه
جامه و گلیم و پلاس نیز آمده و بمعنی ایما و اشارت از برهان و سراج و رشیدی **کوش** بالضم و واو مجهول و شین معجمه نام روز چهاردهم از ماه شمسی از برهان و موید و در رشیدی
باین معنی بکاف فارسی است **کورنش** بضم کاف و سکون رای مهمله و واو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ماقبل است و بضم نون و شین معجمه بمعنی خم شده سلام کردن و
کسانیکه واو را ملفوظ کنند خطا است از لغات ترکی **کوکلتاش** برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعی بادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد مولف گوید که برادر
رضاعی درینجا مراد از پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد و کوکلتاش مرکب است از کوکه و تاش و لام تجمیل زیراکه کوکه پسر دایه را گویند و تاش مبدل داش که کلمه اشتراک
است چنانکه در فارسی لفظ هم پس کوکلتاش بمعنی هم کوکه باشد یعنی دو شخص که شیر یک دایه خورده باشند با پسر دایه یا پسران آن دایه آن هر دو شخص را کوکه باشند و آن هر دو
شخص باهم کوکلتاش باشند یعنی هم کوکه و آنچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند غلط است زیرا که برادر رضاعی را در ترکی فقط کوکه نامند **کوف** بواو معروف بوم که طایر منحوس است

از فردوس اللغات **کوه محرق** کوهی است در راه مکه **کوک** بواو معروف و کاف عربی بمعنی آواز بسیار بلند و تخم کاهو که خوردنش خواب آرد و بواو مجهول هم آهنگ کردن سازی را با یکدیگر و موافق ساختن آوازهای تارها و اصوات و بمعنی سرفه که آنرا بعربی سعال گویند و ازین جهت غوره خشخاش را کوکنار گویند که لسرفه مفید است و ترکی بواو معروف بمعنی کبود و نیلگون از برهان و سراج و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم **کوک** بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بیخ و ریشه درخت و بمعنی جاق و تندرست از لغات ترکی نوشته شد **کودک** مرکب از کود که بمعنی فضله و نجاست است چون اطفال بیهوش در ریدن اختیار و احتیاط ندارند لهذا چنین گفتند و این تحقیق هر چند در ظاهر کرده است لیکن بیان واقعی آنچه چاره نیست غایتش در عرف بر پسر امرد و نابالغ اطلاق کنند از جواهر الحروف **کوملیک** بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون تحتانی و فتح لام در ترکی بمعنی پیراهن **کوچک** بمعنی خرد و نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی از چار شربت **کوشک** بالضم و واو معدوله و سکون شین معجمه قصر و بنای بلند از برهان و بواو مجهول و فتح شین نیز آمده **کول** بالضم و واو مجهول تالاب و مغاک و بفتحتین پوستینی که از پوست میش بزرگ دوزند و بعضی بمعنی گلیم کهنه نوشته و در هندی بفتحتین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد و آنرا بهندی کمل نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی **کوچک ابدال** باصطلاح قلندران مریدی را گویند که از دیگر مریدان صغیر و خرد سال باشد از چراغ هدایت و چار شربت **کوتوال** بفتح لفظ هندی بمعنی صاحب قلعه چه در اصل کوٹوال بود و بتبادر ثقیل هندی **کوتل** بواو معدوله غیر ملفوظ و فتح تای فوقانی مرکب سواری خاص این لفظ ترکیب از لغات ترکی **کوپال** بضم و واو معروف و بای فارسی گرز آهنی از برهان و سروری و رشیدی **کواعب النجم** بنات النعش **کوک شدن** موافق شدن ساز با ساز از بهار عجم **کوک کردن** موافق کردن ساز و موافق کردن آواز از برهان **کوکن** بالضم بر وزن موهن نام ولایتی است از ملک دکن که بر ساحل دریای شور است و در فارسی بمعنی چغند که طائر منحوس است و بمعنی دلیل از برهان و رشیدی و سراج **کون** بالفتح بمعنی بودن و هست شدن از منتخب و بمعنی دنیا و این جهان مستعمل میشود و در شرح نصاب نوشته که کون بالفتح مصدر است بمعنی موجود شدن چیزی در عالم موجودات را کون ازان گویند که بعد از نابودن بود شد و در برهان نوشته که در عربی چیزی حادث را گویند یعنی سابق نبود و پیدا کرده شد **کوه کن** لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز بفریب وعده وصل شیرین کوه بی ستون را از فرهاد کند اینده راه هموار پیدا ساخته بود از سراج **کون خاریدن** پشیمان شدن از سراج و برهان **کوردین** بر وزن پوستین جامه پشمین و گلیم از برهان و جهانگیری و مؤید **کورگان** بالضم و واو معروف و رای مهمله موقوف و کاف دوم فارسی آنکه از جانب مادر هم بادشاهزاده باشد از مدار و در لغات ترکی نوشته که شخصیکه نسبتش بسلاطین رسد و نسبت دامادی هم داشته باشد و در سروری بکاف اول فارسی و کاف دوم عربی بمعنی بادشاهی که دختر خاقان چین در حباله نکاح او باشد **کوالیدن** بفتح و بضم بالیدن زراعت وغیره از برهان **کوه ماران** تلی است در کشمیر از مصطلحات **کوستن** بر وزن و معنی کوفتن از برهان **کودن** بالفتح و دال مهمله مفتوح اسپ پالانیکه بار بر و نهند و بمعنی شخصیکه تیز فهم و زیرک نباشد مجاز است از منتخب و در مؤید اسپ گران رو و کم رفتار و در خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیست **کوهان** بواو مجهول بر آمدگی و بلندی پشت شتر و بلندی نشانه گاو **کوچه دادن** گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد از چراغ هدایت **کوچه یافتن** راه یافتن **کوچه خموشان** قبرستان **کوری چشم فلان** یعنی بر رغم فلان از مصطلحات **کوچه لو** محله لولیان از مصطلحات **کوکو** بضم هر دو کاف عربی نوعی از پلاؤ و نوعی از ماکولات که از بیضه مرغ سازند از مصطلحات و در رشیدی آواز فاخته **کو** بالضم بواو معروف بمعنی کوچه و بمعنی محله و خانه نیز آمده و کلمه الست گاهی استفهام ذوی العقول نیز می آید چنانچه مصرعه کو دوستی که حال مرا پرسشی کند؛ و بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک **کوره** بالضم بواو معروف و رای مهمله آتشدان آهنگران و مسگران و جاییکه خشت و گچ و امثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیست کما فی القاموس و میتواند که معرب باشد و نیز در عربی کوره بمعنی شهر و قصبه و آبادی و ناحیه و بواو مجهول در فارسی بمعنی حصه و بهره و پنجم حصه از ملک فارس از سراج و رشیدی و برهان و منتخب و مدار و در بعضی فرهنگ نوشته که کوره بفتح کاف فارسی بمعنی ویران و جای خراب **کوکبه** بفتح هر دو کاف و بای موحده در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس و بمعنی انبوه و جماعه نیز عربیست و مجازاً بمعنی فر و شکوه و حشمت و گوی مصیقل

از سراج و کشف و در منتخب بمعنی بزرگی و ستاره و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند و سرکج که بر سر آن گوی فولادی صیقل آویزند و پیش سواری ملوک ببرند و آن از
لوازم بادشاهی ست و بمعنی انبوه مردم نیز آمده **کوهه** بواو مجهول برآمدگی هر چیز و برآمدگی پشت کاو و شتر و مجازاً بمعنی دوش انسان نیز آمده از برهان و سراج و رشیدی و در برهان
و سروری بمعنی حمله و هیبت نیز آورده **کوه پایه** زمین دامن کوه از برهان و مصطلحات **کونسته** بر وزن گلدسته سرین آدمی از برهان **کوزه** بالضم گلی باشد سفید رنگ شبیه
گل نسترن **کورگه** بفتح اول و ضم واو و سکون رای مهمله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای ها الف باید نوشت
و بجای ها باید خواند از سراج و رشیدی و در لغات ترکی بضم اول و فتح را و واو معدوله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته **کوکه** بالضم در ترکی برادر رضاعی
کوسه بواو مجهول کسیکه بعد از وقت برآمدن ریش موی ریش او نروئیده باشد از برهان **کوفته** بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده و از محنت و سفر مانده شده و بمعنی
گلوله قیمه گوشت و آنچه از وجه قلتبانی و دیوثی حاصل نموده شود از مصطلحات **کواکب مرصوده** یکهزار و بست و دو ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قواعد رصد آنها را
معلوم کرده چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم اند از آنها مرکبست از آن جمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از آن است
و بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب و صور در فصل با موحده مع سین مهمله مذکور
شد یا بن عمار بست و یک پیکر از ایوان شمالی **کوپله** بضم کاف و واو مجهول و بای فارسی حباب که در آب و در شی رقیق پیدا میشود و شگوفه و قفل و موی فرق و کلاه
از برهان **کوه** بالضم و تشدید واو مفتوحه بر وزن گه در دیوار گذارند از شرح **کوتاه پایچه** کوتاه قامت و نام جانور چارپای صحرائی از مصطلحات
کوچک دلی نازک دلی و بیرحم و ترحم نیز نوشته اند **کور مقری** بضم میم گور مادرزا و از حیاهای و دیگر تحقیقش در لفظ مقری خواهد شد

فصل کاف عربی مع ها

کهربا مهره باشند زرد رنگ چون آنرا بر جرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود میکشد **کهولت** بفتحتین دو موی شدن یعنی
در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن از کشف و منتخب **کهبد** بالضم و بای موحده مفتوح زاهد کوه نشین و بالکسر صراف و خزانه دار از برهان **کهر** بفتحتین
رنگی باشد مخصوص اسب و اشتر و آنرا کمیت هم گویند از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که گمان کردم که این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد هم کلانسه و بکسر کاف بهای مخلوط التلفظ
و سکون رای مهمله لفظ هندیست و الصوتی باشد موسیقی دانان هند را که آواز را بحجره می غلطانند **کهنه سوار** سر آمد پهلوانان و نایب استاد کشتی گیران **کهف** بفتح اول و سکون
ثانی پناه و بمعنی غار از کشف و منتخب **کهول** بفتح اول و ضم ثانی مردیکه در ریش او موهای سیاه و سفید باشند **کهل** بالفتح مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد و نه
پیر یعنی میان جوانی و پیری باشد **کهین** بکسر بین کوچک ترین از برهان و سراج **کهشاوخوان** بکسر کاف بهای مخلوط التلفظ نام مطربی که صورت کهر خوب ادا میکرد
کهکشان بالفتح سفیدی باشد طولانی که بشبها مشابه راه در آسمان نماید از برهان مؤلف گوید که حضور صاحب در آخر موسم برسات از شب تا کلم نمایان باشد بکبر آن بجنوب
و سر دیگر بشمال و گاهی از زمین و ضع منحرف هم پیدا شود و این را کهکشان از آن گویند که مشابه بدانست که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین رنگ آلوده کشد و خطها از آن بر
زمین پدید آید **کهگل** بالفتح مخفف کاه گل و بالضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک کمرتبه از سراج **کهنه** بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که بمعنی غیب گوی و فال گیر باشد **کهینه** بکسرتین
بمعنی خرد و کوچک **کهنه فحله** بضم کاف و کسر فا مکار و حیله کننده و تجربه کار **کهی** بفتح اول و یای معروف فوجی باشد علحده که باطراف و جوانب رفته برای لشکر خاص کاه و دانه و هیمه و غیره بیارد

فصل کاف عربی مع یای تحتانی

کیا بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند و پاکیزه از لطائف و برهان **کیپا** بکسر کاف و یای معروف نوعی از طعام که روده
باریک گوسپند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن بپزند از لغات ترکی نوشته شد **کیس فدا** بیای معروف و سین مهمله
آنکه مخالف بوقت نبرد همت کیسه های زر انداخته بگریزد تا بزر مشغول شده تعاقب او نکنند **کیاست** بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی از منتخب و مدار و کسانیکه
بکاف فارسی خوانند محض غلط است چراکه لفظ عربی ست و در عربی کاف فارسی نمی آید **کیمخت** معروفست و سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این کیوا موخت بوده یعنی کیوه دوم
در صحرای ترکستان پنهان میشد از پوست گور خر کیمخت ساخت و از و دیگران آموختند از چراغ هدایت **کیت و ذیت** بفتح کاف و فتح ذال معجمه و فتح هر دو تای فوقانی

جهان وچنین کینونت بالفتح ونون اول مضموم ونون دوم مفتوح بمعنی بودن وآفرینش وپیدائش از منتخب وغیره **کیفیت** بالفتح وتشدید تحتانی دوم مفتوح چگونگی وحالت ووصفی که حاصل باشد در چیزی ودر فارسی به تخفیف نیز آمده **کیومرث** نام بادشاهیست که اول در جهان بادشاهی کرد ودر جهانگیری وغیرا نوشته

که کیومرث بفتح کاف فارسی وتا فوقانی بمعنی زنده وگویا چه گیو بمعنی گویا ومرث بمعنی زنده وآنچه در متاخرین بکاف عربی وثا مثلثه مشهورست درست نباشد چرا که این اسم فارسی ست ودر فارسی ثا مثلثه نیامده وخان آرزو در سراج وچراغ هدایت نوشته که گیومرت بکاف فارسی وفتح میم وتا فوقانی ست چه گیو قلب گوی است بمعنی گوینده ومرت مبدل مرد است که بدال مهمله باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا میشود وظاهرا بادشاه مذکور خوش کلام بوده وطلاقت لسان خوب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردیده ودر رساله معربات ملا عبدالرشید صاحب رشیدی ومنتخب چنین نوشته که کیومرث بفتح کاف معربی وفتح میم وثا مثلثه معرب گیومرت ست که بکسر کاف فارسی وفتح میم وتا فوقانی باشد ومعنی ترکیبی آن پیشوای زمین ست چه لفظ گیو بمعنی زمین است ومرت بالفتح بمعنی سید وپیشوا واین کلمه زبان سریانی ست یا یونانی چنانچه گیومتریا که بمعنی علم هندسه است گیو بمعنی زمین ومتریا بمعنی اندازه ومردوارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند **کیقباد** معنی لفظی آن عادل برحق است چه کی بمعنی عادل وقباد در اصل غباد بود بغین معجمه بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند نام بادشاهی عظیم الشان از ایران که بکمال عیاشی بود صد سال ... ... کرد از برهان ولقب معزالدین که بادشاه دهلی وممدوح امیر خسرو بود **کید** بالفتح در عربی بمعنی مکر وحیله وفریب وبدسگالی از صحاح وصراح وبالکسر ویاء مجهول مخفف کیدار که یکی از راجهائی هندست که معاصر سکندر بود ونام یکی از معبودان هندوان ونام ستاره منحوس که بهندی کیت نامند از برهان وشرح سکندرنامه از خان آرزو **کیاد** بالفتح وتشدید تحتانی ودال مهمله مکار وبسیار حیله گر **کیفر** بالفتح وفا مفتوح ورا مهمله پاداش وجزائی عمل بد از کشف وبهار عجم وسروری وموید وبرهان جزائی نیکی وبدی ودر سراج مکافات وسزای بدی **کینه توز** بضم فوقانی وواو مجهول وزا معجمه کینه اندوز یعنی کینه ور **کینه کش** **کیکاوس** نام بادشاهی از ایران که رستم از رفیقان او بود ونام برادر معزالدین کیقباد سلطان دهلی **کیس** بالفتح وتشدید یا تحتانی مکسوره وسین مهمله بمعنی زیرک ودانا از بحرالجواهر وبهار ومنتخب وبالکسر بمعنی کیسه کما فی المنتخب **کیوس** بضمتین جمع کاسه **کیلوس** بروزن مجوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد از برهان وغیر آن **کیموس** بروزن مجوس نام صورت غذا که در طبخ دوم در جگر پخته میشود وآن مثل آب صافی باشد از برهان وبعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس آنچه نضج می یابد بجگر وعروق وآن بصورت رطوبه باشد یعنی کف این لفظ سریانی ست **کیش** بالکسر ویا مجهول وسین معجمه بمعنی خوی وعادت ومعنی ترکش که در آن تیر گذارند وبمعنی دین ومذهب ونام شهر در جزیره بحر فارس ونوعی از کتان ونام جانوری که از و پوستین سازند ودرخت شمشاد ولفظیست که ... در شطرنج بازی در محل خود گویند ومردمان این زمان بجائی آن کشت گویند واین خطاست چه کیش صیغه امرست بمعنی دور شو ودر شطرنج نیز همین مراد است از برهان ورشیدی **کین سیاوش** نام لحنی ست از موسیقی از مصنفات باربد از جهانگیری **کید قاطع** بکسر اول ویاء مجهول نام کوکبی منحوس دم دراز وآن قاطع اعمال است ظاهرا مقرس کیت است که بیاء مجهول در هند نام ستاره منحوس ست **کیف** بالفتح بمعنی چگونه واین اسم مبهم ست غیر متمکن ومبنی ست بر فتح واین برای پرسیدن احوال باشد از صراح وباصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد وبیاض وبمعنی نشه ومستی وچیزیکه نشه ومیهوشی آرد مجاز است از فردوس اللغات وغیره **کیف یتفق** بهر طور که اتفاق می افتد **کیف ما اتفق** بفتح کاف وفا واسقاط هر دو الف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد **کیک** بالفتح وهر دو کاف عربی کرمی ست که گزنده وسرخ رنگ بود از برهان **کیل** بالفتح بمعنی پیمودن وپیمانه هر دو آمده از منتخب **کیال** بالفتح وتشدید یا پیماننده وچیز را به پیمانه پیمایش کننده **کیف وکم** چگونه وچند وباصطلاح کیف عبارت است از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد وبیاض وکم عرضی ست که قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط وسطح وجسم وبرای تفهیم تمام چنین تعریف هم میتوان کرد که کیف وصفی ست که دریافت شدت وضعف آن تعقل تعلق دارد وبذات خود قسمت نه پذیرد مگر به متابعت محل خود چنانچه حرارت وبرودت وطعمها وبوها والوان وخوبی وزشتی وهیئت وتریاقیت اشیا وعلم وجهل وجود وبخل وغیر آن در مردم وکم آنست که بذات خود قابل قسمت باشد ودریافت مقدارش

بوزن یا عدد یا پیمائش تعلق دارد چنانچه جمیع اشیاء ذی جسم **کیوان** بالفتح نام ستاره زحل که بر فلک هفتم ست وهنجا ز افلاک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات **کیان** بالفتح
بادشاهان عظیم الشان وآن چهار بادشاه بوده اند کیکاوس وکیخسرو وکیقباد وکی لهراسپ ودر کیومرث تامل ست از برهان ورشیدی **کیین** بالفتح گوشت اندرون فرج زن
از شرح نصاب **کیک** در شلوار یا در موزه افتادن بیقرار ومضطرب شدن از برهان **کیهان** بالکسر بروزن ایشان بمعنی جهان وروزگار ودنیا وبفتح اول
نیز آمده وبکاف فارسی هم صحیح ست باعتبار تغیر لهجه از برهان وسراج **کیفدان** ط به معجزات منشی ودر مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خانهای متعدد دران باشد و
حقه های که معاجین دران گذارند **کیله** بالفتح پیمانه **کی** بالفتح وتخفیف بروزن مگی در فارسی کلمه ایست که برای استفهام زمان می آید وبمعنی شهنشاه وبلند قدر واین
نام را در بلندی وقدر از کیوان گرفته اند که بلندترین کواکب سیاره است وکی بمعنی عادل ولطیف واصیل هم آمده است ودر قدیم جهانبادشاه را کی میگفتند کیکاوس کیخسرو
وکیقباد وکی لهراسپ ولفظ کی بالفتح وتشدید یاء عربی بمعنی داغ که آهن را باآتش گرم کرده بر عضو نهند از برهان ورشیدی وکشف ومنتخب **کیانی** بالفتح منسوب بکیان
که جمع کی باشد لبس کیانی بمعنی خیر که لائق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان **کیلوکهری** نام دهی که قریب دهلی بود الحال در آنجا مقبره همایون بادشاه است

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف **گا** در ترکی ترجمه حرف با که برای الصاق وصله آید وترجمه مع را که حرف ربط است ودر بعضی جا افاده مفعولیت نیز می
کند **گاد** بدال مهمله ماضی از گادن که بمعنی گاییدن وجماع کردن ست **گاو عنبر** جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا میماند گویند که عنبر فضله اوست ودر اصطلاح
گاو عنبر کنایه از مالدار فایده ده **گاوزور** کسیکه بر صنعت فنون کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات **گاوزوار** بضم زاء معجمه وسکون راء مهمله وواو بالف داده از
کاآنرا در هندی دهوبی پاٹ گویند وآنچنان بود که دست حریف کشیده سینه وبازوی ویرا بپشت خود آورده وخود را محکم ساخته بلکان فرادان است بنحویکه حریف از بالا بپشتش
از صدمه لکان از جا در آمده روبروی او بر زمین افتد از شرح گلگشتی **گاوسر** و **گاوسار** نام گرز فریدون چراکه سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری **گار** برای مهمله لفظیست
که بمعنی کننده می آید چون ستمگار وگنهگار وخدمتگار وبمعنی لائق آید چون رستگار ای لائق رستن وبمعنی سبب چون روزگار بمعنی سبب روز وشب ویادگار بمعنی سبب یاد
آمدن کسی از جواهر الحروف **گاز** بزاء معجمه نوعی از مقراض وگلگیر شمع وبمعنی علف وگیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چهارپایانست وبمعنی دندان نابه از رشیدی و
جهانگیری وکشف ومؤید ودر سراج نوشته که گاز بمعنی علف وگیاه که بهندی گهاس گویند بهاء مخلوط التلفظ که بغیر هندی تلفظ آن دشوار ست آن هاء را حذف کردند وسین
مهمله را بزاء معجمه بدل کردند وتوافق این دو زبان بسیار ست **گاژ** بزاء فارسی جا ومقام از برهان **گاورس** بفتح واو وسین مهمله از تقریر صاحب تحفة المؤمنین
وغیره معلوم میشود که غله ایست بفارسی ارزن وبهندی چینا نامند وصاحب مصطفوی نوشته که آنرا بهندی باجرا گویند وجاورس معرب همین است **گاوریش**
احمق ومسخره وخام طمع از برهان **گال** نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا گاورس نیز گویند از برهان ولطایف واز آئین اکبری وغیر آن دریافت شد که بهندی آنرا کنگنی گویند
ونیز در برهان بمعنی مشغولی وفریب ومکر وبمعنی فریاد وغلطیدن وبمعنی دور ولعبه وشغال ونوعی از عنکبوت وعوزه پنبه وخروس ونوعی از گل **گام** قدم وباد مسافتی
که بوقت رفتن میان هر دو پا واقع شود وبمعنی لجام اسپ از برهان ودر خیابان بمعنی اسپکه راهی مخصوص معروف داشته باشد ودر شرح شارح فاضل بمعنی اسب
سست رفتار **گاودم** بضم دال مهمله قرنای که آنرا کرنای نیز گویند **گان** لایق وسزاوار از برهان واین لفظ در آخر اعداد برای تعیین تعداد آید چنانکه دوگان و
سه گان ودر بهار عجم نوشته که گان وگانه تمیز مبهم اعداد است چنانکه جوز هفتگانه وبادام هشتگانه ودوگانه وچهارگانه را همین قیاس ست **گاوزادن** میراث
ونفع کثیر گرفتن وانتفاع کلی یافتن از رشیدی وبهار عجم وبرهان **گاوگردون** برج ثور **گاوکون** احمق از برهان ومصطلحات **گاوسفالین** کنایه
از خم شراب از شرح خاقانی **گاو آهن** آهنی باشد نوک دار که بر قلبه نصب کنند تا بدان زمین شگافند از برهان **گاوزمین** **گاوشری** گاویکه زمین بر پشت اوست
وآن گاو بر پشت ماهی ست **گاو درخرمن کردن** کار کسی پامال کردن ورسوا کردن وخراب وتباه ساختن **گائیدن** جماع کردن **گاو** بمعنی صراحی که آنرا

بصورت گاو ساخته باشند از برهان **گازه** بزاء معجمه ریسمانی که از شاخ درخت یا از چوب بسقف آویخته اطفال دران نشسته بهوا جنبند بهندی جهولنا منند و بمعنی
خانه که برکنار فالیز سازند و بمعنی کمینگاه صیاد و صومعه که برکوه باشند و بامعنی آخیر بکاف عربی هم آمده از برهان و رشیدی و جهانگیری **گاه** بمعنی تخت پادشاه و بمعنی وقت
و جای و خیمه و بمعنی داو قمار از برهان و رشیدی **گاودوشه و گاودوش** ظرفی باشد خاص که دران شیر گاو وغیره دوشند از جهانگیری **گانه** لفظیست از الفاظ زائده
و افاده تکرار کند که در آخر هر یک از اعداد در آورند و همان عدد بی کم و زیاده مفهوم گردد از برهان و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد برای العدد آید چنانکه دوگانه یگانه و پنجگانه
اصل یکگانه بود برای رفع ثقالت کاف اول را حذف کردند یگانه باقی ماند **گاو تازی** لاف و گزاف زدن نامرد در مقابله حریف از چراغ هدایت وغیره و در برهان غلبه نمودن خصم
را استخوان بتهدید گفتن **گاو پرواری** یعنی گاو بکلی آنرا از خانه سر و بام بالبستان نگاه داشته و غذای لایق داده فربه نموده باشند مطابق تحقیق رشیدی که در لفظ پروار نموده است

فصل کاف فارسی مع بای عربی و فارسی **گپ** بفتح کاف فارسی و بای فارسی کلام و سخن و بمعنی گزاف نیز آمده از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت
و اختلاط نیز نوشته **گبر** بفتح اول و سکون بای عربی آتش پرست از برهان **گبز** بالفتح و زای معجمه قوی و سطبر **گبی** بکسر اول و کسر بای فارسی و یای معروف در ترکی
ترجمه لفظ مانند آید که حرف تشبیه است

فصل کاف فارسی مع دال مهمله **گد** بالفتح مخفف گدیه از لطایف **گدیه** بالکسر گدائی کردن از برهان

فصل کاف فارسی مع ذال معجمه **گذشت** صیغه ماضی است و بمعنی راه و گذرگاه و بمعنی پس و بعد نیز آمده از رشیدی وغیر آن **گذر** بالضم اول
و فتح ذال معجمه چنانکه از سراج اللغات ثابت میگردد و بمعنی گذشتن و بمعنی راه و بمعنی راهی که بجهت عبور دریا معین باشد **گذارش** اداکردن و این لفظ بزای معجمه نوشتن
هم درست است از جهانگیری و بهار عجم و برهان **گذاف** بضم اول گفتار بیهوده از مؤید و در سراج اللغات و برهان گذاف بکسر اول و زای معجمه بر وزن خلاف و قیل
بضم بمعنی بیهوده و در رشیدی بضم اول و زای معجمه چیزیکه به تخمینه و گمان گویند و مجازا بمعنی هرزه و بیهوده و بمعنی بسیار و بیحساب نیز آمده **گذاردن** اداکردن و پیش کش نمودن
از سراج اللغات و برهان و بعضی محققان نوشته اند که گذاردن بذال معجمه بمعنی ترک کردن و بزای هوز بمعنی اداکردن **گذاشتن** بذال معجمه و زای معجمه هر دو درست از
جهانگیری و سراج **گذافه** بضم اول و حرف چهارم فا هر چه که به تخمین و گمان بود و کیل و وزن نکرده باشند ازینجهت بمعنی بسیار و بیحساب آید و مجازا بمعنی هرزه و بیهوده از رشیدی
و در برهان بزای معجمه **گذاره** آنچه از حد در گذرد از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی بیحد و بی حساب و کامل و بسیار

فصل کاف فارسی مع رای مهمله **گرا** بالفتح و تشدید رای مهمله بمعنی حجام و بمعنی غلام از لطایف و رشیدی **گریزپا** غلام و کنیزک که هر بار گریزد +
گران رکاب بکسر اول و رای مهمله دوم مکسور مقابل سبک عنان و بمعنی متحمل و با تمکین و کسیکه در جنگ گاه ثابت قدم باشد و از حمله خصم از جا نرود
از سراج اللغات و رشیدی و مؤید و برهان و بهار عجم **گران کردن رکاب** بمعنی سوار شدن **گرفت** بکسرتین ماضی از گرفتن و این صیغه ماضی اکثر بمعنی
مصدر می آید و بمعنی لاف و طعنه و اعتراض و مواخذه هم آمده از برهان و مدار و در خیابان نوشته که گرفت متعدی و لازم هر دو آید چنانچه گویند که آواز فلانی گرفت
یعنی بند شد **گرنج** بضم اول و کسر رای مهمله و سکون نون و جیم عربی برنج که از شالی گرفته میشود از برهان و شرح نصاب **گرگانج** بضم اول و سکون نون غنه نام
دار الملک ولایت خوارزم از برهان **گرج** بالضم و جیم عربی نام ولایت که آنرا گرجستان نیز گویند و بالضم و کاف و جیم هر دو فارسی منقوشه یعنی پارچه و قاش خربزه
و هندوانه وغیره و بالفتح شکاف گریبان و گرته و پیراهن و بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی گچ که در عمارت بکار آید از لطایف **گرد** بالضم پهلوان و دلاور و بالفتح
بمعنی شهر و نوعی از ابریشم نفیس و بمعنی آفتاب و بمعنی غم و بمعنی نفع از رشیدی و لطایف و برهان **گربه بید** نوعی از هفتده انواع بید **گرگ بند** گرفتار گرگان و کنایه
از زبون و اسیر از برهان و رشیدی و شرح سکندرنامه از خان آرزو **گردباد** بالکسر معروف که بهندی بگوله نامند **گر** بالفتح مرض خارش و نام رودی
سرحد ملک غزان و کلمه ایست که بمعنی سازنده و کننده آید چون شیشه گر و حیله گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون حکومت گر و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی
کنند که جعل جاعل را التفرقه و هیئت آن چیز باشد چون شمشیرگر و آهنگر و زرگر مجاز است زیرا که جعل جاعل را در ذات زره و آهن هیچ دخلی نیست از جواهر الحروف

در رشیدی و موید **گران سر** متکبر از برهان **گرفتن خاطر** رنجیدن خاطر از جهانگیری **گردبر** بالکسر و دال موقوف و ضم باء موحده برمهٔ نجاران از رشیدی شرح نصاب

گردگر بفتح اول و ضم ثانی و بفتح کاف فارسی دوم بر وزن کبوتر نامی ست از نامهای حق تعالی و معنی آن مرادبخش ست از رشیدی و برهان **گرگر** بفتح هر دو کاف

فارسی نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن صانع الصنائع هست و بمعنی تخت پادشاهان نیز آمده از برهان **گرفتار** معروف و بمعنی گرفتاری نیز آید از مصطلحات

گراز بالضم اول و در آخر زاء معجمه خوک نر و بمناسبت دلیری و شجاعت آن بمعنی مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مرد ظالم و ستمگر اطلاق کنند از سراج اللغات و

برهان و کشف و سروری و جهانگیری و در برهان بمعنی رفتار بناز کردن و بمعنی بیل آهنی که بدان زمین تنگ افکنند نیز آورده **گرُبز** بالضم و باء موحده نیز مضموم بمعنی

مکار و حیله گر چرا که در اصل گرگ بز بود یعنی گرگ بصورت بز از رشیدی و برهان جهانگیری و موید **گرم خیز** چالاک از برهان **گریز** آنچه در قصاید از ابیات حالیه

یا بهاریه وغیره بدون آوردن حرف فاصل یکبارگی بمدح ممدوح انتقال نمایند **گربهٔ روس** گربهٔ خانگی چرا که در ایران اکثر گربه روس می برند **نگرس**

بالضم مخفف کرسنگی **گرالیش** بکسر اول میل و رغبت از برهان **گردبالش** بالکسر و لام نیز مکسور بالش کوچک مدور که بوقت خواب زیر رخساره نهند بهندی

گلتکیه گویند بفتح کاف فارسی و میتوان گفت که گلتکیه بضم اول باشد مخفف گول تکیه و لفظ گردبالش بر همین دال است و بعضی اهل لغت قایل اند که ماقبل شین بالفتح

کسره و فتح هر دو صحیح **گریغ** بضم اول و یاء مجهول و غین معجمه گریز و گریختن از برهان و سراج اللغات **گرفتن چراغ** خاموش کردن چراغ **گردک** بالکسر و دال مهمله مفتوح

خیمه و حجله و چلیپان که آنرا اسپالی گویند و نوعی از زنان از لطائف **گرمک** بالفتح باقلای در آب جوشانیده و نوعی از خربزه در مقابلهٔ سرده و آن سفید رنگ شیرین

و معطر باشد و تصغیر گرم هم هست از برهان **گردن باریک** ملایم و مطیع و منقاد **گران سنگ** بکسر اول مرد با تمکین و وقار و بمعنی صابر و قانع از برهان و

سراج **گرگ** بالفتح و هر دو کاف فارسی نام شهر **گرم** بمعنی جلد و شتاب **گرگ مسیحا دم** بالضم و حرف نهم دال مهمله مفتوح کنایه از صبح **گرفتم**

معروفست و مجازاً بمعنی فرض کردم **گرزم** بالضم و زاء معجمه مفتوح نام برادر اعیانی اسفندیار از برهان و بفتح کاف عربی و حرف سوم زاء معجمه

معلوم گیاهی باشد خوشبو از سروری و مدار و ابراهیمی **گرسنه چشم** کنایه از ممسک و بخیل و حریص و گدا از برهان **گران** بکسر اول بمعنی ثقیل و سنگین که مقابل سبک

باشد و ضد ارزان و هر چیز که قیمت به نسبت دیگر اشیا زائد داشته باشد از برهان و بهار عجم و مدار و موید و نیز در سراج اللغات مسطور است که بعضی این لفظ را

بتغیر لهجه بفتح نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران باشد **گران جان** مردم سخت جان و مرد کسل است

و کاهل و دیر از برهان **گردن** بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی و برهان بالفتح ست **گرگان** بضم اول و هر دو کاف فارسی نام شهر از ایران معرب آن جرجان است

از برهان **گردنان** بالضم پهلوانان و دلاوران و در رشیدی بالفتح **گرائیدن** در مدار بکسر اول و در جهانگیری بفتح اول و در سراج و برهان بکسر اول مستفاد میشود بمعنی

رغبت کردن و میل نمودن **گرستن** بکسر بتن مخفف گرستن از موید و برهان **گریبان** بکسر تین و باء مجهول مرکبست از لفظ گری بکسر تین و باء مجهول بمعنی گردن

و عنق و کلمهٔ بان که معنی دارنده و محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و جهانگیری و برهان مولف گوید که یاء مجهول را اگر معروف خوانند مضائقه نباشد بلکه فصیح

نماید **گرالیستن** بکسر اول میل و رغبت کردن از سراج **گرگین** بالضم و حرف سوم کاف فارسی مکسور نام پهلوانی ایرانی و بالفتح صاحب مرض خارش از لطائف

و سراج **گرم خون** بمعنی بسیار دوست و محب از برهان **گرم جوشیدن** بسیار محبت کردن و بیباک نمودن **گردون** فلک و ارابه که بهندی گاڑی گویند

و بمعنی رتبه و بهل نیز باشد کما فی بهار عجم و در خیابان نوشته گردون آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند و چرخی که یکی از اسباب جر ثقیل است و مخفی نماند که گردون

مرکبست از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حرف علت بسیار است **گرزمان** بزاء معجمه و میم بر وزن

پهلوان بمعنی فلک الافلاک از جهانگیری **گرازیدن** بضم اول خرامیدن بناز از برهان و جهانگیری **گرازان** بضم اول خرامان از برهان **گربه گسی** بانیان

فروشدن کنایه از کمال کامیابی **گردمان** نام موضعی از ترمد **گرد برآوردن** پایمال کردن و هلاک ساختن از برهان **گربه گون** بضم هر دو کاف

مکار وحیله گر و محیل از سراج و برهان **گرد برآمدن** بالکسر بتلاش و تفحص گرد اگرد چیزی گردیدن **گرد خاریدن** اظهار تفکر و تحیر از جهار شربت **گربه مشکین** بالضم
و بهم مضموم و شین معجمه نوعی از گربه صحرائی که بعربی زباد گویند بفتح زاء معجمه و باء موحده و بیاتش در زباد گذشت **گردگان** بالکسر میوه ایست که مثل بادام شکسته
مغز آن میخورند و آنرا جوز نیز گویند و چار مغز هم نامند و بهندی آنرا اکهروٹ هم خوانند **گربه در انبان** مکر و حیله و مکار از لطایف **گرگین** بضم هر دو کاف فارسی علم
سنبر بریان کرده شده از جهانگیری **گربه در بغل داشتن** مکر و حیله کردن از مصطلحات **گره بباد زدن** تکیه و اعتماد بر کاری بیقا کردن **گرده پوشیدن**
بالفتح مالیدن خاک زمین زور خانه بر بدن بهنگام کشتی **گرد گردن** باول مفتوح ظهور کردن و گرد کردن **تیر بلند** رفتن تیر ست از مصطلحات و بکسر اول بمعنی
جمع کردن از چراغ هدایت **گرفتن** بکسر تین سوای معنی معروف بریدن چون گرفتن شاخ و گرفتن ناخن و بمعنی بند کردن چنانچه در را گرفتم و رخنه را گرفتم و بمعنی
کندن چنانچه دندان گرفتن بمعنی دندان کندن و بمعنی فرض کردن و بمعنی شروع کردن از مصطلحات **گرو** بکسر اول و فتح ثانی و واو بمعنی رهن و مجاز ابمعنی قید و بمعنی بند نیز آید از بهار عجم **گروهه**
بضمتین گولی بندوق و گلوله کمان از جهانگیری **گران سایه** کنایه از مردم عالیقدر و صاحب شکوه و تمکین از برهان و سراج **گرده** بالفتح و دال مهمله فاگه نقاشان و آن غال سوده
در پارچه بسته باشند و بر کاغذی که دران نقشه گلها و تصویرات سوزن نازده باشند مالند تا از ان سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گرده
گرگینه بضم هر دو کاف فارسی بمعنی مطلق پوستین از برهان **گرمابه** بالفتح و حرف پنجم باء موحده بمعنی حمام از سراج و برهان **گردنیه** بفتح دال مهمله و نون و تحتانی نام پرده ایست از موسیقی
گریوه بفتح ... ثانیه بمعنی زمین بلند از مؤید و کشف و برهان و در جهانگیری فقط بفتح **گرسنه** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین مهمله کسیکه او را اشتهای طعام باشد بضم اول و سکون
ثانی و فتح ... از بهار عجم و در برهان و مؤید بضمتین **گرگ باران دیده** بمعنی آزموده کار و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات **گرزه** بالضم و زاء معجمه مفتوح
کفچه مار ... بمعنی ... **گره** بفتحتین بمعنی بود و در بعض لغت نوعی از توافق لسانین است و بکسرتین و ها ملفوظ بمعنی عقده از مؤید و برهان **گردکوه** نام کوهیست در نواحی ری
لطافت ... **گروه** بضمتین جماعه مردم از برهان و کشف **گرفته** بکسرتین لاف و طعنه از مؤید و برهان و بهار عجم و جهانگیری **گردری** بالکسر تسبیحی باشد از مروارید که زنان بجهة آرایش
برگردن ... خود بندند از برهان و چراغ هدایت بمعنی آن ... [illegible] بکسر اول میل و رغبت و خواهش و قصد و صیغه امر هم هست بامعانی مذکوره از برهان
گرگ آ[illegible] ... صلح کردن در برهان وغیره ... [illegible] **... دماغی** کنایه از تکبر باشد **گردنائی** بالکسر قسم بازیچه اطفال ست که آنرا بهندی
لٹو گویند از نوادر الالفاظ **گرانجانی** سستی و کاهلی **گرم جوشی** محبت و اختلاط کردن و تپاک ... [illegible] **... گرازی** کنایه از جرأت و دلیری **گرسنه چشمی** حرص و گدائی

فصل کاف فارسی مع زاء معجمه

گزیا نام جانوریست که با نیش دراز باشد **گزیت** ... [illegible] ... و کسر ثانی و سکون تحتانی خراج و زری که از کفار گیرند
و اینچه شهرت دارد بالکسر و فتح تحتانی ست و معرب آن جزیه باشد از برهان **گزید** بفتح اول ... ... بمعنی باج و خراج و بمعنی جزیه که از کفار ستانند از سراج
گزند بفتحتین بروزن کمند بمعنی آفت و آسیب و رنج از برهان و رشیدی و سراج و در مؤید و هم در برهان و مدار و ابراهیمی و بهار عجم و مزیل و جهانگیری بضم اول و فتح
ثانی آورده اند **گزیر** بضم اول چاره و علاج از سراج اللغات و برهان **گزار** بضم اول نشتر حجام و فصاد و نقش باریک که نقاشان بدان تعیین شکل نقش و تصاویر
سازند و امر باداکردن از برهان و رشیدی و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گزار و گزاردن بمعنی ادا کردن و اداکردنست در مردم که بذال معجمه مشهور شده غلط محض
ست بزاء معجمه صحیح باشد **گزر** بفتحتین زردک که بهندی گاجر گویند از برهان و در برهان و مدار و کشف بکسر اول و فتح ثانی و در مؤید بفتحتین و ذال معجمه **گزر** بضم اول و فتح زاء
معجمه بمعنی راه از جهانگیری **گز** بالفتح و زاء معجمه درختی باشد که بیشتر در کنارهای رود خانها روید و بهندی جهاو گویند و نوعی از تیر بی پر و پیکان که هر دو سر آن باریک
و میان او گنده و سطبر باشد از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری **گذارش** اداکردن از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری و لفظ گذار و گذارد و گذشتن
از سراج اللغات بذال معجمه ثابت گردیده **گزاف** بکسر اول بروزن غلاف بیهوده و هرزه و بمعنی بیحساب و بیحد از برهان و سراج اللغات و جهانگیری هم در برهان و سراج نوشته
که این لفظ بضم اول نیز درست و میر نور الله احرار در شرح گلستان نوشته که گزاف بضم اول نه بکسر اول لیکن هر گاه تعریب گزاف خراف گویند بکسر برعایت وزن مصدر چنانچه قتال **گزلک** بکسر اول و سوم

کارد کوچک و نوعی از کارد قلم تراش که سران برگشته باشد و دنباله اش باریک و این لفظ بکاف عربی نیز صحیح است از برهان و سراج بکاف عربی و بفتح اول و سوم نیز نوشته
گزم بالضم و سکون زای فارسی درخت سده را گویند که درخت پشه غال است و بعربی شجرة البق خوانند از برهان و سراج گزم بفتح اول و سکون زای عربی درخت گز که
بهندی جهاو گویند از برهان و سراج و نوعی از درخت گز باشد مشابه بدرخت سرو و بالفتح و کاف عربی سبزه باشد که بر کناره حوض و لب جوی روید از برهان گزگردن
بگز پیمودن گزیدن بالفتح نیش زدن و بدندان برو گرفتن چنانکه کار کژدم و مار است و بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن از برهان گزین بالضم اول منتخب و پسندیده
از سراج و بهار عجم و در بعض شروح و رسایل مسطور است که گزین صیغه امر است از گزیدن بمعنی اسم مفعول گزاردن بزای هوز اداکردن از جهانگیری و برهان و در شرح
بوستان از عبد الواسع مرقوم است که گزاردن که بمعنی اداکردن باشد بزای هوز است و گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نور الله احراری در شرح گلستان نوشته که
گزاردن بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط است بزای معجمه صحیح باشد گزره نوعی از تیر و پیکان باشد و چوبیکه بدان نقاره نوازند گزیده و گزیته
هر دو بفتح خراج و جزیه و رشوت از رشیدی و لطایف و مؤید گز الهی عبارت از گز اکبری و آن چهل و یک انگشت است گز بازی نوعی از رقص از بهار عجم فصل
کاف فارسی مع سین مهمله گستاخدست بالضم چالاکدست از برهان گستاخ بالضم شوخ و چالاک و بی ادب گسار بالضم بمعنی خورنده چنانکه
غمگسار و میگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی چنین نوشته که گسار بمعنی شکننده چیزیکه نرم باشد یا پیچیده شود دیگر نیشتر طبیکه اسمی بود و مرکب باشد و گاهی
مجازا بمعنی خورنده آید چراکه از خوردن چیز کم میگردد و از مقدار خود شکسته میشود چنانچه میگسار و غمگسار گسل بضم اول و کسر ثانی امر از گسیختن از برهان گسیل
بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی دفع کردن و مرخص کردن و فرستادن از لطایف گستهم بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح ها بر وزن محترم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام یکی از پهلوانان
ایران از برهان گستردن بالفتح و بضم اول و فتح تای فوقانی پهن کردن و فرو چیدن از برهان و غیر آن گسستن بضم اول و فتح ثانی شکستن چیز نرم که پیچیده شود
فصل کاف فارسی مع شین معجمه گشتاسب بضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و الف و سین مهمله و بای موحده هر سه ساکن نام پادشاهی
که پدر اسفندیار و روئین تن بود از سراج و برهان گشت بالفتح سیر و گردیدن گشاد بضم اول و دال مهمله بمعنی فتح و ظفر و خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست
از برهان و جواهر الحروف نوشته که لفظ گشت در اکثر مردم فارس بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال نمایند گشتر بالفتح خوشتر گشنیز بالکسر تخم معروف از برهان
و در عرف بفتح کاف عربی شهرت دارد گشن بالفتح و شین معجمه خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف گشن بفتحتین و در آخر نون
بر وزن چمن و بفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیاری و انبوهی و گنجان از هر چیز که باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی فحل و نر که مقابل ماده است و بمعنی طاق زدن
و بارور شدن ماده سایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما از مدار و کشف و مؤید و برهان و سراج و رشیدی و سروری منقول از اداة الفضلا و گویند که بدرخت خرما که بار نیارد از درخت خرما
دیگر که میوه دار باشد چهار خرما گرفته درین درخت بی بر می نهند بقدرت الهی ثمر میگیرد گشنی بالضم و نون مکسور بمعنی جفتی نر با ماده و بارور کردن درخت خرما از برهان و غیر آن گفتن بمعنی گردن از شرح دیوان حافظ
از بهلول فصل کاف فارسی مع لام گل رعنا گل دو رنگ و آن گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون زرد از بهار عجم گل گلاب باصطلاح بعضی می نوشان کنایه
از شراب گل مهتاب پارچه های مهتاب که از میان برگ درختان بر زمین می افتد و نام گلی که آنرا بهندی چاندنی گویند گل شگفت یعنی امر عجیبی ظاهر شد گلگشت
بالضم سیر جاهای مرغوب گل حکمت بکسر کاف و کسر لام و کسر حای مهمله آنچه پارچه های کرپاس بگل با قیق آلوده کرده بر ظرف گلی یا شیشه وصل کنند تا با آتش ترقیده
نشود گلاج بضم و جیم عربی قسمی از حلوا از برهان گل تسبیح امام تسبیح از مصطلحات گل سر سبد کنایه از سرمایه رونق و چیزیکه از امثال خود
بهتر و معزز و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و باغبانان است هر گلی که از جمله گلها کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبدی که از گلها پر باشد می نهند گلقند
معروف و کنایه از لب معشوق از مصطلحات گلبند بالضم و بای موحده مفتوح و سکون نون نوعی از جامهای رنگین که بهندی باندهنو گویند گلنار نوعی از انار است
که سوای گل ثمر ندارد دیگر گل آن کلان و صد برگ میباشد برابر گل گلاب و آنرا گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج گل ابر قطعه ابر گلشکر بمعنی

گلقند **گلزار** به زای هوز نوشتن صحیح است و بذال معجمه محض غلط چراکه لفظ زار در کلمهٔ گلزار از عالم لاله زار و سبزه زار و کشت زار است و کلمهٔ زار برای کثرت و ظرفیت می آید **گلوسوز**
در چراغ هدایت بمعنی خوشنما و خوش آینده نوشته و در بهار عجم بمعنی شیرین آورده چراکه چیزی که بغایت شیرین باشد گلو را می سوزد لهذا شیرین را گلوسوز گفتند و حسن گلوسوز
یعنی شیرین عبارتست از حسن صبیح در مقابلهٔ حسن ملیح که حسن سیاه و نمکین باشد **گل گز** بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زاء معجمه رنگیست سرخ مایل باندک کبودی که
در عرف آنرا عباسی نامند و آن رنگیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاؤ گویند از رشیدی و سراج **گلریز** نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهڑی گویند
گل نشاط کنایه از شراب از سراج اللغات **گل صد برگ** بمعنی گل سرخ و گلنار فارسی نیز نام گلیست که زرد رنگ میباشد آنرا بهندی گیندا گویند از بهار عجم
گلبانگ آواز قلندران و شاطران از سروری و چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق شور مردم که وقت شادی میباشد مستعمل می شود و در برهان بمعنی آواز شاطران و آواز بلبل
آورده و در فردوس اللغات بمعنی آواز خوش و مژده نیک **گل** بالضم معروف هرجا که لفظ گل بلا اضافت با اسم درختی مذکور شود خاص گل سرخ مراد باشد که بعربی ورد
گویند و اگر مضاف باشد بسوی درختی در آن صورت عام است چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیز آمده است و لفظ گل مجازاً بمعنی بخیه نیز آمده و نیز بمعنی بهتر
و خوب و گِل بالکسر خاک با آب آمیخته و گاهی بمعنی خاک منجمد و خشک شده نیز باشد از برهان و غیر آن **گل چشم** سفیدی کوچک که بر سیاهی چشم پیدا آید **گلزار ابراهیم**
در تفاسیر منقول است وقتیکه نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الهی سرد گردید و اقسام گلها در آنجا شگفتند **گلیم** بکسرتین چادر پشمین معروف که از پشم
بافند از بهار عجم **گلیام** نام لحنی از لحنهای موسیقی **گلخن** بالضم و خاء معجمه مفتوح بمعنی آتش گاه و نوعی از آتشدان است که در ان برگ گرم غله بریان
کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش است و خن مخفف خانه از برهان و سراج و مدار و کشف و مؤید و مجازاً بمعنی جای انداختن خس و خاشاک
نیز گفته اند و نزد فقیر مؤلف اصح اینست که گلخن مرکب باشد از گل که بضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه در بعض لغات ترکی دیده شده و خن مخفف خانه درینصورت
اطلاق این لفظ برای هر سه معنی که مذکور شد درست میشود و الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده است قباحت پیدا خواهد شد بیت **عرفی** شنیده ام که گلبن صفت
در گلخن از فیض هوا، بر پرده های عنکبوت انگیزد از هر تار گل **گل کردن** بالضم بمعنی ظاهر و نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و روشن کردن چراغ نیز آمده از برهان
و مصطلحات و سراج و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن در موارد کلام اساتذه لازم دیده شد مگر جلالای طباطبا در فقره که تعریف چشمهٔ در زناک است
متعدی آورده یعنی بمعنی ظاهر و نمودار کردن **گل شدن** ظاهر شدن از بهار عجم **گلگون** بمعنی سرخ رنگ و نام اسپ شیرین که معشوقهٔ فرهاد و معشوقهٔ خسرو پرویز بوده و مجازاً
هر اسپ بهتر را گلگون گویند از برهان و سراج و کشف **گلبن** بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برهان و بفتح بای موحده خواندن خطاست
گلفشان نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهڑی گویند **گل فرستادن** و **گل بچیدن فرستادن** کسی را برای مقابله خود طلبیدن از مصطلحات **گلشن**
جای گل و این مرکبست از گل و شن که کلمهٔ نسبت است از سراج **گلستان** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله نیز می آید
بمعنی معروف است **گلان** بالضم قسمی از نان میده از سراج **گل خواندن** باصطلاح قماربازان ولایت همه نقد خود را یکبار بر داو نهادن چه وقتیکه همه نقد خود را
یکبار بر داو می نهند آنوقت لفظ گل بضم کاف فارسی بر زبان میرانند چنانچه قماربازان هند در چنین حالت لفظ جهل بضم جیم عربی مخلوط التلفظ بها میگویند **گلزمین**
باضافت و بلا اضافت بمعنی قطعهٔ زمین خوب از مصطلحات **گلچیدن** معروف و بمعنی تماشا کردن از مصطلحات **گل میزان** زهره چراکه میزان خانهٔ زهره است
گل خودرو در آخر واو مجهول یعنی از گلهای نباتات متعارفه که بصحرا و حوالی باغ خود بخود بروید مثل لالهٔ کوهی وغیره **گل بیگانه** ...... گل خودرو و بعضی بمعنی گل نوشته اند
گل غنچه بمعنی گلگونه که بر رو مالند از برهان **گلگچه** بالضم و حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی شادی که تا ر در عقیقه مولود کنند از برهان **گلگونه** رنگی است که
زنان بر رو مالند از برهان و در یکی از کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوای مرکب است از سفیدهٔ رومی سفیده و تخم حنظل و روغن یاسمین که برای جلا و صفائی رنگ رو بر
چهره مالند و بعد از نیم ساعت با آب گرم بشویند **گل پیاده** هر گلیکه بوتهٔ کوچک داشته باشد مثل نرگس و لاله و سوسن و بنفشه و نیز بمعنی گل خودرو از بهار عجم و رشیدی

وچراغ هدایت ومصطلحات وبرهان **گلماله** بالکسر آلتی است معماران را که بدان گل وآهک بر دیوار مالند بهندی آنرا کرنی گویند **گله** بکسر اول وفتح ثانی به تخفیف
شکایت از بهار عجم وبرهان **گلاله** بضم اول موی مجعد وپیچیده وبمعنی زلف از رشیدی وجهانگیری وبرهان وسراج ودر سراج وبرهان نوشته که این لفظ بکاف عربی
نیز آمده ودر برهان بمعنی قمیص نیز آورده **گلکنده** بضم اول وضم کاف عربی وسکون نون ودال مهمله مفرس ومخفف گول کنده نام قلعه که بمفاصله سه کروه از
حیدرآباد واقع است **گلگوزه** گلی سفید مشابه بگل نسرین مگر قدری از آن کلان باشد ودر خوشبو کم از سراج **گلغونه** بمعنی گلگونه **گلستان زاده**
بمعنی گل وسبزه وبمعنی واه زاده یعنی کنیزک زاده از مصطلحات **گلابه** بکسر گل ولای وگل باب سرشته که بدان دیوار اندایند **گل آتشی** گل که آنرا بهندی سدا گلاب نامند
وبعضی نوشته که همین گل سرخ است که از آن گلاب گیرند از چراغ هدایت **گل جعفری** گلی است زرد رنگ **گل بخشی وگل همکاری** بمعنی گل کشتی **گلاب طبری**
گلابیکه در طبرستان حاصل شود **گلنار فارسی** قسمی از انار که گل آن صدبرگ وبغایت سرخی وکلانی بمقدار گل صدبرگ باشد **گل کشتی** گلی که پهلوانی بارادهٔ کشتی
نزد پهلوانی دیگر فرستد واین رسم در ولایت شائع است ونام مثنوی از میر نجات در اصطلاحات کشتی از چهار شربت **گلشنی** تخلص شاعری **گلابی**
بضم اول وکسر بای موحده نوعی از شیشه کوچک مدور رنگین ومنقش باشد وقسمی از مرد واز مصطلحات **گلانی** بضم اول وکسر نون گلفروش
وباغبان **گلین گوی** باللکه کنایه از زمین از سراج اللغات وبرهان **گل مشکی** بالضم نام گلی که رنگش سیاه باشد

فصل کاف فارسی مع میم **گمیز** بکسرتین ویاء معروف وزاء معجمه بول که در عرف آنرا پیشاب گویند از برهان وجهانگیری ومؤید **گم** بضم هردو کاف فارسی آوازی که بدان نقیب از
شرح **گمزن** بالضم معدوم وخراب کننده وتاریک **گمان** بمعنی شک **گم وگمراه** **گم گرفتن چیزی** معدوم انگاشتن آنچیز را وقصد نه نمودن بآنچیز **گم بودگی** بالضم هراسان شدن از
شروح سکندرنامه

فصل کاف فارسی مع نون **گندنا** بالفتح نوعی از سبزه خوردنی مثل سیر از برهان **گنداب** عبارت از حباب آب **گنج دیوار السبت** بمعنی
گنجی که متصل دیوار بلند افتاده باشد ونام گنجیست که شخصی پسر صغیر داشت بوقت مردن مال خود را برای آن پسر در بنای دیوار نهاده بعد از مدتی چون دیوار قریب افتادن
گشته بود حضرت خضر علیه السلام برفاقت موسی علیه السلام آن دیوار را شکسته باز درست ساخت که تا بالغ شدن یتیم از دست دیگران محفوظ ماند
گنج بالضم بمعنی گنجایش از لطائف ودر برهان گنج بالفتح بمعنی مال کثیر بدانکه خسرو پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس که خود جمع کرده بود دوم گنج بادآورد سوم گنج
دیبهٔ خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته ودر بعضی جا لفظ سوخته بمعنی نجیده است ششم گنج خضرا هفتم گنج شاداورد هشتم گنج بار **گنج بادآورد** بالفتح واو گنج دوم از هشت
گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش اینکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیرهٔ حبش فرستاده وباد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد
پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند از برهان ورشیدی ومؤید وکشف ودر چهار شربت نوشته که گنج بادآورد باصطلاح مال مفت را گویند
گنبد بالضم وبای موحده مفتوح ودال مهمله نوعی از عمارت مدور که معروف است وبمعنی جستن لیکن نوعی از جستن است چنانکه چهارپا جستن آهو واسپ وکنایه از سرین نیز باشد
از سراج ومصطلحات وبرهان **گنبد چار بند** عبارت از دنیا بلحاظ اربعهٔ عناصر وبعضی آسمان را نیز گویند باعتبار مشرق ومغرب وجنوب وشمال از سراج **گند**
بالفتح بوی بد ودر هندی گنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بوی بهمین سبب عطار را گندهی گویند از خیابان **گندپیر** بالضم ودال مهمله موقوف وکسر بای موحده
ویای معروف ورای مهمله بمعنی زال وعجوز یعنی پیرزن سال خورده از برهان ورشیدی ودر سراج اللغات نوشته که گندپیر بفتح کاف فارسی ومیتوانند که بضم کاف عربی وبای
فارسی باشد بمعنی کسیکه حافظه اش کند بود وبمجاز بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا قندفرتاف دفامعرب آن آمده است اگر بکاف فارسی میبود
در تعریب بجیم بدل میشد وفقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمده که قندفیر معرب گندپیر است پس از قاعدهٔ تعریب دریافت میشود که گندپیر بکاف عربی وبای
فارسی است **گنجور** خزانه دار در اصل گنج ور بود مرکب از گنج وکلمهٔ ور که بمعنی دارنده وخداوند است پس ما قبل واو را بجهت تخفیف تلفظ ضمه داده واو را
ساکن کردند وهمین حال است رنجور ومزدور از سراج وغیاث **گنجشک** بالضم وجیم عربی مکسور پرنده است مشهور از مؤید وبرهان وفرید ودر جهانگیر

بفتح جیم بکسر بودن کاف فارسی در اول باتفاق است گلبند گل بمعنی غنچهٔ گل و پیاله از برهان گنگل بالفتح و سکون نون با غنه و فتح کاف فارسی بمعنی بیخ و بن از ادات و فت
از لطائف **گنبد ناگون** کنایه از سبز رنگ مائل باندک سیاهی **گنده بدن** بوی بد دادن چیزی **گنج شایگان** این نیز نام گنج بادآورد است که مذکور شد چون
شایگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار است و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شایگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه چون گنج بادآورد گنج
فراوان و بهتر بود لهذا شایگان نیز نام کردند و کار بیمزد را نیز شایگان گویند چون گنج بادآورد نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا آن گنج را شایگان نام کردند از برهان
وغیره **گنج روان** کنایه از گنج قارون چراکه پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت می کند **گنج قارون** امام فراگفته که چهل تن کلید های گنج قارون می
کشیدند و هر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانهٔ قارون چهارصد هزار و چهل هزار انبان بود پر از زر و نقره و بدعای موسی علیه السلام قارون و همه خزانهٔ او بزمین
فرو رفته و تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند **گنبد ساختن** کنایه از سرین خود برداشتن برای فعل بد از مصطلحات **گنجاره** بالفتح بمعنی گلگونه از برهان
گنده بالضم در مقابلهٔ باریک چنانچه ریسمان و جامهٔ گنده و بمعنی گلولهٔ خمیر که برای نان بهر دو دست مدور میکنند از برهان **گنجه** بالفتح نام شهر نظامی علیه الرحمه **گنجینه**
منسوب بگنج و جای گنج و مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر نیز می آید **گنج گاو** نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمانهٔ بهرام گور ظاهر شده بود گویند
دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی در آنجا بود که تمام آب دران سوراخ میرفت دهقان بهرام را خبر کرد مردمان بهرام گور آنجا را کندند عمارتی
وسیع ظاهر شد و دران عمارت گاومیشها از طلا ساخته بودند مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای وحوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند بهرام
گور آن گنج را گرفته بفقیران و محتاجان داد از رشیدی و برهان **گنج الهی** قرآن مجید از سراج **گنده مغزی** سخن بیکر گفتن از رشیدی

فصل کاف فارسی مع واو

گوارا بضم اول هر چیز که خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم شود و بفتح خطاست از برهان و جهانگیری
و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف **گونیا** بواو معروف و کسر نون و یای تحتانی تختهٔ مثلث باشد مائل بطول که معماران و نجاران دارند کجی و راستی چوب
عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان **گوئیا** بمعنی گوئی الف در آخر زیاده است استعمال این لفظ اکثر بجهة تشبیه باشد **گوا** بضم اول
و نیز بفتح مخفف گواه از مدار و کشف و برهان **گوداب** بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده نام طعامیست که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردگان پزند
آنرا السبر گویند و دوشاب ترش کنند از برهان و سراج و نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیربریان گفته و در شرحی نوشته که برنج را در جوف بره برکرده پزند
گوشت بفتحتین و شین معجمه و تای فوقانی نام یکی از شش آوازهٔ موسیقی و آن نوروز و مایه و سلمک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان و چراغ هدایت
گوش تلخ بلیخ بمعنی گوشمال از سراج **گوگرد سرخ** کنایه از اکسیر چراکه اکسیر ازو ساخته شود و جزو اعظم اکسیر است **گوگرد** بالضم و کاف دوم که فارسیست مکسور و دال است معدنی
که آنرا بهندی گندهک گویند از برهان **گوسفند** بمعنی میش بمقابل بز چنانکه بز در عربی بمقابل ضان است کما استفاد من القاموس والصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گوسفند
بر میش و بز هر دو آمده از سراج **گوار** بضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بذائقه خوش مزه باشد و زود هضم شود و بفتح خطاست از برهان و جهانگیری و بهار عجم
گور بالضم واو مجهول خر صحرائی که آنرا گورخر گویند و این مجاز است یا بجهة تخفیف گورخر را گور فقط گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که گور بفتح نام ملک و قومی است
از بیمناک و نام ولایتی است از بنگاله و بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و بمعنی دشت هموار و ازینجاست که خر دشتی را گورخر گویند یعنی خر گور و در برهان بواو مجهول بمعنی
عیش و عشرت و خراب و بمعنی صحرا و زمین هموار **گورخر** بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت است از برهان **گوهر** ذات شی و اصل هر چیز و جوهر معرب آن است
خواه بمعنی یاقوت و لعل وغیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر وغیره از برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس وغیر آن و بمعنی اصل
و نژاد و ذات و بمعنی فرزند و بمعنی صفات نهانی و عقل و فرهنگ **گوبیر** بفتح اول و یای مجهول در اواخر جمله در شرح نصاب بمعنی زمین هموار و در برهان بمعنی همواره که از طلوع آفتاب
میماند و بمعنی صحرا **گوشیار** بر وزن هوشیار لقب حکیمی که ابوالحسن نام داشت و شیخ ابوعلی سینا شاگردی او نموده است از برهان و در رشیدی گلانی نام منجمی

گوشته زنجیر بمعنی حلقهٔ زنجیر گولبار بالضم وبا موحده بار سنگین گوشت خر کنایه از چیز بیهیچ بکار نیاید گودرز بالفتح ودال مهمله مفتوح نام پهلوانی از ایران
ونام بادشاه از برهان گوز بفتحتین وزاء معجمه مخفف گوزن وبفتح اول وسکون واو بمعنی گردگان وجوز معرب آنست وبواو مجهول بادیکه از راه پایین بآواز برآید
از برهان وبضم اول وواو غیر ملفوظ وسکون زاء معجمه در ترکی چشم را گویند گوارش بضم اول وکسر راء مهمله خوش مزگی وهضم طعام ونام دوائی مرکب برای هضم
طعام لیکن طلیکه خوش مزه باشد وجوارش معرب آنست از برهان وسراج ومؤید ومدار وکشف گوش بواو مجهول معروف ومخفف گوشته ونام روز چهاردهم از هر
ماه شمسی از جهانگیری ورشیدی وسراج وبرهان گوش تا گوش از ین سر تا آن سر گوگ بفتحتین ودر آخر کاف عربی مغاک وخندق وکوچک وبضم اول وواو
غیر ملفوظ وسکون کاف در ترکی آسمان ورنگ کبود را نیز گویند گول بالضم وواو مجهول ابله ونادان واحمق وبمعنی مکر وفریب وبضم اول و
واو غیر ملفوظ وسکون لام در ترکی بمعنی تالاب کوچک وبفتحتین بمعنی پشمینه با موهای آویخته که درویشان وطلبکاران پوشند از برهان وسراج ومصطلحات و
سروری ورشیدی گوال بضم اول بمعنی جوال وجوال معرب آنست از سراج گورچشم نوعی از جامهٔ حریر که در بافت آن بشکل چشم گور خران نقوش کنند چنانکه در
هندوستان پارچه بلبل چشم رواج دارد از سراج وبرهان گوزم بالضم وزاء معجمه بمعنی چشم من چه در ترکی گوز بمعنی چشم ومیم برای متکلم وابن لفظ لهجه از ابکان
بکاف عربیست ولهجه قزلباشان بکاف فارسی از لطایف گورگان بواو مجهول وهر دو کاف فارسی بمعنی کسیکه لائق عیش وعشرت باشد چه گور بمعنی عیش وعشرت
وشراب است وگان بمعنی لائق وسزاوار از برهان ولقب شاه تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود وهر بادشاه جلیل القدر را گورگان گویند گورخان
لقب بادشاه خطا وختن از سراج گوش کردن بمعنی شنیدن گوش مالیدن بدون دعوی بکار عظیم مستعد شدن از شرح
سکندرنامه گوی گریبان تکمه بر گریبان دوزند گوزن بفتحتین وزاء معجمه نام جانوریست وآن نوعی از گاو کوهیست که بهر دو شاخش چند شاخ
دیگر رسته باشد بهندی آنرا باره سنگه گویند از سراج وبرهان گوی بردن فوقیت یافتن وزیادت کردن وغالب آمدن از برهان گون بواو معروف
بمعنی رنگ از سراج گوهرخاتون نام زن سلطان سنجر گوان بفتح بمعنی پهلوانان ودلاوران گودبان بواو مجهول ودال مهمله و
با موحده بمعنی کوهان شتر وغیره از لطایف گورکن بفتح کاف دوم عربی نام جانوری چهارپایه بهندی بجو گویند گوالیدن بضم وبفتح بالیدن
درخت ونمو کردن درخت وغیره از مؤید وبرهان گوش دادن شنیدن گوش ساغر مالیدن ساغر را بکف آورده می نوشی کردن گو بفتح
اول وسکون واو مغاک وزمین نشیب وبمعنی شجاع ومعتبر وبزرگ وبواو معروف بمعنی گوی که بچوگان بازی کنند وبواو مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند
از برهان وسراج گوده بواو معروف ودال مهمله لفظ ترکیست بمعنی بدن وتن از مصطلحات گوشواره باصطلاح اهل دفتر وسط عرض ورق
دفتر است که عدد میزان آنجا نویسند وباصطلاح شعرا مطلع که بعد مقطع آرند ونام زیوریست که در گوش کنند از مصطلحات وغیر آن گوی انگله بضم هر دو کاف
فارسی وفتح همزه وسکون نون تکمه وحلقه که بر گریبان وغیره دوزند گوی بمعنی تکمه وانگله بمعنی حلقه که دران تکمه گذارند از سراج وبرهان گوساله
بالضم وواو مجهول بچه گاو باشد وبمعنی بچه شتر وبچه فیل نیز وبمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خورد وکوچک آمده است پس گوساله بمعنی خورد ساله باشد
وگو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند وها برای نسبت باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد از برهان ودر سراج چنین نوشته که گوساله بالفتح بچه گاو چه گو بالفتح مخفف گاو
وساله در اصل هاله بود چه هال بمعنی آرام وقرار است یعنی چیزیکه گاو بدیدان آرام میگیرد وآن بچه گاو است گونه بالضم رنگ وطور ولون ووضع واسلوب گوپازه
طعامیست متعارف در بلخ از برهان وبعضی نوشته که نام تره بدبو گوگرد بضم اول وواو غیر ملفوظ سکون کاف فارسی فتح دال در ترکی لفظ مرکب بمعنی در آسمان
چه گوگ بمعنی آسمان وده بمعنی در گوچی بالفتح مغاک کوچک از برهان گوش ماهی بمعنی صدف وپیاله از برهان وسراج گوئی صیغه خطابست از گفتن ومجازا
بمعنی تشبیه نیز آید از چراغ هدایت وبرای شک نیز می آید گوتاری بفتح اول وتاء فوقانی وزاء معجمه لاف ودعوی بی حقیقت در غلبه وزور بر حریف

فصل کاف فارسی مع ہاء ہوز گہنبایت نام شہریست در دکن گہ گیر بہر دو کاف فارسی اسپی که تن بسواری دہد از مصطلحات گہوارۂ داو
فنی ست از فنون کشتی که دو حریف یکدیگر را تکان دہند تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین اندازد و گاہی کنایه باشد از آدم بد طینت گہواره بالفتح نوعی از
چارپایهٔ که برای راحت اطفال درہوا آویزند گہ بالفتح بمعنی جای و وقت و بمعنی صبح و بمعنی بوتهٔ زرگران که زر و نقره دران گدازند و بمعنی زود و شتاب و بمعنی کوچک نیز آمده از برہان
و جہانگیری فصل کاف فارسی مع یاء تحتانی گیا بکسر اول بمعنی گیاه از برہان گیپا بالکسر و یاء معروف و باء فارسی قسمی از پلاؤ و در لغات ترکی بکاف عربی
نوشته لہذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد گیرا بیاء معروف بمعنی گیرنده گیت بیاء معروف و تاء فوقانی بزبان ہندی نوعی از سرود ماست مثل دوہره گیومرث
بفتح میم نام بادشاہی که اول در جہان بادشاہی کرده و بیانش در فصل کاف عربی مع یاء تحتانی گذشت گیج بیاء مجہول و جیم عربی بر لسان و سرگنده منسوب از لطائف و مصطلحات
گیرودار فرماندہی و حکمرانی و حکومت و بمعنی جنگ نیز آمده از خیابان و برہان و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گیر و دار ہر دو صیغهٔ امر ست یعنی این را بگیر و آنرا نگاه دار
که مقام حکومت گفته میشود کنایه از کر و فر و سلطنت و امیری گیسودار مولا زاده یعنی پسر غلام و بمعنی ستارهٔ دم دار از موید گیرنگ بالکسر بر وزن نیرنگ نام قصبه از
برہان گیل بالکسر ملکیست که آنرا گیلان گویند گین بیاء معروف صاحب و خداوند و بمعنی پر و مملو در ینصورت مخفف آگین ست از رشیدی گیہان بالفتح بمعنی روزگار
و جہان از برہان و در سراج نوشته که گیہان بالکسر و قیل بالفتح بمعنی جہان و روزگار و بکاف فارسی و عربی ہر دو صحیح است باعتبار تغیر لہجه و بعضی از محققین نوشته اند که گیہان
بیاء مجہول از ماه گاه است منسوب بگاه یعنی وقت و زمانه چون اکثر اشیاء عالم تعلق باوقات دارند لہذا بمعنی جہان آید گیلان بالکسر نام ملکیست و نام دہی نزدیک
بغداد مولد حضرت شیخ عبد القادر رحمة الله علیه و جیلان معرب آنست گیسو بیاء مجہول خان آرزو در سراج نوشته که گیسو موی درازی که از ہر دو جانب دراز
باشد چنانکه در گلستان سیاہی گیسوان تافته و بعضی مرادف زلف نوشته و از اشعار متاخرین ظاہر میشود که گیسو غیر زلف است قاسم مشہدی
گوید بیت یکسر مو در سر لیلی و شان بیکار نیست آنچه می آید زیاد از زلف گیسو میشود گیو بالکسر و یاء مجہول نام پسر گودرز پہلوان ایرانی از برہان گیسو بریده
زن بیحیا گیوه نوعی از کفش ہندی گیتی بالکسر عالم و دنیا از سراج گیلی بالکسر و ہر دو یاء معروف منسوب بگیل که ملکیست از طبرستان و گیلی کنایه از اسب
بہتر چرا که اسپ آنجا خوب و بہتر باشد و گیلی قومی از مغلان نیز ہست و قیل نام امیری از امراء مغل گیدی بہر دو یاء معروف مرکب از گید که بمعنی
غلیواز است و یاء نسبت و غلیواز شش ماه نر و شش ماه ماده میگردد لہذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند از رساله معتبر

باب لام

فصل لام مع الف لالا بمعنی بنده و غلام و خدمتگار و بمعنی روشن و درخشان مگر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر بالفظ لولو آید از
بہار عجم و سراج و برہان و جہانگیری و موید لا بعربی حرف نفی است و بفارسی بمعنی پرده و تو که آنرا نه نیز گویند و لابرلا بمعنی تو بر تو از موید و بمعنی مقراض ظاہرا این ہم
کنایه است بمقراض بمشابہت شکل لا لاریب بفتح راء مہمله بیشک و آنچه دران شک نباشد لازب بکسر زاء معجمه و باء موحده بمعنی چسپنده از کشف و صراح
و ضربت لازب ضربی را گویند که نشان آن بعد به شدن باقی ماند لاک پشت بکاف عربی باخه که بہندی کچھوه گویند و لاک بمعنی کاسهٔ چوبین است از برہان
لات بتاء فوقانی نام بتی که قوم شعیب علیه السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب لاہوت عالم ذات الہی است که سالک را دران مقام فنا فی الله
حاصل میشود و مرتبهٔ صفات را جبروت و مرتبهٔ اسماء را ملکوت نامند از کشف و لطائف و بعضی گویند که لاہوت در اصل لا ہوا لا ہو ست و حرف تا زائد
عرب است که چون کلمات مغلقه گویند چیزی حذف نمایند و چیزی زیاده کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لا ہو نفی است یعنی نیست تجلی صفات
مر حقایقه افراد را و لفظ ہو اسم ذات است الا ہو مگر تجلی ذات و حق اینست که لاہوت در اصل لغت مصدر است بر وزن فعلوت مشتق از لاه چنانکه
رغبوت و رحموت و لاه در اصل لفظ الله است ماخوذ از لیه بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن و ہکذا فی الصراح لایح بحاء مہمله درخشان و ہویدا شونده از منتخب و صراح لاقح بکسر قاف

و حای مهمله آبستن و الجه فحل ابو یحیی جفتی دهند و باد که ابر بپراگند و درخت را بار ور کند لواقح جمع آن از منتخب **لاخ** بخای معجمه بمعنی جای و مقام مگر بدون ترکیب گفته نمیشود

همچون سنگلاخ بمعنی جاییکه دران سنگها باشند و دیولاخ بمعنی جای دیوان و لاخ بمعنی بسیاری و انبوه نیز می آید از سراج و برهان و سروری **لاد** بضم با ر بوده

و تشدید دال مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضرور مرکب از لا که حرف نفی ست و بد بمعنی چاره و عوض از منتخب **لاد** بدال مهمله دیوار و نوعی از دیبا و نوعی از عطر یا بمعنی

قلعه از برهان **لاغر** بفتح غین معجمه و معنی معروفست از بهار عجم وغیره **لاتذر** بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه صیغه نهی بمعنی مگذار **لاچار** بمعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن صحیح ناچار

بنون است چه ترکیب لفظ چار که فارسی ست با لفظ لا که کلمه عربیست برای نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ فارسی ست وجهی ندارد از بهار عجم **لاهور** نام شهر لاهور

لال شهباز درویشی که صاحب کمال بوده است و اکثر قلندران با و اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را یاد میکنند **لاقیس** بکسر قاف و یای معروف

و سین مهمله نام دیوی که در نماز بخاطر وسوسه انداز د از سروری و مدار و کشف و صاحب رشیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای فا قاف خوانند

و در برهان بفا نوشته و گفته که بقاف نیز آمده و در سراج اللغات بقاف است و از منتخب هم قاف مستفاد میشود **لاس** بسین مهمله ابریشم فرومایه از برهان **لا مساس**

بکسر میم اقتباس ست از آیه فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گوساله ساز را که بس برو از میان ما پس بدرستی که هست ترا

از عقوبت در زندگی که گویی هر کرا که نزد تو آید که سودن مکن مرا یعنی دور شو از من چرا که هر که نزدیک شدی با و آورا و آن کس را تپ گرفتی از ین هم مردمان از و دوا از مردمان

گریزان می بود از تفسیر حسینی **لاش** بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند و بعربی مخفف لاشی که معدوم عبارت از انست **لامع** روشن و درخشان از منتخب **لاذع**

بکسر ذال معجمه و عین مهمله سوزان و سوزنده از منتخب و غیر آن **لاغ** بغین معجمه هزل و ظرافت و خوش طبعی از برهان و لطایف **لادع** بکسر دال مهمله و عین معجمه بمعنی

گزنده و نام درد لیست که پوست را میگزد چنانکه کژدم میگزد از منتخب و شرح نصاب و بعضی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمه و عین مهمله نام درد لیست که صاحبش بنداز د

که کسی از آتش میسوزد **لا تکف** بضم کاف و تشدید فا از باب نصر ینصر یعنی باز ایستاده مشو و باز ایستاده مکن **لاحق** بکسر حای مهمله آنکه از پس آمده و اهل شود و آنچه

از عقب بچیزی بپیوند **لالنگ** بفتح لام ثانی و سکون نون و کاف فارسی بمعنی ژاله و پس خورده از لطائف **لال** در ترکی بمعنی گنگ یعنی زبان گرفته و بمعنی رنگ سرخ مشترک

است میان فارسی و هندی و **لاله** هم مرکبست از لال که بمعنی سرخ است و ها که کلمه نسبت است و جوهریست سرخ رنگ قیمتی که آنرا لعل گویند و لعل معرب لال است از بهار عجم و برهان

و سراج **لا یعقل** بفتح تحتانی و کسر قاف و باستعمال فارسیان لام آخر بوقف خوانده میشود صیغه مضارع منفی ست برای استمرار می آید و در صفت حیوان واقع میشود

بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی الحال بیعقل ست و در استقبال هم بیعقل خواهد ماند **لاطائل** بیفایده چه طائل بمعنی فائده ست از منتخب **لا یزال** دائم و هیزوال

و این صیغه مضارع منفی ست از باب خاف یخاف که برای استمرار در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال بیزوالی او یعنی الحال هم بیزوال ست و در استقبال هم بیزوال خواهد ماند

لالای چشم عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لالا غلام را گویند و غلام حبشی سیاه باشد **لائم** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی ملامت کننده از صراح

لا یعلم بفتح لام دوم صیغه مضارع منفی ست و میم این در محاوره فارسیان بوقف خوانده میشود و این برای استمرار نیز می آید و صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار

کمال نادانی او یعنی الحال هم نادانست و در استقبال هم بی علم و موصوف بنادانی خواهد ماند **لام** زره و یک زره را لامه گویند و نام حرف که زلف خوبان را بآن تشبیه

کنند از منتخب و در شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه نمدی که فقیران بر سر نهند و نیز حرف لام برا مهمله بدل شود و بکاف عربی نیز **لئیم** ناکس و بخیل از منتخب و

صراح و بعضی نوشته که فرق در لئیم و بخیل آنست که لئیم آنکه نه خود میخورد و نه دیگری را امید بدهد و بخیل آنکه خود میخورد و دیگری را امید بدهد **لاجرم** ناگزیر و بالضرور و لا علاج چه لا حرف

نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره **لازم** مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط ست چرا که لازم خود صیغه اسم فاعل ست

حاجت بیای فاعلیت ندارد و در متعدی یا را اصلی ست مقابل لام کلمه زیرا که صیغه اسم فاعل است از تعدی که بمعنی گذشتن چیزی باز یکی بدیگری **لانسلم**

بضم نون و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و ضم میم بمعنی سلامت نمیداریم یعنی قبول نمیکنیم مگر در نظم فارسی ضم میم را تلفظ نمیکنند و میم را موقوف خوانند **لانعم** بفتح نون و

وفتح عین مهمله بر دو حرف ایجاب اند لا برای نفی و انکار بمعنی نی و نیست و نعم برای اثبات و اقرار بمعنی آری و بلی **لالایان** غلامان و خدمتگاران از جهانگیری و برهان
لابیدن سخن گفتن و لاف زدن و هرزه گوئی کردن از سراج و برهان **لاشکن** نام کوهی ست از برهان **لاکن** نام کوهیست از برهان **لالان** نام کوهیست **لاجین** در ترکی
شاهین شکاری را گویند **لادن** بفتح دال مهمله نام خوشبوی که مثل دوشاب سیاه و رقیق باشد آنرا عنبر عسلی نیز گویند از برهان **لامان** بمعنی فریب و دروغ از شرح خاقانی
دانشوری بمعنی بی وفائی دام است بمعنی نخجبان و بمعنی مغاک از لطائف **لاد** در آخر دال گل سفید که بدیوان دیوار خانه سفید کنند از برهان **لابه** بفتح بای موحده و های مختفی بمعنی
تملق و چاپلوسی و خوشامد و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجاز است از برهان و کشف و سراج **لانه** بفتح نون و های مختفی بمعنی خانهٔ زنبور یعنی شهد و آشیانهٔ مرغان از برهان
و کشف **لاغیه** بکسر غین معجمه و تحتانی گیاهی ست شیردار بسیار گرم و بعربی بمعنی باطل و ژاژ بیهوده گویند از برهان و منتخب **لاهره** نوعی از صورت کشتی که بدان
از دریا عبور کنند و این لفظ هندیست **لاجرعه** بضم جیم و سکون رای مهمله یکبارگی همه نوشیدن آنچه در پیاله باشد بی آنکه دم گرفته اندک اندک نوشند **لاحقه** بکسر حای مهمله
آنکه از پس و اصل شده باشد و آن چیزیکه بعد اول در رسد ماخوذ از لحوق که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن است **لامحاله** بفتح میم و حای مهمله در آخر تای مصدریه که بحالت
وقف ها شده است معنی لفظی آن اینست که نیست بازگردیدن در اصل چنین است لا محاله من هذا الامر یعنی نیست بازگردیدن ازین کار پس خلاصه معنی لامحاله
بالضرور است از ترجمهٔ مشکوة شریف و کسانیکه میم را مضموم خوانند و در آخر ها ضمیر دانند غلط و در سراج و منتخب نوشته که محاله بفتح میم بمعنی چاره دگر نزد لا محاله بمعنی ناچار و نا
گزیر **لامسه** بکسر میم و سین مهمله قوتیست در جلد بدن انسان که بسودن چیزی ادراک نرمی و سختی آن چیز میکند **لامه** بمعنی زره که از حلقه های آهنی سازند از منتخب و صراح
لاوه بواو نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان **لاند** بدال و نون گیاهیست که از پوست ساق آن رسن بافند بهندی سن گویند از برهان **لایه**
بسیار تملق و زده دیوار و تای جامه و کاغذ که در عرف آنرا ته گویند **لازه** بکسر زای معجمه و قاف هر چیزکه چسپیده باشد مثل پرتیش **لاله** منسوب بلال بمعنی سرخ یا آنکه ها زایده
لاحق شده مثل خان و خانه و آن گلیست معروف که چند قسم میباشد لالهٔ کوهی و لالهٔ صحرای و لالهٔ نعمانی و لالهٔ شقایق و لالهٔ سوخته و لالهٔ دلسوز و لالهٔ خطائی و لالهٔ
خودروی و لالهٔ سفید و لالهٔ زرد و لالهٔ عباسی و لالهٔ بیگانی و لالهٔ مقراضی و لالهٔ دختری از برهان و مصطلحات و منقول از شرفنامه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته
که قریب بنجاه نوع لاله در بعضی از اطراف کابل ملاحظه آمده **لاشه** بمعنی زبون و لاغر و ضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان و اکثر این لفظ صفت اسپ و خر واقع میشود و بمعنی جثه
بزرگ و مرده از آدمی و دیگر حیوانات از برهان و بهار عجم و کشف و خیابان و سروری و مدار و موید و جهانگیری **لالی** بفتح اول و ثانی و کسر لام بر وزن بجالی بمعنی مرواریدهای بزرگ و این
جمع لؤلؤست و بضم اول چنانکه مشهور است خطاست **لامانی** بکسر نون زره پوشی از موید زیراکه لام زره را گویند و در شرح دیوان خاقانی منسوب بفریب و دروغ و در
جهانگیری بمعنی گزاف **لانی** بکسر نون منسوب بلان که نام کوهی ست از مضافات آذربیجان و تریاک لانی منسوب بانست از لطایف **لابدی** بالضم بای موحده و
تشدید دال آنچه که بالضرور باشد و از آن چاره نبود **لای** گل تیره که در ته حوض و جوی آب باشد و بمعنی درد شراب و تای جامه و کاغذ و ریسمان چنانکه یک لای جامه و یک
لای ریسمان و بعربی آنرا طاقه گویند و بمعنی گفتار و کلام و نوعی از بافته ابریشمی از برهان و سراج و رشیدی **لادوام ذاتی** سلب کردن صفتی از شئ در وقتی از اوقات
چنانکه کل کاتب متحرک الاصابع بالضرور مادام کاتبا لادائما ای لاشئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل **لاابالی** بضم حرف ثالث که همزه است صیغهٔ متکلم واحد
مضارع بمعنی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخصی بیباک و بی پروا استعمل است و بجائی همزه مضموم واو نوشتن و خواندن خطاست از موید و مدار و کشف **لااحصی**
بضم الف و سکون حای مهمله و کسر صاد مهمله اشارت است بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه واله وسلم لااحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات
را بر تو ای حقتعالی چنانکه تو صفت کردی برذات خود

فصل لام مع بای موحده

لبا بکسر لام یعنی فله و آن شیر غلیظ است که از وقت زادن حیوان تا
سه روز می باشد بهندی کهیس گویند و پیوسی نیز نامند از شرح نصاب و منتخب **لبچیر** الحجاز
قسم نخود و میوه که مردم بوقت صحبت داشتن در میان انداخته با هم می خورند از **لب** بالضم و تشدید بمعنی عقل و خالص هر چیز

و مغز بادام و مثل آن از منتخب و کشف **لباب** بضم اول و هر دو بای موحده مغز و خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب **لبوب** بضمتین خلاصه های هر چیز و مغزهای
تخم بعضی درختان میوه **لبیب** بروزن نصیب عاقل و دانا از سروری و منتخب **لبلاب** بالکسر و هر دو بای موحده نام گیاه که آنرا عشق پیچان گویند از برهان
لباسات بکسر اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لباس است چنانکه جمادات و نباتات جمع جماد و نبات **لبث** بالفتح و در آخر ثاء مثلثه بمعنی دیر کردن از منتخب **لباد**
بضم اول و دال مهمله چوبکه بر گردن گاو و قلبه و گاو گردون نهند و هندی آنرا جوه گویند بضم جیم و لباد بفتح اول بمعنی جامهٔ بارانی از نمد از سراج و لطایف و برهان **لبد** بضم لام
و فتح بای موحده و دال مهمله مال بسیار و بر نهاده از شرح نصاب **لبید** بفتح اول و یای معروف جوال خورد و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب و لطایف **لبس**
بالضم و بالفتح پوشیدن جامه و بالکسر جامه و پوشش از صراح و منتخب **لب چش** چاشنی که برای دریافت مزهٔ چیزی کنند از مصطلحات **لبق** بفتح اول و سکون ثانی
زیرکی و هوشیاری و تملق و چرب زبانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و صراح و لطایف و نیز در لطایف نوشته که بفتحتین لایق
شدن و استاد شدن در کار **لبیک** بالفتح و تشدید بای موحده مفتوح و سکون تحتانی یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی و گاهی بعد لبیک لفظ سعدیک نیز
می آید و معنیش چنین باشد یاری میدهم یاری دادنی از منتخب و این کلمهٔ ایجاب است هر گاه مخدومی خادمی را بطلب ندا کند خادم در جواب گوید لبیک و حاجیان نیز
این لفظ را در مقام عرفات بار بار میگویند **لبن** بفتحتین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام لبنه واحد آن از منتخب **لبان** بالفتح صمغی است که آنرا
کندر گویند از منتخب و برهان **لبون** بالفتح بمعنی شیردار گاهی لبون بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آید و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که پا در سوم
نهاده باشد از شرح نصاب **لب بلب جستن** بضم جیم کنایه از بسیار جستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات **لب برچیدن** فراهم آوردن
لب ها برای گریه و خنده از مصطلحات **لب زدن** خاموش شدن و هم بمعنی گفتن و این از قسم اضداد است از مصطلحات **لب داشتن و لب و دندان داشتن**
لیاقت و شایستگی داشتن **لب گزیدن** تاسف و ندامت کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن **لب شیرین کردن**
تبسم کردن **لب نان** باضافت کنارهٔ نان **لبنان** بالضم و حرف ثالث نون نام کوهی است در شام نزدیک جبل عامل که مسکن عُبّاد است از
منتخب و جیا بان **لبیخه** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و خای معجمه بروزن همیشه اما لباخته و آن حلقهٔ ریسمان باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالای اسپ بدفعال
را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز شود و حرکت ناپسندیده نکند از سراج و رشیدی و برهان **لبنه** بکسر لام و سکون موحده و فتح نون خشت و بمعنی [illegible] آید که
مربع که بهر دو طرف عضاده اصطرلاب باشد و سوراخی در آن ساخته باشند **لباچه** بالفتح بمعنی فرجی و بالاپوش از سراج و برهان ظاهراً آن نوعیست از قبا **لباس عباسی**
کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ بثبوت می رسد که خلفای عباسیه سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند **فصل لام**
مع تاء فوقانی **لت** بالفتح زدن و کوفتن و در رشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته هندیست مخفف لات چون توافق در بین دو زبان بسیار است نا
صحیح باشد و لت بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت لت کردم یعنی پاره پاره کردم و لته که بمعنی پارهٔ جامه مستعمل است ازین ماخوذ باشد و لت بمعنی کتان که قماش
است معروف و لت بمعنی شکم و ازین مرکب است لت انبان از سراج اللغات و برهان **لت انبار و لت انبان** بالفتح بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از
لت که بمعنی شکم است و لت انبان کسیکه شکم او مثل انبان باشد و انبان ظرف چرمین مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت بالضم باشد که مخفف لوت است
و لوت بمعنی طعام لذیذ است درینصورت لت انبان و لت انبار بضم اول باشد از سراج و در جواهر الحروف نوشته که نون در آخر لت انبان بدل راء مهمله آمده است

فصل لام مع ثاء مثلثه **لثوم** بضمتین بوسیدن و بوسه دادن چیزی را **لث** بحرکات ثلاث و تخفیف ثاء مثلثه گوشت گرداگرد دندان
از منتخب و شرح جزری ملا علی قاری و بالکسر نزد اکثر است **لثقه** بفتح لام و کسر ثاء مثلثه و فتح قاف نوعی از تب بلغمی و بالکسر خطا است

فصل لام مع جیم عربی و فارسی **لجاجت** بالفتح مبالغه کردن و ستیزه کاری کردن از کشف و صراح و منتخب و کنز **لجاج** بفتح اول

و هر دو جیم عربی بمعنی ستیزه از کشف و موید و صراح و مدار و منتخب **لجج** بضم لام و فتح جیم اول جمع لجه که بمعنی میان دریا و عمیق‌ترین موضع دریاست **لجوج** بدو جیم بمعنی
ستیزه کننده **لجلاج** بالفتح و هر دو جیم عربی آنکه در سخن با لکنت درماند و سخن درست گفتن نتواند و نام واضع شطرنج و بعضی نوشته‌اند نام شاطر شطرنج است
نه اسم واضع و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد قمار بازان از کشف و منتخب و برهان و سراج و جهانگیری و موید و رشیدی و بعضی که لجاج گویند جیم اول را بجای
حطی گمان برند و بعضی بجای جیم اول یاء تحتانی خوانند این هر دو طور غلط محض **لچ** بالضم و جیم فارسی برهنه و نام قومیست که بزرگان ایشان سینه عریان
سید اشتند از موید **لچک** بجیم فارسی و کاف عربی بلفظ ترکی ست بمعنی معجر و رو پاک مربع که در آن تکلف بکار برند از مصطلحات **لجام** بکسر معرب لگام از بهار عجم
منتخب و رشیدی **لجین** بضم اول بر وزن حسین بمعنی سیم خالص از منتخب **لچن** بضم اول و فتح جیم فارسی زن قحبه و در برهان بمعنی برهنه عریان و مجاز بمعنی لولی **لجه** بالضم و تشدید
جیم عربی میان دریا و عمیق‌ترین موضع دریا و ژرف از منتخب و لجه بالفتح و تشدید جیم فارسی معرب لچه که بلفظ هندی ... **لجی** بضم لام و تشدید جیم عربی مکسور و یاء دریای ژرف و پر آب از منتخب

فصل لام مع حاء مهمله **لحا** بالضم جمع لحیه بالکسر که بمعنی ریش مردان ست **لحد** بفتحتین نوعی از قبر از منتخب **لحاظ** بکسر و ظاء معجمه نگاه داشتن بگوشه چشم چیزی را و بفتح دنباله چشم
از صراح و بحر الجواهر **لحاف** بکسر جامه پنبه دار که شب خوابی و فرو افگند از منتخب **لحوق** بضمتین بهم پیوستن و چیزی را بچیزی و بدنبال چیزی پیوستن از منتخب **لحیان** بالکسر نام شکلی از اشکال
رمل بدین صورت ::: و در لغت مرد صاحب ریش دراز **لحن** بالفتح و سکون ثانی آواز خوش که بالنغمه باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن و بمعنی خطا یکه در گفتن باشد
و نوعی از قافیه معیوب از صراح و منتخب و غیر آن **لحظه** مقدار یکبار نگاه کردن بگوشه چشم از منتخب و لطایف **لحیه** بالکسر و حرف ثالث یاء تحتانی بمعنی ریش که بر چهره مردان میباشد
لحمه بالضم طعمه باز از شکار او بمعنی پود جامه که تار باشد بهندی باناگویند از منتخب **لحقه** بفتحات از پس رسندگان و از دنبال پیوستگان این جمع لاحق ست

فصل لام مع خاء معجمه **لخت** بالفتح گرز آهنی و بمعنی پاره چیزی و بمعنی اندکی از برهان و رشیدی **لخ** بالضم گیاهی ست که بدان بوریا بافند و آن بر
کناره انهار روید از منتخب **لخت در** بمعنی تخته دروازه **لخاف** بکسر لام بمعنی سنگهای سفید تنک یعنی الم جم از شرح نصاب و منتخب **لخشیدن**
بالفتح لغزیدن از برهان **لخشان** بالفتح چیزی صاف که بران دست یا پا لغزد **لخچه** شعله آتش و اخگر از برهان **لخشه** بالفتح و شین معجمه شعله
آتش و اخگر از برهان **لخلخه** بفتح هر دو لام و هر دو خاء معجمه خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته می بویند از منتخب و برهان **فصل لام**

مع دال مهمله **لد** بالضم جمع الد که بمعنی گمراه تر و ستیزه تر ست و نام موضع بشام از لطایف **لدغ** بالفتح گزیدن مار و گزدم از منتخب و صراح و ابن حاجب گوید
آنکه بسر خود و بنیش زنند مثل زنبور و گزدم گزیدن آن را لدغ و لسع گویند و آنکه بدندان گزد مثل سگ و سباع و مار گزیدن آن را نهش نامند **لدیغ** بفتح و غین معجمه مار گزیده
لدغه بالفتح و سکون دال مهمله و غین معجمه نیش زدن مار و گزدم از قاموس و منتخب **لدنی** بفتح اول و ضم دال مهمله و نون مشدد مکسور آنچه کسی یابد بدون سعی و کوشش غیر محض
بفضل خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشند یا بدون تعلیم غیر از نزد طبیعت ذهن او باشد این منسوب است بلدن که بمعنی نزد ست **فصل**

لام مع ذال معجمه **لذائذ** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع لذت مستفاد از شروح شافیه **لذع** بالفتح
و ذال معجمه و عین مهمله سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را از منتخب **لذاع** بالفتح و تشدید ذال معجمه سوزاننده **فصل لام مع راء**

مهمله **لر** بالفتح و راء مهمله در ترکی حرفیست علامت جمع که چون بعد مفرد آید جمع گرداند چنانچه اسپلر یعنی بسیار اسپان از مدار و
برهان و **لر** بالضم طایفه از صحرائیان که از شیاطین و کنیزان سلیمان علیه السلام بوجود آمدند و بمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل از مصطلحات

فصل لام مع زاء معجمه **لزاب** بفتح اول و کسر زاء معجمه و باء موحده چسپنده بچیزی از منتخب **لزوجت** بضمتین و جیم عربی مفتوح
چسپیدگی از منتخب **لزج** بفتح اول و کسر زاء معجمه و جیم هر چیزی که چسپنده باشد مثل سریش از منتخب و قاموس **فصل لام**

مع سین مهمله **لسع** بالفتح و سین مهمله و عین مهمله گزیدن مار و گزدم و غیره از کشف و صراح و منتخب **لسان الحمل**

بفتح حاء مهمله و میم گیاهیست برگش مشابه بزبان بره گشش را بفارسی بارتنگ گویند برای دفع اسهال نافع **لسان** بکسر اول زبان و بفتح و تشدید
سین مهمله فصیح الکلام و تیز زبان **لسن** بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران و بضم
اول و سکون ثانی جمع السن که بمعنی فصیح و زبان آورست و بفتحتین فصاحت و زبان آوری از منتخب و غیر آن **فصل لام مع شین معجمه** **لشکری**
مرد سپاهی از شرح گلستان **فصل لام مع صاد مهمله** **لص** بالکسر و تشدید صاد مهمله دزد و سارق جمع آن لصوص از منتخب **فصل لام مع طاء**
مهمله **لطات** بفتحات طپانچها **لطف** بالضم نرمی و تازگی از صراح **لطیف** نیکو کار و پاکیزه و نرم از بهار عجم و منتخب
لطایف الحیل بکسر حاء مهمله و فتح یاء تحتانی نکوئی های حیلها و خوبیهای حیلها **لطیم** سیلی خورده و نام اسپ نهم از شرح نصاب **لطمه** بالفتح طپانچه
لطیفه نکوئی و چیز نیک و نازک از منتخب **لطایف سته** بکسر سین مهمله و تشدید تاء فوقانی مقررست که سالک بمراتب علیا و معرفت واصل نمی
گردد تا این شش لطیفه او را روشن نگردد اول لطیفه نفس است محل آن ناف باشد دوم لطیفه قلب است محل آن دل است که جانب یسار باشد سوم لطیفه روح است
که محل آن در سینه جانب یمین چهارم لطیفه سر است محل آن فم معده که مابین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفه خفی است که محل آن در پیشانی باشد ششم
لطیفه اخفی است محل آن مخ سر است و اینها را اطوار سته نیز گویند **لظی** بفتحتین و ظاء معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب و موید و کشف و صراح و مدار
فصل لام مع عین مهمله **لعب** بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو طور نوشته
لعل مذاب بضم میم و ذال معجمه و موحده بمعنی لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از برهان **لعاب** بضم اول آب دهن
و آب هر چیزی که غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر **لعبت** بالضم و باء موحده مفتوح چیزی که بآن بازی کنند و تصاویر
جامه که دختران بازی کنند از منتخب و صراح و موید **لعوق** بفتح داروی رقیق که لیسیده شود از منتخب و کشف **لعمرک** بفتح اول
و ثانی و ضم راء مهمله اشارت بدین آیه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون یعنی سوگند بحیات تو ای محمد بدرستی که کفار قوم تو مانند قوم لوط در گمراهی خویش
حیران و سرگردان اند **لعل** بفتحتین و تشدید لام مفتوح حرف ترجی است بمعنی امید چیزی که وصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید آید از منتخب و
لطائف و لعل بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی هر چیز سرخ عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از رساله معربات و در سراج نوشته که لعل معرب
لال است که بهندی و فارسی مشترک باشد یا بتصرف فارسیان عربی دانست و در بهار عجم گفته که لعل جوهریست سرخ رنگ و این در اصل بالف بود که فارسیان
معرب بعین مینویسند میر صدر الدین محمد در جواهر نامه آورده است اینکه میگویند معدن لعل در بدخشان است از متخیلات است زیرا که معدن آن مخفی بود
تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان زلزله عظیم پدید آمده و کوه سکنان شگافته شده کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان نمی
خیزد بلکه از معادن دیگر در بدخشان آورده میفروشند و بدان شهرت گرفته و لعل انواع میباشد رمانی و پیازی و تمری و لحمی و عنابی و پتمی و ادریسی و دوشابی
و لعل پیگانی و لعل عقربی و لعل قطبی و آن نگینه وار پهن باشد **لعلین** بمعنی سرخ و این منسوب به لعل که جوهری است معروف **لعل**
پیگانی لعلی که آن را بشکل پیگان تراشیده باشند و زنان از آن گوشواره سازند از مصطلحات **لعل پیازی** نوعی از کم رنگ
لعل قطبی قسمی از لعل که نگینه وار پهن باشد **لعل عقربی** نوعی از لعل **لعلی** بالفتح رنگیست سرخ
که مصوران و نقاشان بکار برند **فصل لام مع غین معجمه** **لغوب** بضمتین رنجوری و در مانده شدن از منتخب و کنز و لطایف
لغت بضم اول و فتح غین معجمه زبان قوم را گویند هر زبانی که باشد و باصطلاح الفاظیکه معانی آن شهرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو متحرک ما قبل آن
مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعده التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در آخرش آوردند لغت شد **لغات** جمع سالم بحذف لام کلمه **لغز** بضم لام

وفتح غین معجمه وزاء معجمه سوراخ موش دشتی وآن بغایت پیچدار باشد لهذا نام نوعی از کلام مبهم که بفارسی چیستان گویند لغ بالکسر کلمه ایست که در ترکی افاده تعجبات
کند بمعنی هست از مدار لغو بالفتح بیهوده گفتن وسخن باطل وهرچه بکار نیاید وبالضم نوع سخن وزبان قومی از منتخب وصراح لغوته بمعنی آرایش وگلگونه از مدار

فصل لام مع فا لفت بالکسر وتاء فوقانی بمعنی شلغم از منتخب لفج بالفتح وجیم فارسی وقیل عربی در اصل بمعنی پارچه گوشت بی استخوان ومجازا بمعنی لب سطبر
آید وگاهی بمعنی مطلق لب آید از سراج وبرهان ورشیدی ولطائف لفاح بالضم وتشدید فا وحا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود از صراح ومنتخب
ودر تحفة المومنین نوشته که ثمر یبروح است ویبروح بحاء مهمله بیخ نباتی ست بصورت انسان که بفارسی مردم گیا گویند لفظ بالفتح وظاء معجمه بیرون
افگندن از دهان وسخن گفتن از منتخب وغایت التحقیق وبعضی بمعنی مطلق انداختن نوشته اند لف بالفتح وتشدید فا بمعنی درپیچیدن ولف النشر بمعنی درپیچیدن پراگنده
را لفیف هرچیز پیچیده ودرهم ودوست وکلمه که دران دو حرف علت باشد از منتخب لفچن بالفتح وجیم فارسی را فتح وکسر بمعنی مردیکه لب سطبر و
بزرگ داشته باشد از سراج وبرهان لفچه بالفتح وجیم فارسی بمعنی کله پرکاله وگوشت بی استخوان از برهان وموید ورشیدی فصل لام
مع قاف لقا بکسر اول وفتح قاف بمعنی دیدار از صراح وموید وکشف ومدار ودر سروری بالفتح بمعنی جماع نوشته لقب بفتحتین نامیکه دران
معنی مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم که دران هیچ معنی منظور نباشد از لطائف لقاح بکسر اول ودر آخر حای مهمله آبستن وحامله شدن از منتخب
لقوماجس این لفظ خان آرزو در شرح سکندرنامه لقوماجس تحقیق کرده بفتح نون وقاف وکسر وجیم عربی وسین مهمله نام حکیم که پدر ارسطو بود لقط بالفتح
چیز افتاده را برداشتن وبرچیدن از منتخب لقیط بچه که در راه افتاده یافته باشند وآنرا از زمین برداشته باشند از شرح نصاب ومنتخب لق ودق لفظ اول بفتح
اول ولفظ دوم که تابع اول است بفتح دال مهمله بمعنی زمین هموار وسخت که گیاه ودرخت نداشته باشد واین در اصل لغ ودغ بغین معجمه بود از سراج لق
بالفتح بی موصاف از لطائف لقلق بفتح هردو لام معرب لکلک که طائر آبی ست مار وماهی را شکار کند لقطه بالضم چیز افتاده که برداشته
شود از زمین وبرچیده شده باشد از منتخب لقیه بالضم ملاقات از لطائف لقمه خلیفه نوعی از حلوا است که بغایت نفیس باشد از برهان

فصل لام مع کاف لکنت بالضم گرفتگی زبان درهنگام سخن گفتن که بهندی هکلانا گویند لک بالفتح وکاف عربی ابله ونادان
ونیز عدد معروف که صد هزار باشد لیکن باین معنی هندیست زیرا که هندیان برای شمار مرتبه ها مقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب مرقوم است ونزد فارسیان وتازیان
مرتبه مقرر نیست بجز از یک وده وصد وهزار وبمعنی چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار وغیره در هند منجمد میشود ونیز هندیست مگر آنکه تعریب کرده اند وبالضم بمعنی گنده وسطبر و
ناتراشیده معلومه که کهنه از سراج ودر لغات ترکی نوشته که بالضم لک بمعنی سطبر وگنده ترکیست ودر برهان ولطائف بالفتح چیزیکه از وی رنگ سرخ گیرند لکوک بضمتین جمع لک که معرب
ومفرس لکهه ست وآن بهندی نام عدد صد هزار است لکلک طائر آبی ست لگن بفتحتین وکاف فارسی طشتی که دران دست شویند وترکی چلابچی گویند وبمعنی
شمعدان ومشعل نیز آمده از جهانگیری ومصطلحات وسراج وبرهان لکه بالضم وتشدید کاف عربی وها مختفی بمعنی داغ وپارچه از بهار عجم لگنه بکسر لام وسکون کاف فارسی
ونون از انگشتان پا تا بن ران واین قلب لنگ ست لکهنوتی در زمانه سابق شهری بوده است در قصبهای شرقیه ملک بنگاله وبعضی نوشته که نام ملکیکه ولایتی است
از بنگاله فصل لام مع میم لمّا بفتح لام وتشدید میم بمعنی هرگاه وبمعنی الا ویکی از حروف جازمه نافیه استغراقیه لمعات بفتح اول وثانی
روشنیها ونام کتاب در علم حدیث لمترّ بفتح لام وسکون میم وضم تاء فوقانی وراء مهمله فربه وقوی وگنده از لطائف لمس بالفتح سودن چیزی را بدست یا
بعضوی وبمعنی حاجت وبمعنی جماع از منتخب ولطائف لموع بضمتین درخشیدن وبمعنی روشنی ها ودر الشهبا بالمعنی جمع لمعه است که بمعنی درخشیدن باشد لم یزل همیشه وپاینده
وبیزوال وعبارت از ذات حقتعالی ولم یزل در اصل یزال بود چون لم جازمه بر یزال درآوردند آخرش را جزم کردند الف بالتقای ساکنین افتاد لم بالفتح وسکون میم حرف نفی
وبکسر لام وفتح میم بمعنی چرا فارسیان در محاورات خود باین معنی نیز میم را ساکن خوانند بمعنی سبب وبرای حجت واعتراض مستعمل نمایند ودر محاوره عربی در صورت الحاق یاء نسبت میم را مشدد خوانند

لمعان بالفتح درخشیدن از صراح لمحه بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب و مدار و کشف و مجازاً بمعنی زمانه اندک که بمقدار قلیل باشد
لمه بکسر لام و تشدید میم موئی که از بناگوش گذشته باشد از منتخب لمعه بالفتح روشنی اندک و بالضم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضو و غسل از منتخب

فصل لام مع نون لنج بالضم و جیم عربی بمعنی لب و بالفتح خرام ناز از سراج و برهان لنگ کمر بکسر لام و اضافت نام فنی از فنون کشتی که پای خود را در پای
حریف بند کردن و زور بر کمرش آوردن است تا بر زمین افتد از مصطلحات لنگر چیزیست آهنی گران وزن که کشتی را بدان بجای خود نگاه دارند و طعام که بفقرا و مساکین
دهند و جائی که در آنجا طعام بفقرا دهند از مصطلحات و غیر آن لنگ سر کش بکسر فنی است از فنون کشتی و آنچنان باشد که پای خود را بعضوی از اعضای حریف بند کرده بزور
کشیدن است لنبک بفتح لام و سکون نون که تلفظ میم است و فتح بای موحده و کاف عربی نام سقائی ملازم بهرام گور که در مروت و مهمان نوازی شهرت تمام داشت
از برهان لنگ بالفتح آنکه از پا رفتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و در اثنای سفر مقام در جائی کردن بالضم فوطه و لنگی و بالکسر بمعنی ساق و از بیخ ران تا ناخن پا و در
هندی لِنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از سراج و مصطلحات و برهان لنگر انداختن قرار گرفتن و مقام کردن لنگ بره بر لنگ زدن گریختن از مصطلحات
و برهان لنگ بره قسمی از آش است که از آرد گندم میسازند و بریان نهاده مثل رکس میپابند و بریان کرده در گوشت می پزند لنگ خاکی بکسر حریف را بخاک انداختن
یا بر نشستن زدن از مصطلحات لنگری بالفتح نوعی از طشت بزرگ منسوب بلنگر لن ترانی هرگز نخواهی دید مراد و مجازاً بمعنی خودستائی باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت

فصل لام مع واو لوا بکسر اول علم فوج و نشان لشکر و بفتح اول خطاست از بهار عجم و موید و کشف و صراح و مدار لوقا بواو معروف و قاف نام حکیمی یونانی بدر
قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتابی است از برهان لوشا بواو معروف و شین معجمه نام حکیم از برهان و موید لوح پا تخته چوبی که جولاهه با انگشتان پا محکم میگیرد
از شرح لوب بالضم و واو معروف و بای موحده زمین سنگستان بی آب از شرح نصاب لوالیب آتشهای شعله زن و این جمع لابه است چنانکه سواحل
جمع ساحل لوزیات بفتح حلواهای بادام لوعات بالفتح و عین مهمله سوزشهای دل در دوستی کسی از منتخب و صراح لوعت بالفتح سوختن دوستی دل را و سوزش دل
از عشق از منتخب لوت بواو معروف و تای فوقانی برهنه و بواو مجهول اقسام طعامهای لذیذ و بمعنی کودک امرد از برهان لوت پوت اقسام طعامهای لذیذ از لطائف
لوث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی آلودگی از منتخب لوزینج معرب لوزینه لوچ بالضم بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و بمعنی برهنه از رشیدی و در لغات ترکی بهر دو معنی
مذکور بضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی نوشته ظاهراً همین اصح است لواعج بعین مهمله و جیم بمعنی سوزشها جمع لاعجه که بمعنی سوزنده است از صراح لوله پیچ جمع بر قماشی
که آنرا مثل مکتوب به پیچند چنانکه دارائی و اطلس و ساتن لوح بالفتح و حای مهمله هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و سنگ وغیره و درخشیدن برق و تپیدن ستاره
و جز آن و بالضم هوای میان زمین و آسمان یعنی جو و فرقی که میان زمین و آسمان است از منتخب و شرح نصاب و صراح لوائح بفتح روشنیها جمع لائحه و نام کتابی است در
تصوف از مدار و آنچه در ابتدای تاج المدائح طغرا الوائح بمعنی جمع لوح مستعمل میشود در هیچ کتاب لغت و صرف به ثبوت نمیرسد لوخ بواو معروف و خای معجمه گیاهی
که بر کناره آبها روید و بوریا از آن بافند لورکند بواو مجهول و فتح کاف معرب خاک که از سیل بر زمین پیدا شود از برهان لوید بفتح اول و یای مجهول بمعنی دیگ از رشیدی
ست و در برهان دیگ و پتیله سر کشاده لور بالضم و بواو مجهول زمینی که سیلاب آنرا کنده باشد و کمان حلاج و نوعی از کشتی و سفینه از رشیدی و برهان لوزنه بالفتح
و زای معجمه بادام از منتخب لوس بواو مجهول و سین مهمله تملق و چاپلوسی لواش بفتح و شین معجمه در ترکی نان تنک و نرم از گندم از رشیدی و برهان و مدار لوش بواو مجهول
شین معجمه بمعنی بیخبر و بیهوش و بمعنی وحل و خلاب و گل سیاه و بمعنی کج دهن و صاحب خدام نیز آمده از موید و برهان لوط بالضم نام پیغمبری که زن او کافره بود و قوم او با ما
مبتلا میشدند حق تعالی زمین شهر ایشان را منقلب ساخته و بر باقی ماندگان سنگ آتش بارید لواحظ بفتح اول و کسر حای مهمله و ظای معجمه دنباله های چشم از صراح
لوامع بفتح اول و کسر میم اثرهای روشن و پرتوهای درخشان و این جمع لامعه و لامع است لوک بالضم و واو مجهول و کاف عربی نوعی از شتر که بار میبرد و آنکه بزانو
و دست راه رود بطور اطفال از شدت ضعف و شکستگی و بمعنی عاجز و زبون از رشیدی و سرور و لطائف لولاک اشارتست بلولاک لما خلقت الافلاک یعنی

اگر نبی تو البته نه پیدا کردمی افلاک را و این حدیث قدسی است آنرا گویند که آنحضرت را بجواب وحی رسیده باشد **لوبی ہیل** بواو مجهول سال نهنگ که نزد ترکان

مقررست **لول** بواو مجهول بی شرم و بیحیا بمعنی بی شرمی و بیحیائی از رشیدی و غیر آن دلوله و آبریز که آنرا بهندی تونتی گویند **لوم** بالفتح ملامت کردن

از کشف و مدار و صراح و قاموس و بعضی بمعنی بخل نیز نوشته اند ظاهرا این مجاز باشد **لولوشم** بفتح هر دو لام و فتح شین معجمه بعض شارحان سکندرنامه نوشته

که نام گلیست **لوح طلسم** لوحی باشد که طریق کشادن طلسم بر آن تخته تحریر کرده در میان طلسم تعبیه نمایند **لوکان** بواو مجهول و کاف عربی آنکه بزانو

و دست راه رونده باشد از رشیدی **لوریان** بواو مجهول و راء مهمله و یاء تحتانی قومی است صحرانشین که اکثر ایشان راهزن باشند و بازیگری کوچه با سرائیدن نیز

پیشه دارند و مهره های بلورین بازی کنند و بطور لوریان کنایه از بازیگر از برهان و شرح خاقانی **لوزینه** بالفتح و زاء معجمه حلوا سگه دران مغز بادام انداخته باشند از برهان **لوحش الله** بفتح لام و فتح حاء مهمله

در اصل لا اوحشه الله بود و معنی آن وحشت نه دهاد او را الله تعالی فارسیان در وقت تعظیم و استجاب یعنی خواهش و تحسین استعمال کنند چنانکه گویند بروی فلان صد لوحش الله یعنی صد آفرین

و صد تحسین از بهار عجم و رشیدی **لوح ناخوانده** علم لدنی و در بعض شروح مراد از کتب غیر مروج و در بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ **لوشه** بفتح و یاء معروف در شین

معجمه ریسمانی که بوقت نعلبندی لب اسپ را بدان بندند از سروری و رشیدی **لواشه** بکسر اول و شین معجمه نام فنی از فنون کشتی از چراغ هدایت **لولی**

معروفست و این منسوب بلول است که بمعنی بی شرمی و بیحیائی باشد از رشیدی **لوذعی** بالفتح و ذال معجمه مفتوح و کسر عین مهمله بغایت زیرک و زود یابنده

معانی از منتخب و شرح نصاب و صراح **لوطی** بواو معروف رند و کودک باز از چراغ هدایت و در مصطلحات بمعنی بیباک و نامقید که هندیان بانکا گویند **لوری** نام طائفه ایست که بازیگری و سرائیدن بکوچه ها پیشه ایشان باشد از برهان

لوطی اللهی یعنی بانکه خدا مجمه عظم شان با لکار انجد امنسوب کردند

فصل لام مع هاء هوز

لهب بفتحتین و باء موحده شعله آتش **لهیب** بفتح اول آتش شعله زن **لهراسپ** بضم اول و سکون الف و سین

مهمله نام بادشاهی است از موید و برهان **لهات** بفتح و تاء فوقانی بمعنی ملاذه یعنی گوشت پاره که در حلق معلق باشد از بحر الجواهر و کشف **لهانور** یکی از نامهای

شهر لاهور **لهاز** بالفتح و زاء معجمه در آمیختن و مشت زدن بر سینه از منتخب و لطائف **لهف** بفتحتین و دریغ خوردن و اندوهگین شدن از لطائف و صراح

و منتخب **لهو** بفتح بازی و جماع کردن از منتخب **له** بالفتح در ترکی ترجمه با که برای معنی معیت آید و در اصل اله بود بکسر همزه **لهنه** بالضم و حرف ثالث نون طعام

ناشتا یعنی انچه نهار خورند از کشف و در شرح مقامات حریری بمعنی طعام قلیل که نزد وی پیش مهمان نهند تا بدان مشغول کند قبل از غذای ضیافت **لهجه**

بالضم و جیم طعام ناشتا یعنی نهاری و بالفتح زبان و محاوره و وضع تکلم و آواز خوش و لغت

فصل لام مع یاء تحتانی

لیلة الاسری شب معراج **لیلا** بالفتح معشوقه قیس که بمجنون مشهور است **لینت** بالکسر یاء معروف و فتح نون

و بعده فوقانی بمعنی ملائمی و نرمی از کشف **لیت** بفتح لام و سکون تحتانی و فتح فوقانی کلمه ایست که بوقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی

ترجمه آن کاشکی باشد از منتخب و بعضی نوشته اند که لیت برای آرزوی چیزی که حصول آن ناممکن باشد بخلاف لعل که برای آرزوی چیز است

که حصول آن ممکن باشد **لیامت** بکسر ملامت کردن از لوم **لیث** بالفتح و ثاء مثلثه شیر درنده که آنرا اسد نیز گویند از منتخب **لیاذ** بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی

پناه گرفتن **لیلة البدر** شب چهاردهم که دران نور ماه بکمال رسد **لیلة القدر** بفتح قاف و سکون دال شبی است در سال یکبار و در تعیین آن اختلاف

روایات است مگر نزدیک اکثر شب بست و هفتم رمضان است عبادت این شب بهتر از عبادت هزار ماه است **لیوس** بفتح لام و ضم تحتانی و سین مهمله بی غیرت از

شرح نصاب **لیث غیث** بکسر اول و ضم ثاء مثلثه و ضم غین معجمه سرسام بلغمی از حدود الامراض **لیغ** بالکسر و غین معجمه بدل از لطائف **لیف** بالکسر

معروف چیزی باشد که آنرا از پوست درخت خرما میسازند از برهان و در کشف و منتخب ریشه پوست درخت خرما و بعضی نوشته که چیزیست نرم که از درخت خرما حاصل شود

لیام بکسر لام بخیلان این جمع لئیم است از سروری و موید **لیق** بالکسر صوف دوات **لین** بالکسر نرمی ضد خشونت از منتخب و حرف لین واو و الف و یاء تحتانی

ساکن ماقبل مفتوح **لیسیدن** خاییدن از برهان و در عرف چیزی را بانگشت یا زبان گرفته خوردن **لیفه** بالکسر غنچهٔ درخت خرما از صراح و شرح نصاب
لیقه بالکسر و یاء معروف صوف دوات که در سیاهی تر کنند از منتخب و برهان **لیلی** بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دیگر و یاء معروف هر دو وضع درست
نام معشوقهٔ قیس و این اسم مفرس است باین تصرف که لیلی باعتبار قاعدهٔ عربی شاید که در اصل لیلاء باشد چه مونث افعل صفتیکه معنی لون و عیب داشته
باشد بر وزن فعلاء می آید چون لون معشوقهٔ مذکوره سیاه بود لهذا باین اسم مسماة شد فارسیان همزهٔ آخر را اعتبار ندارند لیلا را بقاعدهٔ اماله لیلی کردند
بیاء مجهول چون نزد ایشان اکثر جا یاء مجهول را معروف خواندن افصح است لهذا یاء آخر لیلی را معروف خوانند **لیالی** بالفتح جمع لیل است بمعنی شبها

باب میم

فصل میم مع الالف

ما بدون همزه حرف نفی است بمعنی نیست و کلمهٔ استفهام است بمعنی چه چیز است و اسم موصول است بمعنی آنچه از
منتخب و کنز و **ماء** با همزه بمعنی آب است **میاه** جمع آن از منتخب **مانا** بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی شاید و بمعنی تحقیق و همانا یعنی پنداری و گوئی از رشیدی
و برهان و خیابان **مؤدی** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده
و گاهی بمعنی مضمون و معنی نیز آید از منتخب و کشف و کنز **ماوی** در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی جائی برگشتن یعنی خانهٔ خود از منتخب **مانیا** بکسر نون و بعده تحتانی
نوعی از جنون است که صاحبش را خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بودن و قصد ایذای مردم نمودن خاصیت او بود از کفایهٔ منصوری **ماشری** بکسر شین معجمه ورمی سرخ
که در سر و روی و پیشانی ظاهر شود و این لفظ سریانی است از صدود الامراض و برهان و بهار عجم و غیر آن **مالیخولیا** خلل دماغی و سودا و خیال خام و صحیح مالنخولیا بنون از
برهان و بهار عجم و غیر اینها **ماخولیا** بواو معروف مخفف مالنخولیا که بکسر لام و سکون نون و ضم خاء معجمه و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی بالف کشیده لغت
یونانی است بمعنی مرضی که در دماغ بهم رسد و ترجمهٔ این خلط سیاه بود و چون مرض مذکور سوداوی است لهذا باین نام خوانند از عالم التسمیة الشیء باسم مادته مالیخولیا
به تحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط است از بهار عجم و خیابان و برهان و در صدود الامراض نوشته که لفظ یونانی است و بعد لام اول نون است و قیل
یاء تحتانی و هر دو لام مکسور است در مشهور و در اصل لام اول مفتوح نوعی از جنون که در فکر فاسد بهم رسد مگر صاحبش تمیز نماید **ماجرا** آنچه گذشته باشد و سرگذشت و
احوال زمانهٔ گذشته **مامیثا** بکسر میم دوم و یاء معروف و ثاء مثلثه بلغت سریانی نام گیاهی است بغایت بد مزه عصارهٔ آنرا نیز مامیثا گویند و بشین معجمه و مهمله خواندن و
نوشتن خطاست از برهان **مار افسا** افسونگر ماران از برهان و مجازاً بمعنی مطلق افسونگر نیز می آید **ماسوا** بکسر سین مهمله آنچه سوای ذات باری تعالی است و آن همه
موجودات و مخلوقات است **ماضی** آنچه گذشت و زمانهٔ گذشته **مامن رضا** یعنی جای امن رضا و این اشارت بمشهد مقدس رضویه که مزار مطهر امام علی بن موسی
رضا در آنجاست و این بمثل بعضی حکم کعبه دارد هر گنهگار که در آنجا آید از بازخواست گناه ایمن باشد از خیابان **مادر بخطا** دشنام مشهور و مادر بخطا یعنی که حرمت
مهمل بمقابلهٔ آن کرسی نشین **ما بقا** آنچه از چیزی باقی مانده باشد و بمعنی پس خورده نیز مستعمل **مآب** بمد همزه جای بازگشتن از منتخب **مآرب** بمد همزه که بر وزن مطالب است بمعنی جاهای
حاجت خواستن جمع مأرب که اسم ظرفست و هم مصدر میمی ماخوذ از ارب بالکسر که بمعنی حاجت است از منتخب و منقول از زبدة الفوائد **ماهتاب** و **مهتاب** بمعنی ماه
و پرتو ماه هر دو آمده معنی دوم مشهور است و معنی اول خواجه جمال الدین سلمان راست بیت از این دقیق چه حاصل سپهر را جوزا ٭ نه قرص مهر بر آید نه گردهٔ
مهتاب ٭ خواجه نظامی فرماید بیت حریر رقاق ٭ دو پرویزنی ٭ چو ماهتاب تابنده در روشنی ٭ از بهار عجم **ماه نخشب** که حکیم ابن عطا مشهور به ابن مقنع بسحر
شعبده از سیماب و دیگر اشیا ساخته بود و آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پائین کوه سیام بود بر می آمد تا چهار فرسنگ نورش میرسید و نخشب بفتح نون و سکون
خاء معجمه و باء موحده نام شهری است در ملک ماوراء النهر از منتخب تا سمرقند سه روزه راه است و از آنجا تا نخشب دو فرسنگ است و ابن مقنع بضم میم و فتح قاف
و تشدید نون مفتوح و عین مهمله از رشیدی و برهان **ماه در عقرب** بوقت بودن ماه در آخر برج عقرب کردن کار نیک ممنوع است **مات** در اصطلاح شطرنج بازان

گرفتار و مقید شدن شاه شطرنج ظاهر الفظ مات در اصل صیغهٔ ماضی خواهد بود بفتح تاء فوقانی از موت معالی بکثرت استعمال تا را آخر ساکن موقوف کردند بکسر اول و فتح همزه بر وزن صفت
بمعنی صد که عدد معروف است و بکسر میم و مد همزه بر وزن صراط بمعنی صدها از کنز **مائت** حرف سوم همزه مکسوره بمعنی میرنده **مافات** آنچه فوت شده **ماقوت** نوعی
از حلوا از برهان **ماهیت** بکسر ها و تشدید تحتانی بمعنی حقیقت چیزی مستعمل بدانکه این مصدر جعلیست تراشیدهٔ اهل منطق و حکمت معنی لفظی لفظ ماهیت چیست این
شد زیرا که مرکب است از مای موصوله و هی بکسر ها و فتح یا ضمیر مؤنث واحد و یا مشدد علامت جعل و تاء مصدری مگر یاء لفظ هی بجهت اجتماع یاءات حذف شده است **ماءالحیوة**
آب حیات و باصطلاح مهوسان دوائیست مرکب از شهد و تنکار و روغن زرد که بهر فلز کشته آمیخته آتش دهند آن فلز زنده میگردد **مئونت** بفتح میم و ضم همزه
و سکون واو و فتح نون بر وزن عذوبت بمعنی مایحتاج معیشت چون نفقه و کسوت و بمعنی محنت و رنج کشیدن از منتخب و کشف و کنز [illegible] و در خیابان نوشته که موونت
در اصل بمعنی بار و مشقت و در عرف بمعنی خرج **موالفت** بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو با کسی پیوستن و خوگر شدن از کنز **مواخات** بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت
واو و خاء معجمه با هم برادری داشتن **ماست** بر وزن راست بمعنی جغرات از برهان **مابعد الطبیعه** چیزیکه سوای طبیعت است یعنی علم الهی **ماج** بجیم عربی
بمعنی ماه از برهان **مارج** بکسر راء مهمله و جیم عربی آتش که دود نداشته باشد از منتخب و قاموس و نام پدر نوع جن چنانکه آدم نام پدر نوع انسان است **مارپیچ** [illegible]
بعضی بمعنی پرچم علم لشکر نوشته و آنچه مصوران شکلی بعضی کشند که گویا چند مار با هم پیچیده اند **مایحتاج** بضم یاء تحتانی و در اصل مایحتاج الیه بود بمعنی آنچه حاجت کرده شود
بسوی آن در استعمال لفظ الیه را که صله است حذف نمایند **مائدهٔ مسیح** مدتی هر روز بوساطت ابر خوان بر عیسی علیه السلام نازل میشد و در آن ماهی بود
بریان بخار که روغن از و میچکید نزدیک سر آن نمک و متصل دم آن سرکه و بر حوالی خوان انواع تره ها چیده و پنج گرده نان بر یکی روغن زیتون و بر دیگری عسل و بر
سوم روغن زرد و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید یعنی گوشت [illegible] از تفسیر حسینی **مالح** بکسر لام و حاء مهمله شور و نمکین از کنز **مانح** بکسر نون و حاء مهمله بخشنده
کریم از منتخب و کنز **ماح** بحاء مهمله سفیدی تخم مرغ و [illegible] و حاء مهمله زردهٔ بیضهٔ مرغ را گویند از کنز **ماسخ** بکسر سین مهمله و خاء معجمه [illegible] که بهندی [illegible]
گویند از منتخب و تحفة المومنین **مانند** بفتح نون حرف تشبیه از بهار عجم **مار اسفند** بکسر همزه که حرف چهارم است نام روز بیستم از هر ماه شمسی **ماست** [illegible]
ماءالورد گلاب که عرق گل باشد **ماجد** بکسر جیم مرد بزرگوار **ماخذ** بفتح خاء معجمه و ذال معجمه جاییکه چیزی را از آن گیرند **ماخوذ** گرفته شده و گرفتار **ماهر** بکسر
ثالث استاد کار از منتخب و صراح **ماهور** بواو معروف و راء مهمله نام نغمهٔ موسیقی از برهان **مؤخر** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و خاء معجمه مشدد
مفتوح و راء مهمله بمعنی در آخر آورده شده و نام منزلیست بضم از منازل قمر از منتخب **ماجور** اجر داده شده و ثواب داده شده از منتخب **ماوراءالنهر** مخفف
ماوراء النهر بمعنی آنچه آن روی رود باشد چون ملک توران از ایران آن روی رود جیحون واقع است لهذا ملک توران را ایرانیان عربی دان ماوراءالنهر گویند
مادندر زن پدر که مادر غیر حقیقی است بکسر یا **ماحضر** بفتح حاء مهمله و فتح ضاد معجمه آنچه که حاضر شده در فارسیان اسم طعام قلیل بی تکلف که موجود
و حاضر باشد لهذا بلحاظ اسمیت یاء تنکیر در آخر آورده ماحضری گویند و الا یاء تنکیر در آخر فعل ماضی چه معنی دارد و بخلاف لفظ مادام که از جهت ما مصدریه اسم
شده است برای تعیین وقت چیزی برای چیزی لیکن چونکه نزد فارسیان مادام را اسمیت برای چیز معین مستعمل نشده است لهذا یاء تنکیر در آن در نیاید
از بهار عجم و مصطلحات و خیابان **ماثر** بمد همزه و کسر ثاء مثلثه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده از منتخب و کشف **مارمهره** بضم میم دوم مهره ایست
که از سر مار بیرون می آرند و نیز بمعنی فادزهر از برهان **مادرهٔ سپهر** بضم نون کنایه از فلک از برهان بلحاظ آنکه مجموع نه فلک طبق است **ماثور** بضم ثاء مثلثه اثر
شده و خبر داده شده در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آرند صحیح بجای آن منثور است و ادعیهٔ ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه
منقول است از مدار و منتخب **مالک دینار** لقب یکی از اولیای الله است روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار از ناخدا گم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت
دزدی کرد آن بزرگ گریه بجناب الهی نمود ماهیان آنقدر دینارها در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا توبه از خطای خود نمیکرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شروح سکندرنامه

مایوس آنچیزیکه ازو امید بریده شده باشد و بمعنی بی امید که آنرا در عرف نا امید گویند و لفظ مایوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان است از بهار عجم
مانوس خوگر و خوکرده شده و بمعنی پسند و مرغوب ماد آب و آتش بمعنی گریه کننده با سوز و گداز از برهان مار پیکر درفش کنایه از شب یا همان مالیده گوش
ای هوشیار شده مائع بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله هر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شهد و مثل ازمدار ماه مقنع بضم میم و فتح قاف و فتح
نون مشدد و عین مهمله همان ماه نخشب که مذکور شد چراکه مقنع نام حکیم است که ماه از طلسم ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسید ماغ بغین معجمه
طایریست سیاه که اکثر بر آب نشیند و بمعنی میغ و بمعنی بخار که در ایام سرما گاه گاهی بوقت صبح میباشد بهندی کوهل گویند و نوعی از کبوتر و بمعنی ابلق نیز آمده
از برهان و لطایف مازاغ اشارتست بآیه کریمه مازاغ البصر و ماطغی یعنی آنحضرت در شب معراج در مقام قرب نگردانید چشم ها بسوی دیگر اشیا و نه بی فرمانی
کرد از حکم خدا ما نافیه و زاغ صیغه ماضی است از زیغ که بمعنی کجی و میل کردن ست ماؤف بفتح میم و بضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو بر وزن مقول بمعنی
آفت رسیده شده از منتخب مالوف خوگرفته شده و دوستی کرده شده مالیعرف بضم یای تحتانی بصیغه مجهول مراد متاع خانه و مالیکه تر بساط کسی باشد
از مصطلحات ماق حرف دوم الف بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی است و همین لفظ بفتح میم و سکون همزه که بصورت الف است نیز بمعنی گوشه چشم که بطرف
بینی است از شرح نصاب مارق از دین بیرون رونده و گمراه از منتخب ماصدق بفتح صاد و فتح دال مهمله در اصل ما صدق علیه بود یعنی آنچه صادق باشد
بران در محاوره بمعنی مضمون و معنی مستعمل مالایطاق بفتح تحتانی آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد مالک بکسر لام نام سوداگری که یوسف علیه السلام
را از اخوان او خریده بود و نام فرشته که موکل دوزخ است و بعضی گویند که دربان دوزخ ست مامک بفتح میم و سوم تصغیر مام که بمعنی مادرست و این تصغیر برای ترحم
باشد نه بمعنی تصغیر حقیقی و تصغیر تحقیری و در مخاطبات بوقت ترحم دختر را نیز گویند و نام بازی اطفال و آنرا سرمامک نیز نامند مار ضحاک ماریکه در شانه [illegible]
ضحاک پیدا شده بود و همیشه مغز سر آدمی میخورد و نیز کنایه از سر زنجیر از رشیدی مال معروفست مال را مال از آن گویند که طبع انسان مایل بسوی آن میباشد از موید
و باصطلاح اهل حساب مال آنرا گویند که عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل شد
پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن اینقدر در مال و مجذور فرق است که اول را در جبر و مقابله اطلاق کنند و ثانی
در عددیات مآل بمد همزه بر وزن مفعال جای رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل است و این لفظ صیغه اسم ظرف است از اول که بر وزن قول ست بمعنی
باز گردیدن مالامال اگرچه بمعنی کثیر و بسیار است لیکن مجازا بمعنی پر و مملو مستعمل میشود و مؤلف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که
در ترکیب مالامال لفظ مال برای کدام معنی است آخرش بالقای غیبی چنان قریب صواب مینماید که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب است که چون عددی را
در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مالامال و بالف اتصال بمعنی مال بامال باشد و ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال اینست
چنانچه پنج را در پنج ضرب کردیم بیست و پنج حاصل شد و این مال ست پس این مال را که بیست و پنج باشد در بیست و پنج ضرب کردیم ششصد و بیست و پنج حاصل
شد چون ششصد و بیست و پنج را ضرب کردیم سه لکهه و نود و هزار و ششصد و بیست و پنج بهم رسید علی هذا القیاس چون اجتماع مالها را کثرت لازم است
لهذا مالامال بمعنی وافر و فراوان باشد و فراوانی شئی موجب پری ظرف است ازینجا بمجاز بمعنی پر و مملو آید این مجاز در مجاز است و بعضی گویند
درین ترکیب مال مخفف مالی ست اسم فاعل از ملاء بهمزه اسم فاعل بسبب کسره ما قبل یا گردیده مالی شد بعده بکثرت استعمال یا افتاد چنانکه از لفظ صافی
یا ساقط شده صاف ماند مال بمعنی پر حاصل شد بعده از ان الف اتصال لاحق نمودند پس مالامال بمعنی پر با پر باشد و ازین کثرت پری چیزی حاصل گشت
مامول امید داشته شده ماکول خوردنی و آن چیزیکه خورده شود و خورده شده موجل بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و فتح جیم مشدد بر وزن منور بمعنی [illegible]
و مهلت داده شده از منتخب ماول بضم میم و فتح همزه که بصورت الف ست و تشدید واو مفتوح بر وزن منور تاویل کرده شده و کلام از ظاهر

بخلاف ظاهر گردانیده شده **مایل** بکسر همزه که حرف سوم ست خمیده و میل کننده و خواهش کننده و شایق و نام جزو اعظم فلک قمر که در آن حامل مرکوز ست و در حال
تدویر و در تدویر قمر و بیانش در تحقیق لفظ تدویر گذشت **مال ینحل** بجیم قابل و اشتدن نیست **مآکل** بالف ممدوده و کسر کاف جمع مأکل که مصدر میمی ست بمعنی خوردن
اطلاق این بر ماکول بطریق مجاز ست از قبیله اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی مخلوق **ما قلّ و دلّ** بفتح قاف و دال و تشدید هر دو لام کنایه از کلام قلیل که دلالت کند
بر مراد و مدعای بسیار **مآثم** بمد همزه که حرف دوم ست و کسر ثاء مثلثه گناهها جمع مأثم که مصدر میمی ست بمعنی اثم **مام** بمعنی مادر از برهان **مادام** از افعال ناقصه است
بمعنی تا وقتیکه بدانکه ما در لفظ مادام مصدریه است که فعل مدخول خود را بمعنی مصدر گرداند و مادام صورة فعل ست و در معنی اسم و احکام اهم برین جاریست چنانچه
توقیت پس این لفظ مادام برای توقیت مضمون جمله مدخول خود می آید و بمعنی مدام و همیشه نیز آمده چنانچه در تحفة العراقین نگر بد بمعنی الفاء ول زایده باشد **ماعون**
بضم عین مهمله بمعنی زکوة مال و آنچه بدان معاونت جویند و اسباب خانه مثل دیگ و تابه و آتش و کلند و مثل آن از منتخب و شرح نصاب **ماین** [?] در عکو از منتخب **مامون**
امن کرده شده و محفوظ و بی هراس و نام خلیفه بغداد که پسر هارون رشید بود **مامن** بفتح میم دوم بمعنی جای امن **مارن** بکسر رای مهمله بمعنی سر بینی آنقدر که نرم باشد از
منتخب و شروح نصاب **ماء فارقین** سوم فا و ضم قاف مکسور و لا معنی ست از شرح خاقانی **ماء معین** بفتح میم دوم و کسر عین مهمله و یا معروف بمعنی آب
روان که ظاهر و صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول ست از عین چنانکه مبیع از بیع از منتخب و قاموس و صراح **مابون** بضم بای موحده شخصی که بمرض علت ابنه گرفتار
باشد از لطایف **مازندران** بفتح زا فارسی ملک طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم و در زمانه قدیم آن ملک مسکن دیوان بود از برهان و غیر آن
ماچین ملکیست در جنوب چین و شرقی هندوستان **ماکیان** بکاف عربی لفظ مفرد است بمعنی یک مرغ خانگی که ماده باشد و نر آنرا خروس گویند از
برهان **مادیان** لفظ مفرد است جمع نیست بمعنی یک اسپ ماده و حاجت بالحاق لفظ اسپ ندارد پس اسپ مادیان گفتن خطا باشد و ماده دیگر حیوانرا مادیان
نمیگویند خاص ماده اسپ را گویند ظاهر این ست که مادیان تمام یک لفظ ست و میتواند که مزید علیه ماد بود چون سالیان بمعنی سال از بهار عجم **مان** بمعنی
خانه و اسباب و متاع و بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الغیر است و بمعنی ما را و مرا نیز می آید و صیغه امر ست از ماندن بمعنی بگذار و بمعنی باش و بمان نیز می آید و بمعنی
شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطایف و خیابان **مائتین** بکسر میم و فتح همزه و فتح تاء فوقانی لفظ عربیست بمعنی دو صد چرا که تثنیه مائة است که بمعنی صد باشد
و باصطلاح موسیقیان عجم نام یکی از اصول موسیقی است از بهار عجم و چراغ هدایت **مئین** بکسر میم و کسر همزه و سکون یای تحتانی بمعنی صدها این جمع مائة
است بحذف تاء فوقانی **ماه کنعان** کنایه از یوسف علیه السلام **مامیران** بیای معروف بیخی است مشابه بزرد چوب که بدواء چشم بکار آید از مدار و برهان
ماهتاب بگز پیمودن کنایه از کردن کار محال و حرکت لغو و بیفایده از بهار عجم و غیر آن **مؤتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و فتح تاء فوقانی
و فتح میم ثانی بمعنی معتمد و امین از منتخب و زبدة الفوائد **مادون** ما سوا و بمعنی فروتر نیز آمده **ماشو** بضم شین معجمه غربال از مصطلحات **ماکو** بضم کاف عربی
و واو معروف آلتی ست آهنی جولاهگانرا که بهندی آنرا نال گویند از کشف و لطایف و برهان **مائده** بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی خوان پر از طعام و نعمت از
کشف و کنز و مدار **ماشه** بفتح شین معجمه آلتی است آهنی آهنگران را که آهن گرم کرده بدان میگیرند و گاهی چیز محکم را بدان بزور میکشند بهندی سنڈاسی گویند و بمعنی نوعی
بندوق که در آن فتیله یعنی توره نهاده در باروت پیاله بندوق آتش میرسانند از برهان و جهانگیری **ماهچه** آنچه از زر و سیم بشکل مثل ماه مدور ساخته و صیقل زده
بر سر علم فوج نصب کنند از برهان **ماهیچه** بکسر ها و یای معروف و جیم فارسی رشته های میده گندم که پخته با شیر و شکر میخورند بعربی اطریه گویند از کشف **ماشوره** بضم
شین معجمه و واو معروف بمعنی نی پاره کوچک میان تهی که جولاهگان دارند و ریسمانی بران پیچیده در ماکو نهاده میبافند و نیز بمعنی ریسمان خام که بر دوک پیچیده میشود
بهندی آنرا انٹا گویند و مطلق لوله را ماشوره گویند از بهار عجم و برهان و کشف **مأثوره** بضم ثاء مثلثه جرا داده شده و ادعیه مأثوره بمعنی ادعیه که از آنحضرت صلعم
و صحابه منقول است از منتخب و مدار **ماشطه** بکسر شین معجمه بمعنی زنیکه موی سر زنانرا شانه میکرده باشد و عروس را آرایش کند و آنرا مشاطه نیز گویند ماخوذ از مشط

که بمعنی نشانه است **ماسکه** بکسر سین مهمله نام قوتی ست که نگاهدارد غذا را در معده از منتخب **مؤلده** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید لام مکسور نوشت
که از خون تحصیل منی کنند و آنرا مستعد قبول صورت انسان و غیره کنند **ماجند** بکسر جیم زن بزرگوار **ماهه** بمعنی برمه که بدان سوراخ کنند و بمعنی مانته که نام وزنی ست از
برهان **مادبه** بضم دال مهمله و فتح بای موحده ضیافت **مافته** مانند کرده شده از لطایف **مارگرزه** بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای
معجمه مار سیاه کمچه دار **ماریره** دایه و مادر خوانده از مؤید **مایه** بمعنی اصل و ماده و بمعنی مقدار نیز آمده از خیابان و در برهان نوشته که مایه بمعنی ماده که ضد نر باشد نام گاوی
که فریدون از شیر میداد و بمعنی دستگاه و سامان و بنیاد **ماده** بتشدید دال اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شئی که مدد باشد برای عمری و زیادت متصله بحری از منتخب و زبدة الفوائد
و در صراح بمعنی افزونی پیوسته و لفظ ماده در خطوط مرسله گاهی بجای لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل میشود چنانچه در ماده سعی فلان و در ماده ارسال رسل و رسایل
مارچوبه نام دوائیکه بعربی هلیون گویند و در کشف نوشته که گیاهی ست دافع زهر مار و کژدم و هم گره گره بصورت مار بود **ماضیه** بمعنی گذشته
مانی نقاشی بود در روم که بدروغ دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزهٔ خود ساخته خلایق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ از تصنیف کرده از تحفة السعادة
ماحی بکسر حای مهمله محو کننده و نیست و نابود کننده **ماحضری** بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه و یای تنکیر مجهول آنچه در عرف فارسیان طعام بی تکلف که وقت
حاجت موجود و حاضر باشد **ماللعینی** آنچه که مراد ندارد و کسی از و **مالی** بر کننده و برخورنده **ماورای** آنچه پس چیزی باشد و بمعنی ما سوا نیز آید **ماقی**
بکسر قاف و تخفیف یا گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب **ماه جلالی** عبارت از ماه شمسی که منسوبست بتاریخ جلال الدین ملکشاه سلجوقی و بعضی ماه جلالی مراد
ماه فروردین دارند چراکه آفتاب را شرف در ان ماه میباشد در ابتدای فرد دوم ابوالفضل ماه جلالی منسوبست بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاه که آنرا ماه الهی نیز
گویند و ابتدای این ماه از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی **مارمی** در ترکی بمعنی هلاکت **ماکانی** بکاف عربی و کسر نون نام شهری و ماکان نام پادشاهی
که شهر مذکور منسوب باوست از شرح خاقانی **مائی** بمعنی آبی یعنی منسوب بآب و مخفف ما وراء النهری **مارحمیری** بکسر حای مهمله و سکون
میم و فتح یای تحتانی کنایه از ضحاک چراکه ضحاک از قبیله حمیر بود **مالشگری** بکسر لام و شین معجمه و کاف فارسی ملاعبت با زنان از بهار عجم
مازنی بکسر زای معجمه اسم نحویست که منسوب بسوی مازن که قبیله است از تمیم از لب اللباب **ماه یمانی** روی سرور کائنات صلی الله
علیه وسلم از رشیدی **فصل میم مع بای موحده** **مبرا** بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و دور شده و پاک کرده شده از منتخب و کنز **مبتغا** بضم
میم و سکون موحده و فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز **مبالا** بضم مخفف مبالات بمعنی باک داشتن **مبا** بفتح مخفف مباد ست از
لطائف **مبارا** بضم در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری زوجین از یکدیگر از لطائف **مبدا** بالفتح صیغهٔ اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن و جای
آشکار شدن و بالضم و دال مهمله مکسوره و بعده همزه صیغهٔ اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکار کننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغه
اسم ظرف از باب افعال بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکار کردن و این لفظ در هر سه وضع مذکوره گاهی ذات حق تعالی مراد باشد و در صورت نظر و نثر
بمعنی مطلع غزل و قصیده نیز می آید **مباسطت** بضم میم و فتح سین مهمله با کسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی ست **مباعدت** دوری
و مفارقت **مبتغیات** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه و بعده تحتانی بمعنی آرزوها از شمسی **مبردات** بضم اول و فتح ثانی
و تشدید رای مهمله مکسور سرد کنندگان و ادویه سرد که بمزاج سردی بخشند از کنز و غیر آن **مبرات** بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله هر چیز نیکوئی که پاک کرده شده
باشد **مبهوت** حیران از کشف و مدار اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت است **مبالات** بضم باک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سروری
و منتخب و کنز **مبارزت** بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه مفتوحه بمعنی جنگ و کارزار از کشف و منتخب **مبادرت** بفتح دال بیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن
از کشف و منتخب و کنز **مباشرت** بفتح شین معجمه جماع کردن و بخود بکاری در شدن از کنز و منتخب و کشف **مبیت** بفتح میم و کسر بای موحده و یای معروف و فوقانی

بمعنی شب گذراندن و جای شب گذراندن ماخوذ از بیات بفتح که بروزن فعال بمعنی شب کردن ست یا مشتق از بیتوتت که مصدر بمعنی شب گذراندن ست از مهذب
و غیر آن **مبات** بفتح شب گذراندن و جای شب گذراندن **مباینت** بفتح یاء تحتانی که حرف چهارم ست از هم جدا شدن از منتخب **مباهات** بضم اول نازیدن
و تفاخر کردن بچیزی از منتخب و کنز **مبت** بالفتح عار و ننگ از لطایف **مبعوث** در آخر ثاء مثلثه برانگیخته شده یعنی پیدا کرده شده از کنز **مبتهج** شادان
مبهج بالضم و سکون باء موحده و کسر هاء و جیم و بضم میم و فتح موحده و تشدید هاء مکسور بمعنی خوش و شادمان کننده **مباح** بضم حلال داشته شده و جایز داشته شده **مباد**
بفتح صحیح و بضم خطا نفی باد که برای دعا باشد **مبرد** بالکسر سوهان و بضم میم و فتح باء و راء مشدد و مکسور سرد کننده و بفتح راء مشدد نام نحوی است ماهر فن نحو از منتخب **مبتر** بضم
اول و فتح موحده و فتح تاء فوقانی مشدد دم بریده و بی فرزند و خراب و بمعنی دشمن نیز آمده **مبشر** بضم میم و فتح باء موحده و کسر شین معجمه مشدد خبر خوش رساننده **مبذر**
بضم میم و فتح باء و ذال معجمه مشدد و مکسور اسراف کننده و بیجا و بیدریغ خرج کننده از منتخب و کنز **مبرور** نکوئی کرده شده **مباشر** بضم میم و کسر شین معجمه اختیار کننده و
بخود بکاری در شونده و جماع کننده **مبرز** بالفتح و تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه مفتوحه بمعنی پاخانه از منتخب و بضم میم و فتح تاء و تشدید راء مهمله مکسور بمعنی ظاهر و روشن
و بزرگ و نامور **مبارز** بضم اول و تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه آنکه با کسی بجنگ برون آید و آن سپاهی باشد این صیغه اسم فاعل است از مبارزت که بمعنی برون آمدن با
در جنگ بمقابله حریف از منتخب و شرح نصاب ابو یوسف **میش** بفتح میم و یاء فارسی و یاء مجهول و شین معجمه اماله میاش یعنی مرز **مبدی فیاض** بضم میم و
سکون موحده و کسر دال مهمله و کسر همزه بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان و ازین مراد حق تعالی باشد **مبسوط** فراخ کرده شده و نام کتاب فقه از کنز
مبدع بضم و دال مکسور از خود چیزی پیدا کننده از کشف **مبتدع** بالضم و فوقانی مفتوح و کسر دال مهمله بدعت کننده از لطایف **مبضع** بکسر میم و فتح
ضاد معجمه نشتر فصاد از منتخب و صراح **مبیع** بفتح میم و کسر تانی خریده شده و فروخته شده از کشف **مبرقع** بضم اول و فتح موحده و سکون راء مهمله و فتح قاف
و عین مهمله نام نغمه از موسیقی از بهار عجم و چراغ هدایت **مبلغ** بالفتح جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار و اندک و بمعنی بسیار از موید
و کشف و بهار عجم و مبلغ بروزن منقش بمعنی رسانیده شده و بکسر لام رساننده و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول
از ابلاغ است و ابلاغ متفرع از بلوغ که بمعنی رسیدن و کامل شدن ست چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن ست بمعنی کامل
شدن بسیار می آید چنانکه گویند که این میوه رسیده است یعنی پخته و کامل شده است همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و جید ست و این لفظ اکثر در انشا صفت زر نقد واقع
میشود مگر این صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ ده روپیه یعنی چنین روپیه ها که سازنده آنرا جید و کامل الصفات خودش ساخته است و نادره و غیر جید نیست
و بعضی نوشته اند که مبلغ بفتح اول در رسوم مصدر میمی ست که در صفت زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود **مبدرق** بضم میم و فتح موحده و سکون دال مهمله و کسر راء
مهمله بمعنی راهبر **مبارک** بفتح را برکت کرده شده و خجسته و بزرگ کرده شده از منتخب **مبال** بفتح جای بول یعنی محل بلتیاب که عبارت از فرج زن و قضیب مرد باشد
مباقل بفتح میم و کسر قاف مزرعه های تره چنانکه کشت زار پیاز و سیر و بادنجان و شلجم و حلبه یعنی میتهی **متبذل** بالضم و ذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل و خوار و بیقدر
مبطل بالضم و طاء مهمله مکسور باطل کننده **مبل** بضم میم و کسر تانی ریزنده و صحت یافته و تر کننده و اشکبار از لطایف **مبرم** بالضم محکم و استوار از کشف
مبهم بضم پوشیده و فروبسته از منتخب **مبتسم** بضم میم و سکون باء موحده و فتح تاء فوقانی و کسر شین شگفتگی کننده و دندان سفید کننده **مبین** بضم میم
و کسر موحده آشکار کننده و آشکار شده و بضم میم و تشدید یاء تحتانی مکسور بیان کننده و بفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب **مبرهن** بضم میم و فتح موحده و سکون راء
مهمله و فتح هاء بحجت های روشن و بدلایل قاطع ثابت کرده شده **منبسط** فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب **مبرده** بضم اول و فتح ثانی و تشدید راء مکسور خرهای
سرد کننده و سردی دهنده **مطبخه** بالفتح و طاء مهمله و خاء معجمه بمعنی فالیز خربزه از لطایف **مبثوثه** بفتح میم و سکون موحده و دو ثاء مثلثه پراگنده و پریشان از صراح و منتخب
مبادی عالیه ملائکه و عقول عشره **مباهله** بهمدیگری را نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب و کنز **مبالغه** بضم میم و فتح لام

سخت کوشندگان در کاری و باصطلاح صفات محموده یا مذمومه شخصی بطریقی بیان کردن که مستبعد نماید یا محال اگر بعقل و عادت ممکن باشد مبالغه و تبلیغ گویند و اگر بعقل
ممکن و بعادت ناممکن باشد مبالغه اغراق خوانند و اگر بعقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند **مباهی** بضم میم نازکننده و فخر کننده **مبقی** بضم میم و کسر قاف
باقی دارنده چیزی و قایم و برپا دارنده **مبادی** بضم میم آشکارا کننده صیغه اسم فاعل از مبادات که بمعنی آشکارا کردن است و بفتح میم جمع مبدا که صیغه اسم ظرف
است بمعنی جای آشکارا شدن **مبیهی** بتقدیم بای موحده بر یای تحتانی پیدا کننده قوت باه و بدون یای تحتانی و تشدید با غلط است از قزبل بدانکه مبهی
منسوب است بمبیه که صیغه اسم فاعل است بر وزن مصور از باب تفعیل ماخوذ از باه بحذف یای تحتانی مکسور رقبا نونی که ببعید یا مکسور یا منسوب یای مشدد که ما قبل او حرف
صحیح باشد در وقت نسبت چو سیدی و مبهی **مبنی** بفتح میم و سکون بای موحده و کسر نون بنا کرده شده و در اصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخرش همیشه بر وضعیکه است
ثابت باشد و باختلاف عوامل متغیر نشود و بفتح میم و سکون با و فتح نون و در آخر الف بصورت یا بمعنی جای بنای چیزی **مبانی** بفتح میم جاهای بنا و این جمع مبنی است بفتح میم و فتح
نون بمعنی جای بنا است و گاهی بمعنی مضامین باشد و گاهی کنایه از اعضا و اندام باشد **مبتنی** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و کسر نون بنا کننده و بنا شونده و بفتح نون بنا کرده شده **مبخّل** بضم اول و خاء معجمه بخیلی و ببخیل نسبت کرده شدن

فصل میم مع تاء فوقانی **متکا** بالضم و تشدید تای مفتوح بمعنی تکیه گاه از کشف و مدار و متکای ریسمانی عبارتست از رسنی که از ریسمان پنبه یا پشم بافند و در وقت مراقبه
گرد زانو و کمر در آورند آنرا گویند و بهندی سیلی نامند **متی** بفتح میم و فتح تا بمعنی کی و چون و هرگاه از کنز **متمنی** بضم میم و فتح تا و فتح میم و نون مشدد
مفتوح و الف بصورت یا بمعنی آرزو کرده شده از کنز **متبنی** بضم میم و فتح تا و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و در آخر الف بصورت یا بفرزندی
گرفته شده یعنی شخصیکه او را بفرزندی گرفته پرورده باشد از شروح نصاب **متوفی** بضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فا وفات یافته شده اسم مفعول
از توفی که تفعل است **متاب** بفتح بازگشتن و جای رجوع از منتخب **متراکب** بر هم نشسته از صحاح **متعاقب** بضم میم و کسر قاف از پس همدیگر دونده و از پس دونده
متاعب بفتح میم و کسر عین مهمله رنجها و ماندگیها جمع متعب خلاف قیاس **متعذب** بعین مهمله و ذال معجمه مشدد مکسور خوشگوار **متانت** بفتح میم
و فتح نون استواری و محکمی از منتخب **متشابهات** آیاتی که معنی آنها مخفی است از کنز **متممات** بضم میم اول و میم دوم مشدد مکسور تمام کننده ها و کامل کننده ها **متمنیات**
بضم اول و فتح تاء فوقانی و فتح میم و نون مشدد مفتوح آرزوها و آرزو کرده شده ها **متیمنات** برکت ها و چیزهای با برکت **متعنت** بالضم میم ....
و فتح تاء فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده از کنز **متحمات** بضم میم و فتح تا و فتح حاء مهمله و تاء فوقانی مشدد مکسور دا ...
نشوندگان **متاع روسی** و سست کنایه از متاع کم بها که در بیرون دکانها امید ارزانی بر دست نهاده میفروشند از بهار عجم **متوج** بضم میم و فتح تاء فوقانی
و واو مشدد و جیم بمعنی تاج نهاده شده **متفرج** بفتح را مهمله مشدد جای سیر و تماشا **مترشح** بکسر شین معجمه تراونده **متلطخ** بتشدید طاء مهمله
مفتوح و خاء معجمه آلوده از صراح و منتخب **متعود** بفتح عین مهمله و سکون واو مشدد مکسور و در آخر دال مهمله بمعنی خوگر و عادت کننده از منتخب **متضاد** بضاد معجمه
و دال مهمله مشدد بمعنی باهم مخالفت کننده **متردد** متفکر و بمعنی رونده نیز آمده **متعند** بکسر نون مشدد بر وزن متفکر دشمن و بدخواه و عناد کننده **متعبد** بکسر بای
موحده مشدد عبادت کننده و بسیار عبادت کننده و بتکلف عبادت کننده **متصاعد** بضم میم و کسر عین مهمله بالا بر آینده و بر بلندی رونده **متمرد** بکسر را مهمله بر وزن متفعل
بمعنی سرکش و نافرمان و باغی از منتخب **متبلد** بر وزن متمرد کند ذهن و احمق **مترصد** امید دار و چشم داشت دارنده از صراح **متکسر** بکسر سین مهمله مشدد مکسور
شکننده و شکسته شونده **متبحر** بضم میم و فتح تاء فوقانی و فتح بای موحده و حاء مهمله مشدد مکسور مرد بسیار علم از منتخب **متضرر** بفتح را مشدد اول ضرر رسانیده شده
و بکسر آن ضرر رساننده **متشاعر** خود را بزور شاعر گوینده **متعسر** دشوار **متعذر** بکسر ذال معجمه مشدد دشوار از منتخب و کنز **متنفر** رمنده و نفرت کننده از کنز **متبادر**
بکسر دال مهمله پیشی گیرنده و بسرعت شتابنده بسوی ذهن **متلبس** جامه پوشنده و پنهان شونده و پوشیده **متعطش** تشنه **مترشش** بفتح را مهمله مشدد بصیغه
اسم مفعول از باب تفعیل مرد ریش تراشیده شده و این تصرف فارسی زبانان متعرب است که از تراشیدن که کلمه فارسی است بطور عربی اشتقاق کرده اند

از بهار عجم **متفحص** کاونده و جست و جو کننده مستفاد از منتخب **متخصص** خصوصیت دارنده **متعرض** پیش آینده و سایل **متسلط** بفتح لام مشدد بر گماشته شده و آ
کسیکه بر دست یافته باشند و بکسر لام بر کسی دست یابنده و غلبه کننده از منتخب و کنز **متساقط** برهم فرو ریزنده **متورع** بکسر رای مهمله مشدد پرهیزگار و پارسا از کنز **متوزع**
بکسر زای معجمه مشدد پراگنده و پریشان از منتخب و کنز **متاع** هر چه از و نفع گیرند از مدار **متفرع** بکسر رای مهمله مشدد فرع چیزی شونده و از چیزی مثل شاخ بیرون آینده
متصدع بکسر دال مهمله درد سر یابنده و این لفظ بجای مصدع بکسر دال که بمعنی درد سر دهنده است آوردن خطاست چنانچه بعضی در انشا نویسند که متصدع خدمت
میشوم درینصورت مصدع باید نوشت **متلع** بمعنی فراخ شونده **متدرع** زره پوشش **متضرع** زاری کنند **متبوع** پیروی کرده شده **متنوع** بضم میم و فتح فوقانی
و فتح نون و کسر واو مشدد گوناگون شونده از صراح **متضعف** بر وزن متصرف بسیار ضعیف شونده چراکه باب تفعیل برای مبالغه نیز می آید یا برای صیرورت
متکاثف غلیظ و سطبر شدن ضد متخلخل از منتخب **متصف** بفتح صاد صفت کرده شده از کنز **متلف** بالضم و لام مکسور بمعنی تلف کننده و خراب و ضایع کننده
متحف بالضم و تشدید تای فوقانی مفتوح و کسر حای مهمله تحفه دهنده و بفتح حای مهمله تحفه کرده شده **متعفف** بفتح عین مهمله و کسر و تشدید فای اول متقی و پارسا
متضایف باهمدیگر نسبت دارنده **مترادف** در پس یکدیگر سوار شونده و بمعنی پی در پی نیز مستعمل میشود و دو سه لفظ که در معنی شریک باشند چنانچه قلب و جنان
و فواد که هر سه بمعنی دل است **متلهف** بر وزن متصرف افسوس خورنده و اندوهگین از منتخب **متعنف** سرزنش کننده و درشت خوئی نماینده **متمزق** بکسر زای معجمه پاره
شونده از منتخب و صراح **متطرق** بر وزن متفرق راه یابنده و راه پیدا کننده **متضایق** باهم تنگی کننده **متعارک** بکسر رای مهمله مالنده گوش و گوشمال
دهنده و خراشیده و محو و مندرس کننده و حاجت روائی کننده و کامیاب شونده و کارزار کننده و انبوه شونده از صراح و منتخب **متکفل** ضامن و متعهد از منتخب و کنز
متزلزل بفتح زای معجمه اول و کسر زای معجمه دوم لرزنده و جنبنده از کنز و منتخب **متخلل** بکسر لام مشدد در خلل انداز **متماثل** بکسر تای مثلثه مشابه و مانند همدیگر شونده
متفاول فال گیرنده این لفظ را بواو نوشتن خطاست بجای واو همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد باین شکل متفائل **متاهل** صاحب اهلیت و خداوند خانه و صاحب زن
و فرزند **متمایل** بمیل و خواهش کننده و در خم و پیچ شونده ماخوذ از تمایل بمعنی خمیدن **متداول** بفتح واو از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست گردیده شده
مترسل بر وزن متحمل نامه فرستنده **متعال** بضم بلند شونده در اصل متعالی بود اسم فاعل از تعالی که ناقص واوی ست از تفاعل در حالت رفعی ضمه بر
یا ثقیل بود ساقط کردند بعده اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و در آخر وقف کردند تنوین هم ساقط گردید متعال ماند قیاس **متالم** بکسر لام
مشدد دردمند و دردناک از کنز **متلاطم** بکسر طای مهمله بهمدیگر طپانچه زننده و بیکدیگر لطمه زننده و این لفظ اکثر در صفت دریا است یا بالموج واقع میشود از منتخب
مترجم بضم میم و سکون رای مهمله و فتح جیم ترجمه کرده شده و از زبانی بزبانی دیگر بیان کرده شده و بکسر جیم ترجمه کننده **متبسم** بکسر سین مهمله مشدد و بمعنی آهسته خنده کننده که هیچ آواز نش از دهن
و بینی بیرون نیاید و بمعنی شگفته نیز مستعمل میشود از کنز **متراکم** بکسر کاف برهم نشیننده و گرد آینده و کنایه از هجوم و انبوه کننده از منتخب و کشف و کنز
مترسم بکسر سین مهمله مشدد نویسنده و رسم کننده و صاحب رسم **متظلم** بکسر لام مشدد دادخواه **متسم** بضم میم و تشدید تای فوقانی مفتوح و فتح سین مهمله
داغ کرده شده و بنشانی مخصوص کرده شده از صراح **متحتم** بفتح حای مهمله و کسر تای فوقانی مشدد واجب و لازم از حتم بالفتح بمعنی استوار کردن از کنز و منتخب **متعلم**
بکسر لام مشدد تعلیم گیرنده یعنی تلمیذ و شاگرد از کشف **مترنم** بکسر نون مشدد سراینده از منتخب **متیم** بضم میم و فتح یای تحتانی مشدد مشتاق و دردمند از
لطایف **متمم** بکسر میم مشدد اول تمام کننده و کامل کننده **متنعم** بناز و نعمت گذران کننده **متدین** بفتح دال مهمله و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی دیندار **متن**
بفتح میم و سکون تای فوقانی بمعنی پشت و بمعنی استوار و جای بلند و سخت و مجازا بمعنی عبارت کتابی که شرح آن توان کرد بمعانی مذکوره بفتحتین خواندن
خطاست مگر متن بفتحتین در فارسی صیغه نهی ست از تنیدن **متین** بفتح استوار و محکم و یکی از اسمای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **متهاون** بضم میم و کسر واو سستی
کننده و در منتخب بمعنی سستی و خوار و حقیر داشته شده **متحصن** بکسر صاد مهمله مشدد در حصار نشیننده و قلعه نشین **متالهین** بضم میم و فتح فوقانی و فتح همزه و تشدید لام مکسور

و کسر با بمعنی پرستش حق کنندگان و عبادت کنندگان حق تعالی و حکما و صاحب اسلام **متقن** بالضم و قاف مفتوح استوار و محکم از شرح نصاب و منتخب **متباکی**
بکسر همزه از هم جدا شونده **متکون** بکسر واو مشدد هست شونده و موجود شونده **متلون** بکسر واو مشدد رنگ برنگ شونده **متمکن** بکسر کاف مشدد مکان
گیرنده و جای گیرنده و باصطلاح اسمی که در آخر آن اعرابهای مختلف پیدا آیند باختلاف عوامل **متکلمین** صاحبان علم کلام و علم کلام علمیست که دران مقدمات علم منقول
را بدلائل عقلی ثابت کنند و عقائد را بادلهٔ عقلیه موجه سازند **متنبه** بفتح نون و بای موحده مشدد مکسور و بای ملفوظ خبردار و آگاه **متداوله** بواو مفتوحه از یکدیگر نوبت
بنوبت گرفته شده و دست بدست گردانیده شده **متقنه** بالضم و قاف مفتوح بمعنی استوار و محکم **متنوعه** گوناگون شونده و نوع نوع شونده و اقسام اقسام شونده **متخیله**
خیال کرده شده و محل خیال که دماغ باشد و بکسر یای تحتانی قوتی ست در دماغ که ترکیب بعضی صور ببعض می‌کند و گاهی چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ را نقش مینماید **متاجره**
باهم تجارت کردن **متجبره** بفتح جیم و کسر بای موحده فرقهٔ ظالمان و جماعهٔ ظلم کننده **متضاده** بدال مشدد مفتوح باهمدیگر ضد کننده **متناهیه** بپایان چیزی رسنده و به
منتهای چیزی رسنده **متتالیه** بدو تای فوقانی مفتوحه بمعنی پی در پی آینده و پس یکدیگر رونده ماخوذ از تلو بضمتین و لام مشدد و بمعنی در پی کسی رفتن از منتخب
متدارکه دریابنده چیزی را که از دست رفته باشد **مته** بفتح اول و تای فوقانی بمعنی برمه که نجاران چوب را بدان سوراخ کنند **متغذیه** خوردنی و نوشیدنی
خوشگوار و عقوبت و عذاب کشنده **متکی** بضم میم و تای مشدد مفتوح و کسر کاف تکیه کننده **متناهی** بپایان رسنده و بنهایت رسنده **متولی** برسر کار ایستنده
و دوستی دارنده از منتخب **متمنی** آرزومند و بفتح نون مشدد آرزو کرده شده **متعدی** تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف و نحو فعلی را گویند که معنی آن
از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد بمفعول و ضد آن لازمست که معنی آن فقط بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد **متمشی** بکسر شین معجمه جاری و روان شونده از منتخب **متواری** بضم میم و فتح تای
فوقانی و کسر رای مهمله پوشیده شونده و نهان شونده از کشف و انوری سکون میم بسته است و این سکون نوعی از تقرلیس است **متوازی** بکسر زای معجمه باهم برابر شونده از منتخب
متساوی باهم برابر شونده **متصدی** پیش آینده از تصدی که بمعنی پیش آمدنست از منتخب و صراح و از پیش آینده و بکار و ادبیکار است **متنادی**
بفتح سوم و ذال معجمه مشدد مکسور ایذا یابنده و آزرده شونده **متعالی** بلند شونده اسم فاعل از تعالی که بکسر لام است باب تفاعل از ناقص ماخوذ از علو
متوالی پیاپی شونده و پی در پی آینده **متلالی** بضم میم و فتح تای فوقانی درخشن و تابان اسم فاعل از تلالو که بروزن تفعلل است رباعی مزید ماخوذ از لولو که بمعنی
مروارید است و این قسم اشتقاق از جامد در کلام عرب مستعمل است چنانچه اعرق بمعنی رسید در عراق ماخوذ از عراق که جاییست **متلقی** بکسر قاف مشدد ملاقات
کننده و بفتح قاف مشدد بمعنی ملاقات کرده شده **متجلی** بفتح جیم و کسر لام مشدد روشن و آشکارا **متحلی** بفتح حای مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته
شونده **مترقی** بکسر قاف مشدد افزون شونده **متراقی** بقاف افزون خوان **متلاشی** بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم در منتخب بصورت ماخوذ
از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه که در مردم متلاشی بمعنی بتلاشی و تلاش کننده مشهور است محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکی است و از الفاظ ترکی و فارسی
بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگرچه بندرت بعضی فارسیان کرده اند النادر کالمعدوم **متمادی** بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز **متغاثی**
فریادخواه که زبان زد بعضی مردم میشود محض غلط چرا که این را از ثلاثی مزید ناقص میدانند و حال آنکه مصدری که بجهت این معنی است اجوف است صحیح بجای آن
مستغاثی است بمعنی دادخواه بدو وجه یکی آنکه مستغاث صیغهٔ اسم مفعول است بمعنی کسیکه از و دادرسی خواهند چنانکه مستعان و یای تحتانی در آخر برای نسبت است
یعنی منسوب بمستغاث و آن دادخواه باشد دیگر آنکه مستغاث صیغهٔ مصدر میمی نیز میتواند شد چرا که مصدر میمی بروزن صیغهٔ اسم مفعول ظرف می‌آید و یای تحتانی برای
نسبت یعنی منسوب باستغاثه فافهم **متحظی** بحای مهمله و کسر ظای معجمه مشدد و بمعنی بهره ور اسم فاعل از تحظی که تفعل است مجرد آن حظوه بالکسر که ناقص واویست بمعنی بهره مندی

فصل میم مع تای مثلثه

مثنی بالضم و تای مثلثه مفتوح و تشدید نون مفتوح دو بار کرده شده و دو گردانیده شده از منتخب و کنز **مثوی**
بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا جای آرام و قرار از کشف و کنز و منتخب **مثقب** بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده آنچه بدان در چیزی سوراخ کنند

بهندی آنرا ابرا گویند این صیغه اسم آله است از ثقب که بالفتح است بمعنی سوراخ کردن از منتخب **مثالب** بکسر لام و بای موحده عیبها و زبونیها از منتخب **مثیب** بضم اول
وکسر ثانی پاداش دهنده و باعتدال مزاج بازآینده از منتخب **مثاب** بفتح اول و در آخر بای موحده جای بازآمدن و جای انبوه آدمیان و بضم راهی که در کوه
باشد و بمعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده از لطائف و منتخب **مثبت** بضم اول و سکون ثای مثلثه و فتح بای موحده نوشته شده و ثابت کرده شده و بفتح ثای
مثلثه و بای موحده مشدد مفتوح برقرار داشته شده از منتخب **مثوبت** بفتح میم و ضم ثای مثلثه و فتح موحده بمعنی جزای نیکی **مثوبات** عوضهای نیکی و جزای نیکی و این جمع
مثوبت است بمعنی ثواب داده شده و ثواب بمعنی مزد عبادت است در آخرت از کشف و غیر آن **مثلث** سه کرده شده و سه تا به سه گوشه و نام خوشبوی که قرصهای آنرا گوشه میسازند
و بعضی گویند که آن خوشبو را مثلث از آن گویند که از مشک و صندل و کافور مرکب سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم حصه خود مانده باشد و آنرا بغایت سکی
نامند چه در اصل سه یکی بود و باصطلاح فقها نوعی از شراب و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و ثلث بماند منافع آن قریب بخمر است و باصطلاح لغت
بمعنی لفظی که برای یک معنی حرف اول آنرا بهر سه حرکت که فتحه و ضمه و کسره است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه حرفی باشد چنانکه لفظ مهر و ماه که هر یک سه
حرف دارد و شکل دماغ انسان نیز مثلث است چنانکه شکلش در فصل حاء مهمله مع الواو مرقوم شد و مثلث نام شکلی است از اشکال علم تعویذات سه در سه
که همه نه خانه دارد و آن بنسبت مربع موثرتر باشد و قومی از نصاری که به سه خدا قایل اند و نوعی از جلوس ادب و نام شکلی سه گوشه از اشکال علم هندسه از مدار و تحفة المومنین
و برهان و دیگر کتب لغات **مثالث** بفتح میم و کسر لام سه تا سه تا و گاهی کنایه باشد از ساز مطربان **مثمر** بالضم و سکون ثای مثلثه و کسر میم میوه دارنده و میوه
آورنده **مثردیطوس** بالفتح و رای مهمله مفتوح و کسر دال مهمله و یای معروف و طای مهمله و واو معروف و سین مهمله بزبان یونانی دوائیست معجون و این مخفف مثرودیطوس است
مثردطاس بالفتح و حرف چهارم دال مهمله مراد از طاس کلان که در ان عربان ثرید میخورند و ثرید پارهای نان در شوربا تر کرده شده را گویند **مثلث متساوی**
الاضلاع شکلی است سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر حاشیه نوشته میشود بجهت تمیز مثلث متساوی الساقین و مثلث
مختلف الاضلاع نیز بر حاشیه نوشته میشود **مثلثات افلاک** مراد از بروج افلاک است چرا که منجمله دوازده بروج سه برج آتشی اند حمل اسد قوس و سه برج بادی
جوزا میزان دلو و سه برج خاکی ثور سنبله جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت **مثقال** بالکسر نام وزنی است که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و قراباذین محمد
شریف خان شاهجهان آبادی اگرچه درین اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همین است **مثیل** بکسر ثای و یای مجهول مانند **مثال** بکسر اول شبیه و نظیر و تصویر و حکمنامه
قاضی و بمعنی مانند و فرمان بادشاهی و پروانه و مطلق حکم و عالم مثال عالمی است فروتر از عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر است مثل آن در عالم مثال است و خواب
که می بینند آنرا صور عالم مثالی گویند از چراغ هدایت و کشف **مثل** بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و وصف حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد
و قصه و حکایتی که برای ایضاح مطلب آرند از منتخب و در شرح مثنوی نوشته که مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال را مساوات
در جمیع صفات شرط نیست **مثمن** بضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید میم مفتوح هشت پهلو و هشت گوشه کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشتها نیز
هشت اند **مثلث نشان** دیگر نیز ادب نشستن خود نشاننده ای دو زانو نشاننده و ظاهر است که در حالت دو زانو نشستن شکل مثلث ظاهر میشود **مثلث آتشین**
کنایه از حمل و اسد و قوس **مثابت** و **مثابه** بفتح اول و حرف چهارم بای موحده این لفظ برای تشبیه آید بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف است مشتق از ثوب
و ثوبان که بمعنی بازگشت باشد مثل منزل که از نزول است لیکن تجرید کرده بمعنی مطلق جای آمده شد و بمعنی حد و مرتبه مستعمل میشود **مثاله** بکسر میم فرمان بادشاهی و منشور
مثانه بفتح کیسه بول که در شکم می باشد **مثله** بضم میم و فتح لام گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این مصدر بمعنی اسم
مفعول مستعمل میشود چنانکه خلق بمعنی مخلوق و در بعضی کتب بمعنی اعضاء بریده شده و دم بریده شده و پوست برکنده و موی تن برکنده نیز نوشته اند
مثوبه بفتح میم و ضم ثای مثلثه و چهارم بای موحده جزای نیکی و اجر عبادت در آخرت از صراح **مثانی** بفتح دوتا دوتا و بمعنی سوره فاتحه از آنکه دوباره خوانده میشود

در دو رکعت و بمعنی تمام قرآن مجید بسبب قرآن آیهٔ رحمت و آیهٔ عذاب از صراح و بعضی از محققان نوشته که مثانی جمع مثنی ست که بفتح میم و سکون ثانی و فتح نون باشد
معدول از اثنان اثنان بمعنی دو دو یا آنکه مثانی جمع مثنی باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده **مثنوی** منسوب
بمثنی که بفتح میم و سکون ثا و مثلثه و فتح نون و الف مقصوره اسمی ست معدول از اثنین اثنین که ترجمهٔ آن بفارسی دو دو باشد الف مقصوره مطابق قاعدهٔ در
حالت الحاق یای نسبت بواو بدل کردند چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام کردند **مثلث**
بادی عبارت از جوزا و میزان و دلو **مثلث خاکی** عبارت از ثور و سنبله و جدی **مثلث آبی** عبارت از سرطان و عقرب و حوت **فصل**
میم مع جیم **مچلکا** لفظ ترکی ست بمعنی عهدنامهٔ مجریان **مجرا** بالضم روان کردن و جای روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن آب و
جای جاری شدن و نام حرکت روی از منتخب و کشف و شمس العلوم و برسم الخط عربی در آخر این الف مقصوره بصورت یاست و باصطلاح بعض متاخرین
هندوستان ملاقات امرا و سلام و تسلیمات را گویند **مجتبی** بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا برگزیده شده از منتخب و کنز **مجسطی** کشاکسیه حل
مسایل کتاب مجسطی نماید از برهان **مجاز** بالضم مخفف مجازات بمعنی یکدیگر را جزا دادن و بدله دادن و این تصرف فارسیان ست چنانکه موها و مدارات را مو و
مدار گویند از خیابان **مجزا** بالضم میم و فتح جیم و تشدید زا معجمه پاره پاره کرده شده و جزو جزو علیحده کرده شده **مجاذیب** بالفتح کشیده شدگان و ربوده شدگان
و این جمع مجذوب ست از منتخب **مجیب** بضم جواب دهنده و قبول کننده از منتخب **مجاب** بضم جواب داده شده و قبول کرده شده از منتخب **مجتنب**
بالضم و نون مکسور از چیزی دوری کننده از کنز **مجردات** عبادت از عقول عشره و نزد بعضی ارواح و ملائک **مجملات** آیاتی که معنی آن محتاج بتفصیل باشد
مجهورات نزد قاریان از جملهٔ حروف تهجی نوزده حرف است سوای ده حروف مهموسه **مجانبت** بضم اول و فتح نون و فتح موحده از چیزی دور
شدن و از کاری یکسو شدن از منتخب **مجاعت** بفتح و عین مهمله و فوقانی گرسنگی از منتخب **مجاملت** نکوئی کردن از منتخب **مجانست** بفتح و نون همجنسی و همقومی **مجاورت**
بضم میم و فتح واو قرب و همسایگی **محبت** بفتح میم و کسر جیم و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی آمدن **مجالست** بضم میم و فتح لام همنشینی **مجابات** بضم میم
سخنهای جواب داده شده **مجازات** بضم پاداش دادن و جزا دادن در نیکی و بدی از کنز و منتخب و کشف **مجتثت** بضم میم و سکون جیم و فتح تا فوقانی و تشدید
تا مثلثه بمعنی از بیخ برکنده شده و نام بحری ست از نوزده بحور شعر چراکه اجتثات از بیخ برکندن ست چون مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن است
از بحر خفیف برکنده گرفته اند زیراکه در ارکان این هر دو بحر اختلاف همین است که درین بحر مستفعلن مقدم ست بر فاعلاتن و در خفیف مؤخر ست و از مزاحفات
این بحر وزن اکثر آید مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات **مج** بالفتح و تشدید جیم ماش که غله معروفست از منتخب و در رسالهٔ معربات نوشته که مج بالضم و
جیم معرب مُنگ که بهندی بمعنی ماش سبز است **مجنح** بر وزن مفرح صاحب جناح یعنی صاحب بازو **مجتهد** بالضم جهد کننده و اجتهاد کننده و راه صواب پیدا کننده
مجید بزرگوار و گرامی از صراح **مجمد** بضم میم و فتح جیم و تشدید میم مفتوح چیز رقیق که از سردی بسته شده باشد از لطایف **مجهود** استطاعت و قدرت
پیدا کرده شده و کوشش کرده شده **مجعد** بضم میم و فتح جیم و تشدید عین مفتوح موی مرغول **مجدد** بکسر دال مهمله مشدده اول از سر نو کننده کاری و بفتح اول
از سر نو پیدا کرده شده از منتخب **مجدود** صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی از منتخب **مجاهد** با کافران کارزار کننده و کوشش کننده **مجد** بفتح دال
و سکون ثانی بزرگی و بزرگوار شدن و بضم میم و کسر جیم و تشدید دال کوشش کنندگان در کار ربی از منتخب و صراح **مجرد** تنها و تارک دنیا و مردی زن و
باصطلاح حکما چیزی از ممکنات که منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که اهل شرع ملائکه و ارواح خوانند **مجمر** بالکسر و میم دوم مفتوح آنچه در آن عود سوزند و گاه
فرو زند از کشف و بهار عجم و موید و مدار و قاموس و صراح و حل اللغات و در منتخب بالکسر و بالضم و نام شکل سیزدهم از پانزده اشکال جنوبی که صورتش هفت است
مجیر بالضم اول و کسر جیم بمعنی دستگیر و پناه دهنده از لطایف **مجدر** بر وزن مشور آنکه آبله در آن داشته باشد و مجازا بمعنی منقش این صیغهٔ اسم مفعول است

از مجذوب ماخوذ از جذر بفتحتین که بمعنی لیستان گزیدن شتر که بر گردن شتر خر باشند کذا فی المنتخب و صراح مجذور حرف ثالث ذال معجمه مضموم در اصطلاح حساب مفرد

که بضرب حاصل آید مثلاً دو را در دو ضرب کردند چهار حاصل شد این چهار را مجذور میگویند از مدار و منتخب مجاور بکسر واو همسایگی کننده مجبور بعد از شکستگی

بسته شده و بزور بر کاری داشته شده از منتخب مجتاز بالضم و تاء فوقانی و زاء معجمه گذشته شده و تجاوز کننده از منتخب مجاز بفتح راه و جای گذاشتن و

ضد حقیقت و بمعنی کلمه که در غیر معنی حقیقی خود مستعمل شود و معنی موضوع حقیقی آن متروک نشده باشد بلکه در معنی موضوع له دیگر موضوع له علاقه مشابهت یا ظرفیت

یا سببیت و غیر آن متحقق باشد چنانچه خر در اصل بمعنی حیوان ناهق است و بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد احمق اطلاق کنند و بعلاقه ظرفیت چنانچه

خوان خواستند یعنی طعام خواستند و علاقه سببیت چنانچه اطلاق شمس بر ضوء و اطلاق کل بر جزو مثلاً انامل را اصابع گفتن چنانچه یجعلون اصابعهم فی اذانهم

و اطلاق جزو بر کل مثلاً تمام سوره فاتحه را الحمد گفتن و اطلاق آلة الشی بر آن شی مثلاً حروف و خط را قلم گفتن و کلام را زبان گفتن و تسمیة الشی باسم مایؤل

الیه مثل شیرهٔ انگور را شراب گفتن کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا و تسمیة الشی باسم ماکان چنانچه یتیم گفتن کسی را بعد بلوغ و تسمیة الشی باسم مافیه چنانچه تیغ را آهن

گفتن و علی هذا القیاس چون بیان اقسام مجاز خالی از تطویل و تکلف نبود برای مثال آن بهمین قدر بسند نمود مجوز بتشدید واو مکسوره روا دارنده کاری و

بفتح واو تجویز کرده شده و روا داشته شده از منتخب و غیره مجامر بزاء معجمه ساختگی کننده و اسباب دارنده مجس بفتحتین و تشدید سین مهمله جای دست نهادن

طبیب بر نبض بیمار از منتخب و صراح بکسر میم و فتح جیم مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن از منتخب مجالس بفتح میم و کسر لام جمع مجلس

مجلس نویس حضور نویس یعنی واقعه نویس دربار بادشاهی مجوس قوم آتش پرست که از تابعان زرتشت اند از برهان و در منتخب پرستندگان ماه و آفتاب و آتش

مجوسی واحد آن و در قاموس و رساله معربات نوشته که مجوس معرب منجگوش یعنی صغیر الاذن چون واضع دین مجوس مرد خرد گوش بود لهذا چنین گفته مجصص

گچ کرده شده از لطایف مجامع بفتح میم اول و کسر میم ثانی جاهای جمع شدن مجداف بالکسر چوبی پهن سه پهلو که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن

میرانند بهندی آنرا پانه گویند از منتخب و شرح نصاب مجوف بر وزن مشرف بمعنی چیزی که جوف کرده شده باشد از اندرون خالی باشد

مجفف بضم میم و فتح جیم و فاء اول مشدد و مکسور خشک کننده از کنز مجهول نادانسته شده و نوعی از فعل که فاعل آن معلوم نباشد مجال بالفتح جای جولان کردن

که میدان باشد و مصدر میمی بمعنی جولان و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل از کشف و منتخب مجمل بفتح میم دوم فراهم آورده و در هم کرده و آنکه معنی آن

محتاج به تفصیل باشد از منتخب مجبول حرف سوم باء موحده مضموم فریده شده و طبعی و جبلت کرده شده از منتخب مجذوم کسیکه آنرا بیماری جذام باشد

و آن علتی است که خون فاسد شده اعضای صغار میریزد مجذوم مقطوع و بریده شده و بمعنی یقین کرده شد مجان بالفتح و تشدید جیم مفت و هرزه و رایگان

از منتخب و شرح نصاب مجون بضمتین بیباکی کردن و شوخی و هزل از منتخب مجن بکسر میم و فتح جیم مشدد و نون سپر که پناه زخم تیغ و تیر است

از شرح مجنون جنون زده و دیوانه و لقب قیس که عاشق لیلی بود از منتخب مجانین بفتح دیوانگان و این جمع مجنون است مجمع البحرین جای که

دران دو دریا جمع شده باشند و نام مقامی که موسی و خضر علیهما السلام دران ملاقات کرده اند و آن جای است که در آنجا دریای روم و دریای فارس جمع شده

اند مجزو بزاء معجمه بحر مسدسی است که در اصل وضع مثمن باشد آنرا مجزو گویند باعتبار دور کردن جزوی از ان مجاهده رنج و مشقت و کوشش و با کافران

جنگ کردن از منتخب مجنده بضم میم و فتح جیم و نون مشدد و مفتوح جمع کرده شده و جای جمع شدن از تجنید که بمعنی لشکر جمع کردن ست از منتخب و هلال مجاز

بمعنی پامال چرا که جای جمع شدن لشکر را پامالی ضرور است مجمع علیه بضم میم اول و فتح میم دوم اجماع کرده شده بران یعنی متفق علیه مجنة بکسر میم و فتح جیم و

تشدید نون مفتوحه نام بازاری قریب بمکه معظمه از شرح نصاب مجاوبه بضم میم و فتح واو کسی را جواب دادن از منتخب مجمره بکسر میم و فتح جیم ذراع

شده و مفتوح کهکشان و آن خط سفید است که در آسمان دیده میشود از منتخب مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طاء مهمله نام کتابی است

در علم ریاضی مشتمل بر دلائل و اصول اشکال علم هندسه موجد آن بطلیموس ست و در اصل نام علمی ست بهیئت افلاک و زمین و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام و بزبان یونانی بمعنی ترتیب ست زیرا که این علم پیش از بطلیموس بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم اقلیدس ست و بالفعل که مجسطی موجود است ترجمه است که نصیر الدین طوسی تحریر کرده **مجلی** بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور روشن کننده و نام اسپ اول که از همه اسپان رهان پیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان معارضه آمده گروه ها بسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی بهم بتاختند هر اسپیکه از همه اسپان پیش شود آنرا مجلی گویند و هر که عقب او باشد آنرا مصلی نامند از تصلیه که بمعنی سرین گرفتن ست و نیز ازین را که مصلی گویند از ان جهت است که در سجود سرین بر میدارد و چون اسپ دوم سر خود را در سرین اسپ اول نهاده مصلی گویند و هر که پس از مصلی باشد آنرا مسلی خوانند و ازین ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح بالکسر و علی هذا القیاس تا ده دوازده را نام ست و باقی را نیست چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آنرا فسکل نامند و تا سکیت که اسپ دهم باشد همه اهل لغت متفق اند و در صحت فا شنود فسکل که یازدهم دوازدهم باشد سنگ کرده اند از شرح نصاب و بضم میم و فتح جیم و لام مشدد مفتوح جلا داده شده و روشن و آشکار کرده شده و بفتح میم و سکون جیم و فتح لام صیغه اسم ظرف بمعنی جای زدودن و روشن و آشکار کردن **مجازی** بالفتح منسوب بمجاز یعنی غیر حقیقی و بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده از کشف **مجالی** بفتح میم و کسر لام جمع مجلی است که بفتح میم و فتح لام صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای جلا که آئینه باشد پس مجالی بمعنی آئینه هاست و بمعنی جاهای جلوه **مجاری** بفتح میم و را مکسور جاهای جاری شدن چیزی و راههای روان شدن چیزی **مجی** بفتح میم و کسر جیم بمعنی آمدن از شرح نصاب

فصل میم مع حاء مهمله

محابا بضم اول در اصل محابات است که فارسیان بحذف تا استعمال کنند بمعنی فرو گذاشتن و مروت و اعانت و صلح و تعهد اشت و لحاظ از منتخب و مزیل و کشف و مدار **محاکا** بضم میم مخفف محاکات که بمعنی با هم سخن گفتن ست از منتخب **محذی** بالکسر و ذال معجمه مفتوح آلتی است که بدان چرم دوزان چرم را قطع کنند بهندی رانبی گویند از شرح نصاب **محلی** بضم میم و فتح حاء مهمله و فتح لام مشدد آراسته شده و زیور داده شده و صفت کرده شده و مجازا بمعنی چهره آید از منتخب و مدار و کنز **محیا** بضم اول و فتح حاء مهمله و تشدید یاء تحتانی بمعنی چهره انسان و غیر آن و در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا هم می نویسند **محمد الستر یحیی** امام محمد غزالی رحمة الله علیه **محب** بضم میم و کسر حاء مهمله دوست دارنده **محراب** بالکسر خانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آلهٔ حرب شیطان ست لهذا محراب نام کردند **محبوب** بشمار آورده شده **محلب** بالکسر و لام مفتوح و باء موحده ظرفی باشد که شیر در آن دوشند و نیز نام درختیست خوشبودار که تخم آنرا حب المحلب گویند از منتخب و لطائف و برهان **محتسب** نهی کننده از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و تیمار آرنده از منتخب **محجب** بضم میم و کسر جیم در پرده شونده و پوشیده و پنهان شونده **محمدت** بفتح میم و سکون حاء و کسر میم ثانی و فتح دال ستایش از منتخب و صراح **محاذات** بضم میم و فتح سین مهمله جمع محسنه انچه نیک داشته شده باشد و بمعنی نکوئیها مستعمل **محاملت** با هم بار برداشتن **محاربت** بالضم و جیم مکسور و باء موحده زنان پرده نشین **محاربات** بفتح را مهمله جنگها و کارزارها **محاکات** بضم میم جمع محاکمه که بمعنی رفع نمودن خصومت ست **محکمات** بالضم و کاف مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیاتی که معانی آن صریح باشد بر یک وجه **محاکات** بضم میم با هم حکایت کردن از منتخب **محبت** بفتح صحیح ست چنانچه بضم مشهور ست غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات میر نور الله احراری **محاذات** بضم اول بر وزن ملاقات مقابله و روبرو شدن و در برابر با هم شدن چیزی بچیزی دیگر از منتخب **محیات** بضم میم و فتح حاء و تشدید یا جماعهٔ زنده کرده شده **محاضرات** بضم میم و فتح ضاد معجمه معلومات دیاد داشته شده ها و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام یعنی علم تواریخ و بمعنی حاضر شدنها نیز آمده **محاورت** بضم با سخن دادن **محاورات** همکلامیها **محمول بالمواطات** باصطلاح منطق خبر بودن از شئ بلا واسطه کلمهٔ دیگر یعنی بدون ترکیب کلمهٔ دیگر چنانچه ضارب در زید ضارب و دیگر محمول بالاشتقاق باشد و این محمول ست بواسطه کلمهٔ دیگر چنانچه لفظ مال

در زید ذو مال که مجهول است بواسطهٔ ذو **محامات** بضم از کسی دفع کردن چیزی را و نگاه داشتن از صراح **محدث** بضم میم و سکون حاء مهمله و کسر دال و ثاء مثلثه
نو پیدا کننده و بفتح دال نو پیدا کرده شده و شکسته شده و بی وضو گردیده و بضم میم و فتح حا و تشدید دال و بکسر دال داننده علم حدیث و اخبار نبوی صلی الله علیه وسلم
محلوج بالفتح و در آخر جیم عربی پنبه از دانه پاک کرده شده **مح** بالضم و تشدید حاء مهمله زردهٔ تخم مرغ از کنز **محامد** بفتح میم اول و کسر میم دوم شائستها و خصلتهای
نیک این جمع محمدت است **محمود** حمد کرده شده و نام بادشاهی است و نام فیلی است از افیال ابرهه که بسجده بدم کعبه آورده بود و نام شخصیکه از مشاهیر مسخرگان ایران بود و در عهد اکبر بهند آمد
از منتخب و مصطلحات **محمد** صلعم بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا بالاجماع است و مابعده مختلف فیه و النضر هو ابو قریش فی قول الجمهور مطلب بضم میم بطاء مشدد و مناف بفتح میم قصی بصیغه تصغیر کلاب
بکسر مره بضم و تشدید لوی تصغیر فهر بالکسر نضر بفتحتین خزیمه صیغه تصغیر مضر بضم میم و فتح معجمه نزار بالکسر معد بکسر از کرمانی شرح صحیح بخاری فی معنی لفظ محمد بسیار ستوده باشد از منتخب
محور بالکسر و واو مفتوح صیغه اسم آله از حور بالفتح که بمعنی گردگشتن است و بمعنی تیر چرخ که چرخ بر دلات آن میگردد و باصطلاح ریاضی خطی است موهوم که بکسر آن القطب شمالی
و بکسر آن القطب جنوبی پیوسته است از کشف و منتخب **محیر** بضم میم و فتح حاء و تشدید تحتانی مکسور نام پردهٔ موسیقی موافق تودی هندی از مدار و غیر آن و بعضی گویند پردهٔ حسینی
است **محل نظر** مقام فکر و کنایه از جای اعتراض **محتکر** بالضم و کاف عربی مکسور غله فروش که بنیت گرانی غله را نگهدارد **محرور** گرم مزاج و لاغر از منتخب **محشور**
حشر کرده شده یعنی در قیامت برانگیخته شده **محضر** بالفتح و صاد معجمه مفتوح سجل قاضی و حضور و حاضر شدن و جای حاضر آمدن و وقت حاضر آمدن
و نیک محضر کسیکه غائب را بنیکی یاد کند **محرر** بضم میم و کسر راء مهمله نویسنده و آزاد کننده و بفتح راء اول نوشته شده و آزاد کرده شده از منتخب
محشر بالفتح و شین معجمه مکسور مطلق جای گرد آمدن و جای گرد آمدن مردم روز قیامت و این بفتح شین نیز آمده از صراح و قاموس و منتخب
و ترجمه مقامات حریری **محذور** بضم دال معجمه آنچه از ان ترسیده شود از منتخب **محظور** بطاء معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده از منتخب
محترز بالضم و راء مکسور احتراز کننده یعنی پرهیز کننده خویش را نگاه دارنده از لطائف **محبس** بالفتح و سکون حاء مهمله و کسر باء موحده
و سین مهمله جای حبس و زندان **محسوس** دانسته و دریافته شده یکی از حواس خمسه و بمعنی آشکار از منتخب و لطائف **محروس** نگاهداشته شده
محشوش بالفتح و هر دو شین معجمه سوخته شده و آلوده شده و مکروه ماخوذ از حش بالفتح و تشدید که بمعنی افروختن آتش و
چسپانیدن پریشیر و براز و قضای حاجت است چنانکه در صراح و قاموس و منتخب است **محیص** بر وزن فعیل و بصاد مهمله گردیدن
از چیزی و رستگاری یافتن و خلاص گردانیدن از لطائف **محرص** بضم میم و فتح حاء مهمله و کسر راء مهمله مشدد و صاد مهمله
در حرص و آز انداز نده و بفتح را در حرص و آز انداخته شده **محرض** بضم میم و فتح حاء و کسر راء مشدد و ضاد معجمه ور غلانیدن و
کسی را بر جنگ انگیزنده و بفتح را ور غلانیده شده و بر جنگ انگیخته شده **محیض** بر وزن فعیل و بضاد معجمه حالت حیض از لطائف **محض** بالفتح و بضاد
معجمه شیر خالص و هر چیز خالص از منتخب **محیط** در گیرنده و احاطه کننده و دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است و نام کتاب فقه است از امام محمد در فقه از
منتخب **محظوظ** بهره مند و بخت ور از منتخب **محظ** بالضم بهره یاب و مجاز ا بمعنی خوش و مسرور **محذوف** بدو فا گرداگرد گرفته شده از منتخب **محذوف**
بریده شده و اسپ دم بریده از منتخب و مدار و باصطلاح عروض رکنی که از آخر آن سبب خفیف که دو حرف باشند انداخته باشند چون از مفاعیلن لن بیندازند مفاعی
بماند فعولن بجای آن نهند **محرف** بضم میم و فتح حاء و تشدید راء مهمله مفتوح برگردانیده شده از راستی یعنی کج و بکسر را برگردانیده از راستی یعنی کج کننده **محترق** بالضم
و راء مهمله مکسور اسم فاعل و بفتح را بشیه **محرق** بضم میم و فتح حاء و کسر راء مهمله سوخته شونده و سوخته از منتخب **محقق** بضم میم و فتح حاء مهمله و قاف اول مشدد مکسور تحقیق کننده و آنکه سخن را
بدلیل ثابت کند و مدقق آنکه بدلیل ثابت کند و باصطلاح صوفیه کسیکه بر حقیقت اشیا کما ینبغی منکشف گشته باشد و اینمعنی کسی را میسر است که از حجت و برهان گذشته بمرتبه کشف الهی

رسیده باشند و بعین العیان مشاهده نموده باشند که حقیقت همه اشیا حق است و بغیر نور وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیای دیگر بمجرد اضافت بمنش
نیست از لطایف و در صورتیکه قاف اول را مشدد مفتوح خوانند بمعنی آن چیز که تحقیق شده باشند و نام خطی از شش خط که ابن مقله آنرا وضع کرده است محقوق راست و
درست کرده شده از لطایف **محق** بفتح میم و سکون حا باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهانیدن و سوختن گرما چیز را و بضم میم و کسر حا آنکه حق بجانب او باشد
از منتخب و لطایف و بمعنی آخر منقول **محاق** بضم و بکسر و بفتح هر سه آمده کاستن ماه و ابتدای آن از شب پانزدهم باشد و بمعنی سه روز آخر ماه که دران ایام ماه ناپدید میشود
از لطایف و منتخب و کشف و بدار **محرق** بضم میم و سکون حا و کسر را سوزاننده و بفتح را سوزانیده شده **محک** بفتحتین و بکسر اول و فتح حاء مهمله نیز بمعنی سنگ زر کش
که سیاه باشند و بران آزمایش زر کنند از بهار عجم و مؤید و کشف و بدار **محراک** بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار افسوس کننده و یکی از نامهای اسرافیل علیه السلام از
لطایف **محافل** بفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع شدن مردم است ماخوذ از حفل بالفتح که بمعنی گرد آمدن است از صراح **محال** بضم اول امر نابودنی که بودن آن ممکن نباشد و
بفتح اول جاهای فرود آمدن و جاهای کهنادان مستعمل میشود و بمعنی مطلق جای و درین صورت جمع محل است و محال بالفتح در اصل محالل بود لام را در لام ادغام کردند
محال شد و محال بکسر میم و تخفیف لام مکر و حیله از مؤید و کشف و بدار **محلول** حل کرده شده **متحمل** بضم میم و تای مفتوح احتمال کرده شده **محمل** بالفتح و میم دوم مکسور کجاوه که بر شتر
بندند و هودج و این صیغه اسم ظرف است از حمل بالفتح که بمعنی بار برداشتن است **محاول** بضم گردگردنده و حواله کننده **محجل** بالضم میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح
اسپ سرخ رنگ یا سیاه که هر چهار پای او سفید باشد از منتخب **محصل** بضم میم و فتح حا و تشدید صاد مهمله مکسور تحصیل کننده و بسیار حاصل کننده و تشدید
صاد مفتوح حاصل کرده شده و بفتح میم و سکون حاء مهمله و فتح صاد مهمله جای حاصل شدن **محیل** بضم میم و کسر حاء مهمله و سکون تحتانی حیله گر **محول**
بر وزن مصور بواو مکسور گرداننده و حواله و سپرد کننده و بفتح واو مشدد سپرد کرده شده **محمول** بمعنی مظنون یعنی گمان کرده شده و بار برداشته شده و باصطلاح
منطقیان بمعنی خبر که در مقابله مبتداست و این محمول مقابل موضوع میباشد و منطقیین مبتدا را موضوع گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع است و
حیوان محمول است **محتوم** واجب کرده شده و حکم کرده شده **محتشم** بالضم و شین معجمه مکسور صاحب خدم و حشم **محرم** بضم اول و فتح حا و راء مهمله مشدد مفتوح بصیغه اسم
مفعول حرام کرده شده و حرام داشته شده و نام ماه چون درین ماه در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بوده است لهذا ماه مذکور باین اسم مسمی گردید از رساله النجوم و دیگر
کتب و بضم میم و کسر را مخففه کسیکه احرام حج بسته باشند و بمعنی در حرم رونده و بالفتح و را مفتوح آنکه در حرم راه یابد و با وی نکاح حرام باشد و مجازا بمعنی واقف کار و سر و راز از کشف
و صراح و بدار **محن** بکسر میم و فتح حا جمع محنت و بالفتح و سکون حا بمعنی آزمودن از کشف و بدار **محزون** بالفتح اندوهگین **محجن** بالکسر و جیم مفتوح چوگان از شرح نصاب
محضرون بالضم حاضر شدگان از لطایف **محصن** بالضم و صاد مهمله مکسور و بعده نون مردیکه زن کند از منتخب و بدار **محی الدین** بضم میم و سکون حا و کسر یا و بضم
میم و فتح حا و تشدید یای مکسور نیز صحیح **محاسن** بفتح میم و کسر سین نکوییها این جمع حسن است خلاف قیاس و بمعنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب **محو** بفتح میم و سکون حا
ستردن و زایل کردن و پاک کردن حروف و نقوش را از لوح و جز آن و نیز نام موضعی است و سیاهی ماه و باصطلاح صوفیان گم و نابود و زایل و معدوم شدن اوصاف
و عادات بشری و فارسیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه نیز می آرند از لطایف و چراغ هدایت و غیر آن **محشو** بفتح و شین معجمه مضموم و تشدید واو آگنده و پر کرده شده
و مملو فارسیان بتخفیف نیز می آرند **محبره** بالفتح و حرف سوم بای موحده مفتوح و فتح راء مهمله دوات از منتخب و صراح باین معنی بالکسر است و مجازا بمعنی قلمدان نیز
آمده **محفه** بفتح اول و ثانی و تشدید فاء مفتوحه و بکسر اول و باقی بدستور نیز بمعنی هودج مانند چیزی که کهاران بدوش برند از منتخب و بدار **محله** بفتحتین و تشدید لام
مفتوح جای فرود آمدن و منزل و مقام مردم از مؤید و کشف و بضم خطاست **محوطه** بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید واو مفتوح و طاء مهمله جای احاطه کردن و جایگاهی که دیوار
و جای گرد آوردن و این صیغه اسم ظرف است از باب تفعیل که در و حرف علت است سوای لام کلمه تعلیل و تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حا غلط است چه ضم داشتن حرف
علت در صیغه ظرف اجوف از ثلاثی مجرد بدون موانع ثابت نشده با آنکه در اصل محوط بود بهای نیز شده بفتح میم و ضم صاد و سکون واو از کثرت استعمال صله یا حذف شده

نقطه محوطه بمعنی اسم ظرف مستعمل شده است **محراب** آنکه عبارت از مسجد **محاربه** باکسی جنگ و کارزار نمودن **محاکمه** بضم میم وفتح کاف نزد حاکم رفتن برای
دفع خصومت و منصف شده دفع خصومت نمودن از صراح **محکمه** بالفتح جای حکم کردن قاضی **محجوبه** زنی پرده نشین و چوبیکه در پس دروازه می نهند از کشف **محیله** بضم میم
وکسر حا زن حیله کننده **محافه** بضم چیزیست مانند هودج که زنان دران سوار شوند بدانکه محافه بضم میم بدون الف درست نباشد صحیح بتشدید فاست چراکه
این صیغه اسم ظرف مضاعف ست از باب مفاعله مگر آنکه فارسیان مگر به تخفیف خوانند جائز باشد **محجمه** بالکسر و حرف سوم میم عربی مفتوح آله حجامت کردن و آن
استره باشد کوچک که بهندی پچهنه گویند یا شیشه حجام یا کدوی حجام که دران خون میکشد و حجامت درینجا بمعنی استره زدن ست برای خون کشیدن و بمعنی
کسب حجام عرفی نیز آمده **محتاله** بالضم زن حیله گر و مکاره از کشف و منتخب **محروسه** نگاهبانی کرده شده و ممالک محروسه کنایه از ملک خود ست چراکه آدمی
چیز خود را حراست میکند و در عرف کنایه از ملک بادشاهی ست **محاوره** بالضم میم وفتح واو با یکدیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را از صراح و کنز و غیر آن
محاصره بضم میم وفتح صاد از گرداگرد بند کردن راه کسی از منتخب **محترفه** بالضم و را مهمله مکسور و فا پیشه وران و صنعتگران از کنز و این در اصل صیغه اسم فاعل
واحد مونث است از باب افتعال که صفت واقع شده موصوف او مثل لفظ فرقه و جماعه همیشه محذوف میباشد ازینجهت اطلاق در معنی جمع مینمایند چنانکه معتزله **محکیه**
بالفتح و کاف مکسور و تشدید تحتانی حکایت کرده شده **محکوم علیه و محکوم به** بیان هر دو درین ترکیب است چنانچه زید قائم لیس درینجا لفظ زید را محکوم علیه
گویند و لفظ قائم را المحکوم به نامند بدانکه لفظ هو در عربی و لفظ است در فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ هی در هندی برای نسبت حکمیه دلالت میکند
محموده بالفتح سقمونیا که دوای ست تلخ و مسهل برای صفرا و بلغم از تحفة المومنین و برهان **محادثه** باهم سخن گفتن **محتوی** گرداگرد گیرنده و محیط شونده از منتخب
محاذی بضم اول و کسر ذال معجمه مقابل و رو برو و برابر شونده از منتخب مشتق از حذو و بالفتح که بمعنی برابر کردن و چیزیست **محی** بضم میم و سکون حا زنده کننده در اصل محیی بود
بروزن مکرم ضمه بر یا ثقیل بود انداخته یا را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا ثانی و تنوین یا را حذف نمودند محی ماند و بالضم میم وفتح حا و تشدید یا نیز
بمعنی زنده کننده و این در اصل محیّی بوده ضمه یا دشوار بود انداختند با اجتماع ساکنین یا حذف شد محی ماند درینصورت از باب تفعیل است **محرابی** نوعی از شمشیر و بمعنی مسجد نیز آمده

فصل میم مع خا معجمه **مخلی** بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدد رها کرده شده و خالی کرده شده از کنز و منتخب **مخاطب** بضم میم و کسر طا مهمله رو برو سخن
گوینده و گاهی مراد از آن خشم و عتاب کننده باشد و بضم میم و فتح طا کسیکه با و سخن گفته شود و بمعنی نام و لقب کرده شده و گاهی مراد از آن خشم و عتاب کرده شده
نیز باشد **مخلب** بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح لام و با موحده چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر از منتخب و کنز **مخالب** بفتح میم و کسر لام چنگالهای جانوران
شکاری مثل باز و چرغ و شیر و غیرها **مخرب** بضم میم و فتح خا معجمه و تشدید را مهمله مکسور ویران کننده **مخضب** بضاد معجمه مشدد مفتوح رنگین کرده شده
و وسمه بسته شده **مخاطبات** بضم میم و فتح طا مهمله باهم کلام کردن و گاهی مراد از آن مراسلات و مکاتبات باشند **مخادعت** بضم میم و فتح دال مهمله مکر و فریب
دادن از منتخب **مخادعات** بضم میم و فتح دال مکرها و فریبها از شمسی **مخدرات** بضم میم و فتح خا معجمه و فتح دال مهمله مشدد زنان پرده نشین ماخوذ از خدر
بالکسر که بمعنی پرده است و بکسر دال مهمله مشدده ادویه که بی خوابی و سستی اندام آرد از منتخب و صراح و کنز **مخالطت** با کسی درآمیختن از منتخب و کنز **مخافت** بفتح
میم و فتح فا بمعنی خوف و ترسیدن از کنز و منتخب و این مصدر میمیست از ثلاثی مجرد در اصل مخوفت بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده
بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود ما قبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند مخافت شد و بضم میم و کسر فا آهسته خوانده و بفتح فا آهسته خوانده شده
مخلات بالکسر توبره که بدانه پر کرده بدهان اسپ بندند از شرح نصاب **مخزونات** بزا معجمه و نون کنایه از پوشیدگیها و ارادهای مخفی **مخطورات** فکرها و
اندیشه ها و آن چیزها که بخاطر رسیده باشد و چیزهای که در آن خوف باشد **مخالفت** بفتح لام و بکسر لام **مخافتت** بضم میم و فتح خا معجمه و دو تا
فوقانی بروزن مفاعله آهسته خواندن از قاموس **مخفت** بفتح میم صیغه نهی ست از خفتن برخلاف قیاس شرح عبدالواسع بر بوستان **مخنث** بمعنی هیز

یعنی کسیکه او را بدستگاری از رجولیت ساقط کرده باشند اسم مفعول از تخنیث که ماخوذ ست از خنث بالکسر بمعنی سست و دوتاست چون از مرد
رجولیت دور کرده شد و چالاکی و استواری مردانه نمیباشد لهذا مخنث گفتند و خنث بمعنی مذکور در صراح مسطور ست **مخرج** بفتح اول و سوم جای بیرون بر آمدن و بضم
میم و کسر را بیرون بر آمدن و بضم میم و کسر را بیرون بر آورنده **مخ** بالضم و تشدید مغز و مغز استخوان و مجاز اخلاصهٔ هر چیز را گویند از منتخب و تحفة المومنین **مخضو** د بضاد
معجمه درخت پاک کرده شده از خار از منتخب **مخلد** بضم میم و فتح لام مشدد بمعنی همیشه **مخلو** ر بهلاک نزدیک کرده شده و اندیشه و آنچه در دل گذرد **مخدر** بضم میم و فتح
خا معجمه و تشدید دال مهمله مکسور بیحس و سست کننده اندام و بمعنی در پرده نشاننده و بفتح دال مهمله مشدد بیحس و سست کرده شده و در پرده نشانیده شده **مخبر** بالضم
و با موحده مکسور خبر دهنده و گاهی ازین لفظ چهرهٔ انسان نیز مراد باشد چرا که چهره از احوال باطن خبر میدهد و مخبر صادق عبارت از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
مخیر بضم میم و فتح خا و یا تحتانی مشدد و مفتوح اختیار داده شده و بکسر یا تحتانی مشدد اختیار یکی دهنده و مردنیکوتر و بسیار خیر کننده و سخی **مخمر** بر وزن منور
سرشته شده و تیار از منتخب **مخمس** پنج گوشه کرده شده و نوعی از نظم که معروفست و نام نوعی از اصول موسیقی که بهندی آنرا تال گویند و نزد عجم اصول هفده است
چنانکه مخمس در ترکی و دو یک و دو ثقیل و خفیف و چهار ضرب و رفشان و ماتن و ضرب الفتح و اصول فاخته و چنبر و نیم ثقیل و از فر وار صد و رمل و هزج **مخدوش**
خراشیده شده و خراش داشته شده از منتخب و مراد از ان وسوسه کرده شده **مخروش** خراشیده شده و مشتق از خروش بالفتح که بمعنی خراشیدن است چنانکه
در منتخب و قاموس واقعست و درین لفظ نوعی از قبیل توافق لسانین ست در عربی و فارسی **مخلص** بالضم و کسر لام خلاص کننده و بضم میم و فتح لام خالص کرده شده
و بضم میم و فتح لام جای خلاص و محل اتمام و هم مصدر میمی ست بمعنی رهائی و خلاصی و بر وزن منور بمعنی آزاد در هانیده و پاک کرده شده و خلاصه کرده **مخیض** بفتح میم و کسر خا
معجمه و ضاد معجمه دوغ گرفته شده از منتخب و در شرح نصاب **مخاض** بفتح میم و ضاد معجمه درد زه یعنی در دیکه بوقت ولادت زنان را لاحق میشود و بمعنی شیر ماده
آبستن و در نصاب مراد از مخاض این مخاض شتر بچه که بسال دوم در آمده باشد اگر بچه ماده باشد بنت مخاض نامند و بمعنی در کار در آمدن و جای در آمدن از منتخب
و شروح نصاب **مخلط** بضم میم و فتح خا معجمه و تشدید لام مکسور آمیخته کننده و بفتح لام مشدد آمیخته است و از منتخب **مخلوط** آمیخته شده **مخیط** بکسر میم و سکون خا معجمه
و فتح یا تحتانی و طا مهمله سوزن و بفتح میم و کسر دوم دوخته شده از لطائف **مختبط** بالضم و تا فوقانی و کسر موحده و طا مهمله خواهنده چیزی از
کسی بوسیله و سابقه معرفتی و در شب سوال کننده از جهت شرم و عار از منتخب **مخطط** بضم میم و فتح طا مهمله مشدد اول هر دو با خطوط باشد
و معشوق صاحب خط **مخبط** بضم میم و فتح خا معجمه و با موحده مشدد مفتوح در هم آمیخته و گاهی از ان مراد باشد بمعنی فاسد و تباه از لطائف و غیر آن **مخاط**
بضم میم و در آخر طا مهمله آب بینی از کشف و بحر الجواهر و منتخب **مخروط** خراشیده شده و جسمیکه بشکل گزر یعنی زردک بیکسر آن باریک باشد **مخادع** بضم میم و کسر
دال مکر و فریب کننده **مخلی بالطبع** رها کرده شده با طبیعت یعنی بلا تکلف و بی اندیشه **مخالف** باصطلاح موسیقیان نام شعبه مقام
عراق و مخالف مرکب از هیچ نغمه باشد و آنرا بوقت زوال بسرایند **مخلف** بضم میم و فتح خا معجمه و تشدید لام و اپس گذاشته شده و بضم میم و سکون
خا معجمه و کسر لام شتریکه از نه سالگی در گذشته باشد از صراح و غیره **مختلف** بالضم و لام مفتوح اختلاف کننده و کنایه از هندو چرا که
هندوان باهم در اکثر مقدمات اختلاف دارند در مقابله متفق که عبارت از مسلمانانست و مختلف بالضم و لام مفتوح اختلاف کرده شده و بمعنی
یعنی که در ان اختلاف باشد که عربیت یا فارسی **مخوف** بر وزن مفعول از و آمدن محل تامل ست غالبا حرف جر درین لفظ مقدر باشد
یعنی در تقدیر مخوف عنه باشد چنانکه لفظ مشترک که از مصدر لازم است در حقیقت مشترک فیه بود دم کلامهم
و مخوف بر وزن منور صیغهٔ اسم مفعول از تخویف است درین صورت بکسر واو بمعنی ترسانیده
باشد **مخاوف** بفتح میم و کسر واو جاهای خوف از منتخب **مخراق** بالکسر بمعنی دره که از کرباس بهم پیچیده بکشی زنند از منتخب

مخرّق بضم میم وفتح خاء معجمه وتشدید راء مهمله مکسور پاره کننده واز هم درنده **مخنق** بضم میم وسکون خاء معجمه وفتح نون گلو گرفته شده **مخنوق** گلو افشرده
شده **مخذول** خوار کرده شده از منتخب **مخاذیل** جمع مخذول است **مختل** بالضم وتاء فوقانی مفتوح وتشدید لام ودر فارسی بتخفیف لام مستعمل بمعنی خلل یافته شده
مخلخل بفتح هر دو خاء معجمه چیزی که اجزایش با هم خوب چسپان ومتصل نباشد **مختال** بالضم متکبر از منتخب **مخائل** بفتح میم وکسر همزه جمع مخیله که بمعنی محل خیال است
وبمعنی آثار وعلامات وجاهای خیال وگمان بردن از منتخب وغیره **مخادیم** مخدومان وبزرگان واین جمع مخدوم است **مخیم** بضم میم وسکون خاء معجمه وفتح یاء تحتانی
جای برپا کردن خیمه وبضم میم وفتح خاء معجمه وتشدید یاء تحتانی مفتوح بروزن معظم جای استاده کردن خیمه در صورت اول از باب افعال ودر صورت ثانی از باب تفعیل
وبفتح اول خطاست چه هرگاه که از ثلاثی مجرد گرفته شود مخیم باید نوشت چنانکه مقام ومنام از منتخب وبهار عجم وصراح **مختصم** بضم میم وکسر صاد مهمله خصومت کننده
مختوم مهر کرده شده ومقفل وبند کرده شده از کشف **مختتم** بضم میم وفتح خاء وتاء فوقانی مشدد مفتوح مهر کرده شده ومقفل **مخاتیم** جمع مختوم است
ومختوم بمعنی مهر کرده شده پس پیمانهارا مخاتیم ازان نامند که مهر بادشاه بر آنها میباشد از شرح نصاب **مخازن** بفتح میم وکسر زاء معجمه جمع مخزن که بمعنی
جای نهادن خزانه است **مخزون** در خزانه نهاده شده از منتخب **مخزان** بالفتح نام معبد ترسایان که باسم بانی معروفست
مخطوبه زن خواستگاری کرده شده از منتخب **مخدّره** بضم میم وفتح خاء معجمه ودال مهمله مشدده مفتوح زن پرده نشین ماخوذ از خدر
بالکسر بمعنی پرده است از صراح ومنتخب **مخرقه** بالفتح وقاف شرمندگی وتیرگی وبالکسر تیغ چوبین که بعضی قلندران دارند ونام آله بازیی
از لطائف وصراح وبعضی بمعنی خرقه درویشان نوشته **مخیده** بفتح اول وکسر خاء معجمه جنبیده ولغزیده ومجازاً بمعنی خراب کرده از برهان **مخاصمه** باهم
خصومت ودشمنی کردن **مخیله** بضم میم وفتح خاء معجمه وفتح یاء تحتانی مشدد مفتوح محل تخییل که دماغ باشد چراکه دماغ جای خیال است وبضم میم وفتح دوم
وتشدید تحتانی مکسور نام قوتی ست که آنرا خیال نیز گویند **مخمصه** گرسنگی مفرط وسوزشی که از گرسنگی در سینه وشکم پیدا شود ومجازاً بمعنی غم عظیم واضطراب بسیار مستعمل
از مدار ومنتخب **مخمل دوخوابه** نوعی از مخمل که هر دو طرف پشم دار ورنگین وملائم یکسان باشد **مخطی** بالضم وطاء مهمله مکسور کسیکه اراده صواب کند وبی قصد از وی خطا
ظاهر گردد وخاطی کسیکه باراده خود خطا کند از صراح **مخاطی** بضم میم وکسر طاء مهمله خطا کننده از باب مفاعله وقسمی از بلغم که مشابه آب بینی باشد **مخروطی** باصطلاح علم
اشکال هندسی چیزی که یک سرش پهن آمده ودیگر سر باریک بتدریج بود چنانکه شکل گزر باشد **مخلصی** بفتح رهائی چه مخلص بالفتح مصدر میمی است ویای مصدری بر مصدر عربی
ازتصرف فارسیان است چنانچه سلامت وسلامتی وفضول وفضولی **فصل میم مع دال مهمله** **مداوا** بضم میم دوا کردن ودرمان کردن واین مخفف مداوات است که بمعنی درمان
کردن باشد چنانچه محابا ومواسا مخفف محابات ومواسات است از کنز **مداوی** بضم میم ودر آخر الف بصورت یا صیغه اسم مفعول دوا کرده شده ودرمان کرده شده از کنز **مدارا** بضم میم مدارات
کردن وصلح وآشتی نمودن واین در اصل مدارات بود ودر کلام فارسی گاهی تا ازین می افتد ودر عربی بتا مستعمل ست وهمچنین محابا ومواسا از منتخب **مدی** بفتح دال وثانی ودر
آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی غایت ونهایت از منتخب **مدحت** بالکسر ستائش از صراح وکشف **مداهنت** بضم میم وفتح ها وفتح نون ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل
باشد از قاموس ودر منتخب بمعنی نفاق ودروغ گفتن ودر صراح ومدار بمعنی چرب زبانی وخوشامد ودر کنز بمعنی سستی کردن **مدرکات** بالضم عقلها ودانشها **مداوا** بضم
اول دوا کردن ودرمان نمودن **مداعبت** مزاح وخوش طبعی وبازی کردن **مدارات** بضم میم صلح وآشتی ورعایت کردن وبفتح میم چنبرهای سرگونه که حکما بر کره افلاک
فرض کنند **مدعیات** بضم میم وتشدید دال مهمله مفتوح وفتح عین مهمله جمع مدعا الف در مدعا گشته جمع یا بدل شده **مدت** **عدت** بکسر عین مهمله وتشدید دال مفتوح ایام بعد طلاق که در آن عرصه
زن شوهر نکند برای مطلقه سه حیض یا سه ماه وبرای بیوه چهار ماه وده روز وعدت زنان حامله وضع حمل **مدیح** بروزن فصیح ستایش **مدائح** بفتح میم وکسر همزه که حرف
چهارم است وحاء مهمله ستایشها وآن جمع مدیحه است **مداد** بکسر میم سیاهی دوات از منتخب **مدید** کشیده شده ودراز ونام بحری از عروض **مد** بالفتح کشش ودرازی و
دراز کردن ونظر کردن بسوی چیزی وخطی که بر الف نویسند وخطی دراز که در حساب نویسند از منتخب وبالضم وتشدید دال مهمله نام پیمانه وآن نزد اهل عراق دو رطل باشد از صراح

مدار جای دور و جای گردش از منتخب و بمعنی دائره و دوره و حلقه نیز آید **مدر** بفتحتین کلوخ وگاهی کنایه باشد از زمین و بضم میم و کسر دال و تشدید راجاری کننده
بول از منتخب **مدبر** بضم میم و سکون دال و فتح بای موحده پشت داده شده بمعنی کسیکه دولت و بخت او را پشت داده باشد ای برگشته باشد و بضم میم و فتح دال و تشدید بای موحده
مکسور تدبیر کننده و صاحب تدبیر و بفتح بای موحده مشدد پرورده و تدبیر کرده شده و بنده که پس مرگ صاحب خود آزاد شود از منتخب **مدرار** بالکسر بسیار آب ریزنده و ابر بسیار
بارنده و بمعنی باران نیز آمده از منتخب و صراح و شرح نصاب **مدروس** بالسین مهمله کهنه شده و ناپدید شده و بیرونق و خوانده شده **مدارس** بکسر رای مهمله جاهای درس گفتن جمع
مدرسه از منتخب **مدهوش** بواو معروف بر وزن مسرور لفظ عربیست صیغه اسم مفعول بمعنی متحیر و سرگشته و حیران از صراح و منتخب و آنچه فارسیان این لفظ را بواو مجهول بمعنی مست
و بیهوش می آرند نوعی از تصرفست چنانکه خان آرزو در خیابان نوشته که مدهوش بلفظ عربیست بواو معروف بمعنی متحیر ماخوذ از دهش فارسیان گاهی واو معروف لفظ عربی را
مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش پس این نوعی از تصرف ایشان باشد و لفظ مدهوش که بمعنی متحیرست فارسیان مجازا بمعنی بیهوش استعمال کنند **مدقوق** کوفته شده
و لاغر و باریک کرده شده از لطائف **مدقق** کار باریک کننده و نکته های باریک پیدا کننده و در لطائف نوشته آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند **مدرک** بضم میم
و سکون دال و کسر رای مهمله فهمنده و رسنده و دریابنده از لطائف و منتخب **مدخل** بالفتح و خای معجمه نیز مفتوح دخل کردن و داخل شدن و جای دخل در صورت معنی اول
مصدر میمی است و در صورت معنی ثانی اسم ظرف و بضم اول و خای معجمه مکسور بمعنی بخیل و بفتح خا جای داخل کردن و داخل کرده شده از موئد و منتخب و کشف **مداخل** بفتح
میم و کسر خای معجمه جاهای دخل بمعنی آمدنی زر مستعمل و باهم بافتن و درهم دوختن دو چیزی و خای بوته دار که زنان زرعیار درست و پابند نداکنن و بهوت را نیز گویند از
مصطلحات **مدبلبل** نالۀ بلبل **مدلل** بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدد بدلیل ثابت کننده و بفتح لام مشدد بدلیل ثابت کرده شده **مدمل** بضم میم اول و فتح
میم دوم مشدد و مکسور آنچه جراحت را از ریم پاک کرده فراهم آرد **مدلول** باصطلاح اهل منطق معنی را گویند **مدعم** بالکسر و عین مهمله مفتوح نام غلام آن حضرت
صلی الله علیه وسلم و بامعنی بغین معجمه غلط از شرح نصاب **مدغم** بالضم و غین معجمه مفتوح حرفیکه در حرف هم جنس خود در آمده باشد و بمعنی پیوسته و درهم رفته و درج
کرده و پوشیده نیز آمده و در اصل بمعنی ادغام لگام در دهان اسپ در آوردن است از منتخب و صراح وغیره **مدام** بضم شراب و بمعنی همیشه و دائم نیز بصیغه اسم مفعول از ادامت
از صراح و کشف و منتخب و مدار **مدلهم** بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر ها سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب **مدینة الاسلام** لقب کوفه که دار الملک عراق
عربست **مدین** بفتح میم و سکون دال و فتح تحتانی نام شهریست بر کنار دریای مغرب از برهان و لطائف **مدائن** بفتح میم و کسر همزه جمع مدینه و بیشتر شهری بود بنا
آباد در حوالی بابل الکنون همه خراب انداز برهان وغیر آن و در شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهریست در عراق عرب تختگاه نوشیروان **مدهامتان** بضم میم
و سکون دال و فتح ها و سکون میم مشدد مفتوح و تای فوقانی دو باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند از منتخب و بعضی بمعنی دو برگ سبز نوشته **مدن** بضمتین
شهرها و این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد **مدیون** قرضدار از کشف و مدار **مدون** بر وزن ملون جمع کرده شده از مدار و منتخب **مده** **ولین** مد بالفتح
و تشدید دال باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانکه واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و الف ساکن ماقبل
مفتوح باشد ولین بالکسر حرف علت ساکن سوای الف که ماقبلش مفتوح باشد **مدینه** بمعنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه درانست
و لفظ مدینه ماخوذ است از تمدن که بمعنی جمع شدن است چون انواع مخرفه و انواع مردم در شهر جمع میشوند لهذا مدینه میگویند **مدرس** بالفتح و رای مهمله
مکسور جای درس و تدریس از مزیل **مده** بالکسر و تشدید دال ریم که از جراحت بدر می آید و بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق
آن باشد چنانچه واو ساکن ماقبل مضموم از صراح وغیره **مدرکه** بضم میم و سکون دال و کسر رای مهمله قوتی است در انسان که ادراک حقائق اشیا کند
و آن عقل است و ذهن **مدنی** بفتحتین و کسر نون باشنده شهر و منسوب بمدینه از لفظ مدینه در حالت نسبت یا و ها حذف کرده شده است

فصل میم مع ذال معجمه

مذکی بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح گلو بریده شده و بسمل از منتخب و شرح نصاب **مذهب** بالفتح بر وزن مکتب

جای رفتن و راه مجازاً بمعنی دین و آئین و بضم میم و فتح ذال و بای مشدد مفتوح زراندود کرده شده و بکسر های مشدد زراندود کننده از منتخب و کنز **مذاب** بضم میم
و در آخر بای موحده گداخته شده از کشف و برهان **مذهوب** زرنگار و زراندوده **مذنب** بضم میم و سکون ذال معجمه و کسر نون گناهگار از کنز **مذبذب** بضم اول و فتح
ذال اول و سکون موحده اول و فتح ذال معجمه ثانی متردد و بر یک حال و یکجا قرار نگرفته شده **مذلت** بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح خوار شدن **مذ** بالضم در
عربی بمعنی ابتدا از زمان و از آن زمان از منتخب و در فارسی بالضم و بالفتح بمعنی صاحب و خداوند و اکثر مرکب می آید همچو اسفندارمذ از برهان **مذکر** بضم میم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد
یاد دهنده و بفتح کاف بمعنی مرد و نر که ضد ماده باشد از منتخب **مذکور** اگرچه در عربی صیغه اسم مفعول است فارسیان بمعنی دیگر نیز استعمال کنند از چراغ هدایت **مذاق**
بفتح میم و تخفیف ذال معجمه چشیدن و بمعنی چشیدن گاه و محل قوت ذائقه که کام و زبان است و مذاق صیغه اسم ظرف است از ذوق که بمعنی چشیدن است از منتخب و در مصطلحات
نوشته که مذاق در اصل بمعنی ظرافت و اظهار شوق پیش معشوق **مذموم** بد و زشت و آنکه او را بد گفته باشند از کشف و منتخب **مذاق زدن** بفتح عبارت است از
ظاهر نمودن بی اختیاری شوق بوس و کنار و غیر آن که در محل رغبت و شهوت دست دهد از چراغ هدایت **مذخوره** ذخیره کرده شده **مذمومه** هر چیزکه بد و زشت باشد
مذکر سماعی مردیکه مطیع زن خود باشد از مؤید و برهان **مذی** بفتح رطوبت است که در غلبه شهوت ظاهر میشود از بحر الجواهر **فصل میم مع**
رای مهمله **مرتجا** بضم میم و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم امید داشته شده از لطائف **مراء** بکسر جدال و ستیزه کردن و خودنمائی از منتخب و غیر آن
مرعی بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یا چراگاه و بمعنی گیاه سبز و چریدن از منتخب **مربی** بضم میم و فتح را و تشدید
بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا تربیت کرده شده و پرورده شده و آنچه از قسم میوه در قوام قند یا شکر پرورند **مرتضی** پسندیده از منتخب و کنز و لقب حضرت
علی کرم الله وجهه **مرضی** بالفتح و ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا بیماران جمع مریض است از منتخب و بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی پسندیده
مرحبا این لفظ در عرب برای تعظیم مهمان گویند مرحب مصدر میمی است بمعنی فراخ شدن و الف علامت نصب است چراکه در ترکیب مفعول مطلق واقع شده بحذف
فعل در اصل چنین بود رحبت لک الدار مرحبا یعنی فراخ شد برای تو خانه فراخ شدنی پس بجهت تخفیف فعل را مع متعلق حذف کردند و نصب را برای دلالت حذف
آن باقی گذاشتند مرحبا باقی ماند **مرایا** بفتح اول و حرف چهارم یای تحتانی آئینه ها این جمع مرآة است خلاف قیاس و مرائی که موافق قیاس است مستعمل نیست از صراح
و غیره **مرغ عیسی** شپره و خفاش از برهان **مردم گیا** بالفتح گیاهی باشد که بیخ آن شبیه بصورت آدمی میباشد و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی هم ماده و هم نر بود
و برکننده آن همان دم بمیرد از برهان **مرغ مسیحا** شپره و خفاش **مروا** بضم و حرف سوم واو فال نیک از برهان و لطائف **مرغ قبله نما** از مس شکلی خرد بصورت
مرغ سازند بهر طرف که خواهند بگردانند مگر سر آن مرغ بطرف قبله قرار میگیرد **مرکوب** سواری کرده شده **مرغوب** پسندیده و مقبول و خواهش نموده شده **مرعوب**
بعین مهمله ترسانیده شده **مرتعب** بالضم و عین مهمله مکسور خائف و ترسنده **مرهوب** صیغه اسم مفعول از رهب درست نباشد چراکه رهب بالضم ترسیدن لازم است
و صیغه مفعول از لازم درست نباشد بجای آن مرعوب بعین مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن است چنانکه در صراح **مرحب** بالفتح و حای مهمله مفتوح فراخ شدن
و جای فراخ از منتخب **مرطوب** رطوبت ناک و فربه از منتخب **مراقب** بضم میم و کسر قاف چشم دارنده یعنی امید دار و ترسنده و مراقبه کننده و نگهبان **مربوب** بفتح بمعنی
مخلوق از لطائف **مرسوب** به ته نشسته شده و در هر چیز **مرکب** بضم میم و فتح را و تشدید کاف مفتوح بر وزن مسور سیاهی که بوشتن که در دوات اندازند و بدان
کتابت کنند و بمعنی چیزی در چیزی نشانیده شده و ترکیب داده شده و بفتح میم و سکون را و فتح کاف آنچه بر آن سوار شوند از قسم مواشی و کشتی مگر اکثر بمعنی اسب مستعمل و گاهی
بمعنی کشتی و سفینه می آید از کشف و منتخب و صراح **مراکب** بفتح میم و کسر کاف جمع مرکب آنچه بر آنها سوار شوند **مرتب** راست و درست کرده شده و درجه بدرجه در مرتبه و بمقام
هر کدام آورده شده **مرتکب** بالضم و کاف مکسور شروع کننده در کاری و سوار شونده و بعمل آورنده و گناه کننده از کنز و منتخب **مرتبه اول حساب** کنایه از آحاد است
و آن از یک تا ده باشد **مرتبه دوم حساب** کنایه از عشرات و آن از ده تا صد است **مرابطات** بضم میم با هم ربط داشتنها **مرافعت** بضم میم

و فتح فا و عین مهمله پیش بردن و سخن دعوی نزد حاکم بردن از منتخب و کنز و مدار **مرافعات** عرضداشتها که بخدمت بزرگان نویسند **مراسلات** مکتوبها که بسبب نامه
نویسند **مرئیات** بالفتح و همزه مکسور و یاء تحتانی مشدد چیزهائی که دیده میشوند **مرارت** بفتح تلخی از مؤید و منتخب **مردشت** نام جایی **مربحت** بفتح باء موحده و
حاء مهمله سود و منفعت بیع کردن از کنز **مراقبت** بضم میم و فتح قاف و باء موحده چشم داشت و نگهبانی و حراست از منتخب و کنز **مراجعت** بفتح جیم بازگشتن از منتخب
مراغبت خواهش و رغبت **مرافقت** بفتح فا و قاف همراهی و رفاقت کردن از صراح **مرحمت** بفتح میم و سکون را و فتح حاء مهمله و فتح میم مهربانی نمودن **مروت**
بضمتین و تشدید واو مفتوحه مردمی و مردی و این ماخوذ است از مرء که بمعنی مرد باشد از مؤید و کشف و فریل و صراح و بضم اول و فتح ثانی خطاست **مراعات** بضم بمعنی
نگاه کردن و نگهداشتن و بگوشه چشم نگریستن و مجازاً بمعنی سلوک و رعایت از منتخب و غیره **مرامات** بفتح مقاصد و مطالب **مرآة** بالکسر و سکون راء مهمله و مد الف و تاء فوقانی
آئینه این صیغه اسم آله است از رویت بمعنی اسباب دیدن این در اصل مرئیة بوده بر وزن مفعلة یاء متحرک ما قبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مرآة شد و کسانیکه مرآة
بکسر میم و سکون را و فتح الف غیر ممدوده بروزن مفعل گویند خطاست چراکه تا را این اصلی نیست که در مقام لام فعل افتد بلکه زائده است و مرات بالفتح و الف غیر ممدوده
مفتوح بمعنی زن از منتخب و غیران **مرکب زرین پشت** کنایه از شتر و کوهان از شرح قران السعدین **مرقات** بالکسر و حرف سوم قاف نردبان و زینه این لفظ را
تنها مد دار هم نویسند از صراح **مرغبات** بضم اول و فتح دوم و تشدید غین معجمه مفتوح بمعنی چیزهای پسندیده و مرغوب **مرکز مثلث** کنایه از زمین باعتبار ابعاد ثلاثه
که طول و عرض و عمق دارد از شرح دیوان خاقانی **مرگ پیچ** نوعی از پیچ دستار و آنچنان باشد که یک پیچ از دستار بایراد حلقه وار از طرف گوش در گردن می آویزند
و آنرا مرگ پیچ از آن نامند که دارنده آن خود را از غایت شجاعت گرفتار مرگ میداند و این معمول بهادران است **مرج** بفتحتین و جیم بمعنی آشفته شدن کار و دو معنی دیگر
نگاه و قتیکه با لفظ هرج بهم آید بسکون را خوانند هرج مرج هر دو لفظ را بسکون ثانی آرند و لفظ مرج بفتح میم و سکون را بمعنی چراگاه و زمین سبز آمده از منتخب و غیره
و لطائف و صراح **مراح** بفتح و حاء مهمله رفتن و روان شدن و بمعنی جای راحت و آسایش و بالضم موضعی که شتران بسوی آن روند و آرام گیرند و بکسر میم نشاط و شادی از شرح
مقامات حریری و منتخب و شرح نصاب **مروح** بضم میم و فتح راء مهمله و تشدید واو مکسور و حاء مهمله راحت و نشاط و آسایش دهنده و خوشگوار گرداننده و بفتح واو
راحت و آسایش داده شده از منتخب و کنز **مرح** بفتحتین و حاء مهمله سخت شاد شدن و تکبر کردن و فاسد شدن از منتخب و لطائف **مرج** بضم میم و فتح راء مهمله و تشدید
باء موحده مکسور و حاء مهمله سودمند و نفع بخش **مرابح** بفتح منافع و سودها جمع مربح **مرجوح** بمعنی مغلوب **مرتاح** بالضم و بالکسر و تاء فوقانی و حاء مهمله صاحب
راحت و نشاط و اسپ پنجم از ده اسپان که تفصیل آن در محلی گذشت از منتخب و شرح نصاب **مرشح** بفتح نشین مشد و چکیده شده و سیراب **مرغ مسیح** خفاش که
بفارسی شپره نامند گویند که چون عیسی علیه السلام خواست که مرغی بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس دردمید بقدرت حق تعالی زنده شد لیکن چون مقعدش فراموش
ساخته بود ندمرد و بعد از آن حق تعالی مرغی بهمان صورت پیدا کرد **مرغ صبح** بلبل و خروس **مرخ** بالفتح و خاء معجمه روغن مالیدن و نام درختی که چوب آتش زنه از لطائف
و منتخب **مرکز چرخ** کنایه از زمین **مرداد** بالضم و هر دو دال مهمله نام ماه فارسی که مدت ماندن آفتاب است در برج اسد و آن تقریباً بهندی بهادون باشد و نام روز
هفتم از هر ماه شمسی از کشف و برهان و جهانگیری و در رشیدی بفتح **مرتد** بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و تشدید دال مهمله از اسلام و مسلمانی برگشته شده **مرمد** بضم
میم اول و فتح میم دوم رمد کرده شده و رمد بفتحتین درد و سرخی چشم را گویند از منتخب و لطائف **مردد** بضم میم و فتح راء مهمله و فتح دال مشدد اول بازگردانیده شده **مرید**
بفتح میم متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدای تعالی و رانده شده و بضم میم اراده کننده از منتخب و لطائف و کشف **مرتقد** بالضم و قاف مفتوح خوابگاه
از لطائف **مرقد** بالفتح و قاف نیز مفتوح خوابگاه صیغه اسم ظرف از رقود که بمعنی خواب است و مجازاً قبر را گویند از کشف و منتخب **مرید** بالکسر و باء موحده
مفتوح جای نشاندن شتر و غیره و بمعنی جایگه خرما در آن خشک کنند از منتخب و شرح نصاب **مرفد** بالکسر و فاء مفتوح کاسه بزرگ از شرح نصاب و منتخب **مرد** بالفتح
بی ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم جمع امرد و بفتحتین بمعنی مالیدن و در آب ترکردن و میوه تازه درخت اراک از منتخب و لطائف **مرصاد** بالکسر

وصاد مهمله و دال مهمله راه فراخ از کشف و مؤید و لطائف **مرصد** بالفتح جای نگاهداشتن و موضع چشم داشت و انتظار چیزی مراصد جمع آن از منتخب **مرشد**
بالضم و شین معجمه مکسور راه راست نماینده از منتخب **مرصود** چشم داشته شده و از رصد معلوم کرده شده و کواکب مرصوده در فصل کاف مع الواو مذکور شد
مرغ بیضه فولاد تصویر مرغ که از آهن ساخته بر خود فولاد نصب کنند چرا که بیضه بمعنی خود فولادی است کذا فی المنتخب **مراصد** جمع مرصد **مرزاد** یعنی در تعریض
مباد **مرگ نو مبارکباد** در محلی گویند که فتنه تازه برپا شود از مصطلحات **مرور** بضمتین گذشتن و رفتن **مر** بالضم و تشدید را مهمله در عربی بمعنی تلخ
و پدر قبیله است از عرب و صمغ درختیست که بهندی آنرا ابول گویند و بالفتح ریسمان و کلند و بمعنی گذشتن و رفتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی عدد و شمار و از این سبب
صدر اردو را مر گویند و گاهی مجازاً بمعنی شمار آید و گاهی بمعنی بیحد و بسیار باشد و این لفظ فائده معنی حصر کند و گاهی زائد هم آید برای تحسین کلام از منتخب و لطائف
و شرح نصاب **مریر** مرد توانا و با زهره و رسن دراز سخت تافته از صراح و منتخب **مرغزار** بفتح میم و سکون را و غین معجمه موقوف جایی را گویند که در آن سبزه بسیار باشد چه
مرغ بالفتح نوعی از گیاه باشد که آنرا فرز دنیز گویند و بهندی دوب نامند بواو معروف و موحده از لطائف و برهان **مرغ آتش خوار** کبک و بعضی گفته که بمعنی سمندر
مرغ سحر بمعنی بلبل و بعضی گفته که خروس لیکن اول اقوی است از برهان **مرغ نامه بر** کبوتر و هدهد **مرغ زحل خوار** کنایه از آتشدان و مجمر از مؤید **مراعات**
النظیر رعایت کردن آن قسم الفاظ را که باهم مناسبت دارند یعنی اسمای چیزها را جمع نمودن که با یکدیگر مناسبت داشته باشند مثل گل و خار و بلبل و تیر و کیش
و کمان و زه و قربان و غیره **مرکوز** محکم نشانیده شده ماخوذ از رکز که بمعنی سر نیزه و جز آن در زمین فرو بردن است **مرجز** بضم میم و فتح را و فتح جیم عربی مشدد
و زا معجمه نوعی از شعر و باصطلاح اهل انشا قسمی از اقسام نثر که مرجز و مسجع و عاریست پس مرجز نثری باشد که کلمات فقرتین اکثر جاها هم وزن باشند در تقابل
یکدیگر بدون رعایت سجع **مثال** خیال ناظم بی تعلق قامت دلربا ناموزون است و قیاس ناتربی تمسک کاکل مهسیائی نامربوط علی هذا القیاس **مثال دیگر**
از نثر مرجز عزیزی را صرف اوقات فکر و اسباب کارساز و خرج انفاس بی ذکر قادر کردگار مضرت تمام و خسر کمال دارد و عنایت قادر قدیر و عواطف واهب
کریم نصیب حال و قرین کار باد و این قسم نثر بسیار قلیل الاستعمال است و مسجع عبارتیکه کلمات فقرتین یک دو جا یا زیاده در مقابله چنان واقع شوند که قافیه
بتوانند شد و عاری آنکه از نثر الطف مرجز و مسجع عاری بود لیکن پاس سلاست و متانت هم باشد **مرز** بالفتح و در آخر زا معجمه زمین و بعضی گفته که زمین آباد و قابل
زراعت و بمعنی سرحد و بمعنی خیابان و بمعنی موش و بالضم سوراخ مقعد و بمعنی مجامعت نیز آمده از برهان و مدار و سروری و لطائف و جهانگیری **مرزغن** بفتح میم و سکون
را مهمله و فتح غین معجمه و زا معجمه نام موضعی در ولایت **مرکز** میان چیزی و محل استاده کردن چیزی و نقطه که میان دائره پرکار میباشد در اصل این لفظ صیغه اسم ظرف
از رکز بالفتح که بمعنی چیزی نوکدار مثل نیزه و جز آن در زمین فرو بردن است پس نقطه دائره پرکار را بهمین جهت مرکز گویند که آن جایی است که نوک پره پرکار را در آن
فرو برده پره دیگر دائره می کشند و مرکز خاک عبارتست از زمین یا وسط کره ارض **مروس** بفتح میم و سکون را و ضم همزه و سکون واو و سین مهمله تابع خادم
و کنایه از رعیت **مرس** بفتحتین و سین مهمله بمعنی رسنیکه در گلوی اسپ و سگ و غیره بندند از چراغ هدایت و در برهان نوشته که مرس بالفتح نام میوه ایست خوشگوار
و بعربی بدست مالیدن و مکیدن طفل انگشت را و بفتحتین طبیب و کحال و در منتخب نوشته که مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و در مالیدن و تر کردن خرما در آب
و انگشت خائیدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و مرس و خو بفتحتین بمعنی رسن و مرس او بکسرتین از دلو **مرزنجوش** بفتح میم و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و سکون
نون و ضم جیم عربی و واو معروف و شین معجمه معرب مرزنگوش و آن نوعی از ریحان است که خوشبودار باشد و زلف و خط معشوق را بدان تشبیه کنند بهندی و نهرو گویند
در اصل مرزه گوش بود چه مرزه بمعنی موش است چون برگش شبیه گوش موش باشد لهذا باین اسم مسمی گشت از رشیدی و کشف و منتخب و رساله معربات
مرتعش بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و بکسر عین و شین معجمه رعشه دار و لرزان از لطائف **مرعش** بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق میزند و حلقه
میشود از منتخب و بعضی نوشته که این نوع کبوتر اکثر نامه بر باشد **مرغش** بالفتح و غین معجمه مفتوح شهریست در شام از منتخب **مریش** بفتح بمعنی از ریش ملن

ای زخمی و مجروح ملکن و مبدل مرنیز چراکه زای معجمه بشین معجمه تبدیل میاید چنانکه در جواهر الحروف **مرشوش** بهر دو شین معجمه چکیده شده و پاشیده شده از آب و غیر آن
از صراح **مرصوص** بالفتح هر دو صاد مهمله استوار کرده شده و بنا بار زیر برآورده شده از منتخب **مرتاض** بضم میم و تای فوقانی و ضاد معجمه ریاضت کننده و صاحب ریاضت
و باصطلاح اهل تصوف ریاضت بمعنی رام کردن نفس سرکش است و رنج کشیدن در عبادات و علم و هنر از منتخب **مربض** بفتح میم و سکون را و کسر بای موحده و ضاد معجمه جای
گوسپندان از منتخب و شرح نصاب **مروض** بفتح میم و ضم را مهمله ریاضت داده شده و رام نموده شده و در لطائف بضم میم و فتح را و واو مشدد مفتوح ریاضت
داده شده و بواو مکسور ریاضت دهنده **مرض** بفتحتین بیماری از منتخب **مرط** بالکسر و طای مهمله گلیم از صوف و خز از منتخب و در فرهنگ نوشته که نوعی از چادر است
مربط بالفتح و بای موحده مکسور جای بستن خصوصاً مکان بستن حیوانات و بالکسر چیزی که بدان خر را بندند از منتخب **مرتع** بفتح میم و سکون را و فتح فوقانی و عین مهمله چراگاه
و سبزه زاری که بهائم در آن چرند و چراگاهی که آنجا علف و آب بسیار باشد از کشف و منتخب و صراح **مراتع** بفتح میم و کسر فوقانی چراگاهها چهارپایان این جمع مرتع است
از منتخب **مرقع** بضم میم و فتح را و تشدید قاف مفتوح کتاب تصاویر و خرقه و دلق درویشان چراکه این هر دو چیز رقعه رقعه و پاره پاره بهم جمع کرده شده میباشند
از کشف و غیر آن **مربع** بفتح موحده هر چیزی که چهار گوشه باشد و هر چیزی که عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از نشست امرا و سلاطین که متعارف است و نوعی از نقش
تعویذ که شانزده خانه دارد **مرابع** بفتح میم و کسر موحده منزلها و مکانها **مرصع** بفتح صاد مهمله مشدد اسم مفعول از ترصیع ماده اش رصع بفتحتین بمعنی چسپیدن
بچیزی و در استعمال بمعنی آنچه که در آن جواهرات بر نشانده باشند و بمعنی نظم و نثری که الفاظش با مقابل خود هم وزن و هم سجع باشد **مرصوع** بمعنی مرصع **مرتفع** بضم
و فا مکسور بلند شونده و بلند و فا را جای بیرون شونده و بفتح فا بر داشته شده **مرجع** بفتح میم و کسر جیم جای باز گشتن از صراح **مرفوع** بلند داشته شده و بر داشته
شده و رفع کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب و کنز **مروع** بفتح اول و ضم سوم ترسانیده شده و نگاهداشته الروع الفزع از قاموس و لطائف **مرتبه**
جمع الجمع مقام و حد و طور اول **مرغ** بالفتح و غین معجمه نوعی از گیاه که با خوبی روید بغایت سبز و نازک باشد بهندی دوب گویند و بعربی بمعنی غلطیدن
ستور در علف و خزان و بالضم بمعنی آفتاب و هر طائر که بال و پر و منقار دارد و نوعی از صراحی و بفتحتین در عرب آب دهن را گویند از رشیدی و منتخب و برهان و کشف و مدار
و سروری و جهانگیری و صاحب بهار عجم نوشته که خاص خروس را مرغ گفتن اصطلاح هند یا نیست **مرادف** بضم میم و کسر دال در پی کسی نشیننده و لفظیکه بلفظ دیگر در معنی
شریک باشد **مروق** بضم میم و فتح را و فتح واو مشدد صاف کرده شده و مصفا و شراب پالوده که اصلا غش در آن نبود و بکسر واو در رواق سازنده یعنی معمار و کسیکه
پرده بر سقف خانه بندد و بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم در شگفت آوردن و خوشحال ساختن از لطائف و منتخب **مراق** بکسر میم و تشدید قاف در اصل
نام پرده و غشائی است که زیر جلد محسوس شکم است و زیر آن صفاق و زیر آن پرده ثرب است که بر معده و جگر و طحال و امعا محیط است چون بخار سودا در معده یا طحال
و غیره جمع شود نفخ در پرده مراق واجب میکند پس آن بخره از ان ماده سودای تصاعد کرده بدماغ رسیده باعث اختلال حواس و خیالات فاسده میشود و گاهی این مرض را
که مالیخولیای مراقی همین است فقط مراق نامند و بعضی نوشته که صاحب این مرض را بسبب تصاعد ابخره متکاثره گردن گنده و سطبر میشود و سوزش شانه هم لازم **مرفق** بالکسر
و فا مفتوح آرنج که بندگاه ساعد یا بازو ست و بفتح میم نیز آمده از منتخب و صراح **مرق** بفتحتین شوربا از منتخب و شرح نصاب **مراهق** بضم میم و کسر ها کودکی که نزدیک
بلوغ رسیده باشد از منتخب **مرافق** بضم میم و کسر فا همراه و رفاقت کننده و بفتح میم و کسر فا بمعنی آرنجها و آن چیزها که بدان نفع یابند کذا فی الصراح +
مرغک بالضم نام سرود اند شرح قران السعدین **مرده ریگ** بالضم و یای مجهول و کاف فارسی بمعنی ناچیز و فرومایه از چراغ هدایت و در لطائف و برهان
بمعنی فرومایه و وا مانده یعنی چیزی را گویند که از مرده باز مانده باشد و در عربی میراث گویند و مرده ریگ نیز آمده **مرغ زیرک** مرغیست معروف که بعد بالا از دام جستن گریزان
شده تا واز بلند حق حق گوید و بمعنی طوطی نیز نوشته اند و بعضی مراد از ابلیس دارند و بعضی از هاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف **مرغ شب آهنگ** بمعنی
بلبل **مرکز خاک** کنایه از زمین یا میان اندرون زمین **مردمک** سیاهی کوچک که در میان سیاهی چشم میباشد و مردمک آنرا همین سبب گویند که صورتی کوچک

بشکل آدمی در آن مینماید و از ینجہت در عربی انسان العین گویند و بہمین جہت در ہندی پتلی نامند اگرچہ درین زمان پتلی در ہندی سیاہی کلان را گویند
و آن سیاہی کوچک کہ درین حقیقت پتلی ہمان است از اتل نامند **مرجل** بالکسر و جیم عربی مفتوح بمعنی دیگ مسین بزرگ از کشف و منتخب **مرتجل** بضم میم و فتح
فوقانی و فتح جیم عربیہ شعر و خطبہ بدیہہ گفتہ شدہ و بلفظیکہ از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کردہ شدہ باشد باوجود لحاظ معنی اول از منتخب و دیگر کتب **مرغول** بروزن
مقبول پیچ و تاب بمعنی موی پیچیدہ و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان کہ با پیچیدگی باشد از بہار عجم و برہان و رشیدی و جہانگیری **مرسل** بضم میم و فتح سین
مہملہ بمعنی فرستادہ شدہ استعمال باید کرد از بہار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستادہ شدہ در ہیچ کتابی یافتہ نشدہ چراکہ اسم فاعل و اسم مفعول از رسالت کہ مصدر ثلاثی
مجرد است در کلام عرب مستعمل نشدہ **مرفہ الحال** بضم میم و فتح راء مہملہ و تشدید فاء مفتوح و ہاء مضموم و سکون لام آسودہ حال و خوش معاش از مدار **مراحل**
بفتح میم و کسر حاء منزلہا و این جمع مرحلہ است از منتخب **مربع مستطیل** جسم چہار گوشہ درازی دارندہ چنانکہ تقطیع کتاب باشد **مرسوم** آئین کردہ شدہ و نشان
کردہ شدہ و گاہی مراد از لفظ مرسوم درماہہ و روزینہ باشد چراکہ ہرچہ امرا و سلاطین برای کسی تعین کنند آنرا در دفتر خود نشان میکنند یعنی مینویسند **مراسم** نشانہا
و آئینہا از منتخب و غیر آن **مرجوم** راندہ شدہ و سنگسار کردہ شدہ از منتخب و غیر آن **مرتسم** بضم میم و کسر سین مہملہ نقش گیرندہ از منتخب **مرام** بفتح مراد و مطلب
و مرام صیغہ اسم ظرف است مشتق از روم بالفتح کہ بمعنی طلب و جستن و قصد است از قاموس و منتخب و صراح **مردم** بمعنی یک آدمی و بسیار آدمیان چراکہ این لفظ را
بمعنی مفرد و جمع ہر دو استعمال کنند و سیاہی چشم کہ محل بصر است و مردمک تصغیر آنست از بہار عجم و رشیدی و مدار **مرخم** بضم میم و فتح راء و خاء معجمہ مشدد مفتوح نرم
گردانیدہ شدہ و کلمۂ منادی کہ حرف آخر آن انداختہ شدہ باشد بجہت تخفیف و نزد فارسیان ہر کلمہ کہ حرف آخرش انداختہ شدہ باشد و منادی بودن آن ضرور
نیست **مراحم** مہربانیہا جمع مرحمت **مراہم** مرہمہا کہ بر زخم نہند **مرتہن** بضم میم و فتح فوقانی و بکسر ہاء گرو دہندہ و گرو گیرندہ و میر نور اللہ در شرح گلستان
نوشتہ کہ چون ارتہان بمعنی قبول نمودن رہن است باید کہ مصدر لازم باشد پس صیغہ مفعول صورت نمیگیرد و صیغہ اسم فاعل درین عبارت کہ بنگر او مرتہن را است
نمی آید مناسب درین محل مرہون است مگر آنکہ مرتہن بفتح ہا بحذف و ایصال مثل مشترک کہ اصلش مشترک فیہ است مرتہن فیہ ملاحظہ نمایند حاصل
آن ہمان مرہون میشود مگر چون صاحب ہدایہ لفظ ابتیاع را کہ بمعنی قبول نمودن بیع است متعدی استعمال نمودہ و کالای خریدہ را ابتیاع بصیغۂ مفعول آوردہ
و ہمچنین اشترا را نیز متعدی آوردہ مشتری بفتح را بمعنی بیع استعمال کردہ پس مرتہن بصیغہ مفعول درست باشد **مرکن** بکسر میم و سکون را و فتح کاف عربی
بمعنی تغار و لگن از صراح و منتخب **مردان** بضم میم و سکون را و بعدہ دال مہملہ بمعنی کودکان سادہ رو و این جمع امرد است **مرہون** گرو کردہ شدہ **مرجان**
بالفتح مروارید خرد و لؤلؤ بمعنی مروارید کلان از تفسیر بحر مواج و صراح و قاموس و در ہیچ یکی ازین لغات عربی بمعنی جوہر سرخ رنگ کہ بہندی مونگا گویند ننوشتہ
و ملخات معتبرہ فارسی مثل فرہنگ جہانگیری و رشیدی ہم یافتہ نشدہ مگر در برہان نوشتہ کہ مرجان در عربی بمعنی مروارید خرد است و بمعنی جوہر سرخ رنگ نیز
عربیست و در مدار ہر دو معنی آوردہ و در منتخب نوشتہ کہ مرجان مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمدہ ظاہرا بامعنی فارسی است زیراکہ در لغت عرب بامعنی یافتہ
نشدہ تم کلامہ و مسموع است کہ مرجان بمعنی جوہر سرخ رنگ است در آب دریای شور مثل نباتات میروید چون از آب بیرون می آرند سنگ
میگردد و گاہی مثل چوب کرم خوردہ میشود و بیخ مرجان در ادویہ بارہا بنظر آمدہ **مرزبان** بالفتح و حرف سوم زاء معجمہ موقوف زمیندار و مالک
زمین چراکہ مرز در فارسی زمین را گویند و کنایہ از حاکم و پادشاہ و نگاہدارندہ سرحد و بضم زاء معجمہ معرب آنست از برہان و جہانگیری **مرغ سلیمان**
ہدہد از برہان **مرغ مجنون** مرغیکہ در موی سر مجنون آشیانہ کردہ بود **مرغ زرین** مرغیست برابر ماکیان مشابہ بشکل دراج و اندکی بطاؤس نیز مشابہتی
دارد و پر و بالش مانند زر درخشان و لمعان میدارد و گردن او بسبزی مایل میباشد کلغی نیز میدارد **مرغ آمین** بالف ممدودہ ستارہ کف الخضیب زیراکہ
نزد منجمین مقرر است کہ ہر کس کہ بوقت طلوع کف الخضیب دعا کند مستجاب شود و در مصطلحات نوشتہ کہ فرشتہ ایست کہ در ہوا پرواز کند و ہمیشہ آمین گوید ہر دعا کہ

بآمیزش رسد مستجاب شود **مرغ شبخوان** کنایه از بلبل چراکه اکثر در ایام بهار بوقت شب آواز میکند **مرو شاہجهان** نام شهریست از خراسان **مرد میدان**
کنایه از حریف و مقابل **مربع نشین** چار زانو نشستن چراکه طور نشستن امرا و سلاطین است **مرگ نو** در مصطلحات بمعنی فتنه تازه نوشته است و بعضی بمعنی عشق نوشته
اند **مرجو** بفتح و جیم مضموم و تشدید واو امید داشته شده از منتخب **مرغ حق گو** مرغیست که شبها بدو پا از درخت آویزان شده بآواز بلند حق حق گوید و آنرا مرغ زیرک
نیز گویند از برهان **مرو** بالفتح بر وزن بسرو نام شهریست از خراسان و نام گیاهی است خوشبودار از برهان **مره** بالکسر و تشدید را صفرا که خلطی است زرد رنگ و تلخ مزه
از جمله اخلاط چهارگانه و بمعنی قوت و توانائی و عقل و بالفتح و تشدید بمعنی یکبار از منتخب و صراح و کنز **مراره** بفتح میم و بهر دو رای مهمله زهره هر حیوان که آنرا بهندی پته
گویند از منتخب و شرح نصاب **مرصوصه** بهر دو صاد مهمله باز زیر استوار کرده شده **مرتبه** بضم میم و فتح را و تشدید فوقانی مفتوحه درست کرده شده و درجه بدرجه آراسته شده
مرده بفتحات سه حرف اول در عرف بمعنی دیوان سرکش و متمردان و سرکشان است جمع مارد است از منتخب و بفتح میم و سکون را در فارسی بمعنی شجاع و بهادر و بالضم معروف و مجازا بمعنی
عاشق آید **مرغوله** بالفتح پیچ و تاب موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری **مروحه** بالکسر واو
و حاء مهمله هر دو مفتوح بادکش و باد زن این صیغه اسم آله است از روح که بالفتح باشد بمعنی آسایش و نسیم از موید و بهار عجم و منتخب **مرسله** بالضم و سین مهمله و لام هر دو
مفتوح فرستاده شده و آویخته کرده شده و زیوریست که زنان در گلو آویزند ظاهرا بهندی آنرا هار گویند از بهار عجم و کشف **مرسوله** بمعنی فرستاده شده غلط است و بجای
آن صحیح مرسله است بفتح سین زیرا که این از مصدر ارسال آمده نه از رسالت **مرضعه** بالضم و ضاد معجمه مکسور و فتح عین مهمله زن شیر دهنده اطفال را یعنی دایه
مرحله بفتح میم و فتح حاء مهمله منزلگاه و کوچگاه و منزل و بمعنی جای رخت و اسباب ماخوذ از رحل بالفتح که بمعنی پالان شتر و رخت و اسباب است و هم بمعنی پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن
از منتخب و کنز و بمعنی مقدار مسافت چهار فرسنگ و نوعی از شکار آنکه بیرامون قلعه خرگاهی سازند و بر آن نشسته جنگ کنند **مراغه** بفتح میم و غین معجمه نام شهر است از ولایت آذربیجان و در عربی
بمعنی غلطیدن جانور نیز است خواه طائر باشد خواه چارپایه و در صورت اسم ظرف است از مرغ بالفتح بمعنی غلطیدن حیوان از قاموس و صراح و منتخب و بهار عجم و کشف و برهان **مراقبه**
بضم میم و فتح قاف امید داشتن خیر یا ترسیدن و گردن فرو انداختن و باصطلاح حضور دل است با خدا و غیبت از ماسوا **مرصوده** از رصد معلوم کرده شده بدانکه
کواکب مرصوده یکهزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قوانین رصد معلوم کرده اند و چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم است از آنها مرکب اند و تفصیل آن صور
در فصل با مع حاء مع سین مهمله مذکور شد **مرافعه** دعوی پیش حاکم بردن **مروه** بالفتح و واو مفتوح کوهی است در مکه معظمه از منتخب **مرثیه** بالفتح و کسر ثاء مثلثه
و فتح یاء تحتانی صفت مرده از کشف و صراح و مدار و منتخب و بسین مهمله نوشتن و تشدید تحتانی خواندن خطاست **مراتب سته** باصطلاح صوفیان اول احدیت
که اعتبار ذات فقط است و بعالم غیب نیز مسمی میگردد دوم عقول یعنی وحدت که مسمی بتعین اول و برزخ کبری و قابلیت محض میشود ثانی واحدیت که اعتبار ذات است با اسما
و صفات تفصیلا ثالث ارواح مجرده که عبارت از عقول عالیه و ارواح بشریه است رابع ملکوت که حاوی نفوس سماوی و بشریه است و آنرا عالم مثال هم گویند خامس
عالم ملک که کنایه از اجسام و اعراض باشد و بعالم شهادت نیز مسمی میگردد سادس عالم انسان کامل که محل جمیع مراتب است **مراتب چهارگانه** شریعت و طریقت و معرفت
و حقیقت **مرغان اولی اجنحه** بضم الف و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و فتح حاء مهمله طائران صاحب بازوها و این کنایه است از فرشتگان **مرکبات**
امتزاجیه از یازده تا نوزده و غیر امتزاجیه از بست و یک تا نه و نود **مرتقی** بالضم و قاف مکسور بلند کننده و بالا رونده **مروی** بالفتح و واو مکسور روایت
کرده شده **مرطی** بالفتح اشتر لیکن در شرح نصاب یافته نشده **مردم آبی** نوعی از حیوان آبی است که بصورت انسان میباشد سفید پوست و نفاست
بارنگ اندام **مرتشی** بالضم و شین معجمه مکسور رشوت ستاننده از منتخب **مردمی** مروت و رعایت **مربی** پرورش کننده و بفتح با موحده و در آخر الف
بصورت یا پرورده شده و آنچه از قسم میوه در شیره قند پرورده کنند **مرضی** بفتح اول و کسر سوم صیغه اسم مفعول بمعنی پسندیده و بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح
و در آخر الف بصورت یا نیز بمعنی پسندیده **مری** بفتح میم و کسر راء مهمله و یاء مشدد بر وزن امیر حسبی لحمی است بصورت روده اندرون گلو که راه آب و طعام است

نشستن

و قضبه یه که منفذ دم است بالای مری مذکورست و بمعنی گوارا و بضم و بضم میم و تشدید را مهمله چیزی است که بفارسی آنرا آبکامه و بهندی کانجی نامند و آن آبی باشد
که دران غله مطبوخ انداخته ترش کنند و بکسرتین و یای مجهول در فارسی کوشیدن و ستیزه و برابری کردن با کسی در مرتبه از منتخب و بحر الجواهر و کشف و برهان و صراح و لطائف
و کنز **مرتضوی** بضم میم و فتح تا و فتح ضاد معجمه منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه بر لفظیکه در آخر آن الف مقصوره باشد چون یای نسبت در آخر آن آرند الف را بواو
بدل کنند در عربی یای نسبت را مشدد خوانند و در فارسی مخفف **مراعی** بضم میم و کسر عین مهمله رعایت کننده و نگهبانی کننده و چرانند و بفتح میم سبزه زارها که ستوران
دران چرانند و بمعنی چرانیده شدگان و بمعنی رعایتها نیز آمده **مردی** بکسر میم و کسر دال بمعنی خله یعنی چوبی دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند از منتخب
مربع طولانی هر چیز چهار گوشه که طولش از عرض آن زاید باشد **مرئی** بفتح میم و سکون را و کسر همزه بمعنی دیده شده این صیغه اسم مفعول است از رویت در اصل
مرؤوی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه بهم آمدند واو را یا کردند و یا را در یا ادغام ساختند و ماقبل یا را بکسر بدل کردند برای مناسبت یا مرئی شد **مرائی**
بضم ریا کننده و خودنما و این صیغه اسم فاعل است از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است در اصل مرائی بر وزن مقارب بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
اهل عربی بجهت التقای ساکنین که یا و تنوین شد یا را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا روا ندارند **مرجان جنوبی** قسمی از مرجان که از
طرف جنوب و جزایر سراندیب آرند **مرجان مسوبی** نوعی از مرجان که تیره رنگ و ناقص باشد **مرکب تقییدی** آن مرکب را گویند که صفت موصوف
باشد چون رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید در هر دو صورت موصوف و مضاف مقید بصفت خود و مضاف الیه خود است **مرطوبی** شخصی فربه
بلغمی مزاج که فربهی و بدن و اسباب ظاهری باشد **مراثی** بفتح میم و کسر ثای مثلثه جمع مرثیه **مرگی** بالفتح و کاف فارسی بمعنی وبا از مصطلحات

فصل میم مع زاء معجمه

مزکی بضم میم و فتح زا و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا زکوة داده شده و پاک کرده شده از منتخب **مزایا**
بفتح افزونیها جمع مزیت که بمعنی افزونی و فضیلت است مجازاً بمعنی عطایا و انعامات مستعمل میشود **مزیب** بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی مفتوح و بای
موحده زیب داده شده و این لفظ صناعی است ماخوذ از زیب که کلمه فارسی است از عالم مزلف و مششدر و ملبب **مزحمت** بفتح حاء مهمله تنگی نمودن کسی بر از منتخب
مزلت بفتح میم و کسر زاء معجمه و تشدید لام لغزیدن و بفتح زاء معجمه جای لغزیدن **مزخرفات** بضم میم و فتح دوم و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله جمع مزخرف بمعنی
دروغهای که مثل زر آراسته شده باشد از صراح وغیره **مزیت** بفتح میم و کسر زاء معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح افزونی و زیادت و فضیلت از منتخب و موید
و صراح و بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی روغن زیت مالیده شده و در بعض نسخ توقیعات کسروی بجای این لفظ فرین نوشته است و همین اصح است
مزجات بالضم اندک عربی باعتبار از کنز و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که مزجات صیغه اسم مفعول است باعتبار تانیث از ازجا و توجیه مثل اعلاء و تعلیه بمعنی چیزی را
بسهولت از جای بجای رسانیدن و چون متاع قلیل بسهولت از جائی بجای برده میشود لهذا متاع قلیل را بضاعت مزجات گویند مؤلف گوید بر تقدیریکه از ازجا باشد که باب
افعال است در اصل مزجیه بود بر وزن مکرمه یا بجهة فتح ماقبل الف گشته مزجات گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تا مؤنث لفظی است لهذا لفظ او را مزجات
که صیغه مؤنث است صفت آوردند **مزاولت** چیزی را با چیزی قرین کردن از کشف و در کنز در چیزی کوشیدن و در صراح رسیدن بکاری **مزاحفات**
بضم میم و کسر حاء مهمله و فتح فا بحوری که در آنها زحاف واقع شده باشد و زحاف بکسر اول باصطلاح عروض افتادن و ساقط شدن یکحرف یا دو حرف از رکن اصلی
بحری یا زیاده شدن حرفی بر رکن اصلی **مزگت** بالکسر و کاف فارسی نیز مکسور و تاء فوقانی بمعنی مسجد از جهانگیری **مزدوج** بالضم با دال مهمله و واو مفتوح
و جیم بهم قرین و بهم آمیخته شده و باصطلاح اهل بدیع بمعنی مثنوی **مزاج** بکسر آمیزش و باصطلاح اطبا کیفیتی که از آمیختن چیز با بهم رسد مثلاً از رنگ سرخ
که از آمیختن برگ تنبول و کتهه و چونه پیدا شود و سرشت و طبیعت انسان را بهمین سبب مزاج گویند که کیفیتی از امتزاج عناصر اربع بهم میرسد
مزیج بکسرتین و یای مجهول و جیم عربی اما که مزاج **مزنج** بالفتح و جیم آمیختن از منتخب **مزاح** بکسر میم و در آخر ف و دوم زاء معجمه و در آخر حاء مهمله نام خوش طبعی کردن و بضم میم

خوش طبعی از منتخب و در صراح بالضم و بالکسر مصدر است بمعنی لاغ و خوش طبعی کردن **مزید** بفتح زیادتی و فزونی و افزون کرده شده در صورت معنی اول و دوم مصدر میمیست و بمعنی سوم اسم مفعول است از زاد یزید زیاده که اجوف یائی باشد مثل باع یبیع از منتخب و کشف **مزرد** بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید رای مهمله مفتوح زره پوش **مزاد** بفتح و در آخر دال مهمله توشه دان و بضم میم زیاده کرده شده از لطائف **مزعفر** بضم میم و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا زعفرانی و زرد رنگ و نوعی از پلاو شیرین که برنج آن به زعفران وغیره رنگ کنند **مزامیر** بفتح میم اول نی هایی که آنرا مینوازند جمع مزمار بالکسر که بمعنی نای است از منتخب و در عرف جمیع ساز مطربان را گویند **مزدور** بالضم مرکبست از لفظ مزد که بمعنی اجرت است و کلمه ور که بمعنی صاحب خداوند است بلکه رفع ثقل ما قبل واو را ضمه داده واو را ساکن کردند و بفتح میم که مشهور است خطاست از برهان **مزور** بروزن منور آنچه از قسم غذا برای تسلی بیمار پزند و طعام نرم که مریض را دهند و بکسر واو مکر و فریب کننده و دروغگو **مزمار** بالکسر نی که آنرا مینوازند از منتخب و شرح نصاب **مزیر** سخت و صلب از صراح **مزار** بفتح جای زیارت اکثر اطلاق این لفظ بر قبر کنند از منتخب **مزهر** بکسر میم اول و فتح میم دوم ساز عود که مینوازند از منتخب و در لطائف بمعنی بربط و نیز نوشته که مخفف مزمار است که بمعنی نای باشد **مز** بالفتح و تشدید زای معجمه مکیدن و بالضم مزه ترش و شیرین بهم آمیخته که آن را بفارسی میخوش گویند و بالکسر بمعنی افزونی از منتخب و در خیابان نوشته که مز بالضم در عربی لذتیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد **مزارع** بضم میم و کسر رای مهمله زراعت کننده و کشاورز و بفتح میم جمع مزرع که بمعنی جای کاشتن و دیه کوچک است **مزاد کردن متاع** نرخ متاع بالا کردن از مصطلحات **مزالف** بفتح میم و کسر لام جاهای انبوه و جای جمع شدن از منتخب **مزاحف** بضم میم و کسر حای مهمله باصطلاح عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که در آن تغیر شده باشد **مزلف** بروزن منور معشوق صاحب زلف و نوخط و این تصرف فارسی زبانان منسوب است به محمد اسحق شوکت گوید **بیت** مزلف است رخ خامه ام ز بخت سیاه همه سواد ام فراقم خط لب جانست از بهار عجم و در مصطلحات بمعنی معشوق نوخط و در چراغ هدایت نوشته که مزلف لفظیست صناعی فارسی زبانان متعرب که بطریق صیغه عربی آورده اند ماخوذ از زلف که لفظ فارسیست از عالم نزاکت که از لفظ نازک تراشیده اند **مزخرف** بضم میم و فتح دوم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و فا آراسته و زر اندوده و دروغ که مثل راست آراسته کرده شده باشد از صراح و منتخب **مزالق** بفتح میم و کسر لام جاهای لغزیدن **مزدک** بالفتح نام مردی در غایت فصاحت و کیاست در زمان پدر نوشیروان مذهب اباحت بعضی اشیا اختراع کرده چون نوشیروان بادشاه شد مزدک را با رفیقانش بقتل رسانید و این اسم بزای فارسی صحیح است از برهان وغیره **مزال** بضم لغزش و جای لغزش **مزیل** بضم میم و کسر زای معجمه و تحتانی معروف دور کننده آثار چیزی **مزاحم** بکسر حای مهمله تنگی بر کسی کننده و رنج رساننده و انبوهی کننده **مزدحم** بضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال و فتح حای مهمله ازدحام کرده شده و بکسر حای مهمله ازدحام کننده و انبوهی کننده **مزمن** بالضم میم ثانی مکسور دیرینه و کهنه و بمعنی لنگ و برجا مانده شونده و کسیکه دست و پایش از حرکت و رفتار باز مانده باشد از منتخب و مهذب و لطائف وغیره **مزین** بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی مفتوح آراسته و بکسر تحتانی مشدده در محاوره بعضی عربان حال بمعنی حلاق که در عرف آنرا حجام گویند **مزن** بالضم یاران از منتخب و در شرح نصاب بمعنی ابر و در صراح بمعنی ابر سفید **مزیدن** بفتح مکیدن از برهان **مزدلفه** بضم میم و فتح دال مهمله و لام مفتوح و فا نام جایی بمکه معظمه **مزبله** بالفتح و بای موحده و لام هر دو مفتوح جای سرگین انداختن و جای نجاست انداختن این اسم ظرف است ماخوذ از زبل بالکسر که بمعنی سرگین است از منتخب و کشف **مزابله** بفتح میم و کسر بای موحده جاهای نجاست و جاهای سرگین انداختن انجمع مزبله است **مزدوجه** بالضم و دال مهمله و واو و جیم عربی هر سه مفتوح بهم قرین شده و بهم آمیخته شده از منتخب **مزاده** بفتح توشه دان از صراح و کشف و منتخب و لطائف **مزلقه** بالضم و لام مکسور و بعده قاف لغزش دهنده از منتخب **مزلفه** بالضم و لام مکسور و فا نزدیک آورده شده و فراهم آورده شده و انبوه کرده شده از منتخب **مزرفه** نام یکی از آلات جولاهه **مزی** بفتح مخفف مزیت بمعنی زیادت و فزونی از کنز وغیره

فصل میم مع زای فارسی

مژگان بالضم و بالکسر جمع مژه است گاهی بمفرد استعمال شود در اصل بفتح زای فارسیست مگر بسکون زا بیشتر مستعمل گردیده مسیح کاشی گوید **بیت** چشمت به بن مژگان بر کباب دل آتش زده که باسمندر شکسته است از مصطلحات **مژده** بالضم و بالکسر بشارت و خبر خوش از برهان و کشف و بدال **مژدگانی** بکاف فارسی چیزی و نقدی که بمژده رسان دهند از مصطلحات

فصل میم مع سین مهمله **مسا** وقت شام از منتخب و لطائف **مستثنی** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون ثاء مثلثه و فتح نون بیرون آورده شده و خاص
کرده شده و جدا کرده شده و صیغه اسم مفعول است از استثناء اصل او ثنی بمعنی چیزی را ممتاز کردن و باصطلاح نحویان آن چیز یکه بیرون کرده شده باشد از حکم ما قبل بقید الا یا
بانچه در معنی الا است از کنز و منتخب و غیر آن **مسیحا** لقب حضرت عیسی علیه السلام بدانکه در قرآن مجید بلفظ مسیح واقع است پس زیادت الف تصرف فارسیان باشد از بهار عجم
و در رساله معربات نوشته که مسیحا معرب مشیحا است که بشین و خاء معجمه باشد بمعنی مبارک در زبان سریانی **مستوفا** تمام گرفته شده و الف این لفظ را بصورت یا هم بنویسند
مسمی بضم میم و فتح سین مهمله و میم ثانی مشدد مفتوح نام کرده شده یعنی صاحب نام **مسبحان ملا اعلی** بضم میم و فتح سین و تشدید باء موحده مکسور و کسر نون
و فتح میم و فتح لام و کسر همزه که بصورت الف است و فتح الف و سکون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان گروه برتر و این کنایه است از فرشتگان
مسجد اقصی در آخر الف مقصوره بصورت یا اسم بیت المقدس که مسجدیست در شام **مسلوب** بر وزن مغلوب بوده شده از منتخب و کنز **مستوجب** بضم میم و فتح
تاء فوقانی و کسر جیم سزاوار و لائق از کنز **مستطاب** بالضم خوش آمده و پاک آمده دلپذیر اسم مفعول از استطابت ماخذ این طیب است از منتخب و کشف و لطائف
مستحب دوست داشته شده از منتخب و لطائف و باصطلاح فقها آن فعل از عبادات که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ثواب آن بیان فرموده اند یا گاهی خود
کرده باشند **مستجاب** جواب داده شده از منتخب و مجاز بمعنی قبول کرده شده مستعمل **مستجیب** اجابت کننده از لطائف **مستصحب** بسکون صاد مهمله
و کسر حای مهمله صحبت دارنده از لطائف **مسیلمه کذاب** بضم میم و فتح سین و سکون تحتانی و کسر لام نام کافری که بزمانه رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوی
نبوت کرده بود **مستودعات** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون واو و فتح دال مهمله و عین مهمله امانتها از منتخب و در شمسی چیزهای امانت داشته شده **مسامحات**
بضم میم اول و فتح میم دوم و حاء مهمله با هم کار آسان گرفتن و گاهی بتجرید کرده بمعنی آسان کردن کار کسی و آشتی و آسانی کردن و سهل گرفتن و در پس و چیزی را سهل
پنداشته توجه بآن نکردن مشتق از سمح بالفتح که بمعنی جوانمردی و آسان گرفتن است از منتخب و لطائف و کشف و مدار **مسالت** بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که بصورت
الف است و فتح لام بر وزن منقبت بمعنی درخواستن آنچه که بعض مردم نادان واقف بر وزن متانت خوانند خطاست **مساهمت** بضم میم و فتح ها بمعنی مشارکت از منتخب
مسالمت با هم صلح کردن و آشتی از صراح **مستعلیات** حروفیکه خواندن آنها زبان را بجانب اعلی بردارد و بعضی نوشته که سر زبان بکام رود و آن هفت
حرف است صاد و ضاد و طا و ظا و خاء معجمه و غین معجمه و قاف و حروف منخفضه سوای اینهاست **مساهلت** بضم آسان گرفتن و سهل پنداشتن از منتخب و مجاز اگر
بمعنی سستی کردن نیز مستعمل **مست** بالضم غم و اندوه و گله از برهان و بهار عجم **مسکرات** بالضم و کاف عربی مکسور آنچیزها که نشه و مستی آرد مثل شراب
و بنگ و امثال آن **مستلذات** بالضم و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند **مسافت** بفتح دوری بیابان و این ماخوذ است
از سوف بالفتح که بمعنی بو گرفتن است چون راهبر در بیابان راه گم میکند خاک آنجا گرفته میبوید و معلوم میکند که در راه راست است یا راه را گم کرده پس بکثرت استعمال نام دوری
میان منازل و غیره شد از منتخب و صراح و کنز **مساحت** بکسر میم پیمودن زمین از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و لطائف و بفتح میم خطاست **مساعدت**
بضم میم و فتح سین و فتح عین مهمله یاری کردن از کنز **مسخنات** بضم میم و فتح سین و خاء معجمه مشدد مکسور و نون گرم کنندگان از کنز **مسواة** بالکسر بیلچه باشد
که بدان زمین زراعت راست کنند از شرح نصاب **مسحات** بالکسر و حاء مهمله بیلی که بآن از زمین گل کنند از منتخب و در شرح نصاب بمعنی بیلچه **مسارعت**
با هم شتابی و جلدی نمودن **مساومت** حرف چهارم واو با کسی درنگ کردن در بیع برای گران فروختن و قیمت نمودن در خریدن و فروختن از منتخب
مساوات بضم میم بر وزن ملاقات برابری کردن و برابر آمدن از کشف و منتخب و کنز **مسکنت** بالفتح و کاف مفتوح بر وزن مفعلت مفلسی از شرح
نصاب **مسئولات** آن مقدمات که در واقعات موجود باشد و اکثر مردمان را بران اطلاع نباشد **مسکت** بضم میم و کسر کاف خاموش کننده **مستنبطات**
بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طاء مهمله و فوقانی جاها بیرون آوردن چیزی بیرون آورده شده ها این جمع مستنبط است که

اسم ظرف و اسم مفعول است از استنباط و این ماخوذ از نبط که بمعنی آب بر آمدن از زمین و چاه است از صراح **مستغیث** بغین معجمه و در آخر ثاء مثلثه فریاد خواه یعنی
داد خواه از منتخب **مستحث** بالضم و حاء مهمله مکسور و تشدید ثاء مثلثه برانگیزنده و بفتح حاء مهمله برانگیخته شده از لطائف **مستغاث** بالضم کسیکه از وی دادرسی خواهند
مستحدث بالضم و حاء مهمله ساکن و بفتح دال مهمله چیز نو پیدا کرده شده و بکسر دال مهمله چیز نو پیدا کننده از منتخب **مستخرج** بکسر راء مهمله بیرون آورنده و بفتح راء بیرون
آورده شده **مسیح** دوست و بسیار پیمائش کننده زمین بمناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیرا که آنحضرت دوست حق بودند و از سیاحت تجرد اکثر
بسیر و گشت میبودند و بمعنی دروغگو و بمعنی آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد بمناسبت این دو معنی لقب دجال نیز است و بعضی گفته اند که لقب دجال مسیح است
بروزن سکین و مسیح است بروزن صحیح لقب عیسی و مسیح بمعنی پاره نقره و زر بی سکه که سکه اش فرسوده شده باشد از منتخب و لطائف **مسح** بالفتح دست مالیدن
و جماع کردن از منتخب **مساح** بالفتح و تشدید سین بسیار پیمائش کننده زمین از منتخب **مستملح** بالضم نمکین **مسامح** بضم میم و کسر میم دوم آسانی کننده در
کاری با کسی آسانی کننده و در گذرنده **مستراح** بالضم و حاء مهمله جای آسایش و فراغت و جای راحت و مجازاً گاهی پائخانه نیز مراد باشد چرا که آنهم جای آسایش
و فراغت است و لفظ مستراح بالفتح مرکبست از لفظ مست و لفظ راح که بمعنی مست شرابست اینجا مستراح باضافت [illegible] بمعنی مست [illegible] است چنانکه ملا نظامی در
سکندرنامه بمذمت دنیا گفته مصرعه که هم مستراح است و هم مستراح **مستروح** بالضم و راء مهمله ساکن و واو مکسور آسوده شونده و بوی خوش برنده و بفتح واو جای
آسائیش در مصدر اینکه استرواح است تعلیل نکرده اند بر اصل خود گذاشته اند از صراح و کنز **مستقبح** بقاف و موحده و حاء مهمله زشت و بکسر میم فاعل از استقباح **مسطح**
بضم میم و فتح سین مهمله و فتح طاء مشدد و حاء مهمله پهن و گسترده شده **مسلح** بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و حاء مهمله سلاحدار و صاحب سلاح **مسخ** بالفتح
و خاء معجمه برگردانیدن صورت بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزه چیزی از منتخب و سیزده چیز است که حقتعالی بسبب افعال بد ممسوخ گردانیده اول فیل که مرد
لوطی بود دوم خرس که کودکان را اخنث میکرد سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکردی چهارم کژدم که غماز بود پنجم سوسمار که غارتگر بود ششم خوک که خلاف امر پیغمبر شکار
ماهی کردی هفتم روباه که دزد بود هشتم باخه که زانی بود نهم زاغ که متکبر بود دهم فاخته که سوگند دروغ خوردی یازدهم گنجشک که مال حرام میخورد دوازدهم موش زنی بود که
باجرت نوحه کردی سیزدهم بوم که تغیر مذهب خود کرده بود و بعضی بیست و نه نوشته و الله اعلم بالصواب **مسلخ** بفتح میم و فتح لام جای پوست کشیدن چهارپایان و گاهی
مجازاً بمعنی ذبح کردن حیوانات **مسلوخ** گوسپند برو پوست کنده شده **مسخ** بهمزه از صراح **مستمند** بالضم اندوهگین و غمگین و مجازاً بمعنی حاجتمند و این مرکبست
از مست بالضم که بمعنی غم و اندوه باشد و کلمه مند بمعنی صاحب و خداوند کذا فی البرهان و در خیابان نوشته که مستمند بالضم حاجتمند چه مست بالضم بمعنی حاجت است **مستبعد**
بکسر عین مهمله دوری خواهنده و دور شمرنده و بفتح عین دور جسته شده و دور شمرده شده و بمعنی بعید و دشوار مستعمل میشود **مسد** بفتحتین رشته درخت و ریسمان لیف خرما
و ریسمان پشم اشتر از منتخب **مستسعد** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون سین مهمله دوم و کسر عین مهمله نیکبختی و سعادت جوینده و یاری خواهنده از منتخب **مستزاد** بالضم
و زاء معجمه زیاده کرده شده و نوعی از شعر که در آخر هر مصرعه کلمه زیاده از وزن آورند از لطائف **مسترد** بالضم و راء مهمله مفتوح و دال مهمله مشدد باز پس داده شده
و واپس گرفته شده از منتخب **مساعد** بضم میم و کسر عین مهمله یاری دهنده **مسهد** بروزن منور بیدار کرده شده **مسند** بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب
و بهار عجم و لطائف و بالضم و نون مفتوح روزگار و زمانه و بسیر خوانده و حرامزاده و چیزیکه بآن تکیه داده باشند چیز برادر چیزیکه نسبت آن بآن داده شود و کسیکه پناه باو برده شود و باصطلاح
نحویان خبر را مسند و مبتدا را مسند الیه گویند و فعل نیز مسند میشود چنانچه در ضرب زید ضرب مسند است و زید مسند الیه **مستبد** بالضم و باء موحده مکسور تنها بکاری ایستاده شونده از منتخب
مستجد بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر جیم ماخوذ از جدید است از لطائف **مستند** بالضم تاء فوقانی مفتوح و فتح نون چیزیکه بآن پشت داده شود و کسیکه پناه باو برده شود از
منتخب و بکسر نون پشت بچیزی دهنده و پناه جوینده از لطائف **مستعد** ساختگی و آمادگی چیزی دارنده از منتخب **مستفاد** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و عین مهمله و دال
مهمله سود و نفع گرفته شده و این صیغه اسم مفعول است از استفاده که ماخوذ است از فائده که بمعنی سود و نفع باشد چنانکه در صراح است و نظیر این مستفاد است ماخوذ از فائده

مستفاد بالضم و فا و دال مهمله فائده گرفته شده و آنچه که بطریق فائده حاصل شده باشد مسترشد بالضم و شین معجمه مکسور رشد آرزو جوینده و رهنمائی
طلب کننده و بمعنی مرید مستعمل مسرد بالکسر و را مهمله مفتوح و دال مهمله آلتیست آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند از شرح نصاب مستلذ بالضم و لام مکسور و ذال معجمه
مشدد لذت گیرنده و مزه یاب مسخر بضم میم و فتح سین مهمله و خاء معجمه مشدد مفتوح رام و فرمان بردار کرده شده مطیع از منتخب مستقر بالضم و قاف مفتوح
و تشدید را مهمله جای قرار و مستقر الخلافه در عهد اکبر بادشاه لقب بلدهٔ اگره بود مستور پوشیده شده و پوشاننده این صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل نیز آمده
کما قال الله تعالی حجابا مستورا از منتخب مستجیر بالضم و جیم مکسور پناه جوینده و زنهار خواهنده از منتخب و در لطائف بمعنی پناه و پناه دهنده نیز آورده مستعار
بعاریت گرفته شده اسم مفعول از استعاره ماخذ آن عور مستعیر بالضم و عین مهمله مکسور عاریت خواهنده مسمار بالکسر میخ آهنی از بهار عجم و موید مستشار
بالضم و حرف چهارم شین معجمه صیغه اسم مفعول بمعنی مشورت کرده شده یعنی آنکه با و مشورت کنند و از و صلاح پرسند مستنیر بالضم و کسر نون که حرف چهارم است
طلب روشنی کننده و نور جوینده و بمعنی مطلق روشن نیز آمده مستجار بالضم آنکه طلب امن از و کنند مسیر بفتح اول و کسر ثانی مصدر میمی است بمعنی رفتن و سیر کردن
و صیغه اسم ظرف است بمعنی جای رفتار از منتخب و لطائف مستبشر شاد شونده و مژده طلب کننده از منتخب مستنکر بد و زشت مستتیر بالضم و فوقانی
مفتوح و کسر سین مهمله دوم آماده شونده از صراح مستکبر بالضم و با موحده مکسور گردن کش و متکبر و مغرور مستمر بضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید را مهمله
استوار و روان و پیوسته و دائم از منتخب مستظهر بالضم و سکون ظاء معجمه و کسر ها یاری خواهنده و قوی پشت شونده از منتخب مسمر بضم اول و فتح سین و میم ثانی
مشدد مفتوح میخهای آهن و نقره و غیره کوفته شده مسکر بضم میم و سکون سین مهمله و کسر کاف هرچه که نشه و مستی آرد مستبصر بکسر صاد مهمله بینا دل شونده از
لطائف مستتر بر وزن معطر بمعنی پوشیده مستنصر نام یکی از خلفاء عباسیه مستدیر بضم میم و کسر دال هرچه گرد باشد و مدور مسفر بضم میم و فتح فا
روشن و سفید از منتخب و غیره مسجور بجیم پر و مالامال از آب از منتخب و صراح مستتر بالضم و تا فوقانی اول مفتوح و فوقانی دوم مکسور پنهان و در پرده
شونده و این لفظ بفتح تا فوقانی دوم خطاست چرا که استتار بمعنی در پرده شدن لازم نه متعدی و ظاهرست که صیغه اسم مفعول از لازم نمی آید مستشعر
پنهان در دل خود ترسنده مستخبر بضم و کسر با موحده خبر جوینده مساس بکسر میم و هر دو سین مهمله سودن بدست و جماع کردن از مدار و کشف
مس بالفتح و تشدید سین مهمله بدست مالیدن و سودن بدست و جماع کردن از منتخب و برهان مستانس بضم میم و کسر نون الفت گیرنده و خوگر از منتخب مسدس
بضم میم و فتح سین و تشدید دال مهمله مفتوح شش پهلو و قسمی از اقسام شعر که بر اصل بیت چهار مصراع افزوده باشد مسقط الراس بالفتح و قاف مکسور طاء مهمله مولد
و وطنی که در انجا تولد شود و مسقط بکسر قاف صیغه اسم ظرف است از نصر ینصر خلاف القیاس بمعنی جای افتادن و راس بمعنی سر چون وقت ولادت اول سر مولود بر زمین می آید لهذا خصوصیت کرده تحقیق
لفظ مسقط از جامع بر دو سعدیه نقشانی مستوحش وحشت خورنده مستنبط بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و کسر موحده و طاء مهمله بیرون آورنده آب و علم و مانند
آن و بفتح با موحده بیرون آورده شده و جا بیرون آوردن چیزی از منتخب مستنباط این لفظ غلط است بجای آن مستنبطات صحیح است که مذکور شد مسمط بضم میم و فتح سین
و تشدید میم دوم مفتوح و طاء مهمله در رشته کشیده شده و سلک مروارید و در اصطلاح صنعت شعر است که شاعر در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصرعه چهارم یا فوق
آن را بر حالت خود گذارد و پس مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و معشر از افراد مسمط است و مسمط صیغه اسم مفعول است از تسمیط که بمعنی مروارید در رشته کشیدن باشد چون در صنعت
مسمط در اواخر چند مصراع قوافی متماثل بهم می آرند مروارید در رشته کشیدن مناسبتی تمام دارد یا آنکه مسمط ازان گویند که تسمیط در لغت چیزی بفتراک زین بستن است
چون شاعر چند مصرعه خود را با بیت دیگری مربوط و منضم میکند گویا که چیزی بفتراک زین بستن است مسلط بضم میم و فتح سین و تشدید لام مکسور برگمارنده
کسی را بر کسی و مجازا بمعنی غالب و زور آور و بفتح لام بمعنی شخصیکه او را بر کسی برگماشته باشند و مجازا بمعنی مغلوب مستیقظ بضم میم و سکون سین و فتح
فوقانی و سکون تحتانی و کسر قاف و ظاء معجمه بیدار از منتخب مسبع بضم میم و فتح سین و تشدید با موحده مفتوح هفت بخش کرده شده و چیزی که

هفت پهلو داشته باشد و نوعی از شعر که هر بند او هفت مصرعه داشته باشد **مسرع** بضم میم و کسر را مهمله شتاب کننده و یک تیز رفتار **مستودع** بالضم و فتح
دال امانت گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده از منتخب **مسمع** بالکسر گوش و بمعنی رشته میانه دلو از منتخب **مستبدع** بدیع و عجب شمرده شده **مسامع** بفتح میم
اول و کسر میم دوم گوشها **مستطیع** بالضم صاحب استطاعت و صاحب قدرت **مستتبع** بالضم و تار فوقانی اول مفتوح و تار دوم ساکن و کسر باء موحده پیروی کننده
مستطاع بالضم فرمان بردار و مطیع از لطائف **مستوسع** بالضم و تار فوقانی مفتوح فراخ از لطائف **متساوی الاضلاع** بضم چیزی مثلث یا مربع و غیره که همه گوشهای
آن برابر باشد **مستجمع** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون جیم و کسر میم دوم جمع کننده و فراهم آرنده **مسجع** بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سخن با قافیه
و نام صنعتی که شاعر شعر را چهار حصه کند و بعد رعایت سه سجع حصهٔ چهارم را بر قافیه که بنای شعر بر آن نهاده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
بیت باز آ و در چشمم نشین + ای دلستان نازنین + کآشوب و فریاد از زمین + تا آسمانم میرود + و همچنین منشی در عبارت مسجع رعایت چند سجع در هر فقره نماید
مساغ بفتح میم و در آخر غین معجمه جای روا شدن چیزی و جای روان شدن و جواز از منتخب و در لطائف نوشته که ماخوذ از سوغ است که بمعنی آسان بگلو فرو شدن شراب و طعام
باشد **مستحیف** بالضم و حاء مهمله مکسور ستم کننده از لطائف **مستخیف** بالضم و خاء معجمه مکسور ترسنده و خوفناک از لطائف **مسرف** بالضم و راء مهمله مکسور بی اندازه
خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و منتخب **مستغرق** بالضم و راء مهمله مکسور غرق شونده و همه را فرا رسنده و بتمام توانائی خود کاری کننده و کامل و بفتح را خواندن
خطاست از منتخب و مزیل **مساق** بفتح جای راندن از لطائف و منتخب **مسبوق** آنکه کسی یا چیزی بر وی سابق شده باشد و بمعنی گذشته از لطائف **مسترق**
بالضم و رای مهمله مفتوح دزدیده شده از استراق و بضم میم و سکون تای فوقانی و فتح را و تشدید قاف به بندگی گرفته شده و اسیر کرده شده از لطائف و منتخب +
مستشرق بالضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر را مهمله روشن و تابان از لطائف **مستوثق** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر ثاء مثلثه
استوار گیرنده و استوار **مسلک** بفتح میم و فتح لام راه و این صیغه اسم ظرف است از سلوک که بمعنی رفتن باشد از لطائف و منتخب **مسالک** بفتح میم و کسر لام
راهها و این جمع مسلک است **مستهلک** بضم میم و کسر لام هلاک شونده **مسلک** نام سازیکه بدین نوازند از مدار **مسلوک** رفته شده و رفتن کرده شده
مستمک بکسر سین مهمله دوم خنگ در زننده از منتخب **مسک** بکسر معرب مشک که بضم شین معجمه است و آن دوای خوشبو معروف است از منتخب **متاصل** بالضم و صاد
مهمله مفتوح از بیخ بر کننده شده از منتخب **مستاهل** بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و سکون همزه و کسر ها سزاوار و لائق **مبتذل** بفتح ذال معجمه خوار و ذلیل داشته شده
مسال بفتح میم و تشدید لام جوالدوزها و این جمع مسله است بمعنی سوزن کلان از لطائف **مستحیل** بالضم و حاء مهمله مکسور محال و ناممکن و از حالی بحالی گردنده و حیله گر
از منتخب و لطائف و غیره **مستمال** بالضم بسوی خود میل داده شده و تسلی و دلاسا نموده شده از منتخب **مستقل** بالضم و قاف مکسور و تشدید لام صاحب استقلال
و محکم و پابرجا و تنها بکاری استاده شونده و بمعنی اندک شمار کننده از منتخب و لطائف و در مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان بمعنی زن منکوحه و دکانهای زیرخانه که مالک از
کرایه آن منتفع شود **مستقبل** بالضم و باء موحده مکسور رو بچیزی آرنده و پیش آینده و زمانه آینده که مقابل ماضی و حال است و بفتح باء موحده باصطلاح مصوران تصویر
دو چشمی که دو چشم و هر دو رخساره دارد و در مقابله نیمرخ که باصطلاح مصوران تصویر یک چشمی را گویند **مستعجل** بالضم و جیم مکسور شتابنده و شتاب کننده از منتخب **مسیل**
بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی جای روان شدن آب از منتخب **مسجل** بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل بکسرتین و تشدید لام قباله و نامه و حجت
از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی درست و آراسته **مستطیل** بالضم و تار فوقانی مفتوح و کسر طاء مهمله و سکون یاء تحتانی جسم دراز و باصطلاح مهندسه جسمی دراز که طول و عرضش
برابر نباشد شکلش اینست  از کشف و بهار عجم و غیر اینها **مسحل** بالکسر و حاء مهمله مفتوح گورخر از شرح نصاب **مسئول** بالفتح و همزه مضموم
و واو ساکن خواسته شده **مسلول** بالفتح و لام اول مضموم بر کشیده شده و بر آورده شده از منتخب و سیف مسلول بمعنی شمشیر برهنه که بر کشیده شده باشد از نیام
و نیز مسلول بمعنی کسیکه اور امرض سل باشد نعوذ بالله منها **مستدل** بالضم و دال مکسور و تشدید لام طلب دلیل کننده از لطائف **مستبدل** بالضم و کسر دال

بدل گشته و بفتح دال بدل کرده شده از لطایف **مسهل** بالضم و کسر ها دوائیکه شکم را اجاری کند **مسلسل** بضم میم و فتح هر دو سین مهمله بزنجیر بسته شده و باهم پیوند داده شده و آنچه از قسم منقش بر دور عمارت و غیره دوزند از منتخب و چراغ هدایت **مستهام** بالضم سرگشته و حیران از صراح **مسموم** بالفتح کسیکه او زهر خورده باشد **مساهم** بضم میم و کسر ها شریک و انباز **مسام** بفتح سوراخهای بغایت باریک در تمامی جلد بدن آدمی و غیره زیر بن مو میباشد و عرق و بخارات از آنها دفع میشود و این لفظ در اصل مسامم بود جمع مسم که صیغه اسم ظرف باشد از سم که بالفتح بمعنی سوراخ ست پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مسم و مسام ساختند مسم بفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد است و مسام بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع آنست فارسیان بتخفیف میم خوانند **مستقیم** راست که ضد کج باشد و بمعنی هر چه که راست استاده باشد **مستخدم** بضم میم و کسر دال خدمت خواهنده و بفتح دال کسیکه ازو خدمت خواهند **مستدام** بالضم همیشه و همیشگی خواهنده از منتخب و صراح **مستلزم** بکسر زا معجمه لزوم خواهنده و لازم گیرنده **مسلم** بضم میم و سکون سین و کسر لام آنکه اسلام دارد و بضم میم و فتح سین و تشدید لام مفتوح باور داشته شده و سلامت داشته شده و سپرده شده از منتخب **مستنجم** طلب روشنائی کننده و روشن از لطایف **مستتمم** طلب تمامی کننده و تمام از لطایف **مستشم** بالکسر و کسر میم دوم بوینده **مستهان** بضم میم و سکون سین و فتح تا فوقانی ذلیل و خوار و سبک در نظر مردم **مستهجن** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون ها و فتح جیم مکروه و زشت و عیب گرفته شده از صراح **مستعان** بالضم یاری خواسته شده یعنی کسیکه ازو استعانت کنند و یاری خواهند **مستعین** بالضم اعانت خواهنده و مدد جوینده **مستبین** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر موحده و تحتانی واضح و روشن و ظاهر و آشکارا از لطایف **مسن** بکسر میم و فتح سین و تشدید نون نوعی از سنگ است که بران کارد و شمشیر تیز کنند بفارسی فسان گویند و این غیر چرخ است که بهندی سان گویند و بضم میم و کسر سین پیر سالخورده و بضم میم و فتح سین بمعنی صاحب سنان از منتخب و شرح نصاب و غیره **مسکین** بالکسر صیغه مبالغه بر وزن مفعیل بمعنی بسیار بیحرکت و بی قوت و در قاموس گفته کسیکه تنگدستی و فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که آنقدر مال نداشته باشد که زکوة بر ان واجب شود **مساکین** بفتح جمع مسکین **مسکن** بالفتح و کسر کاف خلاف قیاس چراکه این صیغه اسم ظرف است از باب نصر ینصر بمعنی جای سکونت و مقام و بعضی بفتح کاف نیز گفته اند موافق قیاس از چار بردی و منتخب و غیره و بضم میم و کسر کاف مشدد تسکین دهنده و فرو نشاننده **مسمن** بضم اول و فتح میم دوم بر وزن محکم بمعنی فربه از روی خلقت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم دوم فربه کننده از منتخب **مسلمان** اگرچه تحقیق لفظ مسلمان کماحقه دشوار بود لیکن آنچه بفهم میسر شده اینست نوشته اند که مسلمان در اصل مسلم مان بود مان بمعنی مانند یعنی مانند مسلم چنانچه آسمان که مرکبست از لفظ آس و لفظ مان چون در فارسی حرف آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنس باشد یکی را حذف کنند بنابرآن از مسلم مان یک میم را حذف کردند مسلمان شد برین تقدیر مرکب از لفظ عربی و فارسی است و بعضی گویند که مسلمان جمع مسلم است بطریق فارسی مثل مومنان جمع مومن لیکن بمعنی واحد مشهور است چنانچه حور که جمع حورا است و بمعنی واحد شهرت گرفته و جمع آن حوران می آرند همین طور جمع مسلمان مسلمانان آرند ظاهرا هر دو توجیه مذکور کماحقه صادق نمی آیند چراکه بهر دو وجه سکون سین ثابت میشود و حال آنکه هیچ جا در اشعار متقدمین و متاخرین سین مسلمان بسکون واقع نشده بلکه همه جا مفتوح ست حق این است که در لفظ مسلمان که بضم میم و فتح سین لفظ فارسیست و لفظ مسلم که کلمه عربیست اتفاقا ماده متحد افتاده چنانچه در خلب و خلاب که اول بضمتین عربیست بمعنی وحل و ثانی فارسی و اسوار بالضم عربیست بمعنی بر اسپ نشیننده و اسوار بالفتح فارسی پس ضرور نیست که مسلمان از اسلام ماخوذ باشد بلکه فارسی بحت ست مفرد است نه مرکب و واحد است نه جمع والله اعلم بالصواب **مستحسن** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون حا مهمله و فتح سین مهمله دوم و نون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر سین دوم نیک پندارنده **مسئله** بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که حرف سوم ست و فتح لام در خواستن و پرسیدن چیزی را که از ان چیز مردم پرسند و در مردم پرسیده شود و محل پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی لام و بدل همزه نیز درست است از لطایف و غیره و بعضی مردم که بزبان سین و بی همزه خوانند خطا و غلط است **مستبه** بفتح میم و سکون سین و کسر فوقانی و سکون ها ملفوظ صیغه نهی است از استهیدن بمعنی ستیزه کن از لطایف و بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی در عربی

طلمه طیور شکاری مثل باز و چره و شکره **مستحاضه** بالضم زنیکه اورا زیاده از ایام حیض خون آید **مسیح یکشبه** خمر دو شاب **مسرجه** بفتح میم و سکون
سین و فتح راء مهمله و جیم چراغدان از کنز **مستمره** بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و کسر میم و تشدید راء مهمله بمعنی روان و استوار و دائمی از منتخب **مسیچه** بضم میم
و کسر سین مهمله و یاء معروف و جیم فارسی مخفف موسیچه و آن طایریست سفید مشابه بقمری و بعضی صعوه را گویند از برهان و مدار **مستطاعه** بالضم قدرت داشته شده و دسترس
داشته شده **مسایره** برابری گرفتن از صراح **مسوده** بضم میم و سکون ثانی و فتح واو و تشدید دال بمعنی سیاه و مجازاً بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری نوشته باشند
تا بار دیگر آنرا بصفا و خوبی نویسند و این لفظ ماخوذ از اسوداد است که بر وزن افعلال است چرا که هر لفظیکه دران معنی لون باشد اکثر از باب افعلال می آید چنانکه احمرار
و اخضرار و اصفرار و اسوداد و در کلام الله مجید نیز لفظ مسوده از باب افعلال واقع شده وَاِذَا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالْاُنْثٰى ظَلَّ وَجْهُهٗ مُسْوَدًّا وَّهُوَ كَظِيْمٌ و آنچه که بعض مسوده گویند
بضم میم و فتح سین و تشدید واو خطاست چرا که لفظ مسوده از باب تفعیل در کلام عرب مستعمل نشده و بعضی محققان فرموده اند که اینهمه تقریر مذکور راست نمی آید چرا که مسوده
بتشدید دال در کلام مجید بمعنی مطلق سیاه است نه بمعنی سیاه کرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس مسوده بضم میم و تشدید واو درست باشد و فتح سین چرا که تسوید بمعنی
نوشتن که مصدر اینست در کلام اکابر و ثقات بسیار آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده گویند بفتح میم و فتح سین و سکون واو محض غلط است
و آنکه بعضی مسوده بر وزن مشغله گویند آن نیز غلط است **مست گذاره** مست که مستی او از حد گذشته باشد **مستانفه** بضم اول و کسر نون از سر نو گیرنده
و آغاز کننده و رام و آهسته و بیکسو ستاده شونده و مجازاً بمعنی جدا و علیحده نیز آمده از صراح و منتخب و غیره **مسبحه** بضم میم و فتح سین و کسر موحده مشدده و حاء مهمله
انگشت شهادت که آنرا سبابه نیز گویند از کشف **مستکره** بضم میم و کسر راء مهمله و هاء ملفوظ مکروه و ناخوش و زشت داشته چیزی را **مسترخی** بکسر خاء معجمه سست و فرو هشته
شونده از منتخب **مستقصی** بالضم و قاف و صاد مهمله بنهایت چیزی رسنده **مستولی** بالضم و تاء فوقانی مفتوح بر کسی دست یابنده و غلبه کننده **مسی** بضم میم و کسر سین
و تشدید تحتانی بدکردار و بدافعال از کشف **مسحی** بفتح میم و سکون سین و کسر حاء مهمله نوعی از موزه که صلحا و امرا در پا کنند **مستقضی** بالضم و ضاد معجمه مکسور از دوستی
گیرنده و روشنی خواهنده **مستوفی** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر فا تمام را فرا گیرنده و دفتر اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب گیرد از کشف و غیره **مستلقی**
بالضم و قاف مکسور بر قفا خوابنده یعنی پشت به بستر کرده دست و پا دراز کننده **مستقی** بضم میم و کسر قاف آب خواهنده برای نوشیدن و صاحب مرض استسقا چون در
بعض اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد لهذا صاحبش را مستسقی گویند **مستدعی** بکسر عین مهمله درخواست کننده از کنز **مستوی** بالضم برابر و هموار از لطائف **مساوی** بضم
میم برابر و بفتح جمع سیئه که بمعنی بدی و گناه است از کشف **مستکفی** کفایت خواهنده در هر کار و نام خلیفه بغداد **مستغاثی** بالضم و غین معجمه و ثاء مثلثه بمعنی فریادی
و داد خواه صحیح باشد و وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه از و داد رسی خواهند و آنکه لام باشد یاء تحتانی که در آخر لفظ مستغاثی است برای نسبت باشد یعنی منسوب
بمستغاث که او دادخواه باشد و وجه دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی باشد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول در ثلاثی مزید فیه می آید و یاء تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه یا آنکه یاء تحتانی برای
فاعلیت باشد در بینصورت مستغاثی بمعنی استغاثه کننده باشد چنانچه کسبی بمعنی کسب کننده باشد فافهم **مسلی** بضم میم و فتح سین مهمله و تشدید لام مکسوره دور دارنده تسلیه که بمعنی غم از دل بردن
است بهمین مناسبت نام آیه سوم است از ده آیه ابیات که تفصیلش در مجلی گذشت و بکسر میم و تشدید لام مکسور نام مردی است که صاحبش چنان پندارد که کسی سوزن کلاه در پیش مینهاد از شرح نصاب
مساعی بفتح میم و کسر عین مهمله دویدنها و شتابها کردنها جمع مسعاة که مصدر میمیست بمعنی سعی **مسترضی** بضم میم و کسر ضاد معجمه رضا جو و خوشنودی خواهنده و بفتح ضاد معجمه
راضی و خشنود **فصل میم مع شین معجمه** **مشتهاها** بالضم مرغوب و در لطائف بمعنی آرزو **مشرب** بفتح میم و فتح راء مهمله آشامیدن و جای آشامیدن از منتخب و بمعنی مذهب
دین و آیین مجاز است بمناسبت انتفاع معنوی از و و بالکسر پیاله و کوزه **مشوب** بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو و موحده بر وزن مفعول آمیخته شده و مخلوط از منتخب
و لطائف و کشف **مشارب** آشامیدنها و جایهای آشامیدن **مشاورت** بضم میم و فتح واو مشورت کردن از منتخب **مشایعت** بضم میم و فتح تحتانی و عین مهمله
مفتوح با کسی یاری کردن و پیروی نمودن و چند قدم همراه کسی رفتن برای رخصت از منتخب و کشف **مشاکلت** بضم کاف همشکل بودن و مانند شدن از منتخب

متهیات بضم میم وسکون شین وفتح فوقانی وفتح ها و بعده تحتانی اشیاء مرغوب وآرزو داشته شده **مشکات** بالکسر طاقی فراخ که در آن چراغ وقندیل گذارند ودر رسم الخط صحیح این لفظ مشکوة بواو وتاء مدور مگر بنحو اندن الف خوانده میشود وهمین حال واو در لفظ صلوة وزکوة وحیوة در اینجا بجهت افادهٔ عام بالف وتا دراز نوشته شد از منتخب وکشف وغیره **مشرقات** بضم میم وکسر را چیزهای روشن وکنایه از ستارگان **مشلتوت** بدو تاء فوقانی پراگنده ومجاز آثار باجامه قبل از رافتن **مشمومات** عطریات چیزهای خوشبو که بوئیده شوند **مشتت** بضم میم وفتح شین معجمه وتاء فوقانی مشدد مفتوح بعد فوقانی دیگر پریشان وپراگنده ومتردد **مشیت** بفتح میم وکسر شین معجمه وتشدید تحتانی مفتوح خواستن از منتخب وکنز مگر استعمال این لفظ مختص گشته بمعنی خواهش ومرضی حق تعالی ودر خیابان نوشته که مشیت ارادهٔ الهی وپیش بعضی مشیت خاص است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بعضی ارادتهای الهی انبیا واولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که از ان انبیا واولیا را اطلاع نباشد **مشائخ** بفتح میم وکسر همزه که حرف چهارم است ایراد این جمع شیخ است خلاف القیاس از منتخب وغیر آن ونیز بجای دیگر در منتخب نوشته که مشائخ جمع مشیخه است ومشیخه جمع شیخ است پس ازین ثابت شد که مشائخ جمع الجمع است عجب که در عرف مشائخ را بر شخص واحد اطلاق کنند وبرای جمع الف ونون زیاد کرده مشائخان گویند **مشک را کافور کردن** یعنی موی سیاه را سفید کردن از مؤید **مشهد** بالفتح جای حاضر شدن وشهادتگاه وقبرستان شهیدان ونام شهری در ایران که بزمانه قدیم آنرا طوس میگفتند چون مزار شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام دران شهر واقع است لهذا آنرا مشهد مقدس گویند **مشید** بفتح میم وکسر شین معجمه گچ کرده شده ومجازا بمعنی استوار ومحکم کرده شده وبضم میم وفتح شین وتشدید یاء مفتوحه بگچ وچونه محکم کرده شده وبکسر یاء مشدد بگچ وچونه محکم کننده واین ماخوذ از شید است که بفتح باشد بمعنی گچ وچونه از منتخب **مشک بید** نوعی از هفتاد انواع بید که گل آن خوشبو باشد آنچه که بعض شاعران مشک بید بمعنی چوب سیاه بسته اند وحال آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد غالبا بمناسبت لفظ مشک که سیاه باشد چنین تجویز کرده اند **مشعر** بالضم وعین مهمله مکسور خبر دهنده وبالفتح وعین مهمله مفتوح جای قربانی حج در مکه وجای موی سر تراشیدن حاجیان وجای عبادت از منتخب وصراح **مشاعر** بفتح میم وکسر عین جاهای عبادت حاجیان وجاهای قربانی کردن جمع مشعر وآنچه مشاعر بمعنی راهها شهرت گرفته در کتب لغات معتبره یافته نمیشود مگر صحیح بجای آن مشارع باشد بفتح میم وکسر راء مهمله بمعنی راهها جمع مشرعه که اسم ظرف باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه گشادن است **مشدر** بر وزن مکلل متحیر ماخوذ از شدر واین تراشیدهٔ فارسی زبانان عربی دان است از بهار عجم **مشجر** بر وزن منور جامه که نقوش صورتهای درختان در آن کشیده باشد از منتخب **مشکور** پسندیده وستوده از منتخب **مشار** بضم اشارت کرده شده از مؤید **مشاهیر** بفتح جمع مشهور ومجازا بمعنی بزرگان ونامواران **مشیر** بضم میم وکسر شین معجمه صاحب مشورت از مؤید ومدار ودر لطائف بمعنی مشورت کننده هم اشارت کننده **مشتهر** بکسر ها شهرت دهنده وبفتح ها شهرت داده شده **مشمر** بضم میم وفتح شین وتشدید میم مکسور دامن بمیان بر زننده برای دویدن وبفتح میم دوم عبارت از اسپ تیز رفتار مستعد دویدن از شرح خاقانی **مشوش** بضم میم وفتح شین اول وتشدید وکسر واو پریشان کننده وبفتح واو پریشان کرده شده از منتخب **مشمش** بکسر هر دو میم وسکون هر دو شین معجمه زردآلو آنرا خوبانی نیز گویند وآن میوه ایست شیرین از منتخب **مشت ودرفش** کنایه از امر پر دشوار از مصطلحات **مشط** بالضم وبالکسر شانه که آنرا در موی وغیره کشند از منتخب وشرح نصاب **مشاع** بضم میم وعین مهمله مشترک وتقسیم ناکرده شده وانگارا وفاش کرده شده از لطائف ومنتخب واکثر استعمال آن در زمین است چنانکه در مدار نوشته که مشاع زمین مشترک که قسمت کرده شده نباشد **مشارع** بفتح میم وکسر راء مهمله بمعنی راهها جمع مشرع که اسم ظرف باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه گشادن است **مشبع** بضم میم وسکون شین وفتح باء موحده وعین مهمله سیر کرده شده وفتح وضم وکسره آنقدر برخوانده شده که الف از فتح وواو از ضمه ویاء از کسره پیدا شده باشد **مشعشع ومشعشعه** بضم میم هر دو شین معجمه وهر دو عین مهمله روشن وشراب باب آمیخته از صراح **مشتاع** بضم وسکون شین وتاء فوقانی وعین مهمله آشکارا کرده شده وفاش کرده شده از منتخب **مشنع** بضم میم وفتح شین وتشدید نون مفتوح وعین مهمله بد وزشت وملامت کرده شده **مشرف** بضم میم وسکون شین معجمه وکسر راء مهمله بلند وبر بالا شونده وخبردار ونویسنده که بالای نویسندگان متعین شود تا از خیانت ایشان خبردار بوده باشد وقریب مستعار شدن ظهور امری از خیر یا شر از منتخب وشمسی ولطایف ونیز در لطائف مسطور است که بفتح اول وسوم بمعنی جای بلند

و باو اول مضموم و ثانی مفتوح و را مشدد مفتوح بزرگی داده شده **مشعوف** بعین مهمله شیفته و عاشق و محب از منتخب و صراح **مشغوف** بغین معجمه کسیکه اندرون پرده
دلش چیزی رسیده باشد از صراح و منتخب **مشاق** بفتح میم و تشدید قاف سختیها این جمع مشقت است و بفتح میم و تشدید شین بسیار مشق کاری کننده **مشفق** بضم میم
و کسر فا مهربانی کننده و ترسنده بر کسی مهربانی از منتخب و صراح **مشتق** بضم اول و سکون دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف و فارسیان بتخفیف هم آرند لفظی از لفظ گرفته
شده از صراح **مشوق** بضم میم و فتح شین و تشدید واو مکسور بآرزو در آورنده کسی را و بفتح واو مشدد بآرزو در آورده شده از منتخب و بفتح میم و ضم شین بروزن مقول بمعنی
شائق و اگر مخفف معشوق خوانده شود هم درست است از لطائف **مشبک** بضم میم و فتح شین و تشدید موحده مفتوح و کاف عربی هر شئی که در آن سوراخ سوراخ باشند
بهندی آنرا جالی گویند **مشک** بالضم و بالکسر هر دو طور صحیح ست چرا که اهل فارس بکسر میم و اهل ماوراء النهر بضم میم خوانند و مسک بالکسر و سین مهمله معرب آنست از رشیدی
و بهار عجم **مشنگ** بضم میم و فتح شین بروزن تفنگ نوعی از غله و بمعنی وزد و راهزن از برهان **مشترک** باصطلاح اهل لغت لفظیکه دو یا زیاده از دو معنی دارد
آن لفظ را برای هر معنی وضع کرده باشند و علاقه از علاقهای مجاز در ان یافته نشود چنانکه جاریه که بمعنی کنیز و آفتاب و کشتی و از همین قبیل لفظ عین که برای بسیار معنی است
مشاکل بضم میم و کسر کاف مانند شونده و هم شکل شونده و نام بحر بیست از نوزده بحور عروض از منتخب و غیر آن **مشتمل** بضم میم اول و کسر میم دوم گرد اگرد فرا گیرنده و بر بالای
چیزی محیط شونده از منتخب **مشتعل** بضم میم و کسر عین مهمله شعله زن و سوزان و زبانه کشنده **مشتغل** بضم میم و کسر غین معجمه مشغول شونده و بمعنی روی گرداننده چنانچه
درین بیت **بیت** ز سودای جانان بجان مشتغل ٭ بذکر حبیب از جهان مشتغل ٭ در مصرعه اول بمعنی مشغول شونده و در مصرعه ثانی بمعنی روی گرداننده یعنی بسبب عشق
معشوق بجان و دل مشغول اند از تهِ دل و صدق جان خواهان او هستند و بیاد او از جهان روی گرداننده اند لفظ اشتغال از باب افتعال است که بتغیر صله معنی متغیر میشوند
چنانکه لفظ رغبت که بمعنی خواهش است چون صله آن عن آید بمعنی اعراض گردد چنانکه در حدیث من رغب عن سنتی فلیس منی همچنین لفظ اشتغال هرگاه بلفظ از که ترجمه عن
است استعمال کنند معنی آن روی گردانیدن بود در شرح بوستان از عبد الواسع **مشتمال** بالضم و لاکی و مالشی که کشتی گیران بر بازوی خود ها باهم تهازنند تا سخت گردد
مشمول از همه سو فرا گرفته شده و حاطه کرده شده از منتخب **مشام** بفتح میم اول و تشدید میم دوم مگر در استعمال فارسی بتخفیف میم خوانده میشود محل بوئیدن و مشامه
که در منتهای بینی و مقدم دماغ است در حقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی واحد استعمال یافته مشام در اصل مشامم بود جمع مشم که صیغه اسم ظرف است از شم که مصدر است
بمعنی بوئیدن پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مشم و مشام ساختند **مشعر الحرام** بفتح میم و سکون شین و فتح عین و ضم را جمله یکی از جاهای قربانی حج در مکه
معظمه و یکی از مقامهای عبادت از صراح چه شعیره قربانی حج را گویند **مشئوم** بفتح میم و سکون شین و ضم همزه و سکون واو بروزن مفعول بمعنی منحوس صحیح است چه این صیغه اسم
مفعول است از شئام بمعنی نامبارک شدن و شوم که مهموز العین باشد و مشئوم بروزن معقول نیز جائز است و آنچه که در عوام شهرت یافته که میشوم است بفتح میم و سکون یای تحتانی و ضم شین
و سکون واو غلط است چنانکه صاحب ضوء در تعریف کلمه با نمعنی اشارت نموده است و صاحب مزیل الاغلاط نیز همین تحقیق کرده و صاحب صراح نوشته که عامه میشوم گویند
مشعل وادی کلیم تجلی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن در تاریکی ظاهر شده بود **مشعل کشان** قومیست از کفار از بهار عجم گویند که ایشان مشعل را
کشته بخانه تاریک جامه دختران انداخته بجنبند پسران مرکنند که هر یکی جامه بردارد و صاحب آن جامه در نکاح او باشد **مشائین** بفتح میم و تشدید شین معجمه و کسر همزه
که حرف چهارم است جمع مشائی که صیغه نسبت است مثل حدادی یا مبالغه مثل قتال چون یا بعد الف زائده واقع شد بهمزه بدل شد مشاء گردید چون بیا و نون جمع
کردند مشائین شد و مشائین طائفه است از حکما که در ادراک حقائق بسیار راه مشی و رفتار بدلائل میکنند یعنی بدلائل و علامات بمقصود فائز میشوند **مشحون**
پر کرده شده از منتخب **مشت زن** کشتی گیر چه معمول کشتی گیر است که قبل کشتی بر دوش و بازوی خود مشت زنی کنند تا بدان سخت و استوار شود از خیابان **مشرقین**
بفتح قاف عبارت از مشرق و مغرب بدانکه مشرق و مغرب را دو مشرق گفتن بنابر تغلیب است و تغلیب آنرا گویند که یک شئی غالب را از دو شئی که باهم مقابل باشند غلبه داده
اطلاق آن بر دیگری نموده بهمان اسم شئی غالب را تثنیه نمایند چنانکه مشرق و مغرب را مشرقین گویند بلحاظ شرف طلوع از مشرق و شمس و قمر را قمرین گویند

بلحاظ آنکه شمس در محاورهٔ عرب مؤنث سماعی ست و قمر مذکر پس مذکر از مؤنث غالب و اشرف ست و والدین بلحاظ آنکه والد بنسبت والده غالب و اشرف است
چراکه نسبت پسر به پدر تعلق دارد یا آنکه مشرقین بجهت آن گویند که مشرق دو هستند یکی مشرق صیفی که مطلع اطول الایام باشد و دیگر مشرق شتوی که مطلع اقصر الایام
باشد پس بعد میان مشرق شتوی و صیفی بلحاظ درجات کرهٔ ارض شش هزار و یکصد و سی و هفت کروه یا دو بالا میشود والله اعلم بالصواب **مشک بر زخم افشاندن**
کنایه از تازه کردن زخم و ایذا رسانیدن چراکه زخم از مشک تباه میشود **مشک در شراب کردن** کنایه از بیهوش کردن از چراغ هدایت **مشاهره** بضم میم
و فتح ها ماه بماه چیزی دادن و ماهیانه از منتخب و خیابان **مشاهده** بضم میم و فتح ها دیدن و باکسی در جایی حاضر بودن از منتخب و لطائف **مشوره** بفتح میم و ضم
شین و سکون واو صلاح پرسی و کنگاش و باین معنی بسکون شین و ضم واو نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس و بفتح واو چنانکه مشهور است به ثبوت نمیرسد و ابن حاجب موافق وجه اول
تعلیل پسند نموده **مشرفه** بضم میم و فتح شین و کسر راء مشدده نامه و رساله که از طرف شخص اعلی باشد بسوی ادنی **مشرعه** بفتح جای آب خوردن از لطائف **مشافهه**
بفتح فا و بعده ها هوز و بعده تار فوقانی که بوقف ها شده است بروزن مفاعله روبرو شدن و روبرو سخن گفتن از منتخب و کشف و کنز **مشربه** بالکسر ظرفیکه از آن آب
خورند از منتخب و لطائف **مشاعره** بضم میم و فتح عین بروزن مفاعله باهم شعر خواندن **مشعره** بالفتح جای شعر خواندن از کشف **مشغله** بالفتح و غین معجمه
شور و غوغا و کار و بار از کشف و منتخب و شرح نصاب **مشیمه** بفتح و یاء معروف پوست رقیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده میباشد و نام پردهٔ چشم از هفت
پردهای چشم از کشف و منتخب و صحاح وغیره **مشار الیه** بضم میم و تنوین ضمه بر راء مهمله کنایه از معتبر و ترجمهٔ این لفظ اشارت کرده شده بسوی او یعنی انگشت نما و در خیابان
وغیره نوشته که چون شخص ذی عزت را مردم بیکدیگر باشاره مینمایند لهذا بمعنی کسیکه بجاه و جلال رسد مردم بسوی او بانگشت اشاره کنند **مشعله** بالفتح و بالکسر بمعنی مشعل از
شمسی **مشاطه** بالفتح و تشدید شین زن شانه کش که موی ناز انشانه کردن و عروس را آرایش داد و پیشهٔ او باشد و بالضم خطاست از منتخب و کشف و بهار عجم و بعضی
نوشته که مشاطه در استعمال فارسیان به تخفیف نیز آمده اگرچه کم آمده و در عرف حال دلاله را نیز گویند از خیابان و چراغ هدایت **مشتری** بالضم اکثر بمعنی خریدار و گاهی
بمعنی فروشنده نیز آید و نام ستاره که بر فلک ششم است اهل تنجیم آنرا سعد اکبر دانند و آنرا قاضی فلک نیز گویند بفارسی برجیس و بهندی برسپت نامند خانه او قوس
و حوت و شرف او در سرطان و باصطلاح کیمیاگران و مهوسان مشتری بمعنی ارزیر است که بهندی رانگ گویند **مشکوی** بالضم و کاف عربی مضموم و واو مجهول بتخانه و مجازاً حرم سرای
امرای و ملوک از سروری و برهان و جهانگیری و مؤید و کشف و در برهان بالفتح نیز گفته است **مشتی** بیاء مجهول کنایه از اندک مقدار و بمعنی جماعهٔ قلیل **مشقی** تخته و کاغذ که بران
مشق حروف کرده باشند **مشوی** بالفتح و کسر واو بمعنی بریان از منتخب **مشی** بفتح میم و سکون شین رفتن بنرمی از منتخب و شرح نصاب **مشتهی** بالضم و حرف سوم تاء فوقانی
و هاء مکسور خواهش کننده و آرزومند و بمعنی اشتها پیدا کننده غلط است چراکه این متعدی بیک مفعول است و برای معنی اشتها پیدا کننده مشهی صحیح باشد **مشهی** بضم میم و فتح شین
و تشدید یاء مکسور صیغه اسم فاعل است متعدی بدو مفعول بمعنی آرزو دهنده یعنی اشتها پیدا کننده از تشهیه که مصدر است از تفعیل و باب تفعیل از ناقص بروزن تفعله می آید

فصل میم مع صاد مهمله

مصلا بضم میم و تشدید لام مطلق جای نماز و عیدگاه هر شهر خصوصاً عیدگاه شیراز که آن جایی است بغایت خوش و خرم
و سیرگاه **مصطفی** برگزیده شده از منتخب و صاف کرده شده نامی مصطفا از صفات ذمیمه بشری از فردوس اللغات وغیر آن **مصاب** بضم میم مصیبت زده و رنج
رسیده شده **مصائب** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است و با موحده مکرر ها و شدائد و رنجها از کنز بدانکه همزه مصائب مبدل از یا است خلاف القیاس
کما فی زبدة الصرف **مصب** بفتحتین و تشدید با جای ریختن آب وغیره **مصاعب** بفتح میم و کسر عین دشوار یها و جایهای دشوار **مصیب** بضم میم و کسر صاد و تحتانی
و موحده نیک رسنده بحقیقت کاری یا چیزی و صواب یابنده از کشف و لطائف **مصافات** بضم میم و حرف چهارم فا دوستی و اخلاص از منتخب و کشف
و کنز **مصابرت** بفتح موحده صبر کردن از منتخب **مصفات** بالکسر حرف سوم فا و آنچه بآن چیزی را صاف کنند و بیالایند از صراح **مصمت** بضم میم
و سکون صاد و فتح میم دوم و تاء فوقانی آگنده میان خلاف مجوف و بمعنی مندمل و زخمیکه از اندرون پر شده و هر دو لب آن بهم آمده به شود و بمعنی

اسپ یک رنگ و بروزن مخمس بمعنی خاموش کرده شده از منتخب و شرح نصاب و کنز **مصارعت** بضم میم و فتح را مهمله کشتی گرفتن با هم یکدیگر را بر زمین کوفتن
از منتخب و کنز و غیر آن **مصلحت** بفتح لام صلاح کار مقابل مفسده از صراح و منتخب **مصاهرت** بضم میم و فتح ها داماد کردن و خسر گردیدن و این از هر دو جهت باشد
از صراح **مصادمت** با هم آسیب و صدمه رسانیدن **مصلح** بضم میم و سکون صاد و کسر لام و حاء مهمله بصلاح و نکوئی آرنده **مصالح** بکسر لام جمع مصلحت فارسیان در مقام
مصلحت را بمعنی مصلح که صیغه اسم فاعل است استعمال نمایند چراکه مصالح را بمعنی اسباب و سامان چیزی مستعمل کنند از بهار عجم وغیره و در منتخب نوشته که مصالح بمعنی چیزهایی
که بدان اصلاح چیزها دهند ضد مفاسد و در چراغ هدایت مصالح بمعنی ضروریات عمارت مثل چوب و خشت و آهک نیز نوشته و عبدالواسع در شرح بوستان نوشته که مصالح
بفتح لام مقلوب مالح است از قسم محاصل بمعنی ما حصل و همچنین مواجب بمعنی ما وجب صیغه جمع نیست و نزد مؤلف غالب آن است که صلح در اصل صلح به باشد یعنی آنچه مصلح باشد
چیزی را و میتواند که مصالح جمع مصلح باشد که بضم میم و کسر لام صیغه اسم فاعل است از اصلاح چنانکه مطافل و مشادن جمع مطفل و مشدن **مصباح** بالکسر و حاء مهمله چراغ
و پیاله که در آن صبوحی خورند و نام کتابی در نحو از منتخب و کنز **مصابیح** بفتح میم و کسر با موحده و حاء مهمله جمع مصباح که بمعنی چراغ باشد و نام کتابیست در علم حدیث **مصاعد**
بفتح میم و کسر عین مهمله جاهای بلند **مصعد** بالفتح جای بالا بر آمدن و بضم و فتح صاد و کسر عین مهمله مشدد بر جای بلند بر آینده از منتخب **مصاید** بفتح
شکار انداز یها جمع صید خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن است **مصرعه تند** مصرع خوبی که بی فکر بفیض مبدء فیاض از غیب بزبان برسد از مصطلحات
مصدر بالفتح جای صادر شدن و جای بازگشتن و جای بیرون آمدن و کلمه که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم میم و تشدید دال مفتوحه مقدم داشته شده
و صدر کرده شده یعنی باول و ابتدا آورده شد از منتخب **مصر** بالکسر بمعنی هر شهر که باشد و نام شهر خاص و مصر بمعنی تیزی هر چیز آمده و بمعنی شمشیر و حد میان دو چیز و بضم
و کسر صاد و تشدید را مهمله بر کاری استاده شونده از منتخب و لطائف و برهان **مصیر** بفتح بازگشتن ماخوذ از صیر بالفتح که بمعنی گشتن و میل کردن است از کشف
و شرح نصاب و منتخب **مص** بالفتح و تشدید مکیدن از منتخب **مصوص** بفتح میم و ضم صاد و در آخر نیز صاد مهمله مرغ بریان که از ادویه گرم مثل
کرفس و زیره و سداب پر کرده و در سرکه پرورده باشند از کشف و منتخب **مصدع** بضم میم و فتح صاد و کسر دال مشدد درد سر رساننده و جدا کننده
از منتخب **مصراع** بالف **مصرع** بدون الف هر دو درست بمعنی یک تخته در که آنرا لخت در و طبقه در نیز گویند و بهندی کواڑ نامند و نیمه بیت را از آن جهت
مصراع خوانند که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگر نتواند بود و چون هر طبقه را باهم فراز کنند یکدر باشد از بیت نیز هر کدام
مصراع را که خوانند بی دیگری بیت نتواند بود از منتخب و بهار عجم و عوض سیقی **مصرع** بضم میم و فتح صاد و تشدید را مهمله مفتوح و عین مهمله مصرع آورده شده
مصنع بالفتح و نون مفتوح و هم مضموم و عین مهمله قلعه و کاریز و آبگیر و حوض از منتخب و صراح **مصاقع** بفتح میم و کسر قاف جمع مصقع بالکسر که بمعنی فصیح و بلیغ است
از منتخب **مصاف** بفتح میم و تشدید فا جمع مصف که بفتحتین و تشدید فا اسم ظرف است بمعنی جای صف زدن اگرچه معنی لفظ مصاف جاهای
صف زدن است لیکن مجازا بمعنی جنگ و مقام جنگ مستعمل میشود و بضم خطاست و لفظ عربی که حرف آخر آن مشدد باشد فارسیان بتخفیف خوانند
چنانکه درق و خاص فا مصاف را در فارسی بتخفیف خواندن درست باشد از حل لغات و مدار و خیابان **مصاحف** بفتح میم و کسر حاء مهمله جمع مصحف **مصحف**
بالضم و بالکسر چیزیکه در وی صحیفه ها و رساله ها جمع کرده شود از منتخب مؤلف گوید بمناسبت همین معنی مستعمل است بمعنی قرآن مجید و بضم میم و فتح صاد و تشدید حاء مفتوح
لفظی که بتغییر نقاط لفظ دیگر شود و چون از عید عبد و از توشه بوسه **مصارف** بفتح میم و کسر را جمع مصرف که بالفتح است بمعنی محل صرف کردن **مصروف** بازگردانیده
شده **مصرف** بفتح میم و کسر را اسم ظرف بمعنی جای خرج کردن و بضم میم و کسر را صیغه اسم فاعل بمعنی صرف کننده **مصداق** بالکسر آنکه صدق و مجاز آنچه موافق
چیزی باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز از منتخب و بمعنی دلیل راستی سخن و چیزیکه آنرا مردم راست دارند از زبدة الفوائد و کشف **مصقول** روشن و صاف کرده شده
مصیقل بضم میم و فتح صاد و سکون یای تحتانی و قاف مفتوح روشن کرده شده از زنگ و تیرگی پاک کرده شده و بکسر قاف روشن کننده و صاف کننده از منتخب و این ثلاثی است

بازگشتن

ملحق برباعی بزیادت یا **مصاقل** بفتح میم وکسر قاف جمع مصقله است **مصون** بفتح میم وضم صاد وسکون واو بر وزن مفعول بمعنی نگاه داشته شده ومحفوظ
وکسانیکه مصئون نویسند وخوانند بزیادت همزه میان صاد و واو غلط محض است زیراکه اجوف است ماخوذ از صون نه مهموز العین **مصران** بالکسر تثنیه مصر کنایه از کوفه
وبصره از شرح خاقانی **مصادره** بضم تاوان جرم ستانیدن وتاوان دادن از منتخب وکنز **مصطبه** بفتح میم وسکون صاد وفتح طاء مهمله وفتح باء موحده میخانه ازمدار ودر
قاموس نوشته که مسطبه بالکسر میخانه وبصاد مهمله وبضاد معجمه هردو آمده **مصوره** قوتی است که صادر میشود ازوی خطوط اعضا وشکلهای آنها یعنی این قوت باذن خالق بهادر جزو
منی را بصورت شباهت عضوی بر وجهیکه مقتضای نوع صاحب منی باشد پس اگر منی مختلط از دو نوع باشد حیوان متولد از ان با هر دو نوع من وجه مشابهت میکند چنانچه بغل
یعنی استر که بهم بشکل فرس میماند وهم بشکل حمار **مصافحه** بضم میم وفتح فا وحاء مهمله دست بهدیگر گرفتن بوقت ملاقات واین قایم مقام معانقه است از منتخب وغیر آن
مصرعه ریخته کنایه از مصرع بهتر بی تکلف که بی محنت فکر موزون شده باشد از بهار عجم وچراغ هدایت **مصرعه پیچیده** عبارت از مصرعیکه مضمونش دقیق باشد **مصرعه
برجسته** مصرعه بهتر که بی تکلف وبی محنت فکر بفیض مبدء فیاض از غیب بخاطر رسد از مصطلحات **مصقله** بالکسر آلتیست آهنی که بدان کارد وشمشیر وآئینه فولادی
را از زنگ پاک نمایند وروشن کنند از کنز **مصلی** بضم میم وفتح صاد وکسر لام مشدد نماز گذارنده ودر دو بر بنی فرستنده ونام اسپ دوم از ده اسپان که از همه
مقدم باشد از اول موخر وتفصیلش وتحقیق بلفظ مجلی گذشته وبضم میم وفتح صاد وفتح لام مشدد نمازگاه وجای نماز گزاردن ودر اصطلاح فقها بمعنی عیدگاه است
وگویند که مصلی شیراز یعنی عیدگاه آنجا فضای نفیس دارد چنانچه سیرگاه اکثر خلایق آنجاست **مصری** منسوب بمصر وانچه که مردم نبات را مصری گویند غلط مگر بوجهی جایز هم
میگردد که سابق در ملک عرب نبات بهتر سوای مصر از هند وغیره نمیرسید چون چیزی بملکی بسبب خوبی مخصوص باشد اسم آن ملک بیاء نسبت بدان ویا نسبت اسم آنچیز میگردد
چنانچه ظرف چینی را چینی واسپ ترکستان را ترکی ونمک سانبهر را سانبهری وعلی هذا القیاس **مصطگی** بضم میم وسکون صاد وفتح طا وکاف عربی مفتوح ودر آخر الف
بصورت یا صمغیست زرد رنگ مگر بیا شهرت گرفته لهذا درینجا نوشته شد **مصطفوی** بدانکه این لفظ بزیادت واو خطاست چراکه در لفظ مصطفی ومرتضی الف راکه خامس
بود حذف کرده یاء نسبت می آرند درینصورت مصطفی ومرتضی هردو بیاء معروف صحیح بود ومرتضوی ومصطفوی بزیادت واو خطا باشد چنانکه باکثر مقام در کلام
خواص وعوام واقع است مگر چون در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا چندان محل تعرض نیست از چاربردی ودیگر کتب ورسایل

فصل میم مع ضاد معجمه **مضی ما مضی** بفتح هرسه میم وفتح هردو ضاد معجمه بمعنی گذشت انچه گذشت **مضار** بفتح روانی ودر گذشتن از منتخب وغیر آن
مضراب بالکسر آنچه بدان ساز را نوازند از کنز **مضاربت** مال کسی دادن برای تجارت که نفع آن بشرکت باشد از منتخب **مضاجعت** باهم یکجا خفتن از کشف
وکنز **مضاد** بضم میم وتشدید دال مهمله باهم ضد بودن وباکسی دشمنی کردن **مضافات** بضم متعلقات ومنسوبات **مضاهات** بضم میم بچیزی مانند شدن از منتخب
مضلت بفتح میم وکسر ضاد معجمه وتشدید لام مفتوح جای گمراهی زمین که درو راه گم شود از صراح **مضج** بضم میم وکسر ضاد معجمه وتشدید جیم بانگ وناله کننده
از لطایف ومنتخب **مضمر** بالضم ومیم دوم مفتوح در دل داشته شده وپنهان وپوشیده ماخوذ از ضمیر بمناسبت آنکه ضمیر هرکسی پنهان باشد وبضم میم اول
وفتح ثانی وتشدید میم دوم مفتوح اسپ تیز رفتار وباریک میان وبمعنی اسپ فربه نیز آمده از منتخب وغیر ان **مضار** بفتح میم وتشدید راء مهمله جمع مضرت که بمعنی گزند و
نقصان است **مضمار** بالکسر صیغه اسم آله از ضمر که بفتح است وضمر لغت بمعنی لاغری است ومعمول عرب آنست که اول اسپان را فربه کنند وبعده بتدریج بمیدان
میگردانند پس عرق از بدن اسپان جاری میشود وقدری ازین ریاضت لاغر میشوند وباین مناسبت مضمار میدان را گویند که در ان اسپان را دوانند از شریشی شرح
مقامات حریری ومؤید **مضامیر** جمع مضمار است که بمعنی میدان ریاضت اسپان باشد **مضطر** بالضم وطاء مهمله مفتوح بضرر رسیده شده ومجازاً بمعنی بی اختیار
وبیچاره از منتخب واین صیغه اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال است بدانکه هر مصدریکه از باب افتعال باشد وفاء کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله وغیره شود
تاء افتعال را بطاء مهمله بدل کنند چنانچه در اضطراب واضطرار واصطبار که در اصل اضتراب واضترار واصتبار بود **مضر** بضم میم وفتح ضاد وراء مهمله نام پدر قبیله از عرب

و بضم میم و کسر ضاد و تشدید را ضرر رساننده و بفتح میم و فتح ضاد و تشدید را جای گزند و جای تنگی از منتخب **مضجع** بالفتح و جیم مفتوح خوابگاه از کشف و منتخب **مضاجع** خوابگاهها
مضیع بضم میم و کسر ضاد معجمه ضایع کننده **مضارع** بضم میم و کسر را مهمله شریک و شبیه از منتخب و مانند شونده از صراح و مضارع اسم فاعل است از مضارعت
که بمعنی مشابهت باشد و صیغهٔ مضارع را از آن گویند که مشابهت دارد باسم فاعل در حرکات و سکنات و عدد حروف و صفت نکره چون رجل یضرب و ضارب
و دخول لام ابتدا چون ان زیدا لیضرب و لضارب و مشابهت دارد باسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانچه اسم جنس اطلاق کرده میشود و مشترک میباشد در میان افراد
و مخصص میشود بلام عهد چون الرجل همچنین مضارع مشترک میباشد میان حال و استقبال و مخصص میشود بسین و سوف و لام مفتوح و وجه اشتقاق مضارعت بمعنی
مشابهت از ضرع آنست که گویا اسم فاعل و مضارع از زمانه که بمنزلهٔ ضرع واحد است شیر میخورند پس هر دو اخوین رضاعی شدند وجه دیگر آنکه چون مضارعت در حقیقت
ماخوذ است از ضرع که بالفتح بمعنی پستان گاو و گوسپند است پس مضارع بمعنی بچه باشد که با بچه دیگر از پستان حیوان واحد شیر خورد و گویا معنی حال و استقبال دو بچه اند
که از لفظ واحد که بمنزلهٔ پستان است باهم شیر میخورند ای بوجود می آیند در ینجا مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف لفظی را که معنی حال و استقبال از آن پیدا می آید مضارع
نام کردند و مضارع نام بحری است از بحور اشعار و آن بحر را از آن مضارع نامیدند که مضارع بمعنی مشابه است و این بحر نیز به بحر منسرح مشابه است در آن جزو دوم
هر یکی ازین دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق و بعضی نوشته اند که این مشابه است به بحر هزج در نمعنی که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب **مضاف** بضم میم
منسوب و متعلق **مضاعف** بضم میم و فتح عین دو چند و در اصطلاح صرف هر کلمه که در آخر آن دو حرف از یک جنس آید **مضائق** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است
جاهای تنگ از اکثر **مضیق** بفتح میم و کسر ضاد معجمه جای تنگ از منتخب **مضحک** بالفتح و حاء مهمله مفتوح جای خندیدن و چیزی و کسیکه برو خندند و بضم میم و کسر حا
بخنده آرنده از منتخب و غیره **مضمحل** بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر حاء مهمله و تشدید لام مگر در فارسی تشدید لام خواندن ضرور نیست بمعنی نیست و محو شونده
و ناچیز و سست از کشف و منتخب و زبدة الفوائد **مضمون** معنی لغوی آن در میان گرفته شده ماخوذ از ضمن بالکسر **مضاده** بضم میم و تشدید دال مهمله باهم ضد بودن
و در نصورت مصدر است از باب مفاعله و بمعنی چیز مونث با یکدیگر ضد کننده و باینمعنی صیغهٔ مونث اسم فاعل است از باب مفاعله **مضله** بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید
لام جای ضلالت و گمراهی **مضائقه** بضم میم و فتح تحتانی نه بکسر آن همچنین هر لفظیکه بر وزن مفاعله باشد حرف چهارم آن مفتوح باشد بعض مردم از بی لیاقتی مکسور
خوانند چنانچه مباشرت و مطابقت و مخالفت و مطالعه و معالجه و معانقه و مکالمه و ملایمت و ملاحظه و مناقشه و مرسله و قس علی هذا البواقی **مضغه** بالضم
و غین معجمه گوشت پاره از صراح و آن مقدار چیزی که در یکبار خائیده شود **مضی** بضم میم و کسر ضاد و تشدید تحتانی روشن شونده و روشن کننده
اسم فاعل از اضاءت که لازم و متعدیست **مضاهی** بضم میم بمعنی مانند و مشابه **فصل میم مع طاء مهمله** **مطایا** بالفتح چارپایه های که بر پشت آنها سوار
شوند مثل اسپ و اشتر و غیر آن و این جمع مطیه است از منتخب و صراح **مطرا** بضم میم و فتح طاء مهمله و تشدید راء مهمله تازه و تازگی کرده شده و گاهی مجازاً بمعنی
مصفا و آبدار **مطا** بفتح بمعنی پشت از شرح نصاب **مطب** بفتح اول و ثانی و تشدید موحده جاییکه طبیب در آن نشسته معالجه مریضان نماید **مطیب**
بضم میم و فتح طا و تشدید تحتانی مکسور بوی خوش دهنده و پاک شونده و بفتح تحتانی پاک و خوشبودار کرده شده **مطلب** بالفتح جای طلب و بفتحات ثلاثه نهی از طلبیدن
و بضم میم و تشدید طاء مفتوحه و کسر لام اسم ابن عبد المناف جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **مطنب** بضم میم و کسر نون درازی دهنده و بسیار گو از منتخب
مطویات بفتح میم و سکون طا و کسر واو و تشدید تحتانی چیزهای پیچیده شده و مطویات ضمیر کنایه از اراده ها **مطعومات** خوردنیها و طعامها **مطرات**
بفتح میم و فتح طا بارانها جمع مطر که بمعنی باران است **مطاوعت** فرمان برداری کردن از منتخب **مطارحات** باهم سخن انداختنها و خوشامد
و تملقها **مطمح** جانبی بلند داشتن نظر از صراح و در منتخب جای افتادن و مجازاً بمعنی جای طمع **مطرح** بالفتح
جای انداختن چیزی و کیسه و ظرف صیاد که صید را گرفته در آن نگاه دارند از منتخب و غیره **مطبخ** بفتح و بار موحده مفتوح جای پختن و بضم میم و کسر موحده

پخت کننده طعام و آنرا در محاوره باورچی گویند **مطبوخ** هر چیزی که آنرا باتش پخته باشند خصوصا دوای جوشانیده شده **مطرود** بروزن مردود رانده شده
از منتخب **مطرد** بضم میم و تشدید طاء مفتوح و کسر را مستقیم و بر یک تیره شونده و پی یکدیگر شونده و بکسر میم و سکون طا نیزه کوتاه که بدان وحوش را زنند و صید کنند
از منتخب و صراح و در شرح دیوان خاقانی حلبه که در زیر جامه پوشند **مطر** بفتحتین باران از منتخب و صراح و مؤیده مدار و در شرح خاقانی مطر بکسر میم و فتح ثانی بمعنی تازگی
نوشته **مطیر** بروزن فعیل بارنده ماخوذ از مطر که بفتحتین بمعنی باران است و بضم میم و فتح طا و یاء تحتانی مشدد مفتوح بمعنی خجلت زده و مصور تصاویر طیور
مطار بفتح پریدن و جای پریدن از لطائف **مطرز** بضم میم بروزن منور زینت داده شده و طراز کرده شده از منتخب **مطلس** بضم میم و فتح طا و لام مشدد
مفتوح و سین مهمله روپیه بی سکه و درم و دینار بی نقش **مطلع** بضم میم و تشدید طا و کسر لام خبردهنده و بفتح لام خبردار کرده شده و بفتح میم و کسر لام جای
برآمدن کوکب و مجازا ابیات اول از غزل و قصیده که در هر دو مصراع قافیه داشته باشد **مطالع** بفتح میم جمع مطلع و نام کتابی است در علم منطق **مطموع** طمع کرده
شده **مطامع** بفتح جمع طمع است خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن **مطمع** بفتح هر دو میم جای طمع داشتن چیزی **مطبوع** خوش آینده و مرغوب طبع
مطاوع بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمانبرداری کننده از منتخب **مطاع** بضم اطاعت و فرمان برداری کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت او کرده باشند و مطیع او شوند
مطرف بضم میم و فتح طاء مهمله و فتح راء مهمله مشدد بمعنی اسپیکه سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر از صراح و منتخب و نوعی از سجع و آن الفاظی است
که موافق باشد بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حروف چون وقار و اطوار و حال و خیال و در شرح قران السعدین بمعنی مزین و پر زینت ماخوذ از طرف بفتحتین
که بمعنی بند زر و نقره است که بر کمر بندند و مطرف بضم اول و فتح را چادر علم و غیره از صراح **مطاف** بفتح میم جای گرداگرد گشتن و طواف کردن از منتخب
مطلق آزاد شده از قید و حصر و بی خصومت و روان کرده شده و آنکه از قید رها باشد از کشف منتخب **مطبق** بضم میم و فتح طا و باء موحده مشدد مفتوح
تو بر تو کرده شده و سرپوش دار و نوعی از پارچه که از طرف خلیج آرند **مطوق** بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح در طوق کرده شده **مطاعم** بفتح میم و کسر
عین مهمله خوردنیها و طعامها جمع مطعم که مصدر میمیست بمعنی اسم مفعول **مطران** بالفتح و بالکسر سرگروه نصاری و سرگروه و مهتر قوم کفار و گویند که مطران اکثر زنجیر
بر اندام خود پیچیده دارد از قاموس و غیره **مطلق العنان** آزاد و بی تعرض و گذاشته شده عنان **مطحن** بالکسر و حاء مهمله مفتوح آسیا از لطائف **مطعون**
سنان نیزه زده شده و مجازا بمعنی عیب و خوار یاد دهانیده شده از منتخب و غیره **مطین** بروزن مزین گل اندوده شده **مطمئن** بضم میم و سکون طا و فتح
میم دوم و کسر همزه و نون که در اصل مشدد است آرمیده و سکون گیرنده **مطارحه** بضم میم با کسی سخن گفتن و مجازا بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشامد
نیز مستعمل میشود **مطایبه** بضم میم و فتح تحتانی و باء موحده با کسی خوش طبعی و مزاح کردن از منتخب و کشف **مطموره** پنهان کرده شده مشتق از طمر بالفتح که بمعنی
در زیر خاک کردن و پوشیدن است و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از سروری و زبدة الفوائد و منتخب و کشف **مطیه** بفتح میم و کسر طاء مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سواری
و مرکب از منتخب و کشف **مطوعه** بضم میم و تشدید واو مکسور و عین مهمله جماعتی جهاد کننده بی آنکه بر ایشان واجب باشد **مطالعه** بضم میم و فتح لام
بچیزی نگریستن برای وقوف یا فهم بر آن از منتخب **مطهره** بالکسر و سکون طا و فتح ها آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند **مطرقه** بالکسر و را مهمله مفتوح
و قاف پتک و چکش آهن گران که بهندی هتوڑا و گهن گویند از منتخب و کنز **مطالبه** طلب نمودن و باز جستن **مطربه** بضم میم و کسر راء مهمله و باء موحده زنیکه مردمانرا
بشادی و طرب آرد **مطبخی** بالفتح باورچی **مطوی** بالفتح و کسر واو در هم پیچیده شده از منتخب **مطاوی** بفتح میم و کسر واو پیچ گیها و شکنها و نوردها جمع مطوی از منتخب و غیره

فصل میم مع ظاء معجمه

مظاهرات بالضم کسی را پشتی دادن و حمایت کردن از کشف **مظفر** فیروزمندی داده شده و نام پادشاهی است **مظلل**
بکسر میم و فتح ثانی و تشدید لام سایبان **مظالم** بفتح میم و کسر لام ستمها این جمع مظلمه است که بفتح میم و کسر لام بمعنی ستم باشد و بمعنی آن جایگاهها و جاهایی که در آن مظلومان را
بسزا میرسانند **مظلم** بضم میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام تاریک از منتخب و شرح نصاب و بفتح میم و کسر لام جای تاریک **مظان** بفتح اول و ظاء معجمه

وتشدید نون جاهای گمان بردن اگرچه این لفظ جمع ست مگر گاهی بمعنی واحد هم می آید چنانکه لفظ مشام **مظنه** بفتح و کسر ظاء معجمه و تشدید نون موضع ظن یعنی جای
گمان بردن از قاموس و مؤید و مدار و منتخب و کنز و صراح **مظله** بکسر میم و فتح ظاء و تشدید لام مفتوح بمعنی سایبان از صراح **مظلمه** بفتح میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام ستم کردن
و داد خواهی کردن از صراح و بضم میم و سکون ثانی و کسر لام تاریک **فصل میم مع عین مهمله** **معما** بضم میم و فتح عین مهمله و میم دوم مشدد مفتوح پوشیده شده
و کور و نابینا کرده شده از کنز و منتخب و در لطایف نوشته که معما بمعنی مکان پوشیده و باصطلاح کلامیکه بوجه صحیح دال باشد بر اسمی بطریق رمز و ایما که پسند طبع سلیم باشد
و در بعض کتب چنین نوشته که معما بمعنی بی دیده و بی نظر و در اصطلاح کلامیکه دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق قلب یا تشبیه یا بحساب جمل یا بوجهی دیگر **معهذا** بفتح
اول و ثانی بمعنی با این یعنی با وجود این بمعنی **معزا** بضم میم و فتح عین مهمله و فتح زاء معجمه مشدده سوگوار و ماتم زده **معادا** بضم میم و دال مهمله با کسی عداوت داشتن و چیزی بیاپی
کردن و این مخفف معادات است **معرا** بضم میم و فتح عین و تشدید راء بمعنی برهنه **معی** بکسر میم و فتح عین یعنی روده که در شکم باشد از کنز و شروح نصاب **معاتب**
بضم میم و کسر تاء فوقانی عتاب کننده و بفتح فوقانی عتاب کرده شده از کنز **معایب** بفتح میم و کسر یاء تحتانی عیبها و بدیها جمع معیب بمصدر میمی بمعنی عیب از صراح
معاقب بضم میم و کسر قاف عقوبت و عذاب کننده **معیب** بضم میم و کسر عین بر وزن منیر عیب کننده و عیب دار و بفتح عیب **معجب** بالضم و جیم مکسور بعده موحده متکبر
و خویشتن بین و خود پسند اسم فاعل از اعجاب که بمعنی خوبی خود دیدن و بخود نازیدن است از منتخب و کنز و صراح **معرب** بضم میم و فتح عین و تشدید راء مهمله مفتوح از
عجمی بعربی آورده شده و این نوعی از لغت ست که در اصل عجمی باشد و عرب دران تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته باشند و بالضم و تخفیف راء مفتوح اعراب
داده شده و اعراب حرکات حروف را گویند و باصطلاح نحو لفظیکه مختلف گردد آخر آن باختلاف عوامل **معقب** بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید قاف
مکسور در پس افگننده **معذرت** بفتح میم و سکون عین و کسر ذال معجمه عذر خواستن از صراح **معاندت** باهم دشمنی و عناد کردن **معدلت** بالفتح و دال
مهمله مکسور عدل و داد **معیت** بفتح میم و کسر عین و تشدید یاء تحتانی مفتوح همراهی و گاهی ازین لفظ اشاره باشد باین آیت ان الله مع الصابرین **معیشت**
زندگانی و زیستن و آنچه بان زندگانی کنند از کنز و صراح **معاونت** بفتح واو یاری کردن از صراح **معاشرت** بضم میم و فتح شین معجمه باهم زیست کردن و با کسی بزندگانی
بودن از منتخب و غیره **معاودت** باز گشتن از منتخب و غیره **معاقبت** عذاب کردن و پی زدن و بستن کسی را از منتخب و کنز **معاتبت** عتاب کردن از منتخب و کنز **معطلات** کارها
معضلات بضم اول و سکون دوم و کسر ضاد معجمه بمعنی مشکلات **معاضدت** یاری دادن و بازو و مدد یکدیگر بودن **معونت** بفتح میم و ضم عین و سکون واو و فتح نون یاری دادن
از منتخب و صراح **معرفت** بکسر راء مهمله شناختن **معادات** بالضم با یکدیگر عداوت کردن و با کسی دشمنی کردن **معراج** بالکسر آله عروج و آن نردبان است از منتخب
معارج نردبانها جمع معراج ست از منتخب و صراح **معوّج** بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوح و جیم مشدد کج و ناراست از منتخب **معرج** بالکسر نردبان و بالفتح
محل بر آمدن و بضم میم و فتح عین و فتح راء مهمله مشدد و جیم جامه ایست نفیس منقش و معرج گر بمعنی بافنده معرج و معرج گران فلک عبارت از قضا و قدر که کارخانه داران افلاک
اند از منتخب و مؤید و شرح سکندرنامه و بعضی نوشته که عبارتست از عقول عشره و آن ده فرشتگان مقرب اند که باعتقاد حکما افلاک ساخته اوشان است
معابد بفتح میم و کسر باء موحده عبادت خانهای کفار جمع معبد است **معید** بضم میم و کسر عین و سکون یاء تحتانی اعاده کننده و بار بار کننده کاری از لطایف
معد بضم میم و کسر عین و تشدید دال آماده و تیار کننده و بفتح عین آماده و تیار کرده شده **معدود** شمار کرده شده و چیز اندک **معضد** بالضم و ضاد
معجمه مکسور یاری گیرنده از منتخب **معاقد** بفتح میم و کسر قاف جاهای گره بستن و جاهای ضمان و عهد کردن از منتخب **معبد** بالفتح و باء موحده نیز مفتوح عبادتگاه و جای
پرستش نصاری از مؤید و بمعنی جای عبادت مسلمانان نیز آید و بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید باء موحده مفتوح عبادت کرده شده **معدد** بر وزن منور خداوند
شمار کرده شده و ساز و سامان داده شده از منتخب **معربد** بضم میم و فتح عین و سکون راء و فتح موحده جنگجو و بدخو از منتخب **معاد** بفتح جای عود بمعنی جای
باز گشت و مجازاً عالم آخرت را گویند **معتمد** بالضم و میم ثانی مکسور اعتماد کننده بر کسی و بفتح میم دوم اعتماد کرده شده برو **معاند** بضم میم و کسر نون عناد کننده

ودشمن **معهود** بالفتح قدیم وکهنه وپیمان کرده شده **معتاد** بالضم عادت گرفته شده وعادت گیرنده از منتخب وغیره **معتد** بضم میم وسکون عین در اصل معتدی بوده یا حرف
جری ورفی ساقط شد بمعنی از حد درگذرنده وسخت ستمگار **معاذ** بفتح و در آخر ذال معجمه جای پناه وپناه دادن **معدل النهار** بضم میم وفتح عین وتشدید دال مکسور دایره
دائره ایست که تنصیف فلک مینماید از مشرق بسوی مغرب وقطب شمالی این دائره محسوس ومعروفست وقطب جنوبی این دائره دیده نمیشود مگر بر زمین خط استوا وما یقرب
منه واین را معدل النهار از ان گویند که چون سیر شمس برین دائره واقع میگردد لیل ونهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریبا مگر در عرض تسعین برابر نمیشود وشمس را برین دائره
اتفاق سیر در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل ودیگر در آخر سنبله ودر تحت این دائره در عین محاذات دائره دیگر بروی زمین فرض کنند بنهجیکه اگر دائره معدل النهار
قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس میان جای که قطع شود همانجا خط استواست شکل دائره معدل النهار ومنطقة البروج نوشته میشود



معیار بالکسر ترازوی زر سنج وسنگ محک از منتخب وکشف وشرح نصاب **معشر** بفتح میم وسکون عین وفتح شین معجمه صیغه اسم مکان ست از عشرت که
برفق زندگانی کردن ست از بحبت گروه دوستان وخویشان را معشر گویند شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع ومنتخب وبضم میم وفتح عین وتشدید شین مفتوحه ده گوشه
معاشر بفتح میم وکسر شین معجمه گروههای دوستان وبمعنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر ست وبضم میم وکسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت ورفیق **معسر** بضم میم
وسکون عین وسین مهمله مکسور تنگدست ودرویش وبضم میم وفتح عین مهمله وسین مهمله مشدد بمعنی دشوار از لطائف **معمار** بسیار عمارت کننده واین صیغه مبالغه ست
چنانکه منعام بمعنی مرد بسیار بخشش چون عمارت بمعنی آبادی ست لهذا بنا را که بفتح وتشدید صیغه نسبت ست بجهت تفاول وتیمن معمار گفتند وبعضی گویند که معمار
صیغه اسم آله است چون بنا بالتشدید محکوم بانی یعنی حاکم بنا میشود مجاز ابر و اطلاق آله کردند فافهم **معصفر** بضم میم وفتح عین وسکون صاد مهمله وفتح فا ولعجوراء
مهمله چیزیکه بگل کاجیره آنرا رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول وثالث گل کاجیره ست کذا فی بحر الجواهر وگل کاجیره را بهندی کسنبه گویند وبعضی از اوستادان معصفر
که بروزن معتبر ست بمعنی گل کاجیره بسته اند وفیه تامل از بهار عجم ومنتخب وبضم میم وسکون عین وفتح صاد وفتح فا خاقانی بمعنی گل کاجیره آورده ست **معثار** بالکسر دیگ گرفتن
از منتخب وکشف **معسکر** بضم میم وفتح عین لشکرگاه از منتخب ومؤید وبفتح خواندن خطاست چرا که اسم ظرف رباعی بضم آید **معبر** بالفتح وبا موحده نیز مفتوح بمعنی عبور وجای
عبور ومحل گذر وجای گذشتن از دریا وبالکسر وبا موحده مفتوح کشتی وآنچه بدان از دریا عبور کنند وبضم میم وفتح عین وبا موحده مشدد مفتوح تعبیر کرده شده وبکسر با مشدد تعبیر کننده وبیان کننده

از منتخب و لطایف **معابر** بفتح میم و کسر بای موحده کشتیها که بدان از دریا عبور نمایند گذرهای دریا که از انجا مردم عبور کنند **معیر** بضم میم و کسر عین و یای تحتانی
بعاریت دهنده چیزیرا **معاصر** بضم میم و کسر صاد هم عهد و هم زمانه **معرکه گیر** کشتی گیر و دیگر اهل بازی که در بازار مردم تماشائی را جمع کنند از بهار عجم **معجر** بالکسر بمعنی
مقنعه و روپوش زنان از منتخب و مؤید **معجز** بضم میم و سکون عین و کسر جیم و زای معجمه عاجز کننده و خرق عادات و کرامات نبی **معز** بفتح میم و سکون عین و زای معجمه بمعنی بز
که حیوان معروفست بهندی آنرا بکری گویند از شرح نصاب **معکوس** نگونسار **معانس** بفتح میم و کسر نون و سین مهمله دختران دوشیزه جوان چه این جمع معنس است که مصدر
میمی باشد بمعنی فاعل که عانس است ماخوذ از عنس و عنوس که بمعنی در ماندن زنست بعد بلوغ بخانه پدر بی شوی **معارس** بسین مهمله منزلهای فرود آمدن از صراح **معاش** بفتح
زندگانی کردن و آنچه بآن زندگانی کنند و جای زندگانی و نیز دینار را گویند از لطایف و منتخب **معایش** بفتح میم و کسر یای تحتانی اسباب زندگانی که جمع معیشت از منتخب **معشوش**
فراهم آورده شده و کسب کرده شده و پیراهن رقعه دوخته شده از منتخب و نیز نام صنعتی از شعر **معراض** بالکسر و ضاد معجمه تیر بی پر که آنرا بفارسی تیر گز گویند از منتخب و آن
تیری باشد که هر دو سر آن باریک و میانش سطبر چون رها شود منحرف شده از مجمع مرغان جنید را شکار میکند **معرض** بالفتح و رای مهمله مکسور جای ظاهر کردن چیزی و بفتح رای
مهمله نیز درست از منتخب و صراح **مع** بفتح میم و فتح عین مهمله بمعنی با که لفظیست بمعنی همراهی و دوام جا مدست از اسمای لازم الاضافت و آنچه بعضی مردم بجای مع معه
بزیادت ها نویسند خطاست مگر آنگه آنرا ضمیر مذکر واحد دانند و بضم خوانند یا بوقف مظهر خوانند مخفی **معرف** بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید رای مکسور تعریف کننده
و شناخت کنا ننده و بمعنی کسیکه در مجلس سلاطین و امرا مردمان را بجای لائق هر کدام نشانند و شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا زود و مجهول الحال باشد اوصاف
و نسب او بیان کند تا در خوران مواد عنایت بحال او شود و باصطلاح منطق چیزیکه موصل باشد بسوی مطلوب تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل است بتصور انسان و بفتح
را مشدد شناخته شده و تعریف کرده شده **معروف** شناخته شده و مشهور و بمعنی نکوئی و نام و لی الله و باصطلاح علم صرف فعلیکه نسبت بفاعل داشته
باشد و مجهول فعلی باشد که نسبت بمفعول دارد **معارف** بفتح میم و کسر را آشناسائی و جایهای شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل و نامور **معلف** بکسر میم و سکون
عین و فتح لام آخور اسپان و چیزیکه بدان اسپان را علف خورانند از شرح نصاب **معتکف** بضم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشیننده و از چیزی باز ایستاده شونده از
منتخب **معاف** بضم میم در اصل معافی بود بروزن منادی صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات است بر وزن مناجات ماخوذ از عفو پس در استعمال
فارسیان الف از آخر معافی که مقلوبست از یا ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل صافی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاد یا چنانکه در لفظ
متعال که در اصل متعالی بود یا از آخر آن در حالت وقف ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط است **معطوف** پیچانیده شده **معترف** بالضم و رای
مکسور اقرار کننده **معلق** بضم میم و فتح لام آویخته شده و معلق زدن حرکت کردن دار بازان و بازیگران بوصفی که واژگون گشته بسر بازگشت باز راست شدن چنانکه
کبوتران کنند بهندی کلا گویند بفتح کاف عربی و بهندی بازی نیز گویند بهمین قسم نوعی از ورزش کشتی گیر است **معوق** بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح باز
داشته شده و در بند داشته شده و مجازاً بمعنی مشکل و دشوار مستعمل **معلاق** بالکسر آنچه بدان چیزیرا در آویزند و خار آهنی که قصابان بدان گوشت را بیاویزند
از منتخب و غیره **معارک** بفتح میم و کسر رای مهمله جایهای جنگ و میدانها کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب **معلم الملائک** لقب شیطان از جهار شربت
معول بفتح میم و ضم عین و سکون واو بر وزن مقول بمعنی اعتماد کرده شده صیغه اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن است کذا فی المنتخب و بفتح میم و سکون
عین و فتح واو جای تکیه و اعتماد و جای استعانت و مدد خیابان **معول** بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغه اسم مفعول
از تعویل مصدر میمی هم آمده و تعویل بمعنی اعتماد کردن است و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را بشکافند کذا فی الکشف و المنتخب
معاقل بفتح میم و کسر قاف سرحدها و جایهای پناه و مکانهای طلب و مشکل و قلعها **معامل** بضم میم اول و کسر میم ثانی معامله کننده و در سکندر نامه کنایه از مشتاق
و آرزومند چنانکه اکثر شارحین نقات نوشته اند و بمعنی خرید و فروخت کننده **معضل** بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه دشوار و مشکل کننده از منتخب **معقول**

بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده عقل **معیل** بضم میم و کسر عین شخصی که بسیار عیال دارد از منتخب **معطل** بیکار مانده و فرو گذاشته از کشف و آنکه بحجت ذات
حق تعالی منکر باشد **معقل** بضم میم و فتح قاف مشدد دشتری که بازو و ساقش برسنی باهم بسته باشند ماخوذ از عقال **معجل** بضم میم و فتح عین و جیم مشدد مکسور شتاب
کننده و پیشی گیرنده و بفتح جیم مشدد شتاب کرده شده و بی مهلت **معلول** چیزی که آنرا علت و سبب باشد ضروری و ثابت کرده باشند و بمعنی بیمار خطاست زیرا که از علت
که بمعنی بیماریست صیغه صفت علیل می آید نه معلول از قاموس و رساله ابن حاجب و منتخب لیکن باوصف این معنی در کلام بعض ثقات واقع شده **معلم اول** کنایه از
ارسطو از بهار عجم چراکه علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورده تعلیم نمود و قبل از ارسطو حکمای سابق حکمت را بشاگردان زبانی تعلیم مینمودند **معتل** بالضم و تشدید
لام صیغه اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و باصطلاح صرفیان فعلی یا اسمی که در آن حرف علت باشد **معصم** بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله جای دست برنجن یعنی
ساعد از نشکرستان و صراح **معجم** بالضم و جیم مفتوح حروف الف ب ت ث الی آخره چراکه این ترکیب و ترتیب وضع عرب نیست بلکه وضع کرده عجم است و بمعنی
حروف نقطه دار از کشف و موید و صاحب دقایق الالفاظ نوشته که حروف منقوطه را از آن جهت معجمه نامند که اعجام در لغت بمعنی ازاله اشتباه است چون بنقطه رفع اشتباه
میشود لهذا حروف منقوطه معجمه گویند و بعض جمیع حروف تهجی را معجم میخوانند چراکه چنانکه بنقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله اشتباه میگردد و **معجم** بروزن معظم نوعی از
لغات عرب و آن لفظیست که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم آنرا بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب **معمم** بضم میم و فتح عین و کسر میم مشدد
صاحب عمامه و دستار **معزم** بضم میم و فتح عین و کسر زاء معجمه مشدده عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زاء معجمه بمعنی افسون زده **معلوم** کنایه از مال و زر و درم و دینار
و بمعنی ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و در خیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل است بدان جهت که زر از بسکه شهرت که دارد احتیاج نام بردنش
نیست چنانکه بلفظ یقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره نیز گفته اند **معالم** بفتح میم و کسر لام عبارت است از عالم و جهان چه معالم جمع معلم است که بکسر میم و سکون عین
صیغه اسم آله است بمعنی علامت چون این جهان همه دلالات و علامتهاست بر صانع خود لهذا جهان را معالم گفتند **معتصم** بالضم و فتح تاء فوقانی و کسر صاد مهمله چنگل زننده
در چیزی برای استعانت و نجات و پناه گیرنده **معلم** بضم میم و فتح لام نقشدار و مخطط و منقش چه علم بفتحتین بمعنی نشان و نقش است از منتخب و بضم میم و فتح عین
و کسر لام مشدد آموزاننده و ناخدا و ملاح جهاز را نیز گویند چراکه او ماهر احکام کشتی و جهاز باشد و بفتح لام تعلیم داده شده و آداب آموزانیده شده و اکثر استعمال این
لفظ در حیوانات است چون سگ معلم و یوزنه معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس **معصوم** نگاهداشته شده و باز مانده شده از گناه از خیابان و منتخب **معان**
بفتح میم جای یاری دادن و در نصاب بمعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب **معمعان** بفتح هر دو میم و هر دو عین مهمله بمعنی شدت موسم گرما از شرح نصاب **معنون** بضم
میم و فتح عین و سکون نون و فتح واو عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده **معن** بفتح میم و سکون عین مردی بود از عرب نهایت سخی و بلند همت از برهان
معلق کشیدن نوعی از ورزش کشتی که سر بر زمین گذاشته آنطرف غلطیدن بهندی کلابازی گویند **معلق زدن** واژگون گشته باز بسرعت راست
شدن چنانکه کبوتران و داربازان کنند **معلق زن** دارباز و بازیگر و رقاص از برهان **معجون** سرشته شده و خمیر کرده شده و باصطلاح اطبا ادویه چند سائیده
که بشهد یا قوام قند آمیخته باشد خواه خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که در آن خوش مزه بودن مشروط است **معین** بفتح میم و کسر عین جاری و روان از قاموس
و شرح نصاب و منتخب و کشف و مدار و صراح و درین صیغه اسم مفعول است از عین و عینان چنانکه از بیع مبیع و بضم میم و کسر عین یاری دهنده و بضم میم و فتح عین و یاء تحتانی
مشدد مفتوح مخصوص و مقرر کرده شده از منتخب **معدن** بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی کان از مزیل و مدار و منتخب و کشف و بهار عجم و مخزن الجواهر
معادن بفتح میم و کسر دال مهمله بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان است **معفو** بفتح میم و سکون عین و ضم فاء و تشدید واو عفو کرده شده و معاف نموده شده **معاهده**
بضم میم و فتح ها بایکدیگر عهد و پیمان بستن **معانقه** باهم گردن متقارن ساختن و باهم بغلگیر شدن **معبله** بالکسر و باء موحده پیکان دراز و پهن از شرح نصاب **معصره**
بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله آنچه چیزی را بآن افشرند و جواز روغنگران و بضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح افشرده شده **معنی بیگانه** معنی بهتر و لطیف و عمده

که پیش از و کسی نه بسته باشد **معشوقه** در آخر لفظ معشوقه نظر بقاعدهٔ عربیه تا تانیث ست لیکن بقانون فارسیان تا تانیث نیست این تا هست که در او اخر اکثر الفاظ زیاده
کنند چنانچه درین بیت سلیم **بیت** مفلس چو شدیم رو با او آوردیم * معشوقهٔ روز بینوایی ست خدا * و همین قسم در عیاره و رقیبه از مصطلحات و خیابان **معجزه** بالضم
و جیم مکسور عاجز کننده چون خرق عادتی از نبی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پدید آید آنرا کرامت خوانند
و چون خرق عادتی از کافر بظهور آید آنرا استدراج گویند **معزی الیه** بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر زاء معجمه و یاء تحتانی بمعنی منسوب الیه و بضم میم و تشدید زاء معجمه و بدون
یاء تحتانی غلط ست چه معزی بر وزن مرضی صیغهٔ اسم مفعول ست از عزی یعزی عزاء و عزاء در لغت نسبت دادن کسی بکسی یا بچیزی کذا فی المنتخب و الصراح **معاینه** روبرو
چیزی را دیدن از منتخب و با هم چشم چار شدن **معده** بفتح میم و کسر عین عضو آدمی که طعام دران قرار یابد و هضم شود از منتخب و قاموس و کشف و صراح و موید و بکسر میم
و سکون عین و بفتح میم و سکون ثانی نیز آمده ست **معتوه** بهاء ملفوظ بر وزن مفعول دل شده و بیعقل و بیهوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند و گاهی بوضع عاقلان
از صراح و غیاث **معرکه** بفتح میم و سکون عین و کسر راء مهمله جنگ گاه و جای کارزار این صیغهٔ اسم ظرف ست از عرک که بمعنی مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن ست چون دلیران
در کارزار همدیگر را میمالند لهذا جنگ گاه را معرکه اسم شد از منتخب و شرح نصاب ابو یوسف ابن مالک **معذب** بضم میم و فتح عین و تشدید ذال معجمه مکسور و باء موحده
شکنجه و عذاب کننده یعنی در رنج اندازنده **معامله** بضم میم ... با هم عمل کردن **معتد به** بالضم شمار گرفته شده یعنی معتبر و قابل اعتبار **معاذ الله** بفتح
میم و فتح ذال معجمه معاذ مصدر میمیست که در ترکیب مفعول مطلق فعل محذوف واقع شده و اعوذ باشد پس در اصل اعوذ معاذ الله بود یعنی پناه میخواهم پناه
خواستن بخدا تعالی **معتزله** بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و فتح زاء معجمه فرقه ست که میگویند که بدنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست و نیز میگویند که نیکی از خدا
و بدی از بنده و مرتکب کبیره نه مومن ست نه کافر و اصل بن عطا که مقدم این جماعه ست شاگرد شیخ حسن بصری بود بروزی در مسجد با شاگردان بگرد ایشان حکایت میکرد که مرتکبان کبائر
نه مومن اند نه کافر و اثبات منزله بین المنزلتین میکرد شیخ این سخن بشنید و فرمود اعتزل منی یعنی جدا شده و دور شد از ما و ازین سخن این اسم معتزله بر ان فرقه ماند از
لطایف **معنی** در آخر الف مقصوره بصورت یاء و در استعمال فارسی بیاء معروف قصد کرده شده و جای قصد کردن و جای خواستن از موید و کنز و منتخب و کشف معنی در اصل
معنوی بر وزن مفعول بود واو را بیاء بدل کرده بقاعده که چون واو و یاء جمع شوند و اول ایشان ساکن واو را بیاء بدل کنند پس یاء در یاء ادغام کردند و ضمهٔ نون را بکسره بدل کردند
برای مناسبت یاء بعده یاء اول را برای تخفیف حذف نموده کسره را بفتح بدل کرده یاء را بالف بدل نمودند معنی شد مگر بنوشتن بیاء نویسند و فارسیان نظر بصورت
مکتوبی معنی خوانند بکسر نون و اگر معنی را اسم ظرف گیرند صلش بر وزن مفعل باشد یاء متحرک ما قبل مفتوح یاء را بالف بدل کردند درین صورت تعلیل کمتر میشود **معانی** بفتح
جمع معنی ست و نام علمیست که شناخته میشود بآن احوال لفظ عربی و غیره بنهجیکه بسبب آن مطابق باشد لفظ مقتضای حال را و بنهجیکه نگاهدارد از وقوع خطا در ادای معانی
مطلوبه و آنچه باز دارد از سخت دشوار مضمون و بد اسلوبی عبارت و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن منحصر میشود در هشت باب باب اول در احوال اسناد خبری
ثانی در احوال مسند الیه بحذف آن و عدم حذف آن ثالث در احوال مسند بحذف و غیر حذف آن رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل
و غیر ذلک خامس در قصر بالفاظ استثناء و این از قسم حصر ست سادس در بیان انشاء و انواع آن کثیر ست از انجمله تمنی و ترجی و استفهام و قسم و تعجب و امر و نهی و غیره سابع
در بیان وصل و فصل چنانکه عطف بعضی جمله بر بعض و ترک آن ثامن در ایجاز یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی معانی کثیره باشد و بحذف مضاف و غیره و در اطناب
و مساوات و آن برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد و چون علم بیان و علم بدیع در تحت معانی مندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز درینجا مناسب دانست **بیان**
علمیست که شناخته شود بآن ایراد معانی در انحای مختلفه یکی بیشی در وضوح دلالت و آن منحصر ست در سه باب باب اول در تشبیه و باب دوم و مجاز و استعاره باب سوم در کنایه
بدیع علمیست که شناخته میشود بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت مطابقت کلام بمقتضای حال و بعد فصاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع دو قسم ست لفظی و معنوی بیان بدیع
لفظی و انواع آن بسیار ست منجمله آن ترصیع و تجنیس و مقلوب و رد العجز و التزام ما لا یلزم و این را اعنات نیز نامند و متلون و ذو قافیتین و توشیح و تعطیل و منقوط و مسمط

م دوم کار

ورقطا و خیفا و مقطع و موصل و ملمع و مصحف و متضمن التضمین وغیره بیان بدیع معنوی و اصناف آن نیز بسیارست از انجمله ایهام و محتمل الضدین و ایراد المثل و ذوالوجهین نیز
تامند و تاکید المدح بما یشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لف و نشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تقسیم و
اعتراض الکلام و التفات و مراعات النظیر و معما و لغز و تاریخ وغیره **معافی** بضم میم و کسر فا صیغه اسم فاعل بمعنی عفو کننده **معزی** بضم میم و فتح عین و کسر زای
معجمه مشدد تعزیت کننده و بکسر عین و یای نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام یکی از سلاطین و معزی تخلص شاعریست از شعرای متقدمین ایران و معزی
بالفتح بروزن مرضی بمعنی منسوب **معطی** بالضم و کسر طای مهمله عطا کننده از منتخب **معلم ثانی** کنایه از ابونصر فارابی چرا که کتب حکمت یونانی را که ارسطو وغیره تحریر
کرده اند اول ابونصر فارابی آنها را از یونانی بعربی مترجم نموده تعلیم کرد **معصفی** نام جامه ایست سرخ رنگ از شرح قران السعدین **معتنی** بضم میم و سکون عین و فتح
فوقانی و کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده **معالی** بفتح بلندیها این جمع معلی است که بفتح میم و سکون عین و فتح لام مصدر میمیست بمعنی علو **معروری** بضم میم
و سکون عین و فتح رای مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله ثانی بروزن مخشوشن است از باب افعیعال اعروریت الفرس رکبته عریانا معروری بمعنی راکب اسپ برهنه پشت از لطائف

فصل میم مع غین معجمه

مغرا بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید رای مهمله شگفت و تعجب داشته شده و بسریش چسپانیده شده از منتخب و صراح **مغادرت**
با یکدیگر بیوفائی کردن **مغیث** بضم میم و کسر ثانی در آخر ثای مثلثه فریادرس از منتخب **مغاث** بضم میم و ثای مثلثه نام چوب دوائی و آن بوته درخت صحرائی است از
برهان و منتخب **مغمد** بضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد پوشیده کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده **مغفر** بکسر میم و فتح فا خود آهنی صیغه اسم آله است
از غفر که بمعنی پوشیدن و پنهان کردن است از کشف و بهار عجم **مغیر** بضم میم و کسر غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف **مغبر** بضم میم و غین معجمه ساکن و فتح
بای موحده و تشدید رای مهمله غبار آلوده و تیره رنگ از منتخب **مغمز** بضم میم و فتح غین معجمه و کسر میم مشدد و زای معجمه بچشم و ابرو اشاره کننده و غمازی کننده **مغموز** در آخر
زای معجمه متهم و معیوب از صراح **مغژ** بفتح اول و ثانی و زای فارسی صیغه نهی از غژیدن که بمعنی نشسته رفتن است بطور اطفال **مغرس** بالفتح و سکون غین معجمه و فتح
رای و بعده سین مهمله جای نشاندن درخت از منتخب **مغشوش** بهر دو شین معجمه خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که غیر خالص باشد از لطائف و منتخب **مغص** بالفتح و صاد
مهمله پیچش شکم و پیچش امعا و درد کردن روده از منتخب و لطائف **مغتبط** بالضم و در آخر طای مهمله بمعنی محسود از منتخب **مغبوط** محسود **مغ** بالفتح عمیق و ژرف
و عمیق و بمعنی رود خانه و بالضم آتش پرست از برهان و لطائف **مغرف** بالضم و رای مهمله مکسور بکف دست آب گیرنده از لطائف **مغلاق** بالکسر قفل و قلاب که بآن
در را بندند از منتخب **مغلق** بضم میم و سکون غین معجمه و فتح لام در بسته شده و کلامیکه دریافت معنی آن مشکل باشد از منتخب **مغلوق** بالفتح در بسته شده **مغاک**
بفتح نقطه فارسی است معروف منسوب بمغ که بمعنی عمیق است و کلمه اک برای نسبت است **مغلول** طوق تعذیب در گردن انداخته شده **مغزل** بالکسر و زای معجمه مفتوح
دوک **مغول** بضمتین و واو معدوله و سکون لام قومیست معروف در لغات ترکی نوشته که این لفظ ترکیست بمعنی عمده فرقه ترک و بمعنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در بعضی
از فرهنگها بمعنی شریر نیز نوشته اند **مغسل** بالضم و سین مهمله غسل دهنده و بفتح سین غسل داده شده **مغتنم** بفتح نون غنیمت پنداشته شده و غنیمت گرفته شده **مغابن**
بفتح میم و کسر بای موحده تهیگاهای ران از صراح **مغیلان** بضم میم دیار معروف درخت ببول که بهندی کیکر نیز گویند در اصل ام غیلان بود که بمعنی آن مادر دیوان است چه ام بالضم و تشدید بمعنی
مادر و غیلان بالکسر جمع غول و بلفظ ام مجازا برای مقارنت و مجاورت می آید ضمه بقدر المیم داده الف را بجهت تخفیف حذف کردند پس بلفظ مغیلان مفرد است و جمع مغیل نیست چنانکه بعضی گمان
برند از منتخب و بعض شروح گلستان و در برهان نوشته که مغیلان بروزن سلیمان نام درخت خاردار و در چراغ هدایت و قاموس مرقوم است که ام غیلان بضم اول و فتح غین معجمه درخت سمره که آنرا طلح
نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار در ریگستان عرب **مغبون** حرف ثالث بای موحده و بمعنی زیان رسیده شده از منتخب **مغز در سر کردن** خاموش شدن از برهان
مغز تر کردن سخن گفتن **مغاره** بفتح میم غاریکه در کوه باشد از منتخب و کنز و بمعنی جای غارت کردن چرا که اسم ظرف از غارت هم درست میتواند شد از شرح نور الله
مغلقه بالضم در بسته شده و سخن مشکل **مغرفه** بالکسر و حرف چهارم فا کفگیر و کفچه از منتخب و کنز و شرح نصاب **مغلطه** بضم اول و فتح لام مشدد و طای معجمه سطر و در دشت از

از منتخب و در کنز بمعنی استوار کرده شده **مغلطه** بالفتح و طاء مهمله جائیکه مردم دران باشتباه و غلطی افتند **مغبوطه** در فرهنگ گشایش نامه بمعنی حسد کرده شده
نوشته و در کتب لغت یافته نشده مگر بمعنی حسد کرده شده **مغره** بالفتح گلیست سرخ رنگ که بهندی گیرو گویند بکسر کاف فارسی **مغربی** اشرفی و در دستور بعضی نوشته
که در ملک مغرب کان طلاست که طلائی آن سرخ و بهتر میباشد اشرفی که از طلائی آن کان ساخته می آرند آنرا مغربی گویند در اصل درست مغربی بود چون چیزی بسبب
خوبی بجای خصوصیت دارد بجهت تخفیف نام آنجا حذف کرده یای نسبت بنام آنجا لاحق کرده اسم آنچیز قرار دهند چنانکه دبیقی که نوعی از جامه ابریشمی باشد در اصل
منسوب بدبیق که نام شهریست شیخ سعدی فرمایند **بیت** زشت باشد دبیقی و دیبا * که بود بر عروس نازیبا * **مغنی** بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مکسور
مطرب سرود گوینده و بضم میم و سکون ثانی و کسر نون بی نیاز گرداننده **مغری** بالضم چسپنده و لزوجت پیدا کننده و در غلا اندازنده کسی را بر جنگ از صراح
مغذی بالضم غذا یابنده از لطائف **مغزی** قسمی از حلواست که نهایت سفید باشد مغز پسته و بادام دران آمیخته قرصها بندند

فصل میم مع الفا

مفاجا بضم میم و حرف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات بمعنی ناگاه **مفاجات** بضم میم و حرف چهارم جیم عربی ناگاه شدن **مفاخرت**
بضم میم و فتح خاء معجمه با کسی فخر کردن و نازش کردن در بزرگی و هنر از منتخب **مفاوضت** بواو و صاد مهمله با هم راز گفتن و مشوره کردن و بیان کردن سخن
هنری از صراح و غیران **مفاوضات** بضم میم و فتح واو مکتوبات که اعلی با دنی نوشته باشد و مراسلات مکتوباتی که مساوی نوشته باشد **مفردات** جمع
مفرد که بمعنی تنهاست و در اصطلاح حروف تهجی که علیحده علیحده نویسند و اسامی اعداد از یک تا ده **مفروضات** بالضم چیزهای فرض کرده شده **مفلوج** فالج
زده **مفنج** بضم میم و سکون فاء و کسر جیم اول خام را پخته دارنده و این ضد منضج است **مفرح** بضم میم و فتح فاء و کسر راء مهمله مشدد و بعده حاء مهمله فرح دهنده
و نام دوای مرکب شیرین و خوش مزه و خوشبو و مقوی دل و جگر باشد از منتخب و غیران **مفضح** بضم میم و فتح فاء و کسر ضاد معجمه مشدد و حاء مهمله رسوا کننده **مفاتیح**
بفتح جمع مفتاح که بمعنی کلید است **مفتاح** بالکسر نام کتاب از سکاکی در علم معانی **مفسخ** بضم میم و فتح سین مهمله مشدد مکسور و خاء معجمه نام درد دست که صاحب
چنان سی پندارد که آن عضو را پاره پاره میکنند از شرح نصاب **مفقود** گم کرده شده و یافته نشده از منتخب **مفتقد** بضم اول و فتح فا و فتح
گم کرده شده و نا یافته شده و در لطائف بمعنی تفقد کرده شده یعنی بازپرس کرده شده **مفرد** بضم اول و سکون فا باصطلاح بعضی فارسیان بنده فرمان بردار
از شرح گلگشتی **مفکر** بضم میم و فتح فاء و کسر کاف مشدد فکر کننده **مفتقر** بالضم و حرف چهارم که قاف است مکسور بمعنی محتاج **مفخر** بالفتح مصدر میمی است بمعنی فخر
و نازیدن بچیزی **مفر** بفتح میم و فاء و تشدید راء مهمله اسم ظرف از فرار یعنی جای گریختن یعنی جائیکه دران گریخته نشینند و از آفت ایمن باشد و بمعنی راهی که از ان
راه توان گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده **مفطور** پیدا کرده شده و شگافته شده از منتخب **مفروز** در آخر زاء معجمه جدا کرده شده از منتخب **مفاز** بفتح و زای معجمه
رسیدنگاه **مفاوز** بفتح میم و کسر واو جاهای رسیدن و منازل و مقامات و این جمع مفازست **مفرش** بالفتح آنچه جامه خواب و رختخواب دران نهند از منتخب و بمعنی بستر و فرش
و جامه خواب از کشف و بهار عجم و بمعنی جامه دان که آنرا از چرم سازند مثل صندوق از موید **مفروض** فرض کرده شده **مفوض** بکسر واو کار بکسی واگذارنده
و بفتح واو بکسی واگذاشته شده از منتخب **مفیض** بضم میم و کسر فا فیض رساننده **مفرط** بالضم و راء مهمله مکسور و طاء مهمله از حد در گذرنده و مجازا بمعنی کثیر
و بسیار از کنز و منتخب و صراح **مفزع** بفتح میم و سکون فاء و فتح زاء معجمه و عین مهمله پناهگاه از منتخب **مفرغ** بفتح میم و سکون فا و فتح راء مهمله و غین معجمه جای ریختن آب
از صراح **مفروغ** ریخته شده **مفرق** بضم میم و فتح فاء و کسر رای مهمله مشدد پراگنده کننده و بالفتح و راء مهمله مکسور بمعنی فرق و آن خطیست که ظاهر میشود از دو نیم کردن
موی سر بهندی مانگ گویند از شرح نصاب **مفیق** بضم میم و کسر فا بهوش آرنده و هوشیار از لطائف و غیران **مفلوک** مبتلای فلاکت یعنی فلک زده و مفلس
و تباه و این اسم مفعول از مصدر جعلیست **مفضل** بضم میم و فتح فاء و فتح ضاد معجمه مشدد افزون کرده شده و فوقیت داده شده و بکسر ضاد معجمه افزون و فوقیت دهنده
و بضم و سکون فا و کسر ضاد معجمه نکوئی کننده و افزون کننده از منتخب **مفضول** فضیلت داده شده **مفصل** بفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله بروزن منزل

پیوندگاه اندام از بحر الجواهر و بضم میم بروزن منور تفصیل کرده شده و نام کتابی است **مفاصل** بفتح میم و کسر صاد مهمله پیوندگاههای اندام **مفتول** بپیچیده تار تافته
خواه از ابریشم خواه از کلابتون **مفخّم** بضم میم و فتح فا و فتح خاء معجمه مشدد بزرگ داشته شده از منتخب **مفتتن** بضم اول و سکون دوم و هر دو تاء فوقانی مفتوح فتنه انگیخته
شده و در فتنه انداخته شده از لطائف **مفتون** در فتنه انداخته شده و شیفته و عاشق از لطائف و منتخب **مفتتین** فتنه اندازان **مفاوضه** یکدیگر را سپردن و در صراح
انبازی کردن و برابر گردیدن در کاری و در محاورهٔ اهل انشا بمعنی خط و رساله مستعمل کنند و در خیابان نوشته که بمعنی انبازی کردن و مجازاً بمعنی جماع نیز مستعمل شده شارح فاضل
نوشته که چون معنی اصل مادهٔ این لفظ سپردن است مفاوضه که بر وزن مفاعله است بمعنی سپردن هر یکی خود را بدیگری و ازین کنایه بجماع واضح است **مفرغه** بفتح میم و غین معجمه جای ریختن چیز
رفیق از صراح و منتخب **مفرده** بضم در لغت بمعنی تنها و در اصطلاح اهل دفتر جمع را گویند از جهت آنکه قرینه ندارد **مفازه** بفتح میم و زاء معجمه جای هلاکی یافتن و جای فیروزی و نجات
و تفاؤلاً بمعنی بیابان بسر آید تا بآسانی ازو گذشته شود از منتخب و کنز و لطائف و غیر آنها **مفتری** بالضم دروغ گوینده بر کسی بهتان و تهمت نهنده بر کسی **مفضی** بضم میم و کسر ضاد
معجمه رساننده و مباشرت کننده از منتخب **فصل میم مع قاف** **مقتدا** بالضم کسیکه مردمان پیروی او نمایند **مقلیاثا** بالفتح و لام مکسور و حرف ششم ثاء مثلثه لغت
سریانی است بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند از برهان **مقتضب** بضم میم و فتح ضاد معجمه بریده شده و نام بحر چون این بحر از بحر منسرح بریده اند یعنی ارکان دو بحر
یکیست مگر اختلاف همین در ترتیب است اصل منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و اصل مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار یا آنکه عروض و ضرب این بحر را گاهی قطع نمایند
ای می اندازند **مقیت** بضم میم و کسر قاف و در آخر تاء فوقانی توانا و روزی دهنده و نگاه دارنده و گواه و حاضر از منتخب و صراح **مقاومت** بضم میم و فتح واو
با کسی برابری کردن از کنز **مقدرت** بفتح میم و کسر سوم مقدرت و توانائی و توانگر بودن از لطائف و صراح **مقت** بالفتح دشمنی **مقتنیات** بالضم اسباب دنیوی
و سرمایه کرده شده **مقامات** بفتح کنایه از مراتب و قواعد و حکایات عبارات عربیه چنانکه مقامات حریری و مقامات بدیعی و مقامات هندی و غیره در محاورات عربیه
مقاسات بضم رنج کشیدن از منتخب و کنز **مقالت** بفتح اول مصدر میمیست بمعنی گفتار از کنز **مقبوح** دور داشته از خیر از خیابان و در اصل مقبول است از قاموس
و در صراح بمعنی زشت **مقصد** بفتح میم و کسر صاد مهمله جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه شهرت دارد درست نباشد چرا که قصد یقصد از ضرب یضرب آمده است کذا فی الصراح
مقاصد بفتح میم و کسر صاد نام کتابیست در علم کلام **مقام محمود** درجهٔ اعلی از جنات و نام مقامیست که آنحضرت صلعم در شب معراج بآن رسیده اند از لطائف و غیر آن **مقلِّد**
بضم میم و فتح قاف و تشدید لام مکسور و دال مهمله عمل کننده بر قول کسی بغیر دلیل و مجازاً بمعنی نقال آید **مقعد** بالفتح جای نشستن و مجازاً محل مخصوص که بر وی نشیند از مدار
و کشف و بحر الجواهر و مؤید و منتخب **مقاعد** بفتح میم و کسر عین جایهای نشستن **مقود** بالکسر و واو مفتوح ریسمان و پالهنگ **مقالید** بفتح میم جمع مقلید که بالکسر است بمعنی
کلید و این معرب است از منتخب **مقرّ** بفتحتین تشدید راء جای قرار و آرام و بضم میم و کسر قاف و راء مشدد اقرار کننده از منتخب **مقشّر** بروزن منور پوست دور کرده شده
و این از تقشیر است که بمعنی پوست دور کردن باشد و تقشیر از باب تفعیل است که برای ازاله ماخذ می آید از منتخب و غیره **مقامر** بضم اول و کسر میم دوم قمارباز و حریف از مدار
و کشف و مؤید و منتخب **مقطّر** بروزن منور قطره قطره چکانیده شده **مقوّر** بروزن منور بمعنی قواره دار کرده شده از شرح خاقانی **مقعّر** بضم میم و فتح قاف
و تشدید عین مفتوح جای عمیق و جای مغاک و سطح باطنی کره که مجوف باشد **مقولات عشر** یک جوهر و نه عرض پس افراد جوهر پنج است یکی جسم دوم هیولی سوم صورت
چهارم نفس ناطقه پنجم عقل یعنی ملائکه و نه عرض اینست اول کیف دوم کم سوم این چهارم متی پنجم اضافت ششم وضع هفتم فعل هشتم انفعال نهم ملک بکسر میم و تفصیل
اینهمه در فصل نون مع الهاء در بیان لفظ نه عرض مذکور خواهد شد **مقاطر** بضم میم و کسر طاء چکاننده آب و مثل آن **مقصور** کوتاه کرده شده و بمعنی منحصر و کفایت
کرده شده و بسته شده **مقادیر** بفتح میم اندازه ها و این جمع مقدار است **مقاهیر** بفتح قهر کرده شدگان جمع مقهور **مقوقس** بضم میم و فتح هر دو قاف و سین مهمله
مرغیست که طوق دارد و لقب حاکم مصر و اسکندریه که ترسا بود و بحضرت صلعم ایمان آورده و لقب هر که بادشاه مصر و اسکندریه باشد از منتخب و لطائف **مقیاس**
بکسر اندازه و آنچه که بدان اندازه گیرند از لطائف و منتخب **مقتبس** بضم میم و کسر موحده آتش گیرنده و روشنی گیرنده از منتخب

و لطائف **مقوس** بالکسر و واو مفتوح رسن سپاهان و بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح چیزیکه خمیده باشد مانند کمان از منتخب **مقناطیس** بالکسر سنگ
آهن ربا که بهندی چمک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح از مدار و موید و کشف و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده و در رساله معربات نوشته که مقناطیس معرب
مگناطیس که لفظ یونانی است **مقرنس** بضم میم و فتح قاف و فتح نون عمارتیکه آنرا بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بمعنی کوه و مراد از مقرنس عمارت بلند و بنای عالی از
منتخب و برهان و بمعنی منقش و بمعنی بام که معماران ایران شنیده بود غلط است **مقدمة الجیش** بضم میم و کسر دال مهمله لشکریکه پیش فرستاده شده باشد و کسیکه از غایت شجاعت
پیشرو لشکر باشد معنی اول از منتخب و دوم از صراح بزرگ لشکر **مقیش** بروزن مشوش تارهای نقره که آنرا آهن کرده باشند از بهار عجم و بخاطر مؤلف میرسد که این صیغه
اسم مفعول است از باب تفعیل ماخوذ از قیش چون لفظ قیش در قاموس و صراح و منتخب وغیره یافته نشده ظاهر الفظ عربی نیست و فارسی هم نباشد چراکه قاف
در فارسی نیاید غالباً قیش معرب کیس باشد که لفظ هندیست بمعنی موی سر و تعریب از لفظ هندی بسیار آمده است چنانکه قرنفل معرب کرن پهل و اطریفل معرب
تری پهل پس ماده قیش طور باب تفعیل برده اسم مفعول از آن مقیش برآورده اند بروزن مشوش و در حقیقت مقیش بمعنی چیزیست که بر اطراف آن تارهای نقره وغیره آویخته
بطور موی سر دوخته باشند حالا بعضی بی پروایان هند بر تارهای نقره که بریده باشند اطلاق مقیش کنند چنانچه گل عصفر را گل معصفر گویند پس آنچه مقیش بضم میم و تشدید
قاف مفتوح و سکون تحتانی شهرت دارد درست نباشد چراکه بر این وزن صیغه اسم مفعول از هیچ باب نیامده و سوای آن معمول چنان است هرگاه اسم مفعول یا اسم
فاعل از لفظ عجمی یا جامد ماخوذ نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند **مقتنص** بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون صاد مهمله شکار کننده و اسیر کننده و کسب کننده از
منتخب و لطائف **مقص** بکسر میم و فتح قاف و تشدید صاد مهمله رسنی که بآن هر دو دست و هر دو پا یا چهار پایه بندند در وقت ذبح از منتخب **مقبص** بالکسر و فتح با موحده و صاد مهمله
رسن که پیش اسپان رها کشیده دارند تا از آن استند از صراح **مقط** بکسر میم و فتح قاف و تشدید طاء مهمله بمعنی قط زن و آنرا قط گیر نیز گویند **مقرط** بضم میم و فتح
قاف و فتح راء مهمله مشدد و طاء مهمله بگوشواره زینت داده شده **مقنع** بروزن ملمع نام مردیکه پسر او ابن مقنع کنیت داشت و عطا نام او بود و عطا بسحر و طلسم ماه
از چاه برمی آورد که بخشب و کنس وغیره از روشنی میشد و آنماه را ماه مقنع نیز گویند اگرچه ساخته ابن مقنع بود و این اطلاق از آن قبیل است که گویی منصور را بر دار
کردند چه آن کسیکه انا الحق گفت و او را بر دار کردند حسین بن منصور نام داشت نه منصور فقط از شرح قران السعدین **مقاطع** بضم میم و کسر طا قطع کننده و چیزیرا پاره
گیرنده و بفتح میم بمعنی جایهای اتمام و انتها **مقطع** بالضم و طاء مکسور قطع کننده معاملات و دعاوی مردمان و بضم میم و فتح قاف و طاء مشدد مفتوح بریده شده و چیزیکه زواید آنرا
از اطراف بریده آراسته و پیراسته کرده باشند و بکسر میم و سکون قاف و فتح طا بمعنی مقراض و بفتح میم محل انتها و اتمام و آخر بیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده
در نیصورت مصدر میمیست **مقراضک** فنیست از کشتی و آن چنان باشد که هر دو پای خود را همچو مقراض در گردن حریف انداخته زور کردن از چراغ هدایت
مقال بفتح میم گفتگو این مصدر میمیست **مقبل** بضم میم و سکون قاف و کسر با موحده قبول کننده فرمان حق و رو بخیری کننده و صاحب اقبال و دولت و بفتح
با موحده قبول کرده شده و روآورده شده و بضم میم و فتح قاف و تشدید با موحده بوسیده شده **مقتل** بالفتح جاییکه اگر در آنجا زخم رسد بمیرد و زمینی که کسی
در آن قتل شده باشد معنی اول از لطائف **مقاتل** بضم میم و کسر تا فوقانی مقاتله و کارزار کننده و بفتح تا فوقانی مقاتله و کارزار کرده شده **مقل** بالفتح
سخن چینی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بخیری و فرو بردن آب و غیر آن و بالضم صمغیست معروف که بهندی گوگل گویند و میوه درختیست مانند کنار
و بضم میم و کسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده از منتخب و لطائف و تضمین جمع مقال که بمعنی سخن است و نیز در لطائف بمعنی گرز و گوپال نوشته
مقاقل بضم میم و هر دو قاف مفتوح بیقرار و بمعنی شراب نیز آمده **مقول** بالکسر و واو مفتوح زبان از منتخب **مقیل** بفتح نیمروز خفتن و جای خفتن در چاشتگاه از
از لطائف **مقام** بضم میم و بفتح میم مصدر است بمعنی ایستادن و هم بضم میم و بفتح میم اسم ظرفست بمعنی جای ایستادن کذا فی الصراح و در مدریل نوشته که بفتح میم
جای قیام و بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در کشف بمقام بفتح جای ایستادن و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند اول راست

[...]نه حقیقت

دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم راهوی دوازدهم نوا از کشف و بهار عجم
و رسالهٔ موسیقی لیکن صاحب کشف بجای حجاز و زنگله باخرز و نهاوند آورده و بعضی بجای شباب صفاهان آورده اند و در لطایف نوشته که مقام در اصطلاح سالکان
اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوک بدرجه که بآن توسل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا از نود و نه مرتبه تلوین در گذرد و بصدم
مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آن مرتبهٔ فقر و فنا گویند **مقدم** بفتح میم و سکون قاف و فتح دال از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم
نهادن و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بضم و فتح قاف و تشدید دال مکسور پیش کننده و بفتح دال پیش
کرده شده و نام منزل بست و ششم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن است در برج دلو که بفاصلهٔ یک نیزه دیده میشود و باصطلاح منطقیان جزو اول قضیه شرطیه را
مقدم نامند و جزو ثانی را تالی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جملهٔ اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم است و جملهٔ ثانی که فالنهار موجود باشد
تالی است **مقسم** بفتح اول و کسر سین مهمله جای تقسیم از صراح **مقرم** بضم میم و سکون قاف و کسر رای مهمله شتر نر از شرح نصاب **مقتحم** بضم میم و سکون قاف
و تای فوقانی و حای مهمله مکسور اختیار کننده و غالب آمده و ظالم **مقتحم** بضم میم و سکون قاف و فتح حای مهمله در چیزی انداخته شده از منتخب **مقوم** بکسر واو مشدد
بروزن مصور قیمت کننده و راست دارنده از کشف و منتخب **مقدم العین** بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشهٔ چشم که بطرف بینی است از شرح نصاب
و صراح **مقصود کن فکان** کنایه از ذات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم **مقنن** بضم میم و فتح قاف و نون اول مشدد و مکسور قانون برارنده و قانون شناس اسم فاعل
از تقنین که مصدر جعلیست ماخوذ از قانون که لفظ رومی است مستعمل در عربی **مقراض شتر گرند** بضم شین معجمه و فتح کاف فارسی نوعی از مقراض کج باشد
از چراغ هدایت **مقبره** بفتح میم و سکون قاف و فتح و ضم باء موحده گور مرده از کنز و صراح **مقلقله** بضم میم و فتح هر دو قاف آواز صراحی شیشه از فرهنگ
مقاسمه باکسی سوگند خوردن و کسی را چیزی بخشیدن **مقلد پیشه** مراد از نقال و رقاص و خنیاگر **مقصوره** بالفتح بمعنی حجرهٔ کوچک از قاموس و در کنز بمعنی
تخت و حجله و در مدار و کشف جای استادن امام در مسجد **مقابله** بضم میم و بای موحده مفتوح با همدیگر برابری کردن و با همدیگر روبرو شدن و باصطلاح علم نجوم نظر ستاره
بستاره دیگر بفاصلهٔ نصف دور فلک که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی شش برج مثلاً قمر در چهارم درجه سرطان باشد و مشتری در پنجم درجه جدی و این دلیل بر تمام دشمنی
است **مقدمه** بضم میم و بکسر دال مشدد پیش رونده و آنچه پارهٔ لشکر که پیش فرستند یا مطلبی که پیشتر گفته میشود برای آسانی فهم مطلب دیگر از مدار و مؤید و منتخب
و بفتح دال مشدد اسم مفعول است بمعنی پیش داده شده از منتخب و بتخفیف دال خطا **مقنعه** بالکسر چادر باریک که [illegible] باشد از کشف و منتخب و بحر الجواهر
مقراضه بالکسر نوعی از پیکان و شاخه و نام حلوا است از رشیدی و برهان و مصطلحات **مقرعه** بالکسر چوبکه بآن زنند و تازیانه و این صیغه اسم آله است از
قرع بالفتح که بمعنی کوفتن است **مقله** بالضم تمام کاسهٔ چشم با سفیدی و سیاهی و ابن مقله نام خوشنویس که از شش خط ایجاد کرده **مقارنه** جمع شدن دو کوکب
در یک برج از منتخب **مقایسه** باکسی قیاس کردن از منتخب **مقری** بضم میم و سکون قاف و کسر رای مهمله خواننده و تعلیم کننده قرآن اطفال را و کور مقری
عبارت از حافظ نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزاند و بیشتر چنین حافظان ~~نابینا که از ایام طفولیت~~ نابینا که از ایام طفولیت نابینا میگردند در جوانی
و پیری خود را آگاهی در خواب بینایی ببیند و شخصی که در جوانی و یا پیری نابینا میگردد همیشه خود را در خواب بینا می بیند **مقتدی** بالضم و دال مهمله مکسور پیروی
کننده و بفتح دال آنکه مردم پیروی او کنند یعنی پیشوا **مقتضی** بالضم و کسر ضاد معجمه تقاضا کننده و بفتح ضاد معجمه و الف مقصوره تقاضا کرده شده از لطایف **مقضی** بفتح
و ضاد معجمه مکسور گذارده شده و تمام کرده شده از منتخب و لطایف **مقتفی** بالضم از عقب در آینده از لطایف **مقتنی** بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون
سرمایه دار و سرمایه دهنده از لطایف **مقنی** بضم میم و سکون قاف و کسر نون کاریز کننده **مقدمهٔ نحو زمخشری** نام کتابیست در علم نحو از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف
مقراضی قسمی از حلوا **مقراض منقاری** مقراضی میباشد که بمنقار باشد و بعضی گویند که نوعی از مقراض که برگ تنبول فروشان دارند که بآن پان بریده میکنند یا آنچه فوفل را بآن برند

فصل میم مع کاف مکتسب بضم میم و سکون کاف و فتح فوقانی و کسر سین مهمله بسعی خود حاصل کننده چیز را و بفتح سین مهمله بسعی و طلب حاصل کرده شده
و جای حاصل کردن چیز بسعی خود مکب بضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده بر رو در افتنده و بر رو در اندازنده و بفتح کاف بر رو انداخته شده مشتق از اکباب
که بمعنی بر رو افگندن و بر رو افتادن است لازم و متعدی هر دو آمده از منتخب و کنز و خیابان مکوکب بضم میم و فتح هر دو کاف عربی و بای موحده ستاره دار کرده شده
و آنچه از زر و نقره مسلسل داشته باشد مکعب بضم میم و فتح کاف و عین مهمله مشدد مفتوح و بای موحده چهارگوشه کرده شده و زینه نارپستان باشد مکاسب بفتح میم
و کسر سین مهمله کسبها و پیشه‌ها و این جمع مکسب است خلاف القیاس مکروب اندوهناک از لطائف مکاتب بضم میم و فتح تای فوقانی و موحده غلامی که برضای مالک
خود قیمت خود در اشتغال شود که از مزدوری خود بمالک خویش ادا نماید و آزاد گردد مکونات بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوحه و نون و تای فوقانی بمعنی مخلوقات
و موجودات مکنت بضم میم بمعنی قدرت و توانگری از مدار و مؤید و منتخب و بالفتح بالمعنی خطاست مکاوحت بضم میم و حای مهمله کوشیدن و دشمنی کردن
و دشنام دادن از منتخب و کنز و صراح مکرمت بضم رای مهمله بزرگی و نوازش از کشف و صراح و فرهنگ مکاشحت بشین معجمه و حای مهمله دشمنی کردن از کنز
مکیدت بفتح میم و کسر کاف بداندیشی از منتخب و صراح مکانت بفتح پایگاه و مرتبه و عزت از صراح مکافات بضم میم باهم برابر شدن و برابر استادن
و پاداش و سزا دادن از منتخب و صراح و کنز و غیر آن و این در اصل مکافئة بود یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی حاصل
بالمصدر مستعمل میشود مکث بالفتح و سکون کاف و ثای مثلثه درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم و بالکسر بمعنی درنگ از صراح و منتخب مکائد جمع مکیده بمعنی
بدسگالی و بداندیشی از خیابان مکید بضم کید کننده از لطائف مکثار بالکسر و ثای مثلثه کثیر الکلام و بسیار گو از شرح مقامات حریری مکسور شکسته و کسره داده شده
یعنی حرکت زیر داده شده مکفر بضم میم و فتح کاف و تشدید فای مکسور کفاره دهنده و کافر خواننده کسی را از منتخب مکرر بار بار کرده شده و باصطلاح بمعنی غیر
مرغوب است مگس گیر بهر دو کاف فارسی عنکبوت مکنوز خزانه کرده شده و مجازا بمعنی پنهان داشته شده مکاس بضم میم و کاف عربی و سین مهمله توقف کردن
صاحب کالا در بیع از مصطلحات مکناس بالکسر و نون و سین مهمله جاروب از لطائف مکیس بضم میم و کسر کاف و یای مجهول و سین مهمله اماله مکاس در معامله نهایت
طلبی کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهانگیری و کشف و منتخب و صاحب مؤید نوشته که مکیس بمعنی مرد باوقار و در اصل این لفظ بثای مثلثه بود و فارسیان بسین مهمله مینگارند
و بعضی بمعنی نقصان و کمی نوشته‌اند و در برهان بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری و بمعنی باج و خراج اول اصح است مکتنس بالضم و تای فوقانی مفتوح
و کسر نون و سین مهمله خس و خاشاک روبنده از لطائف مکتنف بالضم پناه جوینده و یکسو شونده از لطائف مکفوف در لغت پیراهن نوردیده و باصطلاح عروض رکن
هفت حرفی که حرف هفتم ساکن را از آخر او انداخته باشند چون از مفاعیلن نون بیندازند مفاعیل بماند بضم لام مکوک بفتح میم و ضم کاف بمعنی ماکو هندی نال گویند
که جولاهه دارد مکبول حرف سوم بای موحده بند کرده شده و محبوس از منتخب مکلل بضم میم و فتح کاف و فتح لام مشدد بمعنی درخشان و ملمع کرده شده و تاج بر سر نهاده شده
از منتخب مکحل بضم میم و تشدید حای مهمله بر وزن منور سرمه‌سا و بالضم و حای مهمله مفتوح بمعنی سرمه‌دان از منتخب مکحول بحای مهمله سرمه‌سا مکیل بفتح میم و کسر کاف
و سکون تحتانی به پیمانه پیموده شده مکائیل بفتح میم جمع مکیال بالکسر که بمعنی پیمانه است از شرح نصاب مکمل بضم میم و فتح کاف و تشدید میم مکسور تمام و کامل
گرداننده و بفتح میم ثانی تمام و کامل گردانیده شده مکیال بالکسر پیمانه مکتتم بالضم و هر دو تای فوقانی مفتوح پوشیده از لطائف مکارم بفتح میم و کسر را
نوازشها و بزرگواریها و این جمع مکرمت است مکرم بالضم و رای مهمله مکسور نوازنده و بخشش کننده و بضم میم و فتح کاف و تشدید رای مفتوح گرامی کرده شده
و بزرگ داشته شده و تکبیر یا گرامی کننده مکتتم پوشیده و کنایه از راز از منتخب مکون بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوح هست نموده شده و پیدا
کرده شده مکان جای بودن صیغه اسم ظرف است مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن است و بمعنی مطلق جا مستعمل مکنون پنهان داشته شده و این صیغه
اسم مفعول است ماخوذ از کن بالفتح که بمعنی پوشیدن است از کشف و منتخب و غیر بها چون گوهر قیمتی و خوش آب را بمحافظت پوشیده دارند لهذا مجازا گوهر مکنون

گوهر قیمتی و خوش آب را گویند **مکین** مکان دارنده و صاحب مکان **مکمن** بفتح هر دو میم و سکون کاف جای نهان شدن و کمین گاه صیغه اسم ظرف از کمون که بفتحتین بمعنی نهان شدن است از منتخب **مکامن** بفتح میم اول و کسر میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پوشیده شدن است از منتخب **مکران** بفتح نام شهر **مگس ران** بفتحتین و کاف فارسی بهندی مورچهل و چونری گویند که از برهای دم طاؤس و موی دم گاو کوهی سازند **مکتسبه** بالضم کسب کرده شده و بمحنت حاصل کرده شده **مکرعه** بفتح مشک آب از لطائف **مکابره** بزرگی خود بر دیگری ثابت کردن و معارضه و غلبه و جنگ کردن با کسی از منتخب و کشف **مکنسه** بکسر میم و سکون کاف و فتح نون و سین مهمله جاروب از صراح **مکتب خانه** اگرچه عند التحقیق این ترکیب غلط است چرا که لفظ مکتب که صیغه اسم ظرف باشد بمعنی جای کتابت حاجت بلفظ خانه ندارد و اگرچه بعض استادان بسبیل تجرید در شعر خود آورده اند چنانکه مرزا محمد علی صائب گوید **بیت** تا مبادا آگاه از ذوق گرفتاری شوند * میکنم آزاد طفلان از مکتب خانها * مگر اولی همین است که ازین قسم الفاظ اجتناب نمایند **مکلاوه** بالضم لفظ هندی است بمعنی گوناکه معمول هند و است که مکر عروس را بخانه آرند **مکاره** بفتح میم و تخفیف کاف و کسر راء مهمله و هاء ملفوظ بر وزن مساجد بمعنی مکروهات یعنی رنج و سختیها و بفتح میم و تشدید کاف و فتح راء و ها مختفی زن بسیار مکر کننده **مکاتبه** با همدیگر نامه نوشتن و مجازاً نامه را نیز گویند و بنده را بمال او فروختن از منتخب **مکاشفه** دشمنی آشکار اکردن و جنگ برملا کردن و ظاهر شدن اسرار و امور غیبی در دل اولی الله **مکتسی** بالضم و سین مهمله مکسور پوشنده و گلیم در بر کشنده از اکتساء کذا فی المنتخب **مکاری** بضم میم خرینده و کرایه دهنده یعنی کسیکه اسپ و شتر و غیره بکرایه دهد از منتخب و لطائف و مصطلحات **مکتسبی** حاصل کرده شده چه مکتسب بضم میم و فتح سین مهمله مصدر میمی نیز آمده بمعنی اکتساب و چون یاء نسبت بمصدر ملحق شود گاهی معنی مفعول حاصل می آید **مکفی** بالضم و فاء مکسور کفایت دهنده **مکتفی** کافی و بسنده کننده بچیزی از صراح **مکافی** بضم میم بمعنی مساوی و برابر از صراح

فصل میم مع لام

ملجاء بالفتح و حرف چهارم همزه که بصورت الف است بمعنی جای پناه ماخوذ از لجا که بمعنی پناه گرفتن است **ملا** بفتح میم و در آخر الف بمعنی آشکارا و گاهی عبارت از انجمن و محفل و بفتح میم و در آخر همزه بمعنی گروه مردم اشراف و بزرگ از کنز و منتخب و بضم میم و تشدید لام و بعد الف همزه صیغه مبالغه بمعنی بسیار تریغی بر بسیار از علم ماخوذ از ملؤ که بمعنی پری است چنانچه کبار بالضم و تشدید بمعنی بسیار بزرگ فارسیان بتقسیم الف ممدوده را مقصوره خوانند مگر در اضافت و صفت **ملتجا** بالضم و جیم عربی جای پناه و پناه گرفتن از شرح نصاب و لطائف **ملتقی** بضم اول و فتح قاف جای بهم رسیدن دو چیز و جای وصل از منتخب **ملکا** بفتح میم و سکون لام نام مردی که فقیه و مجتهد ترسایان بوده است از مؤید **ملک بدانام** شخصی **ملا الاعلی** بفتح میم و ضم همزه که حرف سوم است و سکون لام و فتح همزه و سکون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا گروه فرشتگان در عالم علوی چه ملا بفتحتین بر وزن فعل بمعنی گروه مردم اشراف و اعلی بمعنی برتر صیغه اسم تفضیل **ملبب** بضم میم و فتح لام و تشدید موحده مفتوحه و بعده موحده دیگر بمعنی لباب و این لفظ از روی حقیقت غلط است مگر جانبی صحبت دارد لهذا جائز باشد چرا که ظریفان بنوع ظرافت الفاظ فارسی را بوضع الفاظ عربی متغیر شدند چنانکه مرغن بمعنی بسیار روغن دار و مشند بمعنی متحیر بی خبر و مزلف بمعنی معشوق صاحب زلف از مزیل و غیره **ملتهب** بضم میم و سکون لام و فتح فوقانی و کسر ها و باء موحده شعله زن و آتش زبانه کشنده و فروزان از منتخب و لطائف **ملاعب** بفتح میم و کسر عین بازیها **ملازمت** بفتح زاء معجمه پیوسته بودن بجائی یا نزد کسی از منتخب و کسانیکه بذال معجمه نویسند محض بیجا **ملاحت** نمکینی و نوعی از گون آدمی که مائل بسیاهی باشد چون درین قسم رنگ یک گونه تابشی و لمعان میباشد که طبیعت ادراک خوبی و کیفیت آنرا مطبوع و مرغوب میداند لهذا بلحاظ مرغوبیت آنرا به نمکینی صفت کردند فافهم **ملکت** بضم بالضم بادشاهی از منتخب **ملکات** بفتح میم و فتح لام جمع ملکه که قوت حصول هر شی است در طبیعت **ملاست** بفتح نرمی و صافی و همواری از صراح **ملابست** با همدیگر مشابهت داشتن از منتخب **ملامست** جماع کردن و بهمدیگر ساییدن از منتخب **ملبوسات** جامه هائی که از آن لباس ساخته شود و جامهای پوشیدنی **ملائمت** بضم میم و فتح یاء تحتانی سازواری و دو چیز را فراهم آوردن و مجازاً بمعنی نرمی از منتخب و صراح **ملتفت** بضم میم و کسر فاء برگشته بسوی کسی یا چیزی نگرنده از صراح **ملت** بکسر میم و فتح لام مشدد در منتخب بمعنی دین و در لطائف و شرح نصاب بمعنی گروه و در صراح کیش و شریعت

ملکوت بفتحتین پادشاهی و پروردگاری و تصرف در عالم فرشتگان و باصطلاح صوفیان عالم معنی که عالم ارواح است از مدار و کشف و کنز و بعضی بمعنی عالم غیب
نوشته‌اند و در بعضی از رسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام عبادت فرشتگان است یعنی طاعت بی قصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام عبادت ملائکه است **ملوث**
بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و تاء مثلثه آلوده از منتخب **ملیح** نمکین و مجازاً ضد صبیح که سفید بود باشد از منتخب و کنز و غیرها **ملح** بضم میم و کسر لام و تشدید
حای مهمله مبالغه کننده در کاری **ملاح** کشتیبان و این ماخوذ است از ملح بالفتح که بمعنی بهر دو بال طپیدن مرغ است از منتخب **ملواح** بالکسر و حای مهمله مرغی که
بدام بندند تا آنرا دیده دیگر مرغان بیایند از سروری و منتخب **ملاخ** بفتح میم و خای معجمه نام شهری از سروری و در برهان نام جزیره **ملحد** بضم میم و کسر حای مهمله از راه حق
برگردنده و فاسق و بدین از منتخب **ملند** بفتح اول و لام مضموم و نون و دال مهمله صیغه نهی است بمعنی لاف و گزاف مزن از لندیدن بالضم که بمعنی لاف و گزاف باشد از لطائف
ملتحد بالضم و حای مهمله پناهگاه از لطائف و صراح **ملاذ** بفتح جای پناه و بفتح اول و تشدید ذال معجمه بمعنی چیزهای لذیذ جمع ملذ بر وزن مهم است و بفتح اول و تشدید لام
دروغگو که گوید و نکند از کشف و منتخب **ملک عنبر** پادشاه عنبریان که قومی بود از عرب که در بعضی بلاد دکن تسلط داشتند **ملک نیمروز** رستم چرا که او پادشاه سیستان
بود و ملک سیستان را نام نیمروز است از برهان **ملبوس** جامه پوشیدن مثل پیراهن و قبا و دستار و کلاه و غیره **ملابس** بفتح میم و کسر موحده و سین مهمله جمع ملبس
که بمعنی پوشش و لباس است کما فی الصراح **ملتبس** بالضم و بای موحده مفتوح پوشیده و مشتبه کرده شده **ملماس** بالکسر در ابیات ملحقه نصاب بمعنی قلم آورده
و در دیگر کتب لغت یافته نشد **ملخص** بضم میم و فتح لام و خای معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله پاک کرده شده و خالص و خلاصه کرده شده از منتخب و شرح نصاب و بمعنی
مختصر نیز آمده **ملاط** بکسر میم و طای مهمله گلی که بدان سنگ و خشت های دیوار را وصل کنند از منتخب و شرح نصاب **ملتقط** بضم میم و فتح قاف و طای مهمله برچیده شده
و فرو گرفته شده و برداشته شده و بکسر قاف برچیننده و فرو گیرنده و بردارنده از لطائف **ملحوظ** بدنباله چشم نگریسته شده از صراح **ملمع** روشن کرده شده و درخشان
کرده شده و آنچه بورق طلا روشن کنند و در اصطلاح صنعتیکه یک مصرع عربی و یک مصرع فارسی یا بیتی عربی و بیتی فارسی داشته باشد **ملتاع** بالضم و حرف ثالث تاء فوقانی
و عین مهمله بمعنی سوزنده و مجازاً بمعنی مشتاق و حریص **ملهوف** اندوهگین و مظلوم از کشف و منتخب **ملق** بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل
اخلاص نداشته باشد و بفتح محو کردن و دوست داشتن و چاپلوسی و بفتحتین زمین هموار از لطائف و بعضی نوشته که بفتحتین آوازی که از جستن انداختن بر می آید +
ملصق بضم میم و کسر صاد مهمله در چسپنده و بفتح صاد چسپیده شده از منتخب **ملحق** بکسر حای مهمله در رسنده و در رسانده و در یابنده و آنچه با آخر چیزی پیوسته شود از صراح
و منتخب **ملک** بفتحتین فرشته و آنچه قائم شود بدو کاری و بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بود و راه راست و بیتی که از جامه بو
حاصل شود و گاهی مجازاً بمعنی جامه آید و بالضم پادشاه شدن از منتخب و در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته که ملک بالضم ماسوا الله از ممکنات موجود و مقدور
و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارت است چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و لاهوت عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم و کسر لام
بزبانه قدیم امیر را نیز میگفتند **ملیک** بفتح میم و کسر لام مالک و صاحب و نام حق تعالی از لطائف **ملاک** بکسر میم اصل چیزی و آنچه چیزی بدو قایم باشد از منتخب
ملا جلال کتابی در منطق و این شرح تهذیب است از ملا جلال **ملل** بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی دین و مذهب است و اطلاق ملت بر دین حق و باطل
هر دو آمده و ملل و نحل بمعنی دینها و مذهبها چه نحل جمع نحله است که بالکسر بمعنی مذهب سوای اسلام باشد کذا فی المنتخب **مل** بضم میم شراب از لطائف و برهان
ملک الکلام بفتح میم و کسر لام لقب شخصیکه ملک قمی نام داشت از مصاحبان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری **ملثوم** بالفتح و ثاء مثلثه بوسیده و بوسه داده شده
از منتخب **ملثم** بضم میم و فتح لام و تشدید ثاء مثلثه مفتوح بوسیده شده **ملتئم** بضم میم و سکون لام و فتح تاء فوقانی و فتح همزه زخمی که به شده و هر دو لب آن بهم دیگر
پیوسته شده باشد و بکسر همزه التیام و پیوستگی دهنده از صراح **ملتثم** بضم میم و حرف چهارم ثاء مثلثه مفتوح جای آنکه بوسیده شده و بکسر ثاء مثلثه بوسنده **ملحم**
بضم میم و سکون لام و فتح حای مهمله نوعی از پارچه ابریشمی که نهایت ملایم باشد از منتخب و مؤید **ملتزم** بضم میم و فتح زای معجمه موضعیست نزدیک

رکن یمانی در محاذی کعبه حاجتمندان در آنجا دعا می کنند و بکسر زاء معجمه بر جود لازم گیرنده از منتخب **ملوم** بفتح میم وضم لام ملامت کرده شده از منتخب و صراح **ملازم**
بضم میم وکسر زاء معجمه همیشه باشنده بجای بانزد کسی از منتخب و بمناسبت همین معنی نوکر را گویند **ملام** بفتح اول مصدر میمیست بمعنی ملامت کردن وجای ملامت +
ملهم بضم میم وسکون لام وکسر ها الهام کننده یعنی در دل افگننده از جنس خیر و آن حق تعالی ست و بفتح ها الهام کرده شده **ملائم** بضم میم وکسر همزه که حرف
چهارم ست بمعنی نرم و فراهم آینده و بمعنی موافق و مناسب طبع **ملوین** بفتح روز و شب از کشف و بحر الجواهر و موئد و منتخب **ملک یمین** بکسر میم در اصطلاح فقه
بمعنی کنیز و غلام چه یمین در لغت بمعنی غلبه است و غلام و کنیز از غلبه اسلام می آیند حالا مجازاً غلام و کنیز زر خرید را نیز ملک یمین گویند **ملون** بضم میم وفتح لام
و تشدید مفتوح رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده **ملقن** بالضم و قاف مفتوح تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده از لطائف **ملاعین**
بفتح میم وکسر عین جمع ملعون ست **ملآن** بفتح میم وسکون لام و مد همزه و نون بر وزن فعلان بمعنی پر کننده و مجازاً بمعنی پر از شرح نصاب **ملطیه** بفتح
اول و ثانی وکسر طاء مهمله و تشدید یاء تحتانی نام شهریست در روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعض نسخ گلستان ملطیه بر وزن قصیده نوشته
است غلط است از صراح و تقویم البلدان **ملتحمه** بضم میم وکسر حاء مهمله طبقهٔ اول بیرونی که مماس هوا ست از هفت طبقات چشم که عکس صور و اشکال که دیده میشود
اول در آن می افتد **ملازه** بضم میم و بفتح زاء معجمه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته میباشد بهندی آنرا کاگ گویند از برهان و در مدار بزاء فارسی ست
ملاحظه بضم میم و فتح حاء مهمله و ظاء معجمه بگوشهٔ چشم نگریستن از کشف **ملاطفه** با کسی نکوئی کردن و مجازاً مکتوب و مراسله را نیز گویند معنی اول از منتخب **ملکه**
بفتحات ثلاثه قوت حصول شئ در ذهن و قدرت کردن کاریکه متمکن گردد بطبیعت کسی از منتخب و بحر الجواهر و بفتح میم وکسر لام زن بادشاه **ملاعنه** بفتح میم وکسر
عین جمع ملعون ست بخلاف القیاس و بضم میم و فتح عین صیغه اسم مفعول از مفاعله و تا در آخر برای تانیث است چرا که این لفظ در صفت بلفظ جمع واقع است
و لفظ جمع نزد نحویان حکم مؤنث دارد که در ابو الفضل است فاغنه ملاعنه است **ملازاده** نام کتابیست در علم معانی است و در اصل نام مصنف او ست و در اصطلاح کنایه از
آلت رجولیت **ملاحده** بفتح میم وکسر حاء مهمله جمع ملحد و این در اصل ملاحد بود تا یعنی ها در آخر بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده چرا که گاهی در آخر صیغه جمع منتهی
الجموع وغیره تا بجهت تاکید جمع زائد می آرند چنانچه ملایک و ملائکه و صیاقل و صیاقله جمع صیقل از شرح اصل الکبری **ملکشاه** نام بادشاه عظیم الشان از سلجوقیان
که نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود **ملکات فاضله** چهارگانه حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ست **ملکات ردیه** هشتگانه حسد
و بغض و بخل و حرص و کذب و غضب و کبر و بیحیائی **ملکات فاضله** خصلتهای خوب **ملحمه** بالفتح و حاء مهمله جای جنگ عظیم و در صراح فتنه و جنگ بزرگ گویا ماخوذ
از لحم ست چنانچه مسلحه از سلخ از لطائف **ملاعبه** بضم میم و فتح عین مهمله با کسی بازی کردن از منتخب **ملائکه** فرشتگان جمع ملک ست در اصل ملایک بود تا بجهت تاکید معنی جمع
زیاده کرده اند چنانکه ملاحده جمع ملحد و صیاقله جمع صیقل **ملعقه** بکسر و عین مهمله مفتوح و بعده قاف چمچه و قاشق آهنی و باصطلاح اطبا نام وزن معین ست از معجونات و عسل
چهار مثقال را ملعقه نامند و از دواهای دیگر یک مثقال را ملعقه گویند و مثقال چهار و نیم ماشه باشد و لفظ ملعقه بضم میم نیز نوشته اند و از منتخب بالکسر **ملک**
آوازه بلند آوازه **ملهی** بضم میم وسکون لام غافل کننده و در بازی آرنده **ملاهی** بفتح بازیها از کشف و منتخب **ملک قمی** ملک الشعرای پای تخت
سلطان ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور او دختر خود را بظهوری داده بود **ملتوی** بالضم پیچیده و پیچ در پیچ شونده و نوعی از حرکت نبض که همچو ریسمان
پیچیده محسوس شود **ملتانی** در ولایت مطلق هند در ملتانی گویند از چراغ هدایت **ملتجی** بالضم پناه جوینده از لطائف **ملی** بالضم میم مکسور توانگر از لطائف

فصل میم مع میم

مملکت بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی بادشاهی و بفتح وکسر لام نیز آمده از قاموس و منتخب
و کنز **ممات** بفتح مرگ از کشف و کنز و ممات مصدر میمیست در اصل مموت بر وزن مفعل بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده ما قبل
دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبلش مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند ممات شد **مماتلت** مانند شدن از منتخب

ممازجت آمیختگی و ارتباط **ممانعت** بضم اول و فتح نون باز داشتن و منع کردن **ممراضیت** بکسر میم اول و سکون ثانی و ضاد معجمه مکسور و تشدید تحتانی
بسیار مریض شدن و مجازاً بمعنی غلطی **ممقوت** بقاف و تار فوقانی بروزن مفعول دشمن گرفته شده و مبغوض از مؤید و کنز و خیابان **ممایزت** حرف نیم زا معجمه جدا
ساختن و تمیز کردن **ممارات** بفتح گذشته ها و ماجراها از لطائف و بضم اول باکسی فتن و خصومت و عداوت و ستیزه کردن از منتخب **مماحشات** بضم اول و شین
معجمه باکسی فتن و همراهی کردن از منتخب **مماطلت** بطار مهمله دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و پس انگندن کاری از منتخب **ممارست** بضم اول و فتح
را مهمله کوشیدن و تفحص کردن و تجربه نمودن و در کاری رنج نمودن و درمان کردن از مدار و صراح و منتخب و کنز و کشف و سروری **ممزوج** آمیخته شده و شرابیکه
باگلاب یا بدیگر عرق بارد آمیخته باشند **ممتزج** بالضم و زا معجمه مکسور آمیزنده و آمیخته شونده **مملوح** در آخر حار مهمله بمعنی نمکین و بمعنی دریده شده و درین صورت
قلب ملموح است **ممنزح** بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح زا معجمه مشدد و حا مهمله جامه ایست قیمتی از قسم کتان و بمعنی آب حانه از شرح دیوان خاقانی و در دیگر کتب
معتبره یافته نشد **مماسخ** بضم اول و کسر سین مهمله و خار معجمه مسخ کننده یعنی برگرداننده صورت اصلی را بصورت زشت **ممتد** کشیده شده و دراز شده
از منتخب **ممهد** بضم اول و فتح ثانی و ها مشدده مفتوحه گسترده شده و نیکو کرده شده و بکسر ها گسترانیده از منتخب **ممرد** بضم اول و فتح میم دوم و در آخر دال مهمله بروزن
منور بنای درخشان ساده و هموار از منتخب **ممد** بضم اول و کسر دوم و تشدید دال مدد کننده از منتخب **ممدد** بضم اول و فتح دوم و کسر دال مشدد اول نام رگیست از ان
عصب بدام کشیده میشود از شرح نصاب **ممکن الوجود** آنست که نه وجودش ضروری نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات است **ممر** بفتحتین و را مشدد راه
و جای گذشتن و مجازاً بمعنی سبب نیز مستعمل است از مدار و مؤید و منتخب **ممطر** بضم اول و سکون دوم و کسر طار مهمله بارنده باران **ممیز** بضم اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی
مکسور و زا معجمه تمیز کننده و جدا کننده خوب را از زشت **مماس** بضم اول و سین مهمله مشدد با هم سابیده شده و با هم ساینده و جای بهم سودن چه این اسم فاعل و اسم
مفعول و اسم ظرف است از مفاعله و ماخذ این مس است بفتح و تشدید که مضاعف است **ممضوغ** بضاد و غین معجمتین خائیده شده **ممالک** بفتح مقامهای پادشاهی
و این جمع مملکت است از کشف و منتخب **مملوک** بنده از منتخب **ممالیک** بفتح اول و کسر لام جمع مملوک است و آن غلام و کنیز و دیگر اشیا باشد
ممسک بالضم و سین مهمله مکسور چنگ در زننده و باز دارنده از خروج و بمعنی بخیل از صراح **مماثل** بضم میم بچیزی مانند شونده و برابر از منتخب **ممل** بضم میم
اول و کسر میم ثانی و تشدید لام ملول کننده **ممتحن** بالضم و تار فوقانی و حا مهمله هر دو مفتوح آزموده شده از منتخب **ممنون** بالفتح نعمت داده شده و منت نهاده
شده و نقصان کرده شده از لطائف **ممتهن** بالضم خوار کرده شده ماخوذ از امتهان است از لطائف **ممکن** بالضم و کاف مکسور دست دهنده و پیدا شونده و گاهی
بمعنی مخلوق و انسان نیز آید و بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف مفتوح قائم و پابرجا کرده شده و بکسر کاف مشدد قائم و پابرجا کننده کسی را **مملو** بفتح اول و سکون
دوم و ضم لام و تشدید واو پر کرده شده صیغه اسم مفعول است از ملاء در اصل مملوء بود بر وزن مفعول پس همزه را بواو بدل کردند و او را در واو ادغام کردند مملو شد
و فارسیان بتخفیف هم آرند و نیز درست باشد بضم میم اول و سکون دوم و فتح لام بروزن مکرم درین صورت نیز صیغه اسم مفعول است از باب افعال ماخوذ از ملاء که بمعنی
پر کردن باشد **مموه** بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح زر اندوده و ملمع کرده شده از منتخب و چیزیکه بفریب آراسته باشد است گرد آینه باشد و نام
صنعتی است **ممسحه** بالکسر و سین مهمله و حا مهمله ماله یعنی چیزیکه بر آن چیز دیگر را مالند و بمعنی گلماله معماران مستعمل از شرح نصاب **ممسک الاعنه** و
ممسک العنان نام شکل دوازدهم از اشکال شمالی بصورت مرد استاده بیکدست تازیانه و بدست دیگر عنان اسپ و کوکبش چهارده
ممضی بفتح میم اول و سکون میم ثانی و کسر ضاد معجمه و تشدید یا گذشته شده و روان کرده شده **ممتلی** بالضم پر گردنده و این اسم فاعل است از امتلا

فصل میم مع نون

منا بکسر اول موضعیست در مکه معظمه که مقام بازار است و حاجیان در آنجا قربانی کنند و بضم اول امیدها چرا که جمع منیه است که
بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار و اندازه و برابر دو من که در وزن سنجیدن مقرر است و بمعنی منازل نیز آمده برین تقدیر مخفف منازل باشد

از منتخب وغیر آن **منادی** بضم میم وفتح دال ودر آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آواز داده شده وخوانده شده ومراد منادی نیز آمده از منتخب **منساء** بکسر میم وسکون نون وسین مهمله عصا از کنز وشرح نصاب وصراح **منشأ** بضم میم وسکون نون وفتح شین معجمه وبعده همزه بصورت الف وآنچه که مردم بعد الف که در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسند خطا است واگر نویسند بالای الف باید نوشت بجهت اشاره بمعنی که این الف نیست همزه است بمعنی جای پیدا شدن وجا بودن مگر در عرف بمعنی سبب مستعمل میشود **منقی** بضم میم وفتح نون وتشدید قاف مفتوح ودر آخر الف بصورت یا پاک کرده شده وصاف کرده شده چنانچه مویز منقی وآمله منقی مویز میوهٔ معروف است که در دوا بکار آید ومنقی صفت است یعنی مویزیکه آنرا از تخمش پاک وصاف کرده باشند وبعض مردم که مویز را منقی گویند واز لفظ مویز غافل میشوند غلطی عظیم است **منقلا** بالکسر وحرف سوم قاف فوج پیش یعنی هراول **منکوب** خراب وبدحال وبسختی رسیده شده از منتخب وکشف وکنز **منتخب** بالضم وخار معجمه مفتوح برگزیده شده واین صیغه اسم مفعول است از باب افتعال از کنز وکشف **منکب** بالفتح وکاف مکسور کتف ودوش از صراح ومؤید ومنتخب وکنز ومدار **منخلاب** بالفتح وجیم عربی مفتوح مغاکی باشد که آب حمام یا آب باورچیخانه وامثال آن دران جمع شود وظاهر است که آن نهایت گنده وبدبو باشد از برهان وجهانگیری ودر خیابان نوشته که صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ ظاهر است که مرکب باشد از منجل که اسم ظرف است از نجل که بمعنی انداختن چیزی است ولفظ آب پس منخلاب بمعنی جای انداختن آب باشد **مناقب** بفتح میم وکسر قاف اوصاف حمیده **منصب** بفتح میم وکسر صاد مهمله جای برپا شدن ومجازاً بمعنی رتبه وعهده جلیل القدر که برای امرا از حضور بادشاه هندوستان مقرر گردد وبفتح صاد خطاست از مؤید وکشف ومدار واز تحقیقات خان آرزو چنین بتحقیق رسیده که لفظ منصب که بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تصریف بکسر صاد باید واین غلط عام است نه غلط عوام مدانکه غلط بر دو گونه است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد است وبفتح صاد گرفته شود چنانکه شعرای عامه بالفظ لب وغضب قافیه کرده اند دویم غلط عوام چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی وکاری این استعمال عوام است تم کلامه **منسکب** بضم میم وسکون نون وفتح سین مهمله وکسر کاف آب ریزنده وگریه بسیار کننده از منتخب **مناب** بفتح میم ودر آخر بای موحده جای ایستادن ونیز بمعنی ایستادن بجای کسی از منتخب **منتسب** بالضم وسین مهمله مکسور نسبت دارنده باکسی **مندوب** بالفتح لفظی که در حالت مصیبت یا گریه بطریق نوحه متلفظ نموده شود **مناکب** بفتح میم وکسر کاف دوشها وکتفهای مردم **منقلب** بضم میم وکسر لام برگردنده وواژگون شونده وباصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلاثه بروج دوازده گانه باعتبار تاثیرات سعادت ونحوست در طالع برج منقلب کار راست ودرست نیاید وبفتح لام مصدر میمیست بمعنی برگشتن وهم اسم ظرف بمعنی جای برگشتن وواژگون شدن وچون این از باب انفعال است لهذا اسم مفعول ازین می آید از قاموس وغیر آن وآنچه در منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان است **منسجب** بسین مهمله وجیم کشیده شونده از لطایف ومنتخب **مناکیب** بفتح میم وکسر کاف خراب وبدحالان وبسختی رسیدگان این جمع منکوب است **منوب** بفتح میم وضم نون وسکون واو وبای موحده نیابت کرده شده **منشعب** بالضم وشین معجمه مفتوح وکسر عین مهمله شاخ درشاخ شونده ونام کتابی است در علم صرف **مناسبت** بفتح سین مهمله باهم نسبت داشتن از منتخب **منادمت** بضم میم وفتح دال همنشینی از منتخب **منافرت** باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی حسب ونسب از منتخب وصراح **منعوت** نعت کرده شده وصفت کرده شده **منافات** بضم ازهم جدا شدن ونفی کردن وباهم هردیگری را نیست کردن چنانکه نقیض وضدیت که میان شب وروز گرمی وسردیست از کشف **منشآت** بضم میم وسکون نون وفتح شین معجمه والف ممدوده وتای فوقانی بر وزن مفعلات انشا کرده شدها واین جمع منشی است که بضم میم وسکون نون وشین معجمه صیغه اسم مفعول باشد از انشا ومراد از منشآت مسودات وعبارات وتصنیفات است **منیت** بضم میم وسکون نون وفتح تحتانی آرزو ومقصود وبفتح میم وکسر نون وتشدید تحتانی مفتوح موت ومرگ از منتخب ومدار وبحر الجواهر وکنز **منقصت** بفتح میم وسکون وکسر قاف وفتح صاد مهمله نقصان وعیب از مهذب **منقضت** بفتح میم وکسر قاف وضاد معجمه نقیض وشکستگی از شمسی **منحوست**

بجای مهمله تراشیده شده از لطایف **منحت** بالکسر و حای مهمله تیشه و رنده از شرح نصاب **منحات** بالکسر و حای مهمله رنده نجاران از شرح نصاب **مناهات** بالفتح یعنی خوابها از لطایف **منبت** بفتح میم و سکون نون و کسر موحده جای روئیدن و بضم میم و فتح نون و فتح موحده مشدد رویاینده و باصطلاح نقاشان و معماران نقشیکه از زمین چوب اندکی بلند باشد چنانکه نقش سکه بر روپیه از کنز و غیر آن **منهیات** بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید تحتانی افعال بد که کردن آنها در شرع منع کرده شده است **منات** بفتح میم نام بتی در عرب که هذیل و خزاعه که هر دو قبیله اند از عرب آنرا می پرستیدند از لطایف **منقعت** بفتح میم و سکون نون و فتح فا و فتح عین مهمله سود مند از صراح **منت** بالکسر و تشدید نون مفتوح نکوئی و احسان کردن با کسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن با کسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی و در بعض کتب نوشته که شمار کردن منعم نعمتهای خود را بر نعمت داده شده و بار نعمت بر کسی نهاده مر بهر احسان خود داشتن و معترف شدن منعم علیه بنعمتهای منعم و صاحب بهار عجم نوشته که لفظ منت با لفظ داشتن و نهادن و برداشتن و نشستن و کشیدن و پذیرفتن مستعمل میگردد **مناکحت** بضم میم و فتح کاف نکاح کردن از منتخب **منازعت** بضم میم و فتح زا با کسی در چیزی کوشیدن و با کسی بر آوردن حق خود کشاکش کردن خصومت کردن از منتخب و لطایف **منقبت** بفتح میم و سکون نون و فتح قاف هنر و ستودگی و باصطلاح محامد و ثنای اهل بیت و اصحاب کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **مناظرات** بضم میم و فتح ظای معجمه با هم بحث کردنها **منبعث** بضم میم و سکون نون و فتح موحده و کسر عین مهمله و ثای مثلثه بر انگیخته شونده **منطقة البروج** بالکسر دایره ایست که همه دوازده بروج بر همین دائره واقع شده اند و این دائره بشکل منطقه یعنی میانبند بر حوالی افلاک سبعه بر آمده است و این دائره منطقة البروج دایره معدل النهار را تقاطع نموده است حمائلی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین و ما یقرب منه برابر باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب از و گذرد شمالی شود وی را اعتدال ربیعی نامند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل اینست چون آفتاب از و گذرد جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان است و سیر شمس دائما برین دائره واقع می باشد و شکل دائره منطقة البروج و دائره معدل النهار اینست



منسوج بالفتح و جیم عربی بافته شده و این ماخوذ ست از نسج که بمعنی بافتن ست و نیز قسمی از بافته ابریشمی از شرح بوستان **منتیج** بالضم و تار فوقانی مکسور نتیجه دهنده
مندرج در آمده در چیزی از منتخب **مندمج** بضم اول و کسر میم دوم و میم رفته و داخل شونده **منهج** بفتح اول و سوم راه راست و راه کشاده از منتخب و صراح
مناهج بفتح میم و کسر ها راههای راست و این جمع منهج ست از منتخب و کنز **منهاج** بالکسر راه راست و کشاده از کنز و منتخب و صراح **منتسج** بضم میم و سکون نون
و فتح فوقانی و فتح سین مهمله بافته شده **منج** بالضم مگس سبز که گوشت را گنده کند و کرم اندازد **منضج** بضم میم و سکون نون و کسر ضاد معجمه و جیم پخته کننده
و پزنده میوه و ریش و خلط و ماده را از صراح **منقح** بضم میم و فتح نون و فتح قاف مشدد و حا مهمله پاک کرده شده و صاف کرده شده و خبری که از دروغ پاک باشد
منسرح بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر را مهمله و حا مهمله آسانی و روانی کرده شده و نام بحری چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتد لهذا آسان
تر گفته میشود و بعضی نوشته اند که انسراح از جامه بیرون آمدن است لیکن بحریم در نقصان زحافات بحری که کثیر است که بمقدار دور کن خویش بکثیر رسید لهذا این اختصار را به بیرون
آمدن از جامه تشبیه کرده اند **منفخ** بالکسر و حرف سوم فا مفتوحه و بعده خا معجمه دمه آهنگران و آن از پوست حیوان باشد که از آن باد آتش میرسانند از منتخب و بضم
میم و فتح نون و کسر فا مشدد در معده و آنچه که باد در شکم بسیار پیدا کند **منسوخ** نیست گردانیده شده و رد کرده شده **منتسخ** بکسر سین مهمله نسخه گیرنده
و نسخه خواننده و بفتح سین نسخه گرفته شده و بعضی بمعنی رد کرده شده نیز نوشته اند **مناخ** بفتح محل خواب و جای آسودگی از لطایف **منفسخ** بقاف و سین مهمله فاسد
و تباه **منقاد** بالضم و قاف مهمله رام و مطیع و فرمان بردار و فروتنی کننده از منتخب و لطایف **منعقد** بالضم و عین مهمله مفتوح و کسر قاف بسته شونده از منتخب
منسد بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و تشدید دال بسته شونده **من یزید** نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت زیاده دهد خرید نماید و بعضی فروختن کالا
و بعضی باز از نیز نوشته اند **منشد** بضم میم و سکون نون و کسر شین معجمه شعر خواننده **منضد** بضم میم و فتح نون و فتح ضاد معجمه مشدد در بر همدیگر چیده شده
از منتخب **منجمد** بالضم و فتح جیم و کسر میم دوم بسته و فسرده شونده چنانکه آب یا روغن و غیره از سردی بسته گردد **منتقد** بالضم و قاف مکسور نقد ستاننده
و بفتح قاف سره کرده شده و پاک از لطایف **منفرد** بضم میم و کسر را مهمله تنها **منفذ** بضم میم و فتح نون و کسر دال مشدد دل برده و رنده که راز کسی فاش کند
از شرح نصاب **منفذ** بفتح میم و سکون نون و فتح فا و ذال معجمه جای در گذشتن و جای جاری شدن و از معنی راه مراد است **منقار** بالکسر نول مرغ و آلت
دانه چیدن و آله چوب کندن از شرح نصاب **منشار** بالکسر و شین معجمه اره که بدان چوب را قطع کنند از منتخب **منذر** بضم میم و سکون و کسر ذال معجمه ترساننده و نام
اسمای پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که آنحضرت نیز کفار را از عذاب دوزخ میترسانیدند از شرح نصاب **منظر** بالفتح و ظا معجمه مفتوح جای نظر و آنکه این لفظ گاهی بمعنی
چشم باشد چرا که چشم محل خروج نظر و جای پیدا شدن بصر و گاهی بمعنی چهره در روی آید زیرا که چهره موضع و قع شدن نظر است چنانکه اکثر نظر بر چهره می افتد و گاهی
دریچه که بر سر بام و غیره باشد مستعمل میشود چرا که دریچه جایی است که در آنجا نشسته نظر باطراف میکنند اجمالاً از کشف و از تتبع کلام اساتذه معلوم شد **مناظر**
جمع منظر **منخر** بکسر میم و سکون نون و فتح خا معجمه سوراخ بینی و بفتح میم و کسر خا معجمه نیز آمده از منتخب و غیره **منکر** بالضم و کاف مفتوح بد و قبیح و ناشایسته و امر
قبیح که هر که بیند انکار کند و نامشروع و بمعنی ناشناخته شده و نام فرشته از دو فرشتگان که در گور سوال کنند و بالضم و کاف مکسور انکار کننده از مدار و کشف و مؤید
و منتخب و لطایف **منجر** بضم میم و سکون نون و فتح جیم کشیده شونده در اصل منجرر بود را در را ادغام یافت یا صیغه اسم فاعل از انجرار که بر وزن انفعال است ماخوذ از جر که
بمعنی کشیدن باشد **منار** بفتح چراغدان و جای بلند که بر آن چراغ افروزند چرا که این صیغه اسم ظرف است بمعنی جای نور و مجازاً جای بلند و آن گفتن دو ستون
که از خشت و یا سنگ بر یمین و شمال مساجد بنا کنند شاید که در زمانه قدیم بران چراغ می افروخته باشند بهمین سبب آنرا منار گویند و درین زمان که آنرا مینار گویند
بزیادت تحتانی غلط محض است از مدار و منتخب و مؤید و غیره **منشور** پراگنده شده و فرمان بادشاهی از منتخب و بعضی گویند بمعنی فرمان بادشاهی که در لطف
و عنایت باشد **مناشیر** بفتح فرمانهای بادشاهی این جمع منشور ست **منتشر** بالضم پراگنده از منتخب **منبر** بالکسر آنچه بلند شدن که جای

خطیب بر خطبه خواند و این صیغه اسم آله است از نبر که بمعنی برداشتن است از صراح **منابر** بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبر **مندبور** بفتح میم و سکون نون و دال مهمله و ضم موحده
و واو معروف مانده و پریشان حال از کثرت حرکت و رفتار **منوچهر** بکسر میم و واو معروف مخفف مینوچهر بمعنی بهشت رو که نام نبیرهٔ ایرج است از جانب دختر ایرج
پسر فریدون بود از برهان **مناصر** بضم میم و کسر صاد یاری دهنده اسم فاعل از مناصرت و بفتح میم جاهای یاری دادن از لطایف **منکدر** تیره از لطایف
منکسر بضم میم و کسر سین مهمله شکننده **منصور** یاری داده شده و نام فقیر کامل مشهور است در تواریخ ابن خلکان مسطور است که نام ایشان حسین بود و نام پدر ایشان
منصور با اسم پدر خود معروف گشته اند و ایشان را حلاج از آن گویند که روزی بر دکان حلاجی نشسته بودند حلاج را کاری فرمودند حلاج انکار کرد که من بکار خود
مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار میکنم حلاج برای کردن کار ایشان رفت چون حلاج بعد اندک دیر باز آمد همه پنبه دکان خود محلوج یافت متعجب گردید
از آن روز لقب ایشان حلاج مشهور شد **منثور** نثار شده و دُرِّ ناسفته و بمعنی متفرق و پراگنده و کلامیکه منظوم نباشد **مناخر** بفتح میم و کسر خای معجمه جمع منخر
بکسر اول بمعنی سوراخ بینی است **مناخیر** بفتح میم جمع منخر که بالکسر بمعنی سوراخ بینی است و مناخیر در کنایه از تخته کم عرض که بر کناره یک تخت ملصق کنند تا تخت دیگر بوقت
بستن دروازه بر آن قرار گیرد و آنرا بینی در گویند و مناخر اگرچه صیغه جمع است لیکن در ترکیب با لفظ در بمعنی واحد مستعمل میشود **منحدر** بالضم و حای مهمله مفتوح و کسر دال
مهمله از بالا بزیر آینده از منتخب **منزجر** بزای معجمه و جیم عربی باز ماننده **منفطر** بفا و طای مهمله شگافته شونده **من الآخیر** بالفتح المقدار باریکه چون برتشتی بر آب
نهند کشتی غرق شود از لطایف **منتهز** بضم میم و کسر ها و زای معجمه فرصت یابنده و غنیمت شمار کننده یعنی غنیمت بیننده و جنبش دارنده **منغمس** بالضم و غین معجمه و کسر میم
دوم و سین مهمله بآب فرو رونده یعنی غریق از صراح و منتخب **مندرس** بالضم و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر راء مهمله و سین مهمله کهنه و فرسوده خصوصاً جامهٔ کهنه از منتخب
و لطایف و غیر آن **منکوس** بالفتح و سین مهمله نگونسار و سرنگون از منتخب و لطایف **منطمس** بالضم و طاء مهمله و سین مهمله فرو نشیننده و نیست و محو شونده از
لطایف **منگلوس** بالفتح و سکون نون و کاف فارسی و ضم لام نام شهری در هند که در نواحی آن فیل خوب و بهتر پیدا میشود از رشیدی **منقوش**
بقاف و شین معجمه پنبه و پشم زده شده ای یکسان نداف از هم پاشیده شده **منقاش** بالکسر و قاف و شین معجمه موچینه که بدان موی را از بدن بر کنند از منتخب و بمعنی
نهرنی که بدان ناخن و حرف غلط تراشند **منش** بفتح میم و کسر نون خو و طبیعت از مدار و برهان و کشف و جهانگیری و بهار عجم **منجوش** ماهیچه علم ظاهرا مبدل منجوق
است **مینوش** بفتح میم و سکون نون و ضم تحتانی و شین معجمه صیغه نهی است از نوشیدن بمعنی مشنو از برهان **مناص** بفتح میم و صاد مهمله گریختن و باز پس شدن و خویش را
باز کشیدن و گریزگاه از منتخب و صراح **منصوص** هر دو صاد مهمله بکمال تفحص بتحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح بغیر محتاج تباویل یا از حدیث صریح ثبوت
رسانیده شده باشد **منغص** بضم میم و فتح نون و غین معجمه مشدد و مفتوح و صاد مهمله مکدر و تیره از صراح **منقرض** بالضم و قاف و کسر راء و ضاد معجمه بریده شونده **منخفض**
بالضم و خاء معجمه نشیب افتاده و پست شونده **منقبض** گرفته شونده و تنگ بسته شونده **مناقض** بضم میم و کسر قاف شکننده و مخالف **مناط** بفتح میم مصدر میمی
است بچیزی در آویختن و بمعنی در آویختگی و پیچیدگی مستعمل که حاصل بالمصدر است و هم صیغه اسم ظرف بمعنی جای بر آویختن چیزی ماخوذ از نوط که بمعنی در آویختن است و مجازاً
گاهی بمعنی مطلب و مقصد نیز مستعمل میکنند از لطایف و منتخب و غیر آن **منوط** بفتح میم و ضم نون وابسته و بچیزی در آویخته شده از منتخب **منخرط** بضم میم
و خاء معجمه و کسر راء مهمله چیزیکه بسبب تراشیدن همه اطرافش صاف و مصفا شده باشد و مجازاً بمعنی آراسته و درست شونده و در مجموع اللغات منخرط بمعنی
در میان چیزی در آینده و در صراح در کشیده شونده و در رشته **منبسط** بضم میم و سین مهمله مکسور گشاده شونده و گسترده شونده و گاهی مجازاً بمعنی
مسرور و خوش حال و انبساط آرنده آید **منیع** بر وزن فعیل باز دارنده و مجازاً بمعنی محکم و استوار چرا که هر چیز استوار غیر را از مداخلت باز
میدارد **مناع** بالفتح و تشدید نون بسیار منع کننده **منقلع** بکسر لام بر کنده شونده **منوع** بضم میم و ضم نون باز دارنده و بسیار
منع کننده از لطایف **منقنع** بکسر نون دوم قناعت کننده از لطایف **منبع** بفتح میم و سکون نون و فتح بای موحده چشمه و این صیغه

اسم ظرفست از نبوع که بمعنی برآمدن آب است از زمین **منابع** بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبع **منتجع** بضم و فتح جیم نیکوکار و جایگاه آب و گیاه از لطائف
و صراح **منطبع** بالضم و طای مهمله و کسر موحده منقوش شونده از منتخب **منافع** بفتح میم و کسر فا جمع منفعت **مندفع** بضم اول و کسر فا دفع شونده **منازع**
بضم میم و کسر زای معجمه با کسی در چیزی واکوشنده **منتهی الجموع** وزن جمعی که باز آنرا جمع نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعل و مفاعیل که این هر دو وزن را بار دیگر
جمع کرده جمع الجمع نمیتوان خواند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالیب جمع اکلب و اکلب جمع کلب است **منصبغ** بضم میم و سکون نون و فتح صاد
مهمله و کسر موحده و غین معجمه رنگین شونده **منیف** بضم میم بروزن مقیم پاک و بزرگ و بلند و زیاده از منتخب **منزحف** بفتح زای معجمه
و کسر حای مهمله دور شونده از سمت معقولیت و دور شونده از وزن صحیح از شرح خاقانی **منکشف** بکسر شین معجمه وا شونده و کشاده و برهنه
منحرف خمیده و برگشته شونده **منعطف** بکسر طای مهمله خم گیرنده و برگردنده **منصرف** بکسر رای مهمله از حالی بحالی برگردنده و باصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسره
و تنوین را بخلاف غیر منصرف که کسره و تنوین را قبول نمیکند **منجنیق** بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون دوم و یای معروف نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر
چوبی قوی تعبیه کنند و سنگهای کلان در آن نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار را می شکنند و این معرب من چه نیک است و الا در خاص عربی
جیم و قاف در هیچ کلمه نیامده است چون در زمانه سابق آلهٔ مذکور بجهت قلعه گیری کمال مفید بود و لهذا اتفاقاً بر این اسم مسمی گشت بعد از ان معرب
کردند از مدار و کشف و برهان و لب اللباب و مؤید و منتخب و غیره **منجوق** بالفتح و جیم عربی مضموم ماهچهٔ علم و چتر و آن چیزی باشد
که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می نهند و این لفظ معرب است از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی نوشته که طاسکی که بر سر علم
نصب کنند **منشق** بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و تشدید قاف شگافته شونده و پاره شونده **منفق** بضم میم و کسر فا نفقه دهنده
از لطائف **منخرق** دریده شونده **منطیق** بالکسر و طای مهمله نیز مکسور و سکون یای تحتانی فصیح الکلام و نیک سخنگو از منتخب **منطق**
بالفتح و طای مهمله مکسور سخن گفتن و سخن و گفتار و نام علمی است معروف و تعریفش این است آلَةٌ قانونيّةٌ تعصِمُ مراعاتُها الذهنَ عن الخطاءِ في الفكر
و بالکسر و طای مهمله مفتوح میان بند و کمر بند و بضم میم و کسر طا گویا و کلام کننده از منتخب و غیر آن **منطوق** سخن و کلام و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده
منطبق بضم میم و کسر موحده برهم نهاده شونده و مجازاً بمعنی برابر و موافق آینده **منفک** بضم میم و سکون نون و فتح فا جدا گردنده
از لطائف **منهتک** بضم میم و سکون نون و فتح ها و کسر تای فوقانی پرده دریده شونده از لطائف **منهمک** بالضم و میم دوم مکسور
کوشنده در کاری و مبالغه کننده در آن کار از منتخب و صراح **مناسک** بفتح میم و کسر سین مهمله جاهای عبادت حاجیان و بمجاز ذکر
محل و اراده حال بمعنی افعال و اعمال حج چنانچه طوف کعبه و رمی الجمار و سعی میان صفا و مروه یعنی دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات
یعنی استادن در عرفات و قربانی و بستن احرام و غیر آن جمع منسک است که بمعنی عبادت گاه حاجیان باشد **منسک** بفتح میم و سکون نون و فتح
سین مهمله عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و این ماخوذ است از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قرآن خواندن و قربانی کردن است از منتخب **مندک**
بالفتح پاره پاره و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی کساد و ناروائی متاع مرقوم ساخته از لطائف **منسلک** بالضم و لام مکسور در آینده در چیزی و سالک شونده
از منتخب و منقول از زبدة الفوائد **منهلک** خود را در هلاک اندازنده از لطائف **منذلک** بالکسر در بعث بمعنی از انجمله و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند
منهل بفتح میم و سکون نون و فتح ها چشمه در چراگاه و صحرا که مردم و بهائم از ان آب نوشند و این ماخوذ از نهل است که بمعنی سیراب شدن باشد از منتخب
و صراح و غیر آن **مناهل** بفتح میم و کسر ها جمع منهل که بمعنی چشمه باشد **منزل** بفتح میم و کسر زای معجمه جای فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جای مستعمل است که
مسافران بجهت خواب و آرام در آن فرود آیند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل میشود و بضم میم و فتح زای معجمه فرود آورده شده و فرو فرستاده شده

منازل جمع منزل و منازل قمر نزد اهل تنجیم بست و هفت اند و هندیان منزل قمر را نچهتر گویند اول شرطین بهندی اشونی گویند دوم بطین بهندی بهرنی سوم ثریا بهندی کرتکا چهارم دبران بهندی روهنی پنجم هقعه بهندی مرگشر ششم هنعه بهندی اردرا هفتم ذراع بهندی پنربس هشتم نثره بهندی پکهه نهم طرفه بهندی اشلیکها دهم جبهه بهندی مگها یازدهم زبره بهندی پوربا دوازدهم صرفه بهندی اوترا سیزدهم عوا بهندی هست چهاردهم سماک بهندی چترا پانزدهم غفره بهندی سوات شانزدهم زبانا بهندی بساکها هفدهم اکلیل بهندی انورادها هیژدهم قلب بهندی جیشٹا نوزدهم شوله بهندی مول بستم نعایم بهندی پورباکهاڑ بست و یکم بلده بهندی اوتراکهاڑ بست و دوم سعد ذابح بهندی سروِن بست و سوم سعد بلع بهندی دهنشٹا بست و چهارم اخبیه بهندی ست بهکا بست و پنجم سعود بهندی پوربا بهادرپت بست و ششم مقدم بهندی اوترابهادرپت بست و هفتم موخر بهندی ریوتی بدانکه هر یکی از بروج دوازده گانه از دو منزل و [illegible] مرکب است **منذمل** بضم میم اول و کسر میم دوم جراحتیکه گوشتش فراهم آمده شده باشد **منجل** بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که بدان زراعت و ذخیره درو ند و بالفتح جای که اندران ضمن چیزی باشد از شرح نصاب و منتخب **منغل** بضم میم و فتح نون و غین معجمه مشدد آنچه بشکل نعل اسپ باشد و عین منغل کنایه از هلال **منخل** بالضم و حاء مهمله مفتوح و تشدید لام کشاده شونده از منتخب **منخل** بکسر میم و فتح خاء معجمه پرویزن و غربال و بضم میم و ضم خاء معجمه و بفتح خا افصح از منتخب و صراح **منقل** بفتح میم و فتح قاف انگشتدان که آنرا مجمر نیز گویند و اندر آن در کشف بضم اول و سوم **منڈیل** بکسر میم و دال مهمله دستار و دستارچه که بر میان بندند از کشف و مؤید و منتخب و بمعنی رومال و پارچه نادوخته نیز نوشته اند **منڈل** بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله دائره که افسونگران و عزائم خوانان گرد خود بر زمین کشند و بزبان هندی نوعی از دهل که آنرا پکهاوج نیز گویند از برهان و سروری و مصطلحات **منحول** بالفتح و حاء مهمله شعر دیگری که بی تغیر الفاظ و مضمون بنام خود خوانده باشد از منتخب و سروری و صراح **منوال** چوبی باشد جولاهگان را که هر قدر جامه بافته میشود بران می پیچند و مجازاً بمعنی طور و دستور مستعمل کنند از منتخب و شرح مقامات حریری و در صراح بمعنی نورد دیدن بافنده **منال** بفتح میم جای یافتن چیزی و محل حصول شی چنانکه اراضی ملک جاگیر و باغ و مزرعه و دکان که ازینها محل حصول مال و زر هستند **منبل** بالفتح و ضم سوم بار موحده نیز مفتوح کاهل و سست و بد اعتقاد از برهان و در لطائف بمعنی کاهل و بد اعتقاد و بمعنی محل زخم و نام دوائی که بر زخمهای تازه استعمال کنند **منفعل** بضم میم و کسر عین مهمله شرمنده و اثر چیزی پذیرنده از منتخب **منتقل** بضم میم و کسر قاف از جائی بجائی رونده **منام** بفتح جای خفتن و خوابگاه از منتخب **منهوم** حریص و گرسنه از لطائف و منتخب **منعم** بضم میم و سکون نون و کسر عین مالدار و نعمت دهنده **منعام** بالکسر و عین مهمله بسیار بخشش کننده از منتخب و صراح **منتسم** بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر سین مهمله نسیم گیرنده و مجازاً بمعنی بوی خوش گیرنده **منهزم** بضم میم و کسر زاء معجمه از میان جنگ گریزنده و لشکر شکست خورده **منهدم** بضم میم و کسر دال مهمله ویران شونده و عمارت افتاده و از هم ریخته **منسجم** بسین مهمله و جیم آب و اشک روان شونده از منتخب و صراح **منتجم** بجیم مکسور روشن و تابان از لطائف **منخرم** بخاء معجمه بینی بریده و گوش سوراخ کرده شده از لطائف **منتقم** بضم میم و کسر قاف انتقام گیرنده و کینه کشنده از کسی **منتظم** بضم میم و کسر ظاء معجمه راست و درست شونده از صراح و منتخب اگرچه از باب افتعال است مگر متعدی نیامده **منضم** بفتح ضاد معجمه و تشدید میم پیوسته شونده و آمیخته شونده و فراهم آینده بچیزی **مناظم** جای پیوستن و جای ترتیب و نظم **منم** بضم میم و کسر نون و تشدید میم سخن چینی کننده از لطائف **منع کلیم** کنایه از جواب لن ترانی **منعدم** بکسر دال نیست شونده و در خیابان نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط است و صحیح معدوم ظاهراً از انست که انفعال قبول فعل میخواهد و عدم چیزی نیست که شیء آنرا قبول کند و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که انعدام لفظ غلط است چرا که باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است **منان** بالفتح و تشدید نون اول بسیار نیکی کننده و نعمت دهنده و منت نهنده و یکی از اسماء حق تعالی **منون** بفتح میم و ضم نون زمانه و مرگ و ریب المنون بمعنی حوادث روزگار از منتخب و بضم میم و فتح نون و فتح واو مشدد تنوین داده شده **منن** بکسر میم و فتح نون اول جمع منت از لطائف **منتن** بضم میم و سکون نون و کسر تاء فوقانی گنده و بدبو از کشف **منبکین** بفتح میم و کسر کاف

و فتح موحده هر دو کتف و این تثنیه منکب است **منگیدن** بالفتح و کاف فارسی آهسته زیر لب سخن گفتن از لطائف **منخرین** بکسر میم و فتح خاء معجمه و فتح راء مهمله هر دو
سوراخ بینی **من** بالکسر بزبان عربی ترجمه لفظ از و بمعنی بر نیز آمده و بالفتح بمعنی کسی و آن کس کیست و بامعنی برای جمع و مفرد هر دو آمده و بفتح میم و تشدید نون نعمت دادن
و منت نهادن و نقصان کردن و گز انگبین و ترنجبین و هر رطوبتی شیرین که بر برگ بعض درختان منجمد شود مثل بید انگبین و شیرخشت و بمعنی ترنجبین که بر قوم موسی علیه السلام باریده
بود و نام وزن معین که دو رطل باشد و این من بیشتر مستعمل اطبا است و من هندی چهل سیر است و وزن سیر در هر ملک مختلف باشد از منتخب و برهان و کشف و صراح و غیره
و صاحب بهار عجم چنین نوشته که لفظ من در فارسی ضمیر متکلم وحده است گاهی بصیغه غائب هم عائد سازند چنانکه در قصه شاه و گدا **مصرعه** کاش من هم کبوتری بودی
و بمعنی نسبت هم چنانچه دشمن بمعنی شخص منسوب به دش که مخفف دشت است بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد و لفظ من بمعنی توده نیز آمده چنانچه خرمن بالفتح
بمعنی توده کلان و سوراخی که در وسط شاهین ترازو سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن بدست گیرند و من را بمعنی مرا نیز آمده سامعا بهدانی گوید **بیت**
بسکه عادت دل من ابر بهارت باشد ؛ نگرم گریه نگشت ندامت باشد **منهیان** بالضم خبر دهندگان در ینجا این لفظ بجهت بعضی مبتدیان نوشته شد **منصه** بفتح میم
و فتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح جای ظاهر شدن چیزی لهذا بالمحاظ همین معنی بمعنی تخت یا سریر که عروس بران نشانده جلوه دهند و او را بر داماد و دیگر ناظرین
آنجا ظاهر کنند مستعمل و این لفظ بکسر میم نیز آمده و بضم میم یا تشدید نون غلط است از منتخب و زبدة الفوائد و سوید و مدار و در صراح بکسر آله برداشتن یعنی تخت و سریر که
بدان عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند **منسفه** بالکسر و سین مهمله و فاء چنگ و آن چوبی باشد پنجشاخه که خرمن کوفته را بدان میگردانند و آله علف افگندن
و چیزیست که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب و سروری و برهان **مناظره** بضم میم و فتح ظاء معجمه باهم نظر کردن یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت
چیزی و بمعنی باهم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمیکه در آن قوانین مباحثه مندرج است از منتخب و غیره **منطقه** بالکسر و طاء مهمله مفتوح و قاف میان بند
که بهندی آنرا پٹکا گویند از کشف و کنز و منتخب و بحر الجواهر و منطقة البروج نام دائره است که بیانش در همین فصل گذشت **منکوحه** زن نکاح کرده شده
از کنز **منیژه** بفتح میم و یاء مجهول و زاء فارسی نام دختر افراسیاب که بیژن نام پهلوان پسر گیو برو عاشق بود از جهانگیری و برهان **مناره** بفتح نشان که در راه
از سنگ و خشت برپا کنند و در اصل لغت بمعنی چراغ پایه باشد ظاهرا وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند
زیرا که در بلاد عرب شبها میروند از خیابان **منطوقه** کلام و سخن **مناصفه** بضم میم و فتح صاد مهمله بدو نیم کردن چیزیرا از منتخب و کنز **منقله** بضم میم و قاف بر وزن
سنبله بمعنی مجمر از برهان **منوب عنه** بفتح میم و ضم نون و تخفیف واو شخصیکه کسی بکارش نائب او باشد **منزلگاه** مخفی نماند که منزل خود بمعنی جای نزول است
لفظ گاه با وی بکار نمیاید لیکن جواب اینست که ترکیب منزلگاه بقلب اضافت است که در اصل گاه منزل بود و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین یا مقید ظرفیت مطلقه
و منزل بمعنی مکان خاص پس درینصورت اضافت عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا منزلگاه بسیار آمده است و منزل بالفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن
مستعمل از بهار عجم **مناحه** بفتح میم و حاء مهمله مصدر میمیست بمعنی ماتم کردن و نیز بمعنی جای نوحه و ماتم از شرح نصاب **منزه** بضم میم و فتح نون و زاء معجمه
مفتوح پاک و دور گردانیده شده از زشتیها و بکسر زاء معجمه در اصطلاح صوفیه شخصی است که ذات حق را بصفت تنزیه دانسته باشد و از حیثیت ظهور در مظاهر
ندیده و ندانسته باشد از لطائف **منافسه** بضم میم و فتح فا و بعده سین مهمله رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات و معارضه کردن و حسد بردن از منتخب
و صراح **منتبه** بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر موحده و هاء ملفوظ بمعنی آگاه از لطائف **مناقشه** بضم میم و فتح قاف باهم بر کندن
و بر آوردن چیزیرا بسوی خود و نزاع کردن و با کسی دور و دراز گرفتن در چیزی **مناصله** بصاد مهمله با کسی برابری کردن در تیر
اندازی از منتخب و مجازا بمعنی مسابقت آمده **منکسره** شکسته شونده و فرقه شکسته حال **منصوبه** چیزی برپا کرده شده و تدبیر کار و بازی
شطرنج و نام بازی هفتم از هفت بازی نرد **مندفه** بضم میم و دال مهمله و فاء پنبه ندف کرده و فراهم آورده که بهندی گاله گویند از مصطلحات **منحنی** بضم

میم و حاء مهمله مفتوح و کسر نون ثانی خمیده و کوز پشت و مجازاً بمعنی ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند **منطوی** بالضم نوردیده شونده و درهم پیچیده شونده **منتسی**
بفتح میم و سکون نون و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی فراموش کرده شده از کشف و منتخب وغیره **منقی** بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مکسور پاک و صاف
کننده از آلائش و بفتح قاف پاک کرده شده و آنچه که بعض مردم مویز را که میوه معروفست منقی نامند و لفظ منقی را صفت مویز نمیدانند غلطی عظیم است و
بیانش تفصیل گذشت **منافی** بضم میم نیست کننده و باطل کننده **منتفی** نیست شونده **منفی** بالفتح نیست کرده شده **منوی** بالفتح و واو
مکسور نیت کرده شده **مناهی** بفتح افعال باز داشته شده یعنی افعالیکه در شرع ممنوع باشد و این جمع منهی است که بفتح میم بمعنی باز داشته شده باشد از منتخب
منی بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی آب پشت و بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی تکبر و خودبینی مرکب از لفظ من و یاء مصدری و بکسر میم و سکون نون
و یاء مجهول امالهٔ منا که بازاریست در مکه معظمه که محل قربانی ست **منبلی** بالفتح و فتح حرف سوم باء موحده بد اعتقادی و منکری و کاهلی از برهان **منبی** بضم میم و سکون
نون و کسر موحده خبر دهنده از کشف و منتخب **منهی** بضم میم و سکون نون و کسر ها خبر دهنده از کشف و بفتح میم و سکون نون و کسر ها نهی کرده شده و منع کرده شده
و مجازاً بمعنی بروز بون **منزوی** بضم میم و زای معجمه مفتوحه یکسو شونده از خلق و گوشه نشین از منتخب **منجلی** روشن و آشکار او از وطن بیرون رونده از منتخب
منطفی چراغ فرو نشیننده یا آتش و گرمی فرو نشیننده **منتشی** بضم میم و سکون نون و فتح تاء مثلثه و کسر نون دوم سرنگون و مدهوش از لطائف **منشی** آغاز کننده و از
خود چیزی گوینده از منتخب **منادی** بضم میم و کسر دال ندا دهنده که برای اظهار امر حاکم در شهر میگردد و در فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند از کشف و منتخب و نیز صاحب منتخب
نوشته که منادی بضم میم و فتح دال صیغه اسم مفعول بمعنی خوانده شده و بمعنی ندا نیز آمده برین تقدیر مصدر میمیست یا آنکه در اصل منادات باشد تاء را حذف کردند چنانکه
در مدارا که در اصل مدارات بود و فارسیان منادی بکسر دال خواهند چنانکه موسی و عیسی و لیلی و صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آواز دهل که برای آگاهی مردم باشد بالفظ
کشیدن و زدن مستعمل **فصل میم مع واو** **مواسا** بضم میم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن و این لفظ در اصل مواسات بود در استعمال فارسیان
تاء آخر افتاد همچنین مدارا و محابا هر دو لفظ بضم میم بمعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود ضابطهٔ فارسیان است که حرف تا از ناقص یا علت مضاعف حذف کنند بسبیل
جواز از سراج و تاج و منتخب و مدار **موسی** در عربی استره که از آن موی سر تراشند و نام پیغمبر معروف علیه السلام با آنکه لفظ موسی مرکبست از مو و سا که بزبان سریانی
اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آبست چون ایشان از فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود لهذا باین اسم مسمی شدند معنی اول از منتخب و معنی ثانی از رساله عبدالواسع
و سر لیشی در شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قبطی مو بمعنی آب و شا بشین معجمه بمعنی شجر چون ایشان را در آب قرب اشجار یافته بود لهذا موشا نام کردند بعده معرب کرده شین
معجمه را بسین مهمله بدل ساختند بطور اسماء ناقص یائی بیا نوشتند و بالف خوانند **مولی** بفتح میم و فتح لام آزاد کننده و غلام و یار دهنده و بمعنی خداوند و دختر و همسایه
و یار و غلام آزاد کرده شده از اکثر رسائل و منتخب و صراح و شرح نصاب و این لفظ مصدر میمیست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و میتواند که صیغه اسم مفعول باشد برین تقدیر
در اصل مولوی بود بروزن مفعول واو و یا هم آمدند اول ایشان ساکن آن واو را بیا بدل کرده یا را در یا ادغام نمودند و ضمه لام را بکسره بدل ساختند برای مناسبت یا بعده یاء اول را
برای تخفیف حذف کرده کسره را بفتح بدل کردند یار متحرک ما قبل آن مفتوح یا را بالف بدل ساختند مولی شد مگر کتابت بیا نویسند چنانکه اکثر نحویین در لفظ معنی همین تقریر
بیان کرده اند و فارسیان گاهی مولا بالف نویسند چنانکه ماجرا که در رسم الخط عربی ماجری نویسند **موصی** بضم میم و فتح واو و تشدید صاد مهمله مفتوح وصیت کرده شده و بضم میم
و سکون واو و فتح صاد نیز درست **موفا** بضم میم و فتح واو و تشدید فاء وفا کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و کامل نیز می آید **موتی** بالفتح و تاء فوقانی مفتوح مردگان از کنز
و این جمع میت است **موش خرما** جانوریست که بهندی گلهری گویند از چراغ هدایت **مواجب** بکسر میم لازم کننده **موجب** بفتح میم و کسر جیم جمع موجب که بفتح جیم است
بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر کرده شده از بیع و مثل آن و آنچه گویند که مواجب او در سرکار جلیست یعنی لازم گردانیده شده معاش او جلیست یا مقرر داشته شده در بیع او قالدهٔ .
پس مواجب که جمع است بمعنی افراد مستعمل میشود از قسم حور و تنازع ها هر دو جمع است و بمعنی واحد مستعمل یا آنکه مواجیب بفتح میم و فتح جیم مقلوب واجب است

نده
داده

بمعنی ایجه که لازم شده چنانکه محاصل مقلوب ما حصل و میتوان گفت که موجب بضم میم و فتح جیم صیغه اسم مفعول باشد از باب مفاعله بمعنی لازم گردانیده شده
و مقرر داشته شده و این وجه اخیر بی تکلف ست فافهم **موکب** بالفتح و کاف عربی مکسور و موحده گروه سواران که در سواری امیر خود باشند از کشف
و منتخب و در برهان بفتح کاف بمعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران و در کنز بمعنی گروه سواران **مواکب** بفتح میم و کسر کاف گروههای
سواران و لشکرهای سواران **مؤدب** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید دال مکسور ادب دهنده و بفتح دال مشدد ادب داده شده
مواهب بفتح میم و کسر ها بخششها جمع موهبت **مواظبت** بضم میم و فتح ظاء معجمه و با موحده دائم بر یک کار بودن و همیشه کردن کاری مداومت
نمودن بر کاری از کشف و منتخب و کنز **موالات** بضم میم با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و پی در پی کردن کاری از کشف و منتخب و کنز و صراح
مواسات بضم میم یاری کردن و بمال و تن با کسی غمخواری کردن از منتخب و صراح و کنز و کشف و لفظ مواسات بهمزه الفا و ناقص ست که همزه آن بواو
مقلوب مکتوب شده مثال واوی نیست چنانکه بظاهر دیده میشود **مواصلت** بضم میم و فتح صاد پیوستن از منتخب و صراح **موات** بالفتح آنکه بیجان باشد
و زمین خشک بی خداوند و بالضم مرگ از منتخب و صراح **مواخات** بضم میم و فتح ثانی همزه بصورت واو و خاء معجمه برادری کردن و برادر گرفتن کسی را از کشف و کنز
مودّت بفتح میم و واو و فتح دال مهمله مشدد دوست داشتن از صراح **موهبت** بفتح میم و کسر ها و فتح موحده بخشش از کنز و صراح **مواطات** بضم میم و طای
مهمله بمعنی موافقت کردن از صراح و باصطلاح منطقیین حمل گشتن چیزی بلا واسطه مر مبتدا را بدون انضمام کلمه ذو و غیر آن چنانچه زید قائم بخلاف زید قیام که آن
حمل صحیح نمیباشد مگر بواسطه ذو ای زید ذو قیام **موعظت** بالفتح و عین مهمله مکسور پند دادن و پند از صراح **موازات** بضم میم و زاء معجمه مقابله و برابری
مؤنت بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بار و گرانی و تعب از صراح و در منتخب نوشته که باحتیاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت **موازرت**
بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله وزارت و وزیری کردن و یاری دادن از منتخب **موادعت** وداع کردن **مؤثرات** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید ثاء مثلثه
مکسور تاثیر کنندگان و گاهی کنایه باشد از ستارگان **موامرت** با کسی مشورت نمودن از منتخب **مواریث** بفتح میم و در آخر ثاء مثلثه جمع میراث **مورث** بضم میم
و کسر راء میراث رساننده و بمجاز یا تجرید بمعنی مطلق رساننده مگر بکتب معتبره لغات باین معنی یافته نشده و از منتخب و قاموس دریافته میشود که مورث بضم میم و فتح واو و تشدید
راء مهمله مکسور باشد بمعنی برانگیزنده و افروزنده و مشتعل کننده **مورسرج** بواو معروف و فتح سین مهمله و فتح راء مهمله و جیم عربی معرب مورسره و آن خروج طبقه عنبیه
است و آن در ابتدا بقدر سر مور باشد از حدود الامراض **موشح** بضم میم و فتح واو و فتح شین معجمه مشدد و حاء مهمله زیور داده شده [illegible] اسم مفعول از توشیح
و توشیح در لغت وشاح در گردن انداختن است و وشاح بضم و کسر حمائل و گلوبند مرصع را گویند که نوعی از زیور زنان است و توشیح [illegible] صنعتیست
در شعر که اگر یک حرف از سر هر مصرع یا از سر هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا مصرعی حاصل شود **[illegible] نمودن** [illegible] امام [illegible]
[illegible] از آفتاب **مولد** بفتح میم و کسر لام جای ولادت و وطن و زمان ولادت و بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد زاینده و [illegible]
[illegible] پرورش یافته باشد و بمعنی لفظ عجمی که عرب در کلام خود استعمال کنند و مخفی و مختمه چنانچه پدرش از هند و [illegible]
[illegible] لغتی است کمور اصل موضوع نیست مگر از لغت اصلی گرفته اند از منتخب و مؤید و شرح نصاب **مورود**
مولود زائیده شده و آن پسر و دختر باشد و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده از منتخب **موالید**
[illegible] و جمادات و حیوانات است زیرا که این سه بچگان عناصر افلاک اند **موعد** بفتح میم و کسر عین وعده [illegible]
جمع میعاد است بمعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد **موعود** وعده کرده شده
[illegible] و کسر جیم حالتها و رقصها که باستماع نغمه صوفیان را پیدا شد و این جمع وجد است [illegible]

موبد بالضم وواو معروف وکسر موحده حکیم ودانشمند آتش پرستان از برهان موبد ومؤبد وسروری وجهانگیری بفتح موحده ودر رشیدی وغیره نوشته که موبد بمعنی
پیر میفروش چه مو در ترکی بمعنی درخت انگور است چون مغان درخت انگور را پرورش مینمایند وازان شراب سازند لهذا موبد گویند ولفظ بد بفتح بمعنی صاحب
وخداوند است وبعضی مو بمعنی هند وحکمت نوشته اند پس معنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد مؤبد بضم میم وفتح همزه که بصورت واو است وتشدید موحده مفتوح بمعنی
همیشه ماخوذ از ابد **مواد** بفتح میم وتشدید دال لیکن فارسیان بتخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل هر چیز وزیادت متصله بچیزی است **موائد** بفتح میم
وکسر همزه که بحرف چهارم است جمع مائده که بمعنی خوان بر طعام باشد **مؤکد** بضم میم وفتح واو وکسر کاف مشدد تاکید کننده وبفتح کاف تاکید کرده شده واستوار
مورد بفتح میم وکسر را مهمله جای آبخوردن مردم وبهائم در صحرا وآبخور ومحل فرود آمدن همچنین هر اسم ظرف که از مثال واوی ویائی باشد مکسور العین می آید
چنانچه موطن وموضع وموعد ومورد وموقف وموقع وموسم ومولد ومیسر گاهی مصدر میمی باشد بمعنی ورود مورد بضم میم وفتح واو وفتح را مهمله مشدد بمعنی گلگون
وسرخ رنگ مشابه بگل ولفظ مورد در فارسی بضم میم وسکون واو معروف وسکون را مهمله نام درختیست که آنرا بعربی آس گویند برگش بغایت سبز وبطراوت
باشد کذا فی البرهان **موفور** بسیار کرده شده وتمام از صراح ومنتخب **موسیقار** بالضم نام سازی است که دران نی های کوچک وبزرگ باندام مثلث
باهم وصل کنند ونوشته اند که موسیقار نام پرنده ایست که در منقار او سوراخها بسیار باشد وازان سوراخها آوازهای گوناگون می بر آید حکما علم موسیقی را
ازان استخراج کرده اند از برهان وسوید وکشف **موثر** بضم میم وواو معروف وکسر ثاء مثلثه ایثار کننده از لطائف وبضم میم وفتح همزه که بصورت واو باشد
وثاء مثلثه مشدد ومکسور تاثیر کننده **موسر** بضم میم وواو معروف وکسر سین مهمله توانگر از لطائف **موتمر** بضم میم وواو معروف وتاء فوقانی مفتوح وکسر میم دوم فرمان بردار
ومشورت کننده از لطائف ومنتخب **موخر** بضم میم وسکون واو وکسر خاء معجمه گوشهٔ چشم بطرف گوش از شرح نصاب وبضم میم وفتح همزه که بصورت واو باشد نام منزل
بست وهفتم منازل قمر وآن دو ستاره است اشکل مقدم در برج حوت **موفر** بضم میم وفتح ثانی وتشدید فاء مکسور زیاده کننده وبفتح فاء زیاده کرده شده وبسیار
کرده شده **موت احمر** موت سخت از لطائف **موش کور ومشک کور** قسمی از موش که بروز کور میباشد وبشب بینا **موجز** بالضم وجیم عربی
مفتوح وزاء معجمه کوتاه ومختصر ونام کتابی در علم طب **موز** بالفتح وزاء معجمه بروزن جوز درختیست که میوه معروف است از برهان **موج خیز** دریا چرا که در اصل
بمعنی جای خاستن موج است زیرا که چون امر با اسم مرکب گردد پنج قسم معانی حاصل میشود چنانچه معنی اسم فاعل از تیرزن وتیر انداز ظاهر است ومعنی اسم مفعول از خاکریز
وپارچه بیز بمعنی خاک ریخته شده واز پارچه بیخته شده ومعنی مصدر چنانچه خونریز بمعنی خون ریختن ومعنی اسم ظرف چنانچه موج خیز بمعنی جای خاستن موج که دریا
وتالاب [illegible] گلستان که بهندی آنرا [illegible] نید بوان غنه **مویز** بفتح ویاء معروف قسمی است کلان از انگور که خشک کرده نگاه دارند مردم عام
[illegible] **مونس** بضم میم وکسر نون وسین مهمله همدم وآرام دهنده از منتخب **مؤسس** بضم میم وفتح همزه که بصورت واو است وسین
[illegible]حش وتشدید حاء مهمله مکسور بروزن مصور بمعنی رماننده ورمیدگی دهنده وبضم اول وسکون ثانی وکسر حاء مهمله اندوهگین کننده
[illegible] مهمله وظاء معجمه پندها ونصیحتها **موقع** بفتح میم وقاف مکسور جای واقع شدن وجای افتادن از منتخب وبفتح قاف
[illegible] مفتوح توقیع کرده شده وبلند کرده شده **مواقع** بفتح میم وکسر قاف جاها ومحلها جمع موقع
[illegible] منتخب **مودع** بضم میم وکسر دال مهمله بدرود کننده یعنی رخصت کننده وبفتح دال
[illegible] وتشدید زای معجمه مکسوره پراگنده کننده وتقسیم کننده از منتخب
[illegible] ومعنی مطلق جا مستعمل **مولع** بضم میم وواو معروف وفتح لام وعین مهمله
[illegible] وصراح **موضوع** نهاده شده وساخته شده وباصطلاح علمی بمعنی مقصودی که

ازان در علمی بحث کنند و در اصطلاح منطقیان بمعنی مبتدا که در مقابلهٔ خبر باشد و خبر که در مقابلهٔ مبتدا باشد آنرا محمول گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان
موضوع و حیوان محمول اوست **موی دماغ** شخصی که مخل عیش و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه زبده مصاحبان
کسی باشد **موقف** بفتح میم و سکون واو و کسر قاف جای ایستادن از صراح و جای ایستادن حاجیان و آن صحرائیست بفاصلهٔ هفت کروه از مکه و حاجیان در آنجا
شب باش شده از صبح تا آخر ظهر ایستاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند **مواقف** بفتح میم و کسر قاف جاهای ایستاده شدن این جمع موقف است **مؤلف**
بضم و فتح همزه که بصورت واوست و کسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را باهمدگر و بفتح لام جمع کرده شده از منتخب **موظف** بضم میم
و فتح واو و ظاء معجمه مشدد مکسور وظیفه کننده و وظیفه دهنده و بفتح ظاء معجمه وظیفه کرده شده و وظیفه داده شده **موصف** بضم میم و فتح واو
و فتح صاد مهمله مشدد توصیف کرده شده **موقوف** ایستاده کرده شده و باصطلاح صرف حرف اخیر لفظیکه از پیوستن با بعدش باز ایستاده
کرده شده باشد باندا ختن حرکت او و باصطلاح عروض حرکتی که حرف هفتم متحرک او را ساکن کرده باشند چنانچه تاء مفعولات بوقف ساکن کنند
متولف خو گرفته شونده و ساز دارا ینده از منتخب و صراح **موفق** بضم میم و فتح واو و کسر فاء مشدد توفیق ده **موثق** بضم میم و فتح واو و کسر ثاء مثلثه
مشدد بمعنی استوار ساختن و توثق از منتخب **مواثیق** بفتح میم و کسر ثاء مثلثه عهدها و استوار یها و پیمانها و این جمع میثاق است که بکسر اول بمعنی عهد و پیمان
و استواری باشد **موق** بضم میم و سکون واو گوشهٔ چشم بطرف بینی از شرح نصاب **مؤق** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است گوشهٔ چشم بطرف
بینی از شرح نصاب **مؤتفک** بضم میم و سکون همزه که بصورت واوست و فتح تاء فوقانی و کسر فاء برگردانند و بازگردانده شده از چیزی و در صراح مؤتفکه و مؤتفکات
شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده است و بادها که مختلف وزد از هر جهتی **موصل** بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله نام شهریست در عراق و نام جزیره
و جای وصل و بضم میم و صاد مهمله مکسور بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد مفتوح وصل کرده شده از مؤیّد و کشف و مدار و هر دو در لب اللباب
موچال و **مورچل** بواو مجهول و جیم فارسی مفتوح مغاکی را گویند که بجهت گرفتن قلعها در اطراف آن کنند از برهان و اهل این دیار آنرا مورچا گویند
مؤمل بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و بکسر میم مشدد امیدوار و نام اسپ هفتم که بضرورت قافیه در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده است از شرح
نصاب **مؤجل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و فتح جیم مشدد فرصت داده شده و مهلت داده شده **موکل** بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد و تخفیف کاف
باو سپرده شده باشد و بکسر کاف سپارنده کاربکسی از لطائف **مول** بالضم معشوق [illegible]
از برهان و لطائف **موهم** بضم میم و سکون واو و کسر هاء در وهم و غلطی اندازنده **موسوم** نام نهاده
[illegible] دردمند کننده و درد رساننده از صراح و منتخب **مؤثم** بضم میم و فتح همزه و ثاء مثلثه مشدد و مفتوح
[illegible] چیزی و بفتح سین غلط است از کشف و مؤید و صراح و **موهم** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله
بیکار ماندن قلم از نوشتن چه وقتیکه موی از لیشه بزبان قلم می آید حرف درست نوشته نمیشود **موط**
بفتح جمع میزان است **مؤتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واوست و فتح فوقانی و کسر میم امانت
باخوذ از امانت **موقن** بضم میم و کسر قاف یقین کننده **مؤذن** بضم میم و فتح همزه
و سکون واو و کسر ذال معجمه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آگاه
تحتانی گریان و نوحه کننده **مو بر تیغ کشیدن**
کنایه از امر محال بظهور آوردن **مولو** بضم اول و تاء [illegible]

گویند از کشف و برهان و در رشیدی نوشته که شاخ درختیست که آنرا مجوف کرده مینوازند **موسیچه** بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم فارسی
مرغیست سفید برابر قمری از مدار و کشف و برهان و نیز در برهان نوشته که بعضی صعوه را موسیچه گویند **موازنه** بضم میم و زای معجمه مفتوح و نون با چیزی هموزن بودن
از کشف و کنز **موقنه** بضم میم و واو معروف و کسر قاف و نون زن صاحب یقین از لطایف **مودعه** بضم میم و فتح دال و عین مهملتین سپرده شده از لطایف
موضعه بضاد معجمه و عین مهمله با هم شرکت کردن از منتخب **مویه** بالضم و واو مجهول و تحتانی گریه و نوحه از مدار و سروری و کشف و برهان و رشیدی و مؤید
مومی الیه لفظ مومی بضم میم و واو معروف و بفتح میم دوم بر وزن موسی صیغه اسم مفعول است از ایماء پس معنی مومی الیه آنکه اشاره کرده شده بسوی او و کسانیکه بواو مجهول
و بکسر میم ثانی و یای معروف خوانند غلط است از مزیل و دیگر کتب صرف **مواجهه** بضم میم و فتح جیم بر وزن مفاعله با هم روبرو شدن **موجه** بضم میم و فتح واو و تشدید
جیم مفتوح و های ملفوظ خوب و پسندیده و آنچه بسوی او رو کرده شود از منتخب **موچینه** بالضم و جیم فارسی مکسور و یای معروف آلتیست آهنی که از آن موازبدن می چینند
موالید ثلاثه بفتح میم کنایه از نباتات و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین روید و بالیدگی دارد ای از قسم درختان باشد و جمادات آنچه از قسم سنگ و گل باشد
و حیوانات آنچه که جاندار باشد و باراده خود جنبش و حرکت کند **موادعه** یکدیگر را وداع کردن **موله** بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد و های ملفوظ شیفته و عاشق و دیوانه
از منتخب و مجازاً نوعی از انواع درخت بید که آنرا بید مجنون نیز نامند **موخذه** بضم میم و فتح خای معجمه و ذال معجمه گرفت کردن **موئینه** پوستین یعنی لباسیکه از پوست
حیوانات پشمدار سازند **مورچانه** بجیم فارسی و نون زنگاریکه در ذات آهن در رود و بصیقل دور کم شود از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مور بمعنی معروف
و چانه حرف نسبت مفید معنی تشبیه بمعنی زنگ آهن **مورچه** نوعی از مور که بغایت خرد باشد و زنگ که در ذات آهن در رود **موریانه** حرف چهارم تحتانی
بر وزن و معنی مورچانه **مولوی** بفتح میم و فتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوند است بعد الحاق یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیرا که الف مقصوره
در آخر کلمه سه حرفی و چهار حرفی بوقت نسبت بواو بدل میشود **مواشی** بفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار راه رونده است از صراح و اطلاق این لفظ
بر مطلق چهارپایهای بارکش نمایند **مؤدی** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید دال مهمله مکسور بمعنی سپارنده **موری** بضم رهگذر آب صحن خانه و این
در فارسی و هندی مشترکست از شرح قران السعدین و در برهان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه و لوله کوزه و نوعی از بافته ابریشمی و نام ولایتی از ترکستان و بعضی
نوشته که موری نوعی از آتش است **موازی** بضم میم مقابل و محاذی **موی بینی** شخصیکه مکروه و مخل و سبب بدنامی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات
و در چهار شربت بمعنی کسیکه زبده مصاحبان و خاصه مقربان کسی باشد **موالی** بفتح میم یاران و خداوندان جمع مولاست **موشک دوانی** نوعی از آتشبازی اطفال که در
...ت و در مص... از انواع مشهوره آتشبازیست **مومیائی** چیزیست سیاه رنگ و آن
...ش قریب بسی سال رسد کندوی سنگین راست کنند و آن کندو را
...د آنرا میکشایند هرچه از آن شهد و آدمی در آن کند
...ای نام قریه است از مضافات پارس و قریب آن
...الم آنجا بر آن چشمه متعین اند و سومت را میگیرند
...صل کنند و بعد از سال غربال را بر میدارند
...بر می آرند مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغرداه
...استعمال کنند و موسیقی گویند از بهار عجم و مصطلحات
...فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام است

ونزد بعضی از حضرت داود علیه السلام و بعضی گویند که ققنس نام مرغیست از آوازش حکما استخراج علم موسیقی کرده اند و مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام
مقرر کرده اند و شعبهای مقامات را موافق ساعات لیل و نهار بیست و چهار قرار داده اند و اسامی مقامات دوازده گانه اینست اول رهاوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم
بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگله دوازدهم بوسلیک و هر مقام دو شعبه دارد یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگری
از بلندی آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بدانکه شعبهای مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم نوروز عجم و آن نیز
مرکب از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام راست اول پنجگاه و آن مرکب از
پنج نغمه دوم مبرقع شعبهای مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهای
مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب و آن مرکب از
هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام صفاهان اول تبریز و آن مرکب از پنج
نغمه دوم نشابور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام زنگله اول چهارگاه
و آن مرکب از چهار نغمه دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بدانکه از ترکیب دو
دو مقام شش آهنگ ایجاد کرده اول سلمک و آن از پستی صفاهان و بلندی زنگله خیزد دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست سوم نوروز و آن از بلندی
حسینی و پستی بوسلیک چهارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا پنجم ماره و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی
خیزد بدانکه گوشه جمله چهل و هشت است از انجمله آنچه به تحقیق رسیده اینست اول بهار نشاط دوم عرب سوم سوار چهارم نغمه بیات پنجم ترک ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم
بیات گروانیه نهم نهاوند دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم عزال هیجدهم عشرت انگیز
نوزدهم بحر کمال بستم اصلی بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم تبریز کبیر بست و چهارم حیرت بست و پنجم حمالی بست و ششم روح فزا بست و هفتم معتدله بست و هشتم
معنوی بست و نهم پهلوی و دیگر نغمات موسیقی بسیار ند از انجمله اندکی نوشته میشود باغ سیاوشان و باد رخزر و باتاک عنقا و بند شهریار و بهار شکسته و بهمن خانه دو پرال
و پرده دار بنور و پرده قمری و پرده یاقوت و پنجه کبک و نوشنگان و تخت اردشیر و یاروزنه و تیزی با خزر و خار کنش و خانه عنقا و خراسانی و خرمای بزرگ و خاخسر و داد آفرید
و دل انگیزان و دو نهفت رخش و دراح و ور منتخوار و جامه دران و راه خسروانی و [illegible] قلندر و رامشگران و روح و رخش چراغ و زنگانه و زیر بزرگان و زیر خرد و سیر بهار و سپیدان
و سلوار تیر و شاد باد و شباب و فانوس و قول کاسه گرد و قیصران و گنج فرید [illegible] شیرین و نار نوروز و ناقوسی و نخجیرگاه و نغمه عنقا و نوای چکاوک و نوای
خارکن و نوروز خردک و نوش لبنا و نوشینه و نیم روست و آرایش آواز [illegible] و سوای این بسی لحن ایجاد باربدی است و آن در کتب لغت مرقوم است **اوقات**
سرائیدن مقامات بدانکه وقت سرائیدن رهاوی از صبح صادق تا [illegible] وقت حسینی است تا یکپاس روز برآمده باز وقت عراق تا نیمروز پس از آن وقت
راست در عین نیمروز پس از آن وقت کوچک تا یکپاس روز باقیمانده بعد [illegible] وقت عشاق است تا زردی آفتاب شام دوم وقت زنگله تا یکپاس شب بعده
وقت حجاز بعده وقت بزرگ بعده در نیم شب وقت نوا و بعده وقت صفاهان [illegible] **اصول که در هندی تال گویند** بدانکه تا الحال نزد عجم
هفده است اول مخمس دوم ترک ضرب سوم دویک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خف[illegible]م ضرب الفتح یازدهم فاخته ضرب که آنرا اصول فاخته نیز گویند
دوازدهم چنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم اوفر پانزدهم ارصد شانزدهم [illegible] **فارسیان قدری بیان نموده شد بطور اختصار و از**
راگ هندیان نیز اندکی نوشته میشو[illegible]م سین میلا گویند پس شر هگی هفت اند اول کهرج که آنرا شر نیز گویند دوم رکهب
سوم گنهار چهارم مدهم پنجم پنچم ششم بفتح بای فارسی و سکون [illegible] با ملفوظ بتلفظ و یای مجهول و فتح دال و واو تا فوقانی هفتم نکهاد بکسر نون

س ر گ م پ ده ن اشارت باین همه است بحرف اول اسامی اینها دال وها مجموع یک حرف است واین هفت حروف را در عرف هندیان سرگم گویند بدانکه نزد
هندیان همگی شش راگ است و هر راگ پنج راگنی متعلق است اسامی شش راگ اینست اول بهیرون دوم مالکوس سوم هندول چهارم سریراگ پنجم میگه راگ ششم
دیپک بدانکه چون در تعین راگنیها هر راگ اختلاف بسیار است لهذا اختلاف دو سه رسائل بیان کرده میشود وانچه توافق راگنیها براگها نزد غلام رضا مولف رساله
اصول النغمات الآصفی ودیگر متاخرین این فن ثابت است برینگونه است راگنیهای بهیرون اول بهیروی دوم راگ کلی سوم گوجری چهارم کهنب پنجم گندهاری ششم ساوری
راگنیهای مالکوس اول باگیسری دوم ٹوڈی سوم دیسی چهارم سوها پنجم ککهری ششم ملتانی راگنیهای هندول اول پوربا دوم لهنت سوم للت چهارم پنچم پنجم دهناسری
ششم مارو راگنیهای سریراگ اول گوری دوم پوربی سوم گورا چهارم تردن پنجم مالسری ششم جیت سری راگنیهای میگه راگ اول مدمات دوم گوند سوم سدسارنگ
چهارم بدهنس پنجم ساونت ششم سوره راگنیهای دیپک اول چهایانات دوم همیر سوم کلیان چهارم کدارا پنجم بهاگ ششم امن وبعضی چنین تقسیم کرده اند
راگنیهای بهیرون اول بهیروی در سرد رت وقت صبح خوانند دوم بیراری و قفش در سرد رت آخر روز سوم مدمات آنرا در سرد رت در اول روز خوانند ونزد بعضی در وسط
روز چهارم سندهوی در سرد رت در اواخر روز پنجم بنگال در سرد رت در اواخر روز خوانند راگنیهای مالکوس اول ٹوڈی آنرا در سرد رت بعد از یک پهر روز بر آمده خوانند
دوم گوری آنرا در سرد رت در اواخر روز خوانند سوم گنکلی و آنرا گنکری نیز گویند و آنرا در سرد رت وقت صبح خوانند چهارم کهنباوتی آنرا در سرد رت بعد نصف شب
خوانند پنجم کوکب آنرا در سرد رت در آخر شب خوانند راگنیهای هندول نیز پنج است اول رام کری آن را رام کلی نیز گویند در بسنت رت بوقت صبح خوانند دوم
دیساکهه آنرا در بسنت رت اوایل روز خوانند سوم للت در بسنت رت وقت صبح خوانند چهارم بلاول و آنرا آوری نیز گویند و در بسنت رت در اوایل روز
خوانند پنجم پٹ منجری آنرا در بسنت رت در نصف شب خوانند راگنیهای دیپک اول دیسی و آنرا در گریکهم رت در دوم پهر روز خوانند دوم کامود آنرا در گریکهم رت
در دوم پهر شب خوانند سوم نٹ آنرا در گریکهم رت در آخر روز خوانند چهارم کیدارا آنرا در گریکهم رت در نصف شب خوانند پنجم کانهرا آنرا در گریکهم رت در پهر اول شب
خوانند راگنیهای سریراگ نیز پنج است اول مالسری آنرا در هیم رت در سوم پهر روز خوانند دوم مارو آنرا بهله موقوف آنرا در هیم رت در اواخر روز خوانند سوم
دهناسری آنرا در هیم رت در اواخر روز خوانند چهارم بسنت و آنرا در روز بالکنت در نصف روز خوانند پنجم اساوری و آنرا در پهر روز بر آمده خوانند راگنیهای میگه راگ پنج است اول
تنگ آنرا در برسات در نصف شب خوانند دوم ملار آنرا در برسات در نصف شب خوانند وبی زمانه در موسم برسات بهر وقت خوانند سوم گوجری آنرا در برسات پهر اول روز خوانند چهارم
بهوپالی آنرا در برسات در پهر اول شب خوانند پنجم دیسکار آنرا در برسات در آخر شب و در اوایل روز خو [illegible] **پترهای و بهارجاهای راگهای مذکوره** پترهای بهیرون دیوساگ
وللت وسرکهه ومادهو وبلاول وبنگال وبهاس وپنجم وبهارجاهای هشتگانه ته [illegible] ولنـ بلاو وسوربهی وکنبهاری واندائی بهیل گوجری پٹ منجری وبیروی پترهای
مالکوس گندهار وسنده ومکرو تربخین وشهانا وسنگیت بلالته وبالی گورا وکا [illegible] ووده نندگور ودهناسری وبسری وسکهرائی ودرگا وگندهار وبهیم پلاسی وکامود پترهای
هندول بسنت ومالوا ومارو کسل وکهاررنگ وسمن وجهول بهارجاهای [illegible] ای کور سر وچینی وپوربی دیاوراتی وتر ودو دیوگری وسرستی پترهای دیپک کسم
ونٹ نارائن وبهیرو ووربس منگلا ومنگلاس ٹنک ورانا بهارجاهای [illegible] هندی ومالکوجری وبهوپالی ومنوهر وکهیرا وامین وهمیر پترهای سریراگ بهیرون و
گولابل وساونت وسنکروان وکهمیسری وکهٹ راگ [illegible] مندگور کیدار ودهناسری وکبند وسوهنی وسردود وکیم وکیدهار وسرستی پترهای میگه راگ
کلای وباگیسری وشهانا وپوربا وکانهرا وتلک و [illegible] رگزناٹ وکا ودوکد مناٹ وبهاری ودماجهد وبرج ودبیٹ منجری وسده ناٹ
وبعضی چنین نوشته اند که نزد هندیان شش راگ است [illegible] یامند وچهل وهشت پتر یعنی پسران راگنی های آنرا سالنگ
گویند باقی همه بهارجاهاست آنرا سوده سالنگ نامند پس هر را [illegible] النگ حاصل شدند وسوده سالنگ یعنی بهارجاها را شمار
نیست باید دانست که بعضی را آن راگنیهاست که بر وقت راگ سرا [illegible] راگ بهیرون است افضلش کوار وکاٹک وقتش

از دو گهڑی شب باقیمانده تا صبح شش پنج سنگیرن یعنی راگنیهای وقتی او این است یکی کهٹ راگنی دوم رام کلی سوم دیوگندهار چهارم بهباس پنجم بلاول و هشت سانگ یعنی راگنیهای مختلف الاوقات او این است یکی سوهو دوم کهٹ سار سوم چورستک چهارم دیسا کهه پنجم سنکیرن ششم سوده هفتم تمبر هشتم بهیروی **راگ دوم مالکوس** فصلش دو ماه اگهن و پوس وقتش از طلوع تا یکپاس پنج راگنی وقتی او این است یکی گوجری دوم بلاولی سوم ٹوڑی چهارم ماسری پنجم اساوری و هشت راگنی مختلف الاوقات او این است یکی الهیا دوم بنگال سوم کندهاری چهارم کلیان پنجم امن ششم بنگالی هفتم بٹ منجری هشتم بیراٹهه **راگ سوم هنڈول** فصلش ماه پهاگن وقتش از یکپاس روز بر آمده تا قریب دوپهر پنج راگنی وقتی او این ست یکی بسنت دوم للت سوم بهیم پلاسی چهارم دیسکار پنجم کهنباوتی و هشت راگنی مختلف الاوقات او این است یکی پنچم دوم دهول سوم بدهنس چهارم بهوپالی پنجم سیام ششم جیت سری هفتم برج هشتم بهٹیار **راگ چهارم سری راگ** فصلش چیت و بیساکه وقتش از یکپاس روز باقیمانده تا شام پنج راگنی وقتی او این است یکی دهناسری دوم ٹنک سوم پوربی چهارم گوری پنجم کنکلی و هشت راگنی مختلف الاوقات یکی سری رن دوم مالی گورا سوم ترون چهارم راج هنس پنجم مرو ششم کهمبرا هفتم مالوا هشتم کرنٹ بهاری **راگ پنجم دیپک** فصلش جیٹه و اساڑه وقتش از دوپهر تا یکپاس روز باقیمانده پنج راگنی وقتی او این است یکی سارنگ دوم دیوگری سوم گور سارنگ چهارم کافی پنجم نٹ و هشت راگنی مختلف الاوقات او این است یکی کیدارا دوم منگل سوم گوکب چهارم مدهماده پنجم پوریا ششم بروی هفتم کماج هشتم کلاهکی **راگ ششم میگه ملار** فصلش ساون و بهادون وقتش از نیم شب تا صبح کاذب و در هنگام بارش باران از یکپاس در گذشته تمام روز و شب پنج راگنی وقتی او این است یکی ملهار دوم جهنجوٹی سوم کانهرا چهارم سورٹهه پنجم سنکرابهرن و هشت راگنی مختلف الاوقات او این است یکی گوده دوم اڑانه سوم گونڈ چهارم بهاگ پنجم جهنجوٹی ششم کلاپربن هفتم ساونت هشتم ملهار باقی سوده سالنگ یعنی بهار جاه و این را شمار نیست اسامی بعض از آن نوشته میشود + مادهو + بیاکی + نیهه کی + مادهوی + گونڈگری + اندجانی + سوها اهیری + تلنگی + گوجری + مرهٹی + بسنتی + کوکهرالا + کاویلی + لچها + ساکهه + مارو + بٹهور جندرهاس + کالنکا + کرناٹی + هال + ساونی + ماوتی + نکی + کانکنی + کهر رواڑی + بهیم + سنکرالا + بیرآری + ساہنر + سرمان + اندی + سوہاگ + چندرنیب + روہنی + چندرگوس + سرستی + سکهرائی بهوپال + کوشک + چندموار + نندائی + اودهبار کودائی + کوزمکاموده + کوزنک پربل + اورتی + سیوتی + کهمیری + اجو + تربینی + لنگ دهن + کنهتا کهل + چینک کودهنی + گجرتی + کهماری + ماکهنه + جنگم + اهیری کول رامان + کنتهل + کلنگ کوناکری + کال بیلی سیس موده + ساگر + ساہیر + دیسکلی + نبک تال + سندهوی کلالی + بیلاوتی + جیت بهاری + جیتی + بروی + نکهاری سیام کلی + دیوکلی + بهنگم + بهولا + لوٹی + کلکات + ریاوتی + پوریا + گن ساگر + روپ منجری + سندهو + تهاری + کهاده مون + غاره فردست + گت + بکت + بادهی + مال ساہی + سالنگ + مات + اکیر + مکت مالی + کرنج + سارگری + سندلوتی + ناگ دهن + ٹهمری + سورٹهی + جالندهری + نٹ نراین + چتاوری + کومل + مودریک + دیهوریا + آئینده اقسام اینها بسیارست اسامی دوازده تال که نزد هندیان مقرر ند اول جلد اکتاله دوم تال هولی که آنرا ادهیما اکتالا نیز گویند سوم تال روپک که آنرا دو ضربه نیز گویند چهارم جلد تتالا که آنرا ترتیا [illegible] نیز گویند پنجم تال سه ضربه که بتوسط باشد در جلد تتالا و دهیما تتالا ششم دهیما تتالا هفتم تیوڑا هشتم سور فاخته نهم چتالا دهم چوتالا یازدهم آڑا [illegible] دوازدهم تال سواری که آنرا چلگن نیز گویند **فصل میم مع ها مهرگیا** بکسر اول و کاف فارسی بکسور مردم گیاه که بعربی یبروح [illegible] هندی لکهمنی گویند هر که بیخ آنرا که بصورت انسان میباشد با خود دارد همه خلق برو مهربان باشد او را برابر همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهر گیاه [illegible] ست که آنرا سورج مکهی گویند از برهان و مصطلحات **مهنا** بضم میم و فتح ها و تشدید نون گوار او هاضم خوشمزه از بهار عجم و منتخب **مهرا** بضم میم و فتح ها [illegible] پخته شده ای چیزیکه در آب بگرمی آتش خوب پخته شده ملایم گردد از منتخب و موید در برهان رهلا بفتحتین و تنوین مصدر است که مفعول مطلق واقع شود [illegible] و بمعنی امر مستعمل میگردد ای مهل یعنی آهسته باش از صراح و شرح نصاب **مهرشفا** بضم میم و کسر شین معجمه الخفه و عزم حوتنان بر ترسیاه و شید که بهار ده [illegible] گلوی بمعنی الصیانات بند لو بند **مهر** [illegible] از انجا صیقل دفع تپ کند **مهرب** بفتح اول و سوم و با موحده گریزگاه مهارب جمع منتهی الارب از لطائف **مهروب**

گریخته **مهیب** بفتح میم و کسر ها موسهمناک که خوف و سهم ازو بار و دو مردم ازو ترسند از منتخب و شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مهیب بفتح میم مفعل من هیبت است
و بضم میم که شهرت گرفته خطاست چراکه باب افعال ازین ماده مستعمل نشده است مولف گوید که هیبت که مصدر لازم است مهیب بفتح میم صیغه اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست
نباشد پس مهیب در حقیقت مهیب منه است بمعنی ترسیده شده ازو از صراح و قاموس نیز مؤید فتح میم است **مهذب** بضم میم و فتح ها و کسر ذال معجمه مشدد و بای موحده پاک
کننده از عیوب و بفتح ذال معجمه مشدد پاک کرده شده از عیوب و نام کتابی است در علم لغت عرب و مهذب الاخلاق بمعنی خوش خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز **مهب**
بفتحتین و بای موحده مشدد جای هبوب یعنی جای وزیدن باد از مدار و منتخب **مهتاب** معروف و این لفظ مقلوبست که در اصل ماه تاب بود پس اطلاق آن بر ماه درست
نباشد لیکن آمده است چنانکه در لغت قدیمه نوشته شده و اضافت آن بهلال و ماه و بدر درست نباشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجاز گرفته آید چنانچه سعید اشرف گوید **بیت** فیض
پیران چو نو جوانان نبود * مهتاب هلال و بدر یکسان نبود * لیکن این قسم اضافت در همین بیت دیده شده از چراغ هدایت **مهار** بفتح میم و رای مهمله شتر آدمی از صراح و
بحر الجواهر **مهلت** بالضم درنگ و آهستگی و فرصت از منتخب و صراح **مهابت** بفتح میم و فتح بای موحده بلفظ هیبت بیم و ترس و خشم و بزرگی از صراح فارسیان بمعنی شکوه
و نشان آرند از چراغ هدایت و بهار عجم **مهیج** بضم میم و کسر ها و بعده تحتانی و جیم برانگیزنده و غبار برانگیزنده و همین هر دو معنی بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی
مکسور نیز آمده و اصل این هیجیت **مهج** بضم میم و فتح ها و جیم جمع مهجه که بمعنی جان و روح است **مهراج** بالفتح لقب پادشاه زنگ قیاس میخواهد که لقب سلاطین
سلف هند باشد **مهند** بضم میم و فتح ها و تشدید نون مفتوح شمشیر یکه ساخته هند باشد از صراح **مهد** بفتح میم و سکون ها گهواره و گستردن و هر موضعیکه برای طفل مهیا سازند
از صراح و منتخب و برهان **مهاد** بکسر میم بستره و بساط و فرش از منتخب و صراح بدانکه این لفظ مفرد است و جمع مهد نیست **مهر** سفید ناقوس که بهندی سنکه گویند **مهار**
بالکسر سخت بیهوده گو از منتخب **مهذار** بکسر میم و حرف سوم ذال معجمه بیهوده گو از صراح **مهاجر** بضم میم و کسر جیم مفارقت کننده از خانه و اقربا یعنی مسافر و کسیکه با رسول الله
صلی الله علیه و سلم هجرت نموده باشد از مکه بسوی مدینه **مهر** بالکسر محبت و بمعنی آفتاب و نام ماه شمسی که آن را بهندی کاتک گویند و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و در شرح قران
السعدین **مهر** آمده از مهر شده هم بمهر کنایه از بها کرده چه بها در هندی کتابی آفتاب را گویند و مهر بالفتح در عربی بمعنی کابین و آن نقد و جنس باشد که وقت عقد نکاح
ذمه مرد مقرر کنند و بالضم معروف است در صورت ملفوظ کردن و گذاشتن و بستن و آن بهای مستعمل میشود و هر چهار معنی اول از رشیدی و جهانگیری و برهان و باقی از بهار عجم **مهره**
الاحجار بالضم کنایه از جواهرات مثل زمرد و لعل و یاقوت و غیره **مهار** بکسر چوبی کوچک که در بینی اشتر کنند و رسن بدان بندند و در عرف بمعنی ریسمانیکه بدان چوب بندند از
منتخب و در برهان بفتح است و بضم میم خطاست **مهجور** جدا گردیده و گذاشته شده و سخن باطل و ناحق و منه قوله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا از منتخب و صراح **مهموز** برای
معجمه بمعنی معیوب و عیب کرده شده و کلمه که یکی از حروف اصلی او همزه باشد از صراح و منتخب **مهماز** بالکسر خار آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این صیغه اسم آلت است از همز بمعنی
فشردن و زدن است از منتخب و صراح **مهمیز** بالکسر و میم ثانی نیز مکسور و یای مجهول فارسی معجمه منیخ آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این در اصل مهماز بود بقاعده اماله الف را
بیا بدل کردند از منتخب و سوید و بهار عجم و مدار کشف **مهره نماز** قرصی باشد برابر کف دست از خاک شفا که بعضی از امامیه مذهبان در نماز سجده بر آن گذارند **مهم ساز** کسیکه
مفعول باشد یا دلال زنان **مهندس** بضم میم و فتح ها و سکون نون و سین مهمله اندازه [illegible] در علم هندسه اشتغال عالم باشد از مدار و منتخب و صراح **مهبط** بفتح میم و سکون ها و کسر
موحده و طای مهمله جای فرود آمدن **مهجع** بضم میم و کسر جیم و عین مهمله بخواب رونده [illegible] جایگاه از لطف **مهالک** بفتح میم و کسر لام جای هلاک **مهلل** بضم میم و فتح
ها و لام اول مشدد مکسور تهلیل کننده یعنی کلمه لا اله الا الله خواننده **مهبل** بفتح میم و سکون [illegible] با موحده نان فرج نسل از شرح نصاب **مهمل** بضم اول و میم ثانی
مفتوح فرو گذاشته شده یعنی متروک و بیکار از مدار و کشف **مهول** بفتح میم و ضم ها ترسناک از [illegible] بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی جای خوف خود از هول بمعنی فرو ریخته
مشتق از هیل بالفتح که بمعنی فرو ریختن است از صراح و منتخب **مهل** بفتحتین آهستگی و درنگ و زمان و [illegible] از صراح و بفتح میم و کسر ها در رفتار صیغه نهی است بمعنی مگذار از املال
که بمعنی گذاشتن و رها کردن است **مهلهل** بفتح میم و فتح هر دو ها زهر داده شده و جامه باریک و تنگ و رقیق [illegible] **مهموم** اندوهگین **مهام** بفتح میم

اول و تشدید میم آخر جمع مهم و این در اصل مهامم بود از شرح ملا و دیگر کتب قواعد عربیه **مهم** در میان هم انداختن و مهم بالفتح و تشدید میم بمعنی اندوه است پس مجازا امر عظیم
و کار دشوار را مهم گویند چرا که کار دشوار طبیعت را در اندوه و فکر می اندازد و کنایه از ضرور از بهار عجم و منتخب و صراح و کشف و خیابان **مه برکومان** مرکب نام سرود است
مهان بضم میم اهانت کرده شده یعنی ذلیل و خوار از کشف و سروری و منتخب **مهین** بکسر تین و یا و نون در آخر زائده در فارسی بمعنی بزرگتر و بفتح میم و کسر ها و یای معروف
در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازا بمعنی حقیر و خوار و ماء مهین عبارت از آب منی از کشف و بضم میم خوار دارنده اسم فاعل از اهانت **مهیمن** بضم میم و فتح ها و سکون تحتانی
و کسر میم ثانی آنکه ایمن کند دیگری را از خوف و گواه صادق و این یکی از اسمای الهیست از صراح و بدارو در کشف بمعنی مهربان و در منتخب نگهبان و مهربان و محققین را در تحقیق مهیمن سه
قول است اول آنکه اصلش مامن است اسم فاعل از آمن یومن ایمانا ماخوذ از امن بابقای همزه باب افعال در مضارع و اسم فاعل و غیره همزه اول را بها بدل کردند و ثانی را بیا
بخلاف قیاس چنانچه در صحاح و صراح مذکور است دوم آنکه اصلش مامین است بر وزن مفیعل اسم فاعل از امینه بر وزن فیعله که ملحقست بدحرج بالحاق یا بعد فا پس همزه را
بها بدل کردند بر خلاف قیاس و این قول مختار بیضاوی و مدارک و غیره است سوم آنکه اسم فاعل است از هیمنه که بمعنی حفاظت ملحق بدحرج در این صورت ها اصلی است و یا برای
الحاق و این مختار صاحب شمس العلوم و جلالین است **مهرگان** بالکسر و کاف فارسی نام ماه خزان و آن مدتی است که ماندن آفتاب است در برج میزان **مهرجان** بالفتح
و رای مهمله مفتوح معرب مهرگان از منتخب **مهران** بالفتح نام دریای **مهان** بالکسر معروفست و این مرکب از مه که بمعنی بزرگ است و ان که بمعنی خانه و یا آنکه لفظ مان
برای تشبیه باشد یعنی مانند بزرگ است در عزت و لفظ مهان بمعنی جهانی نیز آمده است از بهار عجم و رشیدی و دیگر کتب **مهامکن** بفتح میم و سکون ها و فتح حرف پنجم و ضم
بمعنی تا وقتیکه ممکن باشد چه ما حرف شرط است و امکن که صیغه ماضیست فعل شرط او است **مهره چین** بازیگر و حقه باز **مهتاب بگز پیمودن** کنایه از کار محال
که سرانجامش ممکن نباشد **مهره بطاس انداختن** در چراغ هدایت نوشته که مهره بطاس انداختن آن است که سابق بر درگاه سلاطین طاس ها بصفت جوش
میگذاشتند و در وقت انقضای ساعت مهره که بدان تعبیه بودی می افتاد و آوازی بر می آمد و در عرف حال بمعنی گوز زدن نیز می آید **مهجو** بفتح میم و سکون ها و ضم
جیم عربی و تشدید واو هجو کرده شده **مهمه** بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و بضم میم اول و کسر ها و تشدید میم دوم در اندوه اندازنده و مجازا بمعنی ضروری چرا که کار
ضروری آدمی را در اندوه و غم می اندازد **مهموسه** نوعی از حروف تهجی که بصورت نرم و سست ادا شود و آن این است سین مهمله و تای فوقانی و شین معجمه و حای مهمله و ثای
مثلثه و کاف عربی و فای معجمه و صاد مهمله و خای و هاء هوز و سوای اینها همه مجهوره است **مهینه** بکسر اول و ثانی بزرگ **مهنه** بکسر میم و سکون ها و بعده نون موضعی است در
خراسان مولد انوری **مهجه** بضم میم و سکون ها و فتح جیم عربی بمعنی جان و روح و خون میان دل و مجازا بمعنی خلاصه هر چیز از شرح نصاب و منتخب و کشف **مهچه** بالفتح و جیم
فارسی مخفف ماهچه و آن چیزیست که بصورت ماه مدور از زر و سیم ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند کذا فی البرهان **مهلکه** بفتح میم و کسر لام جای هلاک
از کنز **مهره** بالضم در فارسی معروفست که بهندی منکا گویند و در عربی بمعنی کره اسپ از منتخب و صراح و بمعنی چهره ایشان و تحقیق آن جمع ماهر که بمعنی استاد است **مه** بالفتح
بمعنی بکن و این از مهمای فعالست بمعنی مردود در فارسی بالکسر بمعنی بزرگ و سردار قوم و بالفتح مخفف ماه **مهی** بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی آماده
کننده و بکسر تین و تخفیف تحتانی در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری **مهربانی** شفقت و نوعی از جامه لطیف از بهار عجم **مهتدی** بضم میم و کسر دال هدایت یابنده
و بفتح دال هدایت کرده شده **مهتابی** چیزی بمهتاب رسیده چنانچه کتان مهتابی یعنی کتان بمهتاب رسیده ای کتان شق گردیده و بمعنی رنگ شکسته و عمارتی
کوچک که بر لب حوض برای سیر مهتاب سازند و نوعی معروف از آتشبازی از مصطلحات **مهدی** بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت کننده و ره نما +

فصل میم مع یا

میرزا بیای معروف پیشتر از القاب شهزادگان بود حالا بر سردارزادگان استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق نمایند
غالبا در اصل امیرزا بود که الف آن از کثرت استعمال حذف شده چنانچه در بوجهل و بولهب معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد برین تقدیر میرزا بحذف تحتانی چنانکه مشهور است درست
نباشد مگر بعض استادان آورده اند چنانکه عبدالرزاق فیاض گوید **بیت** بدین وسیله که میرزا سعید تنها + چه خوش گرده که فیاض رفت از دل ما + و نیز یکی از شعرا گفته **بیت** میرزا همه وقت

وقت جامه زرتاری میست ✦ پیوسته سپهر بر سر یار نیست ✦ از بهار عجم و چراغ هدایت **مینا** بالکسر شیشهٔ شراب و نیز آبگینهٔ رنگین که بدان از طلا و نقره نقاشی کنند و اکثر آن
سبز باشد یا لاجوردی اگرچه سپید و سرخ نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهریست سبز و بالفتح طائر معروف که سیاه رنگ باشد باین معنی بلفظ هندیست از بهار عجم و برهان و غیر آن
مینای کاتب کنایه از کور چشم از برهان و مدار **میر آب** باغبان که آب رساند درختان خمه او باشد و داروغه گذر دریا که کشتیها باختیار او باشد **میزاب** بالکسر و یای
معروف و زای معجمه و بای موحده ناودان یعنی پناله که راه بدر رو آب بام باشد و این معربست از شرح نصاب و صراح **میت** بفتح میم و تشدید یای مکسور و تای فوقانی بمعنی
مرده و میت در اصل میوت بر وزن فیعل بود پس واو را بیا بدل کرده و ادغام نمودند گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا و درین مذکر و مونث برابر است از صراح
میمنت بفتح میم اول و فتح میم دوم و فتح نون برکت و سعادت از کنز و قاموس **میقات** بالکسر بمعنی وقت و هنگام کار و وعده گاه و بمعنی آنجا که احرام حج در آنجا
بندند و آن پنج اند ذو الحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم از موید و صراح و مختصر فقه و میقات اسم موسی علیه السلام عبارتست از وقت وعده و جای وعده که حق
تعالی بموسی در آن کلام کرده بود و موسی سوال دیدار ساخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دیدم را لیکن نگاه کن بسوی کوه که قوت تحمل از تو بیشتر دارد پس اگر کوه
برقرار ماند در جای خود بهنگام تجلی من پس میتواند که تو نیز به بینی مرا پس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بر آنکوه گردانید آن کوه را پاره پاره و بیفتاد موسی بیهوش
میلاد بالکسر زمان ولادت از منتخب و نام شهری و نام پهلوانی ایرانی از برهان و موید **میعاد** بالکسر با یکدیگر وعده کردن و جای وعده کردن و زمان وعده از منتخب و صراح
میمند بفتح هر دو میم قصبه است از مضافات غزنین از سروری و رشیدی **میسّر** بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده اسم مفعول از تیسیر یا خود از یسر
بالضم که بمعنی آسانیست و کسانیکه باین معنی بفتح میم گویند غلط است و بفتح میم و سکون یا و کسر سین قمار باختن از منتخب و کشف و صراح **میزر** بالفتح حرف ثالث زای معجمه
مفتوح تهبند و چادر ازار بند از لطائف و کشف و در برهان نوشته که میزر بر وزن قیصر دستار و مندیلی که بر سر بندند و در منتخب و رشیدی بالکسر و یای معروف بمعنی زیر جامه و شلوار ظاهرا میزر
بالکسر بیای معروف عربیست و بالفتح فارسیست چنانکه از صراح مفهوم میگردد **میسور** بالفتح آسان و آسان شدن و در صورت مصدرست بر وزن مفعول از کشف و منتخب
میر بالکسر مخفف امیر **میر آخور** داروغه اصطبل **میر شبگیر** کوتوال شهر که در وقت شب برای پاسبانی در کوچه و بازار گردد **میر بحر** داروغه گذر دریا **میز** بالکسر
و بیای مجهول و زای معجمه اسباب ضیافت و بمعنی کرسی که بر آن طعام نهاده میخورند از برهان و در موید بمعنی ضیافت **میخ دوز** بعدم الحرکت **میشکوش** نام غلام **میخوش**
بالفتح و خای معجمه مضموم و واو معدوله و شین معجمه مزه ترش در آن شیرینی هم باشد از برهان **میر آتش** داروغه توپخانه **میغ** ابر سیاه و گاهی بمعنی مطلق ابر آید مگر
وقتیکه در مقابله ابر آید که بمعنی سپید است از لطائف **میثاق** بالکسر و تای مثلثه عهد و پیمان و استواری از شرح نصاب و صراح و روز میثاق عبارت از روز ازل که ارواح بنی آدم را
حق اقرار آورد بدین که آیت الست بربکم قالوا بلی بیان آنست **میق** بفتح میم و کسر یا بمعنی گریبان از شرح نصاب **میم مطوق** بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح کنایه از الف کوفیان
که عبارت از آمردی باشد از برهان و بعضی بمعنی میم حلقه دار نوشته **میزک** شانه از لطائف **میلک** بالکسر بیای معروف نام پارچه گلدار که در شهر نوشاد آرند **میل** بالفتح در عربی خمیدن و خمیدگی
و جنبیدن و خواهش و توجه و بالکسر فارسیست بمعنی آنچه که بدان سرمه در چشم کشند و مناره که جهت علامت فرسنگ در راه سازند و بمعنی گروه و آن چهار هزار گز است هر گز بیست و چهار انگشت
از منتخب و صراح و غیرهما و یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد و میل بمعنی میخ آهنی باشد که بر سر گنبد نصب کنند و در بهار عجم نوشته که میل ثلث فرسنگست
که آنرا کروه گویند چون بر سر هر کروهی علامت برای تمام شدن کروه بصورت میل ساخته باشند مجازا آن مسافت را نیز میل گویند و نیز بلفظ میل بمعنی چوب وزن دار که بکار ورزش
پهلوانان آید بهندی مگدر گویند **میکال و میکائیل** نام فرشته که برزق رسانی مخلوقات مامور است از صراح **میم** این حرف در فارسی برای چند معنی آید **اول** برای
ضمیر متکلم که فاعل باشد چون کردم و گفتم **دوم** برای نسبت آید چنانچه نیلم منسوب برنگ نیل و آن جوهریست قیمتی **سوم** بمعنی خود آید **بیت** گفتم که بر سرم کلف زر دیدم ✦ او رنجت
غبار غم بدیدم **چهارم** میم بمعنی هستم آید چنانچه **مصرعه** مستم ز غم عشق تو مستم مستم ✦ ای مست هستم **پنجم** بمعنی اضافت ای بمعنی مضاف الیه چنانچه دلم و زبانم **ششم** بمعنی
تعیین ای برای تعیین محل در اعداد چون چهارم و پنجم و غیرهم و اصل در این باب آنست که صاحب جواهر الحروف نوشته که میم در آخر اعداد افاده فاعلیت کند چنانچه در یکم و دوم و سوم و

مانند آن ای ما قام به الوحدة وما قام به الاثنینیة وعلی هذا القیاس لهذا در عربی واحد و ثانی و ثالث و نظائر آن می آید و ما قبل این میم در لفظ دوم مفتوح می باشد بجهة رفع
ثقالت اجتماع ضمات و در سائر اعداد مضموم و گاهی این میم در آخر عدد محذوف هم آید **هفتم** بمعنی تانیث چون خانم و بیگم **هشتم** میم زائد چنانچه بخانه خودم بردم و چرا
و چرام بمعنی چرید **نهم** بمعنی نهی چنانچه مکن و مگو و مدان **دهم** برای ضمیر متکلم که مفعول باشد و افادهٔ معنی لفظ مرا دهد چنانکه نظامی فرماید مصرع بران دارم ای مصلحت خواه من *
یعنی بران دارمرا و میم گاهی بنون بدل شود چون کجیم و کجین بمعنی برگستوان و بام و بان بمعنی رنگ و گاهی بخای معجمه بدل شود چون برم و برخ بالفتح بمعنی تالاب و بغین معجمه چون پیمانه
و پیغانه و بفا چون مخیر و فخیر بمعنی خار مهمیز و بها چون تارم و تاره بمعنی خانهٔ چوبین و طارم معرب است و میم مصدر و ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل بیای تحتانی بدل شود
چون آید و بیا و آینده **میشوم** بالفتح این لفظ غلط است و صحیح مشوم بفتح میم و سکون شین است و تفصیلش در فصل میم مع الشین مرقوم است در انجا باید دید **میمون** بالفتح
خجسته و مبارک و نام مردی و در فارسی بمعنی بوزنه از برهان و این لفظ را بمعنی مبارک کم استعمال باید کرد باحتمال معنی دیگر که مکروه است **میان** وسط چیزی و بمعنی کمر مستعمل
میشود زیرا که کمر در وسط بدن واقع شده است و بهمین سبب غلاف تیغ و غیره را گویند چرا که سلاح در میان آن میماند از بهار عجم **میلان** بالفتح خمیدن و خواهش طبیعت از صراح
میامن بفتح میم اول و کسر میم ثانی برکتها و سعادتها و این جمع میمنت است و اندر بهار جانب راست جمع میمنه که بمعنی راست است باشد **میزبان** بالکسر و یای مجهول و زای معجمه کسیکه
مهمان را طعام خوراند چه لفظ میز بمعنی اسباب ضیافت و کرسی طعام است و کلمهٔ بان بمعنی دارنده **میدان دادن** جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم **میدان** بالفتح
بر وزن فعلان از مید بفتح بمعنی جنبیدن پس اطلاق بر زمین فراخ بطریق مجاز باشد و میدان بکسر میم بر وزن میزان اسم آله باشد از ودن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تاختن
ساختن چون سوار و گشت زمین فراخ چارپایه را لاغر میکند لهذا میدان گفتند چنانچه مضمار از ضمر ماخوذ است و ضمر بالضم و ضمتین بمعنی لاغر میان شدن است و بعضی نوشته اند
که میدان بالفتح فارسی و میدان بالکسر معرب آن از شرح گلستان از نور الله و باصطلاح جوهریان بمعنی عرض و طول یاقوت و زمرد و غیره **می در گریبان کردن** بزور شراب
دادن **میدان کشیدن** خود را جمع کرده پس رفتن برای جستن از چراغ هدایت **میامین** بفتح میم اول و کسر میم ثانی اشخاص مبارک و چیزهای مبارک این جمع میمونست
مین بفتح میم و سکون یای تحتانی دروغ و دروغ گفتن از منتخب و بکسر میم و یای غیر ملفوظ و سکون نون در ترکی ضمیر متکلم مفرد ترجمه لفظ من **میتین** بکسر میم و یای مجهول
و کسر فوقانی میخیست آهنی که بدان در سنگ شکاف اندازند از برهان و غیره **میر تباهی کشیدن** ناز برداری کردن **میل در دیده یا در چشم کشیدن** کسی را نابینا ساختن
چرا که میل را گرم کرده در چشم کشیدن باعث کوری چشم است **میگون** بفتح و کاف فارسی رنگیست مائل بسرخی **مینو** بکسر میم و یای معروف و ضم نون و واو معروف عالم علوی
و بهشت و بعضی بمعنی فلک نوشته و نیز بمعنی آبگینهٔ رنگین که بر زیورها بکار برند که آن را مینا نیز گویند و بمعنی زمرد از رشیدی و برهان و مدار و کشف و بهار عجم [illegible]
نفیس **میاه** بکسر میم آبها جمع ماء که در اصل ماه بود بمعنی آب از کشف و غیر آن **میوه** بالکسر و بالفتح هر دو آمده شرح سکندرنامه از خان آرزو و بهار عجم و برهان **میمنه**
بالفتح طرف دست راست و نام فوجیکه بطرف دست راست پادشاه یا امیر در وقت جنگ ایستاده باشد از کنز **میسره** بالفتح توانگری و طرف دست چپ و نام فوجیکه بطرف دست چپ پادشاه
در وقت جنگ ایستاده باشد از کنز و غیره **میان خانه** باصطلاح موسیقیان آواز متوسط را گویند از مصطلحات **میذنه** بالکسر و ذال معجمه و نون جای اذان گفتن از لطائف
میمونه نام قمیست در کشتی از چراغ هدایت **میده** بالفتح آرد پارچه بیز و مخفف مائده که بمعنی خوان پر طعام است **میانجی** قاصد و نیز بمعنی میانجیگری ظاهر ام کسبت از میان و لفظ گی که
بکاف فارسی کلمهٔ نسبت است پس کاف را بجیم بدل کرده چنین خوانده اند از بهار عجم و مصطلحات مولف گوید که چون لفظ میانه را بیای متصل کردند های مختفی بکاف فارسی بدل شده بجیم عربی
بدل گشت و یا آنکه مرکب باشد از میان و لفظ چی که کلمهٔ ترکیست که برای معنی صاحب و خداوند و دارنده است پس بجهة تخفیف جیم فارسی بجیم عربی بدل گشت **میل کلی** بفتح میم و ضم
کاف و تشدید لام و میم محل بعد منطقة البروج از معدل النهار و مساوات آن بیست و سه و نیم درجه است **میرآخورباشی** سردار کارکنان اصطبل پادشاهی **میخی** نوعی از جبه و خرقه در دوستاکه [illegible]
طره جابجا دوزند از برهان و غیره **میانداری** دلالی و در کاری واسطه بودن و قلتبانی و باصطلاح کشتی گیران دو کس که با هم کشتی گیرند بهار [illegible]

باب نون

فصل نون مع الف **نا** حرف نفیست بر مشتقات و صفات که کنایه از صیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعولست داخل میگردد چنانچه نابالغ و نامسموع و لفظی بر اسمای غیر
صفت که مصادر و اسمای جامد باشد داخل میشود چنانچه بی علم و بی شعور و بی زر و در چند موضع برخلاف این قاعده مستعملست چنانکه نامراد و ناهنجار و ناانصاف و ناتوان و ناامید
و ناسپاس و ناامن و ناکام اما لفظ ناقبول وجهی دارد که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده است چنانکه سلامت بمعنی سالم و لفظ ناقوت بمعنی بی قوت و نایاب و ناوان بثبوت نرسید مگر آنکه
دان مخفف دانا باشد یا آنکه دان بمعنی داننده آمده است پس میتواند که لفظ نا بر آن داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساز است بمعنی ساز نکننده و همچنین یا خلاف قاعده در کلام اساتذه بسیار است
سعدی گوید **بیت** امید هست پرستندگان مخلص را * که ناامید نگردند ز آستان اله * حافظ فرماید **بیت** حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست * طبع چون آب و غزلهای روان
ما را بس **ناشتا** بکسر شین معجمه گرسنه بودن یعنی نهار ماندن از بامداد که چیزی نخورده باشد از کشف و مؤید و برهان **نان و حلوا** نام کتاب قاآن مثنویست مختصر در جواب مثنوی مولوی
روم از شیخ بهاء الدین آملی **نام خدا** باضافت بمعنی قسم خدا از شرح اشعار **ناخدا** ملاح از برهان در اصل ناو خدا بود واو را حذف کرده اند **نازا** برای معجمه ماده هر حیوان
که زاینده نباشد **نان با** مخفف نان بای که طباخ و خباز باشد **ناب** در فارسی خالص و صاف و بی غش و بعربی شتر ماده پیر و دندان نیشتر سباع که آنرا بفارسی دندان
نیشک گویند و بهندی کچلی نامند و بعضی هندیان کیلا نامند بیای معروف از منتخب و کشف و برهان و شرح نصاب و صراح **ناصب** برپا و قائم کننده و دشمن دارنده و درخت زیر دهنده
در کلمه معرب **ناخن** آفتاب آتش از مؤید **ناسوت** عالم اجسام که دنیا و این جهان باشد و گاهی مجازاً بمعنی شریعت و عبادت ظاهری **ناشرات** بکسر شین معجمه و رای
مهمله و فوقانی بادهای تند از منتخب **نابت** بکسر بای موحده رویانده و روینده **ناخواست** بی اختیار از بهار عجم و در برهان بمعنی بی طلب **ناداشت** و ناداش بمعنی مفلس
ناگرفت بمعنی ناگاه از برهان **ناشناخت** بمعنی ناشناخته شده بدانکه ناشناخت برخلاف قیاس واقع شده بجای بی شناخت از خیابان **ناگاج** بکاف فارسی و جیم عربی
ناگاه از برهان **نابیج** بکسر بای و جیم عربی راه رونده و راه فراخ پیدا کننده از صراح **نارنج** معرب نارنگ از رساله معربات **ناف پیچ** درد پیچش ناف **ناضخ** بکسر
ضاد معجمه و خای معجمه شتر آبکش از شرح نصاب و صراح **ناچخ** بفتح جیم فارسی و سکون خای معجمه نیزهٔ کوچک از سروری و رشیدی و برهان و کشف و مؤید بضم جیم فارسی **ناسخ** بکسر
سین مهمله نویسنده و نیست کننده و رد کننده **ناگزرد** بضم کاف فارسی و فتح زای معجمه بمعنی ضروری و ناگزیر **ناورد** بفتح واو جنگ و جدال و تاختن از برهان **ناقد** بکسر قاف
سره کننده درم و دینار **نامراد** این لفظ غلط است و صحیح بی مراد از فرهنگ مگر از بهار عجم مستفاد میشود که اگرچه این لفظ خلاف قاعده است لیکن چون بکثرت مستعمل است جایز باشد چنانچه
ناامید و ناسپاس و غیره **نامه سفید** بغایت صالح و نیک فال **نارد** بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله جانوریست که بر پوست حیوانات پیدا شود و خون بمکد از برهان **ناهد** بکسر هاء
دختر نار پستان که پستانش نو بر آمده باشد از برهان و منتخب **ناهید** بیای معروف ستارهٔ زهره که بر فلک سوم تابد و آنرا مطربهٔ فلک گویند از برهان **نافذ** بکسر فا و ذال
معجمه جاری شونده و این لفظ اکثر صفت امر و حکم واقع میشود از منتخب **ناگوار** بضم کاف فارسی بد مزه و بد ذائقه و بطبیعت ناخوش آینده و ناهضم و بفتح کاف فارسی
خطاست از برهان **ناچار** لاعلاج و لابد و بالضرور از برهان و بمعنی عاجز و برای همین معنی لاچار گفتن صحیح نباشد چراکه چار کلمهٔ فارسیست مخفف چاره پس نفی آن بلفظ
لا که کلمهٔ عربیست درست نیست **ناهار** کسیکه از صبح چیزی نخورده باشد در اصل ناآهار بود الف ممدوده را بجهت تخفیف حذف کرده اند آهار بمعنی خورش و طعام است
از رشیدی و بمعنی تشنه نیز آمده **ناگزیر** ناچار و لاعلاج یعنی بالضرور **ناسور** این لفظ بسین و صاد هر دو صحیحست از بحر الجواهر و منتخب و کشف **ناصر** یاری دهنده
ناظر نویسنده که بالای نویسندگان مقرر گردانیده شود تا معاملهٔ ایشان را نظر کرده باشد از شمسی و بمعنی خواجه سرا نیز آمده **نافر** رمنده و نفرت کننده و غایب
از منتخب **ناهموار** پر نشیب و فراز و بمعنی بی ادب و نالایق **ناقور** بقاف نای بزرگ و صور از لطائف و منتخب **نادر** شی قلیل و کمتر چراکه ندر در لغت بمعنی بر آمدن است
و شی قلیل نیز از حد کثرت بر آمده است از شرح مقامات حریری و گاهی نادر بمعنی معدوم نیز می آید و در صراح نوشته که نادر اسم فاعل از ندر که بمعنی افتادنست و بمعنی تنها و غریب
شدن نیز آمده **ناظور** بظای معجمه نگهبان **نار** بمعنی انار که میوه معروفست و بعربی آتش را گویند از برهان **ناموس اکبر** قاعده و دستور بزرگ و شریعت چراکه
در لغت حکما ناموس بمعنی تدبیر سیاست و لقب جبرئیل علیه السلام از اخلاق جلالی و دیگر کتب **ناشر** پراگنده و فاش کننده و وا کننده چیزی و خوشبو دهنده **ناشز**

بکسر شین معجمه و زای معجمه بلند نشیننده از صراح و منتخب **ناز** بزای معجمه نورسته و درخت سرو صنوبر و بمعنی بید باغی و بی پروائی و استغنای معشوق و بمعنی فخر نیز آمده از برهان
و بهار عجم و مدار **ناموس** عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر و سیاست و ملائک و احکام الٰهی و جبریل علیه السلام و قاعده و دستور و بانگ و صدا
و صاحب راز و کازهٔ صیاد و مکر و حیله پنهانی از برهان و منتخب و صراح وغیرها **ناکس** بفتح کاف عربی فرومایه و نالائق و نااهل و بکسر کاف در عربی بمعنی نگونسار **ناخس**
بکسر خای معجمه و سین مهمله دردیست که صاحبش پندارد که سوزن میخلانند **نارس** بفتح رای مهمله میوهٔ خام و نارسیده از چراغ هدایت **ناوس** بروزن
طاوس در جهانگیری بمعنی آتشکده و در موید وغیره عبادت خانهٔ کفار **ناس** اسم جنس است بمعنی یک آدم و بمعنی آدمیان مفرد و جمع هر دو آمده **ناقوس** خرمهرهٔ
کلان که هنود و ترسا بوقت عبادت خود نوازند و در شرح گلگشتی نوشته که ناقوس عبارت از زنگ بزرگست که ترسایان در وسط کلیسا از سقف خانه آویزند و بروز
یکشنبه از صبح او وقتی که مردم از نماز فارغ شوند نوازند **ناتراش** ناهموار و بی ادب و سفله از برهان **نانوش** نغمهٔ نی شنیدن و شراب نوشیدن و حاصل معنی عشرت
و طربست از بهار عجم و خیابان **نانخورش** آنچه که نان را بآن خورده شود خواه آنچیز نمکین باشد خواه شیرین خواه ترش بهندی سالن گویند **ناعش** بکسر عین مهمله
زندگانی بخشنده انعش ابقا از قاموس **نامشخص** بی تحقیق و نامعین و در مصطلحات نوشته که بمعنی کسی است که بر یک وضع و یک حالت نباشد **ناقص** کم شونده و باصطلاح
صرفیان لفظیکه حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد **نافض** بکسر فا و ضاد معجمه افشاننده یعنی جنباننده و تبی که بلرزه آید از صراح و بحر الجواهر و کشف **ناحفاظ**
بکسر حای مهمله و فا و ظای معجمه بیشرم و فاسق و بی احتیاط از بهار عجم **ناصع** بکسر صاد مهمله و عین مهمله خالص از منتخب و قاموس و کشف و صراح **نان کلاغ** بضم
کاف عربی و غین معجمه گیاهیست که تخم آنرا ابرنان یا شند آنرا زاغ دوست دارد بهمین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار عجم و برهان **ناهق** بکسر ها خر از منتخب
و شرح نصاب **ناسق** بسین مهمله انتظام و ترتیب کننده **نازک** بضم زای معجمه و معنی آن معروفست و فارسیان متعرب نزاکت را از لفظ نازک
تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان بسیار است از بهار عجم و برهان **ناوک** بفتح واو نوعی از تیر و آن کوچکتر باشد و ناوک در اصل مصغر ناوه است و آن
چوبی باشد مجوف میان خالی و بعض گویند ناوی باشد دراز آهنین که تیر را دران گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده می اندازند و کمان آنرا کمان تخش گویند
بکثرت استعمال تیر آنرا مجازاً ناوک نام شده و این مجاز است باطلاق ظرف بر مظروف از بهار عجم و برهان و سروری و لطائف و مصطلحات **ناسک** بکسر سین مهمله
عبادت کننده در راه حق تعالی و قربانی کننده از منتخب و کشف **ناردانگ** آب انار و خلاصهٔ انار از لطائف **ناف خاک** کنایه از مکهٔ معظمه
از برهان و گاهی بمعنی مطلق زمین آید **ناک** لفظیست که برای اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات آرند و بمعنی آلوده و غشته از برهان و در مدار و رشیدی بمعنی
خداوند و صاحب آمده **نال** آنچه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن برمی آید و بمعنی نیشکر و در دخانه کوچک و نی میان تهی از منتخب و کشف و برهان ظاهراً بمعنی اول
مشترکست در میان عربی و فارسی **ناعم** بکسر عین مهمله نام یکی از قلاع خیبر از شرح نصاب **نائم** بکسر همزه که حرف سوم است خفته و خوابیده **ناتمام** ناقص و نابالغ
ناملائم نامناسب و درشت و ام خراب و بد **ناکام** نامراد و بمعنی ناچار و بالضرور از برهان **نادم** پشیمان **ناف عالم** مکهٔ معظمه **نامردم** ناکس چه
مردم لفظیست که بر مفرد و جمع اطلاق کنند از مصطلحات **نافرجام** کسیکه نکوئی آخر کار ندانسته باشد و لفظ نافرجام خلاف قیاس باشد از عالم نامراد و ناهنجار از خیابان
ناف زمین کنایه از مکهٔ معظمه شاید که وجهش چنین باشد منقولست که از بام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری ملوست که رابطست میان آسمان و زمین چنانچه
جنین را در رحم مادر غذا بواسطهٔ ناف میرسد همچنین خیر و برکات سماوی از کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند پس مجازاً اسم مکه شده و اگر مکه در وسط کرهٔ
ارض بودی بالضرور بر وسط حقیقی خط استوا میبود حال آنکه از خط استوا بست درجه بطرف شمال واقعست و نیز در وسط ربع مسکون هم نیست چراکه در اقلیم دوم است نه در چهارم
نارون بفتح واو قسمی از نار که آنرا گلنار فارسی گویند گلش کلان و صد برگ باشد بغایت انبوهی و بنهایت سرخی و بمقدار برابر گل سرخ و نام درختیست بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار
از بهار عجم و برهان و جهانگیری نیز صاحب بهار عجم نوشته که نارون بضم واو مبدل نار بن است که درخت انار باشد **نازنین** مرکبست از ناز و لفظ نین که کلمهٔ نسبت است از بهار عجم

و صاحب کشف نوشته که نازنین بضم زای معجمه بمعنی نازک اند است **ناگذاران** بضم کاف فارسی بمعنی ناگزیر و ضرور و لابد **ناتوان** بسیط و این خلاف قیاس است
بی توان باید اگر گوئی مخفف ناتوانا ست ظاهرا این قسم تخفیف درست نباشد چرا که الف کلمه افاده فاعلیت کند حذف نتوان کرد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که این
چند لفظ بر عکس قاعده مستعملست چنانکه ناانصاف و ناامید و ناسپاس و ناتوان و ناهموار و ناکام **ناتوان بین** بمعنی حاسد زیرا که کسی را توانا دیدن نمیتواند **ناردان**
دانه انار و در برهان نوشته که انار دانه ترش **ناودان** راه بدر رو آب بام **ناربن** بضم موحده درخت انار **نازیدن** فخر کردن از برهان **نائیان** نگهبان
غار چرا که نای بمعنی غار آمده از فرهنگی نوشته شد **ناخن بدل زدن** اثر کردن بدل و بیقرار کردن از چراغ هدایت و مصطلحات **ناف زدن** قطع کردن ناف طفل
نوزائیده **نام بریخ زدن** فراموش کردن و محو کردن از برهان **نان در روغن افتادن** خاطر خواه کامیاب شدن و منفعت یاب گشتن از چراغ هدایت
نازک خیالان عارفان و فکر کنندگان در صنائع حق تعالی **ناسکان** بکسر سین مهمله عبادت کنندگان **ناخن بسنگ آمدن** کنایه از امر ناملائم
پیش آمدن **ناخن گذاشتن** کنایه از کمال بیم و عجز از چراغ هدایت **نارو** ظاهرا بمعنی درخت چنار و بمعنی سرو نیز نوشته اند **ناتراشیده** بی ادب از مصطلحات
نارسیده ناپخته و خام و نابالغ از برهان **ناخنه** بضم خای معجمه و فتح نون دوم گوشتی باشد مائل بسفیدی مشابه بناخن که در کنج چشم پیدا شود اگر علاج آن نکنند سیاهی
چشم را فرو پوشد و کور گرداند از برهان و کفایه **نائژه** لوله آفتابه و نی میان خالی از برهان و نی پاره که میل ها کوازان میگذرانند **نازله** سختی و حوادث زمانه از منتخب
نائبه بکسر همزه که حرف سوم است و بای موحده مفتوح حادثه و واقعه و تپ گرم از کشف و منتخب و زبدة الفواید **ناله** آواز بلند که از سوز دل باشد و بمعنی مطلق آواز نیز
آمده و بمعنی چوبی خرد از بهار عجم و برهان و جهانگیری و کشف و مدار **نائحه** بکسر همزه و حای مهمله گریه و ناله مصیبت **ناصیه** موی پیشانی از صراح و منتخب مگر در کتب فارسی
بمعنی پیشانی مستعمل است **نانخواه** تخم گیاه است چون خوردن آن اشتهای طعام پیدا میکند نانخواه نام کردند بهندی اجوائن گویند در اصل نام این بهندی آن جوائن بود آن
بهندی غله را نامند و جوائن بمعنی خورانده نون اول را برای تخفیف حذف کرده اند **ناظوره** بظای معجمه محبوبه و معشوقه **ناوه** بواو بمعنی راه بدر رو آب بام
و آن اکثر از چوب بود یا از سفال بهندی پرناله و در برهان نوشته که چوب کوتاه میان خالی **نافله** بکسر فا عطیه و بخشش غیر واجب و نماز سنت و عبادتیکه بر بنده واجب
نباشد از صراح و منتخب **نابه** ببای موحده شراب خالص از فرهنگی نوشته شد **نامیه** قوتیست در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد **ناسره**
بفتح سین مهمله غیر خالص درم و دینار که عیبی در آن پیدا باشد و گاهی مجازا بمعنی سخن بد آید و درین لفظ کلمه نا برای نفیست **ناحیه** بکسر حای مهمله کرانه ملک و طرفی از
ولایت از صراح وغیره **نابهره** بفتح بای موحده و سکون ها بمعنی نابرگ و عظیم و بمعنی فرومایه از رشیدی و برهان **ناجیه** بکسر جیم و بعده تحتانی نجات یابنده و رستگار
از عقوبت **ناف هفته** روز سه شنبه **نازل منزله** بمعنی قائم مقام **نابغه** ببای موحده و غین معجمه نام شاعر مداح نعمان بن منذر **نائره** آتش
و شعله و بمعنی دشمنی و گریزنده و رمنده و بهمین مناسبت نام حرف آخر از حروف قافیه چون این حرف برکناره حروف قافیه است گویا از میان حروف گریخته و رمیده کناره گرفته است
از صراح و رساله عطائی **ناشی** پیدا شونده و نوجوان از لطائف **ناسی** بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطائف **نامتناهی** بی پایان و بی نهایت **ناهی** منع
کننده و باز دارنده از کاری **ناداشتی** مفلسی و بیشرمی و بی اخلاصی از برهان **نای** بمعنی نی که آنرا نوازند و بمعنی گلو و حلقوم از برهان و بمعنی کوچه نیز آمده و در شرح
نصاب نوشته که بعربی بمعنی نزدیک کردن و دور کردن و این از لغات اضداد است **نای ترکی** قرنای از برهان **نامی** در فارسی بمعنی نامور و مشهور و در عربی
بمعنی بالنده و نمو کننده از برهان **ناجرمکی** بفتح جیم عربی نام یکی از زهاد از رساله شرح خاقانی **ناجی** بکسر جیم رستگار از عقوبت و نجات یابنده و صاحب سراز **ناری** جن و پری و بمعنی درختی بزرگ از ناشپاتی
بشین معجمه و بافارسی و تای فوقانی میوه ایست مشابه بامرود در نازکی **نار فارسی** دانه‌ها باشد که بر جلد بدن پیدا شود و پر آب رقیق شود **نانبائی** مخفف نان‌بائی یعنی طباخ که نان را می‌فروشد

فصل نون مع بای موحده **نبا** بالفتح خبر از منتخب و کشف **نبات** بفتح گیاه و هر سبزه و درخت که از زمین روید و نوعی
از قند مصفا که بعض اهل هند آن را مصری گویند **نبت** بالفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب **نبالت** بفتح بزرگواری و آگاهی و مشهور شدن

از منتخب **نبوت** بضمتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری **نباح** بالضم و بکسر بانگ غیر معتاد سگ که در عرف آنرا نالهٔ سگ گویند از منتخب و کشف و صراح **نبرد**
بفتح اول و ثانی جنگ و جدال و قتال از برهان **نبذ** بالفتح و ذال معجمه چیز اندک و پاره و بقیهٔ چیزی و بندی از بیان دیانی و حدت بمعنی بعضی و اندکی از منتخب و بحر الجواهر و کشف
و صراح **نبیذ** شرابی که از خرما یا از جو وغیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بدال مهمله نیز صحیح باشد از منتخب و لطائف و صراح و بعضی بمعنی چیزی نوشته که بهندی آنرا بوزه گویند
نبائر بفتح پسرزادگان جمع نبیره و این جمع بتصرف فارسیان عربی دانست که لفظ فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکه فرامین جمع فرمان و خوانین جمع خان آورده اند
نباش بالفتح و تشدید ثانی و شین معجمه کفن دزد و کفن کش از منتخب و صراح **نباض** بفتح نون و تشدید موحده و ضاد معجمه نبض شناس و این مبالغه نیست بلکه بصیغهٔ نسبت است
چنانچه عطار و حداد **نبع** بالفتح بیرون آمدن آب از چشمه **نبق** بالفتح بار درخت کنار نبقه واحد از منتخب **نبیل و نبیله** بفتح و بای موحده و یای معروف بزرگ و دانا
و نیکو و فربه از منتخب و لطائف **نبائل** بزرگان و کارهای بزرگ و نیکو نهادان این جمع نبیله است **نبل** بالفتح تیر انداختن و تیر دانگاهی از منتخب و در لطائف بمعنی فراهم
کشیدن و بفتحتین بمعنی بزرگ و خرد و باین معنی از لغات اضداد است کذا فی شرح نصاب و صراح **نبه** بالفتح و در آخر های ملفوظ آگاه شدن و بفتح اول و کسر ثانی و های ملفوظ
نام غلام پیغمبر صلعم که آزاد کرده بود نداور از منتخب و در شرح نصاب بضم نون و فتح با نام غلام مذکور **نبیره** بروزن صغیره فرزند زاده عموماً فارسیست بمعنی پسرزاده
خصوصاً گاهی دخترزاده را نیز گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری **نبله** بالضم سنگ که بدان استنجا کنند از شرح نصاب **نبرده** بفتحتین دلاور و بهادر از سروری و لطائف
و برهان **نبیه** در آخر های ملفوظ بروزن فعیل آگاه و آگاهی دهنده از لطائف **نبیسه** بیای معروف و سین مهمله بفارسی دخترزاده و بعضی گویند که بمعنی پسرزاده نیز آمده
از برهان و رشیدی **نبی** فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نباست که بمعنی خبر دادن پس نبی بمعنی خبر دهنده بود و یا مشتق از نبو که بمعنی علو و ارتفاع باشد چون مرتبهٔ نبی از دیگر
مخلوقات ارفع و اعلیست نبی گفتند و نبی عامست خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاصست آنکه صاحب کتاب باشد از شرح نصاب و نبی بضم دال و کسر ثانی موحده و یای
معروف بفارسی قرآن و مصحف و کلام الهی از رشیدی و برهان و در کشف باین معنی بکسرتین نیز آمده **نبض ملتوی** قسمی از حرکت نبضست که مانند ریسمان پیچیده محسوس میشود
و این دلالت بر سوء حال مریض کند **فصل نون مع تای فوقانی** **نتایج** زادگان جمع نتیجه از منتخب **نتایج و آثار** موالید ثلاثه و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
نتن بالفتح بوی بد از منتخب و کشف **نتین** بفتح نون و کسر تای فوقانی چیزی که در آن بوی بد آید **نتو** بضمتین ارتفاع و برآمدگی هر چیز **نتیجه** بیرون
آورده شده و تراشیده مشتق از نتج بالفتح که بمعنی تراشیدن و بیرون کردنست و باصطلاح منطق قولیست که حاصل شود از امتزاج جزوهای صغری و کبری باندا اختن
لفظ مکرر که آنرا حد اوسط گویند چنانچه از العالم متغیر و کل متغیر حادث العالم حادث حاصل میشود **فصل نون مع تای مثلثه** **نثا** بفتح نون و ثای مثلثه بمعنی خبر
از شرح نصاب و صراح **نث** بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف **نثار** بضم آنچه بریزند از هر چیز از منتخب و در کشف و صراح نوشته که نثار بکسر مصدر است
بمعنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و جنس فرق یکسی بسبیل تصدق و بالضم آنچه از زر و گوهر که پاشیده شود **نثر** بالفتح پراگنده کردن و پراگنده و سخن پاشیده
از مدار و بحر الجواهر و صراح **نثره** بالفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دو ستاره است از قدر چهارم نزدیک یکدیگر در برج اسد از صراح و آئین اکبری و در یکی از رسائل
معتبرهٔ هیئت و تنجیم نوشته که نثره چون پارهٔ ابر است بر سینهٔ سرطان در میان چهار کوکب بر شکل مربع منحرف **فصل نون مع جیم** **نجبا** بضم نون
و فتح جیم و بای موحده بزرگواران و برگزیدگان و این جمع نجیبست از منتخب **نجوی** بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح نصاب و صراح **نجیب**
مرد اصیل و شریف و نفیس و بمعنی شتر گزیده و نیک رفتار از منتخب و صراح **نجایب** بفتح شتران و این جمع نجیبست که بمعنی شتر گزیده است از منتخب و سروری و صراح **نجابت**
بفتح اصالت و بزرگواری و گرامی شدن از کشف و صراح **نجاست** بفتح پلیدی از کشف **نجدت** بالفتح شجاعت و دلیری از صراح **نجات** بفتح رستگاری از بهار عجم و کشف
و قاموس و صراح **نجاح** بفتح اول و در آخر حای مهمله رستگاری و فیروزی و روا شدن حاجت از مدار و کشف و صراح و منتخب **نجح** بالضم و در آخر حای مهمله فیروزی و برآمدن حاجت از صراح و منتخب
نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه که زمین آن بلند است نسبت بیمامه و حجاز و بمعنی آرایش خانه و غلبه کردن بشجاعت و رنج دیدن و بمعنی پناه

و بمعنی خوشی و خورمی از منتخب و لب اللباب و شرح نصاب و قاموس و صراح **نجاد** بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر که بر دوش و سینه حمائل اندازند از صراح و منتخب **نجار**
بفتح نون و تشدید جیم درود گر **نجس** بفتحتین بمعنی پلید شدن و پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و صراح و موید **نجف** بفتحتین نام شهریست
که مرقد حضرت علی کرم الله وجهه در آنست **نجاق** بجیم فارسی نام سلاحیست از بهار عجم و چراغ هدایت **نجل** بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی از منتخب
و صراح **نجم** بالفتح ستاره و هر گیاهی بی تنه که آنرا بهندی بیل گویند مثل درخت کدو و خیار و عشق پیچان و غیره و نام پروین که آنرا ثریا نیز گویند و بمعنی الف و لام نرم آن باشد از
منتخب **نجده** بالفتح شجاعت و دلیری از صراح و مجازاً بمعنی شجاع و بمعنی سرور نیز نوشته **نجار شروان** بکسر شین معجمه کنایه از امام خاقانی که شاعر معروفست چرا که پدر آن بپیشه نجاری
میکرد **نجاشی** بفتح نام بادشاه حبشه از صراح **فصل نون مع حاء مهمله** **نحوست** بضمتین از منتخب و کشف **نحافت** بفتح لاغری و ناتوانی از منتخب و بحر الجواهر و صراح
نحت بالفتح تراشیدن از کشف **نحلت** بالکسر کابین زن دادن بی عوض و بی طلبی پیدا کردن و دعوی کردن و قرض حسن و بخشش بی عوض و مذهب
باطل از صراح و منتخب **نحر** بالفتح شتر کشتن و بر سینه زخم زدن از منتخب و کشف و لطائف **نحریر** بالکسر بروزن دلگیر دانشمند و زیرک از کشف و منتخب **نحارير**
بفتح دانشمندان و زیرکان این جمع نحریرست که بمعنی دانشمند باشد **نحاس** بضم نون و سین مهمله مس که بهندی تانبا گویند و دود بی شعله آتش و بکسر نون سرشت
و اصل و طبیعت از منتخب و صراح و شرح نصاب **نحیف** لاغر و نزار و مرد عاجز از شرح نصاب و منتخب **نحسین فلک** بفتح سین مهمله مراد از زحل و مریخ **نحول**
بضمتین لاغر و گداخته شدن از بحر الجواهر و لطائف و صراح **نحل** بالفتح مگس انگبین و بکسر نون و فتح حا بمعنی مذهب و بدین صورت جمع نحلت که بمعنی مذهب باشد از منتخب و مدار
و نیز صاحب منتخب نوشته که نحل بمعنی مذهبهای باطله **نحو** بالفتح بمعنی سوی و راه و مانند و نام علمیکه اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و آهنگ و اسلوب و برگردیدن از منتخب
و غیره **نحله** بالضم بخشش و عطا و صدقه و بالفتح کابین دادن زن از بحر الجواهر از قاموس و صراح **نحی** بالکسر و سکون حای مهمله مشک که از پوست گوسپند سازند از شرح نصاب و در صراح
مشک روغن **فصل نون مع خاء معجمه** **نخشب** بالفتح و شین معجمه مفتوح و بای موحده نام شهری در ترکستان که حکیم ابن عطا که بمقنع شهرت دارد از چاهی که در نواحی آن شهر است
بسحر و شعبده ماه می برآورد که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و باز در همان چاه پنهان میشد از برهان **نخل تابوت** نوعی از آرایش است که بر تابوت مردگان
سازند و این رسم در ایران شایع بود حالا در هندوستان هم یافته میشود بشرطیکه میت پیر و سالخورده باشد ملا شانی تکلو گوید **بیت** کشته عشقم و آن نیست که در شهر کسی نخل تابوت مرا
بیند و شیون نکند * از چراغ هدایت و مصطلحات **نخوت** بالکسر و خای معجمه بزرگی و تکبر از منتخب و مدار **نخ** بفتح تار و رشته خواه از ابریشم باشد خواه از جنس دیگر و صف لشکر و پلاس
و گلیم از برهان **نخله بنی محمود** نام موضعی است مابین مکه و طائف از صراح و در برهان نوشته که باغ خرماست در راه مکه معظمه **نخجیر** بکسرتین و یای معروف و رای مهمله آواز بینی از بحر الجواهر و نخجیر
بروزن فقیر در فارسی بمعنی زمینیکه تخم در آن پاشند چون سبز شود از انجا بجای دیگر نقل کنند و بمعنی مرد فرومایه و بمعنی کمین کردن نیز آمده از برهان **نخچیر** بالفتح و جیم
فارسی شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرای مثل آهو و غیره و شکارگاه از برهان و بهار عجم و مؤید و بجیم عربی خطاست **نخل طور** درختیکه موسی علیه السلام در وادی
ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بر آن درخت مشاهده شده بود **نخاس** بفتح نون و تشدید خای معجمه و سین مهمله بازاریکه در آن غلامان و اسپان و دیگر حیوانات
فروخته شوند و نخاس بایمعنی مجازست چه بتخفیف سوق النخاسین باشد زیرا که نخاس صیغه نسبت است بمعنی برده فروش و بهائم فروش ماخوذ از نخس که بمعنی سر انگشتان
بکسی فشردنست چون معمول بهائم فروشانست که برای دریافت فربهی و لاغری و دریافت دیگر عیوب در جسم حیوانات جابجا سر انگشتان میخلانند و می افشرند لهذا نخاس گفتند
نخاع بضم و بفتح و بکسر حرام مغز یعنی مغز مهرهای پشت از منتخب و بحر الجواهر و صراح **نخع** بالفتح و عین مهمله آب بینی از شرح نصاب و صراح **نخل** بالفتح درخت
خرما و بمعنی بفتحتین آرد و غیره از منتخب و صراح **نخیل** بروزن وکیل درخت خرما و درختهای خرما بمفرد و جمع اطلاق این لفظ می شود ظاهرا جمع نیست بلکه اسم
جمع است از صراح و غیر آن **نخله بنی هلال** نام موضعیست در راه مکه معظمه و آن نخلستانیست از شکرستان و بنی هلال قبیله است از عرب **نخل ماتم**
نخل تابوت که مذکور شد **نخل مریم** عبارت از نخلیکه چون حضرت مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا زیر درخت خرما که

خشک بود رفتند از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد **نخل موم** درخت پرگل یا پرمیوه که از موم الوان سازند **نخست و نخستین** هر دو بضمتین بمعنی اول از مدار و برهان
و کشف و مزیل و مؤید و در تشریح الحروف نوشته که یا و نون در آخر نخستین زائد است **نخل بن** بضم موحده درخت خرما **نخجوان** بفتح اول و حرف سوم جیم عربی
نام شهری است **نخله** بالفتح یک درخت خرما از صراح **نخاله** بضم سبوس یعنی بخچه که بعد بیختن آرد در غربال و غیره باقیماند از صراح **نخودی** نوعی از رنگست که مشابه
برنگ نخود باشد **فصل نون مع دال مهمله ندا** بالکسر آواز کردن و بفتح تری و نم از شرح نصاب **ندمار** بضم اول و فتح دال مهمله جا و این جمع ندمیست از منتخب
ندب بفتحتین و موحده داو نهفت باشد در بازی نرد و در عرف بشرط گرو و قمار از رشیدی و برهان و در شرح خاقانی نوشته که ندب آنرا گویند که در وقت بازی نرد بستن قبول کردن بازی
بازی چرب شود و مرتبه بهفت رسد و چون از هفت بیازده رسد که نهایت افزونی بازیست آنرا گویند که فره برد و آنرا تمامی ندب نامند و آنکه بی در بی یازده ندب برد گویند
که عذر ابرد **ندب** بالفتح گریستن بر مرده و خواندن محاسن او و بفتحتین نشان زخم از صراح و منتخب **ندرت** بالضم تنهائی و کمی و تنها بودن از کشف و منتخب **نداوت**
تری و نمناکی **ند** بالکسر و تشدید مانند و همتا و نظیر و نام بت نیز است از لطائف و شرح نصاب و صراح **ندید** همتا و نظیر از لطائف و صراح **ندیم** منفرد و تنها و غریب از
صراح و منتخب **ندیم** همنشین امرا و سلاطین و پشیمان از صراح و منتخب **ندمان** بالفتح پشیمان از صراح **ندم** بفتحتین پشیمانی از منتخب و صراح **ندبه** بالضم و بای موحده
مفتوح نوحه و شیون و اشعار ماتمی خواندن از منتخب و غیره **فصل نون مع ذال معجمه نذیر** بفتح نون و کسر ذال معجمه بر وزن وزیر ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم از کشف و لطائف و منتخب و صراح **نذر** بفتح نون و سکون ذال معجمه پیمان و آنچه بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدا تعالی و طعام
فاتحه روح بزرگان و آنچه از نقد و جنس پیش امرا و سلاطین گذرانیده ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی حیران و ترسان و بفتحتین ترس و بیم از مدار و کشف و لطائف
و صراح **فصل نون مع رای مهمله نرگس شهلا** بالفتح شین معجمه نوعی از نرگس که بجای زردی آن سیاهی میباشد از مدار و در چراغ هدایت و غیره نوشته که نرگس شهلا نرگسی
است سفید مائل بسیاهی **نرد** بالفتح نام بازیست در مقابله شطرنج و بمعنی تنه درخت نیز آمده از جهانگیری و برهان **نرگس** بکسر کاف فارسی از مدار و برهان
نرجس بکسر جیم معرب نرگس از صراح **نرگ** بفتح نون و سکون را و کاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار و بمعنی زورخانه پهلوانان از شرح گلگشتی **نرم نرم** آهسته
آهسته **نریمان** بفتح نون و یای معروف نام جد رستم از برهان **نردبان** بالفتح زینه **نرگس زدن** چشمک زدن از چراغ هدایت **نره دیو** بمعنی دیو نر از برهان
نره بفتحتین و تشدید و تخفیف هر دو آمده بمعنی آلت رجولیت که بعربی ذکر گویند و بمعنی شاخ درخت و بمعنی زشت چنانکه نره دیو از لطائف **نرگسه** بالفتح و کاف
فارسی قبه که از سنگ یا چوب و غیره که بر سقف عمارت و در و دروازه ها میسازند و بر گرد آن گلها تراشند از شرح خاقانی و در بعض از کتب نوشته آنچه از عاج گلهای
نرگس تراشیده بر سقف و غیره خاتم بندی کنند **نرم آهنی** عاجزی و زبونی **نرگسی** یعنی قلیه نرگسی و آنچنان باشد که بیضهای مرغ را جوش داده پوست
دور کرده در قیمه پیچیده میپزند بوقت خوردن هر بیضه را از کارد دو نیم کرده می نهند زردی و سفیدی آن مشابه بگل نرگس مینماید و قسمی از پلاو و بمعنی اشاره کردن
بچشم از عالم چشمک زدن و بمعنی طنز کردن و نام شاعری معروف از مصطلحات **نرسی** بالضم نام شاهزاده و بالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری **فصل نون**
مع زای معجمه نزاکت بفتح فارسیان اشتقاق این لفظ از لفظ نازک بطور الفاظ عربی کرده اند و حال آنکه فارسیست و در عربی هیچ اصل ندارد از مزیل
نزاهت بفتح دور شدن از بدی و پاکی از عیب از کشف و صراح و منتخب **نزهت** بالضم دوری از عیب و درشتی و بی عیبی و پاکیزگی و نکوئی از کشف و صراح و لطائف
و منتخب و در خیابان بمعنی خوشحالی **نزد** بالفتح مخفف نزدیک از برهان و مزیل و صاحب مؤید و کشف نوشته که بالکسر است و قیل بالفتح **نژاد** بفتح و زای فارسی اصل
و نسب از مدار و مؤید و کشف و در برهان بکسر **نژند** بفتح و کسر اول و زای فارسی مفتوح سرنگون و پست و خوار از لطائف و مؤید و کشف و زفان گویا و در برهان
بفتح و کسر اول و فتح ثانی اندوهگین و بمعنی سرگشته و پست و خشمگین **نزر** بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل از شرح نصاب و منتخب و کشف و صراح **نزار** بفتح لاغر از
رشیدی **نزع** بالفتح کشیدن چیزی را از جای خود و جان کندن از لطائف و منتخب و صراح **نزاع** بکسر اول آهنگ و مند شدن و آرزومندی و با هم کشاکش

کردن بخصومت از منتخب و صراح **نزف** بالفتح همه آب از چاه کشیدن و سست گردانیدن و رفتن خون و بمعنی جریان خون از صدود الامراض و صراح و منتخب **نزل** بالضم
ضیافت و مهمانی که پیش مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب و صراح **نژم** بکسر نون و فتح زای فارسی بخاریکه در هوای زمستان بصبح پدید آید بهندی کوهل از رشیدی
و در جهانگیری بفتح و در برهان بکسر و بفتح **نزاکت کردن** اظهار نازک مزاجی خود کردن از چراغ هدایت **نژاده** بفتح زای فارسی اصیل و نجیب از برهان و سروری
و کشف **نزه** بفتح اول و کسر زای عربی و هاء ملفوظ پاک از عیب و مجازاً بمعنی تازه و خوب از لطائف **نزولی** محل فرود آمدن سپاه و مردم بادشاه و امیر

فصل نون مع سین مهمله **نساء** بکسر اول زنان و این جمع امراة است خلاف القیاس که از لفظ مفرد خود نیست از صراح **نسیاً منسیاً** بفتح نون
و سکون سین مهمله و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم و تشدید تحتانی بمعنی فراموش از یاد رفته یعنی کمال فراموش **نسیب** بر وزن نقیب شخص عالی نسب و نژاد
از لطائف **نسب** بفتحتین اصل و نژاد از صراح و بکسر اول و فتح ثانی جمع نسبت است **نسبت** بکنایه از مناسبت سرود باد چه هر سرود و نغمه را با وقتی معین نسبتی است
یا آنکه نسبت بمعنی پردهٔ سرود باشد چرا که هر پرده صورت میگیرد از نسبت و ترکیب آوازهای پست و بلند از شرح سیف الله احمدآبادی و خان آرزو **نسمات** بفتحتین
دمها و بوهای خوش **نسوت** بکسر نون و فتح واو و تای فوقانی زنان این جمع امراة است خلاف القیاس از صراح **نسیج** بفتح نون و یای معروف و جیم عربی بافته و
جامه و نوعی از حریر بزر بافته از کشف **نسائج** جمع نسیجه که بمعنی جامه باشد و نوعی از حریر بزر بافته **نساج** بالفتح و تشدید سین مهمله و جیم بافنده جامه **نسج** بالفتح
و جیم بافتن جامه و بافته **نسخ** بالفتح و خای معجمه دور کردن و زائل کردن و رد کردن چیزی از چیزی که بهتر از آن باشد و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطیست از شش
خط که اختراع کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی است چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند بهمین سبب خط نسخ گویند
از موید و منتخب و کشف و بضم اول و فتح ثانی جمع نسخه که کتاب باشد **نسق بند** بفتحتین عامل ملک **نسر** بالفتح کرگس و نام بتیست **نستر** بالفتح مخفف نسترن
نسطور بالفتح نام مردی صاحب مذهب و مجتهد ترسایان از موید و کشف **نسر طائر** شکلیست بر فلک بصورت کرگسی که پر آن باشد بجانب شمال از منطقة البروج
و آنرا عقاب نیز گویند **نسناس** بالفتح و دو نون و دو سین مهمله نوعی از حیوان که بر یک پای جهد از منتخب و کشف و صاحب حیات الحیوان نوشته که نسناس بالکسر نوعی از
حیوانست که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش و یکدست و یکپای دارد و بطور مردم در عربی کلام کند و صاحب برهان نیز بالکسر نوشته است و در تواریخ بهجت
العالم نوشته که نسناس در نواحی عدم و عمان بسیار است و آن جانوریست مانند نصف انسان که یکدست و یکپا و یک چشم دارد و دست او بر سینه او باشد و بزبان عربی
تکلم کند و مردم آنجا او را صید کرده میخورند **نسر واقع** ستاره ایست روشن بصورت کرگسی که از بالا بفرود آینده باشد و آن بجانب قطب جنوبیست از منتخب و در برجندی
شرح بیست بابی نوشته که ستاره ایست روشن با دو ستاره دیگر و این هر سه ستاره بر مثال مثلث کوچک واقع شده اند بجهت مشابهت او بکرگسی که بال بهم بر آورده باشد
و آن دو ستاره بمنزله دو بال اوست **نسف** بالفتح برکندن بنا و بفتحتین نام شهر از لطائف **نسق** بفتحتین روش و دستور و ترتیب دادن از بهار عجم و موید و منتخب و مدار
نستعلیق نام خط معروف و در اصل نسخ تعلیق بود چرا که این خط را از خط نسخ و خط تعلیق استخراج کرده اند چون اسم خطی مقرر گشت و در اسم تخفیف ضرور است
بجهت تخفیف خای معجمه را حذف نموده اند **نسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی نام غله عدس که بهندی آن را مسور گویند و بالضم هر دفتر را نام باشد
از دفاتر پازند با این هر دو معنی فارسیست و بالضم در عربی بمعنی عبادت و قربانی و همچنین قربانیها در صورت جمعست از لطائف و برهان و صراح **نسیم**
باد نرم از مدار و صراح و منتخب و چیزیکه بوی خوش دارد از خیابان **نسیان** بالکسر فراموشی و فراموش کردن و بالفتح آنکه فراموشی
برو غالب باشد از صراح **نسرین** بالکسر نام گلی سفید خوشبودار که بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیوتی نامند و بالفتح چنانکه مشهور است
دیده نشده و بفتح اول و ثالث مثنیه نسر و آن دو ستاره است هر یک بصورت کرگس یکی را نسر طائر گویند و دیگر را نسر واقع از کشف و بحر الجواهر
و لطائف و برهان **نسترن** بفتح اول و ثالث و رابع لفظ فارسیست و آن گلیست خوشبودار که بعربی آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند

از برهان و بهار عجم و رشیدی **نسوان** بالکسر زنان این جمع امراة است از نادره مفرد از صراح **نستعلیق حرف زدن** الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گفتن
و الفاظ بمخرج ادا کردن **نسو** بفتح نون و ضم ثانی و واو معروف نرم و هموار از برهان **نستعلیق گو** کسیکه الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گوید و الفاظ بمخرج ادا کند
نسبت حکمیه علاقه که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید لیس بقائم و العالم لیس بقدیم چنانچه آوردن
کلمه است یا نیست در اواخر جملهای عبارت فارسی **نسیه** بالکسر آنچه نقد نباشد و بزمانه بعید وعده گذاری آن کرده باشد از منتخب و موید **نسخه** بالضم نوشته
شده از کشف **نسقچی** بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چوبدار و انتظام کننده شهریان و لشکریان **نسطوری** نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسائی

فصل نون مع شین معجمه **نشا** بفتح اول و سکون ثانی و همزه و آنکه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسند بیجاست و اگر بالفرض نویسند بالای خط مستقیم نویسند
تا اشارت شود که خط مستقیم درینجا الف نیست بلکه همزه است و این لفظ را بر وزن سرا گفتن غلطست و بصورت نشه نوشتن هم خطاست بمعنی فرین و نو پدید آمدن
و مجازاً بمعنی جهان و عالم مستعمل شود **نشیب** بکسرتین و یای مجهول پستی و زمین پست از کشف و مدار و برهان و موید **نشدت** بالکسر جستجو کردن گم شده را از
منتخب **نشکنج** بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو انگشت یا بدو سر ناخن چنانکه درد آید از برهان و جهانگیری و در کشف بفتح اول و سوم
نشید بفتح اول و کسر شین معجمه و یای معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و در محاوره فارسیان بکسرتین و یای مجهول بمعنی سرود و آواز خواندگی
از لطائف و در برهان و مدار بکسرتین و یای مجهول سرود و آواز خواندگی **نشتر** بکسر مخفف نیشتر آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم **نشر** بالفتح بوی خوش و دگرباره
سبز شدن گیاه و بریدن چوب به اره و گستردن و فاش کردن خبر و مجازاً بمعنی زندگی و بفتحتین پراگنده شدن و پراگنده و پراگندگان واحد و جمع یکسان آمده از منتخب
و صراح **نشخوار** بضم اول و خای معجمه بر وزن دشوار آنچه گاو و شتر و گوسپند خورده خود را باز از معده بدهن آورده بخایند و فرو برند بهندی جگال گویند از برهان ظاهرا
این لفظ ترکی باشد چراکه در لغات ترکی هم بنظر آمده **نشوار** بالکسر نشخوار **نشور** بضمتین زنده شدن و صبح نشور مراد از صبح روز قیامت از صراح و منتخب
نشاپور بکسر اول نام شهری در خراسان و اصل این نه شاپور است چه لفظ نه بمعنی شهر است و شاپور نام پادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام نوا از برهان **نشز** بالفتح
و زای معجمه بلند نشستن و بلندی جای و جای بلند و بفتحتین نیز آمده **نشوز** بضمتین و زای معجمه ناسازگاری کردن زن با شوهر از منتخب **نشاط** بفتح خوشی و شادمانی
و بکسر اول باین معنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط است که بمعنی شادمان باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و موید و مدار و صحاح **نشاف**
بالفتح و تشدید شین معجمه جاذب و در خود کشنده و بفتح و تخفیف جنون و دیوانگی و خبط از لطائف **نشف** بالفتح جذب کردن و در خود کشیدن جامه خوی
و عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که با خشونت باشد و بالکسر کاسه سر و قدح چوبین از لطائف **نشوق** بفتح آنچه ادویه رقیق در بینی اندازند **نشیم**
بکسرتین و یای مجهول و معروف هر دو درست مخفف نشیمن بمعنی آشیانه و آرامگاه از برهان و رشیدی **نشیمن** بکسرتین و یای مجهول و فتح میم خلوتخانه و آرامگاه
و آشیانه مرغان از جهانگیری و کشف و برهان و موید و بهار عجم **نشاندن** بفتح متعدی نشستن **نشاتین** بالفتح و حرف ثالث همزه مفتوحه بصورت الف و آنچه بالای
خط مستقیم خطی کج منحنی نوشته میشود اشارتست بر اینکه الف نیست بلکه همزه است غرضکه لفظ نشاتین بر وزن نجعتین معروفست و آنکه بعض مردم بر وزن داماین
گویند محض غلط و معنی نشاتین مبدأ و آخرتست **نشان** علم فوج و فرمان شاهزاده **نشو** بفتح نون و سکون شین معجمه پیدا شدن از لطائف و گاهی بمعنی روئیدن و بالیدن
و نشو و نما هر دو لفظ بفتح نوشتست و کسانیکه لفظ نما را بالضم نون خوانند غلط و خطا **نشاره** بضم براده چوب و عاج و غیرها از بحر الجواهر و منتخب **نشاسته** بفتح نه بکسر
معروفست چون در ساختن آن دردی مغز گندم را در آب می نشانند بهمین سبب نشاسته گویند **نشره** بالضم هر چه که برای طفلان نویسند و بمعنی تعویذ و افسون نیز آمده از منتخب
و صراح و در مدار بالفتح بمعنی شادی ختم قرآن و در برهان بالفتح آنچه با زعفران و شنگرف بر در مکتب نشینی برد تخته اطفال نویسند **نشه** بفتح نون و شین معجمه مشدد در برهان
پیشه بیهوشی و کندی حواس که از خوردن شراب و بنگ و غیره پیدا شود و کسانیکه برای این معنی نشا با الف و همزه نویسند غلط است **نشکرده** بالکسر و کاف فارسی بکسور

ودال آلتیست آهنی که بدان کفش دوزان چرم را قطع کنند بهندی رانپی گویند از برهان ✤

فصل نون مع صاد مهمله **نصاب** بکسر نون آن مقدار مال که زکوة بران واجب شود و اقل درجهٔ آن از نقره دو صد درم بود و از طلا بست مثقال و اکثر درجه آنرا حد معین نیست و وزن درم شش دانگ است و دانگ چهار طسوج و طسوج دو حبه و حبه دو جو و جو شش خردل و وزن مثقال بست قیراط و قیراط پنج جو و زکوة مال چهلم حصهٔ آن مال باشد بعد هر سالی از شرح نصاب و لطائف و لفظ نصاب در کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر و سرمایه مستعمل میشود **نصب** بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و حرکت زبر در کلمه معرب چنانکه فتح در کلمه مبنی و بفتحتین بت و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح **نصفت** بهر سه حرف اول مفتوح داد و انصاف از صراح و منتخب و بکسر اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهور است **نصرت** بالضم یاری کردن و یاری دادن و بالفتح خطا است از کشف و منتخب و بهار عجم **نصوح** بفتح و حای مهمله صاف و خالص و توبهٔ استوار که باز گناه هرگز نکند و نیز نام مردیکه در حمام دلاکی میکرد و قصهٔ توبه کردن او در مثنوی معنوی مشروح است از لطائف **نصر** بالفتح یاری دادن و بالضم نون و فتح صاد مشدد یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله از بنی اسد از منتخب **نصیر** بفتح نون مددگار و نیز قبیله است از یهود از لطائف **نص** بالفتح و تشدید صاد مهمله نیک بر یکی کردن و در رسیدن تا غایت آن از ابد نهند و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب و بمعنی آشکارا کردن از کشف و لطائف و باصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که ظاهر و ممتاز گردانند و کار متشابه را که این نیکوست و آن بد چنانچه قوله تعالی و احل الله البیع و حرم الربوا چرا که کفار میگفتند که بیع و ربا هر دو برابر است و گاهی اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که بوضاحت بمعنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صریح و هر ظاهر را نص گویند **نصوص** آیات قرآن که معنی آنها صریح و آشکارا باشد **نصیف** بفتح چادر زنان دوخته یعنی بعرض باشد و نیمه هر چیز و خادم از شرح نصاب **نصل** بالفتح و سکون صاد پیکان تیر و نیزه و نصول بضمتین و نصال بکسر اول جمع آن از شرح نصاب **نصال** بکسر پیکانها **نصب العین** بالفتح مد نظر و منظور خاطر و مقابل چشم **نصرانی** بالفتح عیسوی مذهب چرا که یکی از ترسایان عیسی علیه السلام ناصر است از آنکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در حقانی **نصیری** بضم نون و فتح صاد و سکون تحتانی نام طائفه است منسوب به نصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آنحضرت را خدا میگفت و آنحضرت او را بقتل میرسانیدند باز او زنده میشد و قصهٔ حیات و ممات او مشهور است از مصطلحات پس **نصیری** بمعنی فدوی جان نثار در نسخ الاعتقاد مستعمل است **نصفی** نوعی از پیاله شراب از بهار و برهان و کشف و بهار عجم و سروری و ضبط حرکت کسی نکرده و بخاطر مؤلف میرسد که نصفی بالکسر و یای معروف بمعنی آن پیاله شراب خوری که کدوی خشک را دو نیم ساخته نصف اسفل را صاف کرده پیاله سازند و مجازاً هر پیاله را میگفته باشند

فصل نون مع ضاد معجمه **نضارت** بفتح نون تازگی و آبداری از منتخب **نضرت** بالفتح تازگی از منتخب **نضج** بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن ریش و پختن ماده و خلط از صراح و باصطلاح اطبا لائق خروج شدن خلط بغلیظ شدن رقیق یا برقیق شدن غلیظ **نضیج** میوهٔ پخته و دبل پخته و مادهٔ پخته و هر چیز که پختگی آن از آتش بنا باشد **نضح** بالفتح و حای مهمله آب کشیدن از صراح **نضار** بضم نون زر و بمعنی طلا و خالص هر چیز از لطائف و صراح **نضیر** تازه و آبدار و بمعنی زر و نیز نام قبیله از یهود از لطائف و منتخب **نضر** بفتح اول و سکون ثانی زر و بمعنی تازه روی از صراح و بفتحتین چیز خالص از لطائف

فصل نون مع طای مهمله **نطاة** بفتح و طای مهمله و تای هوز نام قلعه از خیبر از شرح نصاب **نطع** بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان بر میان بندند از لطائف و غیره و در منتخب بالفتح و بفتحتین بساط **نطاق** بکسر نون کمربند که بهندی پٹکه گویند از بهار عجم و منتخب **نطق** بضم نون و سکون طا سخن گفتن و بضمتین جمع نطاق که بمعنی میانبند است و بمعنی قوسی از فلک از منتخب **نطول** بضمتین بر عضو ریختن آبیکه بدوا ها جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی آن آب بدارو ها جوشانیده که بر عضو ریزند از صراح و منتخب **نطع پوشان** کنایه از پهلوانان چرا که وقت کشتی تنبان از چرم میپوشند از مصطلحات **نطعی تنبان** چرمی که تنبان کشتی گیران پوشند از مصطلحات **نطی** این لفظ بنون و طای مهمله و تحتانی که نام دو نرخ شهرت دارد غلط است اوسط نام و طای معجمه مفتوح و الف مقصوره صحیح است

فصل نون مع ظای معجمه **نظام الدین اولیا** لسان خان آرزو علیه الرحمه در جائی نوشته است که غالباً لقب ایشان نظام الاولیا است مردم هند نظام الدین اولیا گویند و اطلاق

اولیا که جمع ولیست بریک فرد کنند **نظافت** بفتح پاکیزگی از کشف و مدار و منتخب **نظارت** بفتح نظر کردن و نگریستن بچیزی از منتخب **نظر تثلیث** بیانش
در تثلیث گذشت **نظر** بفتحتین نگاه و بمعنی فکر نیز آمده **نظر غلط انداز** عبارتست از آنچنان نگاه معشوق که عاشق را بغلطی اندازد یعنی بر یکی چنان پندارد
که خاص نگاه بسوی من کرده است **نظیف** بفتح اول و کسر ظای معجمه بروزن تعریف حلال و پاک و ظاهر از کشف **نظر تنگ** مرادف تنگ چشم **نظم** بالفتح بهم
پیوستن و سلک مروارید و درکشیدن جواهر در رشته از بحر الجواهر و منتخب و صراح و مجازاً بمعنی کلام موزون که در مقابله نثر باشد **نظام** بالفتح و تشدید ظای معجمه نام حکیمی
که از معتزله بود و با خر قائل اجزای غیر متناهیه بالفعل در جسم گردید و اعتقادش برین است که قطع مسافت نامحدود در زمان معدود متعذر نیست مگر بطفره و بکسر نون و تخفیف ظای معجمه
رشته جواهر و آراستگی هر چیز و نام وزیر ملکشاه سلجوقی که اسم تمام آن نظام الملک است و بضم نون و تشدید ثانی جمع ناظم **نظم آرای شروان** کنایه از خاقانی
نظر یافتن تربیت یافتن و فیض پذیر شدن از مصطلحات **نظاره** بفتح و تخفیف نگریستن بچیزی و فارسیان باین معنی بتشدید هم استعمال کنند از بهار عجم و بالفتح
و تشدید بمعنی نظر کنندگان از منتخب و صراح و قاموس **نظارت پیشه** نگهبان و خواجه سرا **نظارگی** بکاف فارسی بمعنی نظر کننده
و قیاس مقتضی آن نیز هست که بمعنی مصدر باشد از بهار عجم **نظری** بفتحتین و آن قسم اولست از هر دو قسم حکمت و حکمت نظری را حکمت علمی نیز گویند
و آن تصور حقائق موجودات باشد و قسم دوم حکمت عملی است و اقسام نظری بسیار است چنانچه علم هیئت و علم مناظر و مرایا و تشریح و علم معادن و نباتات وغیره

فصل نون مع عین مهمله **نعما** بفتح اول و سکون ثانی و در آخر همزه بمعنی نعمت و این اسم جنس است نه صیغه جمع چنانکه بعضی گمان برند چرا که فعلا بفتح اول و سکون ثانی از اوزان
جمع نیست از صراح و قاموس و بعض شراح و محشیان نوشته اند که این اسم جمع نعمت و اسم جمع آنرا گویند که معنی جمع دارد و از اوزان جمع نباشد **نعل لها** نایکه فدیه ولایت
خود و ملک نکرد دشمن قوی هند تا تاراج نکند **نعاب** بالفتح و تشدید عین و در آخر موحده بچه زاغ چنانچه در دعای داؤد علیه السلام یا رازق النعاب فی عشه از بحر الجواهر و بضم
عین و تشدید شین معجمه آشیانه و گویند که بچه زاغ و سر سرخ میباشد مادر و پدرش آنرا آتش پنداشته میگریزند بحکم الهی پشها آنرا آتش پنداشته پروانه وار در دهان بچه می افتند
و قوت آن همان میشود **نعیب** بفتح اول و در آخر موحده آواز زاغ از شرح نصاب **نعمت** بالکسر دسترس و مال و روزی و ناز و آسایش و نکوئی و عطا از منتخب
و بحر الجواهر و کشف **نعت** بالفتح تعریف و صفت کردن از منتخب اگرچه لفظ نعت بمعنی مطلق وصفست لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق بمعالیش و ثنای رسول الله
صلعم آمده است و بمعنی صیغه اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه صفت مشبهه نیز می آید **نعوت** بضمتین جمع نعت **نعاج** بکسر اول و در آخر جیم جمع نعجه بمعنی میش است **نعاس**
بضم نون و سین مهمله غنودگی و بخواب شدن از لطائف و کشف و مدار و منتخب **نعش** بالفتح و شین معجمه جنازه خواه میت مسلمان باشد خواه نامسلمان و بنات النعش را نیز گویند
که آن چند ستاره اند مشهور **نعل در آتش** بیقرار چه هرگاه کسی را محبت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته در آتش نهند و افسونی خوانند مطلوب محبت طالب خود بیقرار
میگردد و حاضر شده مطیع میشود از رشیدی و لطائف و در برهان بمعنی اضطراب و بیقراری نوشته و همین چه مذکور بیان ساخته **نعوظ** بضمتین و ظای معجمه ایستادگی ذکر از بحر الجواهر
و منتخب **نعناع** و **نعنع** بالفتح و در آخر عین مهمله پودینه از شرح نصاب **نعیق** بروزن رفیق بانگ زاغ از منتخب **نعال** بکسر نون جمع نعل که بمعنی
کفش است و نعل اسپ **نعل** بالفتح کفش و بمعنی آهنی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند و چیزیست از چوب گنده گران سنگ که کشتی گیران و کشیده بر سر و دوش گرفته و هم
چیزیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشی آید از مصطلحات **نعم البدل** بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم و بفتحتین با موحده و دال مهمله بمعنی بهتر بدله و نیک عوض نعم فعل
مدح مبنی علی الفتح و لفظ بدل فاعل او مخصوص بالمدح محذوف چیزیست که آنرا نعم البدل گویند **نعم** بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت و بفتحتین کلمه ایجاب و تصدیق بمعنی
آری و بلی و نیز بفتحتین بمعنی چهار پایه مثل شتر و گاو و گوسپند و بالضم تازگی و نرمی و نکوئی و بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم فعل مدح مبنی بر فتح بمعنی نیک از منتخب و لطائف
و صراح و مؤید **نعائم** بفتح نام منزل بستم از منازل قمر و آن چهار ستاره است بشکل مربع در برج قوس که بر حل نسبتی دارد از صراح وغیره و جمع نعامه که شتر
مرغ باشد و آن پاره های آهن گرم که آتشین را میخورد **نعیم** بهشت و بمعنی نعمت و نیکی و دسترس و مال و ناز از کشف و منتخب و صراح و مؤید **نعمان** بالضم

نام یکی از ملوک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و او برای بهرام گور کوشکی خورنق نام از سنمار معمار تعمیر کرانده بود و نیز نام امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه و نام مردی که
نوشیروان او را زیر پای پیل انداخته بود و بالفتح نام رودخانه است از منتخب و کشف و صراح و لالهٔ نعمان و شقائق نعمان نوعیست از لاله که بجای سرخ باشد گویند که آنرا نعمان بادشاه
از کوهستان بشهر آورده بود و بعضی گویند که نعمان او را بسیار دوست میداشت **نعل افگندن و نعل ریختن** دویدن و ماندن اسب از رفتار از لطائف **نعل در آتش**
نهادن کسی را بیقرار کردن از لطائف **نعل بریدن** داغ بصورت نعل بریدن سوختن از مصطلحات **نعل وازگون بستن** مردم را در حسب وجود خود در شک انداخته
بطرف خلاف مقصود سرگردان کردن **نعلین چوبین** آنچه مثل کفش از چوب ساخته بوقت استنجا و وضو در پا کنند **نعامه** بفتح نون شتر مرغ از شرح نصاب و منتخب و صراح **نعنجه** بالفتح و جیم
مینش از لطائف **فصل نون مع غین معجمه** **نغمات** بفتحات آوازهای خوش از کشف **نغمهای شیرنگ** نغمهای ناتمام **نغزک** بالفتح و زای معجمه
مفتوح هر شئ خوب و لطیف و هر کار اندک که بخوبی باشد و نام میوهٔ هندی که آنرا انبه گویند از برهان و غیر آن ظاهرا نغزک نام انبه ایجاد هندیان فارسی دانست
نغل بفتح اول و کسر غین معجمه جای شب باشی چهارپایان در صحرا و بمعنی سیر شدن و در عربی بمعنی بد نسب و کینه وری و بفتحتین تباه شدن از لطائف **نغول** بفتح
اول و واو مجهول و معروف نیز جاییکه در صحرا برای شب باشی گاوان و گوسپندان سازند و بضمتین بمعنی عمیق و ژرف و بمعنی دور و بعید و دراز و تمام و کامل و بکسر اول
نردبان از لطائف **نغم** بفتحتین جمع نغمه از منتخب **نغنغه** بفتح هر دو نون و غین معجمه آواز لطیف و نغمهٔ سرود از لطائف **نغوله** بفتح اول و واو مجهول موی مجعد که آنرا
بهندی جوڑه گویند از بهار عجم و در جهانگیری و مجمع الفرس و برهان بمعنی زلف خوبان **نغولی** بمعنی تعمق و غور از لطائف **فصل نون مع فا** **نفس ربا**
بفتحتین کلامیکه خواندن و تلفظ آن سهل باشد بدشواری **نفاست** بفتح زچه شدن زن و حسد و بخیلی کردن و بمعنی خوبی و پسندیدگی و لطافت از منتخب و کشف
و صراح **نفرت** بالکسر نوعی رمیدگی از چیزی و بالفتح یکبار رمیدن و رمیدگی **نفحات** بفتحات بوهای خوش **نفخات** بفتح اول و ثانی و خای معجمه دمیدنها و جمع نفخه
نفت بالفتح و بعضی بالکسر نوشته قسمی از روغن که از زمین جوشد و بیان آن در نفط بطای مهمله خواهد آمد از لطائف و مؤید و برهان و مدار **نفاثات** بالفتح و تشدید فا
دمهای شعله زبان در دمنده بر عقدها زنان ساحره **نفث** بالفتح در دمیدن و فضله و چیزی از دهان انداختن از منتخب و صراح **نفح** بالفتح و حای مهمله دمیدن بوی
خوش و وزیدن باد از لطائف و صراح **نفائح** بفتح نون و کسر حرف چهارم که همزه است و حای مهمله بوهای خوش **نفخ** بالفتح و خای معجمه دمیدن و بر باد شدن **نفوخ**
بفتح اول و ضم ثانی و خای معجمه لوبیه خشک که در بینی دمند **نفاد** بفتح اول و دال مهمله سپری شدن از صراح **نفاذ** بفتح و ذال معجمه گذشتن تیر از جایی که بدان رسد
و جاری شدن فرمان و نامه از منتخب و صراح و نام حرکت وصل و قتیکه خروج باو پیوندد و حرکت خروج هم دیدرا نیز نفاذ گویند **نفوذ** بضمتین و ذال معجمه درگذشتن و جاری شدن
فرمان و نامه و اثر کردن از منتخب و صراح **نفس الامر** حقیقت کار و اصل مدعا و بمعنی ثابت و محقق و کار واقعی **نفیر** فریاد و ناله و آواز و بمعنی گریزنده و نفرت
کننده و بمعنی کرنای **نفر** بفتحتین گروه مردم از سه تا ده و فارسیان بر یک کس اطلاق کنند و بمعنی چاکر هم آمده از لطائف و منتخب و صراح و بهار عجم و مدار **نفور** بفتح اول و ضم ثانی
گریزنده و رمنده **نفاس** بکسر ایام زچگی زن از قاموس و صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب و بمعنی خون ولادت **نفائس** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم باشد
جمع نفیسه **نفس** بفتحتین دم و آن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویح قلب و دفع بخار است باز بهمان راه و این هر دو حرکت یعنی بر آمدن و فرو رفتن
دم مجموع یک نفس باشد و جمع آن انفاس آید و نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان و روح و حقیقت شئ و هستی و عین هر چیز و درین صورت جمع آن نفوس
و انفس باشد و نفس در اصطلاح تصوف سه قسم است اگرچه در حقیقت همین یک روح است مگر چون بهر صفتی که موصوف میگردد مناسب آن صفت
موسوم میشود و آن سه قسم است اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات و حظوظ فانی ممنوعه کما قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء دوم
نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت نور دل و این نفس صلحا و اولیا را حاصل باشد ازین سبب الله تعالی او را مقسم قسم گردانیده
لا اقسم بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنة و آن از صفات ذمیمه صاف شده و باخلاق حمیده متصف گشته بقرب الهی فائز شده باطمینان رسید لهذا باین خطاب مشرف است

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از کشف و نزد بعضی نفس چهار قسم است سه قسم همان است که مذکور شد و چهارم نفس ملهمه آنکه الهامات مختلفه از آن در دل
راه یابد و در قاموس و صراح نفس بالتحریک بمعنی روح و خون و تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ هدایت نوشته که نفس بمعنی آلت تناسل نیز مستعمل **نفوس** بضمتین
جانها و ارواح این جمع نفس است که بفتح اول و سکون ثانی باشد بمعنی جان **نفیس** چیزیکه قیمتی و گرانمایه و لطیف و پسندیده باشد از منتخب و صراح و در لطائف
بمعنی حاسد و بخیل است که از قاموس نقل کرده و در صراح نیز باین معنی یافته میشود **نفض** بالفتح و ضاد معجمه افشاندن و جمع نافض از بهار عجم است از منتخب و صراح **نفط**
بالکسر و بالفتح مگر کسر افصح روغنیست و آن دو قسم باشد سیاه و سفید بهتر سفید است در ملک شیروان از زمین می جوشد و گاهی مجاز آب را روت را نیز گویند و لفظ معرب
نفت است از لطائف و منتخب و مؤید و مدار و در خیابان نوشته که نفط بالکسر داروئی که حکما ساخته هر جا که اندازند آتش در گیرد **نفاع** بالفتح و تشدید ثانی و عین مهمله
بسیار سود رساننده و بالضم جمع نافع **نفانغ** بکسر نون و غین معجمه قدح بزرگ از برهان **نفاق** بفتح روان و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دو روئی
از منتخب و کشف **نفل** بفتح اول و سکون فا عبادتی که بر بنده واجب نباشد از کشف و منتخب و صراح **نفول** دور و بعید و عمیق فهمیدگی و غور از لطائف و برهان **نفس**
کل کنایه از عرش **نفی کردن** دور کردن و نیست کردن و از شهر بدر کردن **نفرین** بالکسر دعای بد از برهان **نفس کشادن** بفتحتین کلام کردن
نفس سوختن بمعنی تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری شود از بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که نفس
سوختن کنایه از محنت **نفس راست کردن** کنایه از توقف نمودن و آرام گرفتن **نفس اماره** خواهش طبیعت انسانی که بسوی لذات دنیوی باشد اماره
بفتح اول و تشدید میم صیغه مبالغه است بمعنی بسیار امر کننده و سخت حکم کننده **نفوس ثلاثه** اماره و لوامه و مطمئنه یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی و روح
نباتی و روح جمادی است **نفوس قدسیه** ذاتهای پاک و ارواح ابرار و اخیار و ملائک **نفس ناطقه** باصطلاح حکما روح و جان را گویند **نفقه** بفتحات اول
و ثانی و ثالث آنچه بعیال و اطفال خورش دهند از مدار **نفخه** بالفتح و خای معجمه یکبار دمیدن از منتخب **نفحه** بالفتح و حای مهمله بوی خوش **نفاجه** بفتح نون
و جیم عربی بمعنی رقعه مربعه زیر آستین و این معمول عرب است از قاموس **نفطه** بالکسر آبله از صراح و منتخب و شرح نصاب **نفس کلی** هیئت مجموعی نفوس انواع
موالید ثلاثه **نفس بهیمی** جان حیوان چهارپایه و مراد از این نفس اماره **نفس نباتی** روحیکه در نباتات یعنی سبزه و درختان باشد **نفی** بفتح اول و سکون
ثانی راندن و دور کردن و دور شدن از صراح و بمعنی شهر بدر کردن چنانچه نور الله در شرح گلستان نوشته

فصل نون مع قاف

نقا بضم
پاکیزگی از لطائف **نقبا** بضم نون و فتح قاف و موحده جمع نقیب **نقره پا** نام طائریست که رنگ پای آن سفید باشد **نقدا** بمعنی بالفعل و فی الحضور مستعمل
نقاب بکسر پرده که بر رخ آویزند یا بر چیز نفیس اندازند و بفتح نون با معنی خطاطست و بالفتح و تشدید قاف سوراخ کننده و نقب کننده از منتخب و صراح و مدار و مؤید و بهار عجم
نقط انتخاب نقطه که بر حاشیه کتاب برای یادداشت محاذی بیت مطبوع و چیز پسندیده گذارند و باصطلاح صوفیه ذات بحت حق سبحانه تعالی **نقب** بفتح اول و سکون ثانی
سوراخ کردن در دیوار و سوراخ بمعنی هر رنگ نیز آید از بهار عجم و منتخب و صراح **نقمت** بالکسر عقوبت و کینه و عذاب از لطائف و منتخب و قاموس **نقابت** بکسر سرداری و بفتح ستودن
از صراح **نقرات** بالکسر فقرات سرود که از امی سرایند هندیان آنرا تک گویند بضم فوقانی و بعضی گرهی نامند **نقاوت** بفتح پاکیزگی از صراح **نقل روح** عمل بعضی از اهل ریاضت
که روح خود را بجسم دیگری برند بشرطیکه آن جسم از جان خالی باشد و این عمل را خلع بدن نیز گویند **نقاد** بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده درهم و دینار را از منتخب **نقد**
بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درهم و دینار از منتخب و صراح و بمعنی سیم و زر مسکوک گاهی مجازا بمعنی اول در آید و بمعنی فی الحال و بمعنی بسیار نیز آید **نقش زیاد** در برهان نوشته
که اسم بلامسمی و آنچه قابل دیدن نباشد تمام کلامه در لطائف و غیره نوشته که زیاد نام بازی است از هفت بازی نرد چرا که هر نقشی که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن زیاده بازند
و در سراج اللغات نوشته که در بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاده کرده اند و تحقیق این در بیان لفظ خال زیاد مفصل مذکور شد و بنا صحت **نقار** بکسر اول و راء مهمله کینه و عناد **نقیر**
اصل و حسب و چاه حوضچه بر پشت تخم خرما باشد و بمعنی خسته خرما و رشته که در شکاف خسته خرما باشد و ظرفی باشد از بیخ درخت که در آن شراب انگور نهند و بمعنی باد آن و بمعنی حقیر نقیر و قطمیر از

اندک و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ نسبت اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد از لطایف و منتخب و کشف و مدار و در دیگر کتب و نزد فقیر نقیر و قطمیر کنایه از جزئیات مقدمات از
مردم عوام که روشناس نباشند **نقر** بالفتح کوفتن از لطایف و در منتخب بمعنی دانه چیدن مرغ و در صراح بمعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب و صور دمیدن و عیب کردن
نقطهٔ جاگیر کنایه از زمین **نقطهٔ نوک ریز** قطرهٔ کوچک بمقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود **نقوماجس** بفتح نون و واو معروف و کسر جیم و سین مهمله نام پدر
ارسطو و او استاد سکندر بود شرح سکندرنامه از خان آرزو **نقرس** بالکسر و رای مهمله نیز مکسور نام دردیست که شدید باشد و خاص بانگشتان پای و شتالنگ
پیدا شود **نقش** بالفتح جنسی از سرود قوالان که وضع کردهٔ خراسانیانست و بمعنی داو و بار نرد که بر وفق مراد آید و بمعنی لیاقت و سزاوار چنانکه شاعری فرموده بیت
بیاس زرکش شاهی چه نقش ما دارد ٭ تن برهنهٔ من نقش بوریا دارد ٭ از شرح دیوان خاقانی و مدار و تحفة السعادت **نقص** بالفتح و صاد مهمله کمی و کم شدن و کم کردن
و بالضم چنانکه مشهور شده خطاست از صراح و مزیل و منتخب و کشف و بهار عجم و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح متعدیست و نقصان لازم **نقض**
بالفتح شکستن از منتخب **نقیض** در لغت بمعنی شکننده و باصطلاح منطق رفع شی یعنی نفی شی چنانکه کل انسان حیوان و بعض الانسان لیس بحیوان این هر دو قضیه
باهم نقیض اند باعتبار نفی و اثبات اول صادق است و دیگر کاذب بدانکه میان نقیض و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شوند و نه معدوم چنانکه هست و نیست
و حیات و ممات و ضد آنکه جمع نشوند هر دو معدوم گردند چنانکه سفید و سیاه ممکن نیست که جمع شوند مگر ممکن اند که هر دو نباشند بلکه زرد باشند **نقط** بضم نون و فتح قاف
جمع نقطه **نقاط** بکسر اول جمع نقطه و بضم نون محض خطاست چرا که وزن فعال بالضم از اوزان جمع نیست از کشف و بهار عجم و منتخب **نقع** بالفتح غبار و گرد
از شرح نصاب و صراح **نقوع** بفتح آنچه از قسم ادویه و میوه در آب تر کنند از کشف و منتخب و در بحر الجواهر آبی که در ان ادویه تر کرده باشند **نقیق** بانگ غوک
و ماکیان از صراح **نقطهٔ شک** نقطه که برای یادداشت مقام بر حاشیهٔ کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند و باصطلاح صوفیه این جهان ظاهری را گویند
نقره خنگ بی اضافت اسپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد و لفظ خنگ در فارسی بمعنی مطلق سفید است چنانکه بت خنگ بمعنی بتی که سفید باشد از
بهار عجم و چراغ هدایت **نقل** بالفتح و سکون قاف از جای بجای بردن و از جای بجای رفتن از لطایف و منتخب و در بحر الجواهر و منتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین
و کباب و غیره خورند آنرا نقل بضم اول گویند و در قاموس و مزیل نوشته که باین معنی بفتح نون صحیحست و بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است و در صراح نوشته
که نقل بالفتح از جائی بجائی بردن و بالضم ما ینقل به علی الشراب **نقول** بضمتین جمع نقل **نقطهٔ مقابل** کنایه از همسر و گاهی کنایه از حریف باشد از بهار عجم
نقطهٔ موهوم بمعنی نقطه که بآن قدر باریکی باشد که وجود آن را وهم تصور کند و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آنرا جزو لا یتجزی و جوهر فرد نیز گویند از بهار عجم و دیگر کتب
نقطه ریختن کنایه از فال زدن رمل از مصطلحات **نقش زدن** داو بردن از مصطلحات **نقش بد نشستن** نقشیکه بمراد نه نشیند **نقش جهان**
باغیست در اصفهان **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کار عبث کردن و ارتکاب امر بی ثبات **نقطهٔ سهو** نقطه که بسهو بر حرف غیر منقوطه داده باشند
و آن قابل حک باشد از بهار عجم **نقش قرینه** مراد از نقش مقابل این نقشیکه در مقابلهٔ نقش دیگر باشد هر دو باهم مطابق میباشد **نقاوه** بضم نون
برگزیده و خلاصه از صراح و منتخب و مزیل و بفتح خطاست **نقله** بفتحات اول و دوم و سوم نقل کنندگان و این جمع ناقل است **نقره** بالضم سیم گداخته
و بمعنی چاهک خصوصاً چاهک پس گردن انسان در منتهای موی سر و نام قریه است از صراح و غیره **نقطهٔ زره** عبارت از سر میخ که در حلقهٔ زره وصل میکنند تا سر حلقه کشاده
نگردد **نقطه** بالضم معروفست و در اصطلاح حکمت و هندسه بمعنی منتهای خط از منتخب **نقبه** بالضم و جزم سوم و فتح موحده خارش که از مرض باشد از یبوست و غلبهٔ
خون **نقیعه** بالفتح و یای تحتانی و عین مهمله نام ضیافت قدوم سفر از شرح نصاب و صراح **نقی** بفتح اول و کسر قاف و تشدید
یا پاک و خالص و بکسر اول و سکون قاف مغز استخوان از منتخب و لطایف **نقصانی** بمعنی نقصان درین لفظ یای تحتانی در آخر زائد است
چنانچه در سلامتی و خلاصی و غیره و همچنین در شیدائی نیز زائد است از خیابان **نقش عروسی** سرود که در هنگام شادی نکاح مخصوص است بهندی سهره گویند

فصل نون مع کاف **نکبا** بالفتح و حرف ثالث بای موحده بادیکه از یک طرف وزد و آن نجابت بد است خصوصاً در حق چهارپا از منتخب و غیره و در شرح نصاب نوشته که نکبا بمعنی باد کج و زد یعنی نه از مشرق بود نه از مغرب نه از جنوب نه از شمال بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشهای این چهار طرف مذکوره وزد مثلاً از میان جنوب و مشرق یا از میان مغرب و شمال علی ما نه القیاس **نگیسا** بکسرتین و کاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله نام مطربیکه نوکر خسرو پرویز بود از مدار و کشف و برهان و ابراهیمی و جهانگیری و مؤید و فقیر مؤلف گوید که اگرچه اهل لغت یای مجهول نوشته اند مگر هرگاه که معروف خوانده شود فصیح مینماید و مجهول را معروف خواندن جائز است **نکبت** بالفتح خواری و رنج و خستگی از قاموس و صراح و کشف مگر در منتخب و مدار و مؤید و غیره بالکسر **نکهت** بفتح اول و سکون کاف عربی بوی خوش و بوی دهان از منتخب و صراح و بکاف فارسی محض غلط چراکه کاف فارسی در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلمه تای فوقانی ما قبل مفتوح در فارسی نمی آید مگر آنکه نوعی از تفرس گفته شود **نکات** بکسر جمع نکته از منتخب و مدار و بهار عجم و مؤید و بضم محض خطا چراکه وزن فعال بالضم از اوزان جمع نیست **نکابت** بکسر اول و فتح موحده گزند و دشمن رسانیدن از منتخب **نکت** بضم اول و فتح کاف جمع نکته و بفتح اول و سکون ثانی کاویدن زمین و بسر در افگندن از منتخب و صراح و قسمی از طعام **نکث** بکسر اول و سکون کاف و ثای مثلثه تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد از منتخب و مجاز اً بمعنی مطلق شکستن و قطع آید **نگار** بکسر نقش و بت که بعربی صنم گویند و بمعنی معشوق و محبوب و بمعنی نقشیکه از حنا بر دست و پای معشوقان کنند از برهان و کشف **نگین سوار** نگینه را گویند که در انگشتری یا زیور دیگر نشانیده باشند و غیر نشانیده را نگین پیاده گویند از مصطلحات و بهار عجم **نکر** بالضم و بضمتین ناسپاسی و ناخوشی و شگفت و مجاز اً بمعنی عذاب از لطائف **نکس** بالضم و سین مهمله باز گشتن بیماری یعنی عود کردن مرض و بالفتح سرنگون کردن و نگونسار افتادن از لطائف و منتخب و صراح **نکوهش** بکسر اول سرزنش و ملامت از کشف و مدار و رشیدی و جهانگیری مگر در سروری و برهان بفتح اول **نگین عاشق و معشوق** دو نگین مختلف اللون که در یک خانه نشانیده باشند از بهار عجم **نک** بالفتح و کاف فارسی مخفف نگینه **نکال** بفتح عقوبت و رنج از لطائف و منتخب و صراح و مدار **نکل** بکسر نون و سکون کاف بند آهنی که بر پای مجرمان نهند از منتخب و شرح نصاب و صراح **نکول** بضمتین از سوگند خوردن باز ایستادن و برگردیدن و اعراض از لطائف **نگون** بکسر نون و ضم کاف فارسی خم شده از برهان و مؤید **نکوهیدن** بکسر اول سرزنش و ملامت کردن از مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری و در برهان بفتح اول و بکسر اول نیز گفته **نگران** بکسر نون و فتح کاف فارسی بیننده و منتظر از برهان **نکته** سخن باریک که پوشیده باشد یعنی هر کس آن را نداند و بمعنی نقطه نیز آمده از منتخب و بهار عجم **نکره** بفتح اول و کسر ثانی ناشناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفه از منتخب و کشف **نکوهیده** بفتح اول ملامت کرده شده و بد و زشت از برهان و مؤید مگر در جهانگیری بکسر اول **نگار ارمنی** مراد از شیرین که فرهاد بر وی عاشق بود **نگار بسته** بمعنی معشوق

فصل نون مع میم **نما** بفتح بالیدن و افزایش و بلند شدن از کشف و مؤید و منتخب و صراح **نموذج** بضمتین و ذال معجمه و جیم معرب نمونه از مؤید و از جای دیگر معلوم شد که معرب نموده است نه معرب نمونه فافهم و تامل **نمرود** بالضم نام پادشاه کافر از مؤید **نمودن و نمود** هر دو لفظ بضمتین بمعنی لفظ اول مشهور است و معنی لفظ دوم علامت و نشان خبری و ظاهر و بمعنی رونق و خوبی ظاهری و بمعنی وجود نیز آمده **نمر** بفتح نون و کسر میم پلنگ که درنده مشهور است از لطائف و شرح نصاب **نمیر** بروزن فقیر آب خوشگوار و شیرین از کشف و شرح نصاب **نماز** بفتح پرستش و خدمتگاری و نیاز از برهان و جهانگیری و کشف **نمش** مرضیست از امراض جلد و آن قطع مستدیر باشد گاه شود که بهیچو کلف بهن باشد و سبب آن دم سوداویست **نمکچش** بمعنی نمک چشیدن **نمص** بالفتح و صاد مهمله موی چیدن از منتخب **نمط** بفتحتین و طای مهمله فرش و بساط رنگین و بساط شطرنج و روش و دستور از مدار و منتخب و صراح و بمعنی پرده سرود نیز آمده **نمارق** بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع نمیقه که بمعنی مکتوبست **نمارق** جمع نمرقه که بمعنی بالش است از منتخب **نمطهای تنگ** پرده های دقیق از سرود از شرح سکندرنامه **نمل** بفتح اول و سکون میم مور و نام مرضیست که دانهای خرد بر اندام ظاهر شوند از منتخب **نموم** بفتح اول و ضم ثانی بسیار غماری کننده **نمام** بالفتح و تشدید سخن چین و غماز و نام گیاهی خوشبودار از منتخب و صراح **نمیم** بفتح غماز **نمکین** بفتحتین منسوب به نمک و بسکون میم در اصطلاح بمعنی مسخره آمده **نمازین** نمده باشد [illegible]

پشت اسپ نهند و آنرا خوگیر نیز گویند از برهان **نمازی کردن** پاک کردن و صاف نمودن **نمد انشتن** مفلس و نادار بودن از مصطلحات **نمک خوردن**
و نمکدان شکستن نمکحرامی کردن از مصطلحات **نماز بردن** پرستش کردن و عاجزی نمودن **نمایان** بضم نمودار شونده و مجازاً بمعنی کلان و بسیار چراکه
هرچه کلان و بسیار باشد بالضرور ظاهر و نمایان میشود **نمو** بفتحتین و تشدید واو نابیدن و افزایش از منتخب و کشف و صراح و در فارسی بتخفیف هم آید **نمیقه** بروزن فعیله نوشته
شده و مکتوب مشتق از نمق که بمعنی نوشتن است از صراح **نمرقه و نمرق** هردو بالضم و راء مهمله بالش کوچک از منتخب و کشف **نمونه** بالفتح بفتحتین نمودار کار از مدار و در
جواهر الحروف نوشته که نمونه در اصل نموده بود چراکه دال را بنون بدل میشود **نمله** بالفتح بثوری چند صفراوی که بتدریج پهن گشته بکدیگر متصل شوند یا آبله بقار باشد از کفایه
منصوری **نمله جاورسیه** بثوری باشد شبیه بکاورس اصل آن سرخ و سر آن سفید از کفایه منصوری **نمامی** بالفتح و تشدید غمازی

فصل نون مع النون

ننگ بفتح و کاف فارسی در فارسی بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ را و برای اضافت نیز آید **ننگین** معیوب و زشت از لطائف

فصل نون مع واو

نوا بفتح مطلق آواز و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب توانگری و لشکر و سپاه و لشکر و سپاس و فرزند و نبیره و خویش
و نذرانه و بمعنی سازگاری و قوت و خوراک و بمعنی گرفتاری و قید و بعوض کسی دیگری را در قید نشاندن و نام طائفه از مغلان مخفف نواه که بعربی تخم خرما را گویند از برهان
و کشف و لطائف و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت **نوروز خارا** انجای معجمه نام شعبه از مقام نوا از برهان **نوش گیا** گیاهیست که دفع سموم کند **نواب** بالفتح
و تشدید واو بسیار نیابت کننده و بالضم و تشدید نیابت کنندگان جمع نائب **نوائب** بفتح اول و کسر همزه که در آخر چهار مست بهره حادثه و مصیبتها این جمع نائبه است از کشف
نوروز عرب نام شعبه از رهاوی از مدار و بهار عجم و مؤید و چراغ هدایت **نوات** بفتح هسته خرما یعنی تخم خرما از منتخب **نواخت** بمعنی موافق و مطابق و برابر و لائق از مصطلحات
نواهت بفتح اول و کسر هاء حطی هسته ها و گیاهها **نوبت** بالفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت و کرت و مرتبه از منتخب و در برهان بمعنی نقاره و بمعنی پاس و محافظت **نوبیشت** بفتحتین
اول مضموم و ثانی مکسور و بکسرتین نیز تحریر نمودن و پیچیدن از جهانگیری **نوافج** بفتح اول و کسر فا در آخر جیم جمع نافجه است که بفتح فاست معرب نافه **نوند** بفتحتین
و سکون نون ثانی بمعنی اسپ تیز رفتار از سروری و کشف و برهان و مدار و رشیدی **نوشاد** بالفتح و شین معجمه شهریست حسن خیز که خوبرویان منسوب است از جهانگیری
و مدار و برهان و در کشف بالضم بواو مجهول **نوید** بضم نون و کسر واو و یای مجهول خبر خوش از جهانگیری و برهان و لطائف و در بهار عجم و مؤید بفتح نون و یای مجهول و آنچه
در مردم بفتحتین مشهور شده خطاست **نورد** بفتحتین پیچ و تاب بساط فرش و چوبی باشد جولاهه را هر قدر جامه که بافته میشود بران می پیچد و بمعنی برابر و جنگ
و خصومت و بمعنی درخور و لائق و دامن پیراهن از برهان و جهانگیری و لطائف و در مؤید و مدار نوشته که نورد بمعنی پسندیده و جنگ و بساط و پیچیدن جامه و کنج و گوشه
و سوراخ و در بعض شروح سکندرنامه نوشته که نورد عبارت از سوراخ روباه چراکه آنهم پیچ در پیچ میباشد **نوبر** میوه نورس و دختر نارپستان **نور** بالفتح
بروزن جور و ثور بمعنی شگوفه سفید و شگوفه زرد از بحرالجواهر و صراح و منتخب و کشف **نوبهار** نام آتشکده از برهان و در کشف نام بتخانه **نوکر** بضم نون و واو
مجهول بمعنی چاکر از سروری و کشف و برهان و بهار عجم و در رشیدی بفتح نوشته و گفته که ظاهراً این لفظ ترکیست **نوش آذر** نام آتشکده **نوار** بضم و فتح اول
چیزی باشد بطور رسن که بران چارپایی بافند و برخیمه دوزند و بکسر اول خطاست از فریل و کشف **نوشادر** بالضم و واو مجهول و شین معجمه و ضم دال مهمله دوائیست
مشابه به نمک نوش بمعنی تریاق و آب و بمعنی نیش یعنی تریاقیست که از میان آتش بهم میرسد از برهان و در جهانگیری بفتح دال **نوائر** بفتح شعله ها این جمع
نائره است که بمعنی شعله باشد **نوذر** بفتح اول و فتح ذال معجمه نام پسر منوچهر از جهانگیری **نوشهر** نام قصبه ایست نزدیک شروان **نونیاز** عاشق نو
و طفل نومشق **نوژ** بالضم مخفف هنوز از برهان **نوروز** روز اول ماه فروردین که رسیدن آفتاب است بنقطه اول حمل از برهان و در مدار نام پرده حسینی **نورس**
میوه نورسیده و هر چیز تازه و نام کتابیست بقوانین علم موسیقی در زبان هندی که سلطان ابراهیم عادلشاه ممدوح ظهوری تصنیف کرده و در هندی نورس نه حالت
است که بنای اشعار هندی بران باشد اول سنگاررس بکسر سین مهمله و خفای نون با غنه و کاف فارسی آن بیان آرایش و زیور و تعریف معشوق است

دوم هاس رس وآن خوشی وطربست که بشنیدن ذکر مرغوب حاصل شود سوم کنارس بفتح کاف عربی وضم رای مهمله ونون بالف کشیده وآن حالت افزونی غم
واندوه که احتمال هلاک دارد چهارم رودرس بضم را وسکون دال وبعده رای مهمله دیگر بروزن شکر وآن حالت خفگی ورنجش باشد پنجم بیررس بکسر بای موحده ویای معروف
وآن حالت شجاعت وزورمندی باشد ششم بهی بن بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجموع بروزن نی آن حالت خوف وهیبت باشد هفتم بی بتس رس
بکسر بای موحده ویای معروف وفتح موحده مخلوط التلفظ بها وسکون فوقانی وسین مهمله حالت اشکراه از خبائث ونجاستها باشد هشتم اوبهت رس بفتح الف وسکون
دال وضم بای موحده مخلوط التلفظ بها وسکون تای فوقانی حالت استعجاب که بدیدن اشیای عجیب حاصل شود نهم سانت رس بسین مهمله بالف کشیده ونون وتای فوقانی
هر دو ساکن بروزن کارسیان وحدانیت ذات حق تعالی وحقائق فقر وتجرد باشد **نوامیس** جمع ناموس **نوش** بواو مجهول شیرین وگوارا وآب حیات
وبمعنی زندگی ودوا وزهر وتریاق وشهد از لطائف وبرهان وسروری وکشف **نوط** بالفتح آویختن از منتخب **نوخط** چیز نوبروی کار آمده وبمعنی معشوق خط نودمیده از مصطلحات
وغیره **نوع** بالفتح گونه وقسم واهل منطق کلی را گویند که بر ذاتهای که حقیقت آن یکی باشد واقع شود چنانکه انسان که بر زید وعمرو وخالد اطلاق کنند وفرس که بر فرس را
فرس متفق گفت وبقر که بر هر بقر را بقر اطلاق کنند **نوفانع** بالضم وفا وغین معجمه نام شهری است از برهان **نور وز بزرگ** نام نغمه از موسیقی از برهان **نول** بالفتح
وسکون واو در عربی عطا وبخشش ودر فارسی بضم نون وواو مجهول منقار مرغان ونائزه مشربه وکوزه از لطائف وبرهان **نوع سافل** نوعی را گویند که تحت جمیع
انواع باشد وتحت آن نوع دیگر نباشد اگرچه صنف واشخاص باشند چنانکه انسان را نوع سافل گویند که تحت حیوان وجسم نامی وجسم مطلق است که هر یک از ایشان
نوع اضافی اند ومندرج اند تحت جوهر که جوهر را جنس عالی گویند **نواخل** بفتح اول وکسر خای معجمه جمع نخل خلاف قیاس **نوال** بفتح عطا وبخشش از صراح
نون والقلم کنایه از دنیا چرا که دوات وقلم ونوشتن وخواندن همه از لوازم دنیا ونام دنیا ونام سوره در سیپاره بست ونهم **نوم** بالفتح خواب از صراح
نواختن برادر ساندن وخوش کردن وبمعنی سرائیدن وار ساز ونقاره آواز برآوردن از برهان وزبدة الفوائد وباصطلاح کشتی گیران بر زمین زدن حریف را نواختن
گویند از شرح گل کشتی **نوان** بفتح خرامان وبمعنی جنبان ولرزان وکوز وخمیده ودوتا وکهنه ولاغر وآگاه وهوشیار از برهان **نون** مخفف کنون ونیز درخت در هند بمعنی ماهی ونیز نام
شهری ونیز بمعنی دوات وسیاهی دوات وبمعنی شب چاه زنخدان وحرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد از لطائف وصراح وکشف وبرهان وموید وجهانگیری ونیز حرف نون برای افاده چند معنی آید
اول معنی نفی کند چون نکرد ونگفت **دوم** بمعنی تردید کلیم گوید **رباعی** اسپیت که خار زیب فزای تن اوست + کو بیت که لاله زار در دامن اوست + ونی بی علم که آسمان دگر است
ورنگ حنا شفق به پیراهن اوست **سوم** نون مصدر چنانچه در لفظ کردن وگفتن **چهارم** نون رابطه که افاده حکم کند چون خوشن یعنی خوش است ودبیرن یعنی دبیر است **پنجم** نون زائد
چون پادشا وپادشان **ششم** نون استفهام چنانچه سعدی گوید **بیت** نه ما را در جهان عهد وفا بود + جفا کردی وبدعهدی نمودی **هفتم** نون نسبت چنانچه زمین منسوب
بزمی وبرنجن منسوب به برنج وگاهی بمیم بدل شود چون بان وبام بمعنی پشت سقف خانه وبلام بدل شود چون نیلوفر ولیلوفر وچندن وچندل که صندل معرب آنست وبها چون
برزن وبرزه بمعنی هوش **نوشیروان** بضم نون وواو مجهول وکسر شین معجمه ویای معروف بمعنی شیرین جان نام پادشاه چون بکمال عادل وخوشخو بود باین لقب ملقب شد
از مدار وکشف وبرهان وموید ودر شرحی معتبر چنین دیده شده که نوشیروان مرکب است از لفظ نو بالفتح که ترجمه جدید است وشیر بمعنی اسد ولفظ وان حرف تشبیه یعنی مانند شیر نو
ای شیر جوان **نوئین** بضم نون وواو مجهول بروزن روئین در اصل دلماد را گویند ودر ترکان سلاطین را باین لفظ خطاب کنند وبمعنی امیر اعظم از برهان وکشف وموید ودر
رشیدی ضبط حرکت نکرده وبمعنی پادشاهزاده وامیر اعظم نوشته ودر بهار عجم نوئین بفتح نون بروزن بروین مخفف نوآئین است مرکب از لفظ نو بمعنی تازه ولفظ آئین بمعنی رسم
وآرایش اگر در نوئین لفظ آئین را بمعنی آرایش گیرند نوئین بمعنی شخصی باشد که بطرز تازه آرایش جلوه گر شده باشد ومناسبت خوبی آن اطلاق این لفظ بر داماد وامیر کنند
واگر لفظ آئین را بمعنی رسم منظور دارند نوئین بمعنی پادشاهی یا امیر باشد که رسمهای نو ایجاد کند **نوبر کردن** میوه تازه اول بار که در اول فصل خوردن از جهانگیری **نور بهان** بالفتح وزای مهمله نیز
مفتوح چیزی را گویند که کسی از جائی ستد وتحفه وسوغات مرد وعطا وصله شعرا از برهان وکشف وسروری **نوآئین** زیبا وآراسته از برهان **نوشتن** بکسر تین کتابت کردن ونوختن بمعنی

بپیچیدن و نوردیدن از برهان و مؤید و مدار و در جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و بمعنی پیچیدن و نوردیدن **نوشین** شیرین منسوب بنوش که بمعنی شهد باشد از برهان
نوازان بفتح و زای معجمه نام پرده از موسیقی از شرح قران السعدین **نوشدارو** تریاق و شراب و پازهر از برهان و آنچه در کتب طب مسطور است نوشدارو معجونیست شیرین
مزه مفرح قلب و مقوی معده و دوائیست که دفع جمیع آلام و جراحتها کند **نواخانه** زندان از سروری و برهان **نوباوه** بالفتح و ثالث بای موحده و حرف پنجم واو میوهٔ
که اول رسیده باشد یعنی میوه تازه و نو رسیده و بمعنی مطلق تازه نیز می آید از کشف و رشیدی و سروری و بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری و در لسان الشعرا و برهان بمعنی
تحفه و یکی از ثقات در شرح بوستان نوشته که نوباوه بمعنی آنچه که باغبانان از گل و میوه و تره ها سبدی بطرز مطبوع بهم چیده بخدمت ملوک و امرا برند **نوره** بالفتح
آهک یعنی چونه قلعی و مشهور بالضم است از منتخب و در مصطلحات نوشته که نوره بضم اول و فتح دوم چیزیست که برای دور کردن موی زهار بکار برند و آن آهک و زرنیخ بهم ساییده است
و در برهان باین معنی بضم اول و سکون ثانیست **نوای فاخته** نوعی از نغمه تال موسیقیان که آنرا سور فاخته نیز گویند **نواله** بکسر معروفست از مؤید و کشف و در برهان بفتح
نوشابه بضم نون و واو مجهول نام ملکه که پادشاه ملک بردع بود و با سکندر ملاقات کرد از جهانگیری **نوشته** بکسر شین کتابت کرده شده از مزیل **نوکیسه** نو دولت
از چراغ هدایت **نوشه** بالفتح پادشاه نوجوان و نو داماد را نیز گویند و بالضم و واو مجهول بمعنی خوش و خرم از برهان **نوبرده** بفتح موحده غلام نوخریده و برده بالفتح
در ترکی غلام را گویند **نوحه** بالفتح و حای مهمله گریه کردن بآواز و بیان مصیبت **نوچه** بالفتح و جیم فارسی جوان نوخاسته از چراغ هدایت **نوبهاری** نام نوای
از موسیقی از مدار و مؤید **نوی** بفتح اول و کسر واو تازگی و بضم نون و کسر واو قرآن مجید و در عربی بفتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا تخم خرما و غیر آن از منتخب
و برهان و لطایف **نوادی** بفتح نون و کسر دال مهمله بهلول شارح دیوان حافظ نوشته که لفظ ترکیست بمعنی هدیه **نوروزی** تحفه که بروز نوروز بخدمت شاه برند از شرح
نوبتی نقارچی و پاسبان و خیمه بزرگ و اسب کوتل از برهان و بهار عجم **نوری** بواو معروف طوطی سفید از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که نوری جانوریست قرمز رنگ
براق که تمام نقش چون منقار طوطی سرخ باشد لیکن ورای طوطیست و نیز قسمیست از زردآلو **نواخوانی** سرود سرائیدن و در مصطلحات نوشته که نوا مقامیست از سرود پس نواخوانی
بمجاز سخن خوب و خوش را گویند و آنچه بطریق طنز و استهزا گفته شود **نورانی** بالضم روشن منسوب بنور الف و نون زائده است چنانچه در جسمانی و روحانی و بالفتح منسوب بنور
که بفتح اول بمعنی شگوفه است **نواصی** جمع ناصیه که بمعنی موی پیشانی است **نواحی** بکسر حای مهمله کنارهای ملک و این جمع ناحیه است **نواهی** جمع نهی یعنی آنچه که در شرع
ممنوع باشد **فصل نون مع ها** **نُها** بالضم عقلها **نهیب** بکسرتین و یای مجهول اماله نهابست که لفظ عربی است بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و آواز با هیبت
و غارت و بفتح اول بر وزن نقیب بمعنی غارتگر از مدار و صراح و مؤید و کشف و منتخب و جهانگیری **نهاب** بکسر اول غارت کردن و غنیمتها از صراح **نهب** بالفتح غنیمت
و غارت از صراح و منتخب **نهوکت** بضمتین فرسودگی و لاغری از صراح و منتخب **نهمت** بالفتح همت بستن و قصد و اراده کردن بر چیزی حریص نمودن و بمعنی مراد از لطایف و کشف
و صراح و منتخب و مدار و مؤید **نهضت** بالضم و ضاد معجمه در منتخب و کشف بمعنی برخاستن و قصد کردن بلکه بمعنی کوچ مستعمل میشود **نهفت** بکسر اول و ضم ثانی پنهان و نام شعبه
موسیقی از مقام بزرگ از برهان و رشیدی **نهج** بالفتح راه راست و راه پیدا و راه کشاده از منتخب و صراح و کشف و غیره و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که فارسیان بفتحتین نیز
استعمال کرده اند چنانچه درویش واله هروی راست **بیت** هر کسی بر نهجی رفت ره آسایش + غنچه از راه دل تنگ و گل از روی گشاد + **نهاد** بکسر بنیاد و خلقت از برهان
نهاوند بضم اول نام شهری از عراق عجم و نام پرده از موسیقی که بهنگام شب سرایند و نهاوند بضم نون اصلش نوح آوند بوده حای حطی را بهای هوز بدل کردند و واو را بجهت تخفیف
حذف نمودند و لفظ آوند کلمه نسبت است چون شهر مذکور را بنا کرده نوح علیه السلام است لهذا نهاوند گویند یعنی منسوب بنوح و در نهایات ضمه نون قاموس و لب الالباب
متفق اند و مدار و برهان بکسر نون و در رشیدی نهاوند بکسر اول در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه بالکسر بمعنی شهر و آوند بمعنی ظرف چون آن شهر عظیم بود بدین
جهت آنرا آوند شهرها نام کردند **نهار** بفتح اول کسی که از بامداد چیزی نخورده باشد در اصل ناآهار بود چه آهار بمعنی خورش است و در عربی بمعنی روز از برهان
نهی منکر بضم میم و فتح کاف عربی باز داشتن و منع کردن از ممنوعات شرعیه **نهاز** بکسر اول و زای معجمه بز نر که مقدمه گله باشد و آنرا بزرگ دانند از شرح نصاب و در برهان

نهوض بضمتین وضاد معجمه کوچ کردن نوشته که نهاز بضم اول گوسپند نر که پیش پیش گله رود **نهش** بالفتح گزیدن مار و سگ وغیره و بدندان پیش گرفتن از منتخب وصراح
و روان شدن و حرکت کردن و برخاستن از صراح وغیر آن **نه عرض** بدانکه موجود منقسم است بدو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود واجب بالذات است
که وجودش ضروری باشد باعتبار ذات وی و آن حق سبحانه تعالیست که بسیط محض است و مرکب از جنس وفصل نیست و ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبود و نه عدم آن ضروری
بود و آن مخلوقات است بدانکه ممکن الوجود بدو قسم است یکی جوهر و آن عبارتست از ممکنی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض بخلاف آن افراد جوهر پنج است یکی جسم
و آن عبارتست از چیزیکه قابل ابعاد ثلثه بود و ابعاد ثلثه طول و عرض و عمق باشند دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان شرع آنرا ملک گویند یعنی
فرشته و آن نزد حکمای مشائین منحصر اند در ده که آنها را عقول عشره گویند و نزد اشراقیین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض است و آن نه است اول کیف
و آن باعتبار ذات خود نه مقتضی قسمت بود نه مقتضی عدم قسمت اگرچه بمتابعت محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت وغیر آن اگر بجسم عارض
شوند منقسم گردند چون بنقطه عارض شوند اصلا منقسم نگردند و این کیف دو قسم است یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کردیم و دیگر کیف نفسانی که بنفس ناطقه عارض شود چنانکه علم
و جهل و جود و بخل وغیر آن دوم کم و آن عرضیست که تعقلش موقوف بر تعقل غیر نبود و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم است منفصل که در وی اجزای متمایز الوجود بالفعل
موجود باشند چون عدد که مرکب از آحاد و آن آحاد در وی جدا جدا الوجود باشند و متصل که قابل تقسیم بود و لیکن اجزای متمایز الوجود در وی بالفعل موجود نباشند چنانکه امتداد چیزی
که چندگز باشد سوم این و آن هیئتی است که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان چهارم متی و آن هیئتی است که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان پنجم مضاف یعنی
اضافت و آن عبارتست از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت است میان اب و ابن ششم وضع و آن عبارتست از هیئتی که حاصل شود در چیزی باعتبار
نسبت اوی بسوی امور داخلیه و خارجیه چنانکه هیئت قیام و قعود و استلقا که پشت بر زمین ملصق کردنست هفتم فعل و آن هیئتیست غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق تجدد بسبب
تاثیر کردن وی در منفعل چنانکه هیئتی که حاصل میشود در اره کش بوقت اره کشی هشتم انفعال و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن فاعل در آن
بطریق مذکور چون هیئتی که حاصل میشود در چوب وقت اره کشی بسبب قبول کردن وی اثر اره کشی نهم ملک بکسر میم که آنرا جده نیز گویند بکسر جیم و فتح دال مهمله مخففه و آن هیئتی است که
حاصل شود در جسم بسبب احاطه کردن امور خارجیه که انتقال کند بانتقال جسم از مکانی برابر است که احاطه جمیع اجزای جسم کند یا بعض اجزای او را چون هیئتیکه حاصل شود آدمی را از برقع
پوشیدن یا از جبه یا از کلاه پوشیدن یا عمامه بستن این دو بیت که هر یکی جامع یک جوهر و نه عرضست نوشته میشود **بیت** مرد دراز نیکو در شهر خویش امروز بنشسته با جواهر بر وضع
از گرد خویش فیروز **بیت دیگر** بدوست عاشق دل شکسته پسیه کرده جامه ملکی نشسته **نهیق** بالفتح بانگ خر از منتخب و شرح نصاب **نهنگ** بالفتح جانور آبی معروف
از برهان **نهال** بکسر درخت موزون و نو رسته و بمعنی کامیاب مجازا و بمعنی بستر و توشک هم آمده است و بمعنی شکار نیز از برهان و بهار عجم **نهال ساختن** بمعنی کاشتن **نهالین**
توشک بمعنی لحاف نیز آمده **نهنبن** بضمتین و سکون نون و فتح موحده سرپوش دیگ از برهان و جهانگیری و رشیدی و در سروری بفتح اول و ضم ثانی **نهفتن** بکسر نون و ضم
ثانی بمعنی معروفست از رشیدی و فرهنگ و برهان و در موید بضمتین و در جهانگیری بکسرتین **نهانخانه** ته خانه از برهان **نه** بالفتح در ترکی بمعنی با که ترجمه حرف بعیت است **نهیه**
بضم نون و سکون ها و فتح تحتانی خرد و عقل از شرح نصاب و صراح **نه سیزده** بضم نون و سکون ها نوعی از قمار که بهندی آنرا نو تیرهی گویند **نهیه** بالضم و فتح سوم و ها
موحده غارت از لطائف و در منتخب بانگ کردن شیر **نهی** بالفتح و سکون ها باز داشتن و منع کردن و بضم نون و فتح ها و در آخر الف مقصوره بشکل یا عقلها و خردها
و این جمع نهیه است از صراح و لطائف و منتخب **نهاری** کنایه از طعام صبح در عرف نوعی از شوربای گوشت که بوقت صبح خورند **فصل نون مع**
یای تحتانی **نیا** بکسر جد یعنی پدر پدر و بمعنی پدر مادر نیز آمده و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و بمعنی قدر و عظمت از برهان و رشیدی و لطائف و کشف
و مدار و زفان گویا **نیاب** بکسر اول و در آخر موحده و نیزا نیابیکه در میان دندان آسیا و دندان پیشین واقع شده اند و این جمع ناب است چنانچه در بیان جمع دار از لطائف **نیاجب** آخر
بالفتح و راء مهمله مفتوح و سکون جیم عربی بحر را و افسون نهاد و معرب نیز گشت بعد تعریب با و تاء جمع کرده شده از لطائف و بهار عجم و کشف **نیابت** بکسر بجای کسی ایستادن

از کشف و منتخب **نیارست** بفتح نون بمعنی نتوانست از جهانگیری **نی لبست** حرف سوم بای موحده مفتوح هندی چهیر **نمدرست** مسند کوچک از مدار و بهار عجم
نیم راست بمعنی موسیقی از بهار عجم **نیت** بالکسر و یای مشدد عزم و اراده و در فارسی تخفیف هم آمده **نیم سفت** کنایه از ناتمام از برهان **نیرنج** بالفتح معرب نیرنگ
نیم تاج نوعی از تاجست که از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند از مصطلحات **نیمرخ** تصویر یکچشمی چراکه آن نصف چهره دارد **نیلی کبود** قسمیست از رنگ آسمانی
نیر بالفتح و تشدید یای تحتانی مکسور صیغه مبالغه است بمعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیر اصغر ماه را نامند از کشف و مدار و بکسر نون و یای
معروف چوبیست که برگردن گاو نهند از شرح نصاب **نیلوفر** دو قسم است آفتابی و مهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود بهندی آنرا کول گویند
و دیگر مهتابی و آن دو نوعست یکی سفید محض و دیگر سفید مائل بکبودی این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در ادویه یونانیان همین بکار برند و خان آرزو در چراغ هدایت
نوشته که نیلوفر سوای گل معروف که در آب روید گلیست دیگر که بیاره آن بر درخت دیگر بپیچد و آن نیلی باشد قاسم گون آبادی در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید **بیت**
سپهر محکم بدو فرش کهکشان * چو نیلوفر که پیچد بر درختان * و در رساله معربات نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل است **نی عسکر** مراد از قلم چراکه قلم عسکر که موضعیست از اهواز
خوب میباشد از شرح خاقانی **نیشاپور** بالفتح نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شعبه از موسیقی از برهان و در کشف بالکسر و در رشیدی
و غیره نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور چراکه در فارسی قدیم نه بالکسر شهر را گویند های هوز بیای تحتانی بدل شده **نیک محضر** بمعنی حضرست
یعنی حضور کمانی از صراح یعنی کسی که او نیک حضور باشد از خیابان **نیمکار** صنعت گری را گویند که بدست افزار دیگران کار کند و انچه اجرت یابد بمالک دست افزار
حصه دهد **نیم بر** فنیست از کشتی از چراغ هدایت **نیمروز** ولایت سیستان و در عجائب البلدان مرقومست که چون حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسیدند زمینی دیدند پر از
آب دیوان را فرمود تا خاکریز کنند دیوان در نیمروز خاکریز کردند لهذا به نیمروز موسوم شد از رشیدی و برهان و در بعضی شروح چنین دیده شده که چون خسرو چین
بآنجا رسید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن روز باین اسم موسوم شد و بعضی گویند که آن ملک را رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی **نیاز**
بکسر حاجت از رشیدی و جهانگیری **نیریز** بالکسر هر دو یای مجهول و در آخر زای معجمه نام شعبه از پرده صفاهان و نام دهیست از فارس از رشیدی و مدار و برهان و موید
نیایش بکسر اول زاری و ستایش و تحسین و دعا و آفرین از مدار و موید و زفان گویا و برهان و بعضی از محققین نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود زای معجمه
بیای تحتانی تبدیل یافته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته است **نیوش** بکسر اول و واو مجهول صیغه امر است بمعنی بشنو اکثر باسم مرکب شده معنی اسم فاعل آید
نیش سوای معنی معروف بمعنی دندان دراز نوکدار که بهر دو جانب دهان سباع و خوک و غیره باشد **نیاق** بکسر نون جمع ناقه **نینک** بفتح اول
و سکون ثانی جماع و نام حقیقی جماع در عربی همین است و دیگر اسمای مشهوره مجاز است و بکسر اول و یای مجهول در فارسی مرادف خوب و بمعنی بسیار نیز آمده **نیرنگ**
بالکسر و یای معروف مکر و فریب و طلسم و سحر و افسون و مجازاً بمعنی عجائبات نیز آید و بمعنی نقشه تصویر که بر کاغذ طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری
و در کشف و موید و مدار بفتح و در برهان بکسر و بالفتح **نیم لنگ** بالکسر و لام مکسور و کاف فارسی قربان کمان از بهار عجم و برهان و ابراهیمی **نیم رنگ**
رنگ باخته و ناقص و ناتمام از شرح الشعرا **نیلک** نوعی از جامه ابریشمی **نیسل** بالفتح بروزن بسیل بمعنی یافتن از کشف و لطائف و صراح و منتخب **نیال**
نام پادشاه و نام غلام سلطان سنجر **نیم هلال** کنایه از لب معشوق از برهان **نیام** بکسر نون جمع نوم که بمعنی خواب باشد چنانچه صیام جمع صوم و قیام جمع
نائم که بمعنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع تاجر و در فارسی بمعنی غلاف کارد و شمشیر **نیر اعظم** عبارت از آفتاب **نیلم** بکسر نون و فتح لام جوهریست قیمتی نیلگون
نیلوفر ماتم سیه پوشان ماتم گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی نیز زنند از مصطلحات **نیاگان** بکسر نون و کاف فارسی اجداد و این جمع نیا است خلاف قیاس چراکه کاف
فارسی در جمع بدل از های مختفی می آید و حال آنکه در نیا نیست از لطائف و رشیدی **نیرین** بفتح نون و تشدید یای مکسور و فتح رای مهمله تثنیه نیر مراد از آفتاب و ماه *
نیران بالکسر و یای معروف جمع نار بمعنی آتش است چنانچه تیجان جمع تاج از شرح مقامات حریری **نیوشیدن** بکسر اول و یای مجهول بمعنی شنیدن از برهان

نیدلان بفتح نون وضم دال مهمله بروزن مردمان سنگینی وگرانی که درخواب بر مردم افتد یا صورت مهیب در خواب نماید وآدمی از دیدن آن متیرسد بعربی کابوس
گویند و در جهانگیری وبرهان ورشیدی بضم دال و در منتخب وصراح بضم وفتح دال واین لفظ عربیست که در جهانگیری ورشیدی آورده اند **نی انبان** نام سازی
که از نی وچرم سازند از بهار عجم ولطایف **نیسان** بالفتح وسین مهمله نام ماه هفتم از ماههای رومیان وآن مدت ماندن آفتابست در برج حمل از قطرهٔ باران این ماه در صدف
مروارید پیدا شود وباران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند از برهان وشرح نصاب **نیین** بفتح نون وکسر یای تحتانی اول وسکون یای دوم منسوب به نی یا ونون برای
نسبت است چنانکه در سیمین وزرین وخانهٔ نیین را بهندی چهپر گویند که در هندستان رواج دارد از خیابان **نیمجان** عاشق **نیم ته کردن** از کم گرفته
اند ضد از مصطلحات **نیل کشیدن** داغ سیاه گذاشتن **نیل بزبان رفتن** کنایه از شهرت امر غیر ممکن چراکه چون نیل سیاه شود مرده راز کار را اظهار
وهند واین مثل مشهور است در ایران وهند از مصطلحات **نیم کاسه در زیر کاسه داشتن** کنایه از مکر وحیله از مصطلحات **نیکی کردن وبآب انداختن** بی توقع
عوض نیکی کردن **نی در ناخن کردن** نوعی از تعذیبست **نیرو** بالکسر ویای مجهول وواو زده (?) قوت از مدار وبرهان وکشف ومؤید فضلا ودر جهانگیری بیای معروف
ومؤلف گوید ظاهراً همین صحیحست که یا وواو هر دو معروف خوانده شود وفصحای ایران را معمولست که در اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معروف میخوانند **نیم کله** بکاف عربی نیم ساخته
وناتمام **نیمکاره** ناتمام ونیم ساخته وناقص از برهان **نیمه** بالکسر ویای معروف نصف وبمعنی طرف وجانب **نیم خایه** کنایه از فلک باعتبار آنکه کروی شکلست وهمیشه
نیم نظر می آید ونیم از جانب زمین مخفی میماند **نیلشه** (?) بالفتح نی کوچک میان تهی با چند سوراخ در اصل نیچه بود جیم فارسی بشین معجمه بدل کردند وآنرا شبانان مینوازند **نیله**
جانوریست صحرائی کلان تر از گوزن که آنرا نیله گاو نیز گویند **نیفه** بکسر ویای مجهول وفا بند کش ازار که معروفست وبمعنی پوستین وبمعنی بقچه از لطایف وخان آرزو در
شرح سکندرنامه نوشته که نیفه بمعنی پوستینی که از پوست حوالی ناف روباه سازند وآن بنهایت نرم ولطیف باشد ودر برهان نیفه بمعنی پوستینی که از پوست شکم روباه سازند
وبمعنی بقچه نیز آمده مؤلف گوید که نیفه بمعنی بند کش ازار از آنکه نافه باشد یعنی چیزیکه نسبت بناف دارد چه خرپا (?) در نافه برای نسبت است بهمین جهت نافهٔ مشک را نافه گویند که از ناف
آهو می بر آید وها برای نسبت بسیار آید چنانچه دسته ودوبه (?) منسوبست بدست ودم **نیزه** بالفتح ترجمهٔ رمح از بهار عجم وبالکسر شهرت دارد ومؤلف گوید که در اصل بمعنی نی کوچک است
چراکه مرکبست از لفظ نی بالفتح که معروف باشد ولفظ یزه که برای تصغیر آید چنانکه در مشکیزه وناودیزه پس از لفظ نیزه یک یا بجهة تخفیف حذف کرده اند **نی** بالفتح
معروفست وبالکسر ویای مجهول کلمه ایست که برای نفی آید از برهان وبهار عجم وبکسر نون وتشدید تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت خام وهر چیز ناپخته وبکسر اول ویای معروف در
ترکی بمعنی لفظ را که علامت مفعول باشد بمعنی عربی از منتخب وشرح نصاب **نیزهٔ خطی** بفتح اول یا بکسر اول علی اختلاف القولین وفتح خای معجمه وتشدید طا بمعنی نیزه که بسیار
راست باشد مثل خط جدول کتاب از بهار عجم وبرهان ودر مصطلحات نیزهٔ خطی بکسر خای معجمه وتشدید طای مهمله بمعنی نیزه که منسوب بخطه است وخطه نام موضعیست در یمامه که در آنجا نیزهٔ خوب
پیدا شود وبعضی گویند که در آنجا از جای دیگر آورده میفروشند **نیم آدمی** کنایه از مطلق زنان زیرا که ذوران را در گواهی بمنزلهٔ نیم مرد داشته اند در دیوان خاقانی کنایه از والدهٔ خاقانیست از شرح

باب واو

فصل واو مع الف **وا** بار سیده وکشاده وجدا از برهان واشارت از واویلا **والا** نوعی از جامهٔ ابریشمی باریک وبمعنی بزرگ قدر منقول از کشف اللغات **واویلا**
بمعنی افسوس چه لفظ وا کلمهٔ ندبه است وویل به الضم بمعنی نوحه ماتم وویل بمعنی افسوس وامزده ودر آخر الف برای مد صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا میکنند **واهی العرا** بضم عین مهمله و
آویز است از لطایف **واجب** دایم وهمیشه وبمعنی لازم وسزاوار شونده وباصطلاح حکما آنکه در وجود وبقا خود محتاج غیر نباشد وآن حق تعالی است **واهب** بکسر ها وبای موحده بخشنده
واقعه طلب مفسد وجنگجو **والی عقرب** کنایه از ستارهٔ مریخ چراکه برج عقرب خانهٔ مریخ است **وافی الحسب** بفتح حای مهمله وفتح سین مهمله وبسکون سین نیز کسیکه در شرف حال ودر علم
ودیگر کمالات کامل باشد **واضع چار کتاب** حق تعالی که توریت بموسی علیه السلام وزبور بداود علیه السلام وانجیل بعیسی علیه السلام وقرآن بمحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نازل
ساخت **واخواست** محاسبه ومطالبه وباز خواست **وارث** میراث گیرنده **والضح** روشن وهویدا یعنی روشن وتابان از شرح نصاب **واسطة العقد** بکسر سین مهمله وضم تای فوقانی

وبیص بفتح واو وکسر موحده وتحتانی وصاد مهمله بمعنی درخشیدن از منتخب وصراح **وبال** سختی وگرانی وعذاب منقول از تاج اللغات بدانکه وبال آفتاب در دلو باشد
ووبال قمر در جدی ووبال عطارد در قوس وحوت وزهره را در عقرب وحمل ومریخ را در میزان وثور ومشتری را در جوزا وسنبله وزحل را در سرطان واسد

فصل واو مع تای فوقانی

وتد بفتحتین میخ چوبین از منتخب وشرح نصاب ودر لطائف ومدار وصراح وکشف وشرح نصاب دیگر بفتح واو وکسر فوقانی
وتر بالکسر تنها وطاق که مقابل جفت ست وبفتحتین زه کمان وتار ساز از منتخب وصراح **وتیره** راه وروش ونهاد ودستور از لطایف وصراح

فصل واو مع ثای مثلثه

وثاق بفتح وکسر بند وقید از منتخب ولطائف ومدار وکشف وصراح وهمه اهل لغت درین متفقند وبر آنکه بمعنی خانه وسرای مختلفند در لطائف
وثاق بضم وکسر بمعنی خانه ودر کشف بضم بمعنی خانه ودر سروری وبهار عجم بفتح بمعنی خانه ودر مدار باین معنی بکسر نوشته **وثوق** بضمتین استواری واعتماد از منتخب وتاج اللغات
وثیق استوار از صراح **وثن** بفتحتین بت که از سنگ ودیگر اشیا سازند از منتخب وکشف ولطائف وصراح **وثیقه** استواری عهد وپیمان وعهد نامه از منتخب وصراح **وثنی** بفتحتین منسوب بوثن
بت پرست

فصل واو مع جیم عربی

وجا بالکسر خصی کردن ودوشتن وبفتح ترس واندوه وسیلی زدن از صراح **وجب** بفتحتین وبای موحده بلفظ عربی بست بمعنی بیدا که بهندی
اردو بالشت گویند از مدار **وجوب** بضمتین واجب شدن ولازم شدن وسزاوار شدن ومقرر شدن وتقاضا کردن ذات وجود خود را ای هستی خود را از امکان بودن عدم او
از صراح وغیره وگاهی مراد از آن ذات حق تعالی باشد **وجنات** بفتحات هر سه حرف اول جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی است که بلند بر آمده باشد وموی ریش در آنجا بروید
وآن پهلوی بینی وزیر چشم میباشد ودر آنموضع اگرچه جزو رخساره است مگر مجازا رخساره را گفته میشود از منتخب وکشف **وجاهت** بفتح خوبروی وبودن شناسی وعزت وبکسر واو خطاست
از کشف ومدار وصراح **وج** بالفتح نام دوائیست از منتخب **وجد** بالکسر توانا شدن وتوانگر شدن ویافتن وبالفتح اندوه گین شدن وشگفته شدن از منتخب ولطائف وصراح
ودر عرف حالت ذوق وشوق که صوفیان سماع پسند را میشود **وجود** بضمتین یافتن مطلوب وهستی از لطائف ومنتخب وکشف وصراح وبمعنی جسم بدن که در عرف مستعمل است در
لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد چون زبان زد بعضی ثقاتست ظاهرا درست باشد **وجار** بکسر جای ماندن گفتار وگرگ از شرح نصاب **وجور** بفتح واو وضم جیم آرد رقیق
که در حلق ریزند از منتخب **وجیز** برای معجمه بروزن فعیل کوتاه ومختصر از شرح نصاب **وجع** بفتحتین درد از کشف **وجیع** دردناک از منتخب **وجل** بفتح واو وکسر جیم کسیکه
از وهم ترسان باشد وبفتحتین مصدر ست بمعنی ترسیدن از منتخب ولطائف وشرح نصاب **وجدان** بالکسر گمشده را یافتن ودانستن ودریافتن از کشف وکنز ومنتخب وصراح **وجه**
بالفتح روی وچهره وطریقه وطور وبمعنی ذات وحقیقت چیزی وآنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین ومشاهره وبمعنی سوی جانب از منتخب ومدار وکنز وصراح **وجهه** بالکسر وهای
مفتوحه ودر آخر این لفظ تای فوقانیست که در حالت وقف ها میشود ودر صورت اضافت وصفت بکسره متحرک شده باز تا میگردد وبروزن فعلت میشود ولفظ وجه بمعنی طرف
وقبله وموضعی که رو بنظر آن کرده شود از منتخب وکشف **وجنه** بهر سه حرکات واو وفتح نون موضع رخساره آدمی که بلند بر آمده است از منتخب **وجوه** بضمتین جمع
وجه که معنی آن مذکور شد **وجیه** بروزن فعیل مرد روشناس وخداوند جاه ومرد خوبصورت وهر چیز خوشنما از منتخب وصراح

فصل واو مع حای مهمله

وحدت یگانه شدن وتنهائی ویکی بودن از منتخب **وحید** یگانه وتنها **وحدة الوجود** باصطلاح متصوفین موجود دانستن همه یک وجود
حق سبحانه تعالی دانستن ووجود ماسوا را محض اعتبار شمردن چنانچه موج وحباب وگرداب وقطره وژاله همه را یک آب پنداشتن **وحش** بفتح واو وسکون حا وحشیان صحرا واین
جمع وحشیست وبفتح واو وکسر حا بمعنی زشت از لطائف **وحوش** بضمتین جمع وحش ووحش جمع وحشی ست بمعنی جانوران صحرائی **وحل** بفتحتین وحای مهمله گل ولای وزمینیکه بباران
نرم شده باشد از منتخب ومدار وقاموس **وحدان** بالضم جمع واحد **وحی منزل** بضم میم وفتح زای معجمه عبارت از قرآن مجید **وحی** بالفتح پیغام خدا وسخن نرم **وحدت
نوعی** واحد بودن از روی نوع چنانچه زید وعمرو وخالد ووليد را باهم وحدت نوعیست زیرا که ایشان همه انسان اند **وحشی** جانور صحرائی رمنده از مردم وجانب
وجانب بیرونی از بعض اندام در مقابله انسی که جانب درونی اندام را گویند مثلا پشت دست را جانب وحشی گویند وکف دست را جانب انسی گویند از منتخب وکشف **وحدت
ارادی** واحد دانستن خدای تعالی را یعنی مسلمان شدن باعتقاد خود وارادهٔ خود از گفته انبیا وبعضی چنین نوشته اند که یکدل بودن مردان باراده خود بالا اجبار چنانچه تابعان

اعتبار اباشد وحدت قهری واحد دانستن خدایتعالی یعنی مسلمان شدن بقهر و غلبهٔ سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته وحدتیکه مردمان را بقهر و غلبه کسی حاصل
شود چنانچه نوکران سلاطین را که بظاهر بحکم حاکم متفق و متحد باشند و بباطن اتحادی ندارند فصل واو مع خای معجمه وخامت بالفتح ناساز
گاری و دشواری و گرانی از منتخب وخ بالفتح مرادف واه واه وخ وخ کلمه ایست که در وقت خوش آمدن چیزی گویند از مصطلحات وخش بالفتح و شین معجمه
نام شهریست از ولایت ختلان و بفتحتین نام مرضیست که بهایم را باشد از لطایف و سروری و در لب اللباب گفته که شهریست در نواحی بلخ و در برهان بفتحتین نام بیماریست
که اسپ را در پای میشود و بالفتح نام شهری از بدخشان وخم بفتح اول و کسر ثانی ناگوار و ناسازگار از لطایف وخیم بفتح اول و کسر خای معجمه و یای معروف ناگوار و گران و بدگوار
از منتخب و در کشف بمعنی بد و زشت فصل واو مع دال مهمله ودیعت امانت از منتخب وداج بکسر اول و جیم عربی و بفتح اول نیز آمده بمعنی رگ گردن
و آن دو رگست هر دو را ودجین و ودجان گویند ودود بفتح اول و ضم ثانی دوست از لطایف ود بالضم و تشدید دوستی و دانا و بالفتح و تشدید نام بت قوم نوح
علیه السلام که بصورت مرد بود از شرح نصاب وداع بالفتح بدرود کردن از منتخب و مدار و بهار عجم و کشف و صراح و در فریل و بکسر خواندن نوعی از تفرس باشد ودع
بفتحتین مهرهٔ سفید که از دریا بر آید بهندی سنکهه گویند از منتخب و برهان ودائع امانتها جمع ودیعت از منتخب فصل واو مع رای مهمله ورا بفتح و مد بمعنی
پس و عقب و جانب پس و بمعنی فرزند و بمعنی سواد و غیر و بفتح و بقصر یعنی بدون مد بمعنی مخلوقات از جن و انس و در فارسی مخفف اورا از لطایف وربی بفتح واو
و ضم میم و فتح موحدهٔ مشدده و در آخر الف بصورت یا بمعنی گلقند ورقاء بالفتح و سکون را و قاف فاخته و کبوتر از منتخب و صراح ورنج بالفتح و خای معجمه
مفتوح و جیم عربی زبون و پلید از برهان وریتج بالفتح و تای فوقانی و یای معروف و جیم عربی نام طایریکه بعربی آنرا اسلوا و سمانی گویند از برهان ورد بالفتح گلسرخ
که عرق آنرا گلاب گویند از منتخب و بکسر کار هر روزه دایمی و موضع آب خوردن و آب برداشتن از شرح نصاب ورود بضمتین بجای اندر آمدن از شرح نصاب و صراح
ورید بر وزن جدید رگ گردن از منتخب و نزد اطبا هر رگی که در آن جهندگی و حرکت نباشد بخلاف شریان ورس ورمیکه در بن ناخن پیدا شود ورع بالفتح
پرهیزگاری و بفتح واو و کسر را پرهیزگار از منتخب وراق بالفتح و تشدید کاغذ برنده و مردیکه دینار و درم بسیار دارد و بمعنی نویسنده و بتخفیف سبزی بن ازگیاه
از لطایف و منتخب مؤید ورق بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و بفتح واو و کسر را درم نقره و سیم مسکوک و بضم واو و بسکون را کبوتران چه بالمعنی جمع ورقا است بفتح
بمعنی کبوتر و فاخته باشد ورک بفتح واو و کسر را سرین و کفل و بسکون را نیز آمده از منتخب وردوک بر وزن مردود در آخر کاف عربی لفظ فارسیست آنچه از کاه و گل راست
کنند بهندی چهپر گویند از برهان و رشیدی ورناک بالکسر و فتح سوم نون نام چشمه که در کشمیر است ورل بفتحتین جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار از برهان ورق الخیال
بنگ بهندی بهنگ گویند ورم بفتحتین آماسیدگی و آماس و داغ کردن از منتخب و مدار و کشف و صراح ورق خام بخای معجمه کاغذ اهل دفتر که حک و اصلاح در آن واقع نشده باشد و از آن
دیانت و خیانت این جماعه معلوم میشود ورق ریختن مات کردن و خراب کردن ورق خوردن ملاقی شدن ورق گردانیدن فعل عبث کردن و عیب بعلمی خود نمودن و وضع
قدیمی خود دیکبارگی ترک نمودن ورطه بالفتح محل هلاکی و زمینیکه در آن راه نباشد و مجازاً بمعنی گرداب مستعمل و بکسر واو خطاست از منتخب و بحر الجواهر و لطایف و صراح و کشف ورثه بفتحات
ملاثه میراث یابندگان و جمع وارث است از منتخب و مدار وری بفتح واو و کسر رای مهمله و یای مجهول اماله وراکه یعنی مخلوقات است فصل واو مع زای معجمه وزارت بالکسر از صراح
وزر بالکسر گرانی و بار گران و پشتواره و بر داشتن بار بر پشت و بمعنی گناه و بمعنی سلاح و جمع آن اوزار از منتخب و لطایف و صراح وزیر آنکه در برداشتن بار کسی شریک باشد از منتخب ظلم را چون وزر
در مقصد بر داشتن بار سلطنت و رعایا با سلطان متفق میباشد لهذا باین لقب ملقب شده وزش بفتح اول و کسر ثانی وزیدگی باد و این حاصل بالمصدر است از وزیدن وزغ
بفتحتین و غین حربا از منتخب و مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح بمعنی جانوریست چون کربسه وزن بفتح اول و سکون
ثانی از صراح و بفتحتین خطاست و در فارسی بمعنی عزت و وقار نیز مستعمل است وزان بالفتح و بتخفیف در فارسی بمعنی رونست و در عربی بالفتح و تشدید بسیار وزن کننده و بالضم و تشدید وزن
کنندگان وزغه بفتحتین و غین معجمه حربا از منتخب و مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح نوشته که جانوریست چون کربسه

فصل واو مع سین مهمله **وسطی** بضم واو و سکون سین مهمله و در آخر الف بصورت یا بمعنی انگشت میانگی این تانیث اوسط است یعنی در میان افتاده تردد در خنصر و خنصر نون زائده است بنصر و خنصر پس بنصر دلالت بر وضوح و قوت میکند و خنصر که بمعنی سردیست کوتاهیست دلالت بر معنی عجز و کوتاهی میکند و این هردو باعتبار قوت و ضعف خود مسمی باین اسم شدند شرح نصاب از یوسف بن تائب **وستا** بالفتح ستائیش خدا از مدار و در سکندری بضم **وسعت** بالضم فراخی از منتخب **وساطت** بفتح در میان شدن و واسطه و وسیله شدن از منتخب و کشف و صراح **وسمت** بالفتح داغ کردن و مجازا تهمت کردن از مدار **وسیت** بفتح نزدیکی قد بست آوید از لطائف **وسخ** بالفتح و بفتحتین و خای معجمه چرک و ریم که بهندی آنرا میل گویند و بمعنی ریمناک نیز آمده از منتخب و صراح و مدار و لطائف و کشف **وسائد** بفتح واو و کسر همزه که حرف چهارم است بالشها و این جمع وساده است **وساوس** بفتح واو اول و کسر واو ثانی جمع وسواس **وسط** بالفتح و سکون ثانی بمعنی در میان و میان هر چیز و بفتحتین چیزیکه میانه باشد یعنی متوسط بود در طول و قصر و در خوبی و لاغری و دیگر کیفیات از کشف و منتخب و صراح و لطائف و مدار و در شرح نصاب نوشته که بفتحتین بمعنی میانه که عبارت از میان حقیقی باشد و اسم چیزیست که در میان دو چیز واقع شود مثل انگشت وسطی و بفتح واو و سکون سین ظرف مبهم است یعنی در میان **وسائط** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع واسطه و بمعنی وسیله ها مستعمل از منتخب **وسیط** بالفتح بروزن فعیل آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد و کنایه است در فقه از لطائف و منتخب و صراح **وسع** بالضم فراخی و دسترس و توانائی از منتخب و کشف و صراح **وسم** بالفتح نشان کردن و عیب و نشان و داغ از لطائف و صراح **وسیم** بروزن فعیل بمعنی حسن الوجه یعنی خوبصورت و جمیل و نشان کرده شده از صراح و غیره و بعضی نوشته که نام درختیست که شاخ سیاه و سفید باشد **وسن** بفتحتین بروزن چمن خواب و غنودگی که مقدمه خوابست از لطائف و بفتح واو و کسر سین و نون بمعنی خفته از شرح نصاب و صراح **وساده** بکسر بالش و بالین از منتخب و صراح و مدار و کشف **وسمی** بالفتح باران بزرگ قطره از شرح نصاب و باران اولین بهار از منتخب **وسنی** بفتح واو و سکون سین و کسر نون دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یکی مر دیگر را وسنی باشد از برهان

فصل واو مع شین معجمه **وشتا** بضم و تای فوقانی نام شرح زند که کتاب دین آتش پرستانست از برهان **وشات** بضم واو و تخفیف شین و تای فوقانی سخن چینان و غمازان و دروغ گویندگان جمع واشی چنانکه قضات جمع قاضی **وشت** بالفتح خوب و خوش از لطائف **وشاح** بکسر و بضم واو و شین معجمه و حای حطی که بهندی هار گویند و بمعنی گلوبند از منتخب **وش** بالفتح خوب و خوش سیره و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و نام شهر از ترکستان و نوعی از بافته ابریشمی و شمله دستار از برهان و جهانگیری **وشق** بفتحتین در عربی باریک شتر را گویند و آن شصت صاع باشد از منتخب و در ترکی بفتحتین نوعی از پوستین و آن دم اصل جانوریست در ترکستان برابر روباه سفید رنگ که دامنهای سیاه باشد از برهان و در لطائف نوشته که بفتحتین نوعی از پوستین و بضمتین غلام ساده رو ظاهرا بمعنی مخفف وشاق است **وشاق** بضم معنی مکار و غلام ساده رو و این ترکیست از لطائف و کشف و رشیدی و سرور و در برهان بکسر اول بمعنی غلام ساده رو و بمعنی کنیز نیز آمده **وشیک** بفتح واو و کسر شین معجمه و یای معروف و کاف عربی شتابی کننده و بمعنی پیک تیز رفتار از صراح و غیره **وشل** بفتحتین آب اندک از صراح **وشتن** بالفتح رقص کردن از برهان **وشی** بفتح نوعی از جامه ابریشمی منسوب بشهر وش است از مؤید و در منتخب بمعنی جامه رنگین

فصل واو مع صاد مهمله **وصایا** بالفتح جمع وصیت **وصب** بفتحتین و بای موحده بیماری و رنج از منتخب و شرح نصاب **وصلت** بالضم پیوند و خویشی و پیوستگی و بالفتح پاره چیزی از منتخب **وصمت** بالفتح عیب از بحر الجواهر و صراح **وصیت** اندرز کردن عازم سفر یا شخصی قریب الموت دوست خود را که بعد من چنان و چنین باید کرد **وصید** آستانه از لطائف و صراح **وصال** بالفتح و تشدید بسیار پیوند کننده و بضم واو و تشدید جمع واصل و بکسر و تخفیف پیوستن **وصله** بالفتح پاره جامه و کاغذ و غیره **وصی** آنکه باو وصیت کرده باشد از منتخب و نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه

فصل واو مع ضاد معجمه **وضع** بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی ترتیب و بمعنی ساختن نیز مستعمل و بضم واو و سکون ضاد معجمه بمعنی آن بچه که نطفه برای جسم او در آخر ایام طهر نزدیک بحیض در رحم مادر بسته شود و مضغه گردد و آن بچه ضعیف الخلقت باشد از شرح نصاب و منتخب و صراح **وضیع** بفتح واو و کسر ضاد معجمه و عین مهمله بروزن فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح **وضو** بضمتین مصدر بمعنی روشن شدن و مجازا بمعنی برود دست و پا شستن برای نماز و بفتح واو بمعنی آبیکه بدان وضو کنند از منتخب و مدار و کشف و ذیل شرح نصاب از یوسف بن تائب **وضیمه** بفتح بروزن مدینه ضیافت ماتم از شرح نصاب و منتخب و کشف **وضاحه** بالفتح و تشدید حای مهمله بسیار روشن و بمعنی روشن کننده

فصل واو مع طای مهمله وطا بفتح رفتن و پامال کردن و بکسر واو و همزه در آخر باکسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و غیر آن بیندازند و بمعنی
بستر و نهالین و لباس از منتخب و لطائف وغیره وطر بفتحتین حاجت از منتخب وطواط بالفتح و دو طای مهمله پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و بهندی ابابیل
نامند و لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او بمعنی اول از منتخب وطی بفتح واو و سکون طا بمعنی جماع و پامال کردن از لطائف و صراح وغیره
فصل واو مع ظای معجمه وظیفه چیزیکه برای کسی هر روزه مقرر شده باشد از منتخب و صراح فصل واو مع عین مهمله وعا بکسر واو
و مد آوند و ظرف از کشف و صراح وعید وعده بد و این خاص در باب شر و بدی مستعملست چنانچه کسی گوید که من ترا فردا خواهم زد و مثل آن بخلاف
وعده که آن در خیر مستعملست از بهار عجم و منتخب لطائف وعود بضمتین جمع وعده وعوع بفتح هر دو واو و سکون هر دو عین مهمله آواز سگ از لطائف
و در شرح نصاب آواز شغال و گرگ وعده نوید دادن در نیکی و خبر دادن در بدی مگر اگر در نیکی و خیر مستعمل است از منتخب و لطائف و بهار عجم
فصل واو مع غین معجمه وغا بفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر واو خطاست از صراح و کشف و منتخب وغد بفتح اول و سکون غین معجمه کمینه و فرومایه و ناکس
از منتخب و صراح فصل واو مع فا وفا بالفتح وعده بجا آوردن و بسر بردن دوستی و عهد از منتخب و صراح وفات بفتح مصدر است از مجرد بزیادت تا و بمعنی
مرگ از منتخب و غیر آن وفاقت بکسر موافقت و سازواری کردن وفد بفتح واو و سکون فا برسولی و ایلچیگری پیش کسی رفتن و جمع وافد نیز آمده از منتخب وفود
بضمتین و در آخر دال مهمله جمع وفد است و وفد بالفتح اسم جمع وافد است و وافد بمعنی برسولی پیش کسی رونده و بمعنی آنکه بر مرکب نجیب سوار شود پس وفود که جمع الجمع وافد است
بمعنی رسولان و پیغام برندگان و سواران مرکب نجیب باشد از منتخب و صراح و بعضی بمعنی گروه و قبیله نوشته اند مگر کتب معتبره لغات باین معنی دیده نشده وفور بضمتین
تمام شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل از منتخب و صراح و بفتح خطاست وفاق بکسر واو سازگاری کردن از صراح و منتخب و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل
میشود وفق بالفتح سازوار و موافق و بسنده از صراح و منتخب و کشف و مدار وفضه بضاد معجمه بر وزن قبضه بمعنی ترکش از شرح نصاب وفی بفتح واو و کسر فا
و تشدید یا تمام و کامل از صراح فصل واو مع قاف وقاحت بفتح بیحیائی و بی شرمی و بی ادبی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان وقایت بکسر
نگهداشتن و پناه چیزی و هر چه بدان چیزی نگاه دارند و مقوای کتاب و نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب و کشف وقیعت بفتح بمعنی ملامت و عیب گوئی از عقب
مردم و غائبانه از منتخب وغیره وقعت بالفتح بمعنی آسیب کارزار از منتخب و صراح وقیح در آخر حای مهمله بر وزن فعیل بی شرم از لطائف وقاد بفتح واو و تشدید قاف
و در آخر دال مهمله فروزنده و بسیار افروخته شونده وقود بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و بضمتین مصدر است بمعنی آتش افروختن
از منتخب وقید بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش افروزند مثل هیزم و کاه از منتخب وقار بفتح آرامیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری خود داری وقر بالفتح
بمعنی گرانبار شدن است از صراح و منتخب و کشف و مدار و قاموس و بحر الجواهر و بکسر واو خواندن نوعی از تقریس است وقر بالکسر و سکون قاف باری که آنرا خر یا استر
تواند برداشت و مقدار آن چهل صاع باشد و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن و مجازا بمعنی حلم و تمکین از منتخب و صراح وغیره وقاص بالفتح و تشدید
قاف و صاد مهمله گردن شکننده از صراح و منتخب و مدار و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیراندازی مهارت تمام داشت
وقاع بکسر جماع و جنگ از لطائف و صراح وقع بالفتح جای بلند از صراح و مجازا بمعنی اعتبار و عزت وقائع بفتح رویدادها و حوادث و احوال و اخبار کارزارها جمع
وقعه که بمعنی فتنه و قتلست پس معانی اول مجاز باشد از معنی اخیر از صراح وغیره و کسانیکه جمع واقعه دانند خطاست وقوع بضمتین افتادن و فرود آمدن مرغ از منتخب
و مجازا بمعنی ظاهر شدن بر شئ وقیع بلند و رفیع ماخوذ از وقع که بمعنی جای بلند و سر کوه است وقف بفتح واو و سکون قاف ایستادن و در جای ایستادن و توقف نمودن و دم
در کلام و دانستن و مطلع شدن و آنچه در ملک کسی نباشد و براه خدا آزاد گذاشته باشند و در بعضی جا بمعنی مطلق عطا مستعمل میشود از صراح وقوف بضمتین دانستن و آگاهی و بمعنی ایستادن
از کشف و منتخب و لطائف و صراح وقواق بالفتح نام جزیره است و در آنجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشد نر و ماده و گل هر یک بقدر یک دست از مقام ناف چوبی

بدرخت پیوسته بوقت شب گریه میکند و سخن هم مینماید و میجنبد و چون از درخت جدا کنند بمیرند و مجازاً آن درخت را نیز وقواق گویند از برهان و شرح خاقانی **وقایه** بالکسر نگهداشتن
و پناه چیزی هرچه بدان چیزی را نگاه دارند و معقول کتاب و نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب **وقیه** بضم واو و کسر قاف و تشدید تحتانی نام وزن معروف آن چهل درم یا از سعد از لطائف
وقی بفتح اول و سکون ثانی نگهداشتن **فصل واو مع کاف** **وکالت** بفتح و بکسر از منتخب و کشف و صراح **وکر** بالفتح آشیانه مرغ از منتخب و صراح و لطائف
وکس بالفتح و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف **وکاف** بکسر پالان خر و اسپ از منتخب و صراح **وکیره** بفتح بروزن فعیله ضیافت بنای خانه نو از شرح نصاب و صراح
فصل واو مع لام **ولا** بالکسر دوستی و محبت و پیاپی کردن کاری و نزدیکی با هم و بفتح یاران و میراث بنده آزاد از کشف و منتخب و لطائف **ولد الزنا** زاده حرام
و در اصطلاح پروانها و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشگال پیدا میشوند و بطلوع ستاره سهیل میرند **ولات** بضم واو و تخفیف لام و فوقانی جمع والی بمعنی حاکمان و دوستان
و بتشدید لام خطا ست همچنین قضات بتخفیف ضاد معجمه جمع قاضی **ولادت** بکسر زائیدن از منتخب و کشف **ولایت** بالکسر ملک یک پادشاه و زمین آباد و انتظام متصل کار کسی
شدن و دوستی و تصرف و حکومت و آثار سلطان و تقرب بنده نیک با خدای تعالی و بفتح یاری و دوستی و صداقت از تفسیر جلالین و قاموس و مدار و مؤید و منتخب و بهار عجم و کشف و صراح
ولوج بضمتین و جیم عربی در آمدن چیزی بچیزی از منتخب **ولی عهد** متصرف و حاکم وقت و باصطلاح بمعنی کسیکه پادشاه او را بحین حیات خود بارادة و مرضی برجای
خویش نشانده مختار سلطنت گرداند **ولود** زنیکه فرزندان بسیار آرد **ولید** کودک و نام چند اشخاص از منتخب **ولع** بفتحتین و عین حرص و فریفتگی و بالضم بمعنی دروغ
از کشف و منتخب و خیابان **ولوع** بضمتین حریص شدن و بفتح اول و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح **ولوغ** بضمتین و غین معجمه آبخوردن سگ و دهن با آب نهادن سگ
بقصد خوردن از منتخب و غیره **وله** بفتحتین سرگشتگی و عشق و خشم و غضب از لطائف و منتخب **ولوله** بفتح هر دو واو و واویلا گفتن از منتخب و بمعنی جوش و خروش مستعمل است
و در برهان بمعنی آشوب و غوغا و در صراح بانگ و فریاد **ولیه** بفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان خر و اسپ از شرح نصاب **ولیمه** بروزن قدیمه بمعنی ضیافت عروسی
یعنی ضیافت شادی کدخدائی از منتخب و کشف و صراح **ولی** دوست و صدیق و یار دهنده و متصرف و صاحب و خداوند و بنده نیک مقرب جناب حق تعالی و این لفظ منقطع الاضافت
می آید چنانکه ولیعهد و ولی نعمت از قاموس و بهار عجم **فصل واو مع نون** **ون** بالفتح میوه ریزه که اندرون آن مغزکی باشد بهندی چرونجی گویند و کلمه تشبیه است بمعنی مانند
از جهانگیری **ونه** بالفتح تره تیزک از جهانگیری **ونی** بفتح واو و سکون نون سستی کردن در کارها و ماندگی از صراح و شرح نصاب **فصل واو مع ها**
وهاب بالفتح و تشدید ها و با موحده بسیار بخشنده **وهاج** بالفتح و تشدید ها افروخته و فروزان و روشن و درخشنده از کشف و منتخب و مدار و صراح **وهج** بالفتح
شعله زدن آتش و بفتحتین لغو و خستگی و سوزش آتش از منتخب **وهاد** بکسر واو و در آخر دال مهمله زمینهای پست و نشیب و این جمع وهده است از صراح **وهق** بفتحتین کمند
از شرح نصاب **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد و گمان بردن از منتخب و صراح **وهن** بالفتح بروزن صحن بمعنی سستی از منتخب و کشف و لطائف و مولانا یوسف
بن مانع در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ در سست شدن اعضا است **وهده** بالفتح زمین پست و نشیب و هموار از شرح نصاب و صراح **وه** بالفتح کلمه تعجب
و تحسین و افسوس از خیابان **وهله** بالفتح ترسیدن و ترس و نوبت و کرت از منتخب و صراح **وهمه** بالفتح درد زه یعنی درد ولادت **وهبی** بالفتح بخشیده شده و عطا
کرده شده **وهی** بالفتح سست شدن و استعمال این لفظ در چیزهای نرم کنند مثل سست شدن جامه شرح نصاب از یوسف بن مانع
فصل واو مع یای تحتانی **ویس** بالکسر و یای مجهول و سین مهمله که نام معشوقه که رامین بر وی عاشق بود و بالفتح در عربی کلمه استحقار است از لطائف و منتخب و
برهان **ویح** بفتح واو و سکون تحتانی و حای مهمله کلمه مدح بمعنی زهی و کلمه ترحم و تحسین و کلمه افسوس و کلمه تنبیه و کلمه زجر نیز است **ویل** بالفتح در عربی بمعنی وای باشد
که کلمه افسوس است و بمعنی عذاب و سختی و شور و فغان بر مصیبت و بمعنی هلاک و نام وادی است در دوزخ از صراح و لطائف و منتخب و بهار عجم و در شرح
نصاب نوشته که ویل در اصل وی بوده است بمعنی حزن لام را زیاده کرده اند و از اصل انگاشتند **ویران** بالکسر و یای معروف معنی آن معروفست از بهار عجم

باب ها

فصل ہای مع الف ها در عربی اسم فعل امر است بمعنی بگیر از شرح نصاب و در فارسی حرف جمع و گاہی زائد نیز می آرند چنانچه آدابها چه ادب جمع ادبست حاجت بلفظ ہا ندارد و حرف ها بر دو قسمست اول ہای مظہر بضم میم و فتح ہا یعنی خوب بتلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه بلفظ ہر خیند و بہمہ و ہر دو چہرہ و ماہ و گواہ دوم ہای مختفی و آن در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در نیاید و اکتفا بحرکت ما قبلش کنند و این ہای مختفی برچند قسمست اول آنکه بمحق بفعل ماضی گردد و بجہت اتمام حرکت و این ہا زائد باشد برای فصاحت چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و این ہا را بتلفظ آوردن فصاحت نیست و همچنین ہای آشکاره و خاره که با الف مبدل شده است مستحسن بتلفظ نباشد دوم ہای نسبت چنانچه زنانه منسوب بزنان و نوعیست از ہای نسبت اگرچه آن در حقیقت ہای زائده است مگر این قدر ہست که اکثر بعد یا و نون نسبت ملحق شود چنانچه زرینه و پشمینه و سفالینه و کمینه و نظائر این بسیارست و قسمی دیگرست از ہای نسبت که بعد یا و نون نسبت واقع نشود و منسوب الیه آماده صورت منسوب نباشد چون دسته یعنی آنچه از اجزای بعض اشیا که بدست گرفته شود سوم ہای فاعل چنانچه بیکاره و ناکاره و گوینده و جوینده چہارم ہای مفعول و آن بعد صیغه واحد ماضی مطلق آید و معنی شده ازو مستفاد شود چنانچه خریده و گزیده و چکیده و کشته و غیره پنجم ہای تسمیه و آن آنست که در آخر اسما و افعال ملحق سازند و بسبب اصل ماده علم قرار دهند چنانچه لاله و سبزه و زرده و نیله و سفیده و دیده و کرده و خاکه و پیمانه و نشانه و ریزه ششم ہای مقداریه و آن برای تعیین مقدار در اواخر اسما آید چنانچه یکروزه و یکشبه و دو ماہه و صدساله و ده مرده ہفتم ہای قف و آن در اواخر اسمای عربی در بدل تای قرشت و گاہی بدل تای مصدریه و گاہی در بدل تای تانیث و غیره آید چنانچه رحمت و رحمه و دولت و دوله و حکمت و حکمه و عاقله و کامله و بالغه و زاہده و جمیله و مستوره ہشتم ہای ضمیر مذکر مخفف ہو و آن در عبارت عربی آید چنانچه دام اقباله و دام ظله و کماله و جلاله و سلمه نہم ہای تشبیه و آن در اواخر اسما بعد الف و نون جمع آید چون دوستانه و حکیمانه و عاشقانه و ظریفانه و شاہانه و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه و دندانه یعنی چیزیکه مشابه بدندان باشد و زبانه بمعنی شعله زیراکه مشابهت بزبانست و گوشه مشابه بگوش زیراکه گوش ہر دو کناره روی است نه در وسط آن دہم ہای حالیه و آن بعد فعل ماضی و غیره آید و معنی حالت ازو مراد دارند چون خفته افتاده بود و نشسته میخورد و سواره میرفت یازدہم ہای عاطفه که موصوله نیز نامند چنانچه خورده رفت و کشیده برد و از طعام فراغت یافته سوار خواہم شد و بعضی این ہا را ہای تعقیبه نیز نامند دوازدہم ہای با شد که در وسط کلمه زائد آید چنانچه رستم و رہستم نام پسر زال بن سام و زردشت و زرده شت نام واضع دین آتش پرستی سیزدہم ہای اسمیه زیراکه در آخر بعض اسما واقع میشود چون خامه و نامه بمعنی دوات و جامه و غله و کله چہاردہم ہای مصدریه چنانچه زاره بمعنی زاری و بدانکه ہا گاہی با الف بدل شود چون ہیچ و ایچ و بیای عربی چون کوہه و کوبه بکاف عربی و واو مجہول بمعنی موج آب و بیای فارسی چون کوه و کوپ ترجمه جبل و بجیم عربی چون ناگاه و ناگاج و ماه و ماج و بخای معجمه چون ہالوش و خالوش بمعنی آشوب و غوغا و ہربنه و خربنه و ہستو و خستو بمعنی مقر و معترف و بدال چون شنبه و شنبد بمعنی اول روز ہفته و بسین مہمله چون راه و راس و بغین معجمه چون لہم و لغم بوزن و معنی مرہم و بقاف چون ته و تف و بالضم و بکاف عربی چون پروانه و پروانک جانوریکه پیشاپیش شیر آواز کند و بلام چون چاه و چال و بمیم چون باسره و باسرم بیای عربی و بسین و را و ہملین زمینیکه برای زراعت آراسته باشد و بناه و بنام و بواو نیز بدل شود و بیا چون رایگان و رائگان **مہستا** بفتح ہای اول و بعد الف در تلفظ نه در کتابت و ضم ہای دوم و نون با الف کشیده بمعنی اینجا **ہائب** بکسر ہمزه که حرف سوم است و بای موحده ترسنده و بیمناک از شرح نصاب **ہارب** بکسر رای مہمله و موحده گریزنده از لطائف و منتخب **ہادم اللذات** بمعنی ویران کننده لذتها و این لقب ملک الموت ست یعنی فرشته که تعالی قبض ارواح ست **ہات** بکسر تا اسم فعل بمعنی امر یعنی ببخش و بیار از منتخب **ہاروت** نام یکی از آن دو فرشته که در چاه بابل آویخته شده اند اگر کسی بر آن چاه بطلب جادو رود او را تعلیم کنند از برہان **ہار** بمعنی افتاده و منہدم شونده از منتخب ہار در اصل ہائر ست عین او را که ہمزه است و در اصل واو بود حذف کردند خلاف قیاس مثل شاک نه مقلوب ہائر ست چنانکه بعضی گمان برده اند زیراکه اعراب او مثل اعراب صحیحست نه مثل قاضی از جار بردی و لفظ ہار در ہندی بمعنی حمائل گل ست و در فارسی نیز مستعمل میشود **ہاپور** نام شہر قریب دہلی **ہابط** بکسر بای موحده و طای مہمله فرود آینده از شرح نصاب **ہاع** بعین مہمله جبان و غدل از صراح **ہائع** مرد بددل و غدل از منتخب و صراح **ہاتف** بکسر تای فوقانی آواز دہنده و ہمین سبب بمعنی فرشته که از عالم غیب آواز دہد و درین اسم فاعلست از ہتف که بمعنی آواز دادنست از کشف و منتخب **و بالفہای مشقق** بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید قاف مفتوح کنایه از ہای دو چشمی **ہال** لفظ فارسیست بمعنی الاچی سفید و قرار و آرام و میلہا که بجہت

چوگان بازی بهر دو سر میدان از سنگ و گچ سازند از جهانگیری **هاطل** بکسر طای مهمله ابر بسیار بارنده از منتخب و لطائف **هابیل** نام فرزند آدم علیه السلام که قابیل او را کشت
هائل بکسر همزه که فرسوست هولناک و شدید و ترساننده مشتق از هول **هادم** بکسر دال مهمله شکسته کننده عمارت و خراب و ویران کننده بنا **هائم** شیفته و سرگشته شونده
در عشق و سرگردان در بحر از راست و سخت تشنه شونده از منتخب **هاشم** بکسر شین معجمه نام جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که کمال خوش خلق بودند **هارون** نام پیغمبری
که برادر کلان موسی علیه السلام بود و به رفاقت موسی قیام داشتند و نام خلیفه بغداد که او را هارون رشید میگفتند نهایت صاحب مروت بود و بمعنی قاصد و پیک و نقیب و پاسبان نیز آمده
است از کشف و برهان و شرح **هامان** نام کافری که وزیر فرعون بود از کشف و برهان و لطائف **هاون** بفتح واو چیزی باشد از چوب یا از آهن یا برنج که در آن غله یا ادویه میکوبند
از بحر الجواهر و برهان و بهار عجم و در صراح نوشته که هاون بفتح واو معرب هاوون است که لفظ رومی باشد جمع آن هواوین مثل قانون و قوانین پس حذف کردند از آن واو ثانی را و فتح داد
واو اول را چرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده **هامون** بواو معروف دشت که زمین او هموار باشد از سروری و لطائف و برهان **هان** بمعنی خبردار باش و این کلمه تنبیه است
از برهان **هامه** کاسه سر و پیشانی و مهتر و بمعنی بوم و نیز جانور خزنده از کشف و منتخب **هائله** هولناک و ترساننده **هاله** بفارسی آنرا خرمن ماه گویند و آن دائره باشد که گاه
گاه گرداگرد ماه و آفتاب پیدا میشود و آن علامت باران باشد و بعضی نوشته که هاله ماه دلیل باران و هاله مهر دلیل مقاتله از منتخب و غیرها و لفظ هاله در فارسی بمعنی لون و رنگ و بمعنی قرار و آرام
از برهان **هاویه** نام دوزخ هفتم و آن آخرین و اسفل طبقه است از هفت طبقات دوزخ از لطائف **هالگاه** میدان چوگان بازی **هاروني** بمعنی قاصدی و نقیبی و پاسبانی
هاروتي بمعنی ساحر و ساحری از فرهنگی نوشته شده **هاشمي** منسوب بهاشم که جد عبد الله و پدر عبد المطلب پسر عبد المناف بود **هاي هاداي** بمعنی های هوی +
فصل ها مع بای موحده **هبا** بفتح غبار و گرد و هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید از منتخب و لطائف و صراح و مجازاً بمعنی حقیر و ذلیل و خوار و ناچیز **هبوب**
بضمتین وزیدن باد از منتخب و صراح **هبت** بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر فوقانی بخشیدن و بخشش **هبط** بفتح اول و سکون موحده فرود آمدن و
نقصان کردن از منتخب **هبوط** بضمتین فرود آمدن از کشف و منتخب بدانکه هبوط کواکب ضد شرف است چون کوکب بمحل هبوط رسد دلیل است بر پستی احوال
منسوبات آن کوکب و هبوط آفتاب در میزان است بدرجه نوزدهم و هبوط قمر در عقرب بدرجه سوم در منزل زبانا **هبل** بضم اول و فتح موحده نام بتی که در کعبه نهاده بودند
و بکسر اول و فتح موحده و تشدید لام بمعنی کاهل و گران تن از منتخب و صراح و قاموس **هبه** بکسر اول و فتح موحده بخشیدن از منتخب **هب لي** بفتح ها و کسر لام اشارت
و تلمیح است بدعای سلیمان علیه السلام که گفته رَبِّ هَبْ لِي مُلْكاً لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي ای پروردگار بخش مرا ملکی که سزاوار نیست هیچکس را از پس من **فصل ها**
مع تای فوقانی **هتر** بکسر اول و سکون ثانی سخن بیفائده و سختی زمانه و مجازاً بمعنی غیبت و پرده دری از منتخب و غیره **هتاک** بالفتح و تشدید فوقانی پرده در
یعنی کسیکه پرده از راز مردم بدر کند از شرح نصاب **هتک** بفتح اول و سکون تای فوقانی پرده دریدن از صراح و منتخب **هتیه پور** و **هتیه پول** هر دو یکی است نام جائی
که در عهد شاهجهان پادشاه دو فیل مست برای سیاست یکی را انجا راست و دیگری بسوی چپ می بستند **هتنالچي** کسیکه هتنال را سر دهد و هتنال لفظ هندی است بمعنی توپ
کوچک که بر پشت فیل بر بندد **فصل ها مع جیم** **هجا** بکسر جیم هجو کردن و نکوهیدن و برای عرب وا کردن حروف را از کشف و منتخب و صراح و حروف هجا کنایه از الف با تا ثا
هجرت بالکسر گذاشتن و جدا شدن از خانمان **هجعت** بالفتح و عین مهمله مفتوح و فوقانی خواب و خفتن از شرح نصاب **هجود** بضمتین بشب بیدار بودن و خفتن و بشب نماز
کردن و این از لغات اضداد است از کشف و صراح **هجر** بالفتح مصدر است بمعنی جدائی کردن و بالکسر اسم مصدر است بمعنی جدائی از کشف و لطائف و صراح **هجیر** بالکسر و تشدید جیم
مکسور و تحتانی و رای مهمله خوی و عادت و هجیر بفتح ها و کسر جیم بودن فصل گرمای نیمروز و حوض فراخ از منتخب و شرح نصاب و صراح **هجوع** بضمتین و عین مهمله خواب و آرام از کشف و صراح
و مدار و منتخب **هجل** بالفتح زمین نشیب میان دو کوه از شرح نصاب و صراح و در منتخب بضمتین **هجو** بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن و بعض مردم از بی التفاتی بفتح اول و ضم جیم
خوانند غلط است **هجمه** بالفتح گله شتران که از چهل شتران زیاده باشند از شرح نصاب و صراح **هجري** منسوب بهجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحذف تای مصدر و صاحب
عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکتوب هائی که بمن

صدور نیاید تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که اگر بار دیگر نامه بنگارند تعیین تاریخ آن باید پرداخت پس خلیفهٔ دوم با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام
بجهت وضع تاریخ مشوره نمود بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعهٔ عظیم بود خلیفهٔ دوم این پسند نکرده که مرا ازین امر سبب یاد وفات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد و بعضی گفتند که بنای کار بر مبعث آنسرور موجودات باید ساخت امیر المؤمنین این را نیز نه پسندید که ازین اندوه و الم زیاده
خواهد کشید زیرا که در آنوقت بضلالت گرفتار بودم هرگاه که تاریخ کفر خودم یاد خواهد آمد بشکنجهٔ هموم کشیده خواهم شد پس این عقدهٔ مالاینحل بر قوم ساخت حضرت علی مرتضی علیه السلام
فرستادند آنحضرت بشارت بهجرت فرمودند پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود و از آنوقت روز بروز
دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارتست از آمدن خیر البشر از مکهٔ معظمه بسبب ایذای کفار بمدینهٔ منوره بتاریخ بست و هفتم صفر از مکه برآمده سه روز در غار توقف
فرموده بغرهٔ ربیع الاول از غار روانه شده بتاریخ دوازدهم ربیع الاول بمدینه داخل شدند و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده از هجرت یعنی تا وقت معین کردن
تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود و چون آنحضرت ارادهٔ هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا اول وقت تاریخ ابتدای عزم معتبر داشته این تفاوت یکماه
و بست و شش روز از نظر انداختند یا آنکه محرم از شهور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند **فصل ها مع دال مهمله** **هدا** بضم اول راستی و راه راست از منتخب **هدایا**
بالفتح جمع هدیه یعنی تحفها از منتخب **هدات** بضم ها و تخفیف دال و تای فوقانی هدایت کنندگان و این جمع هادیست **هدر** بفتحتین مباح شدن خون کسی و باطل و ضایع و ناچیز
شدن از کشف و صراح و لطائف و منتخب **هدیر** بانگ کبوتر و بانگ شتر از منتخب و صراح **هدائع** بدال مهمله بدل از کشف و در کتب لغت یافته نشده مگر هزاع بکسر اول و ذای معجمه
عربی بمعنی مرد ضعیف و بدل در قاموس مسطور است **هدم** بالفتح ویران کردن و در افتادگی بنا و خرابی و بالکسر جامهٔ کهنه از منتخب و صراح و لطائف **هدان** بکسر بدل احمق از منتخب و صراح
هدن بالضم صلح از منتخب **هده** بضم حق و فائده و بیهوده و [illegible] از بیجا از رشیدی **هدیه** بفتح اول و کسر دال و تشدید یای تحتانی بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی
نیز بکلام اساتذه مستعمل است و باصطلاح قیمت قرآن مجید را گویند از منتخب و صراح و بهار عجم و کشف و مزیل و لطائف **هدی** بفتح اول و سکون دال شتر و گوسپند که بکعبه برای قربانی
فرستند از لطائف و منتخب و بضم ها و فتح دال و در آخر الف بصورت یا بمعنی راستی و راه راست نمودن از صراح **فصل ها مع ذال معجمه** **هذیل** بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون
تحتانی نام قبیله است از عرب از لطائف **هذیان** بفتحتین و ذال معجمه سخنهای بیهوده گفتن در بیهوشی مرض از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را فارسیان بسکون
ثانی نیز استعمال کنند **فصل ها مع رای مهمله** **هرا** بالفتح و تشدید رای مهمله گلولهای زر و نقره مشابه بهلیله که در ساز زین اسپ بکار برند مجازاً بمعنی مطلق زیور و حمایل
اسپ و بالضم و تشدید شور و فریاد و آواز مهیب بمعنی ترس و بیم و درخشیدن و بکسر اول و تخفیف را مخفف هرات از جهانگیری و برهان **هرب** بفتحتین و بای موحده فرار
کردن و گریختن و شدت حرن از مزیل و لطائف و صراح **هرات** بفتح از مزیل و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه لفظ هرات نام شهری که دار الملک خراسانست بکسر شهرت
دارد مگر فاضل چلپی در حواشی مطول هرات را بفتح اول آورده و تم کلامه و در لب اللباب و برهان نیز بفتح است **هر هفت** کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است
مر زنان را و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه از برهان و بهار عجم ظاهر این آرایش زنان ولایتست و در بعضی فرهنگ چنین بنظر آمده و زبانی بعضی
نیز مسموع شده که آرایش هر هفت زنان هندوستان اینست پوشاک و زیور و حنا و سرمه و پان و مسی و آراستگی موی سر **هرج** بفتحتین و جیم سرگشتگی شتر از تلخی گرما
و بالفتح فتنه و آشوب از منتخب و صراح **هر** بالکسر و تشدید بعربی گربه را گویند که حیوان معروفست و بالفتح و تخفیف در فارسی کلمه ایست که افادهٔ معنی عموم کند و گاهی افادهٔ معنی
شرط کند چنانچه گوئی هر که اینجا آید او را اسلام کنم و آوردن این لفظ بر صیغهٔ جمع در کلام قدما شائعست خصوصاً در قصاید خاقانی و همچنین در عبارت ابو الفضل که بر آن
بهر وجه مناسب میداند از بهار عجم و لفظ هر بالفتح و تشدید بمعنی ساختست مثل زین و لگام از سروری **هریر** بر وزن فقیر بانگ سگ [illegible] **هرگز** بفتح بمعنی هیچ وقت
و هیچ زمان و همیشه و لایزال از رشیدی و برهان **هرموز** نام جای قریب یزد **هرمز** بضم اول و سوم و در آخر زای معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستارهٔ مشتری و نام پسر نوشیروان
که پدر خسرو پرویز بود از جهانگیری **هرماس** بالکسر شیر درنده از منتخب **هرمس** بکسر اول و سوم و سین مهمله اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بود و علم

ریاضی را که حساب و هندسه و هیئت و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار مگر صاحب برهان این لفظ را بضم اول و سیوم نوشته و گفته که دو حکیم دیگر هرمس نام بوده اند و صاحب
جواهر الحروف نوشته که معرب هرمز است که مخفف هورمز است بمعنی مشتری **هراول** بکسر اول و ضم واو فوجیکه از همه پیش باشد از لغات ترکی **هرقل** بکسر ها و کسر قاف
لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند و این لفظ بکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده است از منتخب و صراح **هرم** بفتحتین پیری و سخت پیر شدن و بفتح اول
و کسر ثانی مرد پیر کهن سال از بحر الجواهر و کشف و منتخب و شرح نصاب و صراح و مدار **هردم** نام شهری و نام پهلوان از فرهنگی نوشته شد **هرزشان** و **هرزشان** بمعنی بقعه
و مکان نشان از فرهنگ مثنوی **هرمان** بفتحتین بنائیست در ملک مصر و آن دو گنبدست سنگین بغایت قدیم که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی گویند که ادریس
علیه السلام ساخته اند و آن از طوفان خراب نشده حضرت علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که کرگسی است این جاییه را در پنجه گرفته تاریخ بنائش معلوم فرموده اند بنی الهرمان النسر فی
السرطان از ین ظاهر میشود که تقریباً پنجهزار سال بیشتر از آدم از جن بنا شده است چه حالا النسر در جدی است و نسر در دو هزار سال یک برج طی میکند **هر دکن** کنایه
از بیجاپور و حیدرآباد و دولت آباد **هرو** بالفتح و در آخر واو زدن هراوه و هرلوه بکسر اول چوبی ستبر گنده را گویند از شرح نصاب و صراح **هرا** بکسر اول صورتیکه
باغبانان در باغ و فالیز برای راندن طیور سازند از مصطلحات **هرزه** بالفتح بیهوده از مدار و بهار عجم **هرآئینه** بفتح اول و سکون ثانی و الف ممدوده بمعنی ناچار و بفتح راء چنانکه بعضی گمان
برند خطاست از جهانگیری و فریل و برهان **هراه** بکسر هرات **هرمسیه** بکسر اول و سیوم و چهارم که سین مهمله است و تشدید تحتانی منسوب بهرمس که نام ادریس علیه السلام یا نام حکیم **هره** بالکسر
و تشدید گربه ماده از شرح نصاب **هروله** بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو نوعی از رفتار که آنرا دوبه نیز گویند از لطائف **هریسه** بسین مهمله نوعی از آش است که از گندم کوفته
و گوشت و روغن و نمک و مصالح راست کنند از امین کبری **هری** بکسرتین نام شهریست در خراسان مشهور بهرات از برهان و بعضی نوشته اند هری بکسرتین بمعنی فرو ریختن که بخت چون آن
شهر را بسبب فرو ریختن گنج تعمیر کرده اند لهذا باین اسم مسمی شد **هرای** بالفتح و تشدید راء مهمله بلبله گلولهای زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین و یراق اسب بکار برند
و بالضم بمعنی ترس و خوف و خشیدن و آواز هیبت و باین معنی بفتح اول هم درست است و بکسر بمعنی فرو ریختن از برهان و در بعضی شروح مجاز آمده بمعنی زین مرصع نیز نوشته و بمعنی گلوله
که در جرس و زنگله میباشد **هردو یکی** یا پای خر معروف و فنی است در کشتی که یک دست از بالای دوش حریف گذرانیده و به پشت و کمرش رسانیده و دست دوم در میان هر دو رانش
در آورده هر دو دست خود را با هم منضم ساخته بزور بر زمین زدن است از مصطلحات و شرح گل کشتی **هرزه درای** بکسر و فتح دال مهمله بیهوده گو چه درائیدن بمعنی آواز کردنست
و جرس را بهمین جهت درا گویند از خیابان **هرزه لای** بیهوده گو چرا که لائیدن بمعنی گفتن است **هروی** بفتحتین منسوب بهرات که شهریست مشهور در خراسان و هروی بفتحتین
نام قسمی از هفت اقسام فارسی ظاهرا این نیز منسوب بهرات است تا لفظ خراسان از لب الالباب و باقی از جهانگیری **فصل هاء مع زای معجمه** **هزار آوا** کنایه
از بلبل **هزار جریب** نام مقامی که مسکن شیعیان است در ایران از مصطلحات **هزت** بالفتح و تشدید زای معجمه مفتوحه عیش و طرب **هزیمت** بالفتح شکست
از منتخب **هزج** بفتحتین و جیم در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و نام بحری از بحور شعر چون سرودهای عرب اکثر باین وزنست لهذا این بحر بدین اسم مسمی
گردید وزنش هشت بار مفاعیلن است بلحاظ زحافات اصناف این بسیار است **هزار میخ** نوعی از لباس فقرا که رشتهای گنده جابجا دوزند **هزو** بفتحتین
جانور آبی که آنرا بهندی اود گویند بواو مجهول و بترکی قندز از جهانگیری **هزار** بلبل و نام بازی چهارم نرد از برهان و کشف و بهار عجم و در رشیدی نوشته که
هزار نوعی از بلبل است **هزبر** بکسر اول و فتح ثانی که زای عربیست شیر درنده از کشف و منتخب و مدار و صراح و بضم اول و زای فارسی چنانکه بعض مردم گویند خطاست
هزاهز بفتح هر دو ها جنبش و گریختگی که از ترس خصم در لشکر افتد **هزاع** بکسر اول و عین مهمله مرد ضعیف بد دل از قاموس و صراح **هزال** بضم اول لاغری از کشف
و منتخب و صراح **هزل** بفتح اول و سکون ثانی سخن بیهوده و مسخرگی و لاغ کردن از منتخب و صراح **هژده هزار عالم** صاحب بصائر آورده است که در هر ربعی از ارباع
عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالمست که مجموع هژده هزار باشد و در خلاصة المناقب از سید علی همدانی مذکور است که عالم سه صد و شصت
هزار باشد و بعضی گویند که هفتاد هزار و بعضی هژده عالم گویند چنانچه عقلیه و نوریه و روحیه و نفسیه و شعیه و جسمیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه و جنانیه

وجنسیه و اعرافیه و روحیه و صوریه و حیوانیه و کمالیه مجموع این عوالم ورد و عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت ست مندرج هست از لطائف و لیکن چنین نوشته که عالم
عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه ست و عالم عناصر که چهار ست و عالم موالید که سه باشند مجموع هژده میشود **هزار داستان** بلبل از برهان **هزاران** بالفتح و تخفیف
هزربان از جهانگیری **هزه** بالفتح و تخفیف و تشدید جنبانیدن و بالکسر جنبش سواران و غوغای نشاط از لطائف **هزار پایه** کرمیست معروف که بهندی کنسلائی گویند
هزینه بروزن و معنی خزینه و بمعنی خرج و نفقهٔ عیال و بمعنی همیشه از برهان و رشیدی **هزار خانه** شکنبهٔ گوسفندان که آنرا چارخانه نیز گویند **هزاری** نزد کشتی گیران
کسیکه هر روز هزار بار تخته شلنگ نماید **فصل ها مع شین معجمه** **هشت بهشت** یکی خلد دوم دار السلام سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم جنت المأوی
ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس **هشت** بالکسر صیغهٔ ماضی است از هشتن بمعنی گذاشتن **هشت صفات** معرفة الله و علم و شکر در همه حال و رضا بقسمت
ازلی و صبر بر بلا و قلت رزق و التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله و عفت **هش** بالفتح و تشدید شادان و گشاده رو از منتخب و غیره و بالضم در فارسی مخفف
هوش **هشاش** بالفتح و تشدید هر دو شین معجمه خندان رو از صراح **هشت و چهار چشم فلک** کنایه از دوازده بروج فلک **هشتن** بالکسر گذاشتن
و رها کردن از برهان **فصل ها مع ضاد معجمه** **هضم** بالفتح و ضاد معجمه شکستن چیزی و شکستن طعام در معده از لطائف و صراح **هضبه** بالفتح و بار مکوه زمین
بلند و لشته از شرح نصاب **فصل ها مع طاء مهمله** **هطلان** بالفتح باران ضعیف که چند روز متواتر بارد از صراح و منتخب و غیره
فصل ها مع فا **هفت دریا** اول دریای خضر که عرض آن پانصد فرسنگ باشد و جزائر آباد بسیار دارد و یکی از جزائر آن سراندیب است بر جانب شرقی آن چین
و بجانب غربی آن یمن و شمالی هند و جنوبی دریای محیط و طول این بحر هزار فرسنگ دوم دریای عمان بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبهٔ عمان و بهمین سبب آنرا بحر عمان گویند
و بر شمال آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ سوم دریای قلزم چه قلزم شهریست کوچک بر کناره دریا که دریا را بان نام
خوانند و آنرا البحر الاحمر نیز گویند طولش برابر طول ربع مسکون و عرضش چهار صد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر و آن شعبه ایست از بحر هند و جزیرهٔ قنبلو از بلاد فرنگ درین
بحر ست که در عهد خلفاء عباسیه مسلمانان فتح کردند و طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت در بعضی محل دو صد فرسنگ نهایت پهنایش دو صد و شصت فرسنگ
پنجم دریای اوقیانوس که بلاد اقصای ملک مغرب بساحل این بحر منتهی میشود و جزائر خالدات درین بحر ست و ابتدای این از خط استوا بجانب مغرب و چون این بحر بر شمالی و غربی روم و فرنگ
است بحر ظلمات نیز خوانند در آنجا نور آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و باقی همه وقت شب طول این بحر یکهزار و سه صد و سی و شش فرسنگ ششم
دریای قسطنطنیه که آنرا البحر الروم نیز گویند طولش از بحر رقان که شعبهٔ بحر محیط است تا انطاکیه یکهزار و سه صد فرسنگ و عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دو صد و شصت فرسنگ هفتم دریای
اسود که آنرا البحر الازرق نیز گویند چه ازرق لونیست بر سواحلش و بر جانب شرقی آن طابان است و آن حاملک چنگیز خانست که بدشت قبچاق مشهور ست و طول این دریا یکهزار و سه صد میل و از
کعب الاحبار رضی الله عنه روایت است که حق تعالی هفت بحر بدین تفصیل آفریده بحر محیط که آنرا بنطش نام باشد دوم بحر قیس سوم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس ششم بحر ساکن هفتم بحر
باکی از ین بحرها هر یکی بر دیگری محیط ست کما قال الله تعالی و البحر یمده من بعده سبعة ابحر از تذکرهٔ مراة الخیال مرقوم شد و در برهان نوشته که هفت دریا این است اول دریای چین
دوم دریای مغرب سوم دریای روم چهارم بحر بنطش پنجم بحر طبریه ششم بحر جرجان هفتم بحر خوارزم **هفت قرا** بضم قاف و تشدید را اول نافع دوم ابو عمرو سوم ابن عامر چهارم عاصم پنجم
حمزه ششم کسائی هفتم عبد الله ابن کثیر **هفت** بالضم و می زشراب که بترکی قرت و بعربی جرعه نامند از برهان **هفت هشت** کنایه از گفتار خصومت انگیز از مصطلحات **هفوت** بالفتح
لغزش و خطا کردن و مجازا بمعنی بیهوده گوئی از منتخب و صراح **هفت قرات** قرأت اول از نافع مدنی قرأت دوم از عبد الله ابن کثیر مکی قرأت سوم از ابو عمرو بصری قرأت چهارم از ابن عامر شامی
قرأت پنجم از عاصم کوفی قرأت ششم از حمزه کوفی قرأت هفتم از علی کوفی ملقب بکسائی **هفتاد و دو ملت** باید دانست که همگی ملتها هفتاد و سه اند یکی از آن سنت جماعت و هفتاد و دو سوای آن بدانکه در
اصل شش گروه اند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه و هر گروهی از ینها دوازده فرقه دارد **بیان فرقه های رافضیه** اول علویه که علی رضی الله عنه را
نبی گویند ابدیه علی را شریک نبی دانند شیعیه گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست تر ندارد آن کافر است اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده است زیدیه گویند

در امامت نماز بجز اولاد علی دیگری را نشاید عباسیه بجز عباس بن عبد المطلب کسی را امام ندانند امامیه زمین را از امام غیب خالی ندانند و نماز نگذارند مگر پس نبی هاشم
ناووسیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافر است متناسخیه گویند چون جان از قالب برآید روا است که در کالبد دیگری درآید لاعنیه طلحه و زبیر و عایشه را لعنت کنند
راجعیه گویند که علی بار دیگر بدنیا خواهد آمد و حالا در ابر میماند مرتضیه گویند که بجنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان روا است **بیان فرقهای خارجیه** ازرقیه گویند کسی در خواب
نکوئی نه بیند زیرا که وحی منقطع شده است ریاضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت است ثعلبیه گویند که کارهای ما حاصل شده اند بجواب حق تعالی نه بقدرت و خواهش
او جازمیه گویند فرضیه ایمان شناخته نشده است خلفیه گویند گریختن از مقابله کفار که دو چند باشند کفر است کوزیه گویند که بدن بدون بسیار مالش پاک نمیشود کنزیه گویند
دادن زکوة فرض نیست معتزله گویند که شر بتقدیر الهی نیست و نماز بامامت فاسق روا نیست و ایمان از کسب بنده است و قرآن مخلوق است و مردگان را از دعا و صدقه نفع
نمیرسد و معراج بیش از بیت المقدس نیست و کتاب و حساب و میزان هیچ نیست و فرشتگان از مومنین افضل اند و رویت حق در قیامت نخواهد شد و کرامت اولیا هیچ نیست
و اهل جنت را خفتن و مردن است و مقتول بموت خود نمی میرد و علامات قیامت مثل دجال و غیره هیچ نیست میمونیه گویند ایمان بالغیب باطل است محکمیه گویند حق تعالی را بر خلق
حکم نیست سراجیه گویند که احوال پیشینیان نه حجت است و انکار کردن بران واجب اخنفیه گویند نمیرسد جزای عمل و اجر آن به بنده **بیان فرقهای جبریه** مضطریه گویند
که خیر و شر همه از خدا است و نیست بنده را در آن هر دو اختیار افعالیه گویند برای بنده فعل است و لیکن بدون قدرت و اختیار معیه گویند برای بنده فعل و قدرت است بغیر طاقت
دادن حق تعالی تارکیه گویند که بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست بختیه گویند هر که هست نصیب خود میخورد پس چیزی دادن کسی را ضرور نیست متمنیه گویند که خیر آن خیر است که نفس بدان
تسلی یابد کسلانیه گویند ثواب و عقاب زیاده نمیشود بعمل حبیبیه گویند که دوست هرگز عذاب نکند دوست خود را خوفیه گویند که دوست هرگز نترساند دوست را فکریه
گویند که فکر در معرفت حق از عبادت بهتر است حسبیه گویند که در عالم قسمت نیست حجتیه گویند که چون کارها بتقدیر خدا است بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود
بیان فرقهای قدریه که می گویند بنده مختار فعل خود است در تمام امور بدحق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که ما را بفرض اقرار است و بر سنت انکار
ثنویه گویند که نیکی از یزدان است و بدی از اهرمن کیسانیه گویند که افعال ما مخلوق است یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شریکیه گویند ایمان غیر مخلوق است
گاه باشد و گاه نباشد وهمیه گویند که فعلهای ما را مکافات نیست رویدیه گویند دنیا فانی نیست ناکثیه گویند خروج بر امام جایز است تبریه گویند که توبه گنهگار قبول
نیست قاسطیه گویند که کسب علم و مال و حکمت در یافت فرض است نظامیه گویند که حق تعالی را شئ گفتن روا است متولفیه گویند نمیدانیم که شر مقدر است یا نه **بیان فرقهای**
جهمیه که متفق اند بر آنکه ایمان بالقلب است نه بزبان و منکر عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق با موسی علیه السلام اند
و اختلاف دارند در میان خودها معطلیه گویند که اسما حق تعالی و صفات او مخلوق اند متراتبصیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق است
متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان است واردیه گویند هر که در دوزخ رود باز بیرون نخواهد آمد و مومن در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ
چنان سوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن و توریت و انجیل و زبور مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول فانیه گویند که جنت و دوزخ هر دو فنا خواهند شد زنادقیه گویند بود معراج بروح نه بتن و حق
تعالی مرئی است در دنیا و عالم را قدیم گویند و قیامت را منکر اند لفظیه گویند قرآن کلام قاری است نه کلام الهی مگر معنی قرآن کلام الهی است قبریه منکر
عذاب قبر اند واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن ما را توقف است **بیان فرقه های مرجیه** که برین متفق اند پیغمبران برای نظام کار عالم خود را
مینمایند و گرنه حق تعالی بی نیاز است از عذاب کردن بر بندگان تارکیه گویند هیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست شائیه گویند هر که گفت لا اله الا الله بکند هر چه خواهد
هیچ عذاب نیست راجیه گویند بنده را طاعت مقبول و معصیت عاصی نمیگرداند شاکیه شک دارند در ایمان خود گویند که روح ایمان است علمیه گویند ایمان علم است هر که نداند جمیع اوامر و نواهی آن
کافر است عملیه گویند که ایمان علت آن منقوصیه گویند ایمان گاهی زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند ما مومنان هستیم ان شاء الله تعالی اشعریه گویند قیاس باطل است

صلاحیت دلیل ندارد مدعیه گویند اطاعت امیر واجب است اگرچه امر کند بمعصیت مشبهه گویند حق تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است حشویه گویند واجب و سنت
و مستحب همه واحداند و ابو القاسم رازی هفت فرقهٔ دیگر هم از ایشان بر آورده کرامیه دهریه حالیه باطنیه اباحیه براهمیه اشعریه و اسمای بعضی از ایشان سوفسطائیه
و فلاسفه و ثمنیه و مجوسیه هم یافته شده **هفت دوزخ** گویند که دوزخ یکی است مگر طبقات هفت دارد و اسامی هفت طبقات که هر یکی دوزخ مشهور است
این است بلا قید ترتیب یکی سقر دوم سعیر سوم لظی چهارم حطمه پنجم جحیم ششم جهنم هفتم هاویه صاحب لطائف معنوی نوشته که هاویه از همه اسفل است **هفتاد
دو شاخ** عبارت از هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو درجه که در وجود آدمی باشد از کتابی نوشته شد **هفت اختر** عبارت از هفت ستارهٔ سیاره اول قمر
که بفارسی ماه گویند و بهندی سوم نامند و جایش بفلک اول دوم عطارد که بفارسی تیر گویند و بهندی بده نامند و جایش بفلک دوم سوم زهره که بفارسی ناهید
و بهندی سکر نامند و جای آن بفلک سوم چهارم شمس که بفارسی خورشید و بهندی ادیت نامند و جای او بفلک چهارم پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند و بهندی منگل نامند
جای او بفلک پنجم ششم مشتری که بفارسی برجیس گویند و بهندی برسپت نامند جای او بفلک ششم هفتم زحل که بفارسی کیوان گویند و بهندی سنیچر نامند جای او
بفلک هفتم **هفت کشور** عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان هستند ظاهراً آن چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام و بعضی بجای ترکستان فرنگ را
شمار کنند و بهتر آنست که هفت کشور مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصهٔ ربع مسکون را قرار داده اند **هفت پیر** مراد از هفت قاری اسمای شان اینست اول نافع
مدنی دوم عبد الله ابن کثیر سوم ابو عمرو بصری چهارم ابن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم علی کوفی ملقب بکسائی **هفت گیسو دار** از جمله چهل و هشت
صور فلکی هفت صورت را گیسو دار گویند و آن عوا و ذات الکرسی و حامل راس الغول و ممسک الاعنه و مرأت مسلسله و جبار که آنرا جوزا نیز گویند و سنبله باشد **هفتخوان اسفندیار**
بیانش بعد هفتخوان رستم مذکور خواهد شد **هفت جوش** هفت فلزات بهم آمیخته که آنرا اثر دهات گویند و آن بغایت محکم باشد و آن هفت فلز اینست یکی زر دوم
نقره سوم مس چهارم جست پنجم آهن ششم سرب هفتم ارزیز پوشیده نماند که فلزات همه نه اند هفت مذکور شد هشتم روی نهم سیماب و روی که از ارکان برمی آید نجاست
کیمیا است و آنچه درین دیار متعارف است روی جعلی است که از مس و ارزیز و برنج که بهندی پتیل نامند نیز مرکب است از مس و جست و سیماب لیاقتی ندارد که یکی از فلزات آمیخته شده ظرفی یا مثل آن ساخته شود تا نقط
بهم آمیخته از بهار عجم و باقی از برهان و جای دیگر **هفت خط** خطوط سبعه که در جام جمشید بود و بدین ترتیب اول خط جور که بفتح جیم و رای مهمله است و این خط بر کناره جام بود یا بالای همه خطوط دوم خط بغداد که زیر خط جور
است سوم خط بصره چهارم ازرق و این خط را خط سبز و خط سیاه و خط شب نیز گویند پنجم خط دشکر و این خط اشک و خط خطیره نیز گویند ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه و این خط را خط مزور نیز خوانند
از بهار عجم و برهان و رشیدی **هفت سبع** سبع بضم بر وزن ربع مراد از هفت حصهٔ قرآن مجید که آنرا هفت منزل گویند بجهت آنکه قاریان سلف در یک هفته ختم قرآن مجید مقرر نموده اند چنانکه تعیین
سورتهای بحروف فمی بشوق کرده اند و ترتیبش اینست اول روز از سورهٔ فاتحه شروع کنند دوم روز از سورهٔ مائده سوم روز از سورهٔ یونس چهارم روز از سورهٔ بنی اسرائیل پنجم روز از سورهٔ شعرا
ششم روز از سورهٔ و الصافات هفتم روز از سورهٔ قاف و نزد بعضی بلحاظ معنی کلام الله هفت قسم است اول وعده دوم وعید سوم وعظ چهارم قصص پنجم امر ششم نهی هفتم ادعیه از شرح نصاب **هفت اورنگ**
هفت ستارهٔ بنات النعش **هفت رنگ** سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و عنابی که آنرا گل گز و قرمزی گویند **هفت هیکل** هفت دعا است که در هر روز هفته یکدعا از آن خوانند
که موجب امن و سلامت باشد **هفت امام** امام اعظم ابو حنیفه امام شافعی امام مالک امام احمد ابن حنبل امام ابو یوسف امام محمد امام زفر **هفت لای چشم** هفت پردهٔ چشم
چه لفظ لا بفارسی بمعنی تو است **هفت پردهٔ چشم** یعنی هفت طبقه چشم و آن هفت طبقه این است اول طبقهٔ ملتحمه که از همه بیرونست و جای اشک است دوم طبقه قرنیه سوم عنبیه و این آنکه ملتحف باشد
در اشخاص چهارم عنکبوتیه پنجم شبکیه ششم مشیمیه هفتم صلبیه و ما بین عنبیه و عنکبوتیه رطوبتی است که بیضی نام دارد و ما بین عنکبوتیه و شبکیه دو رطوبت اند یکی جلیدی و دیگر زجاجی از کتب طبیه مرقوم شد
و از بهار عجم نیز **هفت قلم** کنایه از هفت خط معروف و آن هفت این است اول ثلث دوم محقق سوم توقیع چهارم ریحان پنجم رقاع ششم نسخ هفتم تعلیق از بهار عجم
و برهان **هفت اندام** بحسب ظاهر اول سر دوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم هر دو دست ششم و هفتم هر دو پا و بحسب باطن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و زهره و معده
و بعضی بجای معده گرده نوشته اند از لطایف و موافق تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا و نام رگیست و آن را بهمین سبب

هفت اندام گویند که بفصد آن خون سر و سینه و پشت و دست و پا خارج میشود **هفت اقلیم** آنچه از مفرح القلوب و شرح حقیقی و شرح تذکره محقق طوسی و مرآة الخیال
و تقویم البلدان و دیگر کتب بثبوت پیوسته اینست که زمین کروی شکل است بصورت گوی دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق است و یک ربع شمالی مکشوف و این را
ربع مسکون گویند هفت اقلیم و جز آن خرابها و جبال در همین محصور است حکما عرض ربع مسکون را از خط استوا نود درجه تخمینه کرده اند و از آنجمله سی درجه از سمت قطب شمالی
خارج نموده عرض اقالیم سبعه را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی سی درجه مذکوره بنا بر غلبه برودت است که بسبب بعد آفتاب در آنجاست هفت اقلیم مانند
هفت بساط مطوله از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع است برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب ارض چین بمغرب شروع شده بر گنگ دژ که از زمین چین است و مستقر شیاطین مشهور
بر آمده و بر جزیره جمکوت گذشته بعد از ان بحر از ارض ذهب بر جنوب سراندیپ و جزائر زنگ رسیده و بر شمال جبال قمر گذشته و بر جنوب بیابان مغرب سور آمده بحر اوقیانوس منتهی میشود
اقلیم اول اماکن که در دست اینست جزیره وقواق که آن در سر حد مشرق و بعضی بلاد چین مثل زیتون و خانفو و خانجو و خنسا و سیلی و جزیره سراندیب و دیگر جزایر هند و یمن مثل بندر
و ثغره و سبا و حضرموت و عدن و مرساط و شحره و ظفار و قلهات و زبید و شرجه و حلی و جبله و صعده و مارب و دنار و جرش و بحرین این هر هشت از یمن است و ارم که بشداد
منسوب است و بلاد زنگبار و معدن الذهب بلاد النوبه و قصبه عمان و خشبه و بربر و مگرو و نقله و بلد سنوا و اهل و بلد شیلا و سفاله و ملجاسه و جابلسا و نانه و بر بسیا و رغاوه این هر سه نیز
از سودان و زنج است و جزیره کرک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار و بیست و دو فرسنگ است و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ و درین اقلیم بیست کوه و سی نهر و مردم این اقلیم سیاه
رنگ باشند طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت و ربع و میانه آن سیزده ساعت و نصف اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم است اینست توابع عمان و توابع یمن و یمامه و توابع حجاز
است و تهامه و مکه مبارکه و ابتدای اقلیم دوم است و مدینه منوره قریب وسط دوم و طائف و هجره و قید و قطیف و خیبر و توابع حبش و قیروان و بعضی بلاد افریقیه و بلاد صعید
مصر مثل قفط و قوص و اخمیم و عیذاب و اسیوط و سخا و حلوان و اقصر و اسنه و بعضی بلاد ملک مغرب مثل درعه و سوس و ردودیت و سیلا و ولایت بحرین و خط و سقوطره و
اکثر بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیوگیر نام داشت و احمدنگر و پتن و چیول و بندر رود و لایت تلنگانه و گلکنده یعنی حیدر آباد که تختگاه تلنگانه است و بیدر
و محمد آباد و گجرات و برهان پور که سرحد خاندیس است و کنبایت و سورت و سومنات و ناگور و صوبه برار و اجمیر غریب نواز و بنارس و شریف آباد و سالکام و سلیم آباد و کور و ستاره گانو
و سری هت و جنت آباد و گورکات و بایک آباد و جهانگیر آباد و اکبرنگر مسمی براج محل و اوریسه ولایتی است میان حیدر آباد و بنگاله و بهار و کوچ از توابع بنگاله و گورکان صاحب
شرح حقیقی فارسی و مرآة الخیال دهلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب مفرح القلوب که از متاخرین و باشنده دهلی است دهلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو هزار
و هشت صد و سی و دو فرسنگ و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ و درین اقلیم بیست و هفت کوه و همین قدر انهار و رنگ مردم میان سواد و سمرت یعنی گندمگون مائل بسیاهی
و درین اقلیم غایت طول نهار سیزده ساعت و نصف و ربع باشد اقلیم سوم اماکن که درین اقلیم باشند این است بیت المقدس و شام و فلسطین ولایتی است و سوس و بعضی
بلاد افریقیه و توابع قیروان و طرابلس مغرب و بعضی بلاد ملک مغرب مثل اسفی که در منتهای ملک مغرب است و ملطه و قابس و قسطینه و سطیف و افریقیه کشوریست از
ملک مغرب بجانب مشرق و مسیطله داخل افریقیه و ابتدای ملک مغرب و سوسه از افریقیه طرابلس از افریقیه در شرقی قیروان و دمشق شهریست در شام
و بعلبک قریب دمشق و عسقلان و یافا و رمله و قیساریه و شوبک و کرک و این هشت شهر نیز از شام است و از بلاد عراق عرب مثل حله و نهروان و از بلاد کرمان
هرموز و بردسیر و زرند و سیرجان و مدین و دمیاط و طبریه و مدائن و حلوان و نهروان و فلنجه و فسطاط و قاهره و اسکندریه و مصر و هرمان و عین الشمس و فراه
و فیوم و بلبیس و بصفا و اشمونین و منیه ابن خصیب و منف و قلزم شهریست بر کناره بحر یمن نسبت داده میشود بدان دریا و تنیس و این دوازده از نواحی مصر است
و ارجان از بلاد فارس و شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهریست دو فرسنگ از کوفه و تبوک و اهواز و بصره و واسط و یزد و ابرقوه و اصطخر و بیضا و کازرون و عسکر و قادسیه
و رومیه و عراق عرب و بابل و اصفهان و فیروز آباد و تستر و کرمان و سجستان و کیج و بست و رخج و خواش و خورستان و دورق و بیهق و غزنین و کابل و میمند
و قندهار و سند و دیبال پور و ملتان و کیه و نگران و دو آبه افغانان و زابلستان و سیستان و پیشاور و لاهور و نگرکوت و سرهند و هانسی و حصار

وبنارس

وتهانیسر و پانی پت و دهلی و شاهجهان آباد و رام پور مسمی مصطفی آباد و آگره معروف باکبرآباد و لکهنو و اوده و بلگرام و کالپی و متهرا و کشمیر و شمال ترکستان و معظم
بلاد چین و طول این اقلیم دو هزار و دو صد و چهل و چهار فرسنگ و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم سی و کوه و بیست و دو نهر و رنگ مردم این اقلیم اسمرست یعنی گندم گون
غایت طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت و نصف اقلیم چهارم اماکن که در و باشند اینست طنجه در منتهای مغرب و افرنجه و جزیره تارودس و قرس و غرناطه و مالقه و جنوب
اندلس و انطاکیه و طرسوس و طرابلس شام و حلب و حمص و حماه و مرعش و تلمسان و آمد و نصیبین و تدمر و موصل و ارمیه و سرمن رای و دیلم و الموت و تفرش و قسم
و قومس و کاشان و سمنان و استرآباد و جرفادقان و قرجان و اسفراین و جرجان و طوس و نیشاپور و جرین و جنوشان و ترشیز و جنابد و قهستان و ولایتیست که
طبس و برجند از مضافات اوست و توان و زوزن و سرخس و فاریاب و بطلم و ناطل و قصر شرین و دینور و طالقان و لسناد و لوقان و قاین و خلان و قدس و شومان
از بلاد ترک و خراسان ولایتیست وسیع و مروشاهجهان و مرو رود و هنه و دشت خاوران و غور و بلخ و میمنه و اندخود و ترمذ و بدخشان و جغتیان و کردستان و بادغیش و توابع
فارس و دامغان و شیراز و قوشنج و اصفهان و عراق و مشهد و طهران و دماوند و طبرستان و آمل و سمنان و ساده و گیلان و قزوین و ابهر و زنجان و سهرورد و طارم و اردستان
ولایتیست متضمن پنجاه ده و خواف و جام و تربت و سبزوار و توابع هرات و سلطان و زواره و سلطانیه و ری و همدان و نهاوند و آذربیجان و تبریز و ارز و بعضی دیار بکر و قدم
و ادبیل و مراغه و اردباد و ختلان و تبت و بعضی بلاد خطا و ختن و بلاد شمال چین طول این اقلیم دو هزار و دو صد و شصت و شش فرسنگ و عرض نود و نه فرسنگ و درین اقلیم
بست و پنج کوه و بست و دو نهر و رنگ مردم درمیان گندم گونی و سفیدی غایت طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت باشد و نصف و ربع اقلیم پنجم اماکن که در و باشند اینست هیکل
الزهره و اندلس و بعضی بلاد روم مثل عموریه و قونیه و اقسرائی و قیصریه و سواس و ملطیه و توقات و ارزل و شروان و سرپر و بردع و جرجانیه و فرخشر و بخارا و نزد بعضی از پنجم
و نزد بعضی از چهارم و ایلاق و قسطنطنیه یعنی استنبول که تختگاه رومست و یونان و علیان و ارس و بعضی بلاد اندلس مثل اشبونه که در غرب اندلس است و مدینه ولید
و طلیطله و مرسیه و شاطبه و طرطوسه و لارده و طرگونه و این هشت شهر از اندلس است و برشلونه در آخر اقلیم پنجم خارج از اندلس است و داخل فرنگ و شماخی و قبا و شاش
و طنطله و قلیج و اران و سجستان و ارمیه و گرجستان و بلقان و گنجه و خوارزم و شمالی بلاد خراسان و ما وراء النهر ولایتی است شرقیش فرغانه غربیش خوارزم و شمالیش
تاشکند جنوبیش بلخ و سمرقند از معظم بلاد توران است و کش و نسف یعنی نخشب و اوش و تفلیس و مرغینان و اندجان و اسفره و خجند و حدود طراز و حدود کاشغر و وسط بلاد
ترکستان طول این اقلیم یکهزار و هفتصد و هشتاد و هفت فرسنگ و عرضش هشتاد و چهار فرسنگ و درین اقلیم سی کوه و یازده نهر و لون مردم سفید و غایت طول نهار
درین اقلیم پانزده و نصف ساعت اقلیم ششم اماکن که در و باشند اینست صقالیه و نبلوله در اوائل ششم در شرق اندلس و اربونه در شرق اندلس متصل بلاد فرنگ
و بردال و بعضی بلاد ترکستان مثل جند و فاراب و توابع بلاد روم و رومیه و افرنجه و سقیس و باب الابواب و ختلان و سلیبوزین و بلاد روس مثل آس و الان و مرد قان
و پچاس و خرز و بلاد فرنگ و اسبیجاب و فرخار و جرکس و معظم بلاد ترکستان مثل الماغ و بیش تالغ و قراقوم و اکثر مردمان اینشان صحرائی اند و فاراب و طراز و ختن و چگل
و تاتار و خوز و کیاک طول این اقلیم یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ و عرض هفتاد و یک فرسنگ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر و مردم این اقلیم سرخ رنگ و طول نهار پانزده
ساعت و نیم و ربع اقلیم هفتم اماکن که درین اقلیم اند اینست جابلقا و بلاد صقالیه و صقلاب و توابع روس و توابع فرنگ و هرقله و بلغار و در جنوب این اقلیم
بلاد ترکستان مثل خلخ و ترخان و کیمال و دیگر ترکان صحرانشین و درمابین شمال و شرق این اقلیم دیار یاجوج و ماجوج آنطرف سد سکندر و درین اقلیم عمارت کمتر و بلغار
شهریست درین اقلیم که در اوائل فصل گرما شفق در آنجا غائب نمیشود که سپیده صبح ظاهر میگردد و کوتاهی روز در بلغار چهار ساعت و شب بیست ساعت و بازبرعکس
میشود و طول این اقلیم یکهزار و یکصد و پنج فرسنگ و عرض شصت و یک فرسنگ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر و لون مردم این اقلیم سرخ است مگر مائل بسفیدی و باید دانست که طول
معموره ربع مسکون از ساحل غربی بحر محیط تا ساحل شرقی آن نزد بطلیموس یکصد و هفتاد و هفت درجه و عرض هفتاد و نه و نزد اکثری از جزائر خالدات که در منتهای جانب غربی
آبادی ربع مسکون است تا گنگ دز که در منتهای شرقی است طول آبادی یکصد و هشتاد درجه است و عرض از خط استوا که در منتهای جنوبی است تا منتهای آبادی جانب شمالی

شصت و شش درجه بدانکه مقدار مسافت هر درجه ارضی شصت و شش و نیم میل باشد و ششصد و شصت و شش گز و دقیقه ارضی یک میل و چهار صد و چهل و چهار گز و میل گروه را گویند و کروه چهار هزار گز باشد

اٹک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
اجمیر	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اجین	طول یکصد و دوازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	مالوه ملک هند
احمداباد	طول یکصد و هشت درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
اصطرخ	طول هشتاد و هشت درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفهان	طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
اگره یعنی اکبراباد	طول یکصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه	اقلیم سوم	ملک هند
الداباد	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
امروهه	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هشت [illegible] ل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
انطاکیه	طول هفتاد و یک درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و پنج در[illegible] دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
اورنگ آباد	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض نوزده درجه و [illegible] دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اوده	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	عرض بست و سه درج[illegible] و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
باب الابواب	طول هشتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه در[illegible]	اقلیم پنجم	ملک ارمینیه
بابل	طول هشتاد درجه	عرض سی و دو درجه	آخر اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بانی پت	طول یکصد و سیزده درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و هشت در[illegible] تره دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
پٹنه	طول یکصد و نوزده درجه و دوازده دقیقه	عرض بست و شش در[illegible] ل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
بخارا	طول نود و هفت درجه	عرض سی درجه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدخشان	طول هشتاد و چهار درجه و بست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار د[illegible] سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدایون	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بست و هفت [illegible] ست دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
برهانپور	طول یکصد و هشت درجه	عرض بست و دو در[illegible]	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بسطام	طول یکصد و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج در[illegible] قیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بست	طول یکصد درجه	عرض سی و سه د[illegible]	اقلیم سوم	ملک ایران
بصره	طول هشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه [illegible]	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول هفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه [illegible] دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
بغداد	طول هشتاد درجه	عرض سی و هشت [illegible]	اقلیم سوم	ملک عراق عرب

بلخ	طول هشتاد و هفت درجه و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
بنارس	طول یکصد و هفتده [illegible] جه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک هند
بهوپال	طول یکصد و یازده [illegible] جه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیجاپور	طول یکصد و پنجدرجه و [illegible] سی دقیقه	عرض هفتده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیت المقدس	طول شصت و شش [illegible] جه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پشاور	طول یکصد و ششدرجه [illegible] دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو [illegible]	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه و سه در[illegible]	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده در[illegible]	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلمسان	طول بست و چهار [illegible]	عرض بست و سه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد و دوازد[illegible] و سی و سه دقیقه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک هند
ٹھٹھه	طول هشتاد و دو در[illegible] سی دقیقه	عرض بست و پنجدرجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت د[illegible]	عرض بست و یکدرجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنجدرجه و [illegible] دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
جمکوٹ	طول یکصد و هفتاد درجه [illegible] دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک جزائر هند
جند	طول نود و هفت درجه و [illegible] دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و [illegible] دقیقه	عرض چهل و یکدرجه و بست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک
جونپور	طول یکصد و شانزده در[illegible] شش دقیقه	عرض بست و شش درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
ججر	طول هفتاد و دو در[illegible]	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه [illegible] دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنجدر[illegible]	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدراباد	طول یکصد و چهار[illegible] پنج دقیقه	عرض هجده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانقو	طول یکصد و شصت [illegible] دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانجو	طول یکصد و شصت و د[illegible] جه و پنجدقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و ششدرجه و [illegible] دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان

جمسم	طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پ…	اقلیم پنجم	ملک ایران
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و دو درجه و سی…	اقلیم دوم	ملک دکن
دهلی	طول یکصد و دوازده درجه و سیجده دقیقه	عرض بست و هشت درجه و…	اقلیم سوم	ملک هند
ڈھاکہ	طول یکصد و بست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بست و نه درجه و س…	اقلیم سوم	ملک بنگاله
ذمار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه و س…	اقلیم اول	ملک یمن
رامپور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بست و هشت د…	اقلیم سوم	ملک هند
راج محل	طول یکصد و بست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و…	اقلیم سوم	ملک بنگاله
رمله	طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه	عرض سی درجه و ده…	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بست دقیقه	عرض یازده درجه و س…	اقلیم اول	ملک یمن
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بست و چهار درجه … دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و سه درجه د…	اقلیم سوم	ملک هند
سرندیپ	طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه و سی…	اقلیم اول	جزیره هند
سرمن رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک در…	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و هشت د…	اقلیم سوم	ملک هند
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بست و دو در…	اقلیم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج…	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو د…	اقلیم دوم	ملک مغرب
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و نه درجه…	اقلیم سوم	ملک هند
سیالکوٹ	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه…	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت د…	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بست و نه درجه…	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه…	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و یک د…	اقلیم دوم	ملک عرب
طرطوس	طول هفتاد درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و چهار…	اقلیم سوم	ملک شام

طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول هیجده درجه	عرض سی و پنجدرجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران خراسان
عدن	طول هفتاد و پنجدرجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و [illegible] دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنجدرجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک زابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و [illegible] دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قبرس	طول شصت و ششدر[illegible]ازده دقیقه	عرض سی و ششدرجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیف	طول هفتاد و چهار [illegible]	عرض بست و پنجدرجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار [illegible]	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه [illegible] پانزده دقیقه	عرض بست و ششدرجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندهار	طول یکصد و شش درجه	عرض بست و هشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قیروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و یاز[illegible] دقیقه	عرض سی و یکدرجه و بست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کانگڑا	طول یکصد و ده درجه و سی [illegible] پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کالپی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و بست و هشت دقیقه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشمیر	طول یکصد و هفت درجه و [illegible]	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و [illegible] دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکهنو	طول یکصد و شانزد[illegible]ده دقیقه	عرض بست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودهیانه	طول یکصد و ده درجه [illegible]	عرض بست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینه	طول هفتاد و پنجدرجه و بست [illegible] دقیقه	عرض بست و پنج درجه و هشت دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب

مدائن	طول هشتاد درجه	عرض سی و سه درجه		اقلیم سوم	ملک عراق عرب
مدینه	طول شصت و هفت درجه	عرض بست و هشت [illegible]		اقلیم سوم	ملک عرب
مرعش	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	عرض سی و ششدرجه		اقلیم چهارم	ملک شام
مرو	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه		اقلیم چهارم	ملک خراسان
مصر	طول شصت و سه درجه	عرض سی درجه		اقلیم سوم	ملک مصر
مکه	طول هفتاد و هفت درجه و دو دقیقه	عرض بست و یکدرجه		اقلیم دوم	ملک عرب
منگیر	طول یکصد و بست درجه و یازده دقیقه	عرض بست و ششد[illegible]		اقلیم سوم	ملک هند
موصل	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سی و شش در[illegible]		اقلیم چهارم	ملک عراق عرب
نهروان	طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه		اقلیم سوم	ملک عراق عرب
واسط	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و سه در[illegible]		اقلیم سوم	ملک عراق عرب
هرات	طول نود و چهار درجه و بست و دو دقیقه	عرض سی و چهار درجه		اقلیم چهارم	ملک خراسان
هردوار	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بست و نه درجه		اقلیم سوم	ملک هند
همدان	طول هشتاد و سه درجه	عرض سی و پنج درجه		اقلیم چهارم	ملک عراق عجم
یمامه	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و یک [illegible]		اقلیم دوم	ملک عرب

هفت مردان عبارت از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و خلفای اربعه و حسنین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب و اوتاد و نقباء و نجباء و ابدال و غوث و اخیار و بعضی گویند که مراد ازین اصحاب کهف اند که هفت مرد هستند و یک سگ **هفت زمین** صاحب جواهر التفسیر از تکملة القصص نقل کرده که زمین هفت اند نام اول رمکا دوم خلده و آن مسکن عقارب جهنم ست سوم عرقه و آن محل عناکب دوزخ ست چهارم عربیا و آن آشیان باران نیز ست پنجم هوملتا ششم سجین و دران دفتر اعمال فساق ست هفتم عجیبا و آن موضع ابلیس و اتباع اوست تم کلامه و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است **هفتخواهران** کنایه از هفت کوکب بنات النعش **هفت خوان** عبارت از هفت منزل راهیکه رستم ازان راه برای اخلاص کیکاؤس که دیوان او را بحوالی قلعهٔ مازندران قید کرده بودند هفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد رستم آنرا دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شیری قصد رستم کرد رخش رستم آن شیر را کشت در منزل دوم اژدهائی پیدا شد آخر از دست رستم کشته شد در منزل سوم زن ساحره بفریب دادن رستم آمد آخر از دست رستم کشته شده در منزل چهارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بجنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد بگریخت در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت در منزل ششم ارژنگ نام دیو بجنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن بر کند در منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و سپید نام سردار دیوان را مطیع کرد بعد ازان با دیو سپید که سردار بسیار دیوان بود رستم کشتی کرده زیر ساخت و بخنجر سینه او را چاک کرد و کاؤس را از بند رها کرده و شاه مازندران را بعد از جنگ بسیار کشته مظفر و منصور بایران باز آمد **هفتخوان اسفندیار** عبارتست از هفت منزل راه روئین دژ که درین هفت منزل عظیم بود اسفندیار برای رهائی خواهران خود باین راه رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بودند خونخوار و در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باد و باران و برف و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرده سلامت بروئین دژ رسید و از هر عقبه که میگذشت خوان شکرانه میکشید چون اسفندیار بروئین دژ رسید بمکر و حیله لشکر ارجاسپ شاه را که او خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود شکست داد و شهر او را بسوخت و هر دو خواهران خود را از قید رها کرده با غنائم کثیر پیش پدر آورد **هفته** بالفتح معروف و بمعنی



خراسان
زنگبار
خط استوا

نقشه سیر حامد بن حمید



کسی که از بسیار راه رفتن مانده شود از سروری **هفت تنه** آرایش و زیور و اسباب عروسی و شده نیز گویند و میتوان گفت که هفت تنه مراد از تارهای ستار باشد چه بربط
و مثل آن نه و هفت تار می‌بندند از شرح قران السعدین **هفت گاه** عبارت از هفت اقلیم **هفت گنجینه** خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که ظاهراً اسم
سلاطین ایران بود که هفت جا خزانه میداشتند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گونه بخشش پادشاهان باشد و آن هفت جنس است اول نقود دوم جواهر سوم اسلحه چهارم حیوانات
پنجم اطعمه ششم اراضی هفتم باغات **هفت کوه** اول کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم برآمده است بلندی او قریب بفلک [illegible]
جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس اوست دوم کوه دماوند و بلندیش مقدار صد جریب سوم کوه سرندیب و نقش قدم آدم علیه السلام در آن کوه است
از انگشت پا تا پاشنه مقدار گز شمرده اند و در عجائب المخلوقات آورده که بر آن نقش قدم هر روز باران میبارد چهارم کوه گلستان در نواحی طرس واقع است طول این
بسیار نوشته اند پنجم کوه [illegible] و آن کوهی بلند است از بلاد مغرب تخمیناً هزار فرسنگ ششم کوه لکام که آنرا جبل فتق نیز گویند و این کوه کشیده است از شمال بحر خزر
نزدیک در بند بجانب جنوب و این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه چین این کوه از حدود چین می‌آید و میکشد بجانب مغرب تا حدود فرغانه و کیش و سمرقند و متصل میشود
بغرجستان و بدخشان و می‌پیوندد بکوه بلخ و غور و غزنین و بسرزمین کابل و افغانستان درآید و در نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد دو شاخ از آن تا حدود بسطام و مغان
رسد و بکوه قارن پیوندد و متصل میشود بجبال پورنگ و آشام و سلهت و بملک بنگاله و اودیسه رسد و نادون و کماون و سرینگر و المورده و نهرت و نیپال [illegible] است
و این کوه عظیم ترین کوه هاست بعد کوه قاف و در هند آنرا کوه سوالک خوانند و سوای هیمادر و کوه دیگر نوشته اند یکی جبل البور دوم جبل [illegible] از تذکره مرآة الخیال

فصل ها مع قاف **هقعه** بفتحتین و عین مهمله نام منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره در جوزا نزدیک یکدیگر و گرد از منتخب

فصل ها مع کاف **هکذا** بالفتح ها که در تلفظ بعد آن الف است و فتح کاف و فتح ذال معجمه بمعنی همچنین **هنهک** بضم هر دو ها و سکون نون و کاف عربی فواق که بهندی آنرا هچکی گویند از برهان

فصل ها مع لام **هالا** بالفتح کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش از مدار و برهان و منتخب و مجمع الفرس **هلب** بالضم و بای موحده موی خوک از شرح [illegible] **هلک**
بالضم هلاکی و نیستی از منتخب و بفتحتین در فارسی هکهک و فواق و بضم اول چرمیکه آنرا مانند پله ترازو سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و در آن سنگ کرده بجانب خصم اندازند
از برهان **هلاهل** بفتح های اول و کسر های دوم نام زهر قاتل که بهیچ دوا و تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف و رشیدی و فرهنگ جهانگیری و در تحفة المؤمنین
مسطور است که هلاهل نام کوهیست در حدود چین بیخ نباتی در آنجا بهم میرسد که آن زهر باشد نامش بنام کوه او معروف شده در صورت اگر هلاهل را بتقدیم لفظ زهر استعمال
کنند اولی و انسب می‌نماید **هل** بالکسر قافله صغار یعنی الائچی سفید و صیغه امر است از هلیدن بمعنی بگذار و کنجاره که آن نخاله کنجد و [illegible] روغن گرفته باشد و بالضم بمعنی
[illegible] و بالفتح در عربی کلام استفهام است بمعنی آیا چنین باشد از لطائف و مصطلحات **هلال** بکسر اول ماه نو تا سه شب و این ماخوذ از هلّ است که بمعنی کمی و ضعف باشد از
شرح نصاب از یوسف بن [illegible] و در اصطلاح فارسیان بمعنی خراش ناخن نیز آمده چرا که آن نیز بصورت هلال باشد و هم کنایه از پیاله **هلال هلال** پاره پاره
و لخت لخت **هلم** بفتح ها و ضم لام و تشدید میم مفتوح بمعنی بیا که صیغه امر است از آمدن **هاللم** بفتحتین و ضم لام دوم نام بازیست که اطفال [illegible] بازند **هلیدن**
بکسرتین و یای معروف گذاشتن از برهان **هلیون** بکسر اول و فتح تحتانی گیاهیست که تخم آن را [illegible] بکار برند از صراح **هلاکو** بضم اول لفظ ترکیست و در اصل هولاکو خان است
بن تولی خان بن چنگیز خان و آن پادشاهی بود [illegible] که در ششصد و پنجاه و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نمود از نفائس الفنون **هلیسه** بفتح اول و کسر لام و یای [illegible] و سین مهمله
ستونی باشد که [illegible] کشتی [illegible] ستون [illegible] و در مصطلحات نوشته که هلیه چوبکی باشد پهن که
کشتیهای کوچک را بدان برانند ملاحان وقت راندن هلیه هلیه گویند **هلیه** بالفتح چوبکی باشد پهن که کشتیهای کوچک بعد آن برانند از مصطلحات **هلی** بکسر [illegible] بمعنی بگذاری صیغه امر از
هلیدن با یای خطاب **فصل ها مع میم** **همانا** بالفتح این لفظ برای ظن آید یعنی برای گمان غالب بمعنی پنداری و گویا و شاید از مدار و برهان و کشف و رشیدی غیره و در [illegible]
[illegible] بمعنی یقین و بالضم [illegible] خطاست در [illegible] نوشته که همانا مرکب است از هم که [illegible] بمعنی پنداری باشد **هما** بضم اول مرغیست

که استخوان میخورد و بر سر هر که سایهٔ او افتد بدولت و سلطنت رسد و نام دختر بهمن که بشریعت زردشتی در نکاح بهمن بود و داراب ازو متولد شد از جهانگیری وغیره **همتا** بالفتح
و حرف سوم فوقانی برابر و مثل و مانند **همپا** همراه **همت** بالکسر و تشدید حزن و فکر و مجازاً اراده بلند و قصد دل و اندازه از بهار عجم و منتخب و کشف و صراح وغیره مجازاً
بمعنی دعا در ایران مستعمل **همپشت** موید و مددگار **همدست** شریک و متفق و برابر و هم‌قدرت از برهان **هم‌آورد** حریف جنگ بمعنی یاوری که بهیل وغیره راه بند از
فرهنگی و مصطلحات **همسر** بمعنی همتا و زوجه منکوحه **همار** بفتح اندازه و حساب و همیشه و در عربی بالفتح و تشدید بسیار گو **همز** بالفتح و زای معجمه بجنبش و شماره کردن
و فشردن بچیزی و ضغطه آوردن و عیب کردن و زدن و سوختن از صراح **همس** بالفتح و سین مهمله نرمی آواز و آواز نرم از منتخب و غیره **همنفس** رفیق و همکلام
همزلف شوهر خواهر زن **همسلک** آنکه در هندی سمدهی گویند **همتنگ** موافق و برابر **همسنگ** برابر و هم‌وزن **همال** بالفتح بر وزن کمال بمعنی
انباز و همتا از مدار و برهان و کشف و جهانگیری و در برهان مسطور است که این لفظ بضم اول نیز آمده **هم‌مقیل** همخوابه از لطائف **هموم** بفتحتین اندوه‌ها و اندیشه‌ها و این جمع هم است
که بفتح ها و تشدید میم بمعنی اندوه باشد **همم** بکسر ها و فتح میم اول همت‌ها و قصدها این جمع همت است **همام** بضم مهتر قوم و مرد بزرگ همت از لطائف و کشف و در شرح نصاب نوشته
که همام بمعنی مهتر قوم که باری او تدبیر باشد و این ماخوذ از همت است **هم** بالفتح و تشدید میم لفظ عربیست بمعنی اندوه و بمعنی قصد کردن از کشف و منتخب و در شرح نصاب
نوشته که بفتح اندوه و اندیشه و مصدر نیز آمده و بمعنی خواستن و قصد کردن و بالکسر و تشدید میم مرد سخت پیر که ضعیف شده و در مفرح القلوب نوشته که **هم** بالفتح حالتیست که بیک لحظه
خوف لاحق شود و بیک لحظه رجا پس هم حالتیست میان خوف و رجا و در صورت فتح اول و تخفیف میم لفظ فارسیست مرادف نیز و صاحب بهار عجم نوشته که فرق در لفظ نیز و لفظ
هم اینست که آوردن لفظ هم بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ نیز که تنها بر معطوف آید و ایضاً لفظ هم در مفردات
آید چنانکه هم زید را زدم و نیز عمرو را و اگر جملهٔ دوم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد اصل در جمله خواهد بود و ایضاً گاه لفظ هم بر لفظی داخل میشود که آن لفظ محمول بمواطات بر او
نشود مثلاً همراز گویند بمعنی دو کس که رازدار یکدیگر باشند نه آنکه همراز دار گویند و همچنین قسم همداستان و همراه و امثال آن غرض که لفظ هم از حروف عاطفه است و افاده اشتراک فی الامر
میکند چنانکه در امثلهٔ مذکوره و در چراغ هدایت مسطور است که لفظ هم با لفظ نیز گاهی جمع میشود و گاهی تنها فقط زائد باشد **همگنان** بفتح اول و سکون میم و کسر کاف فارسی
و حرف چهارم نون بمعنی همه کسان و این جمع همگین است که آوردن الف و نون جمع و حذف یای تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن
کرده‌اند چنانکه فرگان بسکون ثانی خوانند جمع فره که بفتح ثانی باشد و لفظ همگی بفتحتین منسوبست بلفظ همه که آوردن یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین و یای که در آخر
لفظ همه بود یای نسبت بکاف فارسی بدل شده است و بعضی نوشته‌اند که همگنان جمع همگنست بجهت تخفیف تحتانی را حذف کرده‌اند و نون زائد آورده و میم را ساکن کرده‌اند
و نزد بعضی مخفف همگی ایشان است بمعنی ایشان همگی و بکاف عربی خواندن خطاست از بهار عجم و مدار و کشف و برهان و رشیدی و جهانگیری **همایون** بضم مبارک و خجسته از
برهان و این لفظ مرکبست از لفظ هما و کلمهٔ یون که برای نسبت آید **همیدون** بیای مجهول بمعنی همچنین و اکنون از بهار عجم و جهانگیری و برهان و خیابان و در شرح سکندرنامه بمعنی
همیدان نیز نوشته چراکه در لهجهٔ ایرانیان اکثر الف بواو بدل میشود **همیان** بالفتح و بفتحتین کیسهٔ زر و بالکسر معرب آن از بهار عجم و جهانگیری و برهان و منتخب
همقران این لفظ درست آمده است مگر در لفظ همقرین لفظ هم زائد زیراکه قرین صیغهٔ صفت مشبهه است بمعنی یار و مصاحب و به معنی مصدر از بهار عجم **همان**
بفتح اول صحیح و بضم اول خطاست چراکه در اصل همه آن بوده و این از ثقات و محققان مسموع است اشارتست بچیزیکه در خاطر ملحوظ باشد
و مرادف لفظ دیگر هم می‌آید **همدان** بالفتح شهریست از یمن و بفتحتین نام شهریست از ایران و همذان بفتح و ذال معجمه معرب آن از منتخب و خیابان
همداماان دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر یکی مرد دیگر را همداماان باشد و در محاورهٔ اهل زبان از بهار عجم و چراغ هدایت **همداستان**
همکلام و همصحبت از برهان **همعنان** همراه و برابر از برهان **همچو** حرف تشبیه و بمعنی همچنین نیز آمده از چراغ هدایت **هم‌ترازو** مقابل و هم‌قیمت و برابر **همخوابه** در آخر
این لفظ های زائده است **هماره** بفتح اندازه و حساب و بمعنی همیشه زیراکه بالمعنی مخفف همواره است از لطائف و برهان **همهمه** بانگ کردن شیر درنده از منتخب **همه** برای احاطه افراد

و بمعنی اجزا می آید و جمع کردن آن با یای وحدت غرابتی دارد طالب کلیم گوید **مصرعه** کوتاه میشود همه جمعی ز سو سخن + سعدی گوید **بیت** همه تخت و ملکی پذیرد زوال

نماند بجز ملک ایزد تعال + ولیکن آن اینست که همه را بمعنی هر استعمال کرده چراکه هر گاه کلمه همه بلفظ همه داخل میشود مرکب ازدو افاده معنی هر یکی کند و فرق در میان لفظ هر و همه اینست

که هر برای شمول افراد است من حیث الافراد و همه من حیث المجموع لهذا اخبر هر دو مفرد و جمع واقع میشود چنانکه صائب گوید **بیت** ز بهره گیست عشاق تر اصید کند +

مینا همه کس بلبل بستان ترا **همای** بضم اول مرغ معروف که استخوان میخورد بر سر هر کسی که سایه آن می افتد بدولت و سلطنت میرسد در آخر این لفظ یای تحتانی ضروری نیست گاهی می آید

و گاهی نمی آید از برهان وغیره **همگی** بفتحتین و کاف فارسی مزید علیه همه بمعنی تمامی همه با آنکه همگی مخفف همگین است و همگین مرکب از همه و گین که حرف نسبت است بر سبیل زیادت چنانکه لفظ مند

در فیروزمند از بهار عجم و مدار و کشف **همراهی** بمعنی برابری و مدد نیز آمده از مصطلحات

فصل ها مع نون

هندبا بالکسر و دال مهمله و بای موحده تخم کاسنی از برهان

و شرح نصاب **هنگفت** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی غفص و سطبر و گنده از کشف و رشیدی و سروری **هندوی چرخ** کنایه از ستاره زحل از برهان **هنند** بالکسر نام زنی

که قاتل امیر حمزه بوده است از منتخب وغیره **هنجار** بالفتح راه و جاده و مجاز بمعنی طرز و روش و قاعده و رنگ و لون از بهار عجم و لطائف و برهان و جهانگیری و مدار و کشف **هنگامه گیر** بجوم

کننده و بانگیر و شخصی که بر سر کوچه هنگامه گرفته نشیند و لهو و لعب و تعویذات و ادویه مردم را جمع کند تا چیزی از ایشان اخذ نماید از شرح بوستان از زبیر و عبد الواسع و برهان **هنوز** بفتح دال و ضم نون

و واو معروف بمعنی تا حال و تا اکنون و کسانیکه هانوز بزیادت الف تا گویند غلطست چراکه در فقط لفظ هنوز معنی ما هو جود است از مدار و برهان و کشف **هنگ** بالفتح و کاف فارسی بمعنی

قصد و وقار و هوشیاری و زور و قوت و بمعنی شگاف و غار و قوم و سپاه و فوج و ضربه و صدمه از لطائف و برهان **هنگام** بمعنی وقت و بمعنی هنگامه و جمع از برهان و سروری **هندستان**

مملکتیست وسیع در اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و بعضی گویند در سوم و چهارم و صاحب مرآة العالم آورده که طول ممالک محروسه هندوستان از لاهری بندر متعلق ٹهٹهه تا تهانه بندر سپال متعلقه صوبه بنگاله

یکهزار و هفتصد و چهل گروه و عرض آن از حد تبت اقصای صوبه کشمیر تا قلعه شولاپور یکهزار و یکصد و هفتاد و شش گروه و تحصیل هندوستان نه ارب و بست و چهار کرور و هفتده لکه

و شانزده هزار و هشتاد و دو صد و بست دام چون چهل دام یک روپیه میشود بحساب روپیه ها زر تحصیل هندوستان بست و سه کرور و ده لکه و چهل و دو هزار و هفتصد و هفت روپیه میشود

در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری سلطان قطب الدین ایبک غلام سلطان معز الدین سام که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانند اول از همه سلاطین اسلام هندوستان را فتح

کرد تفصیل صوبه های هندوستان اول صوبه شاهجهان آباد دهلی طول آن یکصد و شصت و پنج کروه و عرض آن صد و چهل کروه حد غربی این صوبه لودهیانه و شرقی پلول و جنوبی

ریواڑی و شمالی کوه کمایون دوم صوبه مستقر الخلافه اکبر آباد عرف آگره طول این صوبه یکصد و هفتاد کروه و عرض آن صد کروه حد شرقی این صوبه گهاٹم پور و شمالی دریای

گنگ و جنوبی چندیری و غربی پلول سوم صوبه آله آباد طول از جهولی جونپور تا کوه جنوبی صد و شصت کروه عرض از گذر دریای گنگ تا گهاٹم پور صد و بست کروه

شرقی صوبه بهار غربی صوبه اکبر آباد شمالی صوبه اوده جنوبی باندهوگڈه چهارم صوبه اوده و اوده شهری بود بزرگ و بهندی آنرا اجودهیا نامند و بهرایچ و لکهنو و خیر آباد و بلگرام

داخل این صوبه است طول این صوبه از سرکار گورکهپور تا قنوج سی و پنج و صد کروه و عرض از کوه شمالی تا سدهور تابع اله آباد صد و پانزده کروه پنجم صوبه پٹنه مشهور بعظیم آباد

و این صوبه را صوبه بهار نیز گویند طول این صوبه از گڑهی تا رهتاس صد و بست کروه و عرض از ترهت تا شمالی کوه صد و ده کروه شرق رویه این صوبه صوبه بنگاله

و غرب رویه اله آباد و شمالی و جنوب کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و مونگیر ششم صوبه بنگاله دار الایالت این صوبه شهر ڈهاکه موسوم بجهانگیر نگر است و سرکار بنگاله

بر ساحل دریای شور است و نزدیک آن کامروپ که آنرا کانور گویند و پیوسته آن ولایت آشام بسیار وسیع طول این صوبه از بندر چاٹگانو تا گڈهی چهار صد کروه

و عرض از کوه شمالی تا پایان سرکار بداون دو صد کروه شرق رویه این صوبه دریای شور و غرب صوبه بهار و در شمال ولایت کهنچ و جنوب اوڑیسه سرکار ٹانڈه و فتح آباد و سلهٹ وغیره

و چاٹگانو و شریف آباد و سلیمان آباد و کهور کنات هفتم صوبه اوڑیسه بست و نه قلعه پخته دارد و طول این صوبه یکصد و هشت کروه و عرض صد کروه هشتم صوبه خجسته بنیاد

اورنگ آباد و اول این شهر را نام کهرکی مشهور بود بعد از آن بدیوگڈه موسوم شده بود و بعد سلطان محمود فخر الدین دولت آباد نام کرد و اورنگ زیب عالمگیر نزدیک

قلعه مذکور اورنگ آباد طرح کرده طولش صد و پنجاه کروه و عرض صد کروه نهم صوبه برار و برار مملکتیست میان دو کوه طولش دو صد کروه و عرضش صد و هشتاد کروه و بونا داخل این صوبه است

صوبه دهم خاندیس برهانپور دار الملک این صوبه است طولش هفتاد و پنج کروه و عرض او پنجاه کروه بجانب شرقی این صوبه برار است و شمالی مالوه یازدهم صوبه مالوه دار الملک
آن اوجین است طولش دو صد و چهل کروه و عرضش دو صد و سی کروه و شمالی این صوبه نرور و غربی گجرات و اجمیر دوازدهم صوبه دار الخیر اجمیر قلعه چتور از توابع این صوبه است
و حاکم این قلعه را رانا گویند شهر سانبهر نزدیک شهر غدیر است بطول چهار کروه و عرض یک کروه آب بغایت شور و درون غدیر بسیار قطعات زمین بسان مزرعه شمالی از
اطراف کناره بلند کنند و زمین را از کلند نرم کرده از آب غدیر پر میکنند بعد پانزده شانزده روز کنه مین تمام آب جذب میکند تمام قطعه زمین نمک آمود میشود و آنرا
لد کلند ها کنده بر کناره می اندازند طول این صوبه از آسیر تا بیکانیر و جیلمیر صد و شصت و هشت کروه و عرض از نهایت سرکار اجمیر تا بانسواڑه صد و پنجاه کروه شرقی آن مالوه اکبر آباد
و غربی دیپالپور تابع ملتان و شمالی قصبات شاهجهان آباد و جنوب گجرات احمد آباد و سرکارهای این صوبه چتور و اجمیر و جودهپور و ناگور و سروهی و بیکانیر سیزدهم صوبه گجرات
سورته که بندر ناموریست و چند بندر دیگر از توابع اوست و هشت و پنج داخل همین است از بندر کهوگه تا بندر رام صد و بیست و پنج کروه طول دارد و هفتاد و دو کروه عرض دارد جانب
شرقی این صوبه احمد آباد شمالی کچه جنوبی و غربی دریای شور چهاردهم صوبه تهته درین صوبه از حدود ملتان وادی و کیچ و مکران شمالی کوههای خار الند مساکن قوم بلوچ و بعضی
افغانان و جانب جنوب از اوچ تا گجرات کوههای یک و بنگاه رئیس آنجا جیلمیر است طول این صوبه از کیچ مکران دو صد و پنجاه کروه و عرض از قصبه بهکر تا بندر لاهری صد کروه
شرق رویه این صوبه گجرات احمد آباد است و غرب رویه کیچ و مکران شمال بهکر جنوب دریای شور سرکار چهار دارد تهته و سیوستان و نصیرپور و امرکوت پانزدهم صوبه ملتان پاک پتن
و دیپالپور تابع این صوبه است چون از کثرت سیر آب سیل جنگل انبوه بسیار است لهذا این دیار را الکهی جنگل نیز گویند طول این صوبه از فیروزپور تا سیستان چهار صد کروه و عرض
از خطپور تا جیلمیر صد و بیست و پنج کروه خاور رویه سرکار سرهند غرب رویه کیچ مکران شمالی سورکوٹ جنوبی اجمیر و سرکارهای این صوبه ملتان است دیپالپور و بهکر شانزدهم
صوبه دار السلطنت لاهور لاهور مصریست بزرگ بر کنار دریای راوی و باغ شالامار بتقلید باغ کشمیر شاه جهان پادشاه در قرب شهر لاهور احداث فرموده است و پنج دریای
ملک پنجاب این است اول ستلج دوم بیاه سیوم راوی چهارم چناب پنجم دریای بهت و مابین دریای بهت و دریای سند لوناند دوابه مشهور است و این دریای سنده در میان
هندوستان و کابل و زابلستان حائل است طول این صوبه از آب ستلج تا دریای سند صد و هشتاد و نه کروه و عرض از بهیره تا چوکهندی صد و هشتاد و هفت کروه شرق رویه سهرند
و غرب ملتان شمال کشمیر جنوب دیپالپور هفدهم صوبه کشمیر درین صوبه دوازده بیگه زمین است که در آن زعفران روید سرکار پکلی داخل این صوبه است طول این صوبه
از خیبر تا دریای کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض هشتاد و هیژدهم صوبه کابل و این صوبه چند تومان دارد یکی از آن پیشاور است طول این صوبه از اتک بنارس تا
هندو کوه صد و پنجاه کروه عرض از قراباغ قندهار تا چقان سرا صد کروه شرق رویه دریای سند و غرب رویه غور شمالی اندراب و بدخشان و هندو کوه جنوبی پل داده نوزدهم صوبه قندهار
طول این صوبه صد کروه و عرض دو صد و شصت کروه شرقی آن سند شمالی غور و غرجستان و کابل و غزنین میان شرق و شمال بیان مسافت بعضی بلاد هندوستان که از شاهجهان آباد
لاهور یکصد و پنج کروه جریب تا سرهند پنجاه و دو کروه و از سرهند لاهور پنجاه و سه کروه و از سرهند کانگره چهل و نه کروه بجواره بیست و پنج کروه و کانگره از بجواره بیست و چهار از لاهور اتک
شصت و دو کروه از انجا پیشاور چهارده و نیم و از کابل غزنین سی کروه از لاهور ملتان هفتاد و از ملتان بهکر یکصد و شش و از بهکر سیوستان پنجاه و پنج کروه و از تهته هفتاد و پنج
کروه و از بهکر تا قندهار یکصد و هفتاد و هفت و از لاهور کشمیر براه پنجال هفتاد و شش کروه تا تهته سی و چهار کروه از انجا کشمیر چهل و دو از شاهجهان آباد اکبر آباد براه راست چهل و چهار
کروه و از اله آباد و بنارس بیست و نه کروه و نصف از بنارس سهسرام بیست و شش کروه و از انجا پتنه چهل و یک از انجا مونگیر سی و هفت و از انجا گڑهی سی و یک از انجا اکبر نگر عرف
راجمحل بیست و دو کروه و از اکبر نگر جهانگیر نگر عرف ڈهاکه یکصد و شانزده کروه از اکبر نگر اوڑیسه یکصد و سی و سه کروه از شاهجهان آباد اجمیر هشتاد و یک کروه و از شاهجهان آباد سورت
براه برهانپور صد و یازده کروه اکبر آباد چهل و چهار کروه و از انجا برهانپور یکصد و هفتاد و هفت کروه و از انجا سورت نود کروه که جملگی سه صد و یازده باشد و از شاهجهان آباد احمد آباد
براه اجمیر دو صد و پنجاه و دو کروه از احمد آباد سورت پنجاه و یک و از شاهجهان آباد خضر آباد پنجاه و دو و اله آباد براه گڑه مکتیسر یکصد و سی و شش و نور نگر چهل و سه از نور نگر مخلص پور
بیست و یک کروه از مخلص پور کانگره شصت و هشت کروه و از شاهجهان آباد انوپ شهر عرف سیولی هشت کروه خاص تکاپور شش و نیم کروه و پالم چهار کروه و تال کتهه پنج کروه

واز اکبرآباد برہان پور یکصد و ہفتاد و ہشت گوالیار بست و ہشت از انجا سرونج پنجاه و ہشت واز انجا نربده پنجاه و یک و نیم واز انجا برہانپور چهل کروه واز انجا اورنگ آباد
دو صد و بست و یک کروه واز شاہجهان آباد رن تهنبور نود و چهار کروه اکبرآباد چهل و چهار کروه واز اکبرآباد اجمیر ہشتاد و چهار کروه ہنڈون بست و ہفت واز انجا ٹونک شصت و دو
باقی اجمیر از شاہجهان آباد ہردوار چهل و سه چهار کروه و مراد آباد چهل و حصار چهل و چهار واز اکبرآباد باڑی بست و دو کروه واز انجا روپ باس یازده واز شاہجهان آباد جونپور
یکصد و ہفتاد و شش کروه اله آباد یکصد و پنجاه و پنج واز انجا جونپور بست و یک واز اکبرآباد فتحپور ہشت کروه واز اکبرآباد سوگر سیزده کروه شوروں بست و چهار کروه واز اوده
بست و ہشت کروه واز شاہجهان آباد گورکهپور یکصد و شصت اکبرآباد چهل و چهار واز انجا لکهنو شصت و ہشت واز انجا اوده بست و ہفت واز انجا گورکهپور بست و یک
واز شاہجهان آباد قنوج نود و شش کومانی بست و شش واز انجا انباله نوزده واز انجا سرہند بست واز انجا دریای ستلج گذر لودهیانه نوزده واز انجا گذر گوئندوال نوزده
واز انجا لاہور سی و ہفت واز شاہجهان آباد حیدرآباد سه صد و ہفتاد و یک اورنگ آباد دو صد و شصت و پنج از انجا حیدرآباد یکصد و شش آندر پنجاه واز انجا پنجاه و شش واز انجا
شاہجهان آباد بیجاپور سه صد و پنجاه و ہفت اورنگ آباد دو صد و شصت و پنج واز انجا بیجاپور نود و دو واحمد آباد بست و ہشت و نربده بست ہشت بیجاپور سی و پنج از اورنگ آباد
قلعه شولاپور ہفتاد و دو کروه قلعه بدر یکصد و پنج و نیم قلعه اوده گره شصت و سه واز شاہجهان آباد کشمیر براه سونچ دو صد واز کشمیر تبت خرد شصت کروه واز اورنگ آباد قلعه
کلیانی یکصد و بست کروه واز شاہجهان آباد بخارا چهار صد و چهل و ہفت کروه تا کابل دو صد و شصت واز انجا بلخ نود و ہفت واز انجا بخارا ہشتاد و یک کروه واز
شاہجهان آباد کابل دو صد و شصت قندهار براه کابل سه صد و شصت و ہشت واز کابل قندهار یکصد و شش واز کابل تا غزنین سی کروه واز قراباغ یازده کروه واز انجا
قندهار سی کروه واز قندهار اصفهان چهار صد و شصت و سه تا قلعه بست و سی و یک کروه واز انجا مسرابی پنجاه و نه واز انجا ہرات پنجاه واز انجا مشهد ہفتاد و پنج
واز انجا اصفهان دو صد و چهل و نه واز شاہجهان آباد حسن ابدال یکصد و ہفتاد و شش واز حسن ابدال کوہاٹ سی و ہفت کروه واز شاہجهان آباد متهرا سی و یک و نیم کروه
وهاسونی یکصد و بست و نه رہتاس فرود صد و بست کروه و خیرآباد یکصد و شانزده واز کشمیر تا پیشاور نود و ہفت کروه حسن آباد ہفتاد و دو واز انجا بست و پنج پیشاور از
گذر جهلم تا کابل براه اٹک یکصد و شانزده کروه واز شاہجهان آباد تا آگره یکصد و ده کروه براه سرہند واز سوہان تا کابل سه صد و پنج واز گلشن آباد و اورنگ آباد شصت
و چهار کروه واز اکبرآباد امیر یکصد و ہفتاد و سه واز دولت آباد تا مندر جل ہشتاد و یک کروه واز سانهر تا برہانپور یکصد و نود و ہشت واز برہانپور دولت آباد براه دبین گره
شصت و چهار واز شاہجهان آباد امیر دو صد ہفتاد واز اکبرآباد اوجین یکصد و بست و شش واز شاہجهان آباد تا احمد آباد دو صد و چهل و چهار واز احمد آباد سورت یکصد و بست و پنج
واز شاہجهان آباد بهار نیو سی و چهار از اٹاہنبو مراد آباد یکصد و بست و ہفت تا شاہجهان آباد ہفتاد و چهار واز انجا مراد آباد چهل و سه واز لاہور شمس آباد یکصد و شصت
و پنج واز شاہجهان آباد تا ٹهٹه بندر لاہل ہشتصد و نود و سه و نیم کروه جریبی فی کروه جریبی کروه رسمی یک کروه و ربع کروه میباشد و این قطر مشرق و مغرب است که بندر اہل
پانصد و ہشتاد و ہفت کروه قطر مغرب کته قراباغ است ہفتصد و شش کروه قطر تبت خرد از شاہجهان آباد که سمت شمال است سه صد و سی کروه از شاہجهان آباد قلعه شولاپور
که قطر جنوب است سه صد و چهل و دو کروه دانیست طول و عرض ممالک محروسه ہندستان که نوشته آمد **ہندوزن** زن ساحره از شرح سکندرنامه **ہندوانه**
افگندن کنایه از نهایت ترس و بیم ہندوانه تربز است درینجا کنایه از پس افگنده حیوان که گرد و سخت و کلان باشد از چراغ ہدایت **ہندوانه در کون**
کسی غلطانیدن کنایه از بسیار ترسانیدن از چهار شربت **ہندو** منسوب بهند درین لفظ واو برای نسبت است و این نسبت خصوصیت ندوی
العقول دارد و لفظ ہندو در محاوره فارسیان بمعنی دزد و راہزن و غلام می آید از خیابان **ہنیده** بضم اول و فتح نون و سکون تحتانی و دال مهمله صد شتر
و بمقدار صد عدد از منتخب و صراح **ہنعه** به فتحتین و بالفتح داغ پس گردن شتر و نام منزل ششم از منازل قمر در برج جوزا و آن پنج ستاره است بر دوش چپ جوزا الطرف
چپ از کشف و منتخب و صراح **ہندوانه** بالکسر تربز که ثمر معروف ست **ہندسه** بالفتح اندازه گرفتن و این معرب اندازه ست بابدال ہمزه بها و حذف
الف چون در کلام عرب دال و زای فاصله در کلمه جمع نمیشود لهذا زا را بسین مهمله بدل کردند ہندسه ہندازه از منتخب و صراح و در حاشیه تحریر اقلیدس نیز همچنین

بنظر فقیر مؤلف در آمده و هندسه نام علمیست که از آن معرفت اشکال و مقادیر اشیا حاصل میشود و رقم اعداد را نیز گویند از مدار و مؤید و کشف و در برهان این لفظ را بالکسر نوشته و در بعضی
فرهنگها این لفظ را بمعنی مکر و فریب نوشته اند **هندوکوه** نام کوهی که از کابل چهل کروه شش است از شمسی **هنگامه** مجمع مردم و بمعنی وقت و هنگام نیز آمده از رشیدی
هنی بفتح اول و کسر نون و تشدید یا بر وزن فعیل خوشگوار و گوارنده و بها ضم از منتخب و کشف و صراح **هندی** کنایه از تیغ و شمشیر از برهان **هنگابندی** بود از سی

فصل ها مع واو **هوا** بالمد جوف فلک یعنی فرقیکه میان آسمان و زمین است و بمعنی خالی و باد ساکن که در جوف هر مکان باشد و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق و میل
نفس اماره و بی فرزندی مادر از مدار و لطائف و صراح و کشف و ترجمه جریری و آنچه در مردم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود خلاف محاوره اهل علم است و لفظ هوا باصطلاح ساز
نوازان بمعنی گرمی و گرم نمودن ساز از آتش **هویت** بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی مرتبه وحدت و ذات باری تعالی از کشف **هودج**
بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی کجاوه که در آن زنان سوار شوند و عماری شتر از منتخب و کشف **هوادج** بفتح اول و کسر دال عماریهای شتر که در آن زنان نشینند جمع هودج است
هوج بالفتح و بفتحتین با دانی و شتابی از منتخب **هود** بالضم بواو معروف نام پیغمبریست علیه السلام که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمد و بود و نام سوره قرآن شریف
و بمعنی توبه کردن و بحق باز گشتن از لطائف و صراح **هورمز** بضم اول و واو معروف و ضم میم و سکون زای معجمه ستاره مشتری از جهانگیری و مؤید **هور** بالضم و بواو مجهول
در فارسی بمعنی آفتاب و گویند که نام ستاره نیز است که بعد از هزار سال طالع میگردد از کشف و در خیابان نوشته که هور بمعنی آفتاب است و ظاهر اهور در اصل سور باشد
بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هندست و سین مهمله بها در هر دو زبان بدل میشود و بکثرت توافق این هر دو زبان بیشتر از حد است **هواجس** بفتح اول
و جیم عربی مکسور و سین مهمله خطرات شیطانی که در دل گذرند و این جمع هاجسه است و هاجسه بمعنی چیزیکه در دل گذرد از منتخب و کشف و در شمسی نوشته که ماخوذ از هجس است و هجس
بمعنی آواز نرم که شنیده شود و بفهم نیاید پس از این وسواس مراد باشد و معنی هاجس در صراح نیز همین است **هوس** بفتحتین و سین مهمله نوعی از جنون از صراح و قاموس
و در منتخب بمعنی دیوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق جزوی و عشق خام و ناقص **هوش** بواو مجهول زیرکی و بمعنی جان و بمعنی مرگ از رشیدی و برهان
هول بالفتح ترسانیدن از منتخب و لطائف و صراح و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گویی که بدان طفلان بازی کنند **هوی اول**
بالضم باصطلاح کشتی گیران بمعنی بار اول از مصطلحات **هوام** بفتح اول و میم ثانی و تشدید میم بر وزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مار و گژدم و راسو و موش و هر خزنده و گزنده
و این جمع هامه است از منتخب و کشف و لطائف **هون** بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی و وقار و نرمی و سبکی و در فارسی زمین زراعت که بی کلوخ باشد و بالضم در عربی
بمعنی خواری و بی عزتی و در فارسی کلمه تاکید و کلمه استکراه از منتخب و صراح و برهان و لطائف و نیز در برهان نوشته که نوعی از دینار است که در ملک دکن رائج است فقیر مؤلف گوید
که بایی معنی بضم ها و سکون نون و واو غیر ملفوظ لفظ هندیست و هون اچترائی قسمی از هون است که وضع آن اچترای نام راجه شده باشد والله اعلم بالصواب
هوان بفتح خواری و بیعزتی از منتخب و صراح و مؤید **هوا گرفتن** پرواز کردن از مصطلحات **هوائی شدن** پرواز نمودن و گم شدن **هوا یافتن** تصرف
کردن هوا در مزاج از مصطلحات **هو** بالضم و واو معروف بمعنی حرف از برهان و اسم ذات باری تعالی و باصطلاح لوطیان ایران آوازیکه گیران بلای گرمی هنگامه و دفعه
برکشند **هوو** بفتح اول و ضم واو و سکون واو دیگر بر وزن سو بمعنی اتباع یعنی هر یکی از آن دو زن که در نکاح یک مرد باشند و در برهان بفتحتین **هواله** بفتح و تشدید واو
هولناک **هوا خوردن باده** کنایه از زائل شدن کیفیت شراب چه تصرف هوا مزیل نشئه شراب است از مصطلحات **هوائی** محب و عاشق و دوست و آرزومند و بوالهوس
و بر بنیاد باجیکه سوی مقرر بخزانه سلاطین میرسد از مصطلحات و قسمی از آتشبازی **هوالگی** بفتح اول و کسر لام و کسر کاف فارسی و یای معروف بمعنی ترسیده و سراسیمه و مجازا بمعنی مضطرب
و این منسوبست بهوله که بالفتح باشد بمعنی یکبار ترسانیدن چه وزن فعله بالفتح برای مره باشند پس کاف الحاق یای نسبت بهای هوز موافق قاعده فارسی بکاف فارسی بدل شد چنانکه در بردگی

فصل ها مع یای تحتانی **هیجا** بفتح کارزار و جنگ از کشف و منتخب **هیولا** ماده هر شیء و ماهیت هر چیز و اصل هر شیء حکما چنین تعریف کنند که جوهر است
که محل باشد صورت جسمی را و جوهر اول را نیز گویند و نزد صوفیه دو قسمت یکی روحانی که اثر روح اعظم نامند دوم جسمانی که آنرا الطبیعة الکل خوانند و متکلمان حقایق

اشیا یا علم کنند و بعضی نوشته که هیولی مخفف و مرکب هیئت اولی است بمعنی اصل شی **هیمیا** بالکسر و یای معروف علم طلسم است **هیهات** بعید شد و این اسم فعل ست
یعنی اسمیکه بمعنی فعل ماضی دارد و آنکه در مقام تاسف هیهات هیهات گویند معنی آن چنان باشد یعنی بعید شدم از مقصود از منتخب و مدار و کشف و فارسیان بمعنی تحیر و تعجب
استعمال کنند **هیئات** بروزن غیرت ساخته شدن و صورت و شکل و تهیه از منتخب و نام علمیست که بدان اشکال افلاک و مساحت کره ارض دریافت میشود و هیآت
بالف ممدوده بروزن خیرات جمع هیئات است از کشف وغیران **هیلاج** بیای معروف و جیم عربی حسابیست منجمان را که بدان دلیل عمر را شناسند و مجاز از آن تاریخ مولود را
نیز گویند از مؤید و شروح **هیج** بالفتح و جیم عربی غبار و بمعنی برانگیخته شدن و تشدید تحتانی مکسور بروزن بسید بمعنی برانگیزنده از منتخب **هیربد** بالکسر و یای معروف
وضم بای موحده خادم آتشکده چراکه هیر بمعنی آتش است و بد بمعنی صاحب و خداوند از سروری و برهان **هیز** بالکسر و زای معجمه مخنث از برهان و جهانگیری **هیچکس** ناکس
از مصطلحات **هیاکل** بفتح اول و کسر کاف جمع هیکل **هیکل** بالفتح جثه بزرگ و اسپ دراز جسیم و شکوه و عظمت و بنای بلند و بتخانه و صورت و شکل و حمائل و تعویذ از منتخب
و کشف و برهان و مدار و صراح **هیل** بالکسر و یای معروف دوائی که بهندی آنرا الائچی سفید نامند ظاهرا این معرب هیل است که بیای مجهول باشد و بعربی قاقله صغار
گویند از منتخب و برهان **هیولای اول** کنایه از جوهر اول **هیکل الروم** نام بتخانه که در روم بوده است **هیم** بالفتح سرگشتگی و بالکسر شتر تشنه و در فارسی بیای مجهول
بمعنی هیزم سوختنی **هیزم** بالفتح و زای معجمه مضموم چوب خشک سوختنی از بهار عجم و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که بلغت گردستان نعمت را گویند و در نصیر مخفف
هیزم است **هیصم** بالفتح و صاد مهمله مفتوح شیر درنده از منتخب و صراح و قاموس **هیچدان** نادان و بی علم **هیون** بفتح اول و واو معروف شتر و اسپ از مدار و کشف
و برهان و جهانگیری و رشیدی **هیجان** بالفتح و بفتحتین برانگیخته شدن از ذیل و کشف و منتخب و صراح **هین** بالکسر سبک و بمعنی اینک و بگذار و شتاب و آگاه باش و کلمه زجر
از مدار **هیمان** بالفتح سرگشتگی و حیرانی از صراح و منتخب **هیاسه** بالکسر بمعنی دوال **هیمه** بالکسر و یای مجهول هیزم سوختنی و بفتح نیز آمده از برهان **هیله** بالکسر و یای مجهول مخفف
هلیله از شرح خاقانی **هی** بالفتح بزبان دری و هندی هی هی است که برای آگاه کردن گویند و گاهی در مقام تحسین آید و بمعنی افسوس و زجر نیز آمده از لطایف و برهان **هیولانی** منسوب بهیولا
که ماده چیزی را گویند و در حالت نسبت نون زائد هم میآرند چنانکه در حقانی و ربانی و روحانی الف و نون زائد آمد **هیمرمی** لفظ ترکیست از الفاظ بار گیر که ترکان در مخاطبات خود آرند از لطایف

باب یای تحتانی

فصل یا مع الف

یا در فارسی از حروف عاطفه و افاده تردید کند گاهی بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید سعدی فرماید **بیت** یا مکن با پیلبانان دوستی
یا بنا کن خانه در خورد پیل + درین صورت مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت باشد و گاهی واو عاطفه نیز جمع شود خصوصا در اشعار قدما و در عربی برای ندا آید از بهار عجم
و چراغ هدایت و بدانکه حرف یا بدو قسمت معروف و مجهول منقسم است و هر چند قسمست نسبتی و خطابی و مصدری و لیاقتی و متکلمی و فاعلی و مفعولی و تشبیهی و برای مبالغه **اول** یای
نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و لاجوردی و آبی و روغنی و بحری و حلوبی و چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسوره زایده قبل از یا آرند بجهت رفع
اجتماع ساکنین چون طلائی و کهربائی و عیسائی و صفائی روی و سیاهی موی و گاهی الف را که آخر اسم باشد حذف کنند و درین همزه زائد نیارند چنانچه بخار او بخاری و اگر
یای نسبت بعد از هاء مختفی واقع آید درین صورت گاهی آن ها را در تلفظ بهمزه مکسوره بدل کنند و یا را در کتابت داخل نه نهند و علامت همزه بالای آن ها نویسند چنانچه جامهٔ بسته
و شکل بیضهٔ و گاهی یا مستعملاست مانند چون سرمهٔ و همین حالست یای خطاب چنانچه گفتهٔ و سفتهٔ و کردهٔ و بندهٔ و شرمندهٔ و چون بکلمه که آخر آن الف یا واو یا یای تحتانی باشد
یای نسبت ملحق کنند آن الف و واو و یا را بواو بدل کنند چون موسی موسوی و عیسی عیسوی و دنیا دنیوی و سامانه سامانوی و دهنه دهنوی و گنجه گنجوی و دهلی دهلوی
و گاهی هاء آخر در حالت نسبت حذف نمایند چنانچه مکه مکی و بنگاله بنگالی و گاهی هاء آخر کلمه را بوقت الحاق یای نسبت بکاف فارسی بدل کنند چون خانه
و خانگی و برده و بردگی و بیجانه و بیجانگی و گاهی الف و نون زائده قبل از یای نسبت در آرند چنانچه ربانی و حقانی و نفسانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون در
کلمه حرف ثالث یای تحتانی باشد و در حالت الحاق یای نسبت آن یا را گاهی حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب بقریش و حنفی منسوب

بحنیفه یعنی ابوحنیفه وگاهی قبل یای نسبت حرف زای معجمه زیاده آرند چون رازی و مروزی منسوب بری و مرو **دوم** یای خطاب و آن بعد اسما و افعال آید در آخر افعال
معنی تو دهد چنانچه گفتی و میخواهی و خواهی گرفت و بردی و برگاه بعد اسما آید معنی هستی از و مستفاد میشود چنانچه مثنوی طفلی یعنی طفل هستی و مرد تیز هوشی یعنی تیز هوش هستی **سوم**
یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچه تری و تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی و بینوائی و ساده لوحی و شکستگی و اندوهگینی و یای مصدری با مصدر عربی نیز لاحق میشود نزد بعضی صحیح و نزد بعضی
غلط لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی و صفائی **چهارم** یای لیاقت و آن در آخر مصادر آید چنانچه خوردنی و کشتنی و رفتنی و گذاشتنی یعنی لائق خوردن و لائق
کشتن و لائق رفتن و لائق گذاشتن **پنجم** یای متکلم و این تقلید عربیات است و در آخر اسما و القاب آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی و اعتقادی و قبله گاهی یعنی اله من و استاد
من و مخدوم من و اعتقاد من و قبله گاه من صائب گوید **بیت** نویسد نور چشمی آفتاب این صفحه رو را * بنو قبله گاهی خواند آن محراب ابرو را **ششم** یای فاعل
و آن بعد اسما آید و معنی کننده دهد چنانچه کسبی و کفایتی و غوغائی و فریبی و وسواسی یعنی کسب کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فریب کننده و وسواس کننده مگر معنی
این یا بیای نسبت قریب ترست **هفتم** یای مفعول چنانچه مهری و سندی و انتخابی یعنی مهر کرده شده و سند کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز بیای نسبت قریب است
هشتم یای تشبیهی نظامی گوید **بیت** ز زاغ بفر تو همائی کند * سر که رسد پیش توپائی کند * و این یا بیای مصدر قریب است **نهم** یای مبالغه چنانچه علامی و فهامی
ثانی یای مجهول و آن نیز بر چند قسمست چنانچه یای حدت و یای توصیف و یای تنکیر و یای تخصیص و شرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار صفات و تعظیم و تحقیر و زائده و یای مقدار
و وقایه و جمع **اول** یای حدت و آن معنی یکی دهد و همیشه مجهول ملحق با نکره گردد و با اسم معرفه ملحق نشود چون پادشاهی و وزیری و گدائی و نکاتی و اگر بعد های مختفی آید همزه
بدل گردد سعدی گوید **ع** یکم روز بر بنده دل بسوخت * **دوم** یای توصیفی و این را یای اشارت و یای ایمائی نیز گویند و کاف بیان برای صله بعد آن آید خواه متصل
چنانچه درین **مصرعه** یاد وصلی که دل از هجر خبردار نبود * خواه کاف بفاصله آید چنانچه درین **بیت** قاتلی خون هزار بخت که در روز جزا * نظر از ناز بهنگامه محشر
نکند * مثال یای توصیفی بعد ها در مصرع اول و یای زائده در مصرع ثانی **ع** خوش بنده که باشد منظور ایزد پاک * بر بنده که دارد این قدر زمانه **سوم** یای
تنکیر از و معنی اطلاق مستفاد میشود و تعیین نباشد چنانچه درین **مصرعه** در خرابات مغان نیست چو من شیدائی **چهارم** یای تخصیص و آن بجای خاص و ذهن اینجا نماید
بیت من و از دور تماشای گلستان کسی * بنگاهی شده خرسند ز بستان کسی * و درین **مصرعه** سازد آباد خدایا دل ویرانی را **پنجم** یای شرط و جزا و آن گاهی
بعد شرط و جزا هردو آید چنانچه درین **بیت** گر امروز بودی خداوند جاه * نکردی خود از کبر در وی نگاه **ششم** یای تمنا که در مقام حسرت در آخر صیغه ماضی ملحق
سازند چنانچه درین **بیت** چه بودی که پایم درین کار گل * بگنجی فرو رفتی انکام دل * **هفتم** یای استمرار و آن در آخر صیغه ماضی در آید و از و معنی دوام استفاد
شود چنانچه درین **بیت** گرفتی کمر بند زور آزمای * و گر کوه بودی بکندی ز جای * نخوردی کی خاطر برآسایدش * نه دادی که فردا بکار آیدش * **هشتم** یای اظهار صفات و آن
بعد الف و واو ساکن آید چنانکه درین جا او و یای او و روی او و موی او **نهم** یای تعظیم چنانکه درین **بیت** ببرد دل از کف دوشی مجلس آرائی * پری قدی سمن اندام ماه سیمائی
دهم یای تحقیر معنی اندک و استخفاف و حقارت آید چنانکه درین بیت حافظ شیرازی **بیت** یار دارد سر صید دل حافظ یاران * شاهبازی بشکار مگسی می آید * و درین بیت
یای شاهبازی برای تعظیمست و یای مگسی برای تحقیر **یازدهم** یای زائده و آن بعد الف و واو آید بنحویکه اگر دور کنند در معنی خلل نیاید چنانکه خدا و خدای و هما و همای
و بو و بوی و خو و خوی **ع** خدای را رحمت مسلم بزرگی و الطاف * و درین مصرعه **مصرع** همای بر سر مرغان از آن شرف دارد * و نیز یای زائده باشد
که در آخر بعضی اسمای عربی و فارسی ملحق شود چنانکه نورهان و نورهانی و ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و همیان و همیانی و قربان و قربانی و زیاد و زیادتی و فضول
و فضولی و انتظار و انتظاری و حضور و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و در جواهر الحروف برای اینهمه الفاظ سند شعرا و استادان مسطور است
دوازدهم یای جمع چون آمدیم و کردیم و رفتیم **سیزدهم** یای مقدار چنانچه درین **بیت** سخن را با خاطر بود گوهی * بنو دشمن صاحب حشمت کوهی **چهاردهم**
یا که ملحق با آخر رابطه گردد چون دانا استی یعنی داناست و شیدا استی یعنی شیداست **پانزدهم** یای وقایه و این در منادی و حرف ندا واسطه باشد و اصلی

نباشد چنانکه در لفظ خدایا بخلاف ساقیا و حرف یا گاهی بدال بدل شود چون رو ینگ و رودنگ و بلام چون نای و نال بمعنی نی و بهای چون رو ینده و روهنده بمعنی نشو و نما
کننده از جواهر الحروف **یاسا** بسین مهمله بترکی یاسا گویند از برهان و مجازاً بمعنی قتل مستعمل و در لغات ترکی بمعنی قتل و غارت و قصاص نوشته **یارا** قوت و توانائی
و طاقت از برهان **یااسفی** بفتح همزه که حرف سوم است و فتح سین مهمله و فتح فا و در آخر الف بصورت یا بمعنی وای افسوس اسف بفتحتین اندوه و غم و لفظ یا در اول و الف
در آخر هر دو برای مد صوت کنایه از فریاد و آه و بجای تعجب و تحیر نیز آید از کشف و لطائف **یاقوت** نام خوشنویس که غلام مستعصم بالله بود و مستعصم بالله یکی از خلفای عباسیه
بوده است و یاقوت جوهر است معروف و آن چهار نوع است سرخ و زرد و کبود و سفید و یاقوت سرخ هفت گون باشد بهرمانی و رمانی و ارغوانی و وردی و خمری و خلی و لحمی
و بعضی کبدی یعنی جگری نیز نوشته اند از جواهر نامه مرقوم شد و یاقوت نوعی از پلاد است که بیرنگ آن سرخ باشد و نام جزیره **یاسج** بفتح سین مهمله و جیم عربی تیر پیکان دار
از برهان و در فرهنگی معتبر بمعنی پیکان دو کارده نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته اند و گاهی مراد ازین آه مظلومان باشد **یافوخ** بضم فا و در آخر خای معجمه بر سر که در حالت شیر
خوارگی متحرک باشد بهندی تالو نامند از صراح و غیره **یاد** چنانکه بمعنی مصدر می آید بمعنی دل و خاطر نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز از یاد من رفت از چراغ هدایت **یادبود**
بمعنی یادگار **یادگار** نشان از برهان و مجازاً بمعنی فرزند نیز می آید و در چراغ هدایت نوشته که یادگاری بیای نسبت نیز بمعنی یادگار آید **یار غار** کنایه از یار صادق چراکه
پیغمبر علیه الصلوة والسلام وقتیکه از مکه باراده هجرت بر آمدند بر راه در میان غاری سه روز متواری بودند حضرت صدیق همراه بودند ازین جهت یار غار کنایه از یار صادق است **یازده در**
کنایه از یازده منفذ و مجری که در بدن است اول و دوم هر دو سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو مجرای چشم هفتم و هشتم دهان که مشتمل بر دو منفذ است
یکی راه آب و طعام که آنرا مری گویند دوم راه تنفس که بقصبه ریه تعلق دارد نهم و دهم راه بول که مشتمل بر دو مجری است یکی سوراخ مدبر رفتن بول و دیگری راه انزال منی یازدهم
منفذ براز و بعضی چهار دیگر برین افزوده در بدن پانزده در قرار داده اند یکی سوراخ کام و دهن که از دماغ بسوی حلق میرسد دوم ناف که راه قوت جنین است سوم
و چهارم منافذ بر دو پستان **یاور** بفتح واو مددگار این لفظ در اصل یارو بود بتقدیم رای مهمله بر واو که مزید علیه یار است بعده قلب مکانی کردند میان را و واو یاور شد
از بهار عجم مولف گوید شاید که در اصل یاری ور باشد که بجهت تخفیف را و یا را حذف کردند **یاقوت میدان دار** حرف یازدهم دال مهمله یاقوت که بهشت شد سطحه
آن مستوی و هموار بود **یار** مددگار مخفف یارا که بمعنی طاقت است **یادر** بفتح دال روز دوازدهم از هر ماه شمسی از برهان **یاتمشلر** بفتح یا و سکون تای فوقانی و الف
غیر ملفوظ و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و رای مهمله در ترکی بمعنی داخل شده اند **یاس** در فارسی مخفف یاسمن و در عربی بمعنی نا امیدی از برهان **یابس** بکسر بای موحده
و سین مهمله خشک و خشکی کننده **یای معکوس** یا کلان که طویل باشد بجانب دست راست کاتب **یانع** بکسر نون و بعده عین مهمله میوه رسیده و پخته از منتخب و کشف
و لطائف و صراح **یاغ** بغین معجمه در ترکی بمعنی روغن از لغات ترکی نوشته شد **یارق** بضم رای مهمله روشن و سفید این لفظ ترکیست **یال** گردن که ترجمه
عنق است و بمعنی موی گردن اسپ و باین معنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جهانگیری و برهان و رشیدی که در سروری و مدار و از لغات ترکی دریافت شد که این لفظ ترکیست
یال کوپال بضم کاف عربی و واو معروف و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت و تن و توش از چراغ هدایت **یا و دال** بواو عاطفه اسم دو حرف است
حرف یا بفلکیکه در مفردات مینویسند در تقویم علامت برج دلو است و هم علامت مشتری و دال علامت برج اسد است و هم علامت عطارد **یاوگیان** گمراهان
یاسین نام یکی از سورتهای قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور است و نزد بعضی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم و نیز نوشته که یا حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید از تفسیر حسینی و غیره و در بیضاوی مسطور است که سین مخفف انیسین که تصغیر انسان و تصغیر در نجا برای تعظیم باشد
یاختن بخای معجمه دست بقصد کاری دراز کردن و بیرون کشیدن و ظاهر کردن از کشف و رشیدی و برهان **یازدن** و **یازیدن** هر دو بزای معجمه دست دراز
کردن و بقصد کاری دست دراز کردن و بالیدن از کشف و برهان و مدار **یازان** حمله کردن و دست دراز کنان از لطائف **یاسمین** گلیست خوشبو و آن دو قسم
است یکی سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را چنبیلی گویند از الفاظ الادویه و تحفة المؤمنین و در منتخب نوشته که گلیست زرد خوشبو و در برهان نوشته

لون

کریاسمین و یاسمن و یاسمون هر سه لغت بمعنی گل معروف و آن سفید و زرد و کبود میباشد **یارسلق** بفتح رای مهمله طاقت داشتن از برهان و مدار **یاهو** بواو معروف
نوعی از کبوتر که آواز یاهو از دهان آن برآید **یابو** ترکیست بمعنی اسپ بارکش **یارنامه** بالفتح بمعنی کارنیک از برهان **یاوه گو** ناپدید و هرزه و بیهوده از برهان
و این لفظ ترکیست **یانه** بزیادت الف رسم الخط ترکی و بفتح نون در ترکی بمعنی طرف و جانب **یاقه** بقاف در ترکی گریبان جامه را گویند **یافه** بفا گم شده
و مفقود و سخنان بیهوده و پوچ از لطائف و برهان و جهانگیری **یازنده** بقصد کاری دست دراز کننده **یاسا** بسین مهمله آرزو و بمعنی حکم و قانون و سیاست از لطائف
و برهان **یاره** بفتح رای مهمله زیوریست که بدست کنند هندی آنرا کنگن گویند از کشف و رشیدی و برهان و سروری **یارگی** بکاف فارسی قدرت و توانائی از برهان
یارفروشی کنایه از تحسین و تعریف کردن یار از برهان و مصطلحات **یاوگی** بواو و کاف فارسی گم شدن و هرزه گوی از برهان **یای** در ترکی کمان تیر اندازی و موسم تابستان
از لغات ترکی **یاغی** بکسر غین معجمه دشمن و بمعنی بی فرمان از لغات ترکی **یافه درای** بیهوده گو **یافتن بازی** فریب خوردن **یابشری** یا حرف ندا است و بشری
بمعنی بشارت مکسر یعنی ای بشارت بیا که این وقت تست یا ندا برای تعجب یعنی ای عجب بشارت تست یا آنکه بشری نام یار برآرنده یوسف علیه السلام از چاه که منادی واقع شده
از ملخص المدارک و جامع البیان و بحر مواج **یاقوت رمانی** بضم رای مهمله و تشدید میم نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانه انار باشد **یاقوت گرگانی** بهردو کاف
فارسی نوعی از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر گرگان است و گرگان شهریست در عراق عجم که معرب آن جرجان است **یاقوت جگری** نوعی از یاقوت که رنگ سرخش مایل بسیاهی باشد
مشابه برنگ جگر

فصل یای تحتانی مع بای موحده

یباب بفتح بمعنی خراب از منتخب و صراح **یبوست** بضمتین خشکی از منتخب **یبروح** بالفتح و واو معروف
و حای مهمله بیخ لفاح که بفارسی مردم گیا و بهندی لکهمنی گویند از الفاظ الادویه و منتخب و قاموس **یبس** بالضم خشک شدن از منتخب **یبروح الصنم** بحای مهمله بمعنی مردم
گیا و آن بیخ گیاهیست که شبیه مرد و زن بهم پیوسته و دستها بر همدیگر حائل کرده و پاها در هم محکم ساخته زیر پای آن است برای جب ماده افتاده باشند و از عکس بن هر که او را
کننده اندر زمین جدا کند بمیرد از شرح خاقانی **یبنلو** بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون نون و ضم لام متاعیکه از شهر و ده بابت غله و غیره برای فروختن بر آنجا آرند
بهندی آنرا منڈی و گنج گویند از لطائف و برهان بتقدیم نون است بر بای فارسی و در رشیدی بمعنی قافله و متاع

فصل یای تحتانی مع تای فوقانی

یتوع بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله هر درخت که شیر دار باشد مثل زقوم و انجبر و عشر بمعنی آک از کشف و منتخب و برهان و الفاظ الادویه **یتمیش** بفتح اول
و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسیده یت بمعنی رسید و میش بکسر میم بجای علامت مفعول **یتورمش** بفتح یا و ضم تای فوقانی و واو غیر
ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رساینده **یتاق** بفتح پاسبانی یعنی چوکی از بهار عجم و کشف و برهان و رشیدی **یتیم** طفل بی پدر
و گاهی بمعنی بیمادر باشد و طفلیکه مادر و پدر هر دو ندارد یتیم الطرفین گویند و کسانیکه آنرا اتیم و یسیر گویند خطاست از مدار و غیره و بمعنی غلام و دزد و عیار و در صراح بمعنی
ستور بیمادر و جوهر بینظیر و طفل بی پدر **یتن** بالفتح بچه که بر عکس معمول تولد شود یعنی اول پای او بیرون آید از شرح نصاب و صراح **یتاقی** پاسبان از سروری
و برهان

فصل یای تحتانی مع ثای مثلثه

یثرب بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و بعده بای موحده نام مدینه منوره از کشف و مزیل و صراح و منتخب

فصل یای تحتانی مع حای مهمله

یحیی بالفتح نام پیغمبریست علیه السلام و نام مردیکه بغایت سخی و جواد بوده است **یحمور** بالفتح و واو معروف
و رای مهمله گور خر از شرح نصاب **یحموم** بالفتح دود سیاه از منتخب و شرح نصاب و صراح

فصل یای تحتانی مع خای معجمه

یخ در بهشت نوعی از حلوا از برهان **یخاچ** بتحتانی مفتوح و خای معجمه و در آخر جیم فارسی بلغت فرنگی است بمعنی تصویر حضرت عیسی علیه السلام
که بر دیوارهای معابد نصاری میباشد آنرا میشویند و آب آنرا تبرکا می گیرند **یخ** بالفتح فرق میان برف و یخ آنست که برف مثال غبار میبارد
و یخ چون موم گداخته بر کوه و دشت قطره قطره میچکد و مثل سنگ سفید میگردد **یخدان** صندوق اطعمه و حلویات از مصطلحات **یخ خوردن** سرد مهر کردن
و افسرده دلی از شرح **یخچه** ژاله از برهان **یخشی** بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه و یای معروف خوب و نیک و مبارک و به تر از کتاب ترکی

نوشته شد یخنی بالفتح و سکون خا ذخیره یعنی انچه بطور نذر از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید از سروری و لطائف و کشف و صاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته و
مطبوخ و ذخیره و آن هر چیز که از اسباب و غله نگاه دارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده **فصل یای تحتانی مع دال مهمله** **ید بیضا**
دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام بود که با آتش سوخته شده بود حق تعالی آن را بعوض آن معجزه ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش دست را
ضم کرده می برآوردند مثل آفتاب روشن بنظر آمدی و مجازاً بمعنی کرامات و خرق عادات **ید طولی** بفتح اول و کسر دال مهمله و واو معروف و فتح
لام هر دو لفظ موصوف و صفت بمعنی دست دراز تر و ازین کنایه است از مهارت و کمال الصنائع و هنرها که بدست تعلق دارد **ید** بالفتح و تخفیف دال
دست و نعمت و دولت و نیکی و ملک و منت و قدرت و قوت و خواری از منتخب و شرح نصاب **ید بیضا بودن** معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام
دست در گریبان خود کرده می برآوردند روشن چون پنجهٔ خورشید ظاهر می شد **فصل یای تحتانی مع رای مهمله** **یرغا** بالفتح و غین معجمه راهوار
و تیز رو و بمعنی یلغار نیز نوشته اند از لطائف **یرت** بالضم و تای فوقانی منزل را گویند از رساله ترکی نوشته شد **یرآش** بضم و شین معجمه بمعنی صفت
و توجه از لطائف **یرلیغ** بکسر اول و لام مکسور و یای معروف و غین معجمه فرمان پادشاهی لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم **یراق** بفتح اسلحه سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر
و کمان وغیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب و مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و مدار و مصطلحات **یرقان** بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب و در حدود الامراض
بسکون ثانی نیز جائز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در اشعار اوستادان بسکون دوم نیز آمده در ینصورت لفظ ارنی و لفظ حرکت را که هر دو متحرک اند
بسکون دوم نیز توان خواند **یرملون** لفظیست که درین لفظ برای یادداشت قاعده قرائت شش حروف را جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن
و نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون را از جنس آن حرف گردانیده باهم ادغام کنند با غنه مگر در لام و را غنه نکنند چنانچه من یعمل و من ربهم
و من مال و من ولی من لدن و مثال واو من نور و خیر ایره و خیر من مشرکة **یرغو** بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف بمعنی سیاست از رساله ترکی **یراعه** بفتحتین و عین مهمله
مفتوح نی قلم و کرم شب تاب و مرد بددل از منتخب و شرح نصاب **یره** بفتحتین در ترکی بمعنی زمین از لغات ترکی نوشته شده **فصل یای تحتانی**
مع زای معجمه **یزکدار** سردار فوج طلیعه **یزدجرد** بالفتح و جیم عربی مضموم نام پادشاهی که پسرزاده نوشیروان عادل بود از برهان **یزک** بفتحتین
و زای معجمه و کاف عربی محافظان لشکر و مقدمه لشکر که آنرا قراول نیز گویند و آن جمعی از سوار است که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن خبردار باشند
و فوج طلیعه که بهندی [illegible] آنرا [illegible] گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری و جهانگیری **یزدان** بالفتح یکی از اسمای حق تعالی
است در فارسی چه در فارسیان قبل از اسلام دو خدا میدانستند یکی یزدان و آنرا فاعل خیر میگفتند دوم اهرمن و آنرا فاعل شر میگفتند از برهان **یزنه**
بفتح و زای معجمه و نون در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان **یزدی** منسوب به یزد که بالفتح و دال مهمله نام شهریست از توابع شیراز
فصل یای تحتانی مع سین مهمله **یسارت** توانگری از مدار و منتخب و لطائف **یسار** بفتح توانگری و ثروت و دست چپ از منتخب و کشف
و صراح **یسر** بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و صراح و لطائف **یسیر** بروزن فقیر اندک و بمعنی آسان
از کشف و منتخب و صراح **یساق** بفتح مهم و تیاری جنگ و بمعنی دیوان و دربار از لغات ترکی **یساول** بفتح اول و ضم واو لفظ ترکی است بمعنی
میر توزک و نقیب و چوبدار **یسل** بفتحتین و **یسال** بفتح هر دو لفظ بمعنی پره فوج از مصطلحات **فصل یای تحتانی مع شین**
معجمه **یشب** بالفتح و در آخر بای [illegible] نام سنگی قیمتی که مایل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان **یشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان بزرگ
شتر و فیل و گرگ و امثال آن و سنگ که بعربی [illegible] و بهندی [illegible] گویند بیای معروف از رشیدی و سروری و برهان **یشم** بالفتح معرب یشب نام سنگی قیمتی که مایل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان
فصل یای تحتانی مع عین مهمله **یعقوب** کبک نر و نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بود و در لغت عربی [illegible] نسبت [illegible] و نام ابو یوسف

که شاگرد امام اعظم ابوحنیفه بود و نام قرد بی العلم و مجتهد مذهب نصاری از کشف و برهان و صراح و غیران **یعسوب** بر وزن یعقوب یعنی امیر زنبوران شهد و آن زنبور
نر باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهد هر جا که او رود همه زنبوران شهد تابع باشند و مجازاً بمعنی سرگروه قوم و یعسوب المومنین لقب مرتضی علی علیه الصلوة والسلام از آنکه در هنگام خلافت
آنحضرت تمامی مومنین صادقین در هر امر تابع و پیرو آن جناب بودند **یعوق** بفتح اول و ضم عین مهمله نام بتیست از بتان قوم نوح علیه السلام که بصورت اسپی بود از شرح
نصاب و منتخب **یعنی** صیغه واحد مذکر غایب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت ست که بمعنی قصد کردنست چنانچه در منتخب

فصل یای تحتانی مع غین معجمه **یغما** بالفتح و غین معجمه غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان که بخوبرویان منسوب است از کشف
و برهان **یغوث** بفتح اول و ضم غین معجمه و ثای مثلثه نام بتیست که بصورت شیر بود از شرح نصاب **یغمائی** غارت کرده شده و منسوب به یغما که شهریست از ترکستان

فصل یای تحتانی مع فا **یفاع** بفتح و عین مهمله زمین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب **یفن** بفتحتین پیر مرد فرتوت از شرح نصاب و صراح

فصل یای تحتانی مع قاف **یقلمش** بفتح یا و سکون قاف و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی خوش آمده اند **یقین** بی شبهه و بمعنی
مرگ نیز آمده از منتخب و بعضی اهل تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین چیزیست که زائل نشود بتشکیک مشکک و شک آنست که مساوی الطرفین باشد در وجود
و عدم و الا طرف راجح را ظن نامند و طرف مرجوح را وهم گویند و در صراح نوشته که گاهی از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین بدانکه یقین سه مرتب دارد
اول علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین علم الیقین دانستن امری چیزی باشد باقوال ثقات یا بطریق تواتر که اصلا شک و شبهه در آن نباشد و عین الیقین آنست
که چیزی را بچشم خود دیده ماهیت آن یقین حاصل کرده باشد حق الیقین آنست که کیفیت و ماهیت چیزی را کما ینبغی بجمیع حواس دریافته باشد و این قسم اعلی ترین اقسام
یقین است **یقظ** بفتح یا و کسر قاف و ضم قاف هر دو آمده و ظای معجمه بیدار که ضد خفته است از صراح **یقظان** بالفتح بیدار از صراح **یقطین** بالفتح و طای مهمله
مکسور درختیکه و هر درختیکه بر زمین پهن شود مثل خیار و خربزه وغیره از منتخب **یقظه** بفتحات و حرف ثالث ظای معجمه بیداری که ضد خوابست از منتخب و غیاث و بحر الجواهر و کشف

فصل یای تحتانی مع کاف **یک قبضه** کنایه از حق تعالی **یکدست** یکسان از چراغ هدایت **یکجهت** متفق **یکصدی ذات** آنکه
منصب یکصدی ذات را دو لکه دام مقرر باشد چون یک روپیه را چهل دام باشد پس دو لکه دام را پنجهزار روپیه میشود **یکتار** کنایه از اندک **یک چشم کار**
کار خوب دار آهسته از مصطلحات **یک بغل** کنایه از مقدار بسیار از چراغ هدایت **یک خشیم** مرکب بمعنی آفتاب شرح سکندر نامه از سیف الله احمد آبادی و حاجی از زو **یکقلم**
همه و بالکل **یگان** کسان و مردان نامعین در اصل یکگان بوده است کاف عربی را جهت تخفیف حذف نموده اند **یکران** بفتح اول و سکون کاف فارسی اسپ اشقر
یعنی سرخ رنگ که موی یال و دم او سفید باشد از مدار و شرفنامه و کشف و در سروری بکاف فارسی بمعنی اسپیکه رنگش میان زردی و سرخی باشد مؤلف گوید ظاهر از ین تقریر سمند
مفهوم میشود و در جهانگیری بکاف عربی اسپ خوب نیز آمده و در برهان نوشته که بکاف عربی اسپ اصیل و خوب را گویند و نیز نوشته که بعضی گویند اسپیکه اشقر رنگ باشد بشرطیکه
موی یال و دم سفید دارد و نیز نوشته که بعضی گویند بمعنی اسپیکه بوقت ستادن بر سه پا استاده شود و یک پای پسین را قدری کوتاه ساخته کنار سم را بر زمین نهد و چنین اسپ
بسیار تیز رو باشد و در رشیدی بمعنی اسپ بهتر و گران قیمت مگر قید کاف عربی و فارسی نکرده و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق اسپ هم مستعمل میشود **یکی خوردن** از صولت
کسی خود را پس گرفتن و حیران و سراسیمه شدن از مصطلحات **یک خانه گشتن کمان** مراد از آنکه یکخانه کمان غالب و خانه دیگر مغلوب آید ای کج شود از شرح قران السعدین **یکرو**
کردن قطع کردن حق بالکلیه از مصطلحات **یک پشت ناخن** کنایه از مقدار قلیل **یکطرف افتادن** مقابل شدن و طرف شدن **یلجلو** بکسر جیم عربی
و فتح لام تیز رو از مصطلحات **یکرو** مخلص صادق و بی نفاق که در حضور و غیبت یک گوید **یگانه** در اصل یک گانه بود چنانکه دوگانه و سه گانه **یکدله** متفق و شجاع
یکدندانه یکسان از مصطلحات **یکی** مزید علیه یکیست بمعنی هر دو برابر است فرقی ندارد دیگر در بعض محل فرق آن طبع سلیم میداند از بهار عجم **یکرکابی** حرف شستم با موجب بجنبش در کار و شتابی از رشیدی
و در برهان بمعنی اسپ کوتل و بمعنی مستعد کاری شدن **یک چشمی** بیک نظر همه نیک و بد را دیدن از شرح سکندر نامه **یکتای** بفتح فوقانی جامه یکتو چنانکه ندیم ما گرما پوشند **یکرنگی** بی نفاق از برهان

فصل یای تحتانی مع لام **یلدا** بالفتح شب تاریک دراز شبی است که در آخرین درجه قوس فشود یعنی در شبهای ماه آذر که بهندی پوس گویند واقع شود
و آن شب درازتر از همه شبهای سال است و آن را لخس گرفته اند از برهان و مدار و صاحب کشف از زرقان گویا نقل کرده که شب یازدهم که آفتاب در جدی باشد یعنی شب یازدهم
ماه دی که آنرا بهندی ماگه گویند و آنچه مولف را از علم تنجیم تحقیق شده نهست که روزیکه آفتاب یازدهم درجه برج قوس طی نماید تا ده تر از همه روزها سال همان روز است و درازتر از همه
شبهای سال شب آن روز است و این اتفاق در عشره دوم آذر ماه می افتد و آذر مطابق پوس باشد باندک تفاوت **یلیسب** ردیکه بلوازم از دواج عمل نماید از شرح
قصائد خاقانی **یلبوج** بفتحتین و ضم واو و جیم عربی بمعنی پیغمبر از رساله ترکی و مدار **یلغار** بالفتح ترکیست بمعنی دویدن بر فوج دشمن در اصل ایلغار بود چون در ترکی هر یکی را از
حرکات ثلاثه بشکل مناسب هر یکی از حروف علت نویسند الف اول فتح یای تحتانیست و الف دوم فتح غین معجمه پس یلغار بدین تحقیق در تلفظ بوزن خنجر باشد گاهی کتابت الف
اول را نمی نویسند **یلدگره** بفتح اول و سکون ثانی و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان **یلمق** بالفتح و میم مفتوح معرب یلمه بمعنی قبا است از منتخب
یلاق بفتح نام پادشاه ترک از شرح خاقانی **یل** بالفتح پهلوان و شجاع و آزاد از سروری و برهان و بالضم در ترکی راه را گویند از لغات ترکی **یلمان** خوابانیدن تیغ
از مصطلحات **یلبه** بفتحتین و بای موحده نوعی از زره که از پوست بعضی حیوان سازند از شرح نصاب و صراح **یله** بفتحتین رها شده و سر داده شده و گذاشته شده و آزاد و بمعنی دوان
و تازان وزن فاحشه از برهان و رشیدی **یلمه** بالضم آنچه در تغاری بحیوانات خورانند لفظ ترکیست از شرح گلگشتی **یللی** بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم
و یای مجهول کلمه ایست که جوانان در هنگام نشاط گویند از مصطلحات **یلچی** بالضم راهبر و پیک و گذربان و گدای راه نشین چه یل بالضم در ترکی نام راه و چی بمعنی دارنده از برهان
فصل یای تحتانی مع میم **یماک** بفتح اول و کاف عربی نام پادشاهی است و نام غلام قیصر روم از مؤید وغیره **یمک** بفتحتین نام شهریست حسن خیز
و نام پادشاهی است از برهان **یمام** بالفتح کبوتر صحرائی از کنز **یم** بالفتح و تشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف هم می آید **یمان** بفتح منسوب بیمن که
ملکیست بطرف جنوب بهند مایل به مغرب از کشف و منتخب **یمن** بالضم خجسته شدن و برکت و مبارکی و بفتحتین ملکیست معروف در اقلیم اول و دوم چون آن ملک
بجانب یمین کعبه است لهذا یمن گفتند چه اهل عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که روبسوی مشرق است و پشت و مغرب از صراح و شرح نصاب از یوسف بن مانع **یمین** بفتح
دست راست و طرف دست راست و بمعنی سوگند و توانائی و قوت و منزلت نیکو از منتخب و کشف و لطایف **یمکن** بضم اول و سکون میم و کسر کاف و ضم نون صیغه مضارع
معروف بمعنی امکان میدارد ماخوذ از امکان مگر فارسیان در محاورات خود نون یمکن را موقوف ای ساکن میخوانند **یمه** بکسر یا و فتح میم بمعنی خوراک و این لفظ
ترکیست از لغات ترکی نوشته شد و کسانیکه ایمه داران را بمعنی روزینه داران فهمند و نویسند خطاست لیکن صحیح یمه داران است **یمانی** منسوب بیمن که نام ملکیست
معروف بجانب یمین کعبه از طیبی شرح مشکوة شریف و الف در لفظ یمانی عوض یکی از یای مشدده است پس گفته نشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض
مگر یمانی بتخفیف تحتانی یا بمعنی بتشدید یا **فصل یای تحتانی مع نون** **ینگا** بالفتح و کاف فارسی زن برادر و زن عم و بمعنی کدبانو و بمعنی مشاطه نیز آمده از لطایف
ینبوع بالفتح چشمه بزرگ از کشف منتخب و لطایف **ینابیع** بفتح و یای تحتانی معروف و عین مهمله چشمهای بزرگ آب و این جمع ینبوع است از منتخب **ینگ** آئین
و روش و نام جزیره **ینیلو** بفتح یا و فتح نون و سکون یای فارسی و ضم لام کاروان و قافله و بازاریکه دران از هر طرف اجناس آورده فروشند از برهان و در لطایف بتقدم یای
فارسی بر نون **فصل یای تحتانی مع واو** **یوم الحساب** روز قیامت که مدت پنجاه هزار سال باشد **یواقیت** بفتح جمع یاقوت **یوح** بواو معروف و حای
مهمله آفتاب از منتخب و قاموس و کشف و مدار **یوم التناد** روز قیامت چرا که یکی مر دیگری را دران روز ندا خواهد داد که بفریاد من برس و کسی نخواهد رسید از لطایف و لفظ
تناد در اصل تنادی بود مصدر از باب تفاعل یا از آخر بجهت وقف ساقط شده است **یوم النشور** روز رستخیز چه نشور بمعنی زنده شدن است از صراح **یورر** بضم یا و واو
غیر ملفوظ و فتح را مهمله اول در ترکی بمعنی بیان میکند **یوم البحران** حرف ششم بائی حده و هشتم حای مهمله بمعنی روز بحران و تعداد و تعیین آن نزد اکثر اطبا چنین است که از روز ابتدای
مرض بروز چهارم یا هفتم یا نهم یا یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بستم و بیست و یکم و بیست و چهارم است **یوز** بواو معروف و زای معجمه درنده که آهو را صید کند و خورد و پیر را بسیار دوست

دارو و بهندی چیتا گویند و بمعنی جستن و تلاش کردن و دویدن و یوزه از نیجاست و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که نام عدد معروفست از لطایف و خیابان و غیره
یونس بالضم و هر سه حرکات نون مگر ضم نون افصحست اسم نبی علیه السلام که ماهی ایشانرا فرو برده بود از قاموس و صراح **یواش** بضم اول و شین معجمه اسپ
کوتل و اسپ نرم رفتار و ریاضت داده که لائق سواری بزرگان باشد و این ترکیست از لطایف **یورش** بضم یا و واو غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و شین معجمه لفظ ترکیست
بمعنی بر دشمن دویدن و سواری کردن بر مهم و تعجیل و کوچ کردن از مدار و لطایف و لغات ترکی **یوغ** بالضم و غین معجمه و واو مجهول چوبیکه بر گردن گاو قلبه نهند
بهندی جوا نامند از لطایف **یونت** **ییل** بضم یا و واو معدوله که علامت ضم یای است و سکون نون و فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی دیگر بمعنی سال [illegible] از رساله
ترکی نوشته شد **یونان** بالفتح مگر مشهور بضمه و آن ملکیست در اقلیم پنجم داخل روم که بنام یونان ابن یافث ابن نوح آباد شده از لب اللباب **یوتین** [illegible]
و جستن **یویه** بواو مجهول و حرف ثالث یای تحتانی قصد و عزم **یورتگه** بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و کاف فارسی جای [illegible] بمعنی
جای چرگی نوشته از لطایف **یوزه** بواو معروف و زای معجمه تند خشنا رهوئید **یوفی** بواو معروف و فای مکسور بیهوده گو از لطایف **یولچی** بضم یا و واو معدوله و سکون لام
و کسر جیم فارسی محافظ راه و رهدار از لغات ترکی چه یول بالضم در ترکی راه و چی بمعنی دارنده و بمعنی گدائی که همراه مردم نشیند و سوال کنند **یونی** بواو معروف و در آخر
یای وحدت یون بواو معروف بمعنی دانگ است از شرح خاقانی **یوزباشی** سردار صد کس از لغات ترکی

فصل یای تحتانی مع های هوز

یهودا بفتح نام برادر کلان یوسف علیه السلام و نام مرد دیگر **یهود** جمع یهودی بمعنی جهودان از لطائف و منتخب

فصل یای تحتانی مع یای تحتانی

ییلاق جای سرد هوا دار که بفصل تابستان در آن باشند و این ترکیست از مصطلحات و رشیدی **ییل** بروزن فیل بمعنی سال از لغات ترکی نوشته شد **ییلان**
بروزن فیلان لفظ مفردست بمعنی مار از رساله ترکی

تمت

سپاس و محمدتیکه مانند الفاظ متنوعه از حصر و حساب بیرون باشد نثار حضرت واضع کائنات که سراج اللغات و قندیل [illegible] بر کرده روشنی [illegible]
و نعت و تحیتی که چون کلمات مصنفه از استیعاب فهم بیرون آید نذر جناب افصح العرب و العجم که ببرهان قاطع معجزات تسلیم دعاوی اسلام را در ضمائر ارباب جاهلیت انداخت [illegible]
آل و اصحابه اجمعین الی یوم الدین **اما بعد** بر مستکشفان لغات و مستدرکان اصطلاحات واضح و لائح باد که هر گاه [illegible] تصنیف کتابی نقش دیگری صورت بسته [illegible]
و لیس تبزا ید پیوسته زیرا که علمای اعلام فواید یکه سفار متعدد مثل ازالة [illegible] و اخراج الطالبین را باقتضای ضرورت نقش سرگرم تمامی [illegible] بنا بر تکمیل و تضمیم [illegible]
آن مطلوب میتوانند از آنجا که مولف غفران مآب این کتاب لب اللباب مشحون بالاف افادات مسمی **غیاث اللغات** بلحاظ منفعت [illegible]
که مثل دیگر کتب این فن بتخصیص یکزبان و اختصار بر لغت یا اصطلاح و خطابات [illegible] از مفردات و مرکبات فارسی عربی و ترکی و اقسام مصطلحات [illegible]
حاجت فتح [illegible] در انشاد و انشاد بکار آید مملو فرموده حتی که او را از جموع عربیه و بجوهر وضعیه نیز محتاج الیه معمور از فرهنگها یافته بقدر ضرورت مندرج نموده
لا طائل بتغیر و در الغرض فی زماننا این نسخه جناب جامع ماله الابتهاج و مانع ما عنه الاستغنا است که بانفراده هر که پیش خود دارد از لغات [illegible]
و زبده اماجد کرام تاجر متاع خوش نیتی سوداگر کالای بلند همتی سرمایه دار رضا بهنه نیکنامی جناب محمد **عبد الرحمن خان صاحب** [illegible]
موفور مبذول داشته اصل مسوده مصنف بهم رسانیدند از مقابله آن نسخه اصح و اکمل را نموده و فور تجاوز مزید و افزایش طبع اینطبع ستوده [illegible]
منشی سانولی لال [illegible] اکرام الاخلاق کرده جنبه نوشیح طبع احتی لفها بالمرة در معه کارگذاران این مطبع ایسیا ملجا مشکل پسندی مخصوص صاحب مطبع که بقا مطبوع [illegible]
که معلوم خواص و عوام است اهتمامی تام و انتظامی اهم بمنصه وقوع آمد الحمد لله و المنة که بصحت املاءات و عبارات و حسن جلای خط و صفای کاغذ و وضوح نقش این طبع ز ارتسام [illegible]
یافت که این مجموعه افضل الافاضل خیر [illegible] یاکیزه سندی [illegible] و انکه کشف لطائف این منتخب گردید از نفایس فضل بهار سرو از رسته [illegible] بر روی باطن کشادند

[illegible]
ای باج بر کرد [illegible]
الحمد [illegible]
سلطنی [illegible]
[illegible]
یا بسن [illegible] نقد [illegible] نسخه
او حفظ [illegible] خصوصیات
اما بعد [illegible] الکتاب

این یک ورق مکرر و زاید است

ارض بالفتح زمین [illegible] معلوم بوده آنکه دایره عظیمه زمین فرض کنند هشت هزار فرسنگ است [illegible] میل [illegible]

[illegible] مقدار عرض [illegible] و قطر عرض [illegible] هزار و پانصد و چهل و پنج فرسنگ است تقریبا هفت هزار و [illegible]

[illegible] بالاتفاق [illegible] بتفاوت قلیل دریافت شده است [illegible] تمام کره ارض [illegible]

و پنج میل [illegible] و بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم

[illegible] میل است [illegible] از ربع مسکون [illegible] هزار و [illegible] صد و بیست میل است

[illegible] و بعد محدب فلک قمر مقعر فلک عطارد [illegible] از مرکز عالم [illegible] و پنج هزار و [illegible] فرسنگ

[illegible] و بعد مقعر فلک اعظم [illegible]

و بعد مقعر فلک شمس [illegible] فرسنگ است و بعد محدب فلک ثوابت مقعر فلک اعظم [illegible]

[illegible] معلوم شده که قطر آفتاب [illegible]

[illegible] فرسنگ است اما بعد محدب فلک اعظم [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] و الله اعلم بالصواب **و بعضی** ارباب تحقیق چنین نوشته اند [illegible]

[illegible] و طول ربع مسکون [illegible] و عرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دقیقه [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

[illegible] و الله اعلم بحقیقة الحال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یک منزل [illegible] منزل [illegible] تمام [illegible]

ربع مسکون ربع زمین [illegible] ربع مسکون هفت اقلیم [illegible] هفت اقلیم [illegible]

[illegible] ربع مسکون [illegible]

حساب [illegible] ربع مسکون [illegible] قسمت کرده اند [illegible]

[illegible] زمین کروی شکل است [illegible]

[illegible] ربع مسکون [illegible]

[illegible]

استو آبادیها و بیابانها [illegible] و نزد بعضی شصت و شش درجه و طول معموره عالم از روی این خالدات تا ساحل بحر محیط شرقی [illegible] صد و هشتاد درجه است تمام
زمین شمال گرد و آن ده لک و نود و نه هزار و نهصد و هشت گروه است و مساحت معموره ربع مسکون بقول اکثر از ثقات یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بست [illegible]
است

فلک الافلاک عبارت است از فلک نهم که انرا سماء سمات [illegible] است یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط است و ابتدای شروع از [illegible] نامند بدانکه عالم همه یک کره است مرکزش مرکز زمین و افلاک همه تو در تو یکدیگر برامده مانند پوستهای پیاز از انها یکی فلک الافلاک است که محیط کرده است بجمیع افلاک و ابتدای اسمانها از فلک الافلاک است و الفلک قمر منتهی شود و در جوف فلک قمر کره اتش است و در جوف ان کره هوا و در جوف کره هوا کره اب است و در میان کره اب کره خاک است و کره خاک و کره اب هر دو بمنزله یک کره اند چه اب کره خاک را که زمین باشد احاطه تمام نکرده است بلکه ربع از کره زمین از اب مکشوف است و بلاد بر ربع کره زمین است چهار هزار کروه است و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب [illegible] هزار کروه و عرض شش هزار کروه و قطر زمین هفت هزار و شش صد و سی و پنج کروه و بعد مقعر فلک قمر از سطح زمین چهل هزار و ششصد و [illegible] فرسنگ است و بعد مقعر فلک شمس از زمین یک لک و چهل و هفت هزار و ششصد و ده فرسنگ است و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک است از روی زمین سی و هشت لک و یک لک و سه هزار و هفت و سه فرسنگ است و بعد محدب فلک الافلاک بجز خدای تعالی کسی نمیداند و هو اعلم بالصواب برای تفهیم و تفریح طالبان شکل افلاک و کرهای عناصر که مجموع عالم باشد نوشته میشود و هو هذا





معدل النهار بضم میم و فتح عین و تشدید دال مکسوره و این دایره ایست که نصف فلک میناید از مشرق بمغرب منسوب و قطب شمالی این دایره محسوس و معروف است و قطب جنوبی این دایره دیده نمیشود مگر از زمین خط استوا و ما یقرب منه و این را معدل النهار از ان گویند که چون سیر شمس برین دایره واقع میشود لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دایره اتفاق سیر بار در یکسال میافتد یکی در اول حمل و دیگر در اول میزان و در تحت این دایره در عین محاذات دایره دیگر بر روی زمین فرض کنند که انرا خط استوا گویند دایره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید بر زمین از جائیکه قطع شود سما بجانب جنوب است و شکل دایره معدل النهار و منطقة البروج نوشته شد

و منطقة البروج بالکسر دایره ایست که همه دوازده بروج بر این دایره واقع شده اند و این دایره را منطقه یعنی میان بند بر حوالی افلاک سبعه برامده است و این دایره منطقة البروج دایره معدل النهار را قاطع نموده است چنانکه چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین برابر باشد و این هر دو محل تقاطع را نقطه اعتدال گویند و ان نقطه که چون افتاب از و گذرد شمالی شود انرا اعتدال ربیعی نامند و ان راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل است چون افتاب از و گذرد جنوبی شود انرا اعتدال خریفی گویند و ان راس میزان است و سیر شمس دایما برین دایره واقع میباشد و شکل دایره منطقة البروج و دایره معدل النهار این است ۲۲۷



تفسیر فتح العزیز میں لکھا ہی کہ حقیقت برج کی یہ ہی کہ بسبب گردش آفتاب کی آسمان میں دائرہ پیدا ہوتا ہی اور اسکو دائرۃ البروج کہتے ہیں آفتاب
اسی دائرہ کو مدت ایکسال میں طی کرتا ہی اور اوسکو برابر بارہ حصوں پر تقسیم کیا ہی اور ہر حصہ کا برج نام رکہا ہی اور ہر برج کو موافق اوس صورت کی
جو کہ بسبب اجتماع ستاروں کی جیسے شکل پیدا ہوئی ہے اوسی شکل پر اوس برج کا نام رکہا ہی اور برج کو ہندی میں راس کہتے ہیں بارہ برج ہیں
حمل ۱ ہندی میں میکہ نام بیساکہ کو کہتے ہیں بصورت میڈہی کی دو شاخ رکہتا ہی سر اوسکا بجانب مغرب اور دم مشرق کیطرف ہے پشت
بشمال اور پا بجنوب اور منہ پیچہے پہرا ہوا کہ گویا کہ پیچہے کو دیکہتا ہی خانہ مریخ شرقی آتشی سرخ وبال زہرہ شرف آفتاب ۱۹ درجہ
ہبوط زحل مذکر منقلب موکل سرطائیل حرف ا ع ل ی ثور ۲ ہندی برکہ نام جیٹہ کو کہتے ہیں بصورت بیل
سر اوسکا بجانب مشرق اور دم بطرف مغرب خانہ زہرہ جنوبی خاکی سپید وبال مریخ شرف قمر ۳ درجہ ہبوط مونث ثابت موکل
حرزائیل حرف ب جوزا ۳ ہندی میں متہن نام اساڑہ کو کہتے ہیں بشکل دو لڑکے برہنہ باہم ملے ہوئے اونکی سر بجانب شمال اور مشرق اور
پیر اونکے طرف جنوب اور مغرب خانہ عطارد غربی بادی زرد وبال مشتری شرف راس ہبوط ذنب مذکر ذو جسدین موکل
اہبو اسرائیل حرف ف ق ک سرطان ۴ ہندی کرک نام ساون کو کہتے ہیں بصورت جانور دریائی ہندی جسکے کیکرا اور کنکٹا
ہے خانہ قمر شمالی آبی سپید وبال زحل شرف مشتری ہبوط مریخ مونث منقلب موکل قیتائیل حرف ح ج ہ اسد ۵
ہندی سنگہ نام بہادوں کو کہتے ہیں بشکل جانور صحرائی کہ شیر ہی خانہ شمس شرقی آتشی سرخ وبال زحل مذکر ثابت موکل حرکائیل حرف
م ت سنبلہ ۶ ہندی کنیان نام کوار کو کہ آسن ہے کہتے ہیں بصورت دختر کی دامن لٹکا ہوا سر اوسکا طرف مغرب و شمال اور پیر بجانب
مشرق و جنوب پائین اوسکے لٹکا ہوا اور دو اپنے ہاتھ برابر کاندہے کی اوٹہائے ہوا اور اوسکے ہاتھ میں بالی گیہوں کی لئے ہوئے خانہ عطارد

جمع حاسه ... پس ... ان قوت مشترک حس میکنند و اقسام آن ده اند پنج ظاهر و پنج باطن ... ظاهر اند اول ... قوت باصره که

از آن ادراک الوان و اشکال کرده میشود دوم قوت سامعه که از آن ادراک اصوات کرده میشود سوم قوت شامه ... که از آن ادراک بوی

خوش و ناخوش کرده میشود چهارم حس ذوق که آن قوت ذائقه باشد از آن ادراک مزه بعض اشیا کرده میشود پنجم حس لمس که آن قوت لامسه

باشد و آن در همه اعضا موجود است ... در جلد ... حس ... گرمی و سردی و ملایمت آن ... [illegible]

و این همه را حواس خمسه ظاهری گویند و آن پنج حواس باطنی باشد یعنی حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه و حس مشترک قوتیست در مقدم بطن اول

از بطون دماغ و آن قبول میکند جمیع صورتها را که ... در حواس خمسه ظاهره پس حواس خمسه ظاهر ... این حس مشترک را بمنزله نهار

خمسه که آب بحوض میرساند لهذا این را حس مشترک گویند و خیال قوتیست در موخر بطن اول از دماغ که نگاه میدارد صور محسوسه را بعد غیبت

ان از حس مشترک سیوم وهم قوتیست در آخر بطن اوسط و کار او آنست که چیزهای دیده و نادیده را راست یا دروغ نقش مینماید خواه در عالم

صورت باشد خواه نباشد مثلا اگر هزار آفتاب در آسمان توهم کند و جای آنکه یقین ... نیست و این قوت در حیوانات غیر انسان بجای

قوت عقلست ... [illegible] ...

سبب قوت ... این قوت تابع عقل نمیگردد بخلاف قوتهای دیگر چهارم شمعی در خانه تاریک ... مجاور باشند ... عقل حاکم کند

... حافظه قوتیست در اول بطن موخر دماغ که نگاه دارد ...

از حواس ظاهره و باطنه ... متصرفه قوتیست در اول بطن اوسط ... [illegible]

... [illegible] ...

شدن ... ادراک ... از حواس ظاهر ... بصر و سمع و شم ... معانی ... ادراک ...

حواس ظاهر ... چنانچه ... شکل راس ... شکل دماغ ... نوشته میشود ۷۷



خانه عطارد جنوبی خاکی سبز و زرد و بعضی سیاه

وبال مشتری شرف عطارد هبوط زهره مونث ...

... حرف پ ت

میزان ۷ ... بصورت ترازو ...

... خانه زهره غربی بادی سپید وبال مریخ

شرف زحل هبوط آفتاب مذکر منقلب موکل

... حرف ... ط

عقرب ۸ ...

بصورت ... خانه مریخ شمالی آبی سرخ

وبال زهره هبوط قمر مونث ثابت موکل ...

حرف ل ن ظ ض ز د قوس ۹ ... بصورت ... خانه مشتری شرقی آتشی

زرد وبال عطارد ... موکل ... حرف ف جدی ۱۰ ... بصورت

... خانه جنوبی خاکی سیاه وبال قمر شرف مریخ هبوط مشتری مونث منقلب موکل ... حرف ح خ دلو ۱۱ ...

... خانه زحل غربی بادی زرد وبال آفتاب مذکر

ثابت موکل ... حرف س ش ص ث غ حوت ۱۲ ... بصورت ...

خانۂ مشتری شمار آئے سرخ وبال و ہبوط عطارد و شرف زہرہ حوت و جدی میں ہو کل قمر پہنچائیں حرف ج د

بروج اور ماہ سیہ یکو نظم کیا ہے تا سہل ہو دریافت کرنا دونوں کا ۔ حمل بیساکھ ہے ای مقتدی پرواز ؛ مقرر ثور کو جیٹھ ہے راز ؛
اساڑھ ہے نیز جوزا کو لیں گے ؛ مگر سرطانکو ساون جا لیں گے ؛ اسد بھادوں ہے آسن سنبلہ ہے کہ میزان کا تک [illegible] ؛
کہو عقرب کو اگہن قوس کو پوس ؛ جدی کو ماگہ کہہ بے روی افسوس ؛ اگر اشرف دلو کو پھاگن [illegible] ؛ کہ [illegible] حوت کو بیں چیت [illegible]

کسی شاعر نے بروج کی طبع کو نظم کیا ہے ۔ حمل و اسد آتش و شیر و کمان ؛ ثور خاکی جدی و خوشہ ہمان ؛ طبع جوزا و دلو [illegible] ہوا ؛ [illegible]
خرچنگ و حوت و عقرب ما — ابو نصر فراہی نے ستارو نکے خانو نکو نظم کیا ہے ۔ حمل و عقرب ہست با بہرام ؛ قوس و حوت مشتری را
رام ؛ ثور و میزان چو خانہ زہرہ است ؛ مر زحل را ست جدی و دلو مقام ؛ تیر جوزا و خوشہ [illegible] سرطان ؛ خانۂ آفتاب شیر مدام ؛

جا بجا [illegible] ہر برج اور ستارہ کو [illegible] نیک اور بد اور سعادت اور نحوست اثر جدا گانہ بخشا ہے اور حکماء [illegible] اس عالم میں جاری ہوتا ہے لہذا عاملوں کا [illegible]
بروج دوازدہ گانہ تین قسم ہیں ثابت و منقلب و ذو جسدین جب آفتاب برج ثابت میں آوے عمل محبت و [illegible] رزق [illegible] اور منقلب
[illegible] دشمن وغیرہ اور ذو جسدین میں [illegible] جب کام عمل منقلب میں ہرگز شروع نکرے کہ وہ منعکس ہو [illegible] تاثیر ہووے اور یہ
خیال بارھوں ماہ کا ہے اور [illegible] تعین [illegible] شمسی [illegible] دائرہ [illegible] بروج [illegible] دریافت ہو جاوے

دائرۃ البروج یہ ہے



جدول لغات اعضا واحشا وغیره از سر تا پا بترتیب ولغات شخولیشا ودندان وغیره					
لغات اعضا وغیره					
کاسه سر جمجمه	تارک رتاره	پیشانی جبهه	بناگوش صدغ	چشم دیده ناظره	گوشه چشم کنج چشم
مژه هدبه	بام چشم جفن پلک	مردمک انگور انسان العین	رستنگاه موی	ابرو حاجب	رخسار دیم خد
اکن بینی قصبة الانف	بینی انف	لی بینی دیوار بینی	سوراخ بینی منخره	لب شفت	کنجک دهان [illegible]
ذقن زنخ	چانه لحی	غبغب	گوش اذن	نرمه گوش شحمه	سوراخ گوش صماخ
پس گردن قفا	چنبر گردن ترقوه	شانه کتف	بغل ابط	دست ارش	بازو عضد
آرنج مرفق	ساعد	بند دست زند	انگشت اصبع	نرانگشت ابهام	انگشت سبابه سبابه
خنصر کالنج کلک	ناخن ظفر	ریشه ناخن	کف هبک	سینه صدر	استخوان سینه قص
دنده ضلع	پهلو جنب	تهیگاه کشح	شکم بطن	ستره ناف	زهار رکب
پازن فقره	پشت ظهر	سرین عجز	دمغزه عصعص	پشت مازه صلب	بیغوله ران کش ران
ران فخذ	زانو رکبه	کاک پا ساق	شتالنگ کعب	پاشنه پاشنا عقب	کف پا اخمص
پا پی رِجال	احشا وغیره لغات	مغز دماغ	جگر لوت کبد	جگر بند	شش ریه
سپرز طحال	شکنبه کرش	روده معا	دندان ضرس	دندان اسیا	زبان لسان
بن دندان جای دندان	ملازه کنره لهات	کام حنک	حلق	نای گلو قصبة الرئة	رگ غرق

پے عصب	روح حلقوم جان	تن پیکر		پشت قدیه	استخوان عظم	خویشیان لغات	وارثان ورثه
خواہرزاده	نیکه زن برادر	دختر خواہر		برادر وادر	باجی خواہر ہمشیر	یزنه	
سنه سنہار	پسر رود فرزند نقد	دخت دختر		جده پدر	فرجد	نواسنده نبیره	
نواده	خواہر پدر عمه	ننوند		افد عمو	شوی شوہر بعل	نیا پدر پدر	
شوہر دختر صہر	جده مادر	دایه دایا شیرده		[illegible]	مایچه یا زوج	دوک	
برادر خرد شوہر حمو	زن برادر خرد شوہر سلفه	خوشدامن حماه		برادر زنه ختن	خازنه خواہر زنه	خسر	
برادر اندر اخیافی	پسندر پسر اندر	مادندر مادر اندر		پسر خوانده متبنی	خالو کاکو برادر مادر خال	مادر مام	
زن خالو	نواسه نبیره سبط	نیا پدر مادر جد فاسد		مادر مادر	ننا خواہر شوہر	پدر آب	
[illegible]	شفیق	ہمداماں سلف		متفرق لغات	فاژه دہن دره	فواق ہنگ	
مسامیر	بروت شارب	[illegible]		صفیر خواب نفیر خواب	اشنوسه عطاس عطسه	[illegible]	
دل شوره غثیان							

غلط	صحیح	معنے
اَلیتق	اَلیق	لائق زیبا
آلتو	آلتون	ملمع
والانہ	والا	اور جو ہیں
آزر	آزر	اسم پدر ابراہیم
انگاشتن	انگاشتن	جاننا
اناہی	اسامی	جمع اسم کے
اورمہ	یورمہ	دو کپڑے ملا کر اوپر سے سینا
اجنَّہ	جنَّہ	جنوں کی جمع ہے
اُوریب	اُریب اور وریب	ٹیڑھا
اخوانصاحب	برادر صاحب	بڑا بھائی
ایال	یال	گھوڑے کے گردن کے بال
اذای	ازای	مقابل
بتخ	بطک	چھوٹی بط
بجاز	بزاز	کپڑا فروخت
بخیہ	بقچہ یا بغچہ	گٹھڑی
بطلیموس	بطلمیوس	نا[illegible]
بے ابتر	ابتر	خراب
بیانہ	بیعانہ	معروف
پرگار	پرکار	اوزار نقاش
خذف	خزف	ٹھیکری
زنگینت	زنگینی	معروف ہے
بیکار	بیگار	لڑائی
خچ	خرچ	صرف ہونا
ریشم	ابریشم	مشہور ہے
تالاش	تلاش	ڈھونڈنا
خرادی	خراد	لکڑی تراشنے والا

غلط	صحیح	معنے
زکاوت اور زکی	ذکاوت اور ذکی	تیزی و تیز ہوش
تابعدار	تابع	فرمان بردار
زیادتی	زیادت	افزونی
تاہنوز	ہنوز	اب تک
خورسند	خرسند	خوش +
سانجق	ساجق	رسم شادی
تاالی الآن	الی الآن	اسوقت تک
خورم	خرم	خوش
سلامتی	سلامت	رہائی پانا
تینچہ	تفنگچہ	چھوٹی بندوق
خوردہ	خردہ	نکتہ اور عیب اور ریزہ
سوہن	سوہان	اوزار مشہور
تذویر	تزویر	مکر کرنا
[illegible]سویم یا سیوم	سوم	عدد مشہور
[illegible]یز	تعویذ	مشہور ہے
[illegible]ت	دوات	ظرف سیاہی
[illegible]	سوہن گرم [illegible]	برادہ ہر چیز
تعلیقہ	تعلیق	فرقی نامہ
دروغہ	داروغہ	کارندہ
سہنک	صحنک	مشہور ہے
تغمہ	تمغا	مشہور ہے
درعہ	ذرعہ بذال معجمہ	گز
شاباشی	شاباش	شاد باش کا مخفف ہے
تلمیز	تلمیذ	شاگرد
درع	ذرع	گز

غلط	صحیح	معنے
شنانزدہم	شانزدہم	مشہور
جامدانی	جامہ دان یا جامہ دان	مشہور
دفع الوقتی	دفع الوقت	زمانہ گزار
شبانروز	شبا روز	رات دن
جرمیانہ	جرمانہ	مشہور ہے
ججح	جری	بہادر
دوای	دوا	مشہور ہے
دویم	دوم	عدد مشہور
شب لیلۃ القدر	لیلۃ القدر	مشہور یا شب قدر
شپش	سپش	عربی قمل ہندی جوں
جُراب	جورب	موزہ یا [illegible]
دوانین	دواوین	جمع کتب غزلیات
شبیر اور شبیر	شبیر اور شبر	نام امام حسین و حسن
جلاب	مسہل	مشہور ہے
دیباچہ	دیباجہ بجیم تازی	
شولہ	شعلہ	[illegible]
جمادی الاول	جمادی الاولیٰ	نام ماہ عربی
ذخار	زخار	دریائے عمیق و پر شور
دیہہ	دہ	گاؤں
شوستر	ششتر	نام شہر
جمعدار	جماعہ دار	مشہور ہے
صفائی	صفا	مشہور ہے
جَوّاد	جواد	صاحب کرم
ذکریا	زکریا	نام پیغمبر
صقلگر	صیقل گر	زنگ چھڑانے والا
چغل خور	چغل	غماز
ذلہ	زلہ	پس خوردہ
صمیمی	صمیم	خالص

غلط	صحیح	معنے
[illegible]	[illegible]	
ربیع الاول	ربیع الاول	مہینوں کا نام
ربیع الثانی	ربیع الآخر	
صیحت	صحت	تندرستی
حادق	حاذق	کامل ماہر
رذی	ردی	چیز بیکار
ضمیران	ضیمران	نام گل ناز بو
حاطہ	احاطہ	دیوار چہار جانب
رزیل	رذیل	کمینہ
طلاوہ	طلایہ یا طلیعہ	محافظ لشکر
ہرج مرج	ہرج مرج	آشوب و فتنہ
زنگت	رنگ	مشہور ہے
طوطیا	توتیا	سرمہ
عذب	عزب	مرد مجرد
گذاف	گزاف	بیہودہ بات
مغزالیہ	معزالیہ	جس کی طرف نسبت کی جاوے
عرابہ	ارابہ اور عراوا	گاڑی
گلاب	گلع	مشہور ہے
معہ	مع	ساتھ معنے
عوج بن عنق	عوج بن عنق	نام کافر
گلذار	گلزار	باغ
ملاذمت	ملازمت	نوکری
غریب النواز	غریب نواز	مشہور ہے
کنجلک	گنجلک	مشکل پیچیدہ
غش	غشی	بیہوشی
گیاست	کیاست	دانائی
ملبب	لبالب	بھرا ہوا
غل	غلو	شور و غوغا